



اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن عدوهم

فروغ ولایت - آیت الله سبحانی

تاریخ تحلیلی زندگانی امیرالمومنین علی(ع)

نام کتاب: فروغ ولایت

نویسنده: آیت الله سبحانی

موضوع: امیرالمومنین علی(ع)

زبان: فارسی

بخش اول (11_ 21) زندگی امام علی علیه السلام قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

پیشگفتار

جامعه انسانی، از دیدگاه تحلیلگران، به مانند دریایی است آرام و بی حرکت؛ که با گذشت زمان، بخشی از آن به خشکی گراییده، چه بسا در طولانی مدت، به کلی نابود گردد. تنها چیزی که به این دریای ساکن و آرام، حرکت بخشیده، آن را به خروش و امی دارد، وزش بادهای و طوفانهای تند و ملایم است. طوفانها و بادهای می آیند و موجها می سازند و سرنوشت کشتیها را رقم می زنند. و از این جاست که برخی موجها کشتی شکنند و مرگ آفرین و برخی دیگر، نجات بخش و زندگی ساز. آری، مردان بزرگ و شخصیتهای تاریخ ساز، همان موج آفرینان جوامع بشری هستند که گاه آنها را به هلاکت و بدبختی و گاه به حیات و سعادت همیشگی رهبری می کنند. و بی تردید، رهبران آسمانی و پیامبران بزرگ خداوند و نمایندگان پاک و وارسته آنان، موج آفرینانی هستند که با موج هدایت بی نظیر خود، کشتی جامعه را، از طریق پرورش خرد و منطق و دعوت آدمیان به ساختن سرای جاویدان، به ساحل

نجات و نیکبختی ابدی رهنمون شده، تمدنی بر اساس پایه های الهی و انسانی پی می ریزند. این عظمت آفرینان همیشه عرصه پیکار با پلیدیها و زشتیها، با روش هدایتی خداگونه خود، عزت و کرامت را برای جوامع انسانی به ارمغان می آورند؛ که به گواهی تاریخ، هر آنجا که نور وحی درخشیده است، منطق و خرد آدمی شکفتن گرفته، باعث پیشرفت تمدن بشری شده است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله و سلم)، نوری بود که در دل ظلمت جهل و بت پرستی انسانها درخشید و جامعه عفريت زده آن روزگاران را با فرشته انسانیت آشنا ساخت و تمدنی را پی نهاد که به تصدیق همگان، پر بارترین و زیباترین تمدنهاست که تاکنون، دنیا همانند آن را به خود ندیده است. و اگر، فقط اگر، مسلمانان در مسیری که حضرتش برای جامعه اسلامی ترسیم نموده بود، گام برمی داشتند و از

اختلاف و دو دستگی، و انانیت و تعصب دست می کشیدند، به یقین و صد یقین، تاکنون، در خلال گذشت این چهارده قرن، میوه های شیرینتر و گواراتری از شجره مبارکه که تمدن شکوهمند اسلامی برمی چیدند و مجد و عظمت خود را در جهان پر ظلم و فساد، نگهبان می بودند. اما افسوس و هزاران افسوس که پس از رحلت جانگداز پیامبر ختمی مرتبت (صلی الله علیه

وآله وسلم)، جدال و پرخاشگری، وهوا پرستی و مقام طلبی، بر بخشی از مسلمانان چیره گشت و انحرافی بزرگ و بس خطرناک در مسیر هدایت الهی پدید آورد و خطّ مستقیم رهبری را آسیب فراوان زد. به راستی، ناخشنودی جامعه آن روز از چه روی بود؟ و به کدامین علت، طریق ناسپاسی و طغیانگری اختیار کردند؟ بلی، ناسپاسی و ناخشنودی آنان، به جهت مخالفت با امامی بود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)،

در مناسبتها و رویدادهای مختلف، به آنان معرفی کرده بود. و سرانجام غم انگیز و اسفبار این ناسپاسیها و مخالفتها، آن که سرآمد همه پرهیزگاران و مؤمنان، عالمان و دانشمندان، سیاستمداران و مدبران، ... و خلاصه بزرگترین رهبر الهی بعد از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، بیست و پنج سال تمام در کنج خانه نشست و تنها توانست از تفرق جامعه اسلامی نوپای آن روز جلوگیری به عمل آورد. و به یقین می توان گفت که جهان آن روز، نه تنها علی (علیه السلام) را شناخت، بلکه حتی درک گوشه ای از فضایل آن امام بزرگ را نیز نداشت. اما پس از آن بیست و پنج سال گوشه نشینی، که به تعبیر حضرتش به مانند خاری در چشم و استخوانی در گلو بود، هنگامی که انحرافات جامعه از خطّ مستقیم رهبری پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کاملاً آشکار گشت و مسلمانان آمادگی یافتند تا از دست رفته ها را به دست آورند، به سراغ رهبر واقعی و شخصیت والا و مربی بزرگ خود رفتند تا او، بار دیگر، به انحرافات پایان بخشیده، حکومت عدل و قسط را همان گونه که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می خواست، برپا سازد. اگر چه آنان با این هدف مقدّس، دست بیعت با علی (علیه السلام) دادند و ایشان نیز به حکم فرمان خداوند که «هنگام فراهم شدن زمینه برای برپا ساختن حکومت عدل و قسط، باید به پا خاست» با آنان بیعت کرد؛ ولی انحراف در جامعه اسلامی به قدری وسیع و گسترده بود که ترمیم آن جز با جهاد و قتال با منحرفان امکان پذیر نبود. از این رو، دوران خلافت آن راد مرد واسوه ایمان، صرف پرداختن به جنگهای داخلی شد. از نبرد با ناکثان (پیمان شکنان)

آغاز گردید و با ریشه کن کردن مارقان (از دین بیرون رفتگان) خاتمه

یافت. و سرانجام توسط بقایای دشمنان داخلی (خوارج نهروان) و به دست شقی ترین فرد همیشه تاریخ، در خانه خدا، شربت شهادت نوشید، همچنان که در خانه خدا دیده به جهان گشوده بود. و زندگی پر برکت و گرانبهای خود را در پیمودن راه میان این دو معبد مقدّس [کعبه و محراب کوفه] گذراند. در باره این کتاب

مجموع زندگانی امیر مؤمنان، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، را می توان به پنج دوره تقسیم نمود: 1_ از ولادت تا بعثت. 2_ از بعثت تا هجرت. 3_ از هجرت تا رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم). 4_ از رحلت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تا خلافت. 5_ از خلافت تا شهادت. فصل بندی کتاب حاضر، بر مبنای دوره های فوق می باشد. در این پنج فصل، زندگی عادی امام (علیه السلام)، به صورت گویا و مستند، بیان شده است. تلاش ما بر آن بوده است که از هر نوع مبالغه و حدسهای بی اساس دوری جوییم. کوشیده ایم که ارجاع به مصادر اصلی، نه اطناب مملّ باشد و نه ایجاز مخلّ؛ بلکه مصادر و مآخذ را تا جایی که برای نوع خوانندگان فارسی زبان ملال آور نباشد، وبه قدر کفایت، بیان کرده ایم. زمانی که نگارنده از طبع و نشر کتاب فروغ ابدیت [دوره کامل زندگانی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)] فارغ گشت، تصمیم گرفت زندگانی پر افتخار نخستین پیشوای شیعیان جهان، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، را نیز مطابق با شیوه همان کتاب، به رشته تحریر در آورد که خوشبختانه توفیق نیز رفیق گردید و چهار بخش از زندگانی آن حضرت، در

یک جلد منتشر گشت. ولی پیدایش مکاتب انحرافی والحدادی در فضای باز سیاسی انقلاب اسلامی، فکر نویسنده را متوجه مبارزه با این آفات، بالأخص مبارزه با مارکسیسم نمود و او را از ادامه خدمت در آستان مقدس پیشوای پرهیزگاران، علی بن ابی طالب (علیه السلام)، بازداشت. اما، پس از مدتی، بار دیگر توفیقی نصیب گشت و به تألیف بخش پنجم و ششم از زندگانی آن حضرت که حسّاسترین و پراوازه ترین دوران

زندگی ایشان است، پرداخت و توانست دوره کامل زندگی آن امام بزرگوار را به صورت تحلیلی و مستند، و در قالب نگارشی متناسب با فرهنگ این روزگار، تقدیم آستان مقدس حضرتش نماید. تذکار

در اینجا تذکر نکته ای لازم است: کتاب حاضر، همان طور که ذکر شد، زندگی عادی و شخصی امام (علیه السلام) را ترسیم می کند؛ ولی فصول دیگر از زندگی آن حضرت، همچون: علم و دانش، زهد و پارسایی، فضایل و مناقب، خطبه ها و خطابه ها، رسائل و نامه ها، پندها و کلمات قصار، احتجاجات و مناظرات، اصحاب و یاران ایشان و سرگذشت آنان، معجزات و کرامات،

قضاوته‌ها و داوریه‌های محیر العقول و... در این کتاب مورد بحث و بررسی قرار نگرفته است؛ که این موضوعات، هریک به تنهایی، مجال دیگری و کتابی جداگانه می‌طلبد. نگارنده کتاب فروغ ولایت، با صراحت هرچه تمامتر، معترف است که نتوانسته است حتی نیم‌رخ روشن از چهره نورانی زندگی آن حضرت را در این اوراق ترسیم نماید. ولی، افتخار دارد که در ردیف خریداران یوسف در آمده است، هرچند که به این بهای اندک، تار مویی از آن یوسف زمان نیز نصیبش نگردد. اما چه کند که: ما كُلُّ ما يَتَمَنَّى الْمَرْءُ يَدْرِكُهُ *** تَجْرِي الرِّيحُ بِمَا لا تَشْتَهِي السُّفْنُ جعفر سبحانی قم - مؤسسه امام صادق

(علیه السلام) 15/ رجب/ 1410 هـ. ق 22 بهمن / 1368 هـ. ش

بخش اول

بخش اول

زندگانی حضرت علی (علیه السلام) قبل از بعثت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

----- صفحه 10 ----- صفحه 11

مردان بزرگ و دوستان و دشمنانشان

در باره شخصیت‌های بزرگ جهان موضع‌گیری‌های متفاوت و گاه متضاد بسیار می‌شود؛ دوستانی پیدا می‌کنند که در راه آنان سر از پا نمی‌شناسند و پروانه وار هستی خود را فدای ایشان می‌کنند و به پاس دوستی بدترین شماتتها و سخت‌ترین شکنجه‌ها را به جان پذیرا می‌شوند. و متقابلاً، دشمنانی پیدا می‌کنند لجوج و کینه توز که به هیچ وجه حاضر نمی‌شوند دست از دشمنی خود بردارند و راه صلح و صفا را پیش گیرند. دوستی و دشمنی این افراد گاه چنان شدت و وسعت می‌گیرد که حد و مرزی نمی‌شناسد و زمان و مکان را در می‌نوردد و به زمانهای بعد و مکانهای دیگر نیز دامن می‌کشد. شدت و دامنه این نفوذ بستگی کامل به عظمت و علو شخصیت انسان دارد. در میان شخصیت‌های بزرگ جهان هیچ کس به اندازه حضرت علی (علیه السلام) مورد داوریه‌های ضد و نقیض واقع نشده، در صحنه جذب و دفع، محل توجه دو قطب مخالف قرار نگرفته است. از میان شخصیت‌های عظیم انسانی شاید فقط حضرت مسیح (علیه السلام) را بتوان از این حیث مانند حضرت علی

(علیه السلام) دانست، زیرا وی نیز، در قلمرو دوستی و دشمنی، توجّه دو گروه کاملاً متضاد را به خود جلب کرده است و از این لحاظ یک نوع مشابهت میان این دو رهبر آسمانی مشاهده می شود. حضرت مسیح، به پندار غالب مسیحیان جهان، همان خدای مجسم

----- صفحه 12

ومتجسّد است که برای نجات بندگان

خود از گناه موروثی از پدر (حضرت آدم) به زمین آمد و سرانجام مصلوب شد! او در نظر عامّه مسیحیان، جز الوهیت شخصیت دیگری ندارد. در برابر آنان، یهودیان در جناح کاملاً متضاد قرار گرفته، آن حضرت را به افترا و دروغگویی متهم کرده اند و شنیعترین تهمت را، که قلم از ذکر آن شرم دارد، به مادر پاک او نسبت داده اند. یک چنین تضادی در باره حضرت علی (علیه السلام) نیز همواره وجود داشته است. گروهی به جهت کمی ظرفیت و کوتاهی فکر، از فرط علاقه، سرور یکتاپرستان را تامقام الوهیت بالا برده، کرامتهایی را که از آن حضرت در طول زندگی ظاهر شده است گواه خدایی او گرفته اند. این گروه، متأسفانه نام مقدّس «علوی» را بر خود نهاده اند و هم اکنون افراد زیادی از مشرب آنان پیروی می کنند. جای تأسف است که دستگاه تبلیغی شیعه تاکنون نتوانسته است از این عواطف سرشار بهره برداری کند و چهره واقعی حضرت علی (علیه السلام) را به آنان بنمایاند و ایشان را به صراط توحید و یکتاپرستی، که امیر مؤمنان (علیه السلام) خود افتخار جانبازی در آن راه را داشت، رهنمون شود. در برابر این گروه، از نخستین روزهای خلافت ظاهری امام (علیه السلام)، دسته ای عداوت او را به دل گرفتند و پس از مدتی به صورت گروههایی به نام «خوارج» و «نواصب» در آمدند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از ظهور این دو جناح منحرف در زمان حکومت امیر المؤمنین کاملاً آگاه بود و در یکی از سخنان خود به حضرت علی (علیه السلام) چنین فرمود: «هَلَكَ فَيْكَ اثْنَانِ: مُحِبٌّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ قَالَ». (1) دو گروه در راه تو هلاک می شوند: گروهی

که در باره تو غلو کنند و گروهی که با تو دشمنی ورزند.

1. نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره 117؛ به جای «فیک»، فی است.

----- صفحه 13

یک مشابهت دیگر نیز میان حضرت علی (علیه السلام) و حضرت مسیح (علیه السلام) وجود دارد و آن مکانی است که این دو شخصیت در آنجا دیده به جهان گشودند. مسیح (علیه السلام) در سرزمین مقدسی به نام «بیت اللحم» (که غیر از بیت المقدس است) به دنیا آمد و از این لحاظ بر سایر پیامبران بنی اسرائیل یک نوع برتری یافت. و سرور آزادگان در سرزمین مقدس مکه و در خانه خدا، کعبه، به طور اعجاز آمیز دیده به جهان گشود و از قضا در خانه خدا (مسجد کوفه) نیز شربت شهادت نوشید و در برابر آن «حُسن مطلع» برخوردار از «حسن ختامی» شد که کاملاً بی سابقه بود و شایسته است که در وصف او گفته شود: «نازم به حسن مطلع و حسن ختام او». مثلث شخصیت حضرت علی (علیه السلام)

از نظر روانشناسان، شخصیت هر فردی متشکل از سه عامل مهم است که هر یک در انعقاد و تکون شخصیت تأثیر به سزایی دارد و گویی روحیات و صفات و طرز تفکر انسان همچون مثلثی است که از پیوستن این سه ضلع به یکدیگر پدید می آید. این سه عامل عبارتند از: 1_ وراثت 2_ آموزش و پرورش 3_ محیط زندگی صفات خوب و بد آدمی و روحیات عالی و پست او به وسیله این سه عامل پی ریزی می شود و رشد و نمو می کند. در باره عامل وراثت سخن کوتاه اینک: فرزندان ما نه تنها صفات ظاهری را، مانند شکل و قیافه، از ما به ارث می برند، بلکه روحیات و صفات باطنی پدر و مادر نیز از طریق وراثت

به آنان منتقل می شود. آموزش و پرورش و محیط، که دو ضلع دیگر شخصیت انسان را تشکیل

----- صفحه 14

می دهند، در پرورش سجایای عالی که دست آفرینش در نهاد آدمی به ودیعت نهاده و یا تربیت صفاتی که کودک از پدر و مادر به وراثت برده است نقش مهمی دارند. یک آموزگار می تواند سرنوشت کودکی و یا کلاسی را تغییر دهد. و بسا که محیط، افراد آلوده را پاک و یا افراد پاک را آلوده می سازد. قدرت این دو عامل در شکل دادن به شخصیت آدمی چنان

مسلم و روشن است که خود را از توضیح در باره آن بی نیاز می دانیم. البته نباید فراموش کرد که در ورای این امور سه گانه و مشرف و مسلط بر آنها اراده و خواست انسان قرار گرفته است. شخصیتِ موروثی حضرت علی (علیه السلام)

امیر مؤمنان از صلب پدری چون ابوطالب دیده به جهان گشود. ابوطالب بزرگ بطحاء (مکه) و رئیس بنی هاشم بود. سراسر وجود او، کانونی از سماحت و بخشش، عطوفت و مهر، جانبازی و فداکاری در راه آیین توحید بود. در همان روزی که عبد المطلب جد پیامبر در گذشت، آن حضرت هشت سال تمام داشت. از آن روز تا چهل و دو سال بعد، ابوطالب حراست و حفاظت پیامبر را، در سفر و حضر، بر عهده گرفت و با عشق و علاقه بی نظیری در راه هدف مقدس پیامبر که گسترش آیین یکتاپرستی بود جانبازی و فداکاری کرد. این حقیقت در بسیاری از اشعار مضبوط در دیوان ابوطالب منعکس شده است؛ همچون: لِيَعْلَمَ خِيَارُ النَّاسِ أَنَّ مُحَمَّدًا *** نَبِيٌّ كَمُوسَى وَ الْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ (1) افراد پاک و خوش طینت باید بدانند که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) پیامبری است همچون موسی و عیسی

(علیهما السلام). همچنین: أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا *** رَسُولًا كَمُوسَى خَطًّا فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ (2)

1. مجمع البیان، ج 4، ص 37.

2. مجمع البیان، ج 4، ص 37.

----- صفحه 15

آیا نمی دانید که محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) همچون موسی (پیامبری آسمانی) است و پیامبری او در سرلوحه کتابهای آسمانی نوشته شده است؟ یک چنین فداکاری، که به زندانی شدن تمام بنی هاشم در میان دره ای خشک و سوزان منجر شد، نمی تواند انگیزه ای جز عشق به هدف و علاقه عمیق به معنویت داشته باشد، و علائق خویشاوندی و سایر

عوامل مادی نمی تواند یک چنین روح ایثاری در انسان پدید آورد. دلایل ایمان ابوطالب به آیین برادر زاده خود به قدری زیاد است که توجه قاطبه محققان بی نظر را به خود جلب کرده است. متأسفانه گروهی، از روی تعصبات بیجا، در مرز توقف در باره ابوطالب باقی مانده اند و گروه دیگر جسارت را بالاتر برده، او را یک فرد غیر مؤمن معرفی کرده اند. حال آنکه اگر جزئی از دلایلی که در باره اسلام ابوطالب در کتابهای تاریخ و حدیث موجود است در باره شخص دیگری وجود می داشت، در ایمان و اسلام او برای احدی جای تردید و شک باقی نمی ماند، اما انسان نمی داند که چرا این همه دلایل نتوانسته است قلوب بعضی را روشن سازد! شخصیت مادر حضرت علی (علیه السلام)

مادر وی، فاطمه، دختر اسد فرزند هاشم است. وی از نخستین زنانی است که به پیامبر ایمان آورد و پیش از بعثت از آیین ابراهیم (علیه السلام) پیروی می کرد. او همان زن پاکدامنی است که به هنگام شدت یافتن درد زایمان راه مسجد الحرام را پیش گرفت

و خود را به دیوار کعبه نزدیک ساخت و چنین گفت: خداوندا، به تو و پیامبران و کتابهایی که از طرف تو نازل شده اند و نیز به سخن جدّم ابراهیم سازنده این خانه ایمان راسخ دارم، پروردگارا! به پاس احترام کسی که این خانه را ساخت و به حقّ کودکی که در رحم من است، تولّد این کودک را بر من آسان فرما. لحظه ای نگذشت که فاطمه به صورت اعجاز آمیزی وارد خانه خدا شد و در

----- صفحه 16 -----

آنجا وضع حمل کرد. (1) این فضیلت بزرگ را قاطبه محدثان و مورخان شیعه و دانشمندان علم انساب در کتابهای خود نقل کرده اند. در میان دانشمندان اهل تسنن نیز گروه زیادی به این حقیقت تصریح کرده، آن را یک فضیلت بی نظیر خوانده اند. (2) حاکم نیشابوری می گوید: ولادت علی در داخل کعبه به طور تواتر به ما رسیده است. (3) آلوسی بغدادی صاحب تفسیر معروف می نویسد: تولّد علی در کعبه در میان ملل جهان مشهور و معروف است و تاکنون کسی به این فضیلت دست نیافته است. (4) در آغوش پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

هرگاه مجموع عمر امام (علیه السلام) را به پنج بخش قسمت کنیم، نخستین بخش آن را زندگی امام پیش از بعثت پیامبر تشکیل می دهد. عمر امام در این بخش از ده سال تجاوز نمی کند، زیرا لحظه ای که حضرت علی (علیه السلام) دیده به

جهان گشود بیش از سی سال از عمر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نگذشته بود؛ و پیامبر در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث شد. (5) حساسترین حوادث زندگی امام در این بخش همان شکل گیری شخصیت

1 . کشف الغمه، ج 1، ص 90.

2 . مانند مروج

الذهب، ج 2، ص 349/شرح الشفاء، ج 1، ص 151 و....

3 . مستدرک حاکم، ج 3، ص 483.

4 . شرح قصیده عبدالباقی افندی، ص 15.

5 . برخی مانند ابن خشاب در کتاب موالید الأئمه مجموع عمر علی (علیه السلام) را شصت و پنج و مقدار عمر آن حضرت را پیش از بعثت دوازده سال دانسته است. به کتاب کشف الغمه نگارش مورخ معروف علی بن عیسی اربلی (متوفای سال 693هـ.ق) ج 1، ص 65 مراجعه شود.

----- صفحه 17

حضرت علی (علیه السلام) و تحقق ضلع دوم از مثلث شخصیت وی به وسیله پیامبر است. این بخش از عمر، برای هر انسانی، از لحظه های حساس و ارزنده زندگی او شمرده می شود. شخصیت کودک در این سن، همچون برگ سفیدی، آماده

پذیرش هر شکلی است که بر آن نقش می شود؛ و این فصل از عمر، برای مربیان و آموزگاران، بهترین فرصت است که روحيات پاک و فضایل اخلاق کودک را که دست آفرینش در نهاد او به ودیعت نهاده است پرورش دهند و او را با اصول انسانی و ارزشهای اخلاقی و راه و رسم زندگی سعادت‌مندانه آشنا سازند. پیامبر عالیقدر اسلام، به همین هدف عالی، تربیت حضرت علی (علیه السلام) را پس از تولد او به عهده گرفت. هنگامی که مادر حضرت علی (علیه السلام) نوزاد را خدمت پیامبر آورد با علاقه شدید آن حضرت نسبت به کودک روبرو شد. پیامبر از وی خواست که گهواره حضرت علی را در کنار رختخواب او قرار دهد از این جهت، زندگانی امام از روزهای نخست با لطف خاص پیامبر توأم شد. نه تنها پیامبر گهواره حضرت علی را در موقع خواب حرکت می داد، بلکه در مواقعی از روز بدن او را می شست و شیر در

کام او می ریخت، و در موقع بیداری با او با کمال ملاحظت سخن می گفت. گاهی او را به سینه می فشرد و می گفت: این کودک برادر من است و در آینده ولی و یاور و وصی و همسر دختر من خواهد بود. به سبب علاقه ای که به حضرت علی داشت هیچ گاه از او جدا نمی شد و هر موقع از مکه برای عبادت به خارج شهر می رفت حضرت علی (علیه السلام) را همچون برادر کوچک یا فرزند دلبندی همراه خود می برد. (1) هدف از این مراقبتها این بود که دوّمین ضلع مثلث شخصیت حضرت علی (علیه السلام)، که همان تربیت است، به وسیله او شکل گیرد و هیچ کس جز پیامبر در

1 . کشف الغمّه، ج 1، ص 90.

----- صفحه 18 -----

این شکل گیری مؤثر نباشد. امیر مؤمنان در سخنان خود خدمات ارزنده پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را یاد کرده، می فرماید: وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ (صلی الله علیه و آله وسلم) بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ، وَضَعَنِي فِي حَجْرِهِ وَأَنَا وَكَدَّ يَضْمُنِي إِلَى صَدْرِهِ وَ يَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ وَ يَمْسُنِي جَسَدَهُ وَ يَشِمُّنِي عَرْفَهُ وَ كَانَ يَمْضَغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يَلْقَمُنِيهِ. (1)

شمای یاران پیامبر، از خویشاوندی نزدیک من با رسول خدا و مقام (احترام) مخصوصی که نزد آن حضرت داشتم کاملاً آگاه هستید و می دانید که من در آغوش پر مهر او بزرگ شده ام؛ هنگامی که نوزاد بودم مرا به سینه خود می گرفت و در کنار

بستر خود از من حمایت می کرد و دست بر بدن من می مالید، و من بوی خوش او را استشمام می کردم، و او غذا در دهان من می گذاشت.

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی (علیه السلام) را به خانه خود می برد

از آنجا که خدا می خواهد ولی بزرگ دین او در خانه پیامبر بزرگ شود و تحت تربیت رسول خدا قرار گیرد، توجه پیامبر را به این کار معطوف می دارد. مورخان اسلامی می نویسند: خشکسالی عجیبی در مکه واقع شد. ابوطالب، عموی پیامبر، با عایله و هزینة سنگینی روبرو بود. پیامبر با عموی دیگر خود، عباس، که ثروت و مکننت مالی او بیش از ابوطالب بود به گفتگو پرداخت و هر دو توافق کردند که هر کدام یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببرند تا در روزهای قحطی گشایشی در کار ابوطالب پدید آید. از این جهت عباس، جعفر را و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی را به خانه خود بردند. (2)

1 . نهج البلاغه عبده، ج 2، ص 182، خطبه قاصعه.

2 . سیره ابن هشام، ج 1، ص 236.

----- صفحه 19

این بار که امیر مؤمنان به طور کامل در اختیار پیامبر قرار گرفت از خرمن اخلاق و فضایل انسانی او بهره های بسیار برد و موفق شد تحت رهبری پیامبر به عالیترین مدارج کمال خود برسد. امام (علیه السلام) در سخنان خود به چنین ایام و مراقبت های خاص پیامبر اشاره کرده، می فرماید: وَلَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ أَتْبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرِ أُمَّهِ يَرْفَعُ لِي كُلَّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا

وَيَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ. (1) من به سان بچه نازه ای که به دنبال مادر خود می رود در پی پیامبر می رفتم؛ هر روز یکی از فضایل اخلاقی خود را به من تعلیم می کرد و دستور می داد که از آن پیروی کنم. حضرت علی (علیه السلام) در غار

حرا

پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش از آنکه مبعوث به رسالت شود، همه ساله یک ماه تمام را در غار حرا به عبادت می پرداخت و در پایان ماه از کوه سرازیر می شد و یکسره به مسجد الحرام می رفت و هفت بار خانه خدا را طواف می کرد و سپس به منزل خود باز می گشت. در اینجا این سؤال پیش می آید که با عنایت شدیدی که پیامبر نسبت به حضرت علی داشت آیا او را همراه خود به آن محل عجیب عبادت و نیایش می برد یا او را در این مدت ترک می گفت؟ قراین نشان می دهد از هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی (علیه السلام) را به خانه خود برد هرگز روزی او را ترک نگفت. مورخان می نویسند: علی آنچنان با پیامبر همراه بود که هرگاه پیامبر از شهر خارج می شد و به کوه و بیابان می رفت او را همراه خود می برد. (2)

1 . نهج البلاغه عبده، ج 2، ص 182.

2 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 208.

صفحه 20

ابن ابی الحدید می گوید: احادیث صحیح حاکی است که وقتی جبرئیل برای نخستین بار بر پیامبر نازل شد و او را به مقام رسالت مفتخر ساخت علی در کنار حضرتش بود. آن روز از روزهای همان ماه بود که پیامبر برای عبادت به کوه حرا رفته

بود. امیر مؤمنان، خودد ر این باره می فرماید: «وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحَرَاءِ فَأَرَاهُ وَلَا يَرَاهُ غَيْرِي...» (1) پیامبر هر سال در کوه حرا به عبادت می پرداخت و جز من کسی او را نمی دید. این جمله

اگر چه می تواند ناظر به مجاورت پیامبر در حرا در دوران پس از رسالت باشد ولی قراین گذشته واینکه مجاورت پیامبر در حرا غالباً قبل از رسالت بوده است تأیید می کند که این جمله ناظر به دوران قبل از رسالت است. طهارت نفسانی حضرت علی (علیه السلام) وپرورش پیگیر پیامبر از او سبب شد که در همان دوران کودکی، با قلب حساس و دیده نافذ و گوش شنوای خود، چیزهایی را ببیند و اصواتی را بشنود که برای مردم عادی دیدن و شنیدن آنها ممکن نیست؛ چنانکه امام، خود در این زمینه می فرماید: «أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَالرَّسَالَةِ وَأَشْمُّ رِيحَ النَّبُوَّةِ» (2) من در همان دوران کودکی، به هنگامی که در حرا کنار پیامبر بودم، نور وحی و رسالت را که به سوی پیامبر سرازیر بود می دیدم و بوی پاک نبوت را از او استشمام می کردم. امام صادق (علیه السلام) می فرماید:

1. نهج البلاغه، خطبه 187 (قاصعه).

2. پیش از آنکه پیامبر اسلام از طرف خدا به مقام رسالت برسد وحی و صداهای غیبی را به صورت مرموزی، که در روایات بیان شده است، درک می کرد. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 197.

----- صفحه 21

امیر مؤمنان پیش از بعثت پیامبر اسلام نور رسالت و صدای فرشته وحی را می شنید. در لحظه بزرگ و شگفت تلقی وحی پیامبر به حضرت علی فرمود: اگر من خاتم پیامبران نبودم پس از من تو شایستگی مقام نبوت را داشتی، ولی تو وصی وارث من هستی، تو سرور اوصیا و پیشوای متقیانی. (1) امیر مؤمنان در باره شنیدن صداهای غیبی در دوران کودکی چنین می فرماید: هنگام نزول وحی بر پیامبر صدای

نالہ ای بہ گوش من رسید؛ بہ رسول خدا عرض کردم این نالہ چیست؟ فرمود: این نالہ شیطان است وعلت نالہ اش این است کہ پس از بعثت من از اینکہ در روی زمین مورد پرستش واقع شود نومید شد. سپس پیامبر رو بہ حضرت علی کرد وگفت: «إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى، إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيٍّ وَ لَكِنَّكَ لَوَزِيرٌ». (2) تو آنچه را کہ من می شنوم و می بینم می شنوی و می بینی، جز اینکہ تو پیامبر نیستی بلکہ وزیر ویاور من هستی. ***

1. شرح نہج البلاغہ ابن ابی الحدید، ج 13، ص 310.

2. نہج البلاغہ، خطبہ قاصعہ. صفحہ 23

بخش دوم

زندگی حضرت علی (علیہ السلام) پس از بعثت پیامبر (صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم) و قبل از ہجرت

صفحہ 24 ----- صفحہ 25

بخش دوم (23_ 58) زندگی امام علی (علیہ السلام) پس از بعثت پیامبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و قبل از ہجرت

فصل اول

فصل اول

نخستین کسی کہ اسلام آورد

بخش دوم از زندگانی حضرت علی (علیه السلام) را دوران پس از بعثت و قبل از هجرت تشکیل می دهد. این دوره از سیزده سال تجاوز نمی کند و حضرت علی (علیه السلام) در تمام این مدت در محضر پیامبر بود و تکالیفی را برعهده داشت. نقاط جالب و حساس این دوره، یک رشته افتخارات است که نصیب امام شد افتخاراتی که در طول تاریخ نصیب کسی جز حضرت علی (علیه السلام) نشده، احدی بر آنها دست نیافته است. نخستین افتخار وی در این بخش از زندگی، پیشگام بودن وی در پذیرفتن اسلام، و به عبارت صحیحتر، ابراز و اظهار اسلام دیرینه خویش بود. (1) پیشقدم بودن در پذیرفتن اسلام و گرویدن به آیین توحید از اموری است که قرآن مجید بر آن تکیه کرده، صریحاً اعلام می دارد کسانی

که در گرایش به اسلام پیشگام بوده اند، در کسب رضای حق و نیل به رحمت الهی نیز پیشقدم هستند. (2) توجه خاص قرآن به موضوع «سبقت در اسلام» به حدی است که حتی کسانی را که پیش از فتح مکه ایمان آورده و جان و مال خود را در راه خدا ایثار کرده اند بر

1. توضیح این مطلب را در پایان بحث می خوانید.

2. آنجا که می فرماید: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ). (واقعه: 10 و 11).

افرادی که پس از پیروزی بر مکیان ایمان آورده و جهاد کرده اند برتری داده است (1); چه رسد به مسلمانان صدر اسلام و گرایش به اسلام پیش از مهاجرت به مدینه. توضیح اینکه: فتح مکه در سال هشتم هجرت انجام گرفت و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هجده سال پس از بعثت دژ محکم بت پرستان را گشود. علت برتری ایمان مسلمانان پیش از فتح مکه این است که آنان در زمانی ایمان آوردند که اسلام در شبه جزیره به قدرت و حکومت نرسیده بود و هنوز پایگاه بت پرستان به صورت یک دژ شکست ناپذیر باقی بود و جان و مال مسلمانان را خطرات بسیار تهدید می کرد. اگر چه مسلمانان، بر اثر

مهاجرت پیامبر از مکه و گرایش اوس و خزرج و قبایل مجاور مدینه به اسلام، از یک قدرت نسبی برخوردار بودند و در بسیاری از برخوردهای نظامی پیروز می شدند، ولی خطر به کلی مرتفع نشده بود. در موقعیتی که گرویدن به اسلام و بذل جان و مال از ارزش خاصی برخوردار باشد، قطعاً ابراز ایمان و تظاهر به اسلام در آغاز کار که قدرتی جز قدرت قریش و نیرویی جز نیروی دشمن نبود باید ارزش بالاتر و بیشتری داشته باشد. از این

نظر، سبقت به اسلام در مکه و میان یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از افتخاراتی محسوب می شد که هیچ فضیلتی با آن برابری نمی کرد. عمر در یکی از ایام خلافت خود از خباب، ششمین مسلمان زجر کشیده صدر اسلام، پرسید که رفتار مشرکان مکه با او چگونه بود. وی پیراهن خود را از تن بیرون کرد و آثار زجر و سوختگی پشت خود را به خلیفه نشان داد و گفت: بارها زره آهنی بر او می پوشاندند و ساعتها در زیر آفتاب سوزان مکه نگاهش می داشتند؛ و گاه آتشی بر می افروختند و او را به روی آتش می افکندند و می کشیدند تا آتش خاموش شود. (2) باری، مسلماً فضیلت بزرگ و برتری معنوی از آن افرادی است که در راه

1. (لا یستوی منکم من أنفق من قبل الفتح وقاتل أولئک أعظم درجه من الذین أنفقوا من بعد و قاتلوا). (حدید: 10)

2. أسد الغابه، ج 2، ص 99.

----- صفحه 27

اسلام هر زجر و شکنجه ای را به جان می خریدند و از صمیم دل می پذیرفتند. کسی پیشگامتر از حضرت علی (علیه السلام) نبود

بسیاری از محدثان و تاریخ نویسان نقل می کنند که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) روز دو شنبه به رسالت مبعوث شد و حضرت علی (علیه السلام) فردای آن روز ایمان آورد. (1) پیش از همه، رسول اکرم، خود به سبقت حضرت علی (علیه السلام) در اسلام تصریح کرد و در مجمع عمومی صحابه چنین فرمود: نخستین کسی که در روز رستاخیز با من در حوض (کوثر) ملاقات می کند پیشقدمترین شما در اسلام، علی بن ابی طالب، است. (2) احادیث و روایات منقول از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله)

وسلم) و امیر مؤمنان (علیه السلام) و پیشوایان بزرگ ما، و نیز آراء محدثان و مورخان در باره سبقت امام (علیه السلام) بر دیگران به اندازه ای زیاد است که صفحات کتاب ما گنجایش نقل همه آنها را ندارد. (3) از این نظر، تنها به سخنان خود امام و نقل یک داستان تاریخی در این زمینه اکتفا می کنیم. امیر مؤمنان می فرماید: «أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَ أَخُو رَسُولِ اللَّهِ أَنَا الصِّدِّيقُ الْأَكْبَرُ، لَا يَقُولُهَا بَعْدِي إِلَّا كَاذِبٌ مُفْتَرٍ وَلَقَدْ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ قَبْلَ النَّاسِ بِسَبْعِ سِنِينَ وَ أَنَا أَوْلُ مَنْ صَلَّى مَعَهُ». (4) من بنده خدا و برادر پیامبر و صدیق بزرگم؛ این سخن را پس از من جز

1. بُعِثَ النَّبِيُّ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ وَ أَسْلَمَ عَلِيٌّ يَوْمَ الثَّلَاثَةِ. _ مستدرک حاکم، ج 2، ص 112؛ الاستیعاب، ج 3، ص 32.

2. أَوْلَكُمُ وَارِدًا عَلَى الْحَوْضِ أَوْلَكُمُ إِسْلَامًا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. _ مستدرک حاکم، ج 3، ص 136.

3. مرحوم علامه امینی متون احادیث و کلمات بسیاری از محدثان و مورخان اسلامی را پیرامون پیشقدم بودن علی (علیه السلام) در ایمان به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در جلد سوم الغدير، صفحات 191 تا 213 (چاپ نجف) آورده است. علاقه مندان می توانند به آنجا مراجعه کنند.

4. تاریخ طبری، ج 2، ص 213؛ سنن ابن ماجه، ج 1، ص 57.

دروغگویی افترا ساز نمی گوید. من با رسول خدا هفت سال پیش از مردم نماز گزارده ام و اولین کسی هستم که با او نماز گزاردم. امام در یکی از سخنان دیگر خود می فرماید: در آن روز، اسلام جز به خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و خدیجه راه نیافته بود و من

سومین شخص این خانواده بودم. (1) در جای دیگر، امام (علیه السلام) سبقت خود را به اسلام چنین بیان کرده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَوْلُ مَنْ أَنْابَ وَسَمِعَ وَأَجَابَ، لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بِالصَّلَاةِ». (2) خدایا، من نخستین کسی هستم که به سوی تو بازگشت و پیام تو را شنید و به دعوت پیامبر تو پاسخ گفت، و پیش از من جز پیامبر خدا کسی نماز نگزارد. نقل عقیف کندی

عقیف کندی می گوید: در یکی از روزها برای خرید لباس و عطر وارد مکه شدم و در مسجد الحرام در کنار عباس بن عبد المطلب نشستم. وقتی که خورشید به اوج بلندی رسید، ناگهان دیدم مردی آمد و نگاهی به آسمان کرد و سپس رو به کعبه ایستاد. چیزی نگذشت که نوجوانی به وی ملحق شد و در سمت راست او ایستاد. سپس زنی وارد مسجد شد و در پشت سر آن دو قرار گرفت. آنگاه هر سه با هم مشغول عبادت و نماز شدند. من از دیدن این منظره که در میان بت پرستان مکه سه نفر حساب خود را از جامعه جدا کرده و خدایی جز خدای مردم مکه را می پرستند در شگفت ماندم. رو به عباس کردم و گفتم: «أمرٌ عظیم!» او نیز همین جمله را تکرار کرد و سپس افزود: آیا این سه نفر را می شناسی؟ گفتم: نه. گفت: نخستین کسی که وارد شد و جلوتر از دو نفر دیگر ایستاد برادر زاده من محمد بن عبد الله است و دومین نفر برادر زاده دیگر من

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 187.

2. همان، خطبه 127.

علی بن ابی طالب است و سومین شخص همسر محمد است. و او مدعی است که آیین وی از

جانب خداوند بر او نازل شده است و اکنون در زیر آسمان خدا کسی جز این سه از این دین پیروی نمی کند. (1) در اینجا ممکن است پرسیده شود که: اگر حضرت علی (علیه السلام) نخستین کسی بود که پس از بعثت پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) به او ایمان آورد، در این صورت وضع حضرت علی پیش از بعثت چگونه بوده است؟ پاسخ این سؤال، با توجه به نکته ای که در آغاز بحث بیان شد، روشن است و آن اینکه مقصود از ایمان در اینجا همان ابراز ایمان دیرینه ای است که پیش از بعثت جان حضرت علی (علیه السلام) از آن لبریز بوده و لحظه ای از آن جدا نمی شده است. زیرا بر اثر مراقبت‌های ممتد و مستمر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از حضرت علی (علیه السلام) ریشه های ایمان به خدای یگانه در اعماق روح و روان او جای گرفته، وجود او سراپا ایمان و اخلاص بود. از آنجا که پیامبر تا آن روز به مقام رسالت نرسیده بود، لازم بود حضرت علی (علیه السلام) پس از ارتقای رسول خدا به این مقام، پیوند خود را با رسول خدا استوارتر سازد و ایمان دیرینه خود را به ضمیمه پذیرش رسالت وی ابراز و اظهار نماید. در قرآن مجید ایمان و اسلام به معنی اظهار عقیده دیرینه بسیار بکار رفته است. مثلاً آنجا که خداوند به ابراهیم دستور می دهد که اسلام بیاورد او نیز می گوید: «برای پروردگار جهانیان تسلیم هستم». (2) در قرآن کریم از قول پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) در باره خود چنین آمده است: (وَ أَمَرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ). (مؤمن: 66) «به من امر شده

است که در برابر پروردگار جهانیان تسلیم گردم».

1. تاریخ طبری، ج 2، ص 212؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 22؛ استیعاب، ج 3، ص 330 و....

2. بقره: 131.

مسئلاً مقصود از اسلام در این موارد و مشابه آنها، اظهار تسلیم و ابراز ایمانی است که در جان شخص جایگزین بوده است، و هرگز مقصود از آن تحصیل ابتدایی ایمان نیست. زیرا پیامبر اسلام پیش از نزول این آیه و حتی پیش از بعثت، یک فرد موحد و پیوسته تسلیم درگاه الهی بوده است. بنابر این باید گفت ایمان دو معنی دارد: 1) اظهار ایمان درونی که قبلاً در روح و روان شخص جایگزین بوده است. مقصود از ایمان آوردن علی (علیه السلام) در روز دوم بعثت همین است و بس. 2) تحصیل ایمان و گرایش ابتدایی به اسلام. ایمان بسیاری از صحابه و یاران پیامبر از این دست بوده است. مناظره مأمون با اسحاق

مأمون در دوران خلافت خود، بنابه مصالح سیاسی و یا شاید از روی عقیده، به تشیع خود و قبول برتری حضرت علی (علیه السلام) تظاهر می کرد. روزی در یک انجمن علمی که چهل تن از دانشمندان عصر خود واز آن جمله اسحاق را گرد آورده بود، رو به آنان کرد و گفت: روزی که پیامبر خدا مبعوث به رسالت شد بهترین عمل چه بود؟ اسحاق در پاسخ گفت: ایمان به خدا و رسالت پیامبر او. مأمون مجدداً پرسید: آیا سبقت به اسلام در عداد بهترین عمل نبود؟ اسحاق گفت: چرا؛ در قرآن مجید می خوانیم: (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) و مقصود از سبقت در آیه همان پیشقدمی در پذیرش اسلام است. مأمون باز پرسید: آیا کسی بر علی در پذیرش اسلام سبقت جسته است یا اینکه علی نخستین کس

از مردان است که به پیامبر ایمان آورده است؟ اسحاق گفت: علی نخستین فردی است که به پیامبر ایمان آورد، اما روزی

که او ایمان آورد کودکی بیش نبود و نمی توان برای چنین اسلامی ارزش قائل شد؛ اما ابوبکر، اگر چه بعدها ایمان آورد، ولی روزی که به صف خداپرستان پیوست فرد کاملی بود و لذا ایمان و اعتقاد او در آن سن ارزش دیگری داشت. مأمون پرسید: علی چگونه ایمان آورد؟ آیا پیامبر او را به اسلام دعوت کرد یا اینکه از طرف خدا به او الهام شد که آیین توحید و روش اسلام را بپذیرد؟ هرگز نمی توان گفت که اسلام حضرت علی (علیه السلام) از طریق الهام از جانب خدا بوده است، زیرا لازمه این فرض این است که ایمان وی بر ایمان پیامبر برتری داشته باشد، به دلیل اینکه گرویدن پیامبر به توسط جبرئیل و راهنمایی او بوده است نه اینکه از جانب خدا به وی الهام شده باشد. حال، چنانچه ایمان حضرت علی (علیه

السلام) در پرتو دعوت پیامبر بوده، آیا پیامبر از پیش خود این کار را انجام داده یا به دستور خدا بوده است؟ هرگز نمی توان گفت که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی (علیه السلام) را بدون امر واذن خدا به اسلام دعوت کرده است و قطعاً باید گفت که دعوت حضرت علی (علیه السلام) به اسلام از جانب پیامبر به فرمان خدا بوده است. آیا خدای حکیم دستور می دهد که پیامبرش کودک غیر مستعدی که ایمان وعدم ایمان او یکسان است دعوت به اسلام کند؟ لذا باید گفت که شعور ودرک امام در دوران کودکی به حدی بوده که

ایمان وی با ایمان بزرگسالان برابری می کرده است. (1) جا داشت که مأمون در این باره پاسخ دیگری نیز بگوید. این پاسخ برای کسانی مناسب است که در بحثهای ولایت وامامت اطلاعات گسترده ای داشته باشند و خلاصه آن این است: هرگز نباید به اولیای الهی از دید یک فرد عادی نگریست و دوران صباوت آنان

1. عقد الفرید، ج3، ص43: پس از اسحاق، جاحظ در کتاب العثمانیه این اشکال را تعقیب کرده است و ابوجعفر اسکافی در کتاب نقض العثمانیه به طور گسترده پیرامون اشکال به بحث وپاسخ پرداخته است. وتمام گفتگوها را ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (ج13، ص218 تا 295) آورده است.

----- صفحه 32 -----

را همانند دوران کودکی دیگران دانست واز نظر درک وفهم یکسان انگاشت. در میان پیامبران نیز کسانی بودند که در کودکی به عالیترین درجه از فهم وکمال ودرک حقایق رسیده بودند ودر همان ایام صباوت شایستگی داشتند که خداوند سبحان سخنان حکیمانه و معارف بلند الهی را به آنان بیاموزد. در باره حضرت یحیی (علیه السلام)، قرآن کریم چنین آورده است: (یا یحیی خذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا). (مریم:12) ای یحیی! کتاب را با کمال قدرت (کنایه از عمل به تمام محتویات آن) بگیر؛ و ما به او حکمت دادیم در حالی که کودک بود. برخی می گویند که مقصود از حکمت در این آیه «نبوت» است و برخی دیگر احتمال می دهند که مقصود از آن معارف الهی است. در هر صورت، مفاد آیه حاکی است که انبیا و اولیای الهی با یک رشته استعدادهای خاص و قابلیت‌های فوق العاده آفریده می شوند و حساب دوران کودکی آنان با کودکان دیگر جداست. حضرت

مسیح(علیه السلام) در نخستین روزهای تولد خود، به امر الهی، زبان به سخن گشود و گفت: من بنده خدا هستم؛ به من کتاب داده شده و پیامبر الهی شده ام.(1) در حالات پیشوایان معصوم نیز می خوانیم که آنان در دوران کودکی پیچیده ترین مسائل عقلی و فلسفی و فقهی را پاسخ می گفتند.(2) باری، کار نیکان را نباید با کار خود قیاس کنیم و میزان درک و فهم کودکان خود را مقیاس ادراک دوران کودکی پیامبران و پیشوایان الهی قرار دهیم.(3)

1 . مریم:30.

2 . از باب نمونه سؤالهای پیچیده ای که ابوحنیفه از حضرت کاظم (علیه السلام) و یحیی ابن اکثم از حضرت جواد (علیه السلام) می کردند و پاسخهایی که می شنیدند در کتابهای حدیث و تاریخ ضبط شده است.

3 . امیر المؤمنین می فرماید: «لَا يُقَاسُ بِ آلِ مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه وآله وسلم) مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ»: هیچ فردی از افراد این امت با فرزندان و خاندان پیامبر اسلام برابری نمی کند. نهج البلاغه، خطبه دوم.

فضایل حضرت علی (علیه السلام)

تاریخ بشریت کمتر شخصیتی را چون حضرت علی (علیه السلام) سراغ دارد که دوست و دشمن دست به دست هم دهند تا فضایل برجسته و صفات عالی او را مخفی و مکتوم سازند و مع الوصف، نقل مکارم و ذکر مناقب او عالم را پر کند. دشمن کینه و عداوت او را به دل گرفت و از روی بدخواهی در اخفای مقامات و مراتب بلند او کوشیده، و دوست که از صمیم دل به او مهر میورزید، از ترس آزار و اعدام، چاره ای نداشت جز آنکه لب فرو بندد، و به مودت و محبت او تظاهر نکند و سخنی در باره وی بر زبان نیاورد. تلاشهای

ناجوانمردانه خاندان اموی در محو آثار و فضایل خاندان علوی فراموش ناشدنی است. کافی بود کسی به دوستی حضرت علی (علیه السلام) متهم شود و دو نفر از همان قماش که پیرامون دستگاه حکومت ننگین وقت گرد آمده بودند به این دوستی گواهی دهند؛ آن گاه، فوراً نام او از فهرست کارمندان دولت حذف می شد و حقوق او را از بیت المال قطع می کردند. معاویه در یکی از بخشنامه های خود به استانداران و فرمانداران چنین خطاب کرد و گفت: اگر ثابت شد که فردی دوستدار علی و خاندان اوست نام او را از فهرست کارمندان دولت محو کنید و حقوق او را قطع و از همه مزایا محروم سازید. (1)

1. أَنْظَرُوا إِلَيَّ مَنْ قَامَتْ عَلَيْهِ الْبَيِّنَةُ إِنَّهُ يُحِبُّ عَلِيًّا وَأَهْلَ بَيْتِهِ فَاْمَحُوهُ مِنَ الدِّيَّانِ وَ أَسْقِطُوا عَطَائَهُ وَ رِزْقَهُ.

در بخشنامه دیگری گام فراتر نهاد و به طور مؤکد دستور داد که گوش و بینی افرادی را که به دوستی خاندان علی تظاهر می کنند ببرند و خانه های آنان را ویران کنند. (1) در نتیجه این فرمان، بر ملت عراق و به ویژه کوفیان آنچنان فشاری آمد که احدی از شیعیان از ترس مأموران مخفی معاویه نمی توانست راز خود را، حتی به دوستانش، ابراز کند مگر اینکه قبلاً سوگندش می داد که راز او را فاش نسازد. (2) اسکافی در کتاب «نقض عثمانیه» می نویسد: دولتهای اموی و عباسی نسبت

به فضایل علی حساسیت خاصی داشتند و برای جلوگیری از انتشار مناقب وی فقیهان و محدثان وقضات را احضار می کردند و فرمان می دادند که هرگز نباید در باره مناقب علی سخنی نقل کنند. از این جهت، گروهی از محدثان ناچار بودند که

مناقب امام را به کنایه نقل کنند و بگویند: مردی از قریش چنین کرد! (3) معاویه برای سومین بار به نمایندگان سیاسی خود در استانهای سرزمین اسلامی نوشت که شهادت شیعیان علی را در هیچ مورد نپذیرند! اما این سختگیریهای بیش از حد نتوانست جلو انتشار فضایل خاندان علی را بگیرد. از این جهت، معاویه برای بار چهارم به استانداران وقت نوشت: به کسانی که مناقب و فضایل عثمان را نقل می کنند احترام کنید و نام و نشان آنان را برای من بنویسید تا خدمات آنان را با پادشاهی کلان جبران کنم. یک چنین نویدی سبب شد که در تمام شهرها بازار جعل اکاذیب، به صورت نقل فضایل عثمان، داغ و پررونق شود و راویان فضایل از طریق جعل حدیث در باره خلیفه سوم ثروت کلانی به چنگ آرند. کار به جایی رسید که معاویه، خود نیز از انتشار فضایل بی اساس و رسوا ناراحت شد و این بار دستور داد که از نقل فضایل

1. مَنْ اتَّهَمْتُمُوهُ بِمُؤَالَاهِ هَؤُلَاءِ فَتَكَلُّوا بِهِ وَأَهْدِمُوا دَارَهُ.

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 11، ص 44_45.

3. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 11، ص 44_45.

----- صفحه 35

عثمان نیز خودداری کنند و به نقل فضایل دو خلیفه اول و دوم و صحابه دیگر همت گمارند و اگر محدثی در باره ابوتراب فضیلتی نقل کند فوراً شبیه آن را در باره یاران دیگر پیامبر جعل کنند و منتشر سازند، زیرا این کار برای کوبیدن براهین

شیعیان علی مؤثرتر است. (1) مروان بن حکم از کسانی بود که می گفت دفاعی که علی از عثمان کرد هیچ کس نکرد. مع الوصف، لعن امام (علیه السلام) ورد زبان او

بود. وقتی به او اعتراض کردند که با چنین اعتقادی در باره علی، چرا به او ناسزا می گویی، در پاسخ گفت: پایه های حکومت ما جز با کوبیدن علی و سب و لعن او محکم و استوار نمی گردد. برخی از آنان با آنکه به پاکی و عظمت و سوابق درخشان حضرت علی (علیه السلام) معتقد بودند، ولی برای حفظ مقام و موقعیت خود، به حضرت علی و فرزندان او ناسزا می گفتند. عمر بن عبد العزیز می گوید: پدرم فرماندار مدینه و از گویندگان توانا و سخن سرایان نیرومند بود و خطبه نماز را با کمال فصاحت و بلاغت ایراد می کرد. ولی از آنجا که، طبق بخشنامه حکومت شام، ناچار بود در میان خطبه نماز علی و خاندان او را لعن کند، هنگامی که سخن به این مرحله می رسید ناگهان در بیان خود دچار لکنت می شد و چهره او دگرگون می گشت، و سلاست سخن را از دست می داد. من از پدرم علت را پرسیدم. گفت: اگر آنچه را که من از علی می دانم، دیگران نیز می دانستند کسی از ما پیروی نمی کرد؛ و من با توجه به مقام منیع علی به او ناسزا می گویم، زیرا برای حفظ موقعیت آل مروان ناچارم چنین کنم. (2) قلوب فرزندان امیه مالا مال از عداوت حضرت علی (علیه السلام) بود. وقتی گروهی از خیر اندیشان به معاویه توصیه کردند که دست از این کار بردارد،

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 15.

2. همان، ج 13، ص 221.

گفت: این کار را آنقدر ادامه خواهیم داد که کودکان ما با این فکر بزرگ شوند و بزرگانمان با این حالت پیر شوند! لعن و سب حضرت علی (علیه السلام)، شصت سال تمام

بر فراز منابر و در مجالس وعظ و خطابه و درس و حدیث، در میان خطبا و محدثان وابسته به دستگاه معاویه ادامه داشت و به حدی مؤثر افتاد که می گویند روزی حجاج به مردی تندی کرد و با او به خشونت سخن گفت و او که فردی از قبیله بنی اُزد بود رو به حجاج کرد و گفت: ای امیر! با ما این طور سخن مگو؛ ما دارای فضیلت‌هایی هستیم. حجاج از فضایل او پرسید و او در پاسخ گفت: یکی از فضایل ما این است که اگر کسی بخواهد با ما وصلت کند نخست از او می پرسیم که آیا ابوتراب را دوست دارد یا نه! اگر کوچکترین علاقه ای به او داشته باشد هرگز با او وصلت نمی کنیم. عداوت ما با خاندان علی به حدی است که در قبیله ما مردی پیدا نمی شود که نام او حسن یا حسین باشد، و دختری نیست که نام او فاطمه باشد. اگر به یکی از افراد قبیله ما گفته شود که از علی بیزاری بجوید فوراً از فرزندان او نیز بیزاری می جوید. (1) بر اثر پافشاری خاندان امیه در اخفای فضایل حضرت علی (علیه السلام) و انکار مناقب او درست انگاشتن بدگویی در باره آن حضرت چنان در قلوب پیر و جوان رسوخ کرده بود که آن را یک عمل مستحب و بعضاً فریضه ای اخلاقی می شمردند. روزی که عمر بن عبد العزیز بر آن شد که این لکه ننگین را از دامن جامعه اسلامی پاک سازد ناله گروهی از تربیت یافتگان مکتب اموی بلند شد که: خلیفه می خواهد سنت اسلامی را از بین ببرد! با این همه، صفحات تاریخ اسلام گواهی می دهد که نقشه های ناجوانمردانه فرزندان امیه

نقش بر آب شد و کوششهای مستمر آنان نتیجه معکوس داد و آفتاب وجود سراپا فضیلت امام (علیه السلام) از ورای اوهام و القانات خطیبان دستگاه اموی به روشنی درخشیدن گرفت. اصرار و انکار دشمن نه تنها از موقعیت و محبت

1. فرحہ الغری، نگارش مرحوم سید ابن طاووس، چاپ نجف، ص 13_14.

حضرت علی (علیه السلام) در دل‌های بیدار نکاست بلکه سبب شد در باره آن حضرت بررسی بیشتری کنند و شخصیت امام (علیه السلام) را به دور از جنجال‌های سیاسی مورد قضاوت قرار دهند، تا آنجا که عامر نوه عبد الله بن زبیر دشمن خاندان علوی به فرزند خود توصیه کرد که از بدگویی در باره علی دست بردارد زیرا بنی امیه او را شصت سال در بالای منابر سب کردند ولی نتیجه ای جز بالا رفتن مقام و موقعیت علی و جذب دل‌های بیدار به سوی وی نگرفتند. (1) نخستین یاور

پنهان کردن فضایل امیر المؤمنین (علیه السلام) و غرض ورزی در تحلیل حقایق مسلم در باره آن حضرت منحصر به عصر بنی امیه نبود، بلکه پیوسته این نمونه کامل بشریت از طرف دشمنان و مغرضان مورد تعدی قرار گرفته است. از جمله، نویسندگان متعصب از جمله و تجاوز به حقوق خاندان حضرت علی (علیه السلام) خودداری نکرده اند و هم اکنون نیز که چهارده قرن از آغاز اسلام می گذرد برخی که خود را روشنفکر و آزادمرد و رهبر نسل نو می پندارند با قلمهای زهر آگین خود به مقاصد اموی کمک می کنند و پرده بر روی فضایل امام (علیه السلام) می کشند. اینک یک گواه روشن: وحی الهی نخستین بار در کوه حرا بر قلب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) نازل

شد و او را به مقام نبوت و رسالت مفتخر ساخت. فرشته وحی گرچه او را از مقام رسالت آگاه ساخت ولی هنگام ابلاغ رسالت را معین نکرد. از این رو، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مدت سه سال از دعوت عمومی خودداری کرد و تنها از رهگذر ملاقاتهای خصوصی با افراد قابل و شایسته توانست گروه معدودی را به آیین جدید الهی هدایت کند. تا اینکه سرانجام پیک وحی فرا رسید و از جانب خدا فرمان داد که پیامبر دعوت همگانی خود را از طریق دعوت خویشاوندان و بستگان آغاز کند:

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، 221.

صفحه 38

(وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ* وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ* فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنَّي بِرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ). (شعرا: 214 تا 216) «بستگان نزدیک خود را از عذاب الهی بیم ده و پر وبال پر مهر و مودت خود را بر سر افراد با ایمان بگشا، و اگر با تو از در مخالفت وارد شدند بگو من از کارهای (بد شما) بیزارم». علت اینکه دعوت علنی با دعوت خویشاوندان شروع شد این است که تا نزدیکان یک رهبر الهی و یا اجتماعی به او ایمان نیاورند و از او پیروی نکنند هرگز دعوت او در بیگانگان مؤثر واقع نمی شود. زیرا نزدیکان آدمی بر اسرار و احوال و ملکات و معایب او واقف اند. لذا ایمان خویشاوندان مدعی رسالت به او نشانه صدق او به شمار می رود، چنان که اعراض ایشان حاکی از دوری مدعی از صدق در

ادّعاست. از این رو، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به حضرت علی (علیه السلام) دستور داد که چهل و پنج نفر از شخصیت‌های بزرگ بنی هاشم را به مهمانی دعوت کند و غذایی از

گوشت همراه با شیر برای پذیرایی آماده سازد. مهمانان همگی در وقت معین به حضور پیامبر شتافتند. پس از صرف غذا، ابولهب عموی پیامبر با سخنان سبک خود مجلس را از آمادگی برای طرح دعوت و تعقیب هدف بیرون برد. مهمانی بدون اخذ نتیجه به پایان رسید و مهمانان، پس از صرف غذا و شیر، خانه رسول خدا را ترک گفتند. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تصمیم گرفت که فردای آن روز ضیافت دیگری ترتیب دهد و همه آنان را به جز ابولهب به خانه خود دعوت کند. بار دیگر حضرت علی (علیه السلام) به دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) غذا و شیر آماده کرد و از شخصیت‌های برجسته و شناخته شده بنی هاشم برای صرف نهار و استماع سخنان پیامبر دعوت به عمل آورد. همه مهمانان مجدداً در موعد مقرر در مجلس حاضر شدند و پیامبر، پس از صرف غذا، سخنان خود را چنین آغاز کرد:

----- صفحه 39 -----

«به راستی هیچ گاه راهنمای مردم به آنان دروغ نمی گوید. من هرگاه (به فرض محال) به دیگران دروغ بگویم قطعاً به شما دروغ نخواهم گفت و اگر دیگران را فریب دهم شما را فریب نخواهم داد. به خدایی که جز او خدایی نیست، من فرستاده او به سوی شما و عموم جهانیان هستم. هان، آگاه باشید، همان گونه که می خوابید می میرید و همچنان که بیدار می شوید زنده خواهید شد. نیکوکاران به پاداش اعمال خود و بدکاران به کیفر کردارشان می رسند، و بهشت جاودان برای نیکوکاران و دوزخ ابدی برای بدکاران آماده است. هیچ کس از مردم برای اهل خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام نیاورده است. من خیر دنیا و آخرت برای شما

آورده ام. خدایم به من فرمان داده است که شما را به وحدانیت او و رسالت خویش دعوت کنم. چه کسی از شما مرا در این راه کمک می کند تا برادر و وصی و نماینده من در میان شما باشد؟». او این جمله را گفت و قدری مکث کرد تا ببیند کدام یک از حاضران به ندای او پاسخ مثبت می گوید. در آن هنگام سکوتی آمیخته با بهت و حیرت بر مجلس حکومت می کرد و همه سر به زیر افکنده، در فکر فرو رفته بودند. ناگهان حضرت علی (علیه السلام) که سنّ او در آن روز از پانزده سال تجاوز نمی کرد سکوت را در هم شکست و برخاست و رو به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کرد و گفت: ای پیامبر خدا، من تو را در این راه یاری می کنم. سپس دست خود را به سوی پیامبر دراز کرد تا دست او را به عنوان پیمان فداکاری بفشرد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داد که علی بنشیند و بار دیگر سؤال خود را تکرار کرد. باز علی (علیه السلام)

برخاست و آمادگی خود را اعلام کرد. این بار هم پیامبر به وی دستور داد بنشیند. در نوبت سوم نیز، همچون دو نوبت قبل، جز علی (علیه السلام) کسی برنخواست و تنها او بود که به پا خاست و پشتیبانی خود را از هدف مقدس پیامبر اعلام کرد. در این موقع، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دست خود را بر دست حضرت علی زد و کلام تاریخی خود را در باره حضرت علی (علیه السلام) در مجلس بزرگان هاشم چنین بر زبان آورد:

----- صفحه 40 -----

هان ای خویشاوندان و بستگان من، بدانید که علی برادر

و وصی و خلیفه من در میان شما است. بنا به نقل سیره حلبی، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، بر این جمله دو مطلب دیگر نیز افزود و گفت: «و وزیر و وارث من نیز هست». از این طریق، نخستین وصی اسلام به وسیله آخرین سفیر الهی، در آغاز اعلان رسالت و در زمانی که جز عده ای قلیل کسی به آیین وی نگرویده بود، تعیین شد. از اینکه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در یک روز، نبوت خود و امامت حضرت علی (علیه السلام) را همزمان اعلام و اعلان کرد می توان مقام و موقعیت امامت را به نحو روشن فهم و ارزیابی کرد و دریافت که این دو مقام از یکدیگر جدا نیستند و همواره امامت مکمل و متمم رسالت است. مدارک این سند تاریخی

این سند تاریخی را گروهی از محدثان و مفسران (1) شیعی و غیر شیعی، بدون کوچکترین انتقاد از محتوا و اسناد آن، نقل کرده اند و از مستندات مناقب و فضایل امام (علیه السلام) دانسته اند. در این میان، فقط نویسنده معروف اهل تسنن، ابن تیمیّه دمشقی، که راه و روش او در احادیث مربوط به فضایل خاندان رسالت و عترت روشن و شناخته شده است، این سند را رد کرده، آن را مجعول دانسته است. او نه تنها این حدیث را مجعول و بی اساس می داند، بلکه بنا به طرز تفکر خاصی که در باره خاندان امام (علیه السلام) دارد، غالب احادیثی را که در باره مناقب و فضایل خاندان رسالت است، اگر چه به حدّ تواتر نیز رسیده باشد، مجعول و بی پایه می داند!

1. به تفسیر سوره شعراء، آیه 214 مراجعه فرمایید.

----- صفحه 41

نگارنده زیرنویسهای تاریخ «الکامل» از استاد خود، که نامی

از او نمی برد، نقل می کند که وی این حدیث را مجعول می دانست. (گویا استاد وی تحت تأثیر افکار ابن تیمیه بوده است و یا از این جهت که سند را مخالف با خلافت خلفای سه گانه تشخیص داده بود آن را مجعول دانسته است). سپس خود او به وضع عجیبی مضمون حدیث را توجیه می کند و می گوید که وصی بودن امام (علیه السلام) در آغاز اسلام منافات با خلافت ابوبکر در بعدها ندارد، زیرا در آن روز مسلمانی جز علی نبود که وصی پیامبر باشد! بحث و مناظره با چنین افرادی فایده ندارد؛ ایراد ما به کسانی است که این حدیث را در برخی از کتابهای خود به طور کامل و در برخی دیگر به اجمال و ابهام - که نوعی کتمان حقیقت است - نقل کرده اند و یا به آن شخص است که این حدیث را در نخستین چاپ کتاب خود آورده ولی در چاپهای بعد بر اثر فشار محیط حذف کرده است. اینجاست که باید گفت تجاوز به حقوق امام (علیه السلام) که پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) اساس آن نهاده شد هم اکنون نیز ادامه دارد. اینک بیان مشروح مطلب: کتمان حقایق تاریخی

محمد بن جریر طبری که از مورخان بزرگ اسلام است در تاریخ خود این فضیلت تاریخی را با سندی قابل اعتماد نقل کرده است، (1) ولی وقتی در تفسیر خود (2) به آیه (وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) می رسد این سند را آنچنان دست و پا

1. این فضیلت تاریخی در مدارک زیر نقل شده است: تاریخ طبری، ج 2، ص 216؛ تفسیر طبری، ج 19، ص 74؛ کامل ابن کثیر، ج 2، ص 24؛ شرح

شفای قاضی عیاض، ج 3، ص 37؛ سیره حلبی، ج 1، ص 321 و... این حدیث را پیشوایان تاریخ و تفسیر به صورتهای دیگری نیز نقل کرده اند که از نقل آنها خودداری می شود.

2. تفسیر طبری، ج 19، ص 74.

----- صفحه 42 -----

شکسته و به اجمال و ابهام نقل می کند که وجهی برای آن جز تعصب نمی توان یافت. پیشتر گذشت که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در پایان دعوت خود خطاب به حاضران در مجلس می پرسد: «فَأَيُّكُمْ يُؤَازِرُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي؟» طبری این سؤال را چنین نقل کرده است: «فَأَيُّكُمْ يُؤَازِرُنِي عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ كَذَا وَ كَذَا؟» جای گفتگو نیست که حذف دو کلمه «وصی» و «خلیفتی» و تبدیل آنها به الفاظ ابهام و اجمال، جهتی جز تعصب و حفظ مقام و موقعیت خلفا ندارد. او نه تنها سؤال پیامبر را تحریف کرده است، بلکه قسمت دوم حدیث را که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به حضرت علی (علیه السلام) فرمود: «إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي» نیز به همین نحو آورده است و به جای دو لفظ «وصی» و «خلیفتی» که گواه روشن بر خلافت بلافصل امیر مؤمنان است لفظ «کذا و کذا» را که یک نوع اجمال غیر صحیح است گذارده است. ابن کثیر شامی که اساس تاریخ او را تاریخ طبری تشکیل می دهد وقتی به این سند می رسد فوراً تاریخ طبری را رها می کند و از روش او در تفسیرش پیروی می کند و همچون او به ابهام و اجمال متوسل می شود. بدتر از همه، تحریفی است که روشنفکر معاصر و صاحب نام مصر، دکتر محمد حسنین هیکل در کتاب «حیات محمد» بکار برده است

و ضربه شکننده ای بر اعتبار کتاب خود زده است. اولاً، از دو جمله حساس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در پایان دعوتش تنها جمله سؤال را نقل کرده است، ولی جمله دوم را، که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به علی (علیه السلام) گفت: تو برادر و وصی و خلیفه من هستی، به کلی حذف کرده، سخنی از آن به میان نیاورده است. ثانیاً، در چاپهای دوم و سوم کتاب مذکور گام را فراتر نهاده حتی آن قسمت از

----- صفحه 43 -----

حدیث را هم که نقل کرده بوده به کلی حذف کرده است. تو گویی افراد متعصبی او را در نقل همان قسمت نیز ملامت و در نتیجه وادار کرده اند که برگه دیگری به دست نقادان تاریخ بدهد و لطمه دیگری بر کتاب خود وارد سازد. سخنی از اسکافی

اسکافی در کتاب معروف خود در باره این فضیلت تاریخی که حضرت علی (علیه السلام) در محضر پدر و عموها و شخصیت‌های برجسته بنی هاشم با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پیمان فداکاری بست و آن حضرت نیز او را برادر و وصی و خلیفه خود خواند داد سخن داده چنین می گوید: کسانی که می گفتند ایمان امام (علیه السلام) در دوران کودکی بوده است _ دورانی که کودک در آن خوب و بد را به درستی تشخیص نمی دهد _ در باره این سند تاریخی چه می گویند؟ آیا ممکن است پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رنج پختن غذای جمعیت زیادی را بر دوش کودکی بگذارد؟ و یا به کودک خردسالی فرمان دهد که آنان را برای ضیافت دعوت کند؟ آیا صحیح است پیامبر کودک نابالغی را راز دار نبوت بداند و دست در دست او بگذارد

و او را برادر و وصی و نماینده خود در میان مردم معرفی کند؟ مسلماً خیر. بلکه باید گفت علی (علیه السلام) در آن روز از لحاظ قدرت جسمی و رشد فکری به حدی رسیده بود که برای همه این کارها شایستگی داشت. لذا این کودک هیچ گاه با کودکان دیگر انس نگرفت و در جرگه آنان وارد نشد و به بازی با آنان نپرداخت، و بلکه از لحظه ای که دست پیمان خدمت و فداکاری به سوی رسول خدا دراز کرد در تصمیم خود راسخ بود و پیوسته گفتار خود را با کردار توأم می ساخت و در تمام مراحل زندگی انیس پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود. او نه تنها در آن مجلس اولین کسی بود که ایمان خود را نسبت به رسالت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ابراز داشت بلکه هنگامی که سران قریش از پیامبر خواستند که برای

----- صفحه 44 -----

اثبات صدق گفتار خویش و گواه ارتباطش با خدا معجزه ای بیاورد (یعنی دستور دهد که درخت از جای خود کنده شود و برابر آنان بایستد) علی در آن هنگام نیز یگانه فردی بود که ایمان خود را در برابر انکار دیگران ابراز کرد. (1) امیر المؤمنین (علیه السلام)، خود ماجرای معجزه خواهی این گروه را در یکی از خطبه های خود نقل می کند و می گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به آنان گفت: اگر خدا چنین کند، به یگانگی او و رسالت من ایمان می آورید؟ همه گفتند: بلی. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دعا کرد و خدا دعای او را مستجاب ساخت و درخت از جای خود کنده شد و در برابر پیامبر ایستاد. گروه معجزه خواه راه عناد

و کفر را پیمودند و به جای تصدیق پیامبر او را جادوگر خواندند. ولی من که در کنار پیامبر ایستاده بودم، رو به او کردم و گفتم: ای پیامبر! من نخستین کسی هستم که به رسالت تو ایمان دارم و اعتراف می کنم که درخت این کار را به فرمان خدا انجام داد تا نبوت تو را تصدیق کند و سخن تو را بزرگ شمارد. در این هنگام، تصدیق من بر آنان گران آمد و گفتند که تو را کسی جز علی تصدیق نخواهد کرد. (2) ***

1. در النقص علی العثمانیه، ص 252 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 244 و 245 مشروح گفتار او در این زمینه آمده است.

2. نهج البلاغه عبده، خطبه 238 (قاصعه).

----- صفحه 45

فصل سوم

فصل سوم

فداکاری بی نظیر

اعمال و رفتار هر فرد، زاینده طرز تفکر و عقیده او است. جانبازی و فداکاری از نشانه های افراد با ایمان است. اگر ایمان انسان به چیزی به حدی برسد که آن را بالاتر از جان و مال خود بداند، قطعاً در راه آن سر از پا نمی شناسد و هستی و تمام شؤون

خویش را فدای آن می سازد. قرآن مجید این حقیقت را در آیه زیر منعکس کرده است: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ). (حجرات: 15) «مؤمنان کسانی هست که به خدا و پیامبر او ایمان آوردند و در آن هرگز تردید نکردند و با مال و جان خود در راه خدا کوشیدند؛ آنان به راستی در ایمان خود صادقند. در سالهای آغاز بعثت، مسلمانان سخت ترین شکنجه ها و زجرها را در راه پیشبرد هدف تحمل می کردند. آنچه که دشمنان را

از گرایش به آیین توحید باز می داشت همان عقاید خرافی نیاکان و حفظ مقام خدایان و تفاخر به امتیازات قومی و طبقاتی و کینه های موروثی قبیله ای بود. این موانع تا روزی که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مکه را فتح کرد، بر سر راه پیشرفت اسلام در مکه و اطراف آن وجود داشت و جز با قدرت نیرومند ارتش اسلام از میان نرفت. فشار قریش بر مسلمانان سبب شد که گروهی از آنان به حبشه و گروه دیگری به

----- صفحه 46 -----

یثرب مهاجرت کنند. با آنکه پیامبر و حضرت علی از حمایت خاندان بنی هاشم و بالأخص ابوطالب برخوردار بودند، اما جعفر بن ابی طالب ناگزیر شد به همراه تنی چند از مسلمانان در سال پنجم بعثت مکه را به عزم حبشه ترک گوید و تا سال هفتم هجرت که سال فتح خیبر بود در آنجا اقامت گزیند. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) در سال دهم بعثت حضرت ابوطالب، بزرگترین حامی و مدافع خویش را، در مکه از دست داد. بیش از چند روز از مرگ عمومی بزرگوارش نگذشته بود که همسر مهربان او خدیجه، که هیچ گاه از بذل جان و مال در پیشبرد هدف مقدس پیامبر دریغ نمی داشت، نیز چشم از جهان پوشید. با در گذشت این دو حامی بزرگ، میزان خفقان و فشار بر مسلمین در مکه فزونی گرفت؛ تا آنجا که در سال سیزدهم بعثت، سران قریش در یک شورای عمومی تصمیم گرفتند که ندای توحید را بازندانی کردن پیامبر یا با کشتن و یا تبعید او خاموش سازند. قرآن مجید این سه نقشه آنان را یاد آور شده، می فرماید: (وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ

أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ) (انفال: 30) به یاد آور هنگامی را که کافران بر ضد تو حيله کردند و بر آن شدند که تو را در زندان نگه دارند یا بکشند و یا تبعید کنند. آنان از در مکر وارد می شوند و خداوند مکر آنان را به خودشان باز می گرداند؛ و خداوند از همه چاره جوتر است. سران قریش تصمیم گرفتند که از هر قبیله فردی انتخاب شود و سپس افراد منتخب به هنگام نیمه شب یکباره بر خانه محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) هجوم برده، او را قطعه قطعه

کنند. بدین طریق، هم مشرکان از تبلیغات او آسوده می شدند و هم خون او در میان قبایل عرب پخش می شد و لذا خاندان هاشم نمی توانست با تمام قبایلی که در ریختن خون وی شرکت کرده بودند به خونخواهی و مبارزه برخیزند. فرشته وحی پیامبر را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت و دستور الهی را به او

----- صفحه 47 -----

ابلاغ کرد که باید هرچه زودتر مکه را به عزم یثرب ترک کند. شب مقرر فرا رسید. مکه و محیط خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در تاریکی شب فرو رفته بود. مأموران مسلح قریش هر یک از سویی به جانب خانه رسول خدا روی آوردند. اکنون پیامبر باید با استفاده از شیوه غافلگیری خانه را ترک کرده، در عین حال، چنین وانمود کند که در خانه است و در بستر خود آرمیده است. برای اجرای این نقشه لازم بود که فرد جانبازی در بستر او بخوابد و روانداز سبز پیامبر را به خود بپیچد تا افرادی که نقشه قتل او را کشیده اند تصور کنند که او هنوز

خانه را ترک نگفته است و لذا توجه آنان فقط معطوف به خانه او شود و از راه عبور و مرور افراد در کوچه و بیرون مکه جلوگیری نکنند. اما کیست که از جان خود بگذرد و در خوابگاه پیامبر بخوابد؟ این فرد فداکار، لابد کسی است که پیش از همه به وی ایمان آورده است و از آغاز بعثت، پروانهوار، گرد شمع وجود او گردیده است. آری، این شخص شایسته کسی جز حضرت علی (علیه السلام) نیست و این افتخار باید نصیب وی شود. از این رو، پیامبر رو به حضرت علی کرد و گفت: مشرکان قریش نقشه قتل مرا کشیده اند و تصمیم گرفته اند که به طور دسته جمعی به خانه من هجوم آورند و مرا در میان بستر بکشند. از این جهت از طرف خدا مأمورم که مکه را ترک کنم. لذا لازم است امشب در خوابگاه من بخوابی و آن پارچه سبز را به خود بپیچی تا آنان تصور کنند که من هنوز در خانه ام و در بسترم آرمیده ام و مرا تعقیب نکنند. حضرت علی (علیه السلام) در اطاعت امر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از آغاز شب در بستر آن حضرت آرمید. چهل نفر آدمکش اطراف خانه پیامبر را محاصره کرده بودند و از شکاف در به داخل می نگرستند و وضع خانه را عادی می دیدند و گمان می کردند که پیامبر در بستر خود آرمیده است. همه سراپا مراقب بودند و آنچنان وضع خانه را تحت نظر گرفته بودند که جنبش موری از نظر آنان مخفی نمی ماند. اکنون باید دید که پیامبر اکرم، با این مراقبت شدید، چگونه خانه را ترک گفت.

----- صفحه 48 -----

بسیاری از سیره نویسان بر آنند که پیامبر اکرم

(صلی الله علیه وآله وسلم) در حالی که آیاتی از سوره یس را قرائت می کرد(1) صف محاصره کنندگان را شکافت و آنچنان از میانشان عبور کرد که احدی متوجه نشد. امکان این مطلب قابل انکار نیست؛ چه هرگاه مشیت الهی بر این تعلق گیرد که پیامبر خود را از طریق اعجاز و به طور غیر عادی نجات دهد، هیچ چیز نمی تواند مانع از آن شود. ولی سخن اینجاست که قراین زیادی حکایت می کند که خدا نمی خواست پیامبر خود را از طریق اعجاز نجات بخشد، زیرا در این صورت لازم نبود که حضرت علی در بستر پیامبر بخوابد و خود پیامبر به غار «ثور» برود و سپس با زحمات زیادی راه مدینه را در پیش گیرد. برخی نیز می گویند هنگامی که پیامبر از خانه خارج شد همه آنان را خواب ربوده بود و پیامبر از غفلت آنان استفاده کرد. ولی این نظر دور از حقیقت است و هرگز شخص عاقل باور نمی کند که چهل آدمکش که خانه را برای این محاصره کرده بودند که پیامبر از خانه بیرون نرود تا در وقت مناسب او را بکشند، مأموریت خود را آنچنان سرسری بگیرند که همگی با خیال آسوده بخوابند! ولی بعید نیست، همان طور که برخی نوشته اند، پیامبر پیش از گرد آمدن تروریستها، خانه را ترک گفته بود. (2) یورش به خانه وحی

مأموران قریش، در حالی که دستهایشان بر قبضه شمشیر بود، منتظر لحظه ای بودند که همگی به خانه وحی یورش آورند و خون پیامبر را که در بسترش آرمیده است بریزند. آنان از شکاف در به خوابگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می نگریستند و از فرط فرح در پوست

نمی گنجیدند و تصور می کردند که به زودی به آخرین آرزوی خود خواهند رسید. ولی علی (علیه السلام)، با قلبی مطمئن و خاطری آرام، در خوابگاه پیامبر

1. منظور آیات هشتم و نهم از این سوره است.

دراز کشیده بود، زیرا می دانست که خداوند پیامبر عزیز خود رانجات داده است. دشمنان، نخست تصمیم گرفته بودند که نیمه شب به خانه پیامبر هجوم آورند، ولی به علی از این تصمیم منصرف شدند و سرانجام قرار گذاشتند در فروغ صبح وارد خانه شوند و مأموریت خود را انجام دهند. پرده های تیره شب به کنار رفت و صبح صادق سینه افق را شکافت. مأموران با شمشیرهای برهنه به طور دسته جمعی به خانه پیامبر هجوم آوردند و از اینکه در آستانه تحقق بزرگترین آرزوی خود بودند از شادی در پوست خود نمی گنجیدند، اما وقتی وارد خوابگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شدند حضرت علی (علیه السلام) را به جای پیامبر یافتند. خشم و تعجب سراپای وجود آنان را فرا گرفت. رو به حضرت علی کردند و پرسیدند محمد کجاست؟! فرمود: مگر او را به من سپرده بودید که از من می خواهید؟ در این موقع، از فرط عصبانیت به سوی حضرت علی (علیه السلام) حمله بردند و او را به سوی مسجد الحرام کشیدند، ولی پس از بازداشت مختصری ناگزیر آزادش ساختند و در حالی که خشم گلوی آنان را می فشرد تصمیم گرفتند که از پای ننشینند تا جایگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را کشف کنند. (1) قرآن مجید برای اینکه این فداکاری بی نظیر در تمام قرون و اعصار جاودان بماند، در طی آیه

ای جانبازی حضرت علی (علیه السلام) را می ستاید و او را از کسانی می داند که جان به کف در راه کسب رضای خدا می شتابند: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ). (بقره: 207) برخی از مردم کسانی هستند که جان خود را برای تحصیل رضای خداوند از دست می دهند؛ و خداوند به بندگان خود رؤوف و مهربان است. جنایتکار عصر بنی امیه

بسیاری از مفسران شأن نزول آیه اخیر را حادثه «لیله المَبیت» می دانند و بر آنند

که آیه به همین مناسبت در باره حضرت علی (علیه السلام) نازل شده است. (1) سمره بن جندب، عنصر جنایتکار عصر اموی، با گرفتن چهار صد هزار درهم حاضر شد که نزول این آیه را در باره حضرت علی (علیه السلام) انکار کند و در یک مجمع عمومی بگوید که آیه در باره عبد الرحمان بن ملجم نازل شده است! وی نه تنها نزول این آیه را در باره علی (علیه السلام) انکار کرد بلکه افزود که آیه دیگری (که در باره منافقان است) در باره علی (علیه السلام) نازل شده است. (2) آیه مزبور این است: (وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ). (بقره: 204) گفتار برخی از مردم تو را به تعجب و می دارد و خدا را بر آنچه که در دل دارد گواه می گیرد. (تو فریب ظاهر گفتار او را مخور، زیرا) وی از سخت ترین دشمنان است. چنین تحریفی از حقیقت از چنان جنایتکاری بعید نیست. وی در دوران استانداری «زیاد» در عراق، فرماندار بصره بود و به سبب عنادی

که با خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داشت هشت هزار نفر را به جرم ولایت و دوستی با حضرت علی (علیه السلام) کشت. وقتی «زیاد» از وی بازجویی کرد که چرا و به چه جرأتی این همه افراد را کشته است و هیچ تصور نکرد که در میان آنان بی گناهی وجود داشته باشد، وی در پاسخ با کمال وقاحت گفت: «لَوْ قَتَلْتُ مِثْلَهُمْ مَا خَشِيتُ» یعنی: من از کشتن دو برابر آنان نیز باکی نداشتم. (3)

1. مدارک نزول آیه را در باره علی (علیه السلام) سید بحرینی در تفسیر برهان (ج 1، ص 206 - 207) و مرحوم بلاغی در تفسیر آلاء الرحمان (ج 1، ص 184 - 185) نقل کرده اند. شارح معروف نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، می گوید: مفسران نزول آیه را در حق علی نقل کرده اند. (ر.ک. ج 13، ص 262).

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 73.

3. تاریخ طبری، ج 2، حوادث سال پنجاهم هجری.

----- صفحه 51

ذکر کارهای ننگین سمره در این صفحات نمی گنجد. او همان کسی است که دستور پیغمبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را، که هر وقت برای سرکشی به نخل خود وارد منزل مردم می شود، باید اجازه بگیرد، رد کرد و حتی حاضر نشد نخل خود را به چند برابر قیمت آن به پیامبر بفروشد و اصرار میورزید که برای سرکشی به نخل خود هرگز اجازه نخواهد گرفت. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) پس از مشاهده این جریان به صاحب خانه گفت: برو درخت این مرد را بکن و به دور بینداز. و به سمره فرمود: «إِنَّكَ رَجُلٌ مُضَارٌّ وَ لَا ضَرَّارٌ». یعنی: تو مرد زیان

رسانی هستی و اسلام اجازه نمی دهد کسی به کسی ضرر بزند. باری، این تحریف چند روزی بر ساده لوحان اثر جزئی نهاد، ولی مرور زمان پرده های تعصب را به کنار زد و محققان تاریخ اسلام حقایق را از ورای اوهام بیرون کشیدند و محدثان و مفسران نزول آیه را در شأن حضرت علی (علیه السلام) تصدیق کردند. این واقعه تاریخی حاکی است که مردم شام چنان تحت تأثیر تبلیغات دستگاه اموی قرار گرفته بودند که هرچه از دهان گویندگان آن دستگاه می شنیدند همه را چون لوح محفوظ می پنداشتند. از اینکه مردم شام گفتار امثال سمره را تصدیق می کردند می توان فهمید که آنان کوچکترین اطلاعی از تاریخ اسلام نداشتند، زیرا هنگام نزول آیه عبد الرحمان چشم به جهان نگشوده بود و لاقلاً به محیط حجاز قدم نگذاشته و پیامبر را ندیده بود تا آیه ای در باره او نازل شود. تعصبات ناروا

فداکاری امیر مؤمنان (علیه السلام) در شبی که خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از طرف آدمکشان قریش محاصره شده بود امری نیست که بتوان آن را انکار کرد و یا کوچک شمرد. خداوند برای اینکه به این رویداد تاریخی رنگ ابدی و جاودانی بخشد در قرآن مجید (سوره بقره، آیه 207) از آن یاد کرده است و مفسران بزرگ نیز در تفسیر آیه مربوط به این واقعه به نزول آن در شأن حضرت علی (علیه السلام) اشاره کرده اند. ولی افرادی که بر

----- صفحه 52

دیده، پرده و در دل، تعصب و بغض به حضرت علی (علیه السلام) دارند به دست و پا افتاده اند تا این فضیلت بزرگ تاریخی را چنان تفسیر کنند که از عظمت فداکاری آن حضرت بکاهند. جاحظ،

یکی از دانشمندان معروف اهل تسنن، چنین می نویسد: هرگز نمی توان خوابیدن علی در بستر پیامبر را اطاعت و فضیلت بزرگ شمرد، زیرا پیامبر به او اطمینان داده بود که اگر در جایگاه او بخوابد آسیبی به او نخواهد رسید. (1) پس از وی، ابن تیمیه دمشقی (2) به این مطلب افزوده است که: علی از طریق دیگر نیز می دانست که کشته نمی شود، زیرا پیامبر به وی گفته بود که فردا در محل معینی از مکه اعلام کند که هرکس نزد محمد امانتی دارد بیاید و باز گیرد. علی از مأموریتی که پیامبر به وی داد به خوبی دریافت که اگر در بستر آن حضرت بخوابد آسیبی به وی نخواهد رسید و جان به سلامت خواهد برد. پاسخ

پیش از آنکه موضوع را بررسی کنیم از تذکر نکته ای ناگزیریم و آن اینکه جاحظ وابن تیمیه و پیروان آن دو، که به بی مهری نسبت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) معروفند، برای انکار فضیلتی، ناخود آگاه، فضیلت برتری را برای حضرت علی (علیه السلام) اثبات کرده اند! زیرا حضرت علی (علیه السلام) که از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مأموریت داشت که در خوابگاه او بخوابد از نظر ایمان از دو حال خارج نبود. یا ایمان او به راستگویی پیامبر در حد متعارف بود و یا به طور فوق العاده ای به صدق گفتار پیامبر ایمان داشت.

1. العثمانيه، ص 45.

2. ابن تیمیه به سبب مخالفتی که با علمای اسلام داشت و عقاید خاصی که در باره شفاعت و زیارت قبور و... ابراز می کرد مطرود علمای وقت گردید و سرانجام در سال 728 هجری در زندان

شام درگذشت.

در صورت نخست نمی توان گفت که حضرت علی (علیه السلام) علم قطعی به سلامت و بقای خود داشت، زیرا برای کسانی که از نظر ایمان و اعتقاد در مرتبه ای نازل قرار دارند هرگز از گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) جزم و یقین به صحت گفتار او حاصل نمی شود و اگر هم در بستر وی بخوابند دچار نگرانی و تشویش فراوان خواهند بود. ولی اگر حضرت علی (علیه السلام) از نظر ایمان در درجه ای عالی قرار داشت و صحت گفتار پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در دل او چون نور خورشید روشن بود، در این صورت برای حضرت علی (علیه السلام) فضیلت بالاتری اثبات کرده ایم. زیرا هرگاه ایمان فردی به مرتبه ای برسد که آنچه را از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) می شنود چنان صحیح و صادق بینگارد که برای او با روز روشن فرق نکند و اگر پیامبر به او بگوید که اگر در بستر وی بخوابد آسیبی به او نخواهد رسید با قلبی چنان آرام در بستر او بیارمد که سر سوزنی احتمال خطر ندهد، با چنین فضیلتی قطعاً چیزی برابری نمی کند. اکنون صفحات تاریخ را ورق بزنیم. تاکنون بحث ما بر این فرض بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به حضرت علی (علیه السلام) گفته است که کشته نخواهد شد، ولی اگر به تاریخ رجوع کنیم خواهیم دید که مطلب چنان نیست که پیروان حاجظ وابن تیمیه گمان کرده اند و همه مورخان حادثه را آنگونه که این دو نوشته اند ضبط نکرده اند. مؤلف طبقات کبرا (1) واقعه هجرت را به طور مشروح نوشته است

وهرگز از آن جمله ای که حاجظ آن را دستاویز خود قرار داده (که پیامبر به علی گفت: در خوابگاه من بخواب و آسیبی به تو نخواهد رسید) یادی نکرده است. نه تنها او بلکه مقریزی، مورخ معروف قرن نهم (2)، نیز در کتاب مشهور امتاع

1 . محمد بن سعد معروف به کاتب واقدی که در سال 168 هجری دیده به جهان گشود و در سال 230 دیده از جهان برپست. طبقات وی جامعترین و در عین حال اصلیتترین کتابی است که در سیره پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) نوشته شده است. به ج 1، ص 227 _ 228 مراجعه فرمایید.

2 . تقی الدین احمد بن علی مقریزی (متوفا به سال 845 هجری).

الاسماع حادثه را همچون کاتب واقعی نقل کرده است و هرگز نگفته که پیامبر به علی فرمود: «آسیبی به تو نخواهد رسید». آری، در این میان ابن هشام در سیره (ج 1، ص 483) وطبری در تاریخ خود (ج 2، ص 99) از آن گفتار یادی کرده اند و کسانی همچون ابن اثیر در تاریخ کامل (ج 2، ص 372) و دیگران نیز که آن را نقل کرده اند همگی از سیره ابن هشام و یا تاریخ طبری گرفته اند. بنابر این مسلم نیست که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) این مطلب را گفته باشد و اگر هم گفته باشد به هیچ وجه معلوم نیست که هر دو مطلب را (نرسیدن آسیب و ردّ امانتهای مردم) در همان شب نخست گفته باشد؛ به گواه اینکه این حادثه را علما و مورخان شیعه و برخی از سیره نویسان اهل تسنن به صورت دیگری نقل کرده اند. اینک توضیح مطلب: دانشمند معروف شیعه، مرحوم شیخ طوسی، در امالی خود دنباله واقعه

هجرت را که منتهی به نجات پیامبر شد چنین می نویسد: شب هجرت سپری شد و علی (علیه السلام) از محل اختفای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آگاه بود و برای فراهم ساختن مقدمات سفر پیامبر لازم بود شبانه با او ملاقات کند. (1) پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) سه شب در غار ثور بسر برد. در یکی از شبها حضرت علی (علیه السلام) و هند بن ابی هاله فرزند خدیجه به غار رفتند و به محضر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رسیدند. پیامبر دستورهایی زیر را به حضرت علی داد: (1) دو شتر برای من و همسفرم آماده کن. (در این موقع ابوبکر گفت: من قبلاً دو شتر برای این کار آماده کرده ام. پیامبر فرمود: در صورتی این دو شتر را از تو می پذیرم که پول هر دو را بپردازم. سپس به علی دستور داد که پول شتران را بپردازد».

1. اعیان الشیعه، ج 1، ص 237.

صفحه 55

(2) من امین قریش هستم و هم اکنون امانتهای مردم در خانه من است. فردا باید در محل معینی از مکه بایستی و با صدای رسا اعلام کنی که هر کس امانتی نزد محمد دارد بیاید و آن را باز گیرد. (3) بعد از ردّ امانتها باید خود را آماده مهاجرت کنی. هر وقت نامه من به تو رسید، دخترم فاطمه و مادرت فاطمه و دختر زبیر بن عبدالمطلب را همراه خود بیاور. و اگر

کسانی از بنی هاشم خواستار مهاجرت شدند مقدمات هجرت آنان را نیز فراهم کن. (سپس فرمود: «از این پس هر خطری که در کمین تو بود از تو برطرف شده است و دیگر آسیبی به تو نخواهد رسید.» (1) این جمله مانند همان جمله ای

است که ابن هشام در سیره وطبری در تاریخ خود آورده اند. بنابر این اگر پیامبر به حضرت علی تأمین داده است در شبهای بعد بوده است و نه در شب هجرت، و اگر به حضرت علی فرمان داده است که امانتهای مردم را رد کند در شب دوم و یا سوم بوده است و نه در ليله المبیت. اگر بعضی از مورخان اهل تسنن واقعه را طوری نقل کرده اند که می رساند پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در همان شب هجرت به حضرت علی تأمین داده و در همان شب نیز دستور ردّ امانتها را صادر کرده است قابل توجیه است، زیرا بعید نیست که نظر آنان به نقل اصل حادثه بوده است و ذکر زمان و مکان صدور این اوامر و وصایا برای آنان حائز اهمیت نبوده است. حلبی در سیره خود می نویسد: در یکی از شبها که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در غار ثور بسر می برد علی (علیه السلام) شرفیاب محضرش گردید. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در آن شب به علی (علیه السلام) دستور داد که امانتهای مردم را بازگرداند و قرضهای پیامبر را ادا کند. (2)

1. متن عبارت پیامبر این است: «إِنَّهُمْ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ مِنَ الْآنَ بِشَيْءٍ تَكْرَهُهُ».

2. سیره حلبی، ج 2، ص 36 و 37.

----- صفحه 56

واز مؤلف کتاب «الدرا لمنثور» نقل می کند که علی (علیه السلام) پس از شب هجرت با پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) ملاقات داشته است. (1) دو گواه روشن بر فداکاری امام (علیه السلام)

دو مطلب تاریخی گواه می دهد که عمل حضرت علی (علیه السلام) در آن شب جز فداکاری نبوده،

آن حضرت به راستی آماده قتل و شهادت در راه خدا بوده است. (1) اشعاری که امام (علیه السلام) پیرامون این حادثه تاریخی سروده و سیوطی همه آنها را در تفسیر خود (2) نقل کرده است، گواه روشن بر جانبازی اوست: وَقَيْتُ بِنَفْسِي خَيْرَ مَنْ وَطَأَ الْحَصَى *** وَمَنْ طَافَ بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ وَ بِالْحَجْرِ مُحَمَّدٍ لَمَّا خَافَ أَنْ يَمَكُرُوا بِهِ *** فَوْقَاهُ رَبِّي ذُو الْجَلَالِ مِنَ الْمَكْرِ وَبِتُّ أُرَاعِيهِمْ مَتَى يَنْشُرُونَنِي *** وَقَدْ وَطَّئْتُ نَفْسِي عَلَى الْقَتْلِ وَالْأَسْرِ مِنْ جَانِ خَوْدِ رَا بَرَايَ بَهْتَرِينَ فَرْدِ رُويِ زَمِينِ و نیکوترین شخصی که خانه خدا و حجر اسماعیل را طواف کرده است سپر قرار دادم. آن شخص عالیقدر محمد بود. و من هنگامی دست به این کار زدم که کافران نقشه قتل او را کشیده بودند ولی خدای من او را از مکر دشمنان حفظ کرد. من در بستر وی بیتوته کردم و در انتظار حمله دشمن بودم و خود را برای مرگ و اسارت آماده کرده بودم.

1. سیره حلبی، ج 2، ص 36 و 37.

2. الدر المنثور، ج 3، ص 180.

----- صفحه 57 -----

(2) دانشمندان سنی و شیعه نقل کرده اند که خداوند در آن شب به دو فرشته بزرگ خود، جبرئیل و میکائیل، خطاب کرد که: اگر من برای یکی از شما مرگ و برای دیگری حیات مقرر کنم کدام یک از شما حاضر است مرگ را بپذیرد و زندگی را به دیگری واگذار کند؟ در این لحظه هیچ کدام نتوانست مرگ را بپذیرد و در راه دیگری فداکاری کند. سپس خدا به آن دو فرشته خطاب کرد که: به زمین فرود آیید و ببینید که علی چگونه مرگ را خریده، خود را فدای پیامبر کرده است؛ سپس

جان علی را از شرّ دشمن حفظ کنید. (1) اگر از نظر بعضی مرور زمان بر این فضیلت بزرگ پرده کشیده است، ولی در آغاز اسلام عمل حضرت علی (علیه السلام) در نظر دوست و دشمن بزرگترین فداکاری به شمار می رفت. در شورای شش نفری که به فرمان عمر برای تعیین خلیفه تشکیل شد علی (علیه السلام) با ذکر این فضیلت بزرگ بر اعضای شورا احتجاج کرد

وگفت: من شما اعضای شوری را به خدا سوگند می دهم که آیا جز من کسی بود که برای پیامبر در غار (حرا) غذا ببرد؟ آیا جز من کسی در جای او خوابید و خود را سپر بلای او کرد؟ همگی گفتند: واللّٰه جز تو کسی نبوده است. (2) مرحوم سید بن طاووس در باره فداکاری حضرت علی (علیه السلام) تحلیل جالبی دارد و آن را به فداکاری اسماعیل و تسلیم او در برابر پدر قیاس کرده، برتری ایثار حضرت علی (علیه السلام) را اثبات کرده است. (3) ***

1. بحار الأنوار، ج 19، ص 39، به نقل از احياء العلوم غزالی.

2. خصال صدوق، ج 2، ص 123؛ احتجاج طبرسی، ص 74.

3. ر.ک. اقبال، ص 593؛ بحار الأنوار، ج 19، ص 98. صفحه 59

بخش سوّم (59_ 142) زندگی امام علی (علیه السلام) پس از هجرت و پیش از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلّم

فصل اول

فصل اوّل

خلاصه ای از این دوران

هجرت حضرت علی (علیه السلام) از مکه به مدینه پس از هجرت پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله و سلم) سومین بخش از زندگی آن حضرت است. سراسر صفحات این فصل از کتاب حیات علی (علیه السلام) یک رشته سطور طلایی و حوادث

بسیار برجسته و چشمگیر تشکیل می دهد. کارهای مهم و حساس امام در این فصل از زندگی، در دو مورد خلاصه می شود:
1_ جانبازی و فداکاری

در میدانهای جهاد

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در طی دوران زندگی خود در مدینه با مشرکان و یهودان و شورشیان بیست و هفت «غزوه» داشت. در اصطلاح سیره نویسان مسلمان به آن دسته از مجاهدتها و نبردهایی غزوه می گویند که فرماندهی ورهبری سپاه اسلام را پیامبر خود بر عهده می داشت و شخصاً همراه سپاهیان حرکت می کرد و با آنان نیز به مدینه باز می گشت. علاوه بر غزوات، پنجاه و پنج «سریه» نیز به امر آن حضرت صورت گرفت. (1) مقصود از سریه نبردهایی است که در آنها بخشی از سپاه اسلام برای سرکوبی شورشیان و توطئه گران از مدینه حرکت می کرد و فرماندهی لشکر به

1. واقعی د رمغازی خود (ج 1، ص 2) تعداد سریه های پیامبر را کمتر از آن می داند.

----- صفحه 62

عهده یکی از افراد برجسته سپاه اسلام واگذار می شد. امیر مؤمنان در بیست و شش غزوه از غزوات پیامبر شرکت کرد و فقط در غزوه «تبوک» به فرمان رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در مدینه اقامت گزید و از شرکت در جنگ باز ماند، زیرا بیم آن می رفت که منافقان مدینه در غیاب پیامبر شورش کنند و زمام امور را در مرکز اسلام (مدینه) به دست گیرند. تعداد سریه هایی که رهبری آنها بر عهده امام بود به درستی مشخص نیست، ولی تفصیل برخی از این سریه ها را در این بخش خواهیم نگاشت. 2_ ضبط و کتابت وحی (قرآن)

کتابت وحی و تنظیم بسیاری از اسناد تاریخی و سیاسی و نوشتن نامه های تبلیغی و دعوتی و... یکی دیگر از کارهای حساس و پر ارج امام (علیه السلام) بود. امیر مؤمنان تمام آیات قرآن را، چه آنها که در مکه نازل

می شد و چه آنها که در مدینه، در دوران حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به دقت ضبط می کرد و از این جهت یکی از کاتبان وحی و حافظان قرآن به شمار می رفت. همچنین در تنظیم اسناد سیاسی و تاریخی و نامه های تبلیغی، که هم اکنون متن بسیاری از آنها در کتابهای سیره و تاریخ مضبوط است، آن حضرت نخستین دبیر اسلام به شمار می رود، حتی صلحنامه تاریخی «حدیبیه» به املائی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و خطّ علی (علیه السلام) تنظیم شد. خدمات علمی و قلمی امام منحصر به اینها نبود، بلکه در حفظ آثار و سنن رسول اکرم کوششهای بسیار داشت و در فرصتهای مختلف، سخنان پیامبر را در باره احکام و فرایض و آداب و سنن و حوادث و اخبار غیبی و... ضبط می کرد. از این رو امام (علیه السلام) موفق شد آنچه را که از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شنیده بود به صورت شش کتاب از خود به یادگار بگذارد و پس از شهادت امام همه این کتابها در نزد فرزندان آن حضرت به عنوان ارزنده ترین گنجینه حفاظت می شد و دیگر پیشوایان پس از امیر المؤمنین، در مقام احتجاج بر دیگران، به این کتابها استناد می جستند. زُراه که یکی از

----- صفحه 63

شاگردان برجسته امام صادق (علیه السلام) بوده است برخی از این کتابها را نزد آن حضرت دیده، خصوصیات آنها را نقل کرده است. (1) چگونگی هجرت امام (علیه السلام)

پس از هجرت پیامبر، امام در انتظار نامه رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) بود و چیزی نگذشت که ابو واقد لیثی نامه ای از آن حضرت به مکه آورد و تسلیم حضرت علی (علیه السلام) کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله

وسلم) آنچه را که در شب سوم هجرت، در غار ثور، شفاهاً به حضرت علی گفته بود در آن نامه تأیید کرده، فرمان داده بود که با بانوان خاندان رسالت حرکت کند و به افراد ناتوان که مایل به مهاجرت هستند نیز کمک کند. امام که وصایای پیامبر را در باره امانتهای مردم مو به مو عمل کرده بود کاری جز فراهم ساختن اسباب حرکت خود و بستگانش به مدینه نداشت، لذا به آن گروه از مؤمنان که آماده مهاجرت بودند پیغام داد که مخفیانه از مکه خارج شوند و در چند کیلومتری شهر، در محلی به نام «ذو طوی» توقف کنند تا قافله امام به آنان برسد. اما حضرت علی (علیه السلام) با اینکه چنین پیغامی به

آنان داده بود، خود در روز روشن بار سفر بست و زنان را با کمک ایمن فرزند امّ ایمن سوار بر کجاوه کرد و به ابو واقد گفت: «شتران را آهسته بران زیرا زنان، توانایی تند رفتن ندارند». ابن شهر آشوب می نویسد: عباس از تصمیم علی (علیه السلام) آگاه شد و دانست که می خواهد در روز روشن و در برابر دیدگان دشمنان مکه را ترک گوید و زنان را همراه خود ببرد، از این رو فوراً خود را به علی (علیه السلام) رساند و گفت: محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) مخفیانه مکه را ترک گفت و قریش برای یافتن او تمام نقاط مکه و اطراف آن را زیر پا نهادند؛

1. تهذیب الأحکام، شیخ طوسی، ج 2، ص 209، طبع نجف. فهرست نجاشی، ص 255، طبع هند. نگارنده پیرامون این شش کتاب در مقدمه «بررسی مسند احمد» به طور گسترده سخن گفته است.

----- صفحه 64 -----

تو چگونه مکه را

با این عایله در برابر چشم دشمنان ترک می گویی؟ نمی دانی که تو را از حرکت باز می دارند؟ علی (علیه السلام) در پاسخ عمومی خود گفت: شبی که با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در غار ملاقات کردم و دستور داد که با زنان هاشمی از مکه مهاجرت کنم به من نوید داد که از این پس آسیبی به من نخواهد رسید. من به پروردگارم اعتماد و به قول احمد (صلی الله علیه و آله وسلم) ایمان دارم و راه او با من یکی است؛ پس در روز روشن و در برابر دیدگان قریش مکه را ترک می گویم! سپس اشعاری سرود که مضمون آنها همان است که بیان شد. (1) او نه تنها به عمومی خود چنین پاسخ داد، بلکه هنگامی که لیثی هدایت شتران را بر عهده گرفت و برای اینکه کاروان را زودتر از تیر رس قریش بیرون ببرد بر سرعت شتران افزود، امام (علیه السلام) او را از شتاب کردن بازداشت و گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به من فرموده است که در این راه آسیبی به من نخواهد رسید. سپس هدایت شتران را خود بر عهده گرفت و چنین رجز خواند: زمام امور تنها در دست خداست، پس هر بدگمانی را از خود دور کن که پروردگار جهانیان برای هر حاجت مهمی کافی است. (2) قریش حضرت علی (علیه السلام) را تعقیب می کند

کاروان امام (علیه السلام) نزدیک بود به سرزمین «ضجنان» برسد که هفت سوار

1. متن اشعار امام (علیه السلام) چنین است:

إِنَّ ابْنَ أَمِنَةَ النَّبِيِّ مُحَمَّدًا *** أُرْخِ الزَّمَامَ وَلَا تَخَفْ عَنْ عَائِقِ

إِنِّي بَرِّي وَاتَّقِ وَبِأَحْمَدِ *** رَجُلٌ صَدُوقٌ قَالَ عَنْ جِبْرِيلِ

فَاللَّهُ يُرْدِيهِمْ عَنِ التَّنْكِيلِ *** وَ سَبِيلُهُ مُتَلَا حِقٌّ بِسَبِيلِي

2. امالی شیخ طوسی، ص 299؛ بحار، ج 19، ص 65. و متن رجز این است:

لَيْسَ إِلَّا اللَّهُ فَارْفَعْ ظَنُّكَ *** يُكْفِيكَ رَبُّ النَّاسِ مَا أَهَمَّكَ

----- صفحه 65

نقابدار از دور نمایان شدند و به سرعت اسبهای خود را به سوی کاروان راندند. علی (علیه السلام) برای جلوگیری از هر نوع پیشامد بدی برای زنان به واقد و ایمن دستور داد که فوراً شتران را بخوابانند و پاهای آنها را ببندند. سپس کمک کرد که زنان را پیاده کنند و این کار انجام می گرفت که سواران نقابدار با شمشیرهای برهنه سر رسیدند و در حالی که خشم گلوی

آنان را می فشرد شروع به بدگویی کردند که: تو تصور می کنی با این زنان می توانی از دست ما فرار کنی؟! حتماً باید از این راه باز گردی. علی (علیه السلام) گفت: اگر باز نگردم چه می شود؟ گفتند: به زور تو را باز می گردانیم و یا با سر تو باز می گردیم. این را گفتند و رو به شتران آوردند که آنها را برمانند. در این هنگام حضرت علی (علیه السلام) با شمشیر خود مانع از پیشروی آنان شد. یکی از آنان شمشیر خود را متوجه حضرت علی کرد. پسر ابوطالب شمشیر او را از خود باز گردانید و سپس درحالی که کانونی از غضب بود به سوی آنان حمله برد و شمشیر خود را متوجه یکی از آنان به نام جناح کرد. شمشیر نزدیک بود بر شانه او فرود آید که ناگهان اسب او به عقب رفت و شمشیر امام (علیه السلام) بر پشت اسب او فرود آمد. در این هنگام حضرت

علی (علیه السلام) خطاب به آنان فریاد زد: من عازم مدینه هستم و هدفی جز این ندارم که به حضور رسول خدا برسم؛ هرکس می خواهد که او را قطعه قطعه کنم و خون او را بریزم در پی من بیاید و یا به من نزدیک شود. این را گفت و سپس به ایمن و ابو واقد امر کرد که برخیزند و پای شتران را باز کنند و راه خود پیش گیرند. دشمنان احساس کردند که حضرت علی (علیه السلام) آماده است تا پای جان با آنان بجنگد و به چشم خود دیدند که نزدیک بود یکی از ایشان جان خود را از دست بدهد، لذا از تصمیم خود بازگشتند و راه مکه را در پیش گرفتند. امام (علیه السلام) نیز حرکت به سوی مدینه را ادامه داد. در نزدیکی کوه ضجنان یک شبانه روز به

----- صفحه 66 -----

استراحت پرداخت تا افراد دیگری که تصمیم به مهاجرت داشتند به آنان بپیوندند. از جمله افرادی که به حضرت علی (علیه السلام) و همراهان او پیوست ام ایمن بود - زن پاکدامنی که تا پایان عمر هرگز از خاندان رسول خدا جدا نشد. تاریخ می نویسد که حضرت علی (علیه السلام) تمام این مسافت را پیاده طی کرد و در تمام منازل یاد خدا از لبان مبارکش نرفت و در همه راه نماز را با همسفران خود بجا می آورد. برخی از مفسران بر آنند که آیه زیر در باره این افراد نازل شده است: (1) (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا). (آل عمران: 191) کسانی که خدا را، (در تمام حالات) ایستاده و نشسته و یا خوابیده بر

پهلوی خود، یاد می کنند و در آفرینش آسمانها و زمین فکر می کنند و می گویند خدایا تو این نظام بزرگ خلقت را بی جهت و بدون هدف خلق نکرده ای. پس از ورود حضرت علی (علیه السلام) و همراهان او به مدینه، رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) به دیدارشان شتافت. هنگامی که نگاه پیامبر به حضرت علی افتاد مشاهده کرد که پاهایش ورم کرده است

وقطرات خون از آن می چکد. پس، حضرت علی (علیه السلام) را در آغوش گرفت و اشک در دیدگان پر مهر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حلقه زد. (2) ***

1. امالی شیخ طوسی، ص 301 تا 303.

2. اعلام الوری، ص 192; تاریخ کامل، ج 2، ص 75.

----- صفحه 67

فصل دوم

فصل دوم

دو فضیلت بزرگ

اگر در هر مسئله ای از مسائل اجتماعی تردید کنیم و یا برای اثبات آن به آزمایش و برهان و گواه نیازمند باشیم، در باره لزوم اتحاد و همبستگی اجتماعی و منافع سرشار آن تردید به خود راه نمی دهیم و هرگز کسی را پیدا نمی کنیم که بگوید پراکندگی و دو دستگی خوب و مفید است و اتحاد و اتفاق بد و زیانمند. زیرا کمترین سودی که از اتفاق عاید جامعه می شود پیوستن نیروهای کوچک و پراکنده به یکدیگر است که در سایه آن نیروی عظیمی پدید می آید که می تواند مبدأ تحولاتی بزرگ در شئون مختلف جامعه شود. آبهایی که در پشت سدهای بزرگ به صورت دریاچه جلوه می کند از پیوستن رودهای

کوچکی به وجود آمده است که به تنهایی نه قدرت تولید برق دارند و نه چندان به درد کشاورزی می خورند. اما از اجتماع این رودهای کوچک در یک محل دریاچه ای حاصل می شود

که قدرت تولید هزاران کیلو وات برق را دارد و با آب آن هزاران هکتار زمین را می توان زیر کشت برد. غرض زانجمن و اجتماع جمع قواست *** چرا که قطره چو شد متصل به هم دریاست زقطره هیچ نیاید ولی چو دریا گشت *** هر آنچه نفع تصور کنی در آن آنجا است

----- صفحه 68 -----

زقطره، ماهی پیدا نمی شود هرگز *** محیط گشت، از آن نهنگ خواهد خاست زگندمی نتوان پخت نان وقوت نمود *** چو گشت خرمن و خروار وقت برگ و نواست زفرد فرد محال است کارهای بزرگ *** ولی ز جمع توان خواست هرچه خواهی خواست بلی چو مورچگان را وفاق دست دهد *** به قول شیخ، هژبر ژیان اسیر و فناست نه تنها باید از نیروهای مادی در پیشبرد اهداف کمک خواست بلکه باید از قدرت فکری و معنوی افراد در رفع مشکلات اجتماعی و برنامه ریزیهای صحیح استمداد جست و از طریق مشاوره و تبادل نظر راه و چاه را روشن ساخت و بر کوههایی از مشکلات فایق آمد. از این جهت، در برنامه های اصیل و ارزنده آیین اسلام، اهمیت موضوع مذاکره و مشاوره در امور اجتماعی به خوبی به چشم می خورد و قرآن کریم کسانی را حَقِّجُو و واقع بین معرفی می کند که اساس کارهای آنان را مشاوره و تبادل نظر تشکیل دهد: (وَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ). (شوری: 38) کسانی که به ندای پروردگار خود پاسخ گفتند و نماز را برپا می دارند و امور خود را با مشورت در میان خویش انجام می دهند و از آنچه که روزی آنان کرده ایم انفاق می کنند. اتحاد و پیوند برادری

اخوت اسلامی از اصول

اجتماعی آیین اسلام است. پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) به

----- صفحه 69 -----

صورت‌های مختلف در جهت استوار ساختن این پیوند کوشیده است. پس از ورود مهاجران به مدینه، برای نخستین بار، پیوند برادری میان دو تیره از انصار، یعنی اوس و خزرج، به دست پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گره خورد. این دو قبیله، که بومیان مدینه بودند و سالیان درازی با یکدیگر نبرد داشتند، در پرتو کوشش‌های رسول اکرم با یکدیگر برادر شدند و تصمیم گرفتند که گذشته‌ها را فراموش کنند. هدف از عقد این پیوند آن بود که اوس و خزرج، که دو ستون عمده ارتش اسلام را در برابر مشرکان تشکیل می‌دادند، کشت و کشتار و ظلم و تعدی به یکدیگر را به فراموشی بسپارند و صلح و صفا را جایگزین عداوت‌های دیرینه کنند. برای بار دوم، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داد که یاران او، اعم از مهاجر و انصار، با یکدیگر برادر شوند و هر کدام برای خود برادری بگیرد. چه بسا دو مهاجر با یکدیگر و یا یکی از مهاجران با یکی از انصار عقد اخوت بستند و دست یکدیگر را به عنوان برادری فشردند و از این طریق یک نوع قدرت سیاسی معنوی بر سرآنان سایه افکند. مورخان و محدثان اسلامی می‌نویسند: روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) برخاست و خطاب به یاران خود فرمود: «تَأَخُّوا فِي اللَّهِ أَخَوَيْنِ أَخَوَيْنِ». یعنی در راه خدا دو تا دو تا با هم برادر شوید. تاریخ در این مورد از افرادی نام می‌برد که به فرمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن روز با یکدیگر پیوند اخوت برقرار کردند. مثلاً ابوبکر با عمر، عثمان با

عبد الرحمان بن عوف، طلحه با زبیر، ابی بن کعب با ابن مسعود، عمّار با ابو حذیفه، سلمان با ابو الدرداء و... پیوند برادری بستند و اخوت این افراد به تصویب پیامبر رسید. این پیوند برادری که در میان افراد معدودی صورت گرفت، غیر آن اخوت همگانی و برادری اسلامی است که قرآن مجید آن را در مقیاس جهان اسلام اعلام کرده است و همه مؤمنان را برادر یکدیگر خوانده است.

----- صفحه 70 -----

حضرت علی (علیه السلام) برادر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) برای هر یک از افرادی که در مسجد النبی حاضر بودند برادری معین کرد. علی (علیه السلام) در آن میان تنها ماند و برای او برادری تعیین نشد. در این هنگام علی (علیه السلام) با دیدگان اشک آلود به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید و گفت: برای هر یک از یاران خویش برادری تعیین کردی ولی میان من

وکسی پیوند اخوت برقرار نفرمودی! در این لحظه پیامبر اکرم کلام تاریخی خود که را که مبین مقام وموقعیت علی (علیه السلام) از حیث قرب ومنزلت او نسبت به پیامبر است خطاب به او فرمود: «أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ مَا أَخْرَجْتُكَ إِلَّا لِنَفْسِي. أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ».(1) تو برادر من در این جهان وسرای دیگر هستی. به خدایی که مرا به حق برانگیخته است من کار برادری تو را به عقب انداختم که تو را برادر خود انتخاب کنم، اخوتی که دامنه آن هر دو جهان را فرا گیرد. این کلام موقعیت حضرت علی (علیه السلام) را نسبت به پیامبر اکرم (صلی

الله علیه وآله وسلم)، از نظر معنویت وپاکی واز نظر اخلاص در اهداف دینی، به خوبی روشن می سازد واز میان دانشمندان اهل تسنن مؤلف «الریاض النضرة» به این حقیقت اعتراف کرده است.(2) از اینجا مبنای تفسیر آیه مباحله(3) به دست می آید. علمای تفسیر به اتفاق کلمه می گویند مقصود از عبارت (وَأَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ) علی بن ابی طالب (علیه السلام) است که قرآن مجید او را «نفس پیامبر» وخود او شمرده است. زیرا تجاذب فکری وروحی نه تنها دو همفکر را به سوی هم می کشد بلکه گاهی دو فرد را شخص

1. مستدرک حاکم، ج 3، ص 14؛ استیعاب، ج 3، ص 35.

2. ج 2، ص 16، نگارش محب الدین طبری.

3. سوره آل عمران، آیه 61.

واحد نشان می دهد. اینکه هر موجودی همجنس خود را جذب ومخالف خود را دفع می کند اختصاص به عالم اجسام واجرام زمین وآسمان ندارد بلکه شخصیتهای بزرگ جهان مظاهر جذب ودفعند؛ گروهی را جذب وگروه دیگری را دفع می

کنند. این نوع کشش و گریز بر اساس سنخیت یا تضاد روحی پی ریزی شده است و سنخیت و تضاد است که گروهی را دور هم گرد می آورد و گروه دیگری را عقب می راند. از این مسئله در فلسفه اسلامی چنین تعبیر شده است: «السُّنْخِيَةُ عَلَّةُ الْإِنْضِمَامِ» یعنی سنخیت و مشابهت، مایه اجتماع و انضمام اشياء است. فضیلت دیگری برای امام (علیه السلام)

پس از بنای مسجد النبی، یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در اطراف مسجد برای خود خانه هایی ساخته بودند که یکی از درهای آنها رو به مسجد باز می شد. پیامبر

گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به فرمان خدا دستور داد که تمام درهایی را که به مسجد باز می شد ببندند، جز در خانه علی بن ابی طالب را. این مطلب بر بسیاری از یاران رسول خدا گران آمد، از این رو پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بر منبر رفت و چنین فرمود: خداوند بزرگ به من دستور داده است که تمام درهایی را که به مسجد باز می شود ببندم، جز در خانه علی را؛ و من هرگز از پیش خود به بسته شدن دری و یا باز ماندن آن دستور نمی دهم؛ من در این مسایل پیرو فرمان خدا هستم. (1) آن روز تمام یاران رسول خدا این موضوع را فضیلت بزرگی برای حضرت علی (علیه السلام) تلقی کردند تا آنجا که خلیفه دوم بعدها می گفت: ای کاش سه فضیلتی که نصیب علی شد نصیب من شده بود، و آن سه فضیلت عبارتند از:

1. مسند احمد، ج 3، ص 369؛ مستدرک حاکم، ج 3، ص 125؛ الریاض النضره، ج 3، ص 192 و....

----- صفحه 72 -----

(1) پیامبر دختر خود را در عقد علی در آورد. (2) تمام درهایی را که به مسجد باز می شد بست، جز در خانه علی را. (3) در جنگ خیبر پیامبر پرچم را به دست علی داد. (1) تفاوتی که میان حضرت علی (علیه السلام) و دیگران وجود داشت این بود که ارتباط او با مسجد هیچ وقت قطع نشده بود، او خانه زاد خدا بود و در کعبه دیده به جهان گشوده بود، بنابر این مسجد از روز نخست خانه او بود و این موقعیت، دیگر هرگز برای هیچ کس دست نداد. گذشته از این،

حضرت علی (علیه السلام) به طور قطع و در هر حال رعایت شئون مسجد را می کرد ولی دیگران کمتر می توانستند شئون مسجد را آن طور که باید رعایت کنند. ***

1 . مسند احمد، ج 2، ص 26.

----- صفحه 73

فصل سوم

فصل سوم

قهرمان بی نظیر جنگ بدر

نعره های جگر خراش مردی به نام ضمیم که گوشه های شتر خود را بریده، بینی آن را شکافته، جهازش را برگردانده، وارونه نهاده بود، توجه قریش را به خود جلب کرد. او در حالی که پیراهن خود را از جلو و عقب چاک زده، بر پشت شتری که خون از گوش و دماغ آن می چکید ایستاده بود و فریاد می زد: مردم! شترانی که حامل نافه مُشکند از طرف محمد و یاران او در خطرند. آنان می خواهند همه آنها را در سرزمین «بدر» مصادره کنند. به فریاد برسید! یاری کنید! ناله ها و استغاثه های پیاپی او سبب شد که تمام دلاوران و جوانان قریش خانه و محل کار و کسب خود را ترک گویند و دور او را بگیرند. وضع رقت بار شتر وزاری و التماس ضمیم عقل را از سر مردم ربود و زمام کار را به دست احساسات سپرد. اکثر مردم تصمیم گرفتند که شهر مکه را برای نجات کاروان قریش به سوی بدر ترک کنند. پیامبر عالیقدر برتر و بالاتر از آن بود که به مال و منال کسی چشم بدوزد و اموال گروهی را بی جهت مصادره کند. اما چه شده بود که وی چنین تصمیمی گرفته بود؟ انگیزه

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) برای این کار دو چیز بود: 1) قریش بدانند که راههای بازرگانی آنها در اختیار نیروهای اسلام قرار گرفته است و اگر آنان از

نشر و تبلیغ اسلام مانع شوند و آزادی بیان را از مسلمانان سلب کنند شریانهای حیاتی آنان به وسیله نیروهای اسلام بریده خواهد شد. زیرا گوینده هر قدر

----- صفحه 74 -----

قوی باشد و هر چه اخلاص و استقامت ورزد، تا از آزادی بیان و تبلیغ برخوردار نشود به طور شایسته نخواهد توانست انجام وظیفه کند. در محیط مکه، قریش بزرگترین مانع برای تبلیغ اسلام و توجه مردم به آیین یکتاپرستی بودند. آنان به تمام قبایل اجازه می دادند که در ایام حج وارد مکه شوند، ولی رهبر عالیقدر اسلام و مسلمانان از ورود به مکه و حوالی آن کاملاً ممنوع بودند و حتی اگر بر او دست می یافتند او را می کشتند. در صورتی که در ایام حج مردم از تمام نقاط حجاز در اطراف خانه خدا گرد می آمدند و این ایام بهترین فرصت برای تبلیغ توحید و آیین پاک الهی بود. 2) گروهی از مسلمانان که به عللی نتوانسته بودند مکه را به عزم مدینه ترک کنند پیوسته مورد آزار قریش بودند و اموال آنان و کسانی که مهاجرت کرده بودند اما موفق به انتقال دارایی خود نشده بودند همواره از طرف قریش تهدید می شد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با اقدام به مصادره کالای کاروان قریش می خواست گوشمالی سختی به آن گروه بدهد که هر نوع آزادی را از مسلمانان سلب کرده بودند و پیوسته به آنان آزار و اذیت روا می داشتند و در مصادره اموالشان پروایی نداشتند. از این جهت، پیامبر در ماه رمضان سال دوم هجری با 313 نفر برای مصادره اموال و کالاهای کاروان قریش از مدینه خارج شد و در کنار جاههای بدر توقف کرد. کاروان بازرگانی قریش از شام به سوی

مکه باز می گشت و در مسیر خود از دهکده بدر عبور می کرد. ابوسفیان سرپرست کاروان که از تصمیم پیامبر آگاه شده بود موضوع را به سران قریش در مکه به وسیله مضمّن گزارش داد و او را برای ابلاغ پیام خویش به سران قریش اجیر کرد تا به کمک کاروان بشتابند. صحنه ای که مضمّن پدید آورد سبب شد که دلاوران و جنگجویان قریش برای نجات کاروان برخیزند و از طریق نبرد به کار پایان دهند. قریش با نهصد نفر نظامی کار آزموده و جنگ دیده و مجهز با مدرنترین اسلحه

----- صفحه 75 -----

روز به سوی بدر حرکت کردند، اما پیش از رسیدن به مقصد به وسیله فرستاده دیگر ابوسفیان آگاه شدند که کاروان مسیر خود را عوض کرده، از یک راه انحرافی از تیررس مسلمانان خارج شده، خود را نجات داده است. با این وصف، آنان برای سرکوبی اسلام جوان به راه خود ادامه دادند و بامداد روز هفدهم رمضان سال دوم هجری از پشت تپه ای به دشت بدر سرازیر شدند. مسلمانان در گذرگاه شمالی بدر در سرازیری درّه (الْعُدْوَةُ الدُّنْيَا) (1) موضع گرفته، در انتظار عبور کاروان بودند که ناگهان گزارش رسید که دلاوران قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی از مکه خارج شده اند و در نقطه مرتفع درّه (الْعُدْوَةُ الْقُصْوَى) (2) فرود آمده اند. پیمان پیامبر با انصار، پیمان دفاعی بود نه جنگی. آنان با پیامبر در عقبه تعهد کرده بودند که اگر دشمن بر مدینه یورش آورد از وجود پیامبر دفاع کنند نه اینکه با دشمن او در بیرون مدینه بجنگند. لذا رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در یک شورای نظامی که مرکب از جوانان

انصار و گروهی از مهاجران بود به نظر خواهی عمومی مبادرت کرد. نظراتی که در این شورا مطرح شد از یک سو شجاعت و سلحشوری عدّه ای و از سوی دیگر جبن و زبونی عدّه دیگری را منعکس ساخت. نخست ابوبکر برخاست و گفت: بزرگان و دلاوران قریش در تجهیز این ارتش شرکت جسته اند و هیچ گاه قریش به آیینی ایمان نیاورده اند و لحظه ای خوار و ذلیل نشده اند. ما هرگز با آمادگی کامل بیرون نیامده ایم. (3) یعنی مصلحت این است که از این راه به سوی مدینه باز گردیم. عمر نیز برخاست و سخنان دوست خود را بازگو نمود. در این هنگام مقداد برخاست و گفت: به خدا سوگند ما همچون بنی اسرائیل نیستیم که به موسی بگوییم: «ای موسی تو و پروردگارت بروید جهاد کنید و ما در اینجا نشستیم». ما عکس آن را

1 . سوره انفال، آیه 42.

2 . سوره انفال، آیه 42.

3 . مغازی واقدی، ج1، ص 48.

می گوییم. تو در ظلّ عنایات پروردگار خود جهاد کن، ما نیز در رکاب تو نبرد می کنیم. طبری می نویسد: هنگامی که مقدار برخاست سخن بگوید چهره پیامبر از خشم (نسبت به سخنان دو نفر گذشته) برافروخته بود، ولی وقتی سخنان مقدار با نوید کمک به پایان رسید چهره آن حضرت باز شد. (1) سعد معاذ نیز برخاست و گفت: هرگاه شما گام در این دریا [اشاره به بحر احمر] نهید ما نیز پشت سرتان گام در آن می گذاریم. به هر نقطه ای که مصلحت می دانید ما را سوق دهید. در این موقع آثار سرور و خرسندی در چهره پیامبر آشکار شد و به عنوان نوید به آنان گفت: من

کشتارگاه قریش را می نگرم. سپس سپاه اسلام به فرماندهی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به راه افتاد و در نزدیکی آبهای بدر موضع گرفت. کتمان حقیقت

گروهی از تاریخ نویسان، مانند طبری و مقریزی، کوشیده اند که چهره حقیقت را با پرده تعصب بپوشانند و حاضر نشده اند متن گفتگوی شیخین را با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به نحوی که واقدی در مغازی خود آورده است نقل کنند، بلکه می گویند: ابوبکر برخاست و نیکو سخن گفت و همچنین عمر برخاست و نیکو حرف زد! ولی باید از این دو نویسنده نامی تاریخ پرسید که هرگاه آنان در آن شورا نیکو سخن گفته اند چرا از نقل متن سخنان آنان سر باز می زنند، در صورتی که مذاکره مقدار و سعد را با تمام جزئیات نقل می کنند؟ اگر آنان نیکو سخن گفتند چرا چهره پیامبر از سخنان آنان در هم شد، چنانکه طبری خود به آن تصریح می کند؟ اکنون وقت آن رسیده است که موقعیت حضرت علی (علیه السلام) را در این نبرد بررسی کنیم.

1. تاریخ طبری، ج 2، ص 140، به نقل از عبد اللّهبین مسعود.

صفوف حق و باطل در برابر هم

صف آرایبی مسلمانان و دلاوران قریش آغاز شد و چند حادثه کوچک آتش جنگ را شعله ور کرد. در آغاز، نبردهای تن به تن در گرفت. سه نفر به نامهای عتبه پدر هند (همسر ابوسفیان) و برادر بزرگ او شیبه و ولید فرزند عتبه غرش کنان به وسط میدان آمده و هم‌اورد طلبیدند. نخست سه نفر از دلاوران انصار برای نبرد با آنان وارد میدان شدند و خود را معرفی کردند، اما دلاوران مکه از جنگ با آنان خودداری کردند و فریاد

زدند: «یا مُحَمَّدُ أَخْرِجْ إِلَيْنَا أَكْفَاءَنَا مِنْ قَوْمِنَا» یعنی افرادی که از اقوام ما و همشأن ما باشند برای جنگ با ما بفرست. رسول خدا به عبیده بن حارث بن عبد المطلب و حمزه و علی (علیه السلام) دستور داد برخیزند و پاسخ دشمن را بدهند. سه افسر عالیقدر اسلام با صورتهای پوشیده روانه رزمگاه شدند. هر سه دلاور خود را معرفی کردند و عتبه هر سه را برای مبارزه پذیرفت و گفت: همگی همشأن ما هستید. در اینجا برخی از مورخان، مانند واقدی، می نویسند: هنگامی که سه جوان از دلاوران انصار آماده رفتن به میدان شدند خود پیامبر آنان را از مبارزه باز داشت و نخواست که در نخستین نبرد اسلام انصار شرکت کنند و ضمناً به همه افراد رسانید که آیین توحید در نظر وی به قدری ارجمند است که حاضر شده است عزیزترین و نزدیکترین افراد خود را در این جنگ شرکت دهد. از این حیث رو کرد به بنی هاشم و گفت: برخیزید و با باطل نبرد کنید؛ آنان می خواهند نور خدا را خاموش سازند. (1) برخی می گویند در این نبرد هر یک از رزمندگان در پی هم‌اورد همسال خود رفت. جوانترین آنان علی (علیه السلام) با ولید دایی معاویه، متوسط آنان، حمزه، با عتبه جدّ مادری معاویه، و عبیده که پیرترین آنان بود با شیبه شروع به نبرد کردند. ولی ابن هشام می گوید که شیبه هم‌اورد حمزه و عتبه طرف نبرد عبیده بوده است. (2) اکنون

1. مغازی واقدی، ج 1، ص 62.

2. سیره ابن هشام، ج 1، ص 625.

بینیم کدام یک از این دو نظر صحیح است. با در نظر گرفتن دو مطلب حقیقت روشن می شود:

1) مورخان می نویسند که علی و حمزه هموردان خود را در همان لحظه های نخست به خاک افکندند، ولی ضربات میان عبیده و همورد او ردّ و بدل می شد و هر یک دیگری را مجروح می کرد و هیچ کدام بر دیگری غالب نمی شد. علی و حمزه پس از کشتن رقیبان خود به کمک عبیده شتافتند و طرف نبرد او را کشتند. 2) امیر مؤمنان در نامه ای که به معاویه می نویسد چنین یاد آوری می کند: «وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أُعْضَتُهُ بِجَدِّكَ وَخَالِكَ وَ أَخِيكَ فِي مَقَامِ وَاحِدٍ» (1) یعنی شمشیری که من آن را در یک روز بر جدّ تو (عتبه پدر هند مادر معاویه) و دایی تو (ولید فرزند عتبه) و برادرت (حنظله) فرود آوردم در نزد من است. یعنی هم اکنون نیز با آن قدرت مجهز هستم. و در جای دیگر می فرماید: «قَدْ عَرَفْتَ مَوَاقِعَ نِضَالِهَا فِي أَخِيكَ وَ خَالِكَ وَ جَدِّكَ وَ مَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ». (2) یعنی تو ای معاویه مرا با شمشیر می ترسانی؟ حال آنکه از جایگاههای فرود آمدن شمشیر من بر برادر و دایی و جدّ خود آگاه هستی و می دانی که همه را در یک روز از پای در آوردم. از این دو نامه به خوبی استفاده می شود که حضرت امیر (علیه السلام) در کشتن جدّ معاویه دست داشته است و از طرف دیگر می دانیم که حمزه و حضرت علی هر کدام طرف مقابل خود را بدون درنگ به هلاکت رسانده اند. هرگاه حمزه طرف جنگ عتبه (جدّ معاویه) باشد دیگر حضرت امیر نمی تواند بفرماید: «ای معاویه جدّ تو زیر ضربات شمشیر من از پای در آمد» به ناچار باید گفت که شبیه طرف نبرد حمزه بود و عتبه همورد عبیده

بوده است که حمزه و حضرت علی پس از کشتن مبارزان خود به سوی او رفتند و او را از پای در آوردند.

1 . نهج البلاغه، نامه 64.

2 . نهج البلاغه، نامه 28.

فصل چهارم

فصل چهارم

حضرت علی (علیه السلام) داماد رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

حضرت علی (علیه السلام)، بنابر امر الهی و سنت حسنه اسلامی، بر آن می شود که در بحران جوانی به کشتی زندگانی خود سکونت و آرامش بخشد. اما شخصیتی چون حضرت علی (علیه السلام) هرگز در همسرگزینی به یک آرامش نسبی و موقت اکتفا نمی کند و آفاق دیگر زندگانی را از نظر دور نمی دارد. از این رو خواستار همسری می شود که از نظر ایمان و تقوی و دانش و بینش و نجابت و اصالت، «کفو» و همشأن او باشد. چنین همسری جز دختر رسول خدا حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) که به همه خصوصیات او از هنگام تولد تا آن زمان کاملاً آشنایی داشت، کسی دیگر نبود. خواستگاران حضرت زهرا (علیها السلام)

پیش از حضرت علی (علیه السلام) افرادی مانند ابوبکر و عمر آمدگی خود را برای ازدواج با دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اعلام کرده بودند و هر دو از پیامبر یک پاسخ شنیده بودند و آن اینکه در باره ازدواج زهرا منتظر وحی الهی است. آن دو که از ازدواج با حضرت زهرا نومید شده بودند با سعد معاذ رئیس قبیله اوس به گفتگو پرداختند و آگاهانه دریافتند که جز حضرت علی (علیه السلام) کسی شایستگی ازدواج با حضرت زهرا (علیها السلام) را ندارد و نظر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز به غیر او نیست. از این رو دسته جمعی در پی حضرت

علی (علیه السلام) رفتند و سرانجام او را در باغ یکی از انصار یافتند که با شتر خود مشغول آبیاری نخلها بود. آنان روی به

علی کردند وگفتند: اشراف قریش از دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خواستگاری کرده اند و پیامبر در پاسخ آنان گفته است که کار زهرا منوط به اذن خداست و ما امیدواریم که اگر تو (با سوابق درخشان و فضیلتی که داری) از فاطمه خواستگاری کنی پاسخ موافق بشنوی و اگر دارایی تو اندک باشد ما حاضریم تو را یاری کنیم. با شنیدن این سخنان دیدگان حضرت علی (علیه السلام) را اشک شوق فرا گرفت وگفت: دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مورد میل و علاقه من است. این را گفت و دست از کار کشید و راه خانه پیامبر را، که در آن وقت نزد امّ سلمه بسر می برد، در پیش گرفت. هنگامی که در خانه رسول اکرم را کوبید پیامبر فوراً به امّ سلمه فرمود: برخیز و در را باز کن که این کسی است که خدا و رسولش او را دوست می دارند. امّ سلمه می گوید: شوق شناسایی این شخص که پیامبر او را ستود آنچنان بر من مستولی شد که وقتی برخاستم در را باز کنم نزدیک بود پایم بلغزد. من در را باز کردم و حضرت علی (علیه السلام) وارد شد و در محضر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نشست، اما حیا و عظمت محضر پیامبر مانع از آن بود که سخن بگوید، لذا سر به زیر افکنده بود و سکوت بر مجلس حکومت می کرد. تا اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سکوت مجلس را شکست وگفت: گویا برای کاری

آمده ای؟ حضرت علی (علیه السلام) در پاسخ گفت: پیوند خویشاوندی من با خاندان رسالت و ثبات و پایداریم در راه دین و جهاد و کوشش در پیشبرد اسلام بر شما روشن است. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: تو از آنچه که می گویی بالاتر هستی. حضرت علی (علیه السلام) گفت: آیا صلاح می دانید که فاطمه را در عقد من در آورید؟ (1) حضرت علی (علیه السلام) در طرح پیشنهاد خود بر تقوا و سوابق درخشان خود در اسلام تکیه می کند و از این طریق به همگان تعلیم می دهد که ملاک برتری این است

1. حضرت علی (علیه السلام) در امر خواستگاری از یک سنت اصیل پیروی می کند. در حالی که هاله ای از حیا او را فرا گرفته است. شخصاً و بی هیچ واسطه ای اقدام به خواستگاری می کند؛ و این نوع شجاعت روحی توأم با عفاف، شایان تقدیر است.

نه زیبایی و ثروت و منصب. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از اصل آزادی زن در انتخاب همسر استفاده کرد و در پاسخ حضرت علی (علیه السلام) فرمود: پیش از شما افراد دیگری از دخترم خواستگاری کرده اند و من درخواست آنان را با دخترم در میان نهاده ام ولی در چهره او نسبت به آن افراد بی میلی شدیدی احساس کرده ام. اکنون درخواست شما را با او در میان می گذارم، سپس نتیجه را به شما اطلاع می دهم. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وارد خانه زهرا (علیها السلام) شد و او برخاست و ردا از دوش آن حضرت برداشت و کفشهایش را از پایش در آورد و پاهای مبارکش را شست و سپس وضو ساخت و در محضرش

نشست. پیامبر سخن خود را با دختر گرامیش چنین آغاز کرد: علی فرزند ابوطالب از کسانی است که فضیلت و مقام او در اسلام بر ما روشن است و من از خدا خواسته بودم که تو را به عقد بهترین مخلوق خود در آورد و اکنون او به خواستگاری تو آمده است؛ در این باره چه می گویی؟ در این هنگام زهرا (علیها السلام) در سکوت عمیقی فرو رفت ولی چهره خود را از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) برنگرداند و کوچکترین ناراحتی در سیمای او ظاهر نشد. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از جای برخاست و فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ سَكُوتُهَا أَقْرَأُهَا» یعنی: خدا بزرگ است؛ سکوت دخترم نشانه رضای اوست. (1) همشأنی روحی و فکری و اخلاقی

درست است که در آیین اسلام هر مرد مسلمان کفو و همشأن مسلمان دیگری است و هر زن مسلمان که در عقد مرد مسلمانی در آید با همشأن خود پیمان زناشویی بسته است، ولی اگر جنبه های روحی و فکری را در نظر بگیریم بسیاری از زنان

1 . کشف الغمّه، ج 1، ص 50.

همشأن برخی مردان نیستند و بالعکس. مردان مسلمان شریف و اصیل که از ملکات عالی انسانی و سجایای اخلاقی و دانش و بینش وسیع برخوردارند باید با زنانی پیمان زناشویی ببندند که از نظر روحيات و سجایای اخلاقی همشأن و مشابه آنان باشند. این امر در باره زنان پاکدامن و پرهیزگار که از فضایل اخلاقی و اندیشه و بینش بلند برخوردارند نیز حکم فرماست. هدف عمده ازدواج، که برقراری سکونت و آرامش خاطر در طول زندگی است، جز با رعایت این نکته تأمین نمی شود و تا یک نوع مشابهت اخلاقی و محاکات روحی و جذبه روانی بر محیط زندگی سایه نگستراند پیوند زناشویی فاقد استواری لازم خواهد بود. با

توجه به این بیان، حقیقت خطاب الهی به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) روشن می شود که فرمود: «لَوْ لَمْ أُخْلَقْ عَلِيًّا لَمَا كَانَ لِفَاطِمَةَ ابْنَتِكَ كُفُوًّا عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ» (1) اگر علی را نمی آفریدم، برای دختر تو فاطمه هرگز در روی زمین همشأنی نبود. به طور مسلم مقصود از این کفویت همشأنی مقامی و روحی است. هزینه عقد و عروسی

تمام دارایی حضرت علی (علیه السلام) در آن زمان منحصر به شمشیر و زرهی بود که می توانست به وسیله آنها در راه خدا جهاد کند و شتری نیز داشت که با آن در باغستانهای مدینه کار می کرد و خود را از میهمانی انصار بی نیاز می ساخت. پس از انجام خواستگاری و مراسم عقد وقت آن رسید که حضرت علی (علیه السلام) برای همسر گرمی خود اثاثی تهیه کند و زندگی مشترک خود را با دختر پیامبر آغاز کند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) پذیرفت که حضرت علی (علیه السلام) زره خود را بفروشد و به

1. بحار الأنوار، ج 43، ص 9.

عنوان جزئی از مهریه فاطمه (علیها السلام) در اختیار پیامبر بگذارد. زره به چهارصد درهم به فروش رفت. پیامبر قدری از آن را در اختیار بلال گذاشت تا برای زهرای عطر بخرد و باقیمانده را به عمّار یاسر و گروهی از یاران خود داد تا برای فاطمه

وعلی لوازم منزل تهیه کنند. از صورت جهیزیه حضرت زهرا (علیها السلام) می توان به وضع زندگی بانوی بزرگوار اسلام به خوبی پی برد. فرستادگان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از بازار باز گشتند و آنچه برای حضرت زهرا (علیها السلام) تهیه کرده بودند به قرار زیر بود: 1_ پیراهنی

به بهای هفت درهم; 2_ یک روسری به بهای یک درهم; 3_ قطیفه مشکی که تمام بدن را نمی پوشانید; 4_ یک تخت عربی از چوب ولیف خرما; 5_ دو تشک از کتان مصری که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود; 6_ چهار بالش، دو تا از پشم و دو تای دیگر از لیف خرما; 7_ پرده; 8_ حصیر هجری; 9_ دست آس; 10_ طشت بزرگ; 11_ مشکی از پوست; 12_ کاسه چوبی برای شیر; 13_ ظرفی از پوست برای آب; 14_ آفتابه; 15_ ظرف بزرگ مسی; 16_ چند کوزه; 17_ بازوبندی از نقره. یاران پیامبر وسایل خریداری شده را بر آن حضرت عرضه کردند و پیامبر، در

----- صفحه 84 -----

حالی که اثاث خانه دختر خود را زیر و رو می کرد، فرمود: «اللَّهُمَّ بَارِكْ لِقَوْمِ جُلِّ أُنْيَتِهِمُ الْخَزْفَ». یعنی: خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آنها را سفال تشکیل می دهد مبارک گردان. (1) مهریه حضرت زهرا (علیها السلام)

مهریه دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پانصد درهم بود که هر درهم معادل یک مثقال نقره بود. (هر مثقال 18 نخود است). مراسم عروسی دختر گرانمایه پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در کمال سادگی و بی آلایشی برگزار شد. یک ماه از عقد پیمان زناشویی می گذشت که زنان رسول خدا به حضرت علی گفتند: چرا همسرت را به خانه خویش نمی بری؟ حضرت علی (علیه السلام) در پاسخ آنان آمادگی خود را اعلام کرد. ام ایمن شرفیاب محضر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) شد و گفت: اگر خدیجه زنده بود دیدگان او از مراسم عروسی دخترش فاطمه روشن می شد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وقتی

نام خدیجه را شنید چشمان مبارکش از اشک پر شد و گفت: او مرا هنگامی که همه تکذیبم کردند تصدیق کرد و در پیشبرد دین خدا یاریم داد و با اموال خود به گسترش اسلام مدد رساند. (2) ام ایمن افزود: دیدگان همه را با اعزام فاطمه به خانه شوهر روشن کنید. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داد که یکی از حجره ها را برای زفاف زهرا آماده سازند و او را برای این شب آرایش کنند. (3)

1. بحار الأنوار، ج 43، ص 94؛ کشف الغمّه، ج 1، ص 359. بنابه نوشته کتاب اخیر، همه اثاث منزل حضرت زهرا (علیها السلام) به 63 درهم خریداری شد.

2. بحار، ج 43، ص 130.

3. همان، ص 59.

----- صفحه 85 -----

زمان اعزام عروس به خانه داماد که فرا رسید، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت زهرا را به حضور طلبید. زهرا (علیها السلام)، درحالی که عرق شرم از چهره اش می ریخت، به حضور پیامبر رسید واز کثرت شرم پای او لغزید و نزدیک بود به زمین بیفتد. در این موقع پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در حق او دعا کرد و فرمود: «أَقَالِكِ اللَّهُ الْعَثْرَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ». خدا تو را از لغزش در دو جهان حفظ کند. سپس چهره زهرا را باز کرد و دست او را در دست علی نهاد و به او تبریک گفت و فرمود: «بَارَكَ لَكَ فِي ابْنِهِ رَسُولِ اللَّهِ يَا عَلِيُّ نِعْمَتِ الزَّوْجَةِ فَاطِمَةَ». سپس رو کرد به فاطمه و گفت: «نِعْمَ الْبَعْلُ عَلِيٌّ». آنگاه به هر دو دستور داد که راه خانه خود را در پیش گیرند و به شخصیت برجسته ای مانند سلمان دستور

داد که مهار شتر زهرا (علیها السلام) را بگیرد و از این طریق جلالت مقام دختر گرامیش را اعلام داشت. هنگامی که داماد و عروس به حجله رفتند، هر دو از کثرت شرم به زمین می نگرستند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وارد اطاق شد و ظرف آبی به دست گرفت و به عنوان تبرک بر سر و بر اطراف بدن دخترش پاشید و سپس در حق هر دو چنین دعا فرمود: «اللَّهُمَّ هَذِهِ ابْنَتِي وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ اللَّهُمَّ وَ هَذَا أَخِي وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ وَلِيًّا وَ...» (1) پروردگارا، این دختر من و محبوبترین مردم نزد من است. پروردگارا، علی نیز گرامی ترین مردم نزد من است. خداوندا، رشته محبت آن دو را استوارتر فرما و....

1 . بحار، ج 43، ص 96.

صفحه 86 ----- صفحه 87

فصل پنجم

فصل پنجم

فداکاری امیر المؤمنین (علیه السلام) در جنگ اُحد

روحیه قریش بر اثر شکست در جنگ بدر سخت افسرده بود. برای جبران این شکست مادی و معنوی و به قصد گرفتن انتقام کشتگان خود، بر آن شد که با ارتشی مجهز و متشکل از دلاوران ورزیده اکثر قبایل عرب به سوی مدینه حرکت کنند. از اینرو عمرو عاص و چند نفر دیگر مأمور شدند که قبایل کنانه و ثقیف را با خود همراه سازند و از آنان برای جنگ با مسلمانان کمک بگیرند. آنان توانستند سه هزار مرد جنگی برای مقابله با مسلمانان فراهم آورند. دستگاه اطلاعاتی اسلام، پیامبر را از تصمیم قریش و حرکت آنان برای جنگ با مسلمانان آگاه ساخت. رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) برای مقابله با دشمن شورای نظامی تشکیل داد و اکثریت اعضا نظر دادند که ارتش اسلام از مدینه خارج شود و در بیرون شهر با دشمن بجنگد.

پیامبر پس از ادای نماز جمعه با لشکری بالغ بر هزار نفر مدینه را به قصد دامنه کوه احد ترک گفت. صف آرایی دو لشکر در بامداد روز هفتم شوال سال سوم هجرت آغاز شد. ارتش اسلام مکانی را اردوگاه خود قرار داد که از پشت به یک مانع و حافظ طبیعی یعنی کوه احد محدود می شد. ولی در وسط کوه بریدگی خاصی بود که احتمال می رفت دشمن، کوه را دور

زند و از وسط آن بریدگی در پشت اردوگاه مسلمانان ظاهر شود. پیامبر برای رفع این خطر عبد الله جبیر را با پنجاه تیر انداز بر روی تپه ای

----- صفحه 88

امستقر ساخت که از نفوذ دشمن از این راه جلوگیری کنند و فرمان داد که هیچگاه از این نقطه دور نشوند، حتی اگر مسلمانان پیروز شوند و دشمن پا به فرار بگذارد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پرچم را به دست مصعب داد زیرا وی از قبیله بنی عبد الدار بود و پرچمدار قریش نیز از این قبیله بود. جنگ آغاز شد، و بر اثر دلاوریهای مسلمانان ارتش قریش با دادن تلفات زیاد پا به فرار گذارد. تیراندازان بالای تپه، تصور کردند که دیگر به استقرار آنان بر روی تپه نیازی نیست. از این رو، برخلاف دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، برای جمع آوری غنایم مقرر نگهبانی را ترک کردند. خالد بن ولید که جنگاوری شجاع بود از آغاز نبرد می دانست که دهانه این تپه کلید پیروزی است. چند بار خواسته بود که از آنجا به پشت جبهه اسلام نفوذ کند ولی با تیراندازی نگهبانان روبرو شده، به عقب بازگشته بود. این بار که خالد مقرر نگهبانی

را خلوت دید با یک حمله توأم با غافلگیری، در پشت سر مسلمانان ظاهر شد و مسلمانان غیر مسلح و غفلت زده را از پشت سر مورد حمله قرار داد. هرج و مرج عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد و ارتش فراری قریش، از این راه مجدداً وارد میدان نبرد شد. در این میان مصعب بن عمیر پرچمدار اسلام به وسیله یکی از سربازان دشمن کشته شد و چون صورت مصعب پوشیده بود قاتل او خیال کرد که وی پیامبر اسلام است، لذا فریاد کشید: «أَلَا قَدْ قُتِلَ مُحَمَّدٌ». (=هان ای مردم، آگاه باشید که محمد کشته شد). خبر مرگ پیامبر در میان مسلمانان انتشار یافت و اکثریت قریب به اتفاق آنان پا به فرار گذاردند، به طوری که در میان میدان جز چند نفر انگشت شمار باقی نماندند. ابن هشام، سیره نویس بزرگ اسلام، چنین می نویسد: انس بن نضر عموی انس بن مالک می گوید: موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت و خبر مرگ پیامبر منتشر شد، بیشتر مسلمانان به فکر نجات جان خود افتادند و هر کس به گوشه ای پناه برد. وی می گوید: دیدم که دسته ای از مهاجر و انصار، که در بین آنان عمر خطاب و طلحه و عبید الله بودند، در گوشه ای

----- صفحه 89

نشسته اند و در فکر نجات خود هستند. من با لحن اعتراض آمیزی به آنان گفتم: چرا اینجا نشسته اید؟ در جواب گفتند: پیامبر کشته شده است و دیگر نبرد فایده ندارد. من به آنها گفتم: اگر پیامبر کشته شده دیگر زندگی سودی ندارد؛ برخیزید و در آن راهی که او کشته شد شما هم شهید شوید؛ و اگر محمد کشته شد خدای او زنده است. وی می افزاید که: من دیدم

سخنانم در آنها تأثیر ندارد؛ خود دست به سلاح بردم و مشغول نبرد شدم. (1) ابن هشام می گوید: انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت و نعش او را جز خواهر او کسی دیگر نشناخت. گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود نقشه می کشیدند که چگونه به عبد الله بن ابی منافق متوسل شوند تا از ابوسفیان برای آنها امان بگیرد! گروهی نیز به کوه پناه بردند. (2) ابن ابی الحدید می نویسد: شخصی در بغداد در سال 608 هـ. ق. کتاب مغازی واقدی را نزد دانشمند بزرگ محمد بن معدّ علوی درس می گرفت و من نیز یک روز در آن مجلس درس شرکت کردم. هنگامی که مطلب به اینجا رسید که محمد بن مسلمه، که صریحاً نقل می کند که در روز احد با چشمهای خود دیده است که مسلمانان از کوه بالا می رفتند و پیامبر آنان را به نامهایشان صدا می زد و می فرمود: «إلیّ یا فلان، إلیّ یا فلان» (=به سوی من بیا ای فلان) ولی هیچ کس به ندای رسول خدا جواب مثبت نمی داد، استاد به من گفت که منظور از فلان همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند و راوی، از ترس، از تصریح به نامهای آنان خودداری کرده است و صریحاً نخواسته است اسم آنان را بیاورد. (3)

1 . سیره ابن هشام، ج 3، ص 83_84.

2 . سیره ابن هشام، ج 3، ص 83_84.

3 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، ص 23.

فداکاری نشانه ایمان به هدف

جانبازی وفداکاری نشانه ایمان به هدف است و پیوسته می توان با میزان فداکاری اندازه ایمان واعتقاد

انسان را به هدف تعیین کرد. در حقیقت عالیترین محک و صحیحترین مقیاس برای شناسایی میزان اعتقاد یک فرد، میزان گذشت او در راه هدف است. قرآن این حقیقت را در یکی از آیات خود به این صورت بیان کرده است. (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ). (حجرات: 15) افراد با ایمان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و در ایمان خود شک و تردید نداشتند و در راه خدا با اموال و جانهای خود جهاد کردند. حقاً که آنان در ادعای خود راستگویند. جنگ احد بهترین محک برای شناختن مؤمن از غیر مؤمن و عالیترین مقیاس برای تعیین میزان ایمان بسیاری از مدعیان ایمان بود. فرار گروهی از مسلمانان در این جنگ چنان تأثیر انگیز بود که زنان مسلمان، که در پی فرزندان خود به صحنه جنگ آمده بودند و گاهی مجروحان را پرستاری می کردند و تشنگان را آب می دادند، مجبور شدند که از وجود پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دفاع کنند. هنگامی که زنی به نام نسیمه فرار مدعیان ایمان را مشاهده کرد شمشیری به دست گرفت و از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) دفاع کرد. وقتی پیامبر جانبازی این زن را در برابر فرار دیگران مشاهده کرد جمله تاریخی خود را در باره این زن فداکار بیان کرد و فرمود: «مَقَامُ نَسِيمَةَ بِنْتِ كَعْبٍ خَيْرٌ مِنْ مَقَامِ فُلَانٍ وَ فُلَانٍ» (=مقام نسیمه دختر کعب از مقام فلان و فلان بالاتر است) ابن ابی الحدید می گوید: راوی به پیامبر خیانت کرده، نام افرادی را که پیامبر صریحاً فرموده، نیاورده است. (1)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص

در برابر این افراد، تاریخ به ایثار افسری اعتراف می کند که در تمام تاریخ اسلام نمونه فداکاری است و پیروزی مجدد مسلمانان در نبرد احد معلول جانبازی اوست. این افسر ارشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان و امیر مؤمنان، علی (علیه السلام) است. علت فرار قریش در آغاز نبرد این بود که پرچمداران نه گانه آنان یکی پس از دیگری به وسیله حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمدند و بالنتیجه رعب شدیدی در دل قریش افتاد که تاب و توقف واستقامت را از آنان سلب نمود. (1) شرح فداکاری امام (علیه السلام)

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل کرده اند حق حضرت علی (علیه السلام) را چنانکه شایسته مقام اوست و یا لاقلاً به نحوی که در تواریخ ضبط شده است ادا نکرده اند و فداکاری امیر مؤمنان را در ردیف دیگران قرار داده اند. از این رو لازم می دانیم اجمالی از فداکاریهای آن حضرت را از منابع خودشان در اینجا منعکس سازیم. 1- ابن اثیر در تاریخ خود (2) می نویسد: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از هر طرف مورد هجوم دسته هایی از لشکر قریش قرار گرفت. هر دسته ای که به آن حضرت حمله می آوردند حضرت علی (علیه السلام) به فرمان پیامبر به آنها حمله می برد و با کشتن بعضی از آنها موجبات تفرقشان را فراهم می کرد و این جریان چند بار در احد تکرار شد. به پاس این فداکاری، امین وحی نازل شد و ایثار حضرت علی را نزد پیامبر ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که او از خود نشان می دهد. رسول خدا امین وحی را تصدیق کرد و گفت: «من از

علی واو از من است» سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن چنین بود:

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 250.

2. کامل، ج 2، ص 107.

«لَا سَيْفَ إِلَّا دُوَالْفَقَارِ، وَلَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ». شمشیری چون ذوالفقار و جوانمردی همچون علی نیست. ابن ابی الحدید جریان را تا حدی مشروحتر نقل کرده، می گوید: دسته ای که برای کشتن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هجوم می آوردند پنجاه نفر بودند و علی (علیه السلام) در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می ساخت. سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده، می گوید: علاوه بر این مطلب که از نظر تاریخ مسلم است، من در برخی از نسخه های کتاب «غزوات» محمد بن اسحاق جریان آمدن جبرئیل را دیده ام. حتی روزی از استاد خود عبد الوهّاب سکینه از صحّت آن پرسیدم. وی گفت صحیح است. من به او گفتم چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح ششگانه ننوشته اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده اند! (1) 2_ در سخنرانی مشروحه که امیر مؤمنان برای «رأس الیهود» در محضر گروهی از اصحاب خود ایراد فرمود به فداکاری خود چنین اشاره می فرماید: هنگامی که ارتش قریش سیل آسا بر ما حمله کرد، انصار و مهاجرین راه خانه خود گرفتند. من با وجود هفتاد زخم از آن حضرت دفاع کردم. سپس آن حضرت قبا را به کنار زد و دست روی مواضع زخم، که نشانه های آنها باقی بود، کشید. حتی به نقل «خصال» صدوق، حضرت علی (علیه

السلام) در دفاع از وجود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبر شمشیر خود را که ذوالفقار بود به وی مرحمت نمود تا به وسیله آن به جهاد خود در راه خدا ادامه دهد. (2)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 215.

2. خصال، شیخ صدوق، ج 2، ص 15.

3_ ابن ابی الحدید می نویسد: هنگامی که غالب یاران پیامبر پا به فرار نهادند فشار حمله دشمن به سوی آن حضرت بالا گرفت. دسته ای از قبیله بنی کنانه و گروهی از قبیله بنی عبد مناف که در میان آنان چهار قهرمان نامور بود به سوی پیامبر هجوم آوردند. در این هنگام حضرت علی پروانه وار گرد وجود پیامبر می گشت و از نزدیک شدن دشمن به او جلوگیری می کرد. گروهی که تعداد آنان از پنجاه نفر تجاوز می کرد قصد جان پیامبر کردند و تنها حملات آتشین حضرت علی بود که آنان را متفرق می کرد. اما آنان باز در نقطه ای گرد می آمدند و حمله خود را از سر می گرفتند. در این حملات، آن چهار قهرمان و ده نفر دیگر که اسامی آنان را تاریخ مشخص نکرده است کشته شدند. جبرئیل این فداکاری حضرت علی (علیه السلام) را به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تبریک گفت و پیامبر فرمود: «علی از من و من از او هستم». 4_ در صحنه جنگهای گذشته پرچمدار از موقعیت بسیار بزرگی برخوردار بوده و پیوسته پرچم به دست افراد دلیر و توانا واگذار می شده است. پایداری پرچمدار موجب دلگرمی جنگجویان دیگر بود و برای جلوگیری از ضربه روحی به

سربازان چند نفر به عنوان پرچمدار تعیین می شد تا اگر یکی کشته شود دیگری پرچم را به دست بگیرد. قریش از شجاعت و دلاوری مسلمانان در نبرد بدر آگاه بود. از این رو، تعداد زیادی از دلاوران خود را به عنوان حامل پرچم معین کرده بود. نخستین کسی که مسئولیت پرچمداری قریش را به عهده داشت طلحه بن طلحه بود. وی نخستین کسی بود که با ضربات حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمد. پس از قتل او پرچم قریش را افراد زیر به نوبت به دست گرفتند و همگی با ضربات حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمدند: سعید بن طلحه، عثمان بن طلحه، شافع بن طلحه، حارث بن ابی طلحه، عزیز بن عثمان، عبد الله بن جمیله، ارطاه بن شراحبیل، صواب. با کشته شدن این افراد، سپاه قریش پا به فرار گذارد و از این راه نخستین

پیروزی مسلمانان با فداکاری حضرت علی (علیه السلام) به دست آمد. (1) مرحوم مفید در ارشاد از امام صادق (علیه السلام) نقل می کند که پرچمداران قریش نه نفر بودند و همگی، یکی پس از دیگری، به دست حضرت علی (علیه السلام) از پای در آمدند. ابن هشام در سیره خود علاوه بر این افراد از افراد دیگری نام می برد که در حمله نخست با ضربات علی (علیه السلام) از پای در آمدند. (2) ***

1. تفسیر قمی، ص 103؛ ارشاد مفید، ص 115؛ بحار ج 20، ص 15.

2. سیره ابن هشام، ج 1، ص 84 _ 81. صفحه 95

فصل ششم

فصل ششم

پیروزی قطعی اسلام بر شرک

سپاه اعراب بت پرست، به سان مور و ملخ، در

کنار خندق ژرفی فرود آمدند که مسلمانان شش روز پیش از ورود آنان حفر کرده بودند. آنان تصور می کردند که همچون گذشته با مسلمانان در بیابان اُحد روبرو خواهند شد، ولی این بار اثری از آنان ندیدند و لاجرم به پیشروی خود ادامه دادند تا به دروازه شهر مدینه رسیدند. مشاهده خندقی ژرف در نقاط آسیب پذیر مدینه آنان را حیرت زده ساخت. شماره سربازان دشمن از ده هزار متجاوز بود، در حالی که شماره مجاهدان اسلام از سه هزار تجاوز نمی کرد. (1) محاصره مدینه حدود یک ماه طول کشید و سربازان قریش هرگاه به فکر عبور از خندق می افتادند با مقاومت پاسداران خندق، که در فاصله های کوتاهی از آن در سنگرهای دفاع موضع گرفته بودند، روبرو می شدند. تیر اندازی از هر دو طرف روز و شب ادامه داشت و هیچ یک بر دیگری پیروز نمی شد. ادامه این وضع برای سپاه دشمن دشوار و گران بود. زیرا سردی هوا و کمبود علوفه دامهای آنان را به مرگ تهدید می کرد و می رفت که شور جنگ از سرهایشان بیرون رود و سستی و خستگی در روحیه آنان رخنه کند. از این رو، سران سپاه جز این چاره ندیدند که رزمندان سرسخت و توانای خود را از خندق عبور دهند. شش نفر از

1. امتاع الاسماع، مقریزی؛ به نقل از سیره ابن هشام، ج 2، ص 238.

صفحه 96

قهرمانان سپاه قریش اسبهای خود را در اطراف خندق به تاخت و تاز در آوردند و از نقطه باریکی عبور کردند و وارد میدان شدند. یکی از این شش نفر، قهرمان نامی عرب، عمرو بن عبدود، بود که نیرومندترین و دلاورترین جنگجوی شبه جزیره به شمار

می رفت و او را با هزار مرد جنگی می سنجیدند و برابر می شمردند. وی در پوششی فولادین از زره قرار داشت و در برابر صفوف مسلمانان مانند شیر می غرید و فریاد می کشید که: مدعیان بهشت کجا هستند؟ آیا از میان شما یک نفر نیست که مرا به دوزخ بفرستد یا من او را به بهشت روانه سازم؟ کلمات او ندای مرگ بود و نعره های پیاپی او چنان ترسی در دلها افکنده بود که گویی گوشها بسته و زبانها برای جواب از کار افتاده بود. (1) بار دیگر قهرمان سالخورده عرب دهانه اسب خود را رها کرد و در برابر صفوف مسلمانان بالید و خرامید و مبارز طلبید. هر بار که ندای قهرمان عرب برای مبارزه بلند می شد فقط جوانی بر می خاست و از پیامبر اجازه می گرفت که به میدان برود ولی پیوسته با مقاومت و امتناع آن حضرت روبرو می شد. آن جوان حضرت علی (علیه السلام) بود و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در برابر تقاضای او می فرمود: بنشین این عمرو است! عمرو برای بار سوم نعره کشید و گفت: صدایم از فریاد کشیدن گرفت. آیا در میان شما کسی نیست که به میدان گام نهد؟ این بار نیز حضرت علی (علیه السلام) با التماس فراوان از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خواست که به وی اذن مبارزه دهد. پیامبر فرمود: این مبارز طلب عمرو است. حضرت علی عرض کرد: باشد. سرانجام پیامبر با درخواست وی موافقت فرمود و شمشیر خود را به او داد و عمامه ای بر سر او بست و در حق او دعا کرد (2) و گفت: خداوند، علی را از بدی حفظ فرما. پروردگارا، در

1. واقدی در مغازی خود به

این حقیقت اشاره می کند و می گوید: «کان علی رؤوسهم الطیر»؛ مغازی، ج 2، ص 48.

2. تاریخ الخمیس، ج 1، ص 486.

----- صفحه 97 -----

بدر عبیده و در اُحد شیرخدا حمزه را از من گرفتی؛ خداوندا، علی را از آسیب حفظ فرما. سپس این آیه را تلاوت کرد: (رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ) (انبیاء: 89). سپس این جمله تاریخی را بیان فرمود: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشَّرِكِ كُلِّهِ». یعنی دو مظهر کامل ایمان و شرک با هم روبرو شدند. (1) حضرت علی (علیه السلام) مظهر ایمان و عمرو مظهر کامل شرک و کفر بود. و شاید مقصود پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از این جمله این باشد که فاصله ایمان و شرک بسیار کم شده است و شکست ایمان در این نبرد موقعیت شرک را در جهان تحکیم می کند. امام (علیه السلام)، برای جبران تأخیر، به سرعت رهسپار میدان شد و رجزی به وزن و قافیه رجز قهرمان عرب خواند که مضمون آن این بود که: عجله مکن؛ مرد نیرومندی برای پاسخ به ندای تو آمده است. حضرت علی (علیه السلام) زرهی آهنین بر تن داشت و چشمان او از میان مغفر می درخشید. قهرمان عرب پس از آشنایی با حضرت علی از مقابله با او خود داری کرد و گفت: پدرت از دوستان من بود و من نمی خواهم خون فرزند او را بریزم. ابن ابی الحدید می گوید: استاد تاریخ من ابوالخیر وقتی این قسمت از تاریخ را تدریس می کرد چنین گفت: عمرو در جنگ بدر شرکت داشت و از نزدیک شجاعت و دلوریهای علی را دیده بود. از این رو، بهانه می آورد و می ترسید که با چنین قهرمانی روبرو گردد. سرانجام حضرت علی (علیه السلام) به او گفت:

تو غصه مرگ مرا مخور. من، خواه کشته شوم و خواه پیروز گردم، خوشبخت خواهم بود و جایگاه من در بهشت است، ولی در همه احوال دوزخ در انتظار توست. در این موقع عمرو لبخندی زد و گفت: برادر زاده! این تقسیم عادلانه نیست؛ بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد. (2)

1. کنز الفوائد، ص 137.

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 148.

----- صفحه 98

آنگاه حضرت علی (علیه السلام) او را به یاد نذری انداخت که با خدا کرده بود که اگر فردی از قریش از او دو تقاضا کند یکی را بپذیرد و عمرو گفت چنین است. حضرت علی (علیه السلام) گفت: درخواستِ نخست من این است که اسلام را بپذیرد. قهرمان عرب گفت: از این درخواست بگذر که مرا نیازی به دین تو نیست. سپس حضرت علی (علیه السلام) گفت: بیا از جنگ صرف نظر کن و رهسپار زادگاه خویش شو و کار پیامبر را به دیگران واگذار که اگر پیروز شد سعادت است برای قریش و اگر کشته شد آرزوی تو بدون نبرد جامه عمل پوشیده است. عمرو در پاسخ گفت: زنان قریش چنین سخن نمی گویند. چگونه برگردم، در حالی که بر محمد دست یافته ام و اکنون وقت آن رسیده است که به نذر خود عمل کنم؟ زیرا من پس از جنگ بدر نذر کرده ام که بر سرم روغن نمالم تا انتقام خویش را از محمد بگیرم. این بار حضرت علی (علیه السلام) گفت: پس ناچار باید آماده نبرد باشی و گره کار را از ضربات شمشیر بگشاییم. در این موقع قهرمان سالخورده از کثرت خشم به سان پولاد آتشین شد و چون حضرت علی (علیه السلام) را پیاده دید از اسب

خود فرود آمد و آن را پی نمود و با شمشیر خود بر حضرت علی تاخت و آن را به شدت بر سر آن حضرت فرود آورد. حضرت علی (علیه السلام) ضربت او را با سپر دفع کرد ولی سپر به دو نیم شد و کلاه خود نیز درهم شکست و سر آن حضرت مجروح شد. در همین لحظه امام فرصت را غنیمت شمرده، ضربتی محکم بر او فرود آورد و او را نقش بر زمین ساخت. صدای ضربات شمشیر و گرد و خاک میدان مانع از آن بود که سپاهیان دوطرف نتیجه مبارزه را از نزدیک ببینند. اما وقتی ناگهان صدای تکبیر حضرت علی (علیه السلام) بلند شد غریو شادی از سپاه اسلام برخاست و مسلمانان دریافتند که حضرت علی (علیه السلام) بر قهرمان عرب غلبه یافته، شر او را از سر مسلمانان کوتاه ساخته است. کشته شدن این قهرمان نامی سبب شد که آن پنج قهرمان دیگر، یعنی عکرمه وهییره و نوفل و ضرار و مرداس، که به دنبال عمرو از خندق عبور کرده، منتظر نتیجه

مبارزه حضرت علی (علیه السلام) و عمرو بودند، پا به فرار گذاشتند. چهار نفر از آنان توانستند از خندق به سوی لشکرگاه خود بگذرند و قریش را از قتل قهرمان بزرگ خود آگاه سازند، ولی نوفل به هنگام فرار با اسب خود در خندق افتاد و حضرت علی (علیه السلام) که در تعقیب او بود وارد خندق شد و او را با یک ضربت از پای در آورد. (1) مرگ این قهرمان سبب شد که شور جنگ به خاموشی گراید و قبایل مختلف عرب هر کدام به فکر بازگشت به زادگاه خود بیفتند. چیزی نگذشت که سپاه ده هزار نفری که با سرما و کمی علوفه نیز روبرو بودند

راه خانه های خود را در پیش گرفتند و اساس اسلام که از طرف نیرومندترین دشمن تهدید می شد، در پرتو فداکاری حضرت علی (علیه السلام) محفوظ و مصون بماند. ارزش این فداکاری

کسانی که از ریزه کاریهای این نبرد و اوضاع رقبتار مسلمانان و از ترسی که بر آنان در اثر غریدن قهرمان نامی قریش مستولی شده بود آگاهی کاملی ندارند و به اصطلاح «دستی از دور بر آتش دارند» نمی توانند به ارزش واقعی این فداکاری پی ببرند. ولی برای یک محقق که این بخش از تاریخ اسلام را به دقت خوانده، آن را با اسلوب صحیح و استوار تجزیه و تحلیل کرده است، ارزش والای این فداکاری مخفی نخواهد بود. در این داوری کافی است که بدانیم اگر حضرت علی (علیه السلام) به میدان دشمن نرفته بود در هیچ یک از مسلمانان جرأت مبارزه با دشمن متجاوز نبود، و بزرگترین ننگ برای یک ارتش مبارز این است که به ندای مبارز طلبی دشمن پاسخ مثبت ندهد و ترس روح و روان سپاهیان را فرا گیرد. حتی اگر دشمن از نبرد صرف نظر می کرد و پس از شکستن حلقه محاصره به زادگاه خود بازمی گشت، داغ این

عار، برای ابد بر پیشانی تاریخ دفاعی اسلام باقی می ماند. اگر حضرت علی (علیه السلام) در این نبرد شرکت نمی کرد و یا کشته می شد قریب به اتفاق سربازانی که در دامنه کوه «سلع» گرداگرد پیامبر بودند و از غرّشهای قهرمان عرب مثل بید می لرزیدند، پا به فرار گذارده، از کوه سلع بالا رفته و می گریختند. چنانکه عین این جریان در نبرد احد و نبرد حنین، که

سرگذشت آن در تاریخ منعکس است، رخ داد و جز چند نفر انگشت شمار که در میدان نبرد استقامت ورزیدند و از جان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دفاع کردند، همه پا به فرار گذاشتند و پیامبر را در میدان تنها نهادند. اگر امام (علیه السلام) در این مبارزه شکست می خورد، نه تنها سربازانی که در دامنه کوه سلع به زیر پرچم اسلام و در کنار پیامبر قرار داشتند فرار می کردند، بلکه سربازان مراقبی که در طول خطّ خندق در فاصله های کوتاهی موضع گرفته بودند، سنگرها را رها می کردند و هر کدام به گوشه ای پناه می بردند. اگر حضرت علی (علیه السلام) در این نبرد جلو تجاوز قهرمانهای قریش را نمی گرفت یا در این راه کشته می شد، عبور سربازان دشمن از خطّ دفاعی خندق آسان و قطعی بود و سرانجام موج سپاه دشمن متوجه ستاد ارتش اسلام می شد و تا آخرین نقطه میدان می تاختند و نتیجه آن جز پیروزی شرک بر آیین توحید و بسته شدن پرونده اسلام نبود. بنابر این محاسبات، پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) با الهام از وحی الهی، فداکاری حضرت علی (علیه السلام) را در آن روز چنین ارزیابی کرد و فرمود: «ضَرْبُهُ عَلَيَّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ» (1) ارزش ضربتی که علی در روز خندق بر دشمن فرود آورد از عبادت جهانیان برتر است.

1. مستدرک حاکم، ج 3، ص 32 و بحار الأنوار، ج 20، ص 216.

فلسفه این ارزیابی روشن است. زیرا اگر این فداکاری واقع نمی شد آیین شرک سراسر جهان را فرا می گرفت و دیگر مشعلی باقی نمی ماند که ثقلین دور آن گرد

آیند و در پرتو فروغ آن به عبادت و پرستش خدا پردازند. اینجاست که باید گفت امام (علیه السلام) با فداکاری بی نظیر خود مسلمانان جهان و پیروان آیین توحید را قرین منت خود قرار داده است و به سخن دیگر، اسلام و ایمان در طی قرون و اعصار گذشته مرهون فداکاری امام (علیه السلام) بوده است. باری، علاوه بر فداکاری، جوانمردی حضرت علی (علیه السلام) به حدّی بود که پس از کشتن عمرو به زره پرقیمت او دست نزد و نعلش و لباس او را به همان حال در میدان ترک کرد. با اینکه عمرو او را در این کار سرزنش کرد ولی حضرت علی (علیه السلام) به سرزنش او اعتنا نکرد. از این رو، هنگامی که خواهر عمرو بر بالین برادر آمد چنین گفت: هرگز برای تو اشک نمی ریزم زیرا به دست فرد کریمی کشته شدی (1) که به جامه های گرانبها و سلاح جنگی تو دست نزده است. ***

1. مستدرک حاکم، ج 3، ص 32 و بحار الأنوار، ج 20، ص 33.

صفحه 102 ----- صفحه 103

فصل هفتم

فصل هفتم

نبرد خیبر و سه امتیاز بزرگ

چگونه زبان دشمن به شرح افتخارات حضرت علی (علیه السلام) گشوده شد و مجلسی که برای بدگویی از او تشکیل شده بود به مجلس ثناخوانی وی تبدیل گشت؟ شهادت امام مجتبی (علیه السلام) به معاویه فرصت داد که در حیات خود زمینه خلافت را برای فرزندش یزید فراهم سازد و از بزرگان صحابه و یاران رسول خدا که در مکه و مدینه می زیستند برای یزید

بیعت بگیرد، تا دست فرزند او را به عنوان خلیفه اسلام و جانشین پیامبر بفشارند. به همین منظور، معاویه سرزمین شام را به قصد زیارت خانه خدا ترک

گفت و در طول اقامت خود در مراکز دینی حجاز، با صحابه و یاران رسول خدا ملاقاتهایی کرد. وقتی از طواف کعبه فارغ شد در «دار الندوة»، که مرکز اجتماع سران قریش در دوران جاهلیت بود، قدری استراحت کرد و با سعد وقاص و دیگر شخصیت‌های اسلامی، که در آن روز اندیشه خلافت و جانشینی یزید بدون جلب رضایت آنان عملی نبود، به گفتگو پرداخت. وی بر روی تختی که برای او در دار الندوة گذارده بودند نشست و سعد وقاص را نیز در کنار خود نشاند. او محیط جلسه را مناسب دید که از امیر مؤمنان (علیه السلام) بدگویی کند و به او ناسزا بگوید. این کار، آن هم در کنار خانه خدا و در حضور

----- صفحه 104 -----

صحابه پیامبر که از سوابق درخشان و جانبازی و فداکاریهای امام (علیه السلام) آگاهی کاملی داشتند، کار آسانی نبود، زیرا می دانستند تا چندی پیش محیط کعبه و داخل و خارج آن مملو از معبودهای باطل بود که همه به وسیله حضرت علی (علیه السلام) سرنگون شدند و او به فرمان پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) گام بر شانه های مبارکش نهاد و بتهایی را که خود معاویه و پدران وی سالیان دراز آنها را عبادت می کردند از اوج عزت به حضيض ذلت افکند و همه را در هم شکست. (1) اکنون معاویه می خواست، با تظاهر به توحید و یگانه پرستی، از بزرگترین جانباز راه توحید، که در پرتو فداکاریهای او درخت توحید در دلها ریشه دوانید و شاخ و برگ بر آورد، انتقاد کند و به او ناسزا بگوید. سعد وقاص در باطن از دشمنان امام (علیه السلام) بود و به مقامات معنوی و افتخارات بارز امام رشک میورزید. روزی که عثمان به وسیله مهاجمان مصری کشته شد

همه مردم با کمال میل و رغبت امیرمؤمنان را برای خلافت و زعامت انتخاب کردند، جز چند نفر انگشت شمار که از بیعت با وی امتناع ورزیدند و سعد وقاص از جمله آنان بود. هنگامی که عمّار او را به بیعت با حضرت علی (علیه السلام) دعوت کرد سخنی زننده به وی گفت. عمّار جریان را به عرض امام (علیه السلام) رسانید. حضرت فرمود: حسادت او را از بیعت و همکاری با ما بازداشته است. تظاهر سعد به مخالفت با امام (علیه السلام) به حدی بود که روزی که خلیفه دوم به تشکیل شورای خلافت فرمان داد و اعضای شش نفری شورا را خود تعیین کرد و سعد وقاص و عبد الرحمان بن عوف پسر عموی سعد و شوهر خواهر عثمان را از اعضای شورا قرار داد، افراد خارج از شورا با بینش خاصی گفتند که عمر با تشکیل شورای که

برخی از اعضای آن را سعد و عبد الرحمان تشکیل می دهند می خواهد برای بار سوم دست حضرت علی (علیه السلام) را از خلافت کوتاه سازد. و نتیجه همان شد که پیش بینی شده بود.

1. مستدرک حاکم، ج 2، ص 367؛ تاریخ الخمیس، ج 2، ص 95.

----- صفحه 105 -----

سعد، به رغم سابقه عداوت و مخالفتهای خود با امام (علیه السلام)، هنگامی که مشاهده کرد معاویه به علی (علیه السلام) ناسزا می گوید به خود پیچید و رو به معاویه کرد و گفت: مرا بر روی تخت خود نشانیده ای و در حضور من به علی ناسزا می گویی؟ به خدا سوگند هرگاه یکی از آن سه فضیلت بزرگی که علی داشت من داشتم بهتر از آن بود که آنچه آفتاب بر آن می تابد مال من باشد: 1_ روزی که پیامبر

(صلی الله علیه و آله وسلم) او را در مدینه جانشین خود قرار داد و خود به جنگ تبوک رفت به علی چنین فرمود: «موقعیت تو نسبت به من، همان موقعیت هارون است نسبت به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست». 2_ روزی که قرار شد پیامبر با سران «نجران» به مباحله بپردازد، دست علی و فاطمه و حسن و حسین را گرفت و گفت: «پروردگارا! اینان اهل بیت من هستند». 3_ روزی که مسلمانان قسمتهای مهمی از دژهای یهودان خیبر را فتح کرده بودند ولی دژ «قموص»، که بزرگترین دژ و مرکز دلاوران آنها بود، هشت روز در محاصره سپاه اسلام بود و مجاهدان اسلام قدرت فتح و گشودن آن را نداشتند. سردرد شدید رسول خدا مانع از آن شده بود که شخصاً در صحنه نبرد حاضر شود و فرماندهی سپاه را بر عهده بگیرد و هر روز پرچم را به دست یکی از سران سپاه اسلام می داد و همه آنان بدون نتیجه باز می گشتند. روزی پرچم را به دست ابوبکر داد و روز بعد آن را به عمر سپرد ولی هر دو، بی آنکه کاری صورت دهند به حضور رسول خدا بازگشتند. ادامه این وضع برای رسول خدا گران و دشوار بود. لذا فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که هرگز از نبرد نمی گریزد و پشت به دشمن نمی کند. او کسی است که خدا و رسول خدا او را دوست دارند و خداوند این دژ را به دست او می گشاید.

هنگامی که سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را برای حضرت علی (علیه السلام) نقل کردند، او رو به درگاه الهی کرد و گفت: «اللَّهُمَّ لَا مُعْطِيَ لِمَا مَنَعْتَ وَ

لَا مَانِعَ لِمَا أُعْطِيَْتَ». یعنی پروردگارا! آنچه را که تو عطا کنی بازگیرنده ای برای آن نیست و آنچه را که تو ندهی دهنده ای برای او نخواهد بود. [سعد ادامه داد: هنگامی که آفتاب طلوع کرد یاران رسول خدا دور خیمه او را گرفتند تا ببینند این افتخار نصیب کدام یک از یاران او می شود. وقتی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از خیمه بیرون آمد گردنها به سوی او کشیده شد و من در برابر پیامبر ایستادم شاید این افتخار از آن من گردد و شیخین بیش از همه آرزو می کردند که این افتخار نصیب آنان شود. ناگهان پیامبر فرمود: علی کجاست؟ به حضرتش عرض شد که وی به درد چشم دچار شده و استراحت می کند. سلمه بن اکوع به فرمان پیامبر به خیمه حضرت علی رفت. و دست او را گرفت و به حضور پیامبر آورد. پیامبر در حق وی دعا کرد و دعای وی در حق او مستجاب شد. آنگاه پیامبر زره خود را به حضرت علی پوشانید و ذوالفقار را بر کمر او بست و پرچم را به دست او داد و یاد آور شد که پیش از جنگ آنان را به آیین اسلام دعوت کن و اگر نپذیرفتند به آنان برسان که می توانند زیر لوای اسلام و با پرداخت جزیه و خلع سلاح، آزادانه زندگی کنند و بر آیین خود باقی بمانند و اگر هیچ کدام را نپذیرفتند راه نبرد را در پیش گیر؛ و بدان که هرگاه خداوند فردی را به وسیله تو راهنمایی کند بهتر از آن است که شتران سرخ موی مال تو باشد و آنها را در راه خدا صرف کنی. (1) سعد و قاص پس از آنکه قسمت فشرده ای از

این جریان را، که به طور گسترده آوردیم، نقل کرد مجلس معاویه را به عنوان اعتراض ترک گفت.

1. صحیح بخاری، ج 5، ص 22 و 23؛ صحیح مسلم، ج 7، ص 120؛ تاریخ الخمیسی، ج 2، ص 95؛ قاموس الرجال، ج 4، ص 314 به نقل از مروج الذهب.

پیروزی درخشان اسلام در خیبر

این بار نیز مسلمانان در پرتو فداکاری امیرمؤمنان به پیروزی چشمگیری دست یافتند و از این جهت امام (علیه السلام) را فاتح خیبر می نامند. وقتی با گروهی از سربازان که پشت سر وی گام بر می داشتند به نزدیکی دژ رسید، پرچم اسلام را بر زمین نصب کرد. در این هنگام دلاوران دژ همگی بیرون ریختند. حارث برادر مَرَحَب، نعره زنان به سوی حضرت علی شتافت. نعره او آنچنان بود که سربازانی که پشت سر حضرت علی (علیه السلام) قرار داشتند بی اختیار به عقب رفتند و حارث به مانند شیر خشمگین بر حضرت علی تاخت، ولی لحظاتی نگذشت که جسد بی جان او بر خاک افتاد. مرگ برادر، مَرَحَب را سخت متأثر ساخت و برای گرفتن انتقام، در حالی که غرق در سلاح بود وزرهی فولادین بر تن و کلاهی از سنگ بر سر داشت و کلاه خود را روی آن قرار داده بود به میدان حضرت علی (علیه السلام) آمد. هر دو قهرمان شروع به رجز خوانی کردند. ضربات شمشیر و نیزه های دو قهرمان اسلام و یهود وحشت عجیبی در دل ناظران افکنده بود. ناگهان شمشیر برنده و کوبنده قهرمان اسلام بر فرق مَرَحَب فرود آمد و او را به خاک افکند. دلاوران یهود که پشت سر مَرَحَب ایستاده بودند پا به فرار گذاشتند و گروهی که قصد مقاومت داشتند با حضرت

علی (علیه السلام) تن به تن جنگ کردند و همگی با ذلت تمام جان سپردند. نوبت آن رسید که امام (علیه السلام) وارد دژ شود. بسته شدن در مانع از ورود امام و سربازان او شد، ولی امام (علیه السلام) با قدرت الهی دروازه خیبر را از جا کند و راه را برای ورود سربازان هموار ساخت و به این طریق آخرین لانه فساد و کانون خطر را درهم کوبید و مسلمانان را از شر این عناصر پلید و خطرناک، که پیوسته دشمنی با اسلام و مسلمانان را به دل داشتند (و دارند)، آسوده ساخت. (1)

1. محدثان و سیره نویسان خصوصیات فتح خیبر و نحوه ورود امام (علیه السلام) به قلعه و دیگر حوادث این فصل از تاریخ اسلام را به نحو گسترده ای بیان کرده اند. علاقه مندان می توانند به کتابهای سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) مراجعه فرمایند.

نسبت امیرالمؤمنین (علیه السلام) با رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

اکنون که در باره یکی از سه فضیلتی که سعد وقاص در حضور معاویه برای امیرمؤمنان (علیه السلام) یاد آوری کرد سخن گفتیم، شایسته است که در باره آن دو فضیلت دیگر نیز به طور فشرده سخن بگوییم. یکی از افتخارات امام (علیه السلام) این است که در تمام نبردها ملازم پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و پرچمدار وی بود، جز در غزوه تبوک که به فرمان پیامبر در مدینه باقی ماند. زیرا پیامبر به خوبی آگاه بود که منافقان تصمیم گرفته اند پس از خروج آن حضرت از مدینه شورش کنند. از این رو، به حضرت علی (علیه السلام) فرمود: تو سرپرست اهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجر هستی و برای این کار جز من و تو

کسی شایستگی ندارد. اقامت امیر مؤمنان (علیه السلام) نقشه منافقان را نقش بر آب کرد. لذا به فکر افتادند نقشه دیگری طرح کنند تا حضرت علی (علیه السلام) نیز مدینه را ترک گوید. از این رو شایع کردند که روابط پیامبر و حضرت علی به تیرگی گراییده است و حضرت علی به جهت دوری راه و شدت گرما از جهاد در راه خدا سرباز زده است. هنوز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) چندان از مدینه دور نشده بود که این شایعه در مدینه انتشار یافت. امام (علیه السلام) برای پاسخ به تهمت آنان به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسید و جریان را با آن حضرت در میان نهاد. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با ذکر جمله تاریخی خود _ که سعد وقاص آرزو داشت ای کاش در باره او گفته می شد _ آن حضرت را تسلی داد و فرمود: «أما ترضى أن تكون منى بمنزله هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي؟» آیا راضی نیستی که نسبت به من، همچون هارون نسبت به موسی باشی؟ جز

اینکه پس از من پیامبری نیست. (1) این حدیث که در اصطلاح دانشمندان به آن «حدیث المنزله» می گویند تمام مناصبی که هارون داشت برای حضرت علی (علیه السلام) ثابت کرده جز نبوت که باب آن ابد بسته شده است. این حدیث از احادیث متواتر اسلامی است که محدثان و سیره نویسان در کتابهای خود آورده اند. فضیلت سومی که سعد وقاص از آن یاد کرد مسأله مباحله پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با مسیحیان نجران بود. آنان پس از مذاکره با پیامبر در باره عقاید باطل

مسیحیت حاضر به پذیرش اسلام نشدند، ولی آمادگی خود را برای مباحله اعلام کردند. وقت مباحله فرا رسید. پیامبر از میان بستگان خود فقط چهار نفر را انتخاب کرد تا در این حادثه تاریخی شرکت کنند و این چهار تن جز حضرت علی و دخترش فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) نبودند. زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاکتر و ایمانی استوارتر از نفوس و ایمان این چهار تن وجود نداشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فاصله منزل و محلی را که بنا بود مراسم مباحله در آنجا انجام بگیرد با وضع خاصی طی کرد. او در حالی که حضرت حسین (علیه السلام) را در آغوش داشت و دست حسن (علیه السلام) را در دست گرفته بود و فاطمه (علیها السلام) و حضرت علی (علیه السلام) پشت سر آن حضرت حرکت می کردند قدم به محلّ مباحله نهاد و پیش از ورود به محوطه به همراهان خود گفت: من هر موقع دعا کردم شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید. چهره های نورانی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و چهار تن دیگر که سه تن ایشان شاخه های شجره وجود مقدّس او بودند چنان ولوله ای در مسیحیان نجران افکند که اسقف

1. سیره ابن هشام، ج 2، ص 520 و بحار، ج 21، ص 207. مرحوم شرف الدین در کتاب المراجعات مصادر این حدیث را گرد آورده است.

----- صفحه 110 -----

اعظم آنان گفت: «چهره هایی را مشاهده می کنم که اگر برای مباحله رو به درگاه الهی کنند این بیابان به جهنمی سوزان بدل می شود و دامنه عذاب به سرزمین نجران نیز کشیده خواهد شد. از این رو، از مباحله منصرف شدند و حاضر به پرداخت جزیه شدند. عایشه می

گوید: پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در روز مباحله چهار تن همراهان خود را زیر عبای سیاه خود وارد کرد و این آیه را تلاوت نمود: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً). زمخشری می گوید: سرگذشت مباحله و مفاد این آیه بزرگترین گواه بر فضیلت اصحاب کساء است و سندی زنده بر حقانیت آیین اسلام به شمار می رود. (1)

1 . کشف، ج1، صص 283_ 282 و تفسیر امام رازی، ج2، صص 472_ 471.

----- صفحه 111

فصل هشتم

فصل هشتم

عدالت دشمن پرور

«علی (علیه السلام) در اجرای دستور خدا بسیار دقیق و سختگیر است و هرگز تملق و مدهانه در زندگی او راه ندارد». پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) کسانی که در زندگی هدف مقدسی را دنبال می کنند و برای وصول به آن شب و روز می کوشند، در برابر اموری که با هدف آنان اصطکاک داشته باشد نمی توانند بی طرف بمانند. این افراد در طی مسیر خود تا هدف، مهر و علاقه گروهی و قهر و غضب گروه دیگری را برمی انگیزند. در این راه پاکدلان و روشن ضمیران فریفته دادگری و سختگیریهای او می شوند، ولی افراد بی تفاوت و غیر مسلکی از تضییقات و عدالت او ناراحت می گردند. گروهی که با نیک و بد گرم می گیرند و بامسلمان و غیر مسلمان می سازند و نمی خواهند خشم و کینه احدی را بر انگیزند، نمی توانند افراد هدفمند و مسلکی باشند. زیرا سازشکاری با تمام طبقات، جز نفاق و دو رویی نیست. در دوران حکومت امیرمؤمنان (علیه السلام) شخصی فرماندار محل خود را ستود و گفت که همه طبقات از او راضی هستند. امام (علیه السلام) فرمود: معلوم می شود که وی فرد عادل نیست، زیرا رضایت همگانی حاکی

از سازشکاری و نفاق و عدم دادگری اوست؛ و الا همه افراد از او راضی نمی شوند. امیر مؤمنان (علیه السلام) یکی از آن مردان است که مهر و عاطفه دادگران پارسا

----- صفحه 112

و افتادگان پاکدل را برانگیخت و متقابلاً شعله خشم و غضب حریصان و قانون شکنان را در سینه هاشان بر افروخت. آوازه عدالت و تقید شدید امام (علیه السلام) به رعایت اصول و قوانین، مخصوص به دوره حکومت او نیست. اگر چه بیشتر نویسندگان و گویندگان، هنگامی که از دادگری و پارسایی امام سخن می گویند، غالباً به حوادث دوران حکومت او تکیه می کنند، زیرا زمینه بروز این فضیلت عالی انسانی در دوران حکومت آن حضرت بسیار مهیا بود. اما عدالت و دادگری امام (علیه السلام) و سختگیری و تقید کامل او به رعایت اصول، از عصر رسالت، زبازد خاص و عام بود. از این رو، افرادی که تحمل دادگری امام را نداشتند، گاه و بیگاه، از حضرت علی (علیه السلام) به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شکایت می بردند و پیوسته با عکس العمل منفی پیامبر، و اینکه حضرت علی (علیه السلام) در رعایت قوانین الهی سر از پا نمی شناسد، روبرو می شدند. در تاریخ زندگانی امام (علیه السلام) در عصر رسالت حوادثی چند به این مطلب گواهی می دهد و ما برای نمونه دو حادثه را در اینجا نقل می کنیم: 1_ در سال دهم هجرت که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) عزم زیارت خانه خدا داشت حضرت علی (علیه السلام) را با گروهی از مسلمانان به یمن اعزام کرد. حضرت علی (علیه السلام) مأمور بود در بازگشت از یمن پارچه هایی را که مسیحیان نجران در روز مباحله تعهد کرده بودند از ایشان بگیرد و به محضر رسول خدا برساند.

او پس از انجام مأموریت آگاه شد که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) رهسپار خانه خدا شده است. از این جهت مسیر خود را تغییر داد و رهسپار مکه شد. آن حضرت راه مکه را به سرعت می پیمود تا هرچه زودتر به حضور پیامبر برسد و به همین جهت پارچه ها را به یکی از افسران خود سپرد و از سربازان خویش فاصله گرفت تا در نزدیکی مکه به حضور پیامبر رسید. حضرت از دیدار او فوق العاده خوشحال شد و چون او را در لباس احرام دید از نحوه نیت کردن او جو یا شد. حضرت علی (علیه السلام) گفت: من هنگام احرام بستن گفتم بار الها! به همان نیتی احرام می بندم که پیامبر احرام بسته است.

----- صفحه 113

حضرت علی (علیه السلام) از مسافرت خود به یمن و نجران و پارچه هایی که آورده بود به پیامبر گزارش داد و سپس به فرمان آن حضرت به سوی سربازان خود بازگشت تا به همراه آنان مجدداً به مکه باز گردد. وقتی امام (علیه السلام) به سربازان خود رسید، دید که افسر جانشین وی تمام پارچه ها را در میان سربازان تقسیم کرده است و سربازان پارچه ها را به عنوان لباس احرام بر تن کرده اند. حضرت علی (علیه السلام) از عمل بی مورد افسر خود سخت ناراحت شد و به او گفت: چرا پیش از آنکه پارچه ها را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) تحویل دهیم آنها را میان سربازان تقسیم کردی؟ وی گفت: سربازان شما اصرار کردند که من پارچه ها را به عنوان امانت میان آنان قسمت کنم و پس از مراسم حج، همه را از آنان باز

گیرم. حضرت علی (علیه السلام) پوزش او را نپذیرفت و گفت: تو چنین اختیاری نداشتی. سپس دستور داد که پارچه های تقسیم شده تماماً جمع آوری شود تا در مکه به پیامبر گرامی تحویل گردد. (1) گروهی که پیوسته از عدل و نظم و انضباط رنج می برند و می خواهند که امور همواره بر طبق خواسته های آنان جریان یابد به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رسیدند و از انضباط و سختگیری حضرت علی (علیه السلام) شکایت کردند. ولی آنان از این نکته غفلت داشتند که یک چنین قانون شکنی و انعطاف نابخا، به یک رشته قانون شکنیهای بزرگ منجر می شود. از دیدگاه امیر مؤمنان (علیه السلام) یک فرد خطاکار (خصوصاً خطاکاری که لغزش خود را کوچک بشمارد) مانند آن سوار کاری است که بر اسب سرکش و لجام گسیخته ای سوار باشد که مسلماً چنین مرکب سرکشی را در دل دره و بر روی صخره ها واژگون می سازد. (2) مقصود امام از این تشبیه این است که هر گناهی، هر چند کوچک باشد، اگر

1 . بحار، ج 21، ص 385.

2 . أَلَا وَإِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمْسٌ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ خَلِعَتْ لُجْمُهَا فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ. نهج البلاغه، خطبه 16.

ناچیز شمرده شود گناهان دیگری را به دنبال می آورد و تا انسان را غرق گناه نسازد و در آتش نیفکند دست از او برنمی دارد. از این جهت باید از روز نخست پارسایی را شیوه خویش ساخت و از هر نوع مخالفت با اصول و قوانین اسلامی پرهیز کرد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که از کار حضرت علی (علیه السلام) و دادگری او کاملاً آگاه بود یکی از یاران

خود را خواست و به او گفت که میان این گروه شاکی برو و پیام زیر را برسان: از بدگویی در باره حضرت علی (علیه السلام) دست بردارید که او در اجرای دستور خدا بسیار دقیق و سختگیر است و هرگز در زندگانی او تملق و مدهانه وجود ندارد. 2_ خالد بن ولید از سرداران نیرومند قریش بود. او در سال هفتم هجرت از مکه به مدینه مهاجرت کرد و به مسلمانان پیوست. ولی پیش از آنکه به آیین توحید بگردد کراراً در نبردهایی که از طرف قریش برای برانداختن حکومت نوپنیا اسلام برپا می شد شرکت می کرد. هم او بود که در نبرد احد بر مسلمانان شبیخون زد و از پشت سر آنان وارد میدان نبرد شد و مجاهدان اسلام را مورد حمله قرار داد. این مرد پس از اسلام نیز عداوت و دشمنی حضرت علی (علیه السلام) را فراموش نکرد و بر قدرت بازوان و شجاعت بی نظیر امام رشک می برد. پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، به دستور خلیفه وقت تصمیم بر قتل حضرت علی (علیه السلام) گرفت، ولی به عللی موفق نشد. (1) احمد بن حنبل در مسند خود می نویسد: پیامبر اکرم حضرت علی را در رأس گروهی که در میان آنان خالد نیز بود به یمن اعزام کرد. ارتش اسلام در نقطه ای از یمن با قبیله بنی زید به نبرد پرداخت و بر دشمن پیروز شد و غنایمی به دست آورد. روش امام (علیه السلام) در تقسیم غنایم مورد رضایت خالد واقع نشد و برای ایجاد سوء تفاهم میان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و حضرت علی (علیه السلام)

1. شرح این واقعه در بخش چهارم از زندگانی امیر

المؤمنین (علیه السلام)، که مربوط به دوران زندگی امام (علیه السلام) پس از رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) است، آمده است.

نامه ای به رسول خدا نوشت و آن را به بریده سپرد تا هرچه زودتر به حضور پیامبر برساند. بریده می گوید: من با سرعت خود را به مدینه رسانیدم و نامه را تسلیم پیامبر کردم. آن حضرت نامه را به یکی از یاران خود داد تا برای او بخواند. چون قرائت نامه به پایان رسید، ناگهان دیدم که آثار خشم در چهره پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ظاهر شد. بریده می گوید: از آوردن چنین نامه ای سخت پشیمان شدم و برای تبرئه خود گفتم که به فرمان خالد به چنین کاری اقدام کرده ام و مرا چاره ای جز پیروی از فرمان مقام بالاتر نبود. او می گوید: پس از خاتمه کلام من لحظاتی سکوت بر مجلس حکومت کرد. ناگهان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سکوت را شکست و فرمود: در باره علی بدگویی مکنید «فَإِنَّهُ مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ وَ هُوَ وَلِيُّكُمْ بَعْدِي» (= او از من و من از او هستم و او زمامدار شما پس از من است). بریده می گوید: من از کرده خود سخت نادم شدم و از محضر رسول خدا درخواست کردم که در حق من استغفار کند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود تا علی نیاید و به چنین کاری رضا ندهد هرگز در حق تو طلب آمرزش نخواهم کرد. ناگهان حضرت علی (علیه السلام) رسید و من از او درخواست کردم که از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خواهش کند که در باره من طلب آمرزش کند. (1) این رویداد سبب شد که بریده دوستی خود را

با خالد قطع کند و دست ارادت و اخلاص به سوی حضرت علی (علیه السلام) دراز کند؛ تا آنجا که پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، وی با ابوبکر بیعت نکرد و یکی از آن دوازده نفری بود که ابوبکر را در این مورد استیضاح کرد، و او را به رسمیت نشناخت. (2)

1 . أسد الغابه، ج 1، ص 176، والدرجات الرفیعه، ص 401.

2 . رجال مامقانی، ج 1، ص 199 به نقل از احتجاج.

فصل نهم

فصل نهم

پیک و نماینده مخصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

حضرت علی (علیه السلام) به فرمان خدا آیات سوره براءت و قطعنامه ویژه ریشه کن ساختن بت پرستی را، به هنگام حج، برای همه قبایل عرب برخواند و برای این کار، درست در جای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تکیه کرد. تاریخ اسلام حاکی است که در آن روزی که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) رسالت خود را اعلان نمود، در همان روز نیز خلافت و جانشینی حضرت علی (علیه السلام) را پس از خود اعلام کرد. پیامبر گرامی در طول رسالت بیست و سه ساله خود، گاهی به صورت کنایه و اشاره و کراماً به تصریح، لیاقت و شایستگی حضرت علی (علیه السلام) را برای پیشوایی و زمامداری امت به مردم یاد آوری می کرد و افرادی را که احتمال می داد پس از درگذشت وی با حضرت علی (علیه السلام) در افتند و از در مخالفت با او در آیند اندرز می داد و نصیحت می کرد و احياناً از عذاب الهی می ترساند. شگفت آور اینکه هنگامی که رئیس قبیله بنی عامر به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیشنهاد کرد که حاضر

است از آیین او سرسختانه دفاع کند اما مشروط به اینکه زمامداری را پس از خود به او واگذار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در پاسخ او فرمود:

----- صفحه 118

«الْأَمْرُ إِلَى اللَّهِ يَضَعُهُ حَيْثُ شَاءَ» (1) یعنی: این امر در اختیار خداست و هر کس را برای این کار انتخاب کند او جانشین من خواهد بود. هنگامی که حاکم یمامه پیشنهادی مشابه پیشنهاد رئیس قبیله بنی عامر مطرح کرد، باز هم پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سخت برآشفته و دست رد بر سینه او زد. (2) با وجود این، پیامبر گرامی در موارد متعدد و به عبارات مختلف حضرت علی (علیه السلام) را جانشین خود معرفی می کرد و از این راه به امت هشدار می داد که خدا حضرت علی را برای وصایت و خلافت انتخاب کرده و او در این کار اختیاری نداشته است. از باب نمونه مواردی را در اینجا یاد آور می شویم: 1-

در آغاز بعثت، هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از طرف خدا مأمور شد که خویشاوندان خود را به آیین اسلام دعوت کند، در آن جلسه، حضرت علی (علیه السلام) را وصی و وزیر و خلیفه خویش پس از خود خواند. 2_ هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رهسپار تبوک شد موقعیت حضرت علی (علیه السلام) را نسبت به خود به سان موقعیت هارون نسبت به موسی (علیه السلام) بیان داشت و تصریح کرد که همه مناصبی را که هارون داشت، جز نبوت، حضرت علی (علیه السلام) نیز داراست. 3_ به بریده و دیگر شخصیت‌های اسلام گفت: علی (علیه السلام) شایسته ترین زمامدار مردم پس از من است. 4_ در سرزمین غدیر

و در یک اجتماع هشتاد هزار نفری (یا بیشتر) دست حضرت علی (علیه السلام) را گرفت و او را به مردم معرفی کرد و تکلیف مردم را در این مورد روشن ساخت.

1. تاریخ طبری، ج 8، ص 84 و تاریخ ابن اثیر، ج 2، ص 65.

2. طبقات ابن سعد، ج 1، ص 262.

----- صفحه 119 -----

علاوه بر تصریحات یاد شده، گاهی پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) بعضی کارهای سیاسی را به حضرت علی (علیه السلام) واگذار می کرد و از این طریق افکار جامعه اسلامی را برای تحمل زمامداری حضرت علی آماده می ساخت. از باب نمونه، جریان زیرا را بررسی می کنیم: متجاوز از بیست سال بود که منطق اسلام در باره شرک و دوگانه پرستی در سرزمین حجاز و در میان قبایل مشرک عرب انتشار یافته بود و اکثر قریب به اتفاق آنها از نظر اسلام در باره بتان و بت پرستان آگاهی پیدا کرده بودند و می دانستند که بت پرستی چیزی جز یک تقلید باطل از نیاکان نیست و معبودهای باطل آنان چنان ذلیل و خوارند که نه تنها نمی توانند در باره دیگران کاری انجام دهند بلکه نمی توانند حتی ضرری از خود دفع کنند و یا نفعی به خود برسانند و چنین معبودهای زبون و بیچاره در خور ستایش و خضوع نیستند. گروهی که با وجدان بیدار و دل روشن به

سخنان رسول گرامی گوش فرا داده بودند در زندگی خود دگرگونی عمیقی پدید آوردند و از بت پرستی به توحید و یکتاپرستی گرویدند. خصوصاً هنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مکه را فتح کرد و گویندگان مذهبی توانستند در محیط آزاد به تبیین و تبلیغ اسلام بپردازند تعداد قابل ملاحظه ای از مردم به بت

شکنی پرداختند و ندای توحید در بیشتر نقاط حجاز طنین انداز شد. ولی گروهی متعصب و نادان که رها کردن عادات دیرینه برای آنان گران بود، گرچه پیوسته با وجدان خود در کشمکش بودند، از عادات زشت خود دست بر نداشتند و از خرافات و اوهام پیروی می کردند. وقت آن رسیده بود که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) هر نوع مظاهر بت پرستی و حرکت غیر انسانی را با نیروی نظامی درهم بکوبد و با توسل به قدرت، بت پرستی را که منشأ عمده مفاسد اخلاقی و اجتماعی و یک نوع تجاوز به حریم انسانیت بود (وهست) ریشه کن سازد و بیزاری خدا و رسولش را در منی و در روز عید قربان و در آن اجتماع بزرگ که از همه نقاط حجاز در آنجا گرد می آیند اعلام بدارد. خود آن حضرت یا

----- صفحه 120

شخص دیگری قسمتی از اول سوره براءت را، که حاکی از بیزاری خدا و پیامبر او از مشرکان است، در آن اجتماع بزرگ بخواند و با صدای رسا به بت پرستان حجاز اعلام کند که باید وضع خود را تا چهار ماه دیگر روشن کنند، که چنانچه به آیین توحید بگروند در زمره مسلمانان قرار خواهند گرفت و به سان دیگران از مزایای مادی و معنوی اسلام بهره مند خواهند بود، ولی اگر بر لجاجت و عناد خود باقی بمانند، پس از چهار ماه باید آماده نبرد شوند و بدانند که در هر جا دستگیر شوند کشته خواهند شد. آیات سوره براءت هنگامی نازل شد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تصمیم به شرکت در مراسم حج نداشت. زیرا در سال پیش، که سال فتح مکه بود، در مراسم حج شرکت کرده بود و تصمیم

داشت که در سال آینده نیز که بعدها آن را «حَجَّه الْوَدَاع» نامیدند در این مراسم شرکت کند. از این رو ناچار بود کسی را برای ابلاغ پیامهای الهی انتخاب کند. نخست ابوبکر را به حضور طلبید و قسمتی از آغاز سوره براءت را به او آموخت و او را با چهل تن روانه مکه ساخت تا در روز عید قربان این آیات را برای آنان بخواند. ابوبکر راه مکه را در پیش گرفت که ناگهان وحی الهی نازل شد و به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دستور داد که این پیامها را باید خود

----- صفحه 121

پیامبر ویا کسی که از اوست به مردم برساند و غیر از این دو نفر، کسی برای این کار صلاحیت ندارد. (1) اکنون باید دید این فردی که از دیده وحی از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است و این جامه بر اندام او دوخته شده است کیست؟ چیزی نگذشت که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت علی (علیه السلام) را احضار کرد و به او فرمان داد که راه مکه را در پیش گیرد و ابوبکر را در راه دریابد و آیات را از او بگیرد و به او بگوید که وحی الهی پیامبر را مأمور ساخته است که این آیات را باید یا خود پیامبر ویا فردی از اهل بیت او برای مردم بخواند و از این جهت انجام این کار به وی محوّل شده است. حضرت علی (علیه السلام) با جابر و گروهی از یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، در حالی که بر شتر مخصوص پیامبر سوار شده بود، راه مکه را در پیش گرفت و سخن آن حضرت را به

ابوبکر رسانید. او نیز آیات را به حضرت علی (علیه السلام) تسلیم کرد. امیرمؤمنان وارد مکه شد و در روز دهم ذی الحجه بالای جمره عقبه، با ندایی رسا سیزده آیه از سوره براءت را قرائت کرد و قطعنامه چهار ماده ای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را با صدای بلند به گوش تمام شرکت کنندگان رسانید. همه مشرکان فهمیدند که تنها چهار ماه مهلت دارند که تکلیف خود را با حکومت اسلام روشن کنند. آیات قرآن و قطعنامه پیامبر تأثیر عجیبی در افکار مشرکین داشت و هنوز چهار ماه سپری نشده بود که مشرکان دسته دسته به آیین توحید روی آوردند و سال دهم هجرت به آخر نرسیده بود که شرک در حجاز ریشه کن شد. تعصبهای ناروا

هنگامی که ابوبکر از عزل خود آگاه شد با ناراحتی خاصی به مدینه بازگشت و زبان به گله گشود و خطاب به رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت: مرا برای این کار (ابلاغ آیات الهی و خواندن قطعنامه) لایق و شایسته دیدی، ولی چیزی نگذشت که از این مقام برکنارم کردی. آیا در این مورد فرمانی از خدا رسید؟ پیامبر با لحنی دلجویانه فرمود که پیک الهی فرا رسید و گفت که جز من ویا کسی که از خود من است دیگری برای این کار صلاحیت ندارد. (2) برخی از نویسندگان متعصب که در تحلیل فضایل حضرت علی (علیه السلام) انحراف خاصی دارند عزل ابوبکر و نصب حضرت علی (علیه السلام) را به مقام مذکور

1. لا يُؤدِّيها عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ وَدَرِ بَرُخَى مِنْ رِوَايَاتِ وَارِدَةٍ شَدِيدَةٍ: أَوْ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ. سيره ابن هشام، ج 4، ص 545 وغيره.

2. روح المعاني، ج 10، تفسیر

سوره توبه، ص 45.

----- صفحه 122 -----

چنین توجیه کرده اند که ابوبکر مظهر شفقت و حضرت علی (علیه السلام) مظهر قدرت و شجاعت بود و ابلاغ آیات و خواندن قطعنامه به شجاعت قلبی و توانایی روحی نیازمند بود و این صفات در حضرت علی (علیه السلام) بیشتر وجود داشت. این توجیه، جز یک تعصب بیجا نیست. زیرا، چنانکه گذشت، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) علت این عزل و نصب را به نحو دیگر تفسیر کرد و گفت که برای این کار جز او و کسی که از اوست صلاحیت ندارد. ابن کثیر در تفسیر خود حادثه را به طور دیگر تحلیل کرده است. او می گوید: شیوه عرب این بود که هرگاه کسی می خواست پیمانی را بشکند باید نقض آن را خود آن شخص یا یک نفر از بستگان او انجام دهد و در غیر این صورت پیمان به صورت خود باقی می ماند. از این جهت حضرت علی (علیه السلام) برای این کار انتخاب شد. نارسایی این توجیه بسیار روشن است. زیرا هدف اساسی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از اعزام حضرت علی (علیه السلام) برای خواندن آیات و قطعنامه شکستن پیمانهای بسته شده نبود تا یکی از بستگان خود را بفرستد، بلکه صریح آیه چهارم از سوره توبه این است که به پیمان افرادی که به مقررات آن کاملاً عمل نموده اند احترام بگذارد تا مدت پیمان سپری گردد. (1) بنابراین، اگر نقض پیمانی نیز نسبت به پیمان شکنان در کار بوده کاملاً جنبه فرعی داشته است. هدف اصلی این بود که بت پرستی یک امر غیر قانونی و یک گناه نابخشودنی اعلام شود. اگر بخواهیم در این حادثه تاریخی بی طرفانه داوری کنیم، باید بگوییم که

1 . (إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَ لَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتَمُّوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ).

از میان مشرکان، آنان که با شما پیمان بسته اند و از عمل به آن چیزی فروگذار نکرده اند و بر ضد شما با کسی همپستی نکرده اند، پیمان خود با ایشان را تا اتمام مدت مدت آن حفظ کنید که خداوند تقوا پیشگان را دوست دارد.

----- صفحه 123

پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) به امر الهی قصد داشت در دوران حیات خود دست حضرت علی (علیه السلام) را در مسائل سیاسی و امور مربوط به حکومت اسلامی باز بگذارد تا مسلمانان آگاه شوند و عادت کنند که پس از غروب خورشید رسالت، در امور سیاسی و حکومتی باید به حضرت علی (علیه السلام) مراجعه کنند و پس از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) برای این امور فردی شایسته تر از حضرت علی (علیه السلام) نیست. زیرا آشکارا دیدند که یگانه کسی که از طرف خدا برای رفع امان از مشرکان مکه، که از شوون حکومت است، منصوب شد همان حضرت علی (علیه السلام) بود.

----- صفحه 124 صفحه 125

فصل دهم

فصل دهم

طرحی برای آینده مسلمانان

نهضت جهانی اسلام با مخالفت و ستیز قریش، بلکه عموم بت پرستان شبه جزیره، آغاز شد. آنان به دسیسه های گوناگونی برای خاموش ساختن این مشعل آسمانی متشبث شدند، ولی هر چه کوشیدند کمتر نتیجه گرفتند. آخرین امید آنان این بود که پایه های این نهضت با درگذشت صاحب رسالت فرو ریزد و به سان دعوت برخی از افراد که پیش از پیامبر می زیستند به خاموشی گراید. (1) قرآن مجید،

که در بسیاری از آیات خود دسیسه ها و خیمه شب بازیهای آنان را منعکس کرده است، اندیشه بت پرستان در مورد مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را در ضمن آیه زیر منعکس می کند و می فرماید: (أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ * قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُتَرَبِّصِينَ * أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَامُهُمْ بِهَذَا أَمْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ). (طور: 32_30) بلکه می گویند که پیامبر شاعری است که انتظار مرگ او را می بریم. بگو انتظار برید که من نیز با شما در انتظارم. آیا افکار خامشان آنها را به این فکر وادار می کند یا اینکه آنان گروهی سرکشند؟ فعلاً کار نداریم که چگونه تمام نقشه های دشمن، یکی پس از دیگری، نقش بر آب شد و دشمن نتوانست از نفوذ اسلام جلوگیری کند. کاوش ما اکنون

1. مانند ورقه بن نوفل که از مطالعه برخی کتابهای مسیحیان آیین بت پرستی را ترک کرده، به مسیحیت گرویده بود.

پیرامون این مسئله است که چگونه می توان پایداری نهضت را پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) تضمین کرد، به طوری که مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مایه رکود یا عقبگرد نهضت نشود. در اینجا دو راه وجود دارد که در باره هر دو به بحث می پردازیم: الف) رشد فکری و عقلی امت اسلامی به حدی برسد که بتواند پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نهضت نوین اسلام را همچون عهد رسالت رهبری کنند و آن را از هر نوع گرایش به چپ و راست مانع شوند و امت و نسلهای آینده را به صراط مستقیم سوق دهند. رهبری همه جانبه امت پس از

درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در گرو شرایطی بود که متأسفانه اغلب افراد فاقد آن بودند. اکنون وقت آن نیست که در چند و چون این شرایط بحث کنیم، ولی به طور اجمال می گوئیم که جهش همه جانبه و دگرگونی عمیق در دل یک ملت کار یک روز و دو روز یا یک سال و ده سال نیست و پایه گذار انقلاب، که میخواهد نهضت خود را به صورت یک آیین جاوید و ثابت و استوار در تمام ادوار در آورد، نمی تواند در مدّت کوتاهی به این هدف نایل گردد. پایداری انقلاب و رسوخ آن در دل های مردم، به نحوی که پیروان آن پس از درگذشت پایه گذار نهضت گامی به عقب ننهند و به رسوم دیرینه و آداب و اخلاق نیاکان خود بازنگردند، بستگی به فرد یا افراد برجسته ای دارد که زمام امور نهضت را به دست گیرند و با مراقبتهای داهیهانه و تبلیغات پیگیر جامعه را از هر نوع گرایش نامطلوب صیانت کنند تا آنکه نسلی بگذرد و نسل نوی که از روز نخست با آداب و اخلاق اسلامی خوی گرفته است جای نسل پیشین را بگیرد. در میان نهضتهای آسمانی، اسلام خصوصیت دیگری داشت و وجود چنین افراد برجسته ای برای پایداری و تداوم نهضت ضروری بود. زیرا آیین اسلام در میان مردمی پدید آمد که از عقب افتاده ترین مردم جهان بودند و از نظر نظامات اجتماعی و اخلاقی و سایر جلوه های فرهنگ و تمدن بشری در محرومیت مفرط به سر می بردند. از سنن مذهبی، جز با مراسم حج که آن را از نیاکان به ارث برده بودند، با

چیز دیگری آشنا نبودند. تعالیم موسی (علیه السلام) و عیسی (علیه السلام) به دیار آنان نفوذ نکرده،

اکثر مردم حجاز از آن بی اطلاع بودند. متقابلاً، عقاید و رسوم جاهلیت در دل آنها رسوخ کامل داشت و با روح و روان آنان آمیخته شده بود. هر نوع جهش مذهبی در میان این نوع ملل ممکن است به آسانی صورت گیرد، ولی نگاهداری و ادامه آن در میان این افراد نیازمند تلاشها و مراقبتهای پیگیر است تا آنان را از هر نوع انحراف و عقبگرد باز دارد. حوادث رقتبار و صحنه های تکاندهنده نبردهای احد و حنین، که هواداران نهضت در گرماگرم نبرد از اطراف صاحب رسالت پراکنده شدند و او را در میدان نبرد تنها گذاشتند، گواه روشنی است که صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از نظر رشد ایمانی و عقلی به حدّی نرسیده بودند که پیامبر ادراه امور را به آنان بسپارد و آخرین نقشه دشمن را که مترصد مرگ پیامبر بود، نقش بر آب سازد. آری، واگذاری امر رهبری به خود امت نمی توانست نظر صاحب رسالت را تأمین کند، بلکه باید چاره دیگری می شد که اکنون به آن اشاره می کنیم: ب) برای پایداری و تداوم نهضت، راه صحیح آن بود که از طرف خداوند فرد شایسته ای که از نظر ایمان و اعتقاد به اصول و فروع نهضت همچون پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باشد برای رهبری نهضت انتخاب شود تا در پرتو ایمان نیرومند و علم وسیع و مصونیت از خطا و لغزش، رهبری انقلاب را به عهده گرفته پایداری آن را تضمین کند. این همان مطلبی است که مکتب تشیع مدّعی صحّت و استواری آن است و شواهد

تاریخی فراوانی گواهی می دهد که پیامبر گرامی در روز هیجدهم ذیحجه الحرام سال دهم هجری به هنگام بازگشت از «حجه الوداع» گره

از این معضل مهم گشود وبا تعیین وصی و جانشین خود از طرف خداوند، بقا واستمرار اسلام را تضمین کرد.

----- صفحه 128 -----

دو نظریه در باره امامت

خلافت از نظر دانشمندان شیعه یک منصب الهی است که از جانب خداوند به شایسته ترین وداناترین فرد امت اسلامی داده می شود. مرز روشن وحدّ واضح میان امام ونبی این است که پیامبر پایه گذار شریعت وطرف نزول وحی ودارنده کتاب است، حال آنکه امام، اگر چه واجد هیچ یک از این شؤون نیست، ولی علاوه بر شؤون حکومت وزمامداری، مبین وبازگو کننده آن قسمت از دین است که پیامبر، بر اثر نبودن فرصت ویا نامساعد بودن شرایط، موفق به بیان آنها نشده وبیان آنها را به عهده اوصیای خود نهاده است. بنابر این، خلیفه از نظر شیعه، نه تنها حاکم وقت وزمامدار اسلام ومجری قوانین وحافظ حقوق ونگهبان ثغور کشور است، بلکه روشنگر نقاط مبهم ومسائل دشوار مذهبی ومکمل آن قسمت از احکام وقوانین است که به عللی به وسیله بنیانگذار دین بیان نشده است. اما خلافت از نظر دانشمندان اهل تسنن یک منصب عرفی وعادی است وهدف از این مقام جز حفظ کیان ظاهری وشؤون مادی مسلمانان چیزی نیست. خلیفه وقت از طریق مراجعه به افکار عمومی برای اداره امور سیاسی وقضایی واقتصادی انتخاب می شود وشؤون دیگر وبیان آن قسمت از احکامی که به طور اجمال در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) تشریح شده ولی پیامبر به عللی به بیان آنها موفق نشده است مربوط به علما ودانشمندان اسلام است که این گونه مشکلات وگرهها را از طریق اجتهاد حل وفصل کنند.

بنابر این اختلاف نظر در حقیقت خلافت، دو جناح مختلف در میان مسلمانان پدید آمد وآنان به دو دسته تقسیم شدند وتا به امروز این اختلاف باقی است. بنابر نظر اول، امام در قسمتی از شؤون با پیامبر شریک ویکسان است

وشرایطی که برای پیامبری لازم است برای امامت نیز لازم است. اینک این شرایط را ذکر می کنیم: 1_ پیامبر باید معصوم باشد، یعنی در تمام دوران عمرش گرد گناه نگردد و در بیان احکام و حقایق دین و پاسخ به پرسشهای مذهبی مردم دچار خطا و اشتباه نشود. امام نیز باید چنین باشد. و دلیل هر دو طرف یکی است. 2_ پیامبر باید داناترین فرد نسبت به شریعت باشد و هیچ نکته ای از نکات مذهب بر او مخفی نباشد. امام نیز، از آنجا که مکمل و مبین آن قسمت از شریعت است که در زمان پیامبر بیان نشده است، باید داناترین فرد نسبت به احکام و مسائل دین باشد. 3_ نبوت یک مقام انتصابی است نه انتخابی و پیامبر را باید خدا معرفی کند و از طرف او به مقام نبوت منصوب گردد. زیرا تنها اوست که معصوم را از غیر معصوم تمیز می دهد و تنها او می شناسد آن کسی را که در پرتو عنایات غیبی به مقامی رسیده است که بر تمام جزئیات دین واقف و آگاه است. این شرایط سه گانه همان طور که در پیامبر معتبر است در امام و جانشین او نیز معتبر است. ولی بنابه نظر دوم، هیچ یک از شرایط نبوت در امامت لازم نیست. نه عصمت لازم است، نه عدالت، نه علم، نه احاطه بر شریعت، نه انتصاب، نه ارتباط با عالم غیب؛ بلکه کافی است که در سایه

هوش خود و مشاوره با سایر مسلمانان شکوه و کیان اسلام را حفظ کند و با اجرای قوانین جزایی امنیت را برقرار کند و در پرتو دعوت به جهاد در گسترش خاک اسلام بکوشد. ما اکنون این مسئله را (که آیا مقام امامت یک مقام انتصابی است یا یک مقام انتخابی و گزینشی، و آیا لازم بود که پیامبر شخصاً جانشین خود را تعیین کند یا بر عهده امت بگذارد) با یک رشته محاسبات اجتماعی حل می کنیم و خوانندگان محترم به روشنی در می یابند که اوضاع اجتماعی و فرهنگی و بخصوص سیاسی زمان

پیامبر ایجاب می کرد که خود پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، در حال حیات خویش، مشکل جانشینی را حل کند و آن را به انتخاب امت واگذار نکند. شکی نیست که آیین اسلام، آیین جهانی و دین خاتم است و تا رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در قید حیات بوده رهبری مردم بر عهده او بوده است و پس از درگذشت وی باید مقام رهبری به شایسته ترین فرد از امت واگذار گردد. در اینکه آیا مقام رهبری پس از پیامبر یک مقام تنصیصی است یا یک مقام انتخابی، دو نظر وجود دارد: شیعیان معتقدند که مقام رهبری مقام تنصیصی است و باید جانشین پیامبر از جانب خدا تعیین گردد، در حالی که اهل سنت معتقدند که این مقام انتخابی و گزینشی است و امت باید فردی را پس از پیامبر برای اداره امور کشور

برگزینند. هر کدام برای نظر خود دلایل و وجوهی را آورده اند که در کتابهای عقاید مذکور است. آنچه می تواند در اینجا مطرح باشد تجزیه و تحلیل اوضاع حاکم بر عصر رسالت است که می تواند یکی از دو نظر را

ثابت کند. سیاست خارجی و داخلی اسلام در عصر رسالت ایجاب می کند که جانشین پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به وسیله خدا از طریق خود پیامبر تعیین شود. زیرا جامعه اسلامی پیوسته از ناحیه یک خطر مثلث، یعنی روم و ایران و منافقان، به جنگ و فساد و ایجاد اختلاف تهدید می شد. همچنین مصالح امت ایجاب می کرد که پیامبر با تعیین رهبری سیاسی، همه امت را در برابر دشمن خارجی در صف واحدی قرار دهد و زمینه نفوذ دشمن و تسلط او را - که اختلافات داخلی نیز به آن کمک می کرد - از بین ببرد. اینک توضیح این مطلب: یک ضلع از این مثلث خطرناک را امپراتوری روم تشکیل می داد. این قدرت بزرگ در شمال شبه جزیره مستقر بود و پیوسته فکر پیامبر را به خود مشغول می داشت و آن حضرت تا لحظه مرگ از فکر روم بیرون نرفت. نخستین برخورد نظامی مسلمانان با ارتش مسیحی روم در سال هشتم هجری در سرزمین فلسطین رخ داد. این برخورد به شهادت سه فرمانده بزرگ اسلام، یعنی جعفر طیار و زید بن حارثه

----- صفحه 131 -----

و عبد الله بن رواحه و شکست ناگوار ارتش اسلام منتهی شد. عقب نشینی سپاه اسلام در برابر سپاه کفر موجب جرأت ارتش قیصر شد و هر لحظه بیم آن می رفت که مرکز حکومت نوپای اسلامی مورد تاخت و تاز قرار گیرد. از این جهت، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در سال نهم هجرت با سپاه سنگینی به سوی کرانه های شام حرکت کرد تا هر نوع برخورد نظامی را شخصاً رهبری کند. در این سفر سراسر رنج و زحمت، ارتش اسلام توانست حیثیت دیرینه خود را

باز یابد و حیات سیاسی خود را تجدید کند. اما این پیروزی نسبی پیامبر را قانع نساخت و چند روز پیش از بیماری خود ارتش اسلام را به فرماندهی أسامه بن زید مأمور کرد که به کرانه های شام بروند و در صحنه حضور یابند. ضلع دوم مثلث امپراتوری ایران بود. می دانید که خسرو ایران از شدت خشم نامه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را پاره کرد، سفیر پیامبر را با اهانت از کاخ و کشور بیرون کرده بود و حتی به استاندار یمن نوشته بود که پیامبر را دستگیر کند و در صورت امتناع او را بکشد. خسرو پرویز، اگر چه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) درگذشت، اما موضوع استقلال ناحیه یمن - که مدت ها مستعمره ایران بود - از چشم انداز خسروان ایران دور نبود و هرگز کبر و نخوت به سیاستمداران ایران اجازه نمی داد که وجود چنین قدرتی را تحمل کنند. خطر سوم، خطر حزب منافق بود که پیوسته به صورت ستون پنجم در میان مسلمانان در تلاش بودند. تا آنجا که قصد جان پیامبر را کرده، می خواستند او را در راه تبوک به مدینه

ترور کنند. گروهی از آنان با خود زمزمه می کردند که با مرگ رسول خدا نهضت اسلامی پایان می گیرد و همگی آسوده می شوند. (1) پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، ابوسفیان دست به ترفند شومی زد و خواست از

1. ر.ک. سوره طور، آیه های 30 تا 32.

----- صفحه 132

طریق بیعت با حضرت علی (علیه السلام) مسلمانان را به صورت دو جناح رو در روی هم قرار دهد و از آب گل آلود استفاده

کند. اما حضرت علی (علیه السلام) که از نیت پلید او آگاه بود دست رد بر سینه او زد و به او گفت: به خدا سوگند، تو جز ایجاد فتنه و فساد هدف دیگری نداری و تنها امروز نیست که می خواهی آتش فتنه بیفروزی، بلکه کراراً خواسته ای شر بیا کنی. بدان که مرا نیازی به تو نیست. (1) قدرت تخریبی منافقان به حدی بود که قرآن از آنها در سوره های آل عمران، نساء، مائده، انفال، توبه، عنکبوت، احزاب، محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)، فتح، مجادله، حدید، منافقین و حشر یاد می کند. آیا با وجود چنین دشمنان نیرومندی که در کمین اسلام نشسته بودند صحیح بود که پیامبر اسلام برای جامعه نوپنیا اسلامی، پس از خود، رهبری دینی و سیاسی و... تعیین نکند؟ محاسبات اجتماعی به روشنی معلوم می دارد که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باید با تعیین رهبر از بروز هر نوع اختلاف پس از خود جلوگیری می کرد و با پدید آوردن یک خطّ دفاعی محکم و استوار وحدت اسلامی را بیمه می ساخت. پیشگیری از هر نوع حادثه ناگوار و اینکه پس از درگذشت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) هر گروهی بگوید باید امیر از ما باشد، جز با تعیین رهبر امکان پذیر نبود. این محاسبه اجتماعی ما را به صحتّ و استواری نظر «تنصیصی بودن مقام رهبری پس از پیامبر» هدایت می کند. شاید به این جهت وجهات دیگر بود که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از نخستین روزهای بعثت تا واپسین دم حیات، مکرراً مسئله جانشینی را مطرح می کرده و جانشین خود را، هم در آغاز رسالت و هم در پایان آن، معین کرده است. اینک بیان هر دو قسمت:

قطع نظر از دلایل عقلی و فلسفی و محاسبات اجتماعی که حقایق نظر اول را مسلم می سازند، اخبار و روایاتی که از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وارد شده است نظر علمای شیعه

1. کامل ابن اثیر، ج2، ص 220 والعقد الفرید، ج2، ص 249.

----- صفحه 133

را تصدیق می کند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در دوران رسالت خود به طور مکرر وصی و جانشین خود را تعیین کرده، موضوع امامت را از قلمرو انتخاب و مراجعه به آرای عمومی بیرون برده است. او نه تنها در اواخر عمر جانشین خود را تعیین کرد، بلکه در آغاز رسالت، که هنوز جز صد نفر کسی به او نگرویده بود، وصی و جانشین خود را به مردم معرفی کرد. روزی که از طرف خداوند مأمور شد که خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترساند و آنان را پیش از دعوت عمومی، به پذیرش آیین توحید بخواند در مجمعی که چهل و پنج تن از سران بنی هاشم را در برداشت چنین گفت: نخستین کسی از شما که مرا یاری کند برادر و وصی و جانشین من در میان شما خواهد بود. هنگامی که حضرت علی (علیه السلام) از آن میان برخاست و او را به رسالت تصدیق نمود، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) رو به حاضران کرد و گفت: «این جوان برادر و وصی و جانشین من است». این حدیث در میان مفسران و محدثان به نام «حدیث یوم الدار» و «حدیث بدء الدعوة» اشتهار کامل دارد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نه تنها در آغاز رسالت بلکه به مناسبت‌های مختلف، در سفر و حضر، به ولایت و جانشینی حضرت علی (علیه السلام) تصریح کرده است، ولی هیچ یک آنها از

نظر عظمت و صراحت و قاطعیت و عمومیت به پایه «حدیث غدیر» نمی رسد. اینک واقعه غدیر را به تفصیل ذکر می کنیم:

----- صفحه 134

واقعه غدیر خم

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در سال دهم هجرت برای انجام فریضه و تعلیم مراسم حج به مکه عزیمت کرد. این بار انجام این فریضه با آخرین سال عمر پیامبر عزیز مصادف شد و از این جهت آن را «حَجَّه الوداع» نامیدند. افرادی که به شوق همسفری ویا آموختن مراسم حج همراه آن حضرت بودند تا صد و بیست هزار تخمین زده شده اند. مراسم حج به پایان رسید و پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) راه مدینه را، در حالی که گروهی انبوه او را بدرقه میکردند و جز کسانی که در مکه به او پیوسته بودند همگی در رکاب او بودند، در پیش گرفت. چون کاروان به پهنه بی آبی به نام «غدیر خم» رسید که در سه میلی «جُحْفَه» (1) قرار دارد، پیک وحی فرود آمد و به پیامبر فرمان توقف داد. پیامبر نیز دستور داد که همه از حرکت باز ایستند و بازماندگان فرا رسند. کاروانیان از توقف ناگهانی و به ظاهر بی موقع پیامبر در این منطقه بی آب، آن هم در نیمروزی گرم که حرارت آفتاب بسیار سوزنده و زمین تفتیده بود، در شگفت ماندند. مردم با خود می گفتند: فرمان بزرگی از جانب خدا رسیده است و در اهمیت فرمان همین بس که به پیامبر مأموریت داده است که در این وضع نامساعد همه را از حرکت باز دارد و فرمان خدا را ابلاغ کند. فرمان خدا به رسول گرامی طی آیه زیر نازل شد: (یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ

وَإِنْ لَمْ تُفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ). (مائده: 67) «ای پیامبر، آنچه را از پروردگارت بر تو فرود آمده است به مردم برسان و اگر نرسانی رسالت خدای را بجا نیاورده ای؛ و خداوند تو را از گزند مردم حفظ می کند».

1. جحفه در چند میلی «رابغ» بر سر راه مدینه واقع است و یکی از میقاتهای حجّاج است.

دقت در مضمون آیه ما را به نکات زیر هدایت می کند: اولاً: فرمانی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای ابلاغ آن مأمور شده بود آنچنان خطیر و عظیم بود که هرگاه پیامبر (بر فرض محال) در رساندن آن ترسی به خود راه می داد و آن را

ابلاغ نمی کرد رسالت الهی خود را انجام نداده بود، بلکه با انجام این مأموریت رسالت وی تکمیل می شد. به عبارت دیگر، هرگز مقصود از (ما أَنْزَلْ إِلَيْكَ) مجموع آیات قرآن و دستوره‌های اسلامی نیست. زیرا ناگفته پیداست که هرگاه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مجموع دستوره‌های الهی را ابلاغ نکند رسالت خود را انجام نداده است و یک چنین امر بدیهی نیاز به نزول آیه ندارد. بلکه مقصود از آن، ابلاغ امر خاصی است که ابلاغ آن مکمل رسالت شمرده می شود و تا ابلاغ نشود وظیفه خطیر رسالت رنگ کمال به خود نمی گیرد. بنابر این، باید مورد مأموریت یکی از اصول مهم اسلامی باشد که با دیگر اصول و فروع اسلامی پیوستگی داشته پس از یگانگی خدا و رسالت پیامبر مهمترین مسئله شمرده شود. ثانیاً: از نظر محاسبات اجتماعی، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) احتمال می داد که در طریق انجام این مأموریت ممکن است از جانب

مردم آسیبی به او برسد و خداوند برای تقویت اراده او می فرماید: (وَ اللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ). اکنون باید دید از میان احتمالاتی که مفسران اسلامی در تعیین موضوع مأموریت داده اند کدام به مضمون آیه نزدیکتر است. محدثان شیعه و همچنین سی تن از محدثان بزرگ اهل تسنن (1) بر آنند که آیه در غدیر خم نازل شده است و طی آن خدا به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مأموریت داده که حضرت

1. مرحوم علامه امینی نام و خصوصیات این سی تن را در اثر نفیس خود «الغدیر» (ج 1، ص 196 تا 209) به طور مبسوط بیان کرده است. که در میان آنان نام افرادی مانند طبری، ابو نعیم اصفهانی، ابن عساکر، ابو اسحاق حموینی، جلال الدین سیوطی به چشم می خورد و از میان صحابه پیامبر از ابن عباس و ابو سعید خدری و براء بن عازب نام برده شده است.

علی (علیه السلام) را به عنوان «مولای مؤمنان» معرفی کند. ولایت و جانشینی امام پس از پیامبر از موضوعات خطیر و پیراهمیتی بود که جا داشت ابلاغ آن مکمل رسالت باشد و خودداری از بیان آن، مایه نقص در امر رسالت شمرده شود. همچنین جا داشت که پیامبر گرامی، از نظر محاسبات اجتماعی و سیاسی، به خود خوف ورعی راه دهد، زیرا وصایت و جانشینی شخصی مانند حضرت علی (علیه السلام) که بیش از سی و سه سال از عمر او نگذشته بود بر گروهی که از نظر

سن و سال از او به مراتب بالاتر بودند بسیار گران بود. (1) گذشته از این، خون بسیاری از بستگان همین افراد که دور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را گرفته

بودند در صحنه های نبرد به دست حضرت علی (علیه السلام) ریخته شده بود و حکومت چنین فردی بر مردمی کینه توز بسیار سخت خواهد بود. به علاوه، حضرت علی (علیه السلام) پسر عمو و داماد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و تعیین چنین فردی برای خلافت در نظر افراد کومه بین به یک نوع تعصب فامیلی حمل می شده است. ولی به رغم این زمینه های نامساعد، اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفت که پایداری نهضت را با نصب حضرت علی (علیه السلام) تضمین کند و رسالت جهانی پیامبر خویش را با تعیین رهبر و راهنمای پس از او تکمیل سازد. اکنون شرح واقعه غدیر را پی می گیریم: آفتاب داغ نیمروز هجدهم ماه ذی الحجه بر سرزمین غدیر خم به شدت می تابید و گروه انبوهی که تاریخ تعداد آنها را از هفتاد هزار تا صد و بیست هزار ضبط

1. خصوصاً بر اعرابی که همواره مناصب مهم را شایسته پیران قبایل می دانستند و بر ای جوانان، به بهانه اینکه بی تجربه اند، وقتی قائل نبودند. لذا هنگامی که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) عتاب بن اسید را به فرمانداری مکه و آسامه بن زید را به فرماندهی سپاه عازم به تبوک منصوب کرد از طرف جمعی از اصحاب و پیروان خود مورد اعتراض قرار گرفت.

----- صفحه 137 -----

کرده است در آن محل به فرمان پیامبر خدا فرود آمده بودند و در انتظار حادثه تاریخی آن روز به سر می بردند، در حالی که از شدت گرما رداها را به دو نیم کرده، نیمی بر سر و نیم دیگر را زیر پا انداخته بودند. در آن لحظات حساس،

طنین اذان ظهر سراسر بیابان را فرا گرفت و ندای تکبیر مؤذن بلند شد. مردم خود را برای ادای نماز ظهر آماده کردند و پیامبر نماز ظهر را با آن اجتماع پرشکوه، که سرزمین غدیر نظیر آن را هرگز به خاطر نداشت، بجا آورد و سپس به میان جمعیت آمد و بر منبر بلندی که از جهاز شتران ترتیب یافته بود قرار گرفت و با صدای بلند خطبه ای به شرح زیر ایراد کرد:

ستایش از آن خداست. از او یاری می خواهیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می کنیم و از شر نفسهای خویش و بدی کردارهایمان به خدایی پناه می بریم که جز او برای گمراهان هادی و راهنمایی نیست؛ خدایی که هر کس را هدایت کرد برای او گمراه کننده ای نیست. گواهی می دهیم که خدایی جز او نیست و محمد بنده خدا و فرستاده اوست. هان ای مردم، نزدیک است که من دعوت حق را لبیک گویم و از میان شما بروم. و من مسئولم و شما نیز مسئول هستید. در باره من چه فکر می کنید؟ یاران پیامبر گفتند: گواهی می دهیم که تو آیین خدا را تبلیغ کردی و نسبت به ما خیر خواهی و نصیحت کردی و در این راه بسیار کوشیدی خداوند به تو پاداش نیک بدهد. پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، وقتی مجدداً آرامش بر جمعیت حکمفرما شد، فرمود: آیا شما گواهی نمی دهید که جز خدا، خدایی نیست و محمد بنده خدا و پیامبر اوست؟ بهشت و دوزخ و مرگ حق است و روز رستاخیز بدون شک فرا خواهد رسید و خداوند کسانی را که در خاک پنهان شده اند زنده خواهد کرد؟ یاران پیامبر گفتند: آری، آری، گواهی می دهیم. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

ادامه داد:

----- صفحه 138 -----

من در میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می گذارم؛ چگونه با آنها معامله خواهید کرد؟ ناشناسی پرسید: مقصود از این دو چیز گرانبها چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: ثقل اکبر کتاب خداست که یک طرف آن در دست خدا و طرف دیگرش در دست شماست. به کتاب او چنگ بزنید تا گمراه نشوید. و ثقل اصغر عترت و اهل بیت من است. خدایم به من خبر داده که دو یادگار من تا روز رستاخیز از هم جدا نمی شوند. هان ای مردم، بر کتاب خدا و عترت من پیشی نگیرید و از آن دو عقب نمانید تا نابود نشوید. در این موقع پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دست حضرت علی (علیه السلام) را گرفت و بالا برد، تا جایی که سفیدی زیر بغل او بر همه مردم نمایان شد و همه حضرت علی (علیه السلام) را در کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دیدند و او را به خوبی شناختند و دریافتند که مقصود از این اجتماع مسئله ای است که مربوط به حضرت علی (علیه السلام) است و همگی با ولع خاصی آماده شدند که به سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گوش فرا دهند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: هان ای مردم، سزاوارترین فرد بر مؤمنان از خود آنان کیست؟ یاران پیامبر پاسخ دادند: خداوند و پیامبر او بهتر می دانند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ادامه داد: خداوند مولای من و من مولای مؤمنان هستم و بر آنها از خودشان اولی و سزاوارترم. هان ای مردم، «هر کس که من مولا و رهبر او هستم، علی هم مولا و رهبر اوست». رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) این

جمله آخر را سه بار تکرار کرد(1) و سپس ادامه داد: پروردگارا، دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی را

1. بنا به نقل احمد بن حنبل در مسند او، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) این جمله را چهار بار تکرار کرد.

----- صفحه 139 -----

که علی را دشمن بدارد. خدایا، یاران علی را یاری کن و دشمنان او را خوار و ذلیل گردان. پروردگارا، علی را محور حق قرار ده. سپس افزود: لازم است حاضران به غایبان خبر دهند و دیگران را از این امر مطلع کنند. هنوز اجتماع با شکوه به حال خود باقی بود که فرشته وحی فرود آمد و به پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) بشارت داد که خداوند امروز دین خود را تکمیل کرد و نعمت خویش را بر مؤمنان بتمامه ارزانی داشت.(1) در این لحظه، صدای تکبیر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بلند شد و فرمود: خدا را سپاسگزارم که دین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید و از رسالت من و ولایت علی پس از من خشنود شد. پیامبر از جایگاه خود فرود آمد و یاران او، دسته دسته، به حضرت علی (علیه السلام) تبریک می گفتند و او را مولای خود و مولای هر مرد وزن مؤمنی می خواندند. در این موقع حسان بن ثابت، شاعر رسول خدا، برخاست و این واقعه بزرگ تاریخی را در قالب شعری با شکوه ریخت و به آن رنگ جاودانی بخشید. از چکامه معروف او فقط به ترجمه دو بیت می پردازیم: پیامبر به حضرت علی فرمود: برخیز که من تو را به پیشوایی مردم و راهنمایی آنان پس از خود برگزیدم. هر کس که من

مولای او هستم، علی نیز مولای او است. مردم! بر شما لازم است از پیروان راستین و دوستداران واقعی علی باشید.(2) آنچه نگارش یافت خلاصه این واقعه بزرگ تاریخی بود که در مدارک دانشمندان اهل تسنن وارد شده است. در کتابهای شیعه این واقعه به طور گسترده تر

1. (أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا). (سوره مائده، آیه 3).

2. فَقَالَ لَهُ قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي *** فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيهِ رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيًا *** فَكُونُوا لَهُ أَتْبَاعَ صِدْقٍ مُوَالِيًا

----- صفحه 140 -----

بیان شده است. مرحوم طبرسی در کتاب احتجاج (1) خطبه مشروحه از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل می کند که علاقه مندان می توانند به آن کتاب مراجعه کنند. واقعه غدیر هرگز فراموش نمی شود

اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که واقعه تاریخی غدیر در تمام قرون و اعصار، به صورت زنده در دلها و به صورت مکتوب در اسناد و کتب، بماند و در هر عصر وزمانی نویسندگان اسلامی در کتابهای تفسیر و حدیث و کلام و تاریخ از آن سخن بگویند و گویندگان مذهبی در مجالس و عظ و خطابه در باره آن داد سخن دهند و آن را از فضایل غیر قابل انکار حضرت علی (علیه السلام) بشمارند. نه تنها خطبا و گویندگان، بلکه شعرا و سرایندگان بسیاری از این واقعه الهام گرفته اند و ذوق ادبی خود را از تأمل در زمینه این حادثه و از اخلاص نسبت به صاحب ولایت مشتعل ساخته اند و عالیترین قطعات را به صورت های گوناگون و به زبانهای مختلف از خود به یادگار نهاده اند. از این جهت، کمتر واقعه تاریخی همچون رویداد غدیر مورد توجه

دانشمندان، اعم از محدث و مفسر و متکلم و فیلسوف و خطیب و شاعر و مورخ و سیره نویس، قرار گرفته است و تا این اندازه در باره آن عنایت مبذول شده است. یکی از علل جاودانی بودن این حدیث، نزول دو آیه از آیات قرآن کریم در باره این واقعه است (2) و تا روزی که قرآن باقی است این واقعه تاریخی نیز باقی خواهد بود و از خاطرها محو نخواهد شد. جامعه اسلامی در اعصار دیرینه آن را یکی از اعیاد مذهبی می شمرده اند و شیعیان هم اکنون نیز این روز را عید می گیرند و مراسمی را که در دیگر اعیاد اسلامی

1. احتجاج طبرسی، ج1، صص 84_71، چاپ نجف.

2. آیات 3 و 67 سوره مائده.

----- صفحه 141

برپا می دارند در این روز نیز انجام می دهند. از مراجعه به تاریخ به خوبی استفاده می شود که روز هجدهم ذی الحجه الحرام در میان مسلمانان به نام روز عید غدیر معروف بوده است، تا آنجا که ابن خلکان در باره مُستعلی بن المستنصر می گوید: در سال 487 هجری در روز عید غدیر که روز هجدهم ذی الحجه الحرام است مردم با او بیعت کردند. (1) والعبیدی در باره المستنصر بالله می نویسد: وی در سال 487 هجری، دوازده شب به آخر ماه ذی الحجه باقی مانده بود که درگذشت. این شب همان شب هجدهم ذی الحجه، شب عید غدیر است. (2) نه تنها ابن خلکان این شب را شب عید غدیر می نامد، بلکه مسعودی (3) و ثعالبی (4) نیز این شب را از شبهای معروف در میان امت اسلامی شمرده اند. ریشه این عید اسلامی به خود روز غدیر باز می گردد، زیرا در آن

روز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به مهاجرین وانصار، بلکه به همسران خود، دستور داد که بر علی (علیه السلام) وارد شوند و به او در مورد چنین فضیلت بزرگی تبریک بگویند. زید بن ارقم می گوید: نخستین کسانی از مهاجرین که با علی دست دادند ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه و زبیر بودند و مراسم تبریک و بیعت تا مغرب ادامه داشت. در اهمیت این رویداد تاریخی همین اندازه کافی است که صدوده نفر صحابی حدیث غدیر را نقل کرده اند. البته این مطلب به معنی آن نیست که از آن گروه زیاد تنها همین تعداد حادثه را نقل کرده اند، بلکه تنها در کتابهای دانشمندان اهل تسنن نام صدو ده تن به چشم می خورد. درست است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سخنان خود را در اجتماع صد هزار نفری القاء کرد، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دور دست حجاز بودند و از آنان حدیثی نقل نشده است. گروهی از آنان نیز که این واقعه را نقل کرده اند تاریخ موفق به درج آن نشده است و اگر هم درج کرده به دست ما

1. وفیات الأعیان، ج 1، ص 60 و ج 2، ص 223.

2. وفیات الأعیان، ج 1، ص 60 و ج 2، ص 223.

3. التنبيه والاشراف، ص 822.

4. ثمار القلوب، ص 511.

----- صفحه 142 -----

نرسیده است. در قرن دوم هجری، که عصر «تابعان» است، هشتاد و نه تن از آنان، به نقل این حدیث پرداخته اند. راویان حدیث در قرنهای بعد همگی از علما و دانشمندان اهل تسنن هستند و سیصد و شصت تن از آنان این حدیث را در کتابهای خود آورده اند و گروه زیادی به صحت

واستواری آن اعتراف کرده اند. در قرن سوم نود و دو دانشمند، در قرن چهارم چهل و سه، در قرن پنجم بیست و چهار، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم بیست و یک، در قرن هشتم هجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده و در قرن چهاردهم بیست دانشمند این حدیث را نقل کرده اند. گروهی نیز تنها به نقل حدیث اکتفا نکرده اند بلکه در باره اسناد و مفاد آن مستقلاً کتابهایی نوشته اند. طبری، مورخ بزرگ اسلامی، کتابی به نام «الولایه فی طریق حدیث الغدیر» نوشته، این حدیث را از متجاوز از هفتاد طریق از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نقل کرده است. ابن عقده کوفی در رساله «ولایت» این حدیث را از صد و پنج تن نقل کرده است. ابوبکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جعانی، این حدیث را از بیست و پنج طریق نقل کرده است. تعداد کسانی که مستقلاً پیرامون خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته اند بیست و شش نفر است. دانشمندان شیعه در باره

این واقعه بزرگ کتابهای ارزنده ای نوشته اند که جامعتر از همه کتاب تاریخی «الغدیر» است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی علامه مجاهد مرحوم آیه الله امینی نگارش یافته است و در تحریر این بخش از زندگانی امام علی (علیه السلام) از این کتاب شریف استفاده فراوانی به عمل آمد.

بخش چهارم (143_ 319) زندگی امام علی (علیه السلام) پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و قبل از خلافت

فصل اول

فصل اول

بیست و پنج سال سکوت

بررسی حوادث عمده زندگانی امیرمؤمنان (علیه السلام) تا روزی که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) در قید حیات بود به پایان رسید. هرچند در این بخش بررسی گسترده و پژوهش کامل انجام نگرفت

و بسیاری از حوادث و رویدادهایی که امام (علیه السلام) در این دوره با آنها روبرو بوده ولی از نظر اهمیت در درجه دوم قرار داشته ناگفته ماند، اما رویدادهای بزرگ که سازنده شخصیت امام یا بازگو کننده عظمت روح واستواری ایمان آن حضرت بوده به ترتیب بیان شد و در خلال آن با فضایل انسانی و سجایای اخلاقی وی تا حدی آشنا شدیم. اکنون وقت آن است که در بخش دیگری از زندگانی امام (علیه السلام)، که چهارمین بخش زندگانی آن حضرت است، به بررسی بپردازیم: مراحل سه گانه زندگی حضرت علی (علیه السلام) سی و سه سال از عمر گرانبهای او را گرفت و امام در این مدت کوتاه به عنوان بزرگترین قهرمان و عالیترین رهبر و درخشنده ترین چهره اسلام شناخته شد و در حوزه اسلام هیچ فردی پس از مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از نظر فضیلت و تقوا و علم و دانش و جهاد و کوشش در راه خدا و مواسات و کمک به بینوایان به مرتبه علی (علیه السلام) نبود و در همه جا، اعم از حجاز و یمن، سخن از شجاعت و قهرمانی و فداکاری و جانبازی و مهر و مودت شدید پیامبر به علی بود.

علی هذا وقاعدتاً می بایست امام (علیه السلام) پس از درگذشت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز محور اسلام و مرکز ثقل جامعه اسلامی باشد. اما وقتی صفحات تاریخ را ورق می زنیم خلاف آن را می یابیم. زیرا امام (علیه السلام) در چهارمین دوره زندگی خود، که در حدود ربع قرن بود، بر اثر شرایط خاصی که ایجاد شده بود از صحنه اجتماع به طور خاصی کناره گرفت و سکوت اختیار کرد. نه در جهادی شرکت کرد و نه در اجتماع به

طور رسمی سخن گفت. شمشیر در نیام کرد و به وظایف فردی و سازندگی افراد پرداخت. این سکوت و گوشه گیری طولانی برای شخصیتی که در گذشته در متن اجتماع قرار داشت و دومین شخص جهان اسلام و رکن بزرگی برای مسلمانان به شمار می رفت سهل و آسان نبود. روح بزرگی، چون حضرت علی (علیه السلام) می خواست که بر خویش مسلط شود و خود را با وضع جدید که از هر نظر با وضع سابق تضاد داشت تطبیق دهد. فعالیت‌های امام (علیه السلام) در این دوره در امور زیر خلاصه می شد: 1_ عبادت خدا، آن هم به صورتی که در شأن شخصیتی مانند حضرت علی (علیه السلام) بود؛ تا آنجا که امام سجاد عبادت و تهجد شگفت انگیز خود را در برابر عبادت‌های جدّ بزرگوار خود ناچیز می دانست. 2_ تفسیر قرآن و حل مشکلات آیات و تربیت شاگردانی مانند ابن عباس، که بزرگترین مفسر اسلام پس از امام (علیه السلام) به شمار می رفت. 3_ پاسخ به پرسش‌های دانشمندان ملل و نحل دیگر، بالأخص یهودیان و مسیحیان که پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای تحقیق در باره اسلام رهسپار مدینه می شدند و سؤالاتی مطرح می کردند که پاسخگویی جز حضرت علی (علیه السلام)، که تسلط او بر تورات و انجیل از خلال سخنانش روشن بود، پیدا نمی کردند. اگر این خلأ به وسیله امام (علیه السلام) پر نمی شد جامعه اسلامی دچار سرشکستگی شدیدی می شد. و هنگامی که امام به کلیه سؤالات پاسخهای روشن و قاطع می داد انبساط

و شکفتگی عظیمی در چهره خلفایی که بر جای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نشسته بودند پدید می آمد. 4_ بیان حکم

بسیاری از رویدادهای نوظهور که در اسلام سابقه نداشت و در مورد آنها نصّی در قرآن مجید و حدیثی از پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) در دست نبود. این یکی از امور حسّاس زندگی امام (علیه السلام) است و اگر در میان صحابه شخصیتی مانند حضرت علی (علیه السلام) نبود، که به تصدیق پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) داناترین امتّ و آشناترین آنها به موازین قضا و داوری به شمار می رفت، بسیاری از مسائل در صدر اسلام به صورت عقده لاینحل و گره کور باقی می ماند. همین حوادث نوظهور ایجاب می کرد که پس از رحلت پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) امام آگاه و معصومی به سان پیامبر در میان مردم باشد که بر تمام اصول و فروع اسلام تسلّط کافی داشته، علم وسیع و گسترده او امتّ را از گرایشهای نامطلوب و عمل به قیاس و گمان باز دارد و این موهبت بزرگ، به تصدیق تمام یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)، جز در حضرت علی (علیه السلام) در کسی نبود. قسمتی از داوریهای امام (علیه السلام) و استفاده های ابتکاری و جالب وی از آیات در کتابهای حدیث و تاریخ منعکس است. (1) 5_ هنگامی که دستگاه خلافت در مسائل سیاسی و پاره ای از مشکلات با بن بست روبرو می شد، امام (علیه السلام) یگانه مشاور مورد اعتماد بود که با واقع بینی خاصی مشکلات را از سر راه آنان بر می داشت و مسیر کار را معین می کرد. برخی از این مشاوره ها در نهج البلاغه و در کتابهای تاریخ نقل شده است. 6_ تربیت و پرورش گروهی که ضمیر پاک و روح آماده ای برای سیر و سلوک داشتند، تا در پرتو رهبری و تصرف

معنوی امام (علیه السلام) بتوانند قلّه های کمالات

1. محقق عالیقدر آقای شیخ محمد تقی شوشتری کتابی تحت این عنوان نوشته که به فارسی نیز ترجمه شده است.

معنوی را فتح کنند و آنچه را که با دیده ظاهر نمی توان دید با دیده دل و چشم باطنی ببینند. 7_ کار و کوشش برای تأمین زندگی بسیاری از بینوایان و درماندگان؛ تا آنجا که امام (علیه السلام) با دست خود باغ احداث می کرد و قنات استخراج می نمود و سپس آنها را در راه خدا وقف می کرد. اینها اصول کارها و فعالیتهای چشمگیر امام (علیه السلام) در این ربع قرن بود. ولی باید با کمال تأسف گفت که تاریخ نویسان بزرگ اسلام به این بخش از زندگی امام (علیه السلام)

اهمیت شایانی نداده، خصوصیات و جزئیات زندگی حضرت علی (علیه السلام) را در این دوره درست ضبط نکرده اند. در حالی که آنان وقتی به زندگی فرمانروایان بنی امیه و بنی عباس وارد می شوند آنچنان به دقت و به طور گسترده سخن می گویند که چیزی را فروگذار نمی کنند. آیا جای تأسف نیست که خصوصیات زندگی بیست و پنج ساله امام (علیه السلام) در هاله ای از ابهام باشد ولی تاریخ جفاکار یا نویسندگان جنایتگر مجالس عیش و نوش فرزندان معاویه و مروان و خلفای عباسی را با کمال دقت ضبط کنند و اشعاری را که در این مجالس می خواندند و سخنان لغوی را که میان خلفا و رامشگران رد و بدل می شده و رازهایی را که در دل شب پرده از آنها فرو می افتاده، به عنوان تاریخ اسلام، در کتابهای خود درج کنند؟! نه تنها این قسمت از زندگی آنها را تنظیم کرده اند،

بلکه جزئیات زندگی حاشیه نشینان و کارپردازان و تعداد احشام و اغنام و خصوصیات زر و زیور و نحوه آرایش زنان و معشوقه های آنان را نیز بیان کرده اند. ولی وقتی به شرح زندگی اولیای خدا و مردان حق می رسند، همانان که اگر جانبازی و فداکاری ایشان نبود هرگز این گروه بی لیاقت نمی توانستند زمام خلافت و سیادت را در دست بگیرند، گویی بر خامه آنان زنجیر بسته اند و همچون رهگذری شتابان می خواهند این فصل از تاریخ را به سرعت به پایان برسانند. صفحه 149

نخستین برگ ورق می خورد

نخستین برگ این فصل در لحظه ای ورق خورد که سربارک پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) بر سینه امام (علیه السلام) بود و روح او به ابدیت پیوست. حضرت علی (علیه السلام) جریان این واقعه را در یکی از خطبه های تاریخی خود (1) چنین شرح می دهد: یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که حافظان تاریخ زندگی او هستند به خاطر دارند که من هرگز لحظه ای از خدا و پیامبر او سرپیچی نکرده ام. در جهاد با دشمن که قهرمانان فرار می کردند و گام به عقب می نهادند، از جان خویش در راه پیامبر خدا دریغ نکردم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) جان سپرد در حالی که سرش بر سینه من بود و بر روی دست من جان از بدن او جدا شد و من برای تبرک دست بر چهره ام کشیدم. آنگاه بدن او را غسل دادم و فرشتگان مرا یاری می کردند. گروهی از فرشتگان فرود آمده گروهی بالا می رفتند و همه آنها که بر جسد پیامبر نماز می خواندند مرتب به گوش می رسید؛ تا اینکه او را در آرامگاه خود نهادیم. هیچ

کس در حال حیات و مرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از من به او سزاوارتر و شایسته تر نیست. در گذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گروهی را در سکوت فرو برد و گروهی دیگر را به تلاشهای مرموز و مخفیانه وا داشت. پس از رحلت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نخستین واقعه ای که مسلمانان با آن روبرو شدند موضوع تکذیب وفات پیامبر از

جانب عمر بود! او غوغایی در برابر خانه پیامبر برپا کرده بود و افرادی را که می گفتند پیامبر فوت شده است تهدید می کرد. هرچه عباس و ابن امّ مکتوم آیاتی را که حاکی از امکان مرگ پیامبر بود تلاوت می کردند مؤثر نمی افتاد. تا اینکه دوست او ابوبکر که در بیرون مدینه به سر می برد آمد و چون از ماجرا آگاه شد با خواندن آیه ای (2) که قبل از او دیگران نیز تلاوت کرده بودند عمر را

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 192: «لَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفِظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) ...».

2. آیه 30 سوره زمر: (إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ) (=تو می می میری و دیگران نیز می میرند).

----- صفحه 150 -----

خاموش کرد! هنگامی که حضرت علی (علیه السلام) مشغول غسل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شد و گروهی از اصحاب او را کمک می کردند و در انتظار پایان یافتن غسل و کفن بودند و خود را برای خواندن نماز بر جسد مطهر پیامبر آماده می کردند جنجال سقیفه بنی ساعده به جهت انتخاب جانشین برای پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) برپا شد. رشته کار در سقیفه در دست انصار بود، اما وقتی ابوبکر و عمر و ابوعبیده که از مهاجران بودند از

برپایی چنین انجمنی آگاه شدند جسد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را که برای غسل آماده می شد ترک کردند و به انجمن انصار در سقیفه پیوستند و پس از جدالهای لفظی و احیاناً زد و خورد ابوبکر با پنج رأی به عنوان خلیفه رسول الله انتخاب شد، در حالی که احدی از مهاجران، جز آن سه نفر، از انتخاب او آگاه نبودند. (1) در این گیر و دار که امام (علیه السلام) مشغول تجهیز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و انجمن سقیفه نیز به کار خود مشغول بود، ابوسفیان که شمشیر سیاسی نیرومندی داشت به منظور ایجاد اختلاف در میان مسلمانان در خانه حضرت علی (علیه السلام) را زد و به گفت: دستت را بده تا من با تو بیعت کنم و دست تو را به عنوان خلیفه مسلمانان بفشارم، که هرگاه من با تو بیعت کنم احدی از فرزندان عبد مناف با تو به مخالفت بر نمی خیزد، و اگر فرزندان عبد مناف با تو بیعت کنند کسی از قریش از بیعت

تو تخلف نمی کند و سرانجام همه عرب تو را به فرمانروایی می پذیرند. ولی حضرت علی (علیه السلام) سخن ابوسفیان را با بی اهمیتی تلقی کرد و چون از نیت او آگاه بود فرمود: من فعلاً مشغول تجهیز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) هستم. همزمان با پیشنهاد ابوسفیان یا قبل آن، عباس نیز از حضرت علی (علیه السلام) خواست که دست برادر زاده خود را به عنوان بیعت بفشارد، ولی آن حضرت از

1. در باره تاریخچه سقیفه و اینکه چگونه ابوبکر با پنج رأی روی کار آمد به کتاب رهبری امت و پیشوائی در اسلام تألیف های نگارنده مراجعه فرمایید. چون در آن

دو کتاب پیرامون فاجعه سقیفه به طور گسترده سخن گفته ایم، در اینجا دامن سخن را کوتاه کردیم.

----- صفحه 151 -----

پذیرفتن پیشنهاد او نیز امتناع ورزید. چیزی نگذشت که صدای تکبیر به گوش آنان رسید. حضرت علی (علیه السلام) جریان را از عباس پرسید. عباس گفت: نگفتم که دیگران در اخذ بیعت بر تو سبقت می جویند؟ نگفتم که دست را بده تا با تو بیعت کنم؟ ولی تو حاضر نشدی و دیگران بر تو سبقت جستند. آیا پیشنهاد عباس و ابوسفیان واقع بینانه بود؟

چنانکه حضرت علی (علیه السلام) تسلیم پیشنهاد عباس می شد و بلافاصله پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گروهی از شخصیتها را برای بیعت دعوت می کرد، مسلماً اجتماع سقیفه به هم می خورد و با اساساً تشکیل نمی شد. زیرا دیگران هرگز جرأت نمی کردند که مسئله مهم خلافت اسلامی را در یک محیط کوچک که متعلق به گروه خاصی بود مطرح سازند و فردی را با چند رأی برای زمامداری انتخاب کنند. با این حال، پیشنهاد عمومی پیامبر و بیعت خصوصی چند نفر از شخصیتها با حضرت علی (علیه السلام) دور از واقع بینی بود و تاریخ در باره این بیعت همان داوری را می کرد که در باره بیعت ابوبکر کرده است. زیرا زمامداری حضرت علی (علیه السلام) از دو حال خالی نبود: یا امام (علیه السلام) ولی منصوص و تعیین شده از جانب خداوند بود یا نبود. در صورت نخست، نیازی به بیعت گرفتن نداشت و اخذ رأی برای خلافت

وکاندیداً ساختن خود برای اشغال این منصب یک نوع بی اعتنائی به تعیین الهی شمرده می شد و موضوع خلافت را از مجرای منصب الهی و اینکه زمامدار باید از طرف خدا تعیین

گردد خارج می ساخت و در مسیر یک مقام انتخابی قرار می داد؛ و هرگز یک فرد پاکدامن و حقیقت بین برای حفظ مقام و موقعیت خود به تحریف حقیقت دست نمی زند و سرپوشی روی واقعیت نمی گذارد، چه رسد به امام معصوم. در فرض دوم، انتخاب حضرت علی (علیه السلام) برای خلافت همان رنگ و انگ را می گرفت که خلافت ابوبکر گرفت و صمیمی ترین یار او، خلیفه دوم، پس از

----- صفحه 152 -----

مدتها در باره انتخاب ابوبکر گفت: «كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فُلْتَهُ وَقَى اللَّهُ شَرَّهَا» (1). یعنی انتخاب ابوبکر برای زمامداری کاری عجولانه بود که خداوند شرش را باز داشت. از همه مهمتر اینکه ابوسفیان در پیشنهاد خود کوچکترین حسن نیت نداشت و نظر او جز ایجاد اختلاف و دودستگی و کشمکش در میان مسلمانان و استفاده از آب گل آلود و بازگردانیدن عرب به دوران جاهلیت و خشکاندن نهال نوپای اسلام نبود. وی وارد خانه حضرت علی (علیه السلام) شد و اشعاری چند در مدح آن حضرت سرود که ترجمه دو بیت آن به قرار زیر است: فرزندان هاشم! سکوت را بشکنید تا مردم، مخصوصاً قبیله های تئیم و عدی در حق مسلم شما چشم طمع ندوزند. امر خلافت مربوط به شما و به سوی شماست و برای آن جز حضرت علی کسی شایستگی ندارد. (2) ولی حضرت علی (علیه السلام) به طور کنایه به نیت ناپاک او اشاره کرد و فرمود: «تو در پی کاری هستی که ما اهل آن نیستیم». طبری می نویسد: علی او را ملامت کرد و گفت: تو جز فتنه و آشوب هدف دیگری نداری. تو مدتها بدخواه اسلام بودی. مرا به نصیحت و پند و سواره و پیاده تو نیازی نیست. (3) ابوسفیان اختلاف مسلمانان را در باره جانشینی پیامبر (صلی الله علیه

وآله وسلم) به خوبی دریافت

1 . تاریخ طبری، ج3، ص 205; سیره ابن هشام، ج4، ص 308.

2 . الدرجات الرفیعه، ص 87:

بَنِي هَاشِمٍ لَا تُطْعِمُوا النَّاسَ فِيكُمْ *** فَمَا الْأَمْرُ إِلَّا فِيكُمْ وَإِلَيْكُمْ

وَلَا سِيِّمًا تَيْمِ ابْنِ مَرَّةٍ أَوْ عَدِيٍّ *** وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنٍ عَلِيٌّ

3 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج2، ص 45.

----- صفحه 153

ودر باره آن چنین ارزیابی کرد: طوفانی می بینم که جز خون چیز دیگری نمی تواند آن را خاموش سازد.(1) ابوسفیان در ارزیابی خود بسیار صائب بود و اگر فداکاری و از خودگذشتگی خاندان بنی هاشم نبود طوفان اختلاف را جز کشت و کشتار چیزی نمی توانست فرو نشاند. گروه کینه توز

بسیاری از قبایل عرب جاهلی به انتقامجویی و کینه توزی مشهور و معروف بودند و اگر در تاریخ عرب جاهلی می خوانیم که حوادث کوچک همواره رویدادهای بزرگی را به دنبال داشته است به این جهت بوده است که هیچ گاه از فکر انتقام بیرون نمی آمدند. درست است که آنان در پرتو اسلام تا حدی از سنتهای جاهلانه دست کشیدند و تولدی دوباره یافتند، اما چنان نبود که این نوع احساسات کاملاً ریشه کن شده، اثری از آنها در زوایای روح آنان باقی نمانده باشد؛ بلکه حس انتقام جویی پس از اسلام نیز کم و بیش به چشم می خورد. بی جهت نیست که حباب بن منذر، مرد نیرومند انصار و طرفدار انتقال خلافت به جبهه انصار، در انجمن سقیفه رو به خلیفه دوم کرد و گفت: ما با زمامداری شما هرگز مخالف نیستیم و بر این کار حسد نمیورزیم، ولی از آن می ترسیم که زمام امور به دست

افرادی بیفتد که ما فرزندان و پدران و برادران آنان را در معرکه های جنگ و برای محو شرک و گسترش اسلام کشته ایم؛ زیرا بستگان مهاجران به وسیله فرزندان انصار و جوانان ما کشته شده اند. چنانچه همین افراد در رأس کار قرار گیرند وضع ما قطعاً دگرگون خواهد شد. ابن ابی الحدید می نویسد:

1. «إِنِّي لَأَرَى عَجَاجَةً لَا يُطْفِئُهَا إِلَّا الدَّمُ»؛ همان، ج 2، ص 44 به نقل از کتاب السقیفه جوهری.

----- صفحه 154 -----

من در سال 610 هجری کتاب «سقیفه» تألیف احمد بن عبد العزیز جوهری را نزد ابن ابی زید نقیب بصره می خواندم. هنگامی که بحث به سخن حباب بن منذر رسید، استادام گفت: پیش بینی حباب بسیار عاقلانه بود و آنچه او از آن می ترسید در حمله مسلم بن عقبه به مدینه، که این شهر به فرمان یزید مورد محاصره قرار گرفت، رخ داد و بنی امیه انتقام خون کشتگان بدر را از فرزندان انصار گرفتند. سپس استادام مطلب دیگری را نیز یاد آوری کرد و گفت: آنچه را که حباب پیش بینی می کرد پیامبر نیز آن را پیش بینی کرده بود. او نیز از انتقامجویی و کینه توزی برخی از اعراب نسبت به خاندان خود می ترسید، زیرا می دانست که خون بسیاری از بستگان ایشان در معرکه های جهاد به وسیله جوانان بنی هاشم ریخته شده است و می دانست که اگر زمام کار در دست دیگران باشد چه بسا کینه توزی آنان را به ریختن خون فرزندان خاندان رسالت برانگیزد. از این جهت، مرتباً در باره علی سفارش می کرد و او را وصی و زمامدار امت معرفی می نمود تا بر اثر موقعیت و مقامی که

خاندان رسالت خواهند داشت خون علی و خون اهل بیت وی مصون بماند... اما چه می توان کرد؛ تقدیر مسیر حوادث را دگرگون ساخت و کار در دست دیگران قرار گرفت و نظر پیامبر جامه عمل به خود نپوشید و آنچه نباید بشود شد و چه خونهای پاک که از خاندان او ریختند. (1) گرچه سخن نقیب بصره از نظر شیعه صحیح نیست، زیرا به عقیده ما، پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به فرمان خدا حضرت علی (علیه السلام) را به پیشوایی امت نصب و تعیین کرد و علت انتخاب حضرت علی (علیه السلام) حفظ خون او و اهل بیتش نبود، بلکه شایستگی حضرت علی (علیه السلام) بود که چنین مقام

وموقعیتی را برای او فراهم ساخت؛ امّا، در عین حال، تحلیل او کاملاً صحیح است. اگر زمام امور در دست خاندان حضرت علی (علیه السلام) بود هرگز حوادث اسفبار کربلا و کشتار فرزندان امام

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 53.

----- صفحه 155

(علیه السلام) به وسیله جلّادان بنی امیّه و بنی عبّاس رخ نمی داد و خون پاک خاندان رسالت به دست یک مشتم مسلمان نما ریخته نمی شد. سکوت پر معنی

جای گفت و گو نیست که رحلت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) جامعه اسلامی و خاندان رسالت را با بحران عجیبی روبرو ساخت و هر لحظه بیم آن می رفت که آتش جنگ داخلی میان مسلمانان بر سر موضوع خلافت و فرمانروایی شعله ور شود و سرانجام جامعه اسلامی به انحلال گراید و قبایل عرب تازه مسلمان به عصر جاهلیت و بت پرستی بازگردند. نهضت اسلام، نهضت جوان و نهال نوپنیدادی بود که هنوز ریشه های آن در دلها رسوخ نکرده و اکثریت قابل ملاحظه ای از مردم آن

را از صمیم دل نپذیرفته بودند. هنوز حضرت علی (علیه السلام) و بسیاری از یاران با وفای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، از تغسیل و تدفین پیامبر فارغ نشده بودند که دو گروه از اصحاب مدعی خلافت شدند و جار و جنجال بسیاری به راه انداختند. این دو گروه عبارت بودند از: 1_ انصار، به ویژه تیره خزرج، که پیش از مهاجران در محلی به نام سقیفه بنی ساعده دور هم گرد آمدند و تصمیم گرفتند که زمام کار را به سعد بن عباده رئیس خزرجیان بسپارند و او را جانشین پیامبر سازند. ولی چون در میان تیره های انصار وحدت کلمه نبود و هنوز کینه های دیرینه میان قبایل انصار، مخصوصاً تیره های اوس و خزرج، به کلی فراموش نشده بود، جبهه انصار در صحنه مبارزه با مخالفت داخلی روبرو شد و اوسیان با پیشوایی سعد که از خزرج بود مخالفت نمودند و نه تنها او را در این راه یاری نکردند بلکه ابراز تمایل کردند که زمام کار را فردی از

مهاجران به دست بگیرد. 2_ مهاجران و دررأس آنان ابوبکر و همفکران او این گروه، با اینکه در انجمن سقیفه در اقلیت کامل بودند، ولی به علتی که اشاره شد توانستند آرایی برای ابوبکر

----- صفحه 156

گرد آورند و سرانجام پیروزمندانه از انجمن سقیفه بیرون آیند و در نیمه راه تا مسجد نیز آراء و طرفدارانی پیدا کنند و ابوبکر، به عنوان خلیفه پیامبر، بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) قرار گیرد و مردم را برای بیعت و اطاعت دعوت کند. جناح سوم و مسئله خلافت

در برابر آن دو جناح، جناح سومی وجود داشت که از قدرت روحی و معنوی بزرگی برخوردار بود. این جناح تشکیل می شد از شخص

امیر مؤمنان (علیه السلام) و رجال بنی هاشم و تعدادی از پیروان راستین اسلام که خلافت را مخصوص حضرت علی (علیه السلام) می دانستند و او را از هر جهت برای زمامداری و رهبری شایسته تر از دیگران می دیدند. آنان با دیدگان خود مشاهده می کردند که هنوز مراسم تدفین جسد مطهر پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) به پایان نرسیده بود که دو جناح مهاجر و انصار بر سر خلافت پیامبر به جنگ و ستیز برخاستند. این جناح برای اینکه مخالفت خود را به سمع مهاجرین و انصار بلکه همه مسلمانان برسانند و اعلام کنند که انتخاب ابوبکر غیر قانونی و مخالف تنصیب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و مباین اصول مشاوره بوده است در خانه حضرت زهرا (علیها السلام) متحصن شده، در اجتماعات آنان حاضر نمی شدند. ولی این تحصن سرانجام در هم شکست و مخالفان خلافت مجبور شدند خانه دخت گرامی پیامبر را ترک گویند و به مسجد بروند. در آن وضعیت وظیفه جناح سوم بسیار سنگین بود. به ویژه امام (علیه السلام) که با دیدگان خود مشاهده می کرد خلافت و رهبری اسلامی از محور خود خارج می شود و به دنبال آن امور بسیاری از محور خود خارج خواهد شد. از این رو، امام (علیه السلام) تشخیص داد که ساکت ماندن و هیچ نگفتن یک نوع صحه بر این کار نارواست که داشت شکل قانونی به خود می گرفت و سکوت شخصیتی مانند امام (علیه السلام)

----- صفحه 157

ممکن بود برای مردم آن روز و مردمان آینده نشانه حقانیت مدعی خلافت تلقی شود. پس مهر خاموشی را شکست و به نخستین وظیفه خود که یاد آوری حقیقت از طریق ایراد خطبه بود عمل کرد و در

مسجد پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، که به اجبار از او بیعت خواستند، رو به گروه مهاجر کرد و گفت: ای گروه مهاجر، حکومتی را که حضرت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) اساس آن را پی ریزی کرد از دودمان او خارج نسازید و وارد خانه های خود نکنید. به خدا سوگند، خاندان پیامبر به این کار سزاوارترند، زیرا در میان آنان کسی است که به مفاهیم قرآن و فروع و اصول دین احاطه کامل دارد و به سنتهای پیامبر آشناست و جامعه اسلامی را به خوبی می تواند اداره کند و جلو مفاسد را بگیرد و غنایم را عادلانه قسمت کند. با وجود چنین فردی نوبت به دیگران نمی رسد. مبادا از هوی و هوس پیروی کنید که از راه خدا گمراه و از حقیقت دور می شوید. (1) امام (علیه السلام) برای اثبات شایستگی خویش به خلافت، در این بیان، بر علم وسیع خود به کتاب آسمانی و سنتهای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و قدرت روحی خود در اداره جامعه بر اساس عدالت تکیه کرده است، و اگر به پیوند خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نیز اشاره داشته یک نوع مقابله با استدلال گروه مهاجر بوده است که به انتساب خود به پیامبر تکیه می کردند. طبق روایات شیعه امیر مؤمنان (علیه السلام) با گروهی از بنی هاشم نزد ابوبکر حاضر شده، شایستگی خود را برای خلافت، همچون بیان پیشین از طریق علم به کتاب و سنت و سبقت در اسلام بر دیگران و پایداری در راه جهاد و فصاحت در بیان و شجاعت و شجاعت روحی احتجاج کرد؛ چنانکه فرمود: من در حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و هم پس از مرگ او به مقام و منصب او سزاوارترم. من وصی

ووزیر و گنجینه اسرار و مخزن علوم او هستم. من صدیق اکبر و فاروق

1. الإمامه والسیاسة، ج 1، ص 11.

اعظم. من نخستین فردی هستم که به او ایمان آورده او را در این راه تصدیق کرده ام. من استوارترین شمادر جهاد با مشرکان، اعلم شما به کتاب و سنت پیامبر، آگاهترین شما بر فروع و اصول دین، و فصیحترین شما در سخن گفتن و قویترین و استوارترین شمادر برابر ناملایمات هستم. چرا در این میراث با من به نزاع برخاستید؟ (1) امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی دیگر از خطبه های خود، خلافت را از آن کسی می داند که تواناترین افراد بر اداره امور مملکت و داناترین آنها به دستورات الهی باشد؛ چنانکه می فرماید: ای مردم، شایسته ترین افراد برای حکومت، تواناترین آنها بر اداره امور و داناترین آنها به دستورات الهی است. اگر فردی که در او این شرایط جمع نیست به فکر خلافت افتاد از او می خواهند که به حق گردن نهد، و اگر به افساد خود ادامه داد کشته می شود. (2) این نه تنها منطق حضرت علی (علیه السلام) است بلکه برخی از مخالفان او نیز که گاه با وجدان بیدار سخن می گفتند به شایستگی حضرت علی (علیه السلام) برای خلافت اعتراف می کردند و اذعان داشتند که با مقدّم داشتن دیگری بر او حقّ بزرگی را پایمال کرده اند. هنگامی که ابو عبیده جرّاح از امتناع حضرت علی (علیه السلام) از بیعت با ابوبکر آگاه شد رو به امام کرد و گفت: زمامداری را به ابوبکر واگذار که اگر زنده ماندی و از عمر طولانی برخوردار شدی تو نسبت به زمامداری از همه شایسته تر هستی، زیرا ملکات فاضله و ایمان نیرومند و علم وسیع و درک و واقع بینی و پیشگامی در اسلام و پیوند خویشاوندی و دامادی تو نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بر همه محرز است. (3)

1. احتجاج طبرسی، ج 1، ص 95.

2. نهج البلاغه عبده، خطبه 168: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ أَقْوَاهُمْ عَلَيْهِ...».

3. الإمامه والسياسة، ج 1، ص 12.

امیر مؤمنان (علیه السلام) در بازستاندن حقّ خویش تنها به اندرز و تذکر اکتفا نکرد، بلکه بنا به نوشته بسیاری از تاریخنویسان در برخی از شبها همراه دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و نور دیدگان خود حسنین (علیهما السلام) با سران انصار ملاقات کرد تا خلافت را به مسیر واقعی خود باز گرداند. ولی متأسفانه از آنان پاسخ مساعدی دریافت نکرد، چه عذر می آوردند که اگر حضرت علی پیش از دیگران به فکر خلافت افتاده، از ما تقاضای بیعت می کرد ما هرگز او را رها نکرده، با دیگری بیعت نمی کردیم. امیر مؤمنان در پاسخ آنان می گفت: آیا صحیح بود که من جسد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در گوشه خانه ترک کنم و به فکر خلافت و اخذ بیعت باشم؟ دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در تأیید سخنان حضرت علی (علیه السلام) می فرمود: علی به وظیفه خود از دیگران آشناتر است. حساب این گروه که علی را از حقّ خویش بازداشته اند با خداست. (1) این نخستین کار امام (علیه السلام) در برابر گروه متجاوز بود تا بتواند از طریق تذکر و استمداد از بزرگان انصار، حقّ خود را از متجاوزان بازستاند. ولی، به شهادت تاریخ، امام (علیه السلام) از این راه نتیجه ای نگرفت و حقّ او

پایمال شد. اکنون باید پرسید که در چنان موقعیت خطیر و وضع حساس، وظیفه امام چه بود. آیا وظیفه او تنها نظاره کردن وساکت ماندن بود یا قیام و نهضت؟ برای امام (علیه السلام) بیش از یک راه وجود نداشت

اندرز و یاد آوریهای امیر مؤمنان (علیه السلام) در مسجد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و در حضور گروهی از مهاجرین و انصار، حقیقت را روشن ساخت و حجّت را بر همه مسلمانان تمام کرد. اما خلیفه و همفکران او بر قبضه کردن دستگاہ خلافت اصرار ورزیدند و در

1. الإمامه والسیاسة، ج 1، ص 12 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 47، نقل از نامه معاویه.

صدد گسترش قدرت خویش بر آمدند. گذشت زمان نه تنها به سود امام (علیه السلام) نبود، بلکه بیش از پیش پایه های خلافت را در اذهان و قلوب مردم استوارتر می ساخت و مردم به تدریج وجود چنین حکومتی را به رسمیت شناخته، کم کم به آن خو می گرفتند. در این وضعیت حسّاس، که گذشت هر لحظه ای به زیان خاندان رسالت و به نفع حکومت وقت بود، تکلیف شخصیتی مانند حضرت علی (علیه السلام) چه بود؟ در برابر امام (علیه السلام) دو راه بیش وجود نداشت: یا باید به کمک رجال خاندان رسالت و علاقه مند و پیروان راستین خویش بپا خیزد و حقّ از دست رفته را باز ستاند، یا اینکه سکوت کند و از کلیه امور اجتماعی کنار برود و در حدّ امکان به وظایف فردی و اخلاقی خود بپردازد. علائم و قرائن گواهی _ چنانکه ذیلاً خواهد آمد _ می دهند که نهضت امام (علیه السلام) در آن اوضاع به نفع اسلام جوان و جامعه نوبنیاد اسلامی نبود. لذا پیمودن راه

دوم برای حضرت علی (علیه السلام) متعیّن و لازم بود. پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از ارتداد امت نگران بود

1_ آیات قرآنی حاکی از آن است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در دوران حیات خود از آینده جامعه اسلامی سخت نگران بود و با مشاهده یک سلسله حوادث ناگوار این احتمال در ذهن او قوت می گرفت که ممکن است گروه یا گروههایی پس از درگذشت او به دوران جاهلی بازگردند و سنن الهی را به دست فراموشی بسپارند. این احتمال هنگامی در ذهن او قوت گرفت که در جنگ احد، وقتی شایعه کشته شدن پیامبر از طرف دشمن در میدان نبرد منتشر شد، با چشمان خود مشاهده کرد که اکثر قریب به اتفاق مسلمانان راه فرار را در پیش گرفته، به کوهها و نقاط دور دست پناه بردند و برخی تصمیم گرفتند که از طریق تماس با سرکرده منافقان (عبد الله بن ابی) از ابوسفیان امان بگیرند. و عقاید مذهبی آنان چنان سست و بی پایه شد که

----- صفحه 161 -----

در باره خدا گمان بد بردند و افکار غلط به خود راه دادند. قرآن مجید از این راز چنین پرده بر می دارد: (وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ). (آل عمران: 153); گروهی از یاران پیامبر چنان در فکر جان خود بودند که در باره خدا گمانهای باطل، به سان گمانهای دوران جاهلیت، می بردند و می گفتند: آیا چاره ای برای ماهست؟ قرآن کریم در آیه ای دیگر تلویحاً از اختلاف و دو دستگی یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) پس از رحلت او خبر داده، می فرماید: (وَمَا مُحَمَّدٌ

إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ). (آل عمران: 144) محمد فقط پیامبری است که پیش از او نیز پیامبران آمده اند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به افکار و عقاید جاهلیت باز می گردید؟ هرکس عقبگرد کند ضرری به خدا نمی رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیک می دهد. این آیه از طریق تقسیم اصحاب پیامبر به دو گروه «مرتجع به عصر جاهلی» و «ثابت قدم و سپاسگزار» تلویحاً می رساند که پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) ممکن است مسلمانان دچار اختلاف و دودستگی شوند. 2_ بررسی سرگذشت گروهی که در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند به خوبی نشان می دهد که در آن روز چگونه از رازها پرده بر افتاد و تعصبهای قومی و عشیره ای و افکار جاهلی بار دیگر خود را از خلال گفت و گوهای یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نشان داد و روشن شد که هنوز تربیت اسلامی در جمعی از آنان نفوذ نکرده، اسلام و ایمان جز سرپوشی بر چهره جاهلیت ایشان نبوده است. بررسی این واقعه تاریخی به خوبی می رساند که هدف از آن اجتماع و آن

----- صفحه 162 -----

سخنرانیها و پرخاشها، جز منفعت طلبی نبوده است و هرکس می کوشید که لباس خلافت را، که باید بر اندام شایسته ترین فرد امت پوشیده شود، بر اندام خود بپوشد. آنچه که در آن انجمن مطرح نبود مصالح اسلام و مسلمانان بود و تفویض امر به شایسته ترین فرد امت که با تدبیر خردمندانه و دانش وسیع و روح بزرگ و اخلاق پسندیده خود بتواند کشتی شکسته اسلام را به ساحل

نجات رهبری کند. در آن اوضاع که عقیده اسلامی در قلوب رسوخ نکرده، عادات و تقالید جاهلی هنوز از دماغها بیرون نرفته بود، هر نوع جنگ داخلی و دسته بندی گروهی مایه انحلال جامعه و موجب بازگشت بسیاری از مردم به بت پرستی و شرک می شد. 3_ از همه روشنتر سخنان حضرت علی (علیه السلام) در آغاز حوادث سقیفه است. امام در سخنان خود به اهمیت اتحاد اسلامی و سرانجام شوم اختلاف و تفرقه اشاره کرده است. از باب نمونه هنگامی که ابوسفیان می خواست دست حضرت علی (علیه السلام) را به عنوان بیعت بفشارد و از این راه به مقاصد پلید خود برسد، امام رو به جمعیت کرد و چنین فرمود: موجهای فتنه را با کشتیهای نجات بشکافید. از ایجاد اختلاف و دودستگی دوری گزینید و نشانه های فخر فروشی را از سر بردارید... اگر سخن بگویم می گویند بر فرمانروایی حریص است و اگر خاموش بنشینم می گویند از مرگ می ترسد. به خدا سوگند علاقه فرزند ابوطالب به مرگ بیش از علاقه کودک به پستان مادر است. اگر سکوت می کنم به سبب علم

و آگاهی خاصی است که در آن فرو رفته ام و اگر شما هم مثل من آگاه بودید به سان ریسمان چاه مضطرب ولرزان می شدید. (1) علمی که امام (علیه السلام) از آن سخن می گوید همان آگاهی از نتایج وحشت آور اختلاف و دودستگی است. او می دانست که قیام و جنگ داخلی به قیمت محو اسلام و بازگشت مردم به عقاید جاهلی تمام می شود.

1. نهج البلاغه، خطبه 5.

----- صفحه 163 -----

4_ هنگامی که خبر درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در میان قبایل تازه مسلمان منتشر شد گروهی از آنها پرچم

ارتداد و بازگشت به آیین نیاکان را بر افراشتند و عملاً با حکومت مرکزی به مخالفت برخاستند و حاضر به پرداخت مالیات اسلامی نشدند. نخستین کاری که حکومت مرکزی انجام داد این بود که گروهی از مسلمانان راسخ و علاقه مند را برای نبرد با مرتدان بسیج کرد تا بار دیگر به اطاعت از حکومت مرکزی و پیروی از قوانین اسلام گردن نهند و در نتیجه اندیشه ارتداد که کم و بیش در دماغ قبایل دیگر نیز در حال تکوین بود ریشه کن شود. علاوه بر ارتداد بعضی قبایل، فتنه دیگری نیز در یمامه برپا شد و آن ظهور مدعیان نبوت مانند مُسَیْلَمَه و سَاجِح و طَلْحِیْحَه بود. در آن اوضاع و احوال که مهاجرین و انصار وحدت کلمه را از دست داده، قبایل اطراف پرچم ارتداد برافراشته، مدعیان دروغگو در استانهای نجد و یمامه به ادعای نبوت برخاسته بودند، هرگز صحیح نبود که امام (علیه السلام) پرچم دیگری برافرازد و برای احقاق حق خود قیام کند. امام در یکی از نامه های خود که به مردم مصر نوشته است به این نکته اشاره می کند و می فرماید: به خدا سوگند، من هرگز فکر نمی کردم که عرب خلافت را از خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بگیرد یا مرا از آن باز دارد. مرا به تعجب و انداشت جز توجه مردم به دیگری که دست او را به عنوان بیعت می فشردند. از این رو، من دست نگاه داشتم. دیدم که گروهی از مردم از اسلام بازگشته اند و می خواهند آیین محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) را محو کنند. ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان نشتابم رخنه و ویرانی در پیکر آن مشاهده کنم که مصیبت و اندوه آن بر من بالاتر و بزرگتر

از حکومت چند روزه ای است که به زودی مانند سراب یا ابر از میان می رود. پس به مقابله با این حوادث برخاستم
ومسلمانان را یاری کردم تا آن که باطل محو شد و آرامش به آغوش اسلام بازگشت. (1)

1 . نهج البلاغه عبده، نامه 62.

----- صفحه 164

در آغاز خلافت عثمان که شورای تعیین خلافت به نفع عثمان رأی داد، امام (علیه السلام) رو به اعضای شورا کرد و گفت:
همگی می دانید که من برای خلافت از دیگران شایسته ترم. ولی مادام که امور مسلمانان رو به راه باشد خلافت را رها می
کنم؛ هرچند بر من ستم شود. واگر من نسبت به حکومت از خود بی میلی نشان می دهم به جهت درک ثواب و پاداشی
است که در این راه وجود دارد. (1) ابن ابی الحدید می گوید: در یکی از روزهایی که علی عزلت گزیده، دست روی دست
گذاشته بود، بانوی گرامی وی فاطمه زهرا، او را به قیام و نهضت و بازستانی حق خویش تحریک کرد. در همان هنگام صدای
مؤذن به ندای «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» بلند شد. امام رو به همسر گرامی خویش کرد و گفت: آیا دوست داری که این
صدا در روی زمین خاموش شود؟ فاطمه گفت: هرگز. امام فرمود: پس راه همین است که من در پیش گرفته ام. (2) به سبب
اهمیت موضوع، قدری پیرامون آن بحث کرده، نتایج قیام مسلحانه امام (علیه السلام) را با ارائه اسناد صحیح بررسی می
کنیم. ارزش والای هدف

در میان مسائل اجتماعی کمتر مسئله ای، از حیث اهمیت و نیاز به دقت، به پایه مدیریت و رهبری می رسد. شرایط رهبری
آنچنان دقیق و حایز اهمیت است که در یک اجتماع بزرگ، تنها

چند نفر انگشت شمار واجد آن می شوند. در میان همه نوع رهبری، شرایط رهبران آسمانی به مراتب سنگینتر و وظایف

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 71.

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 11، ص 113.

----- صفحه 165

آنان بسیار خطیرتر از شرایط ووظایف رهبران اجتماعی است که با گزینش جامعه چنین مقام وموقعیتی را به دست می آورند. در رهبریهای الهی ومعنوی هدف بالاتر وارجمندتر از حفظ مقام وموقعیت است ورهبر برای این برانگیخته می شود که به هدف تحقق بخشد وچنانچه بر سر دو راهی قرار گیرد وناچار شود که یکی را رها کرده دیگری را برگزیند، برای حفظ اصول واساس هدف، باید از رهبری دست بردارد وهدف را مقدستر از حفظ مقام وموقعیت رهبری خویش بشمارد. امیر مؤمنان (علیه السلام) نیز پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با این مسئله مهم روبرو شد. زیرا هدف از رهبری وفرمانروایی او پرورش نهالی بود که به وسیله پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در سرزمین حجاز غرس شده بود؛ نهالی که باید به مرور زمان به درختی برومند وبارور مبدل شود وشاخه های آن بر فراز تمام جهان سایه بگستراند ومردم در زیر سایه آن بیارامند واز ثمرات مبارکش بهره مند شوند. امام (علیه السلام) پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تشخیص داد که در موقعیتی قرار گرفته است که اگر اصرار به قبضه کردن حکومت وحفظ مقام خود کند اوضاعی پیش می آید که زحمات پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وخونهای پاکی که در راه هدف مقدس آن حضرت ریخته شده است به هدر

می رود. عقده ها وکینه های دیرینه

جامعه اسلامی در آن ایام چنان دچار اختلاف نظر ودودستگی شده بود که یک جنگ داخلی ویک خونریزی کوچک موجب انفجارهایی در داخل وخارج مدینه میشد. بسیاری از قبایلی که در مدینه یا بیرون از آن زندگی می کردند نسبت به حضرت

علی (علیه السلام) بی مهر بوده، کینه او را سخت به دل داشتند. زیرا حضرت علی (علیه السلام) بود که پرچم کفر این قبایل را سرنگون کرده، قهرمانانشان را به خاک

----- صفحه 166

ذلت افکنده بود. اینان، هرچند بعدها پیوند خود را با اسلام محکمتر کرده، به خداپرستی و پیروی از اسلام تظاهر می کردند، ولی در باطن بغض و عداوت خود را نسبت به مجاهدان اسلام محفوظ داشتند. در چنان موقعیتی اگر امام (علیه السلام) از طریق توسل به قدرت و قیام مسلحانه در صدد اخذ حق خویش بر می آمد به نتایج زیر منجر می شد: 1- در این نبرد امام (علیه السلام) بسیاری از یاران و عزیزان خود را که از جان و دل به امامت و رهبری او معتقد بودند از دست می داد. البته هرگاه با شهادت این افراد حق به جای خود بازمی گشت جانبازی آنان در راه هدف چندان تأسفار نبود، ولی چنانکه خواهیم گفت، با کشته شدن این افراد حق به صاحب آن باز نمی گشت. 2- نه تنها حضرت علی (علیه السلام) عزیزان خود را از دست می داد بلکه قیام بنی هاشم و دیگر عزیزان و یاران راستین حضرت علی سبب می شد که گروه زیادی از صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که به خلافت امام (علیه السلام) راضی نبودند و به آن تن نمی دادند نیز

کشته شوند و در نتیجه قدرت مسلمانان در مرکز به ضعف می گرایید. این گروه، هرچند در مسأله رهبری در نقطه مقابل امام (علیه السلام) موضع گرفته بودند، ولی در امور دیگر اختلافی با آن حضرت نداشتند و قدرتی در برابر شرک و بت پرستی و مسیحیت و یهودیت به شمار می رفتند. 3- بر اثر ضعف مسلمانان، قبایل دور دست که نهال اسلام در سرزمین آنها کاملاً ریشه ندوانیده بود به گروه مرتدان و مخالفان اسلام پیوسته، صف واحدی تشکیل می داد و چه بسا بر اثر قدرت مخالفان و نبودن رهبری صحیح در مرکز، چراغ توحید برای ابد به خاموشی می گرایید. امیر مؤمنان (علیه السلام) این حقایق تلخ و دردناک را از نزدیک لمس می کرد و لذا سکوت را بر قیام مسلحانه ترجیح می داد. خوب است این مطالب را از زبان خود امام (علیه السلام) بشنویم.

----- صفحه 167

عبد الله بن جناده می گوید: من در نخستین روزهای زمامداری علی از مکه وارد مدینه شدم و دیدم همه مردم در مسجد پیامبر دور هم گرد آمده اند و منتظر ورود امام هستند. پس از مدتی علی، در حالی که شمشیر خود را حمایت کرده بود، از

خانه بیرون آمد. همه دیده ها به سوی او دوخته شده بود تا اینکه در مسند خطابه قرار گرفت و سخنان خود را پس از حمد و ثنای خداوند چنین آغاز کرد: هان ای مردم، آگاه باشید هنگامی که پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) از میان ما رخت بریست لازم بود که کسی با ما در باره حکومتی که او پی ریزی کرد نزاع نکند و به آن چشم طمع ندوزد، زیرا ما وارث و ولی و عترت او بودیم. اما برخلاف انتظار، گروهی از قریش

به حق ما دست دراز کرده، خلافت را از ما سلب کردند و از آن خود قرار دادند. به خدا سوگند، اگر ترس از وقوع شکاف و اختلاف در میان مسلمانان نبود و بیم آن نمی رفت که بار دیگر کفر و بت پرستی به ممالک اسلامی باز گردد و اسلام محو و نابود شود، وضع ما غیر این بود که مشاهده می کنید. (1) کلبی می گوید: هنگامی که علی (علیه السلام) برای سرکوبی پیمان شکنانی مانند طلحه و زبیر عازم بصره شد خطبه ای به شرح زیر ایراد کرد: هنگامی که خداوند پیامبر خود را قبض روح کرد قریش، با خود کامگی، خود را بر ما مقدم شمرد و ما را از حَقمان بازداشت. ولی من دیدم که صبر و بردباری بر این کار بهتر از ایجاد تفرقه میان مسلمانان و ریختن خون آنان است. زیرا مردم به تازگی اسلام را پذیرفته بودند و دین مانند مشک سرشار از شیر بود که کف کرده باشد، و کمترین سستی آن را فاسد می کرد و کوچکترین فرد آن را واژگون می ساخت. (2)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 307.

2. همان، ج 8، ص 30.

ابن ابی الحدید، که هم به حضرت علی (علیه السلام) مهر میورزد و هم نسبت به خلفا تعصب دارد، در باره کینه های ریشه دار گروهی از صحابه نسبت به امیر المؤمنین (علیه السلام) چنین می نویسد: تجربه ثابت کرده است که مرور زمان سبب

فراموشی کینه ها و خاموشی آتش حسد و سردی دل‌های پرکینه می شود. گذشت زمان سبب می شود که نسلی بمیرد و نسل دیگر جانشین آن گردد و در نتیجه کینه های دیرینه به صورت کمرنگ از نسل قبل به نسل بعد منتقل

شود. روزی که حضرت علی بر مسند خلافت نشست بیست و پنج سال از رحلت پیامبر می گذشت و انتظار می رفت که در این مدت طولانی عداوتها و کینه ها به دست فراموشی سپرده شده باشد. ولی برخلاف انتظار، روحیه مخالفان حضرت علی پس از گذشت ربع قرن عوض نشده بود و عداوت و کینه ای که در دوران پیامبر و پس از درگذشت وی نسبت به حضرت علی داشتند کاهش نیافته بود. حتی فرزندان قریش و نوباوگان و جوانانشان، که شاهد حوادث خونین معرکه های اسلام نبودند و قهرمانیهای امام را در جنگهای بدر و احد و... بر ضد قریش ندیده بودند، به سان نیاکان خود سرسختانه با حضرت علی عداوت میورزیدند و کینه او را به دل داشتند. ... چنانچه امام، با این وضع، پس از درگذشت پیامبر بر مسند خلافت تکیه می زد و زمام امور را به دست می گرفت آتشی در درون مخالفان او روشن می شد و انفجارهایی رخ می داد که نتیجه آن جز محو اسلام و نابودی مسلمانان و بازگشت جاهلیت به ممالک اسلامی نبود. (1) امام (علیه السلام) در یکی از سخنرانیهای خود به گوشه ای از نتایج قیام مسلحانه خود اشاره کرده، می فرماید: پس از درگذشت پیامبر در کار خویش اندیشیدم. در برابر صف آرای قریش جز اهل بیت خود یار و یاور ندیدم. پس به مرگ آنان راضی نشدم و چشمی

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 11، ص 114 (خطبه 311).

صفحه 169

را که در آن خاشاک رفته بود فرو بستم و با گلوبی که استخوان در آن گیر کرده بود نوشیدم و بر گرفتگی راه نفس و بر حوادث تلختر از زهر صبر کردم. (1) اتحاد مسلمانان

اتحاد مسلمانان از بزرگترین آمال و آرزوهای امام

(علیه السلام) بود. او به خوبی می دانست که این اتحاد در زمان پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) سبب شده بود که رعب عجیبی در دل امپراتوران جهان و قدرتهای بزرگ رخنه کند و اسلام به سرعت رشد و نمو کرده، گسترش یابد. ولی اگر این وحدت به جهت مسئله رهبری از بین می رفت مسلمانان دچار انواع گرفتاریها و اختلافات می شدند و بالأخص گروهی از قریش که به کسوت اسلام در آمده بودند دنبال بهانه بودند تا ضربت اساسی خود را بر پیکر اسلام وارد سازند. در میان مهاجران، ماجراجویانی به نام سهیل بن عمرو، حارث بن هشام، عکرمه بن ابی جهل و... بودند که مدتها از دشمنان سرسخت مسلمانان و به ویژه انصار به شمار می رفتند، ولی سپس، به عللی و در ظاهر، کفر و بت پرستی را ترک کردند و اسلام آوردند. وقتی انصار، پس از شکست در سقیفه، به هواداری امام (علیه السلام) برخاستند و مردم را به پیروی از او دعوت کردند، این افراد ماجراجو بی اندازه ناراحت شدند و از دستگاه خلافت خواستند که تیره خزرج از انصار را باید برای بیعت دعوت کند و اگر از بیعت سرباز زدند با آنها به نبرد برخیزد. هر یک از سه نفر مذکور در اجتماع بزرگی سخنرانی کرد. ابوسفیان نیز به آنان پیوست! در برابر آنان، خطیب انصار به نام ثابت بن قیس به انتقاد از مهاجران برخاست و به سخنان آنان پاسخ داد.

1. فَظَنَرْتُ فَإِذَا لِي لَأَسَ لِي مُعِينٌ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِي فَضَنِنْتُ لَهُمْ عَنِ الْمَوْتِ وَأَغْضَيْتُ عَلَى الْقَدَى وَ شَرِبْتُ عَلَى الشَّجِي وَ صَبَرْتُ عَلَى أَخْذِ الْكُظْمِ وَ عَلَى أَمْرٍ مِنْ طَعْمِ الْعُلُقَمِ. نهج البلاغه عبده، خطبه 26. قریب این مضمون

در خطبه 212 نیز آمده است.

----- صفحه 170 -----

جنگ میان مهاجرین و انصار، به صورت ایراد خطابه و شعر، تا مدتی ادامه داشت. متن سخنان و اشعار طرفین را ابن ابی الحدید در شرح خود آورده است. (1) با در نظر گرفتن این اوضاع روشن می شود که چرا امام (علیه السلام) سکوت را بر قیام مسلحانه ترجیح داد و چگونه با حزم و تدبیر، کشتی طوفان زده اسلام را به ساحل نجات رهبری کرد. و اگر علاقه به اتحاد مسلمانان نداشت و عواقب وخیم اختلاف و دودستگی را پیش بینی نمی کرد، هرگز اجازه نمی داد مقام رهبری از آن دیگران باشد. در همان روزهای سقیفه، یک نفر از بستگان حضرت علی (علیه السلام) اشعاری در مدح او سرود که ترجمه

آنها چنین است: من هرگز فکر نمی کردم که رهبری امت را از خاندان هاشم و از امام ابوالحسن سلب کنند. آیا حضرت علی نخستین کسی نیست که بر قبله شما نماز گزارد؟ آیا داناترین شما به قرآن و سنت پیامبر او نیست؟ آیا وی نزدیکترین فرد به پیامبر نبود؟ آیا او کسی نیست که جبرئیل او را در تجهیز پیامبر یاری کرد؟ (2) هنگامی که امام (علیه السلام) از اشعار او آگاه شد قاصدی فرستاد که او را از خواندن اشعار خویش باز دارد و فرمود: «سَلَامَةُ الدِّينِ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ غَيْرِهِ». سلامت اسلام از گزند اختلاف، برای ما از هر چیز خوشتر است. در جنگ صفین مردی از قبیله بنی اسد از امام (علیه السلام) سؤال کرد: چگونه قریش شما را از مقام خلافت کنار زدند؟ حضرت علی (علیه السلام) از سؤال بی موقع او

1. ر.ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 45_

23.

2. همان، ج 6، ص 21.

----- صفحه 171

ناراحت شد، زیرا گروهی از سربازان امام به خلفا اعتقاد داشتند و طرح این مسائل در آن هنگام موجب دو دستگی در میان صفوف آنان می شد. لذا امام (علیه السلام) پس از ابراز ناراحتی چنین فرمود: به احترام پیوندی که با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داری و به سبب اینکه هر مسلمانی حق پرسش دارد، پاسخ تو را به اجمال می گویم. رهبری امت از آن ما بود و پیوند ما با پیامبر از دیگران استوارتر بود، اما گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی از آن چشم پوشیدند. داور میان ما و آنها خداست و بازگشت همه به سوی اوست. (1) اینها بعضی از علل سکوت امیرمؤمنان حضرت علی (علیه السلام) بود که به سبب حفظ اساس اسلام، دست از حق خود کشید و بیست و پنج سال جرعه های تلختر از زهر نوشید. ***

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 157.

صفحه 172 ----- صفحه 173

فصل دوم

فصل دوم

خلافت خلفا و منطلق امیر المؤمنین (علیه السلام)

دانشمندان محقق از اهل تسنن که شروحي بر نهج البلاغه نوشته اند، بیانات امام (علیه السلام) را در باره شایستگی خویش به خلافت، یکی پس از دیگری، مورد بررسی قرار داده، از مجموع آنها چنین نتیجه گرفته اند که هدف امام از این بیانات اثبات شایستگی خود به خلافت است بدون اینکه از جانب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نصی بر خلافت او در میان باشد. به بیان دیگر، چون حضرت علی (علیه السلام)، از نظر قرابت و خویشاوندی، پیوند نزدیکتری با رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) داشت و از نظر علم و دانش از همه بالاتر

بود و در رعایت عدالت و اطلاع از سیاست و کشور داری سرآمد همه یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به شمار می رفت، از این جهت شایسته بود که امت او را برای خلافت برگزینند، ولی چون سران امت غیر او را برگزیدند امام زبان به تظلم و شکایت گشوده است که: من بر خلافت و ولایت از دیگران شایسته ترم! حقی که امام (علیه السلام) در بیانات خود از آن یاد می کند و می گوید از روزی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) درگذشت او را از آن محروم کرده اند حق شرعی نیست که از جانب صاحب شریعت به او داده شده باشد و مقدم داشتن دیگران بر او یک نوع مخالفت با دستور شرع به حساب آید، بلکه مقصود یک حق طبیعی است که بر هر کس لازم است که با وجود فرد برتر دیگری را انتخاب نکند

وزمام کار را به فرد داناتر و تواناتر و بصیرتر بسپارد؛ ولی هرگاه گروهی بنا به مصلحتی از این اصل پیروی نکنند و کار را به فردی که از نظر علم و قدرت و شرایط روحی و جسمی در مرتبه نازلتر قرار دارد

----- صفحه 174 -----

واگذارند، سزاوار است که شخص برتر زبان به شکوا و گله بگشاید و بگوید: «قَوْلَ اللَّهِ مَا زِلْتُ مَدْفُوعاً عَنْ حَقِّي مُسْتَأْثِراً عَلَى مَنْدُ قَبْضِ اللَّهِ نَبِيِّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) حَتَّى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا» (1) به خدا سوگند، از روزی که خداوند جان پیامبرش (صلی الله علیه وآله وسلم) را قبض کرد تا به امروز من از حق خویش محروم بوده ام. امام (علیه السلام) این سخن را هنگامی گفت که طلحه و زبیر پرچم مخالفت با او را برافراشته، بصره را پایگاه خود

قرار داده بودند. پاسخ: این مطلب که به عنوان تحقیق از آن یاد می شود پنداری بیش نیست. هیچ گاه نمی توان مجموع سخنان امام (علیه السلام) را بر شایستگی ذاتی حمل کرد و یک چنین شایستگی نمی تواند مجوز حملات تند آن حضرت بر خلفا باشد، زیرا: اولاً، امام (علیه السلام) در بعضی از سخنان خود بر وصیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تکیه کرده است. از جمله آنجا که خاندان نبوت را معرفی می کند چنین می فرماید: «هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ وَكِبْرُ أَمْرِهِ وَ عَيْبُهُ عِلْمُهُ وَ مَوْتُهُ حِكْمُهُ وَ كُهُوفُ كُتُبِهِ وَ جِبَالُ دِينِهِ... لَا يُقَاسُ بِ آلِ مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه وآله وسلم) مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ... هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ. إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْغَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي. وَ لَهُمْ خَصَائِصُ حَقِّ الْوِلَايَةِ وَ فِيهِمْ الْوَصِيَّةُ وَ الْوَرَاثَةُ» (2) خاندان نبوت رازداران پیامبر و پناهگاه فرمان او و مخزن دانشها و حکمتها و حافظان کتاب و استوانه های آیین او هستند. هیچ کس از افراد امت را نمی توان با آنان قیاس کرد. آنان پایه های دین و ستونهای ایمان و یقین اند. دور افتادگان از راه حق به آنان رجوع می کنند و اماندگان به ایشان می پیوندند. خصائص امامت (علوم و معارف و دیگر ملاک های امامت) نزد

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 5.

2. همان، خطبه 2.

آنان است و وصیت پیامبر در حق ایشان است و آنان وارثان پیامبرند. مقصود امام (علیه السلام) از اینکه وصیت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در باره آنان است چیست؟ با در نظر گرفتن لفظ «ولایت» در جمله «وَلَهُمْ خِصَائِصُ الْوِلَايَةِ» روشن می شود که مقصود از وصیت همان وصیت به خلافت و سفارش به ولایت

آنان است که در روز غدیر و غیر آن به وضوح بیان شده است. ثانیاً، لیاقت و شایستگی هرگز ایجاد حق نمی کند مادام که شرایط دیگر، مانند انتخاب مردم، به آن ضمیمه نشود. در صورتی که امام (علیه السلام) در سخنان خود بر حق محرز خود تکیه می کند و اظهار می دارد که حق او پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) پایمال شد. و به عبارت دیگر، چنانچه بنابر این باشد که مشکل رهبری در اسلام از طریق مشاوره و مذاکره یا رجوع به افکار عمومی گشوده شود، در این صورت، مادام که شخص - گرچه از هر جهت فضیلت و برتری بر دیگران داشته باشد - برای چنین مقامی انتخاب نشود نمی تواند خود را صاحب حق بشمارد تا عدول مردم از آن را یک نوع ظلم و ستم اعلام دارد و به افرادی که به جای او انتخاب شده اند اعتراض کند. در صورتی که لحن امام (علیه السلام) در خطبه های خود بر خلاف این است. او خود را صاحب مسلم حق خلافت می داند و عدول از آن را یک نوع ظلم و ستم بر خویش اعلام می نماید و قریش را متعدیان و متجاوزان به حقوق خود معرفی می کند؛ چنانکه می فرماید: بارالها، مرا در برابر قریش و کسانی که ایشان را کمک کردند یاری فرما. زیرا آنان قطع رحم من کردند و مقام بزرگ مرا کوچک شمردند و اتفاق کردند که با من در باره خلافت، که حق مسلم من است، نزاع کنند. (1) آیا چنین حملات تندی را می توان از طریق شایستگی ذاتی توجیه کرد؟ اگر باید مسئله خلافت از طریق مراجعه به افکار عمومی با بزرگان صحابه حل و فسخ شود چگونه امام

می فرماید: «آنان با من در حق مسلم من به نزاع برخاستند»؟

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 167 «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعِينُكَ عَلَى قَرِيْشٍ...».

هنگامی که آتش جنگ میان حضرت علی (علیه السلام) و معاویه در سرزمین صفین روشن بود مردی نزد حضرت امیر (علیه السلام) آمد و گفت: چگونه قریش شما را از مقام خلافت، که به آن از دیگران شایسته تر بودید، بازداشت؟ امام (علیه السلام) از پرسش بی موقع او ناراحت شد، ولی به طور ملایم _ که اوضاع بیش از آن را ایجاب نمی کرد _ به او پاسخ داد و فرمود: گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی از آن چشم پوشیدند و میان ما و آنها خدا داور است و بازگشت همه به سوی اوست. (1) پس از ماجرای سقیفه، یک روز ابو عبیده بن جراح به امام گفت: ای فرزند ابوطالب، چقدر به خلافت علاقه داری و به آن حریصی! امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت: به خدا سوگند، شما از من به خلافت حریصترید؛ در حالی که از نظر شرایط و موقعیت بسیار از آن دورید و من به آن نزدیکترم. من حقّ خویش را می طلبم و شما میان من و حقّ مانع می شوید و مرا از آن باز می دارید. (2) هرگز صحیح نیست که این نوع انتقاد از خلافت خلفا را از طریق لیاقت و شایستگی ذاتی توجیه کرد. همه این سخنان و تعبیرها حاکی از آن است که امام (علیه السلام) خلافت را حق مسلم خویش می دانست و هر نوع انحراف از خود را انحراف از حق می شمرد. چنین حقّی جز از طریق تنصیب و تعیین الهی برای کسی ثابت نمی شود. همچنین هرگز نمی توان این گونه تعبیرها را از طریق اصلحیت و اولویت تفسیر

کرد. گروهی که سخنان امام (علیه السلام) را از این راه تفسیر می کنند عقاید نادرست خود را به عنوان پیشداوری اتخاذ کرده اند. البته امام (علیه السلام) در برخی موارد بر لیاقت و شایستگی خویش تکیه کرده،

1 . نهج البلاغه عبده، خطبه 175.

2 . همان، خطبه 167.

مسأله نص را نادیده گرفته است. از جمله، می فرماید: پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قبض روح شد، در حالی که سر او بر سینه من بود. من او را غسل دادم، در حالی که فرشتگان مرا یاری می کردند. اطراف خانه به ناله در آمد. فرشتگان دسته دسته فرود می آمدند و نماز می گزاردند و بالا می رفتند و من صداهای آنها را می شنیدم. پس چه کسی از من در حال حیات و مرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به جانشینی او شایسته تر است؟ (1) در خطبه شقشقیه، که از خطبه های معروف امام (علیه السلام) است، حضرت لیاقت و شایستگی خویش را به رخ مردم کشیده، می گوید: «أما و الله لقد تَقَمَّصَهَا ابنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقَى إِلَيَّ الطَّيْرُ...» (2) به خدا سوگند، فرزند ابی قحافه خلافت را به سان پیراهن برتن خود پوشید، در حالی که می دانست که آسیای خلافت بر محور وجود من می گردد. از کوهسار وجود من سیل علوم سرازیر می شود و اندیشه هیچ کس بر قلّه اندیشه من نمی رسد. در برخی از موارد نیز بر قرابت و خویشاوندی تکیه می کند و می گوید: «وَنَحْنُ الْأَعْلُونَ نَسَبًا وَالْأَشْدُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ نَوْطًا» (3) یعنی نسب ما بالاتر است و با رسول

خدا پیوند نزدیکتر داریم. البته تکیه امام (علیه السلام) بر پیوند خود با پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) برای مقابله با منطق اهل سقیفه است که علت برگزیدگی خود را خویشاوندی با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) اعلام می کردند. از این جهت، وقتی امام (علیه السلام) از منطق آنان آگاه شد در انتقاد از منطق آنان فرمود: «احْتَجُّوا بِالشَّجَرَةِ وَ أَضَاعُوا الثَّمَرَةَ» (4) ***

1 . نهج البلاغه عبده، خطبه 192.

2 . همان، خطبه 3.

3 . همان، خطبه 157.

فصل سوم

فصل سوم

نحوه بیعت گرفتن از حضرت علی (علیه السلام)

این بخش از تاریخ اسلام از دردناکترین و تلخترین بخشهای آن است که دلهای بیدار و آگاه را سخت به درد می آورد و می سوزاند. این قسمت از تاریخ در کتابهای دانشمندان اهل تسنن به صورت کوتاه و فشرده و در کتابهای علمای شیعه به صورت گسترده نوشته شده است. شاید در میان خوانندگان گرامی کسانی باشند که بخواهند ماجرای تجاوز به خانه وحی را از زبان محدثان و تاریخنویسان اهل تسنن بشنوند. از این جهت، این بخش را به اتکای مدارک و مصادر آنان می نویسیم تا افراد شکاک و دیرباور نیز این وقایع تلخ را باور کنند. در این مقاله، ترجمه آنچه را که مورخ شهیر ابن قتیبه دینوری در کتاب «الامامه والسیاسه» آورده است نقل می کنیم و تجزیه و تحلیل این بخش را به بعد وامی گذاریم. نویسندگان اهل تسنن اتفاق نظر دارند که هنوز مدتی از بیعت سقیفه نگذشته بود که دستگاه خلافت تصمیم گرفت که از حضرت علی (علیه السلام) و عباس و زبیر و سایر بنی هاشم نسبت به خلافت ابوبکر اخذ بیعت

کند تا خلافت وی رنگ اتحاد و اتفاق به خود بگیرد و در نتیجه هر نوع مانع و مخالف از سر راه خلافت برداشته شود. پس از حادثه سقیفه، بنی هاشم و گروهی از مهاجران و علاقه مندان امام (علیه السلام) به عنوان اعتراض در خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) متحصن شده بودند. تحصن آنان در خانه حضرت فاطمه (علیها السلام)، که در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) از احترام خاصی برخوردار بود، مانع می شد که دستگاه خلافت اندیشه یورش به خانه

وحی را در دماغ خود پیرورد و متحصنان را به زور به مسجد بکشاند و از آنان بیعت بگیرد. اما سرانجام علاقه به گسترش قدرت کار خود را کرد و احترام خانه وحی نادیده گرفته شد. خلیفه، عمر را با گروهی مأمور کرد تا به هر قیمتی که باشد متحصنان را از خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) بیرون بکشند و از همه آنان بیعت بگیرند. وی با گروهی که در میان آنان اُسَید بن حضیر و سلمه بن سلامه و ثابت بن قیس و محمد بن مسلمه به چشم می خوردند (1) رو به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) آورد تا متحصنان را به بیعت با خلیفه دعوت کند و اگر به درخواست وی پاسخ مثبت نگفتند آنان را به زور از خانه بیرون کشیده، به مسجد بیاورند. مأمور خلیفه در مقابل خانه با صدای بلند فریاد زد که متحصنان برای بیعت با خلیفه هر چه زودتر خانه را ترک گویند. اما داد و فریاد او اثر نبخشید و آنان خانه را ترک نگفتند. در این هنگام مأمور خلیفه هیزم خواست تا خانه را بسوزاند و آن را بر سر متحصنان خراب کند. ولی یکی از همراهان او

به پیش آمد تا مأمور خلیفه را از این تصمیم باز دارد و گفت: چگونه خانه را آتش می زنی در حالی که دخت پیامبر فاطمه در آنجاست؟ وی با خونسردی پاسخ داد که بودن فاطمه در خانه مانع از انجام این کار نمی تواند باشد. در این موقع حضرت فاطمه (علیها السلام) پشت در قرار گرفت و گفت: جمعیتی را سراغ ندارم که در موقعیت بدی همچون موقعیت شما قرار گرفته باشند. شما جنازه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را در میان ما گذاشتید و از پیش خود در باره خلافت تصمیم گرفتید. چرا حکومت خود را بر ما تحمیل می کنید و خلافت را که حق ماست به خود ما باز نمی گردانید؟ ابن قتیبه می نویسد: این بار مأمور خلیفه از اخراج متحصنان منصرف شد و به حضور خلیفه آمد

1. نام این افراد را ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (ج 2، ص 50) آورده است.

او را از جریان آگاه کرد. خلیفه که می دانست با مخالفت متحصنان، که شخصیت‌های بارزی از مهاجران و بنی هاشم بودند، پایه های حکومت او محکم و استوار نمی شود این بار غلام خود قنغذ را مأمور کرد که برود و علی (علیه السلام) را به مسجد بیاورد. او نیز پشت در آمد و علی (علیه السلام) را صدا زد و گفت: به امر خلیفه رسول خدا باید به مسجد بیایید! وقتی امام (علیه السلام) این جمله را از قنغذ شنید گفت: چرا به این زودی به رسول خدا دروغ بستید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کی او را جانشین خود قرار داد تا وی خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) باشد؟ غلام

با نومی‌دی بازگشت و جریان را به آگاهی خلیفه رساند. مقاومت متحصنان در برابر دعوت‌های پیاپی دستگاه خلافت خلیفه را سخت عصبانی و ناراحت کرد. سرانجام عمر، برای دوّمین بار، با گروهی رو به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) آورد. هنگامی که دخت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) صدای مهاجمان را شنید از پشت در با صدای بلند ناله کرد و گفت: پدرجان، ای پیامبر خدا، پس از درگذشت تو با چه گرفتاریهایی از جانب زاده خطاب و فرزند ابوقحافه مواجه شده ایم. ناله های حضرت فاطمه (علیها السلام)، که هنوز در سوگ پدر نشسته بود، چنان جانگداز بود که گروهی از آن جمعیت را که همراه عمر آمده بودند از انجام مأموریت حمله به خانه زهرا منصرف کرد و از همانجا گریه کنان بازگشتند. اما عمر و گروهی دیگر، که برای گرفتن بیعت از حضرت علی (علیه السلام) و بنی هاشم اصرار می‌ورزیدند، او را با توسل به زور از خانه بیرون آوردند و اصرار کردند که حتماً با ابوبکر بیعت کند. اما م (علیه السلام) فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟ گفتند: کشته خواهی شد. حضرت علی (علیه السلام) گفت: با چه جرأت بنده خدا و برادر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) را خواهید کشت؟ مقاومت سرسختانه حضرت علی (علیه السلام) در برابر دستگاه خلافت سبب شد که او را به حال خود واگذارند. امام (علیه السلام) از فرصت استفاده کرد و به عنوان

تظلم، به قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) نزدیک شد و همان جمله ای را که هارون به موسی (علیه السلام) گفته بود بر زبان آورد و گفت: (يَا بْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونِي وَ كَادُوا

يَفْتُلُونَنِي). (اعراف: 150) برادر! پس از درگذشت تو، این گروه مرا ناتوان شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند. (1) داوری

تاریخ در باره هجوم به خانه وحی

حوادث پس از سقیفه یکی از دردناکترین و تلخترین حوادث تاریخ اسلام و زندگانی امیر مؤمنان (علیه السلام) است. واقعه‌نمایی ورگ گویی در این زمینه موجب رنجش گروهی است که نسبت به مسببان و گردانندگان این حوادث تعصب میورزند و حتی الامکان می خواهند گردی بر دامن آنان ننشینند و قداست و نزاهت آنان محفوظ بماند؛ چنانکه پوشاندن حقایق و وارونه جلوه دادن حوادث یک نوع خیانت به تاریخ و نسلهای آینده محسوب است و هرگز یک نویسنده آزاد ننگ این خیانت را بر خود نمی خرد و برای جلب نظر گروهی بر روی حقیقت پا نمی گذارد. بزرگترین حادثه تاریخی پس از انتخاب ابوبکر برای خلافت موضوع هجوم بردن به خانه وحی و منزل حضرت فاطمه (علیها السلام) است، به قصد آنکه متحصنان بیت حضرت فاطمه را برای اخذ بیعت به مسجد بیاورند. تشریح و ارزیابی صحیح این موضوع مستلزم آن است که به اتکای مصادر مطمئن در صحت یا سقم سه موضوع زیر بحث کنیم و سپس در باره نتایج حادثه به داوری بپردازیم. این سه موضوع عبارتند از: 1_ آیا صحیح است که مأموران خلیفه تصمیم گرفتند خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) را بسوزانند؟ در این مورد تا کجا پیش رفتند؟

1. الإمامه والسیاسه، ج 1، صص 13_ 12.

صفحه 183

2_ آیا صحیح است که امیر مؤمنان (علیه السلام) را به وضع زننده و دلخراشی به مسجد بردند تا از او بیعت بگیرند؟ 3_ آیا صحیح است که دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در این حادثه از ناحیه مهاجمان صدمه دید و فرزندی را که

در رحم داشت ساقط کرد؟ این سه مورد از موارد حساس در این حادثه است که ما به اتکای مصادر و مدارک دانشمندان اهل سنت در باره آنها به بحث می پردازیم. از تعالیم زنده و ارزنده اسلام این است که هیچ مسلمانی نباید به خانه کسی وارد شود مگر اینکه قبلاً اذن بگیرد و اگر صاحب خانه معذور بود و از پذیرفتن مهمان پوزش خواست عذر او را بپذیرد و بدون اینکه برنجد از همانجا باز گردد. (1) قرآن مجید، گذشته از این دستور اخلاقی، هر خانه ای را که در آن صبح و شام نام خدا برده شود و او را پرستش کنند محترم شمرده است: (فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ

الأصال). (نور:36) (2) خداوند به تعظیم و تکریم خانه هایی فرمان داده است که در آنها مردان پاکدامن، صبح و شام، خدا را تسبیح و تقدیس می کنند. احترام این خانه ها به سبب عبادت و پرستشی است که در آنها انجام می گیرد و به احترام رجال الهی است که در آنها به تسبیح و تقدیس خدا مشغولند، وگرنه خشت و گل هیچ گاه احترامی نداشته و نخواهد داشت. از میان همه خانه های مسلمانان، قرآن کریم در باره خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به مسلمانان دستور خاص می دهد و می فرماید:

1 . سوره نور، آیات 27 و 28: (يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا...).

2 . بسیاری از مفسران می گویند که مقصود از بیوت همان مساجد است، در صورتی که مسجد یکی از مصادیق بیت است نه مصداق منحصر به فرد آن.

----- صفحه 184 -----

(يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا

بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ). (احزاب:53) ای افراد با ایمان به خانه های پیامبر بدون اذن وارد نشوید. شکی نیست که خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) از جمله بیوت محترم و رفیعی است که در آنجا زهرا و فرزندان وی خدا را تقدیس می کردند. نمی توان گفت که خانه عایشه یا حفصه خانه پیامبر است، اما خانه دخت و الامقام وی، که گرامیترین زنان جهان است، یقیناً خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) است. اکنون ببینیم مأموران دستگاه خلافت احترام خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را تا چه حد رعایت کردند. بررسی حوادث روزهای نخست خلافت ثابت می کند که مأموران دستگاه خلافت همه این آیات را زیر پا نهاده، شئون خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را اصلاً رعایت نکردند. بسیاری از تاریخنویسان اهل تسنن حادثه حمله به خانه وحی را به طور مبهم و برخی از آنان تا حدی روشن نوشته اند. طبری که نسبت به خلفا تعصب خاصی دارد فقط می نویسد که عمر با جمعیتی در برابر خانه زهرا (علیها السلام) آمد و گفت: به خدا

قسم، این خانه را می سوزانم یا اینکه متحصنان، برای بیعت، خانه را ترک گویند. (1) ولی ابن قتیبه دینوری پرده را بالاتر زده، می گوید که خلیفه نه تنها این جمله را گفت، بلکه دستور داد در اطراف خانه هیزم جمع کنند و افزود: به خدایی که جان عمر در دست اوست، یا باید خانه را ترک کنید یا اینکه آن را آتش زده و می سوزانم. وقتی به او گفته شد که دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، حضرت فاطمه، در خانه

1. تاریخ

طبری، ج 3، ص 202، چاپ دایره المعارف. عبارت طبری چنین است:

أَتَى عُمَرَ بْنَ خَطَّابٍ مَنَزَلَ عَلَى فَقَالَ: لِأَحْرَقَنَّ عَلَيْكُمْ أَوْ لَتَخْرُجَنَّ إِلَى الْبَيْعَةِ.

ابن ابی الحدید در شرح خود (ج 2، ص 56) این جمله را از کتاب سقیفه جوهری نیز نقل کرده است.

----- صفحه 185

است، گفت: باشد. (1) مؤلف «عقد الفرید» (2) گامی پیشتر نهاده، می گوید: خلیفه به عمر مأموریت داد که متحصنان را از خانه بیرون کند و اگر مقاومت کردند با آنان بجنگد. از این رو، عمر آتشی آورد که خانه را بسوزاند. در این موقع با فاطمه روبرو شد. دخت پیامبر به او گفت: فرزند خطّاب، آمده ای خانه ما را به آتش بکشی؟ وی گفت: آری، مگر این که همچون دیگران با خلیفه بیعت کنید. هنگامی که به کتابهای علمای شیعه مراجعه می کنیم جریان را واضحتر و گویاتر می یابیم. سلیم بن قیس (3) در کتاب خود حادثه هجوم به خانه وحی را به طور مبسوط نگاشته، پرده از چهره حقیقت برداشته است. اومی نویسد: «مأمور خلیفه آتشی برافروخت و سپس فشاری به در آورد و وارد خانه شد، ولی با مقاومت حضرت فاطمه (علیها السلام) روبرو گردید. (4) عالم بزرگوار شیعه، مرحوم سید مرتضی، بحث گسترده ای در باره حادثه کرده

1. الإمامه والسیاسه، ج2، ص 12؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج1، ص 134؛ اعلام النساء، ج3، ص 1205.

2. ابن عبد ربّه اندلسی، متوفای سال 495 هجری. عبارت وی چنین است:

بَعَثَ إِلَيْهِمْ أَبُو بَكْرٌ عُمَرَ بْنَ خَطَّابٍ لِيُخْرِجَهُمْ مِنْ بَيْتِ فَاطِمَةَ وَقَالَ لَهُ إِنَّ أَبَا فُقَاتٍ لَهُمْ. فَأَقْبَلَ بِقَبَسٍ مِنَ النَّارِ عَلَى أَنْ يُضْرِمَ عَلَيْهِمُ الدَّارَ. فَلَقِيَتْهُ فَاطِمَةُ فَقَالَتْ يَا بْنَ

الْخَطَّابِ أَجِئْتَ لِتُحْرِقَ دَارَنَا؟ قَالَ: نَعَمْ أَوْ تَدْخُلُوا فِيهَا دَخَلَتْ فِيهِ الْأُمَّةُ؛ عقد الفريد، ج4، ص 260. همچنين ر.ک. تاريخ أبي الفداء، ج1، ص 156 و اعلام النساء، ج3، ص 1207.

3. سليم بن قيس كوفي از تابعين به شمار می رود. عصر امير مؤمنان و امام حسين و حضرت سجاد (عليهم السلام) را درك کرده و در دوران حكومت حجاج (حدود سال 90 هجری قمری) درگذشته است. كتاب او به نام اصل سليم يكي از اصول معتبر شيعه است.

4. اصل سليم، ص 74، طبع نجف اشرف.

است. از جمله، از حضرت صادق (عليه السلام) نقل می کند که حضرت علي (عليه السلام) بيعت نکرد تا آنگاه که دود غليظی خانه او را فرا گرفت.(1) در اینجا دامن سخن را در باره نخستين پرسش از حادثه جمع می کنیم و قضاوت را به

دل‌های بیدار واگذار می‌کنیم و دنبال حادثه را به اتکای مدارک اهل تسنن می‌نگاریم. چگونه حضرت علی (علیه السلام) را به مسجد بردند؟

این بخش از تاریخ اسلام همچون بخش پیش تلخ و دردناک است زیرا هرگز تصور نمی‌رفت که شخصیتی مانند حضرت علی (علیه السلام) را به وضعی به مسجد ببرند که چهل سال بعد، معاویه آن را به صورت طعن و انتقاد نقل کند. وی در نامه خود به امیر المؤمنین (علیه السلام) پس از یاد آوری مقاومت امام (علیه السلام) در برابر دستگاه خلافت چنین می‌نویسد: ... تا آنجا که دستگاه خلافت تو را مهار کرده و همچون شتر سرکش برای بیعت به طرف مسجد کشاندند. (2) امیر مؤمنان در پاسخ نامه معاویه، تلویحاً، اصل موضوع را می‌پذیرد و آن را نشانه مظلومیت خود

دانسته، می‌گوید: گفتمی که من به سان شتر سرکش برای بیعت سوق داده شدم. به خدا سوگند، خواستی از من انتقاد کنی ولی در واقع مرا ستودی و خواستی رسوایم کنی اما خود را رسوا کردی. هرگز بر مسلمانی ایراد نیست که مظلوم واقع شود. (3) ابن ابی الحدید تنها کسی نیست که جسارت به ساحت قدس امام (علیه السلام)

1. وَ اللَّهُ مَا بَايَعَ عَلِيًّا حَتَّى رَأَى الدُّخَانَ قَدْ دَخَلَ بَيْتَهُ؛ تلخیص الشافی، ج 3، ص 76.

2. متن نامه معاویه را ابن ابی الحدید در شرح خود (ج 15، ص 186) نقل کرده است.

3. نهج البلاغه، نامه 28.

را نقل کرده است، بلکه پیش از او ابن عبد ربّه در «عقد الفرید» (ج 2، ص 285) و پس از وی مؤلف «صبح الأعشی» (در ج 1، ص 128) نیز آن را نقل کرده اند. شگفت اینجاست که ابن ابی الحدید هنگامی که به شرح نامه بیست و هشتم امام (علیه السلام) در نهج البلاغه می رسد نامه آن حضرت و نامه معاویه را نقل می کند و در صحت ماجرا تردید نمی کند، ولی در آغاز کتاب، هنگامی که شرح خطبه بیست و ششم را به پایان می برد، اصل واقعه را انکار کرده می گوید: این نوع مطالب را تنها شیعه نقل کرده و از غیر آنان نقل نشده است. (1) جسارت به ساحت حضرت زهرا (علیها السلام)

سومین پرسش این بود که آیا در ماجرای بیعت گرفتن از حضرت علی (علیه السلام) به دخت گرامی پیامبر نیز جسارتی شد و صدمه ای رسید یا نه؟ از نظر دانشمندان شیعه پاسخ به این سؤال ناگوارتر از پاسخ به دو سؤال گذشته است. زیرا هنگامی که می

خواستند حضرت علی (علیه السلام) را به مسجد ببرند با مقاومت حضرت فاطمه (علیها السلام) روبرو شدند و حضرت فاطمه برای جلوگیری از بردن همسر گرامیش صدمه های روحی و جسمی بسیار دید که زبان و قلم یارای گفتن و نوشتن آنها را ندارد. (2) ولی دانشمندان اهل تسنن برای حفظ موقعیت خلفا از بازگو کردن این بخش از تاریخ خودداری کرده اند و حتی ابن ابی الحدید در شرح خود آن را از جمله مسائلی دانسته است که در میان مسلمانان تنها شیعه آن را نقل کرده است. (3) دانشمند بزرگوار شیعه مرحوم سید مرتضی می گوید:

1 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 60.

2 . از میان کتابهای شیعه کتاب سلیم بن قیس مشروح جریان را (در صفحه 74 به بعد) آورده است.

3 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 60.

در آغاز کار محدثان و تاریخ‌نویسان از نقل جسارتهایی که به ساحت دخت پیامبر اکرم وارد شد امتناع نمی کردند و این مطلب در میان آنان مشهور بود که مأمور خلیفه با فشار در خانه را بر حضرت فاطمه (علیها السلام) زد و او فرزندی را که در رحم داشت سقط کرد و قنفذ، به امر عمر، زهرا (علیها السلام) را زیر تازیانه گرفت تا دست از حضرت علی (علیه السلام) بردارد. ولی بعدها دیدند که نقل این مطالب با مقام و موقعیت خلفا سازگار نیست و از نقل آنها خودداری کردند. (1) گواه گفتار سیدمرتضی این است که، به رغم عنایتها و کنترلهای بسیار، باز هم این جریان در برخی از کتابهای آنان به چشم می خورد. شهرستانی از ابراهیم بن سیار معروف به غطام، رئیس معتزله، نقل

می کند که وی می گفت: عمر در ایام اخذ بیعت در را بر پهلوی فاطمه زد و او بچه ای را که در رحم داشت سقط کرد. و نیز فرمان داد که خانه را با کسانی که در آن بودند بسوزانند، در حالی که در خانه جز علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) کسی دیگر نبود. (2) مقام حضرت زهرا (علیها السلام) بالاتر از مقام زینب دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) است

ابو العاص شوهر زینب دختر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در جنگی از طرف مسلمانان به اسارت در آمد، ولی بعداً مانند اسیران دیگر آزاد شد. ابو العاص به پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وعده داد که پس از مراجعت به مکه و سایر مسافرت دختر پیامبر را به مدینه فراهم سازد. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به زید بن حارثه و گروهی از انصار مأموریت داد که در هشت میلی

1. تلخیص الشافی، ج 3، ص 76، شافی نوشته سید مرتضی است که شیخ طوسی آن را تلخیص کرده است.

2. ملل و نحل، ج 2، ص 95.

مگه توقف کنند و هر وقت کجاوه زینب به آنجا رسید او را به مدینه بیاورند. قریش از خروج دختر پیامبر از مکه آگاه شد و گروهی تصمیم گرفتند که او را از نیمه راه باز گردانند. جبار بن الاسود با جمعی خود را به کجاوه زینب رسانید و نیزه خود را بر کجاوه کوبید. در اثر این ضربه زینب کودکی را که در رحم داشت سقط کرد و به مگه بازگشت. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از شنیدن این خبر سخت ناراحت شد، به حدی که در فتح مکه خون

او را مباح شمرد. ابن ابی الحدید می گوید: من این مطلب را بر استادم ابو جعفر خواندم. فرمود: هرگاه پیامبر خون کسی را که دخترش زینب را ترسانید و او سقط جنین کرد مباح شمرد، اگر زنده بود خون کسانی را که دخترش فاطمه را ترسانیده و او فرزند خود محسن را سقط کرد حتماً مباح می شمرد. (1) حکومت مردم بر مردم

کسانی که می خواهند خلافت خلفا را با شکل «حکومت مردم بر مردم» و یا اصل «مشاوره» توجیه کنند یکی از دو گروه زیر هستند: 1_ گروهی که پیوسته می خواهند اصول اسلامی را با افکار روز و موازین علمی کنونی تطبیق دهند و از این طریق توجه غربیان و غرب زدگان را به اسلام جلب کنند و چنین القا نمایند که حکومت مردم بر مردم زاینده فکر جدید نیست بلکه چهارده قرن پیش اسلام دارای چنین طرحی بوده است و پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) یاران وی این طرح را در انتخاب خلیفه اجرا کرده اند. این گروه، هرچند با نیت پاک در این راه گام بر می دارند، ولی متأسفانه در مسائل اسلامی رنج تحقیق به خود نمی دهند و به متخصصان نیز مراجعه نمی کنند و به یک رشته منقولات بی اساس و ظواهر فریبنده اکتفا کرده اند و در نتیجه قیل و قال

1 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 192.

بپا می کنند. 2_ گروهی که به عللی از تشیع و روحانیت عقده هایی دارند و احیاناً بر اثر تحریکات مرموز تمایلات سنی گرای پیدا کرده اند و به جای مبارزه با انواع مفسد اخلاقی و کج رویهای عقیدتی به جان جوانان مؤمن ولی ساده لوح افتاده اند و اعتقاد

آنان را نسبت به اصول تشیع سست می کنند. اشتباهات گروه نخست قابل جبران است. آنان با ارائه مدارک صحیح و قابل اعتماد از اشتباهات خود بر می گردند. لذا بدگویی از آنان بسیار نارواست و بهترین خدمت به آنها این است که پیوسته با ایشان در ارتباط باشیم و رابطه فکری و علمی خود را با آنان قطع نکنیم. ولی اصلاح و هدایت گروه دوم دشوار است. زیرا علاوه بر اینکه عقده ای هستند، اطلاع کافی و درستی هم از دین ندارند. لذا کوشش برای هدایت آنان غالباً بی فایده است. آنچه مهم است این است که ترتیبی داده شود که جوانان ساده لوح و کم اطلاع به دام آنان نیفتند و اگر چنین شد کوشش شود که هرچه زودتر اشکالات و شبهات از دل آنان زدوده شود. آیا عقل و شرع اجازه می دهد که مأموران حزب حاکم، به زور سرنیزه، به خانه ای یورش آورند و متحصنان در آن خانه را به مسجد بکشند و از آنان بیعت بگیرند؟ آیا معنی دموکراسی همین است که رئیس حزب حاکم گروهی را مأمور کند که از افراد مخالف یا بی طرف جبراً بیعت بگیرند و اگر حاضر به بیعت نشوند با آنان بچنگند؟ تاریخ گواهی می دهد که بیش از همه اعضای حزب حاکم، عمر برای اخذ بیعت و گرد آوری آرای بیشتر اصرار میورزید و در این راه تا حدّ جنگ پیش می رفت. زبیر از جمله متحصنان خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) بود و هنوز در ارتباط

----- صفحه 191 -----

وی با خاندان رسالت تیرگی رخ نداده بود. هنگامی که فشار مأموران به متحصنان خانه دخت گرامی پیامبر افزایش یافت، زبیر با شمشیر برهنه از خانه بیرون آمد و گفت: هرگز بیعت نمی کنم. نه

تنها بیعت نمی کنم، بلکه باید همه با علی بیعت کنید. زبیر از قهرمانان نامی اسلام و مردی دلآور و شمشیر زنی ماهر بود و ضربات شمشیر او در میان دیگر ضربات شناخته می شد. از این رو، مأموران احساس خطر کردند و با یورش دسته جمعی شمشیر از دست او گرفتند و از یک خونریزی بزرگ جلوگیری کردند. علت آن همه اصرار و به اصطلاح فداکاری عمر چه بود؟ آیا به راستی عمر با نیت پاک در این میدان گام بر می داشت یا اینکه یک نوع توافق و به اصطلاح قرار و مدار میان او و ابوبکر به عمل آمده بود؟ امیر مؤمنان (علیه السلام)، در همان موقع که تحت فشار مأموران دستگاه خلافت قرار گرفته بود و پیوسته تهدید به قتل می شد، رو به عمر کرد و گفت: عمر، بدوش که نیمی از آن مال توست و مرکب خلافت را برای

ابوبکر محکم ببند تا فردا به تو بازش گرداند.(1) اگر به راستی اخذ بیعت برای ابوبکر بنا بر اصول دموکراسی صورت پذیرفته بود ومصداق (وَأْمُرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ) بوده است، چرا وی در آخرین لحظات زندگی آرزو می کرد که ای کاش سه کار را انجام نمی داد: 1_ ای کاش احترام خانه فاطمه را حفظ می کرد وفرمان حمله به آن را صادر نمی کرد، حتی اگر در را به روی مأموران او می بست. 2_ ای کاش در روز سقیفه بار خلافت را به دوش نمی کشید وآن را به عهده

1. السیاسة والإمامه، ج1، ص 12. در خطبه شقشقیه نیز قریب به این مضمون را می فرماید: «لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرَعِيَّهَا...».

----- صفحه 192 -----

عمر و ابووعبیده می گذارد و خود مقام معاونت ووزارت را

می پذیرفت. 3_ ای کاش ایاس بن عبد الله معروف به «الفجاه» را نمی سوزاند.(1) اسف آور است که شاعر معروف معاصر، محمد حافظ ابراهیم مصری که در سال 1351 هجری درگذشته است، در قصیده «عُمَرِيَّه» خود به مدح خلیفه دوم برخاسته، او را به جهت جسارت واهانتی که که به حضرت فاطمه (علیها السلام) روا داشته ستوده است: وَقَوْلُهُ لِعَلِيٍّ قَالَهَا عُمَرُ *** أَكْرَمُ بِسَامِعِهَا أَعْظَمُ بِمَلْقِيهَا حَرَقْتُ دَارَكَ لَا أَبْقَى عَلَيْكَ بِهَا *** إِنَّ لِمَنْ تَبَايَعُ وَبِنْتُ الْمُصْطَفَى فِيهَا مَا كَانَ غَيْرُ أَبِي حَفْصٍ يَفْوَهُ بِهَا *** أَمَامَ فَارِسِ عَدْنَانَ وَ حَامِيَهَا (2) به یاد آر سخنی را که عمر به علی گفت.گرامی دار شنونده را؛ بزرگ دار گوینده را. به علی گفت اگر بیعت نکنی خانه تو را می سوزانم و اجازه نمی دهم در آنجا بمانی. واین سخن را در حالی گفت که دختر حضرت محمد مصطفی در خانه بود. این سخن را جز عمر کسی دیگر نمی توانست بگوید.در مقابل شهسوار عربِ عدنان و حامی آن . این شاعر دور از شعور می خواهد جنایتی را که عرش الهی از آن می لرزد از مفاخر خلیفه بشمارد! آیا این افتخار است که بگوییم که دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کمترین احترامی نزد عمر نداشت و او حاضر بود که به منظور اخذ رأی بیشتر برای ابوبکر خانه و دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را بسوزاند؟ وخنده آور است که صاحب «عقد الفرید» نقل کرده است هنگامی که علی (علیه السلام) را به مسجد آوردند خلیفه به وی گفت: آیا فرمانروایی ما را ناخوش داشتی؟

1. تاریخ طبری، ج 3.

ص 236 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 463.

2. دیوان شاعر نیل، ج 1، ص 84.

----- صفحه 193

وعلی (علیه السلام) گفت: هرگز؛ بلکه با خود پیمان بسته بودم که پس از درگذشت رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ردا بر دوش نیفکنم تا قرآن را جمع کنم و از این رو از دیگران عقب ماندم! و سپس بیعت کرد. (1) در حالی که خود او و دیگران از عایشه نقل می کنند که تا مدت شش ماه که حضرت فاطمه (علیها السلام) زنده بود علی (علیه السلام) بیعت نکرد و پس از درگذشت او بود که دست بیعت به خلیفه داد. (2) اما نه تنها حضرت علی (علیه السلام) بیعت نکرد و سخنان او در نهج البلاغه گواه روشن این واقعیت است، بلکه گروهی که با نام آنها در تشریح حادثه سقیفه آشنا شدیم نیز با خلیفه بیعت نکردند و سلمان، که بزرگترین حامی ولایت حضرت علی (علیه السلام) بود، در باره خلافت ابوبکر چنین گفت: به خلافت کسی تن دادید که تنها از نظر سن بزرگتر از شماست و اهل بیت پیامبر خود را نادیده گرفتید. حال آنکه اگر خلافت را از محور خود خارج نمی کردند هرگز اختلافی پدید نمی آمد و همه از میوه های گوارای خلافت [حق] بهره مند می شدید. (3) ***

1. عقد الفرید، ج 4، ص 260.

2 . همان.

3 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 69.

----- صفحه 194 ----- صفحه 195

فصل چهارم

فصل چهارم

حضرت علی (علیه السلام) و فدک

ارزش اقتصادی فدک

کشمکشهای سقیفه در راه انتخاب خلیفه به پایان رسید و ابوبکر زمام خلافت را به دست گرفت. حضرت علی (علیه السلام)

با گروهی از یاران با وفای او از صحنه حکومت بیرون رفت، ولی پس از تنویر افکار و آگاه ساختن اذهان عمومی، برای حفظ وحدت کلمه، از در مخالفت وارد نشد و از طریق تعلیم و تفسیر مفاهیم عالی قرآن و قضاوت صحیح و احتجاج و استدلال با دانشمندان اهل کتاب و... به خدمات فردی و اجتماعی خود ادامه داد. امام (علیه السلام) در میان مسلمانان واجد کمالات بسیاری بود که هرگز ممکن نبود رقبای وی این کمالات را از او بگیرند. او پسر عمّ و داماد پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم)، وصیّ بلا فصل او، مجاهد نامدار و جانباز بزرگ اسلام و باب علم نبی (صلی الله علیه و آله وسلم) بود. هیچ کس نمی توانست سبقت او را در اسلام و علم وسیع و احاطه بی نظیر وی را بر قرآن و حدیث و بر اصول و فروع دین و بر کتابهای

آسمانی انکار کند یا این فضایل را از او سلب نماید. در این میان، امام (علیه السلام) امتیاز خاصی داشت که ممکن بود در آینده برای دستگاه خلافت ایجاد اشکال کند و آن قدرت اقتصادی و درآمدی بود که از طریق فدک به او می رسید.

----- صفحه 196

از این جهت، دستگاه خلافت مصلحت دید که این قدرت را از دست امام (علیه السلام) خارج کند، زیرا این امتیاز همچون امتیازات دیگر نبود که نتوان آن را از امام (علیه السلام) گرفت. (1) مشخصات فدک

سرزمین آباد و حاصلخیزی را که در نزدیکی خیبر قرار داشت و فاصله آن با مدینه حدود 140 کیلومتر بود و پس از دژهای خیبر محل آتکای یهودیان حجاز به شمار می رفت قریه «فدک» می نامیدند. (2) پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) پس از آنکه نیروهای یهود را در

«خیبر» و «وادی القری» و «تیمما» در هم شکست و خلأ بزرگی را که در شمال مدینه احساس می شد با نیروی نظامی اسلام پر کرد، برای پایان دادن به قدرت یهود در این سرزمین، که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک بر ضد اسلام به شمار می رفت، سفیری به نام محیط را نزد سران فدک فرستاد. یوشع بن نون که ریاست دهکده را به عهده داشت صلح و تسلیم را بر نبرد ترجیح داد و ساکنان آنجا متعهد شدند که نیمی از محصول هر سال را در اختیار پیامبر اسلام بگذارند و از آن پس زیر لوای اسلام زندگی کنند و بر ضد مسلمانان دست به توطئه نزنند. حکومت اسلام نیز، متقابلاً، تأمین امنیت منطقه آنان را متعهد شد. در اسلام سرزمینهایی که از طریق جنگ و نبرد نظامی گرفته شود متعلق به عموم مسلمانان است و اداره آن به دست حکام شرع خواهد بود. ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی و نبرد در اختیار مسلمانان قرار می گیرد مربوط به شخص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و امام پس از اوست و باید به طوری که در قوانین اسلام معین شده است، در موارد خاصی بکار رود، و یکی از آن موارد این است که پیامبر و امام

2. به کتاب معجم البلدان ومراصد الإطلاع، ماده «فدک» مراجعه شود.

----- صفحه 197

نیازمندیهای مشروع نزدیکان خود را به وجه آبرومندی برطرف سازند.(1) فدک هدیه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به حضرت فاطمه (علیها السلام)

محدثان ومفسران شیعه وگروهی از دانشمندان سنی می نویسند: وقتی آیه (وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَ

أَبْنِ السَّبِيلِ) (2) نازل شد پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) دختر خود حضرت فاطمه را خواست وفدک را به وی واگذار کرد.(3) ناقل این مطلب ابوسعید خدری یکی از صحابه بزرگ رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) است. کلیه مفسران شیعه و سنی قبول دارند که آیه در حق نزدیکان وخویشاوندان پیامبر نازل شده است ودختر آن حضرت بهترین مصداق برای (ذَا الْقُرْبَى) است.حتی هنگامی که مردی شامی به علی بن الحسین زین العابدین (علیه السلام) گفت:خود را معرفی کن، آن حضرت برای شناساندن خود به شامیان آیه فوق را تلاوت کرد واین مطلب چنان در میان مسلمانان روشن بود که آن مرد شامی، در حالی که سر خود را به عنوان تصدیق حرکت می داد، به آن حضرت چنین عرض کرد: به سبب نزدیکی وخویشاوندی خاصی که با حضرت رسول دارید خدا به پیامبر خود دستور داده که حق شما را بدهد.(4) خلاصه گفتار آنکه آیه در حق حضرت زهرا (علیها السلام) و فرزندان وی نازل شده ومورد اتفاق مسلمانان است، ولی این مطلب که هنگام نزول این آیه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)فدک را

1. سوره حشر، آیه های 6و7. در کتابهای فقهی این مطلب در کتاب جهاد تحت عنوان «فیء» بحث شده است.

2. سوره اسراء، آیه 26. یعنی حقّ خویشاوندان و مساکین و در راه ماندگان را بپرداز.

3. مجمع البیان، ج3، ص 411; شرح ابن ابی الحدید، ج16، ص 268; الدر المنثور، ج4، ص 177.

4. الدر المنثور، ج4، ص 176.

----- صفحه 198

به دختر گرامی خود بخشید مورد اتفاق دانشمندان شیعه و برخی از دانشمندان سنی است.

چرا پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دختر خود بخشید؟

می دانیم و تاریخ زندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و خاندان او به خوبی گواهی می دهد که آنان هرگز دلبستگی به دنیا نداشته اند و چیزی که در نظر آنان ارزشی نداشت همان ثروت دنیا بود. مع الوصف می بینیم که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دختر خود بخشید و آن را به خاندان حضرت علی (علیه السلام) اختصاص داد. در اینجا این سؤال پیش می آید که چرا پیامبر فدک را به دختر خود بخشید. در پاسخ به این سؤال وجوه زیر را می توان ذکر کرد: 1- زمامداری مسلمانان پس از فوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، طبق تصریحات مکرر آن حضرت، با امیر مؤمنان (علیه السلام) بود و این مقام و منصب به هزینه سنگین نیاز داشت. حضرت علی (علیه السلام) برای اداره امور وابسته به منصب خلافت می توانست از درآمد فدک به نحو احسن استفاده کند. گویا دستگاه خلافت از این پیش بینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مطلع شده بود که در همان روزهای نخست فدک را از دست خاندان پیامبر خارج کرد. 2- دودمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، که مظهر کامل آن یگانه دختر وی و نور دیدگانش حضرت حسن (علیه السلام) و حضرت حسین (علیه السلام) بود، باید پس از فوت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به صورت آبرومندی زندگی کنند و حیثیت و شرف رسول اکرم و خاندانش محفوظ بماند. برای تأمین این منظور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دختر خود بخشید. 3- پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)

می دانست که گروهی کینه حضرت علی (علیه السلام) را در دل دارند، زیرا بسیاری از بستگان ایشان به شمشیر وی در میدانهای جهاد کشته شده اند. یکی از راههای زدودن این کینه این بود که امام (علیه السلام) از طریق کمکهای مالی از آنان دلجویی کند و عواطف آنان را به خود جلب نماید. همچنین به کلیه

----- صفحه 199 -----

بینوایان و در ماندگان کمک کند و از این طریق موانع عاطفی که بر سر راه خلافت او بود از میان برداشته شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، هر چند ظاهراً فدک را به زهرا (علیها السلام) بخشید، ولی در آمد آن در اختیار صاحب ولایت بود تا از آن، علاوه بر تأمین ضروریات زندگی خود، به نفع اسلام و مسلمانان استفاده کند. در آمد فدک

با مراجعه به تاریخ، همه این جهات سه گانه در ذهن انسان قوت می گیرد. زیرا فدک یک منطقه حاصلخیز بود که می توانست حضرت علی (علیه السلام) را در راه اهداف خویش کمک کند. حلبی، مورخ معروف، در سیره خود می نویسد: ابوبکر مایل بود که فدک در دست دختر پیامبر پاقی بماند و حق مالکیت فاطمه را در ورقه ای تصدیق کرد؛ اما عمر از دادن ورقه به فاطمه مانع شد و رو به ابوبکر کرد و گفت: فردا به درآمد فدک نیاز شدیدی پیدا خواهی کرد، زیرا اگر مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کنند از کجا هزینه جنگی را تأمین می کنی. (1) از این جمله استفاده می شود که در آمد فدک به مقداری بوده است که می توانسته بخشی از هزینه جهاد با دشمن را تأمین کند. از این جهت لازم بود که پیامبر

(صلی الله علیه و آله وسلم) این قدرت اقتصادی را در اختیار حضرت علی (علیه السلام) بگذارد. ابن ابی الحدید می گوید: من به یکی از دانشمندان مذهب امامیه در باره فدک چنین گفتم: دهکده فدک آنچنان وسعت نداشت و سرزمین به این کوچکی، که جز چند نخل در آنجا نبود، اینقدر مهم نبود که مخالفان فاطمه در آن طمع ورزند. او در پاسخ من گفت: تو در

این عقیده اشتباه می کنی. شماره نخلهای آنجا از نخلهای کنونی کوفه کمتر نبود. به طور مسلم ممنوع ساختن خاندان پیامبر از این سرزمین حاصلخیز برای این بود که مبادا امیر مؤمنان از در آمد آنجا برای مبارزه با دستگاه خلافت استفاده کند. لذا نه تنها فاطمه را از فدک محروم ساختند، بلکه کلیه بنی هاشم و فرزندان عبدالمطلب را از حقوق مشروع خود (خمس غنائم) هم بی نصیب نمودند. افرادی که باید مدام به دنبال تأمین زندگی بروند و با نیازمندی به سر ببرند هرگز فکر مبارزه با وضع موجود را در مغز خود نمی پروراندند. (1) امام موسی بن جعفر (علیه السلام) حدود مرزی فدک را در حدیثی چنین تحدید می کند: فدک از یک طرف به «عدن»، از طرف دوم به «سمرقند»، از جهت سوم به «آفریقا»، از جانب چهارم به دریاها و جزیره ها و ارمنستان ... محدود می شد. (2) به طور مسلم فدک، که بخشی از خیبر بود، چنان حدودی نداشت؛ مقصود امام کاظم (علیه السلام) این بوده است که تنها سرزمین فدک از آنان غصب نشده است بلکه حکومت بر ممالک پهناور اسلامی که حدود چهارگانه آن در سخن امام تعیین شده از

اهل بیت گرفته شده است. قطب الدین راوندی می نویسد: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سرزمین فدک را به مبلغ بیست و چهار هزار دینار اجاره داد. در برخی از احادیث هفتاد هزار دینار نیز نقل شده است و این اختلاف به حسب تفاوت در آمد سالانه آن بوده است. هنگامی که معاویه به خلافت رسید فدک را میان سه نفر تقسیم کرد: یک سوم آن را به مروان بن حکم و یک سوم دیگر را به عمرو بن عثمان و ثلث آخر را به فرزند

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، 236.

2. بحار الأنوار، ج 48، ص 144.

خود یزید داد. و چون مروان به خلافت رسید همه سهام را جزو تیول خود قرار داد.(1) از این نحوه تقسیم استفاده می شود که فدک سرزمین قابل ملاحظه ای بوده است که معاویه آن را میان سه نفر، که هر یک نماینده فامیل بزرگی بود، تقسیم کرد. هنگامی که حضرت فاطمه (علیها السلام) با ابوبکر در باره فدک سخن گفت و گواهان خود را برای اثبات مدعای خود نزد او برد، وی در پاسخ دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفت: فدک ملک شخصی پیامبر نبوده، بلکه از اموال مسلمانان بود که از در آمد آن سپاهی را مجهز می کرد و برای نبرد با دشمنان می فرستاد و در راه خدا نیز انفاق می کرد.(2) اینکه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با در آمد فدک سپاه بسیج می کرد یا آن را میان بنی هاشم و بینوایان تقسیم می نمود حاکی است که این بخش از خیبر در آمد سرشاری داشته که برای بسیج سپاه کافی بوده

است. هنگامی که عمر تصمیم گرفت شبه جزیره را از یهودیان پاک سازد به آنان اخطار کرد که سرزمینهای خود را به دولت اسلامی واگذار کنند و بهای آن را بگیرند و فدک را تخلیه کنند. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از روز نخست با یهودیان ساکن فدک قرار گذاشته بود که نیمی از آن را در اختیار داشته باشند و نیم دیگر را به رسول خدا واگذار کنند. از این جهت، خلیفه ابن تیهان و فروه و حباب و زید بن ثابت را به فدک اعزام کرد تا بهای مقدار غصب شده آن را پس از قیمت گذاری به ساکنان یهودی آنجا بپردازد. آنان سهم یهودیانرا به پنجاه هزار درهم تقویم کردند و عمر این مبلغ را از مالی که از عراق به دست آمده بود پرداخت.(3)

1 . همان، ج 16، ص 216.

2 . همان، ص 214.

3 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 211.

انگیزه های تصرف فدک

هواداری گروهی از یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از خلافت وجانشینی ابوبکر نخستین پل پیروزی او بود و در نتیجه خزر جیان که نیرومندترین تیره انصار بودند، با مخالفت تیره دیگر آنان از صحنه مبارزه بیرون رفتند و بنی هاشم، که در رأس آنان حضرت علی (علیه السلام) قرار داشت، بنابه عللی که در گذشته ذکر شد، پس از روشن کردن اذهان عمومی، از قیام مسلحانه و دسته بندی در برابر حزب حاکم خودداری کردند. ولی این پیروزی نسبی در مدینه برای خلافت کافی نبود و به حمایت مکه نیز نیاز داشت. ولی بنی امیه، که در رأس آنها ابوسفیان قرار داشت، جمعیت نیرومندی بودند که خلافت خلیفه را به

رسمیت نشناخته، انتظار می کشیدند که از نظر ابوسفیان و تأیید و تصویب وی آگاه شوند. لذا هنگامی که خبر رحلت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به مکه رسید فرماندار مکه، که جوان بیست و چند ساله ای به نام عتاب بن اسید بن العاص بود، مردم را از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آگاه ساخت ولی از خلافت وجانشینی او چیزی به مردم نگفت در صورتی که هر دو حادثه مقارن هم رخ داده، طبعاً با هم گزارش شده بود و بسیار بعید است که خبر یکی از این دو رویداد به مکه برسد ولی از رویداد دیگر هیچ خبری منتشر نشود. سکوت مرموز فرماندار اموی مکه علتی جز این نداشت که می خواست از نظر رئیس فامیل خود، ابوسفیان، آگاه شود و سپس مطابق نظر او رفتار کند. با توجه به این حقایق، خلیفه به خوبی دریافت که ادامه فرمانروایی وی بر مردم، در برابر گروههای مخالف، نیاز به جلب نظرات و عقاید مخالفان دارد و تا آرا و افکار و بالاتر از آن قلوب و دلهای آنان را از طرق مختلف متوجه خود نسازد ادامه زمامداری بسیار مشکل خواهد بود. یکی از افراد مؤثری که باید نظر او جلب می شد رئیس فامیل امیه، ابوسفیان بود. زیرا وی از جمله مخالفان حکومت ابوبکر بود که وقتی که شنید وی زمام امور را

به دست گرفته است به عنوان اعتراض گفت: «ما را با ابو فضیل چکار؟» وهم او بود که، پس از ورود به مدینه، به خانه حضرت علی (علیه السلام) و عباس رفت و هر دو را برای قیام مسلحانه دعوت کرد و گفت: من مدینه را با سواره و پیاده پر می

کنم؛ برخیزید و زمام امور را به دست بگیرید! ابوبکر برای اسکات و خریدن عقیده وی اموالی را که ابوسفیان همراه آورده بود به خود او بخشید و دیناری از آن برداشت. حتی به این نیز اکتفا نکرد و فرزند وی یزید (برادر معاویه) را برای حکومت شام انتخاب کرد. وقتی به ابوسفیان خبر رسید که فرزندش به حکومت رسیده است فوراً گفت: ابوبکر صله رحم کرده است! (1) حال آنکه ابوسفیان، قبلاً به هیچ نوع پیوندی میان خود و ابوبکر قائل نبود. تعداد افرادی که می بایست همچون ابوسفیان عقاید آنان خریدار شود بیش از آن است که در این صفحات بیان شود؛ چه همه می دانیم که بیعت با ابوبکر در سقیفه بنی ساعده بدون حضور گروه مهاجر صورت گرفت. از مهاجران تنها سه تن، یعنی خلیفه و دو نفر از همفکران وی - عمر و ابوعبیده، حضور داشتند. به طور مسلم این نحوه بیعت گرفتن و قرار دادن مهاجران در برابر کار انجام شده، خشم گروهی را بر می انگیخت. از این جهت، لازم بود که خلیفه رنجش آنان را برطرف سازد و به وضع ایشان رسیدگی کند. به علاوه، می بایست گروه انصار، به ویژه خزرجیان که از روز نخست با او بیعت نکردند و با دلی لبریز از خشم سقیفه را ترک گفتند، مورد مهر و محبت خلیفه قرار می گرفتند. خلیفه نه تنها برای خرید عقاید مردان اقدام نمود، بلکه اموالی را نیز میان زنان انصار تقسیم کرد. وقتی زید بن ثابت سهم یکی از زنان بنی عدی را به در خانه او آورد، آن زن محترم پرسید که: این چیست؟ زید گفت: سهمی است که خلیفه میان زنان و از جمله تو تقسیم کرده است. زن با ذکاوت خاصی دریافت که این

پول یک

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 202.

----- صفحه 204

رشوه دینی! بیش نیست، لذا به او گفت: برای خرید دینم رشوه می دهید؟ سوگند به خدا، چیزی از او نمی پذیرم. و آن را رد کرد. (1) کمبود بودجه حکومت

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در دوران بیماری خود هرچه در اختیار داشت همه را تقسیم کرد و بیت المال تهی بود. نمایندگان پیامبر پس از درگذشت آن حضرت با اموال مختصری وارد مدینه می شدند، یا آنها را به وسیله افراد امینی گسیل می داشتند. ولی این درآمدهای مختصر برای حکومتی که می خواست ریخت و پاش کند و عقاید مخالفان را بخرد قطعاً کافی نبود. از طرف دیگر، قبایل اطراف پرچم مخالفت برافراشته، از دادن زکات به مأموران خلیفه خودداری می کردند و از این ناحیه نیز ضربت شکننده ای بر اقتصاد حاکمیت وارد می آمد. از این جهت، رئیس حزب حاکم چاره ای جز این نداشت که برای ترمیم بودجه حکومت دست به این طرف و آن طرف دراز کرده، اموالی را مصادره کند. در این میان چیزی بهتر از فدک نبود که با نقل حدیثی از پیامبر، که تنها خود خلیفه راوی آن بود (2)، از دست حضرت فاطمه (علیها السلام) خارج شد و در آمد سرشار آن برای محکم ساختن پایه های حکومت مورد استفاده قرار گرفت. عمر، به گونه ای به این حقیقت اعتراف کرده، به ابوبکر چنین گفت: فردا به در آمد فدک نیاز شدیدی پیدا خواهی کرد، زیرا اگر مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کنند، از کجا هزینه جنگی آنها را تأمین خواهی کرد. (3)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 133.

2. آن حدیث

مجعول چنین است: «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ». یعنی ما گروه پیامبران ارثیه باقی نمی گذاریم.

3. سیره حلبی، ج 3، ص 400.

گفتار و کردار خلیفه و همفکران او نیز بر این مطلب گواهی می دهد. چنانکه وقتی حضرت فاطمه (علیها السلام) فدک را از او مطالبه کرد در پاسخ گفت: پیامبر هزینه زندگی شما را از آن تأمین می کرد و باقیمانده در آمد آن را میان مسلمانان قسمت می نمود. در این صورت تو با در آمد آن چه کار خواهی کرد؟ دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: من نیز از روش او پیروی می کنم و باقیمانده آن را در میان مسلمانان تقسیم خواهم کرد. با اینکه حضرت فاطمه (علیها السلام) راه را بر خلیفه بست، وی گفت: من نیز همان کار را انجام می دهم که پدرت انجام می داد! (1) اگر هدف خلیفه از تصرف فدک، تنها اجرای یک حکم الهی بود و آن اینکه در آمد فدک، پس از کسر هزینه خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، در راه مسلمانان مصرف شود، چه فرق می کرد که این کار را او انجام دهد یا دخت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و شوهر گرامی او که به نصّ قرآن از گناه و نافرمانی مصون و پیراسته اند. اصرار خلیفه بر اینکه در آمد فدک در اختیار او باشد گواه است که او چشم به این در آمد دوخته بود تا از آن برای تحکیم حکومت خود استفاده کند. عامل دیگر تصرف فدک

عامل دیگر تصرف فدک، چنانکه پیشتر نیز ذکر شد، ترس از قدرت اقتصادی امیرمؤمنان علی (علیه السلام) بود. امام (علیه السلام) همه شرایط رهبری را

دارا بود، زیرا علم و تقوا و سوابق درخشان و قرابت با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و توصیه های آن حضرت در حق او قابل انکار نبود و هرگاه فردی با این شرایط و زمینه ها قدرت مالی نیز داشته باشد و بخواهد با دستگاه متزلزل خلافت رقابت کند، این دستگاه با خطر بزرگی روبرو خواهد بود. در این صورت، اگر سلب امکانات و شرایط دیگر حضرت علی (علیه السلام) امکان پذیر

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 316.

نیست و نمی توان با زمینه های مساعدی که در وجود اوست مبارزه کرد، ولی می توان حضرت علی (علیه السلام) را از قدرت اقتصادی سلب کرد. از این رو، برای تضعیف خاندان و موقعیت حضرت علی (علیه السلام)، فدک را از دست مالک واقعی آن خارج ساختند و خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را محتاج دستگاه خود قرار دادند. این حقیقت از گفتگوی عمر با خلیفه به روشنی استفاده می شود. وی به ابوبکر گفت: مردم بندگان دنیا هستند و جز آن هدفی ندارند. تو خمس و غنایم را از علی بگیر و فدک را از دست او بیرون آور، که وقتی مردم دست او را خالی دیدند او را رها کرده به تو متمایل می شوند. (1) گواه دیگر بر این مطلب این است که دستگاه خلافت نه تنها خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را از فدک محروم کرد، بلکه آنان را از یک پنجم غنایم جنگی نیز، که به تصریح قرآن متعلق به خویشاوندان پیامبر است (2)، محروم ساخت و پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) دیناری از این طریق به آنها پرداخت نشد. تاریخنویسان غالباً تصور می کنند

که اختلاف حضرت فاطمه (علیها السلام) با خلیفه وقت تنها بر سر فدک بود، در صورتی که او با خلیفه بر سه موضوع اختلاف داشت: 1_ فدک که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به وی بخشیده بود. 2_ میراثی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برای او باقی مانده بود. 3_ سهم ذی القری که به تصریح قرآن یکی از مصارف خمس غنایم است. عمر می گوید: وقتی فاطمه (علیها السلام) فدک و سهم ذی القری را از خلیفه خواست، خلیفه ابا کرد و آنها را نداد.

1. ناسخ التواریخ، ج زهرا، ص 122.

2. سوره انفال، آیه 41: (وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى).

انس بن مالک می گوید: فاطمه (علیها السلام) نزد خلیفه آمد و آیه خمس را که در آن سهمی برای خویشاوندان پیامبر مقرر شده قرائت کرد. خلیفه گفت: قرآنی که تو می خوانی من نیز می خوانم. من هرگز سهم ذی القری را نمی توانم به شما

بدهم، بلکه حاضرم هزینه زندگی شما را از آن تأمین کنم و باقی را در مصالح مسلمانان مصرف کنم. فاطمه گفت: حکم خدا این نیست. وقتی آیه خمس نازل شد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: بر خاندان محمد بشارت باد که خداوند (از فضل و کرم خود) آنان را بی نیاز ساخت. خلیفه گفت: به عمر و ابوعبیده مراجعه می کنم، اگر با نظر تو موافقت کردند حاضرم همه سهمیه ذی القربی را به تو بپردازم! وقتی از آن دو سؤال شد آنان نیز نظر خلیفه را تأیید کردند. فاطمه از این وضع سخت تعجب کرد و دریافت که آنان

با هم تباہی کرده اند. (1) کار خلیفه جز اجتهاد در برابر نص نبود. قرآن کریم با صراحت کامل می گوید که یک سهم از خمس غنایم مربوط به ذی القربی است، ولی او به بهانه اینکه از پیامبر در این زمینه چیزی شنیده است به تفسیر آیه پرداخته و گفت: باید به آل محمد به اندازه هزینه زندگی پرداخت و باقیمانده را در راه مصالح اسلام صرف کرد. این تلاشها جز برای این نبود که دست امام (علیه السلام) را از مال دنیا تهی کنند و او را محتاج خویش سازند، تا نتواند اندیشه قیام بر ضد حکومت راعملی کند. از نظر فقه شیعی، به گواهی روایاتی که از جانشینان پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به دست ما رسیده است، سهم ذی القربی ملک شخصی خویشاوندان پیامبر نیست. زیرا اگر قرآن برای ذی القربی چنین سهمی قائل شده است به جهت این

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، صص 231_230.

صفحه 208

است که دارنده این عنوان، پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، حائز مقام زعامت و امامت است. از این رو، باید سهم خدا و پیامبر و ذی القربی، که نیمی از خمس غنایم را تشکیل می دهند، به خویشاوند پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که ولی و زعیم مسلمانان نیز هست برسد و وزیر نظر او مصرف شود. خلیفه به خوبی می دانست که اگر حضرت فاطمه (علیها السلام) سهم ذی القربی را می طلبد مال شخصی خود رانمی خواهد، بلکه سهمی را می خواهد که باید شخصی که دارای عنوان ذی القربی است آن را دریافت کرده، به عنوان زعیم مسلمانان در مصالح آنها

صرف کندوچنین شخصی، پس از رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) جز حضرت علی (علیه السلام) کسی نیست و دادن چنین سهمی به حضرت علی (علیه السلام) یک نوع عقب نشینی از خلافت و اعتراف به زعامت امیرمؤمنان است. از این رو، خطاب به حضرت فاطمه (علیها السلام) گفت: هرگاه سهم ذی القربی را در اختیار شما نمی گذارم و پس از تأمین هزینه زندگی شما باقیمانده را در راه اسلام صرف می کنم! فدک در کشاکش گرایشها و سیاستهای متضاد

در نخستین روزهای خلافت هدف از تصرف فدک و مصادره اموال دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تقویت بنیه مالی حزب حاکم و تهی ساختن دست خلیفه راستین از مال دنیا بود. ولی پس از گسترش حکومت اسلامی، فتوحات بزرگ مسلمین سیل ثروت را به مرکز خلافت روانه ساخت و دستگاه خلافت خود را از در آمد فدک بی نیاز دید. از طرف دیگر، مرور زمان پایه های خلافت خلفا را در جامعه اسلامی تحکیم کرد و دیگر کسی گمان نمی برد که خلیفه راستین امیر مؤمنان علی (علیه السلام) با درآمد فدک به فکر مخالفت بیفتد و در مقابل آنان صف آرایی کند. با اینکه در دوران خلفای دیگر علل اولیه تصرف فدک، یعنی تقویت بنیه مالی

----- صفحه 209 -----

دستگاه خلافت، از میان رفته و به کلی منتفی شده بود، اما سرزمین فدک و در آمد آن همچنان در قلمرو سیاست و اموال هر خلیفه ای بود که روی کار می آمد و در باره آن، به گونه ای که با نحوه نظر و گرایش او به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بستگی داشت، تصمیم می گرفت. آنان که پیوند معنوی خود را با خاندان رسالت

کاملاً بریده بودند از بازگرداندن فدک به مالکان واقعی آن به شدت خودداری می کردند و آن را جزو اموال عمومی و خالصه حکومت قرار می دادند و احیاناً به تیول خود یا یکی از اطرافیان خویش در می آوردند، ولی کسانی که نسبت به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) کم و بیش مهر میورزیدند یا مقتضیات زمان و سیاست وقت ایجاب می کرد از فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام) دلجویی کنند آن را به فرزندان زهرا (علیها السلام) می سپردند تا روزی که خلیفه دیگر و سیاست دیگری جانشین خلیفه و سیاست قبلی گردد. از این جهت، فدک هیچ گاه وضع ثابت و استواری نداشت، بلکه پیوسته در گرو کشاکش گرایشهای مختلف و سیاستهای متضاد بود. گاهی به مالکان واقعی خود بازمی گشت و اغلب مصادره می شد و در هر حال، همواره یکی از مسائل حسّاس و بغرنج اسلامی بود. در دوران خلفا تا زمان حضرت علی (علیه السلام) فدک وضع ثابتی داشت. از درآمد آن مبلغی مختصر به عنوان هزینه زندگی به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پرداخت می شد و باقیمانده آن، مانند دیگر اموال عمومی، زیر نظر خلفا به صرف می رسید. هنگامی که معاویه زمام امور را

به دست گرفت آن را میان سه نفر تقسیم کرد: سهمی به مروان و سهمی به عمرو بن عثمان بن عفان و سهمی هم به فرزند خود یزید اختصاص داد. فدک همچنان دست به دست می گشت تا که مروان بن حکم، در دوران خلافت خود، همه سهام را از آن دو نفر دیگر خرید و از آن خود قرار داد و سرانجام آن را به فرزند خود عبد العزیز بخشید و او نیز آن را به فرزند خود عمر

بن عبد العزیز هدیه کرد یا برای او به ارث گذاشت.

----- صفحه 210 -----

هنگامی که عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید تصمیم گرفت که بسیاری از لکه های ننگین بنی امیه را از دامن جامعه اسلامی پاک سازد. از این رو، به جهت گرایشی که به خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) داشت، نخستین مظلمه ای را که به صاحبان اصلی آن باز گردانید فدک بود. وی آن را در اختیار حسن بن حسن بن علی و به روایتی در اختیار حضرت سجاد قرار داد. (1) او نامه ای به فرماندار مدینه ابوبکر بن عمرو نوشت و دستور داد که فدک را به فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام) پس دهد. فرماندار بهانه گیر مدینه در پاسخ نامه خلیفه نوشت: فاطمه در مدینه فرزندان بسیاری دارد و هر کدام در خانواده ای زندگی می کنند. من فدک را به کدام یک باز گردانم؟ فرزند عبد العزیز وقتی پاسخ نامه فرماندار را خواند سخت ناراحت شد و گفت: من اگر تو را به کشتن گاوی فرمان دهم مانند بنی اسرائیل خواهی گفت که رنگ آن گاو چگونه است. هنگامی که نامه من به دست تو رسید فدک را میان فرزندان فاطمه که از علی هستند تقسیم کن. حاشیه نشینان خلافت که همه از شاخه های بنی امیه بودند از دادگری خلیفه سخت ناراحت شدند و گفتند: تو با عمل خود شیخین را تخطئه کردی. چیزی نگذشت که عمر بن قیس با گروهی از کوفه وارد شام شد و از کار خلیفه انتقاد کرد. خلیفه در پاسخ آنان گفت: شما جاهل و نادانید. آنچه را که من به خاطر دارم شما هم شنیده اید ولی فراموش کرده اید. زیرا

استاد من ابوبکر بن محمد عمرو بن حزم از پدرش و او از

1. این احتمال دوم را هرچند ابن الحدید نقل کرده است پایه استواری ندارد. زیرا عمر بن عبد العزیز در سال 99 هجری به مقام خلافت رسید، در حالی که امام سجّاد (علیه السلام) در سال 94 درگذشته است. ممکن است مقصود محمد بن علی بن الحسین باشد که لفظ محمد از نسخه ها افتاده است.

----- صفحه 211

جدش نقل کرد که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: «فاطمه پاره تن من است؛ خشم او مایه خشم من و خشنودی او سبب خشنودی من است». فدک در زمان خلفا جزو اموال عمومی و خالصه حکومت بود و سپس به مروان واگذار شد و او نیز آن را به پدرم عبد العزیز بخشید. پس از درگذشت پدرم، من و برادرانم آن را به ارث بردیم و برادرانم سهم خود را به من فروخته یا بخشیدند و من نیز آن را به حکم حدیث رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به فرزندان زهرا باز گرداندم. پس از درگذشت عمر بن عبد العزیز، آل مروان، یکی پس از دیگری، زمام امور را به دست گرفتند و همگی در مسیری بر خلاف مسیر فرزند عبد العزیز گام برداشتند و فدک در مدت خلافت فرزندان مروان در تصرف آنها بود و خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از درآمد آن کاملاً محروم بودند. پس از انقراض حکومت امویان و تأسیس دولت عباسی فدک نوسان خاصی داشت: نخستین خلیفه عباسی، سفّاح، فدک را به عبد الله بن الحسن بازگرداند. پس از وی منصور آن را باز ستاند. مهدی فرزند منصور از روش او پیروی نکرد و فدک را

به فرزندان حضرت فاطمه (علیها السلام) باز گرداند. پس از درگذشت مهدی فرزندان وی موسی و هارون، که یکی پس از دیگری زمام خلافت را به دست گرفتند، فدک را از خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سلب کردند و در تصرف خود در آوردند. تا اینکه مأمون فرزند هارون زمام خلافت را به دست گرفت. روزی مأمون برای ردّ مظالم و رسیدگی به شکایات رسماً جلوس کرده، نامه هایی را که ستمدیدگان نوشته بودند بررسی می کرد. نخستین نامه ای که همان روز در دست او قرار گرفت نامه ای بود که نویسنده آن خود را وکیل و نماینده حضرت فاطمه (علیها السلام) معرفی کرده، خواستار بازگرداندن فدک به دودمان نبوت شده بود. خلیفه به آن نامه نگریست و اشک در دیدگان او حلقه زد. دستور داد که نویسنده نامه را احضار کنند.

----- صفحه 212

پس از چندی، پیرمردی وارد مجلس خلیفه شد و با مأمون در باره فدک به بحث نشست. پس از یک رشته مناظرات مأمون قانع شد و دستور داد که نامه رسمی به فرماندار مدینه بنویسند که فدک را به فرزندان زهرا (علیها السلام) باز گرداند. نامه نوشته شد و به امضای خلیفه رسید و برای اجرا به مدینه ارسال شد. بازگرداندن فدک به خاندان نبوت مایه شادی شیعیان شد و دُعْبِلِ خُزَاعِي قَصِيدَةَ اِي فِي اِيْنِ زَمِيْنَةِ سُرُوْدِ كِه نَخْسْتِيْن بِيْتِ اَنْ اِيْنِ اِسْت: اَصْبَحَ وَجْهَ الْاَلَمِّ اِنْ قَدْ ضَحِكَ اَلْمُؤْمِنُونَ هَلْ اَشْرَمَ فَدَكًا (1) چهره زمانه خندان گشت، زیرا مأمون فدک را به فرزندان هاشم (که مالکان واقعی آن بودند) باز گرداند. شگفت آور نامه ای است که مأمون در سال 210 در این زمینه به فرماندار مدینه قیَم بن جعفر نوشت که خلاصه

آن این است: امیر مؤمنان، با موقعیتی که در دین خدا و در خلافت اسلامی دارد و به سبب خویشاوندی با خاندان نبوت، شایسته ترین فردی است که باید سنتهای پیامبر را رعایت کند و آنچه را که وی به دیگران بخشیده است به مورد اجرا بگذارد. پیامبر گرامی فدک را به دختر خود فاطمه بخشیده است و این مطلب چنان روشن است که هرگز کسی از فرزندان پیامبر در آن اختلاف ندارد و کسی بالاتر از آنان خلاف آن را ادعا نکرده است که شایسته تصدیق باشد. بر این اساس، امیر مؤمنان مأمون مصلحت دید که برای کسب رضای خدا و اقامه عدل و احقاق حق، آن را به وارثان پیامبر خدا باز گرداند و دستور او را تنفیذ کند. از این جهت، به کارمندان و نویسندگان خود دستور داد که این مطلب را در دفاتر دولتی ثبت کنند. هرگاه پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در مراسم حج ندا می کردند که هرکس از پیامبر چیزی را، به عنوان صدقه یا

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، صص 218_216.

----- صفحه 213

بخشش یا وعده ای، ادعا کند ما را مطلع سازد مسلمانان گفتار او را می پذیرفتند؛ تا چه رسد به دختر پیامبر گرامی که حتماً باید قول او تصدیق و تأیید شود. امیر مؤمنان به مبارک طبری دستور داد که فدک را، با تمام حدود و حقوق، به وارثان

فاطمه باز گرداند و آنچه در دهکده فدک از غلامان و غلات و چیزهای دیگر هست به محمد بن یحیی بن حسن بن زید بن علی بن الحسین و محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بن الحسین باز گرداند. بدان

که این نظری است که امیر مؤمنان از خدا الهام گرفته و خدا او را موفق ساخته است که به سوی خدا و پیامبر تقرب جوید. این مطلب را به کسانی که از جانب تو انجام وظیفه می کنند برسان و در عمران و آبادی فدک و فزونی در آمد آن بکوش. (1) فدک همچنان در دست فرزندان زهرا (علیها السلام) بود تا اینکه متوکل برای خلافت انتخاب شد. وی از دشمنان سرسخت خاندان رسالت بود. لذا فدک را از فرزندان حضرت زهرا (علیها السلام) باز گرفت و تیول عبد الله بن عمر بازبار قرار داد. در سرزمین فدک یازده نخل وجود داشت که آنها را پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) به دست مبارک خود غرس کرده بود و مردم در ایام حج خرماهای آن نخلها را به عنوان تبرک و به قیمت گران می خریدند و این خود کمک شایانی به خاندان نبوت بود. عبد الله از این مسئله بسیار ناراحت بود. لذا مردی را به نام بشیران رهسپار مدینه ساخت تا آن نخلها را قطع کند. وی نیز با شقاوت بسیار مأموریت خود را انجام داد، ولی وقتی به بصره بازگشت فلج شد. از آن دوره به بعد، فدک از خاندان نبوت سلب شد و حکومتهای جائز از اعاده آن به وارثان حضرت زهرا (علیها السلام) خودداری کردند.

1. فتوح البلدان، صص 41_39; تاریخ یعقوبی، ج3، ص 48.

----- صفحه 214 صفحه 215

فصل پنجم

فصل پنجم

پرونده فدک در معرض افکار عمومی

چهارده قرن از جریان غصب فدک و اعتراض دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می گذرد. شاید بعضی تصور کنند که داوری صحیح در باره این حادثه دشوار است، زیرا گذشت زمان مانع از

آن است که قاضی بتواند بر محتویات پرونده به طور کامل دست یابد و اوراق آن را به دقت بخواند و رأی عادلانه صادر کند؛ چه احياناً دست تحریف در آن راه یافته، محتویات آن را به هم زده است. ولی آنچه می تواند کار دادرسی را آسان کند این است که می توان با مراجعه به قرآن کریم و احادیث پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و اعترافات و ادعاهای طرفین نزاع، پرونده جدیدی تنظیم کرد و بر اساس آن، با ملاحظه بعضی از اصول قطعی و تغییر ناپذیر اسلام، به داوری پرداخت. اینک توضیح مطلب: از اصول مسلم اسلام این است که هر سرزمینی که بدون جنگ و غلبه نظامی توسط مسلمانان فتح شود در اختیار حکومت اسلامی قرار می گیرد و از اموال عمومی یا اصطلاحاً خالصه شمرده می شود و مربوط به رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) خواهد بود. این نوع اراضی ملک شخصی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نیست بلکه مربوط به دولت اسلامی است که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در رأس آن قرار دارد و پس از پیامبر اختیار و حق تصرف در این نوع اموال با کسی خواهد بود که به جای پیامبر و همچون او زمام امور مسلمانان را به دست می گیرد. قرآن مجید این اصل اسلامی را در سوره حشر، آیات ششم و هفتم

----- صفحه 216 -----

چنین بیان می فرماید: (وَمَا أَفَاءَ اللَّهِ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ وَلَا كُنَّ اللَّهُ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ* مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَالرَّسُولِ وَ

لِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ...). «آنچه را که خداوند از اموال سرزمینهای فتح شده به پیامبر خود باز گردانده و عاید او کرده است شما برای تصرف آن (رنج و مشقتی متحمل نشده اید و) اسب و شتری نرانده اید، ولی خداوند پیامبران خود را بر هر کس بخواهد مسلط می کند و خدا بر همه چیز تواناست. هر چه خداوند از اموال این سرزمینها عاید پیغمبر خود کرده است متعلق به خدا و پیغمبر و خویشاوندان او و یتیمان و مسکینان و به راه ماندگان است...». اموالی که در اختیار پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) بود بر دو نوع بود: 1_ اموال خصوصی

اموالی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شخصاً مالک آنها بود در کتابهای تاریخ و سیره به عنوان اموال خصوصی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به تفصیل فهرست شده و منعکس است. (1) تکلیف این نوع اموال در زمان حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با خود او بوده است و پس از درگذشت وی، مطابق قانون ارث در اسلام، به وارث آن حضرت منتقل می شود؛ مگر اینکه ثابت شود که وارث پیامبر از اموال شخصی او محروم بوده است که در این صورت اموال شخصی او باید به عنوان صدقه میان مستحقان تقسیم شده یا در راه مصالح اسلامی مصرف شود. در بخشهای آینده در باره این موضوع بحث گسترده ای انجام داده، ثابت خواهیم کرد که در قانون ارث، میان وارث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و وارث دیگران تفاوتی نیست و روایتی که خلیفه اول به استناد آن وارث پیامبر را از ارث او محروم ساخت، بر

1. ر.ک: کشف الغمّه، ج 2، ص 122.

صفحه 217

فرض صحّت، معنی دیگری دارد که دستگاه خلافت از آن غفلت ورزیده است. 2_ اموال خالصه

اموال و املاکی که متعلق به حکومت اسلامی بوده است و پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)، به عنوان ولیّ ملسمانان در آنها تصرف می کرد و در راه مصالح اسلام و مسلمانان به مصرف می رساند اصطلاحاً خالصه نامیده می شود. در مباحث فقهی بابی است به نام «فیء» که در کتاب «جهاد» و احیاناً در باب «صدقات» از آن بحث می کنند. فیء در لغت عرب به معنی بازگشت است و مقصود از آن سرزمینهایی است که بدون جنگ و خونریزی به تصرف حکومت اسلامی در آید و ساکنان آنها تحت شرایطی تابع حکومت اسلامی شوند. این نوع اراضی که بدون مشقّت و هجوم ارتش اسلام در اختیار پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار می گرفت مربوط به حکومت اسلامی بود و سربازان مسلمان در آن حقی نداشتند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در آمد آنها را در مصالح اسلامی به مصرف می رساند و گاهی در میان افراد مستحق تقسیم می کرد تا، با استفاده از آن و به اتکای کار و کوشش خود، هزینه زندگی خویش را تأمین کنند. بخششهای پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) غالباً از محل در آمد این اراضی بود و احیاناً از خمس غنایم. خوب است در

اینجا نمونه ای از روش پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را در خصوص این نوع اراضی متذکر شویم. بنی النضیر متشکل از سه طایفه یهودی بودند که در نزدیکی مدینه خانه و باغ و اراضی مزروعی داشتند. هنگامی که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) به مدینه مهاجرت کرد قبایل اوس و خزرج به وی ایمان آوردند،

ولی سه طایفه مذکور بر دین خود باقی ماندند. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) با عقد پیمان خاصی در زمینه اتفاق و اتحاد ساکنان مدینه و حومه آن سخت کوشید و سرانجام هر سه طایفه با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیمان بستند که از هر نوع توطئه بر ضد مسلمانان اجتناب کنند و گامی بر خلاف مصالح آنان بر ندارند. ولی هر سه، متناوباً و در آشکار و نهان، پیمان شکنی کردند و از هر نوع خیانت و توطئه برای سقوط

----- صفحه 218 -----

دولت اسلامی و حتی قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خودداری نکردند. از جمله، هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) برای انجام کاری به محله بنی النضیر رفته بود، آنان قصد قتل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را کردند و می خواستند او را ترور کنند. از این رو، پیامبر همه آنان را مجبور کرد که مدینه را ترک کنند و سپس خانه ها و مزارع ایشان را در میان مهاجران و برخی از مستمندان انصار تقسیم کرد. (1) در تاریخ اسلام نام برخی از کسانی که از این نوع اراضی استفاده کردند و صاحب خانه شدند برده شده است. علی (علیه السلام) و ابوبکر و عبد الرحمن بن عوف و بلال از مهاجران و ابو دجانة و سهیل بن حنیف و حارث بن صمه از انصار، از آن جمله بودند. (2) سرزمین فدک از املاک خالصه بود

محدثان و سیره نویسان اتفاق نظر دارند که فدک از جمله املاک خالصه بوده است. زیرا فدک سرزمینی بود که هرگز به جنگ و غلبه فتح نشد، بلکه هنگامی که خبر شکست خیبریان به دهکده فدک رسید اهالی آن متفقاً حاضر شدند که با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از در صلح وارد شوند

و نیمی از اراضی فدک را در اختیار آن حضرت بگذارند و در برابر آن در انجام مراسم مذهبی خود کاملاً آزاد باشند و متقابلاً حکومت اسلامی امنیت منطقه آنان را تأمین کند. (3) هیچ کس از علمای اسلام در این مسئله اختلاف نظر ندارد و از مذاکرات دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با ابوبکر در باره فدک به خوبی استفاده می شود که طرفین

- 1 . مجمع البیان، ج 5، ص 260 چاپ صیدا و سایر کتابهای معتبر سیره و تاریخ اسلام.
- 2 . فتوح البلدان بلاذری، صفحات 27 و 31 و 34؛ مجمع البیان، ج 5، ص 260؛ سیره ابن هشام، ج 3، صص 194_193.
- 3 . مغازی واقدی، ج 2، ص 706؛ سیره ابن هشام، ج 3، ص 408؛ فتوح البلدان: صص 46_41؛ أحكام القرآن، جصاص، ج 3، ص 528؛ تاریخ طبری، ج 3، صص 97_95.

----- صفحه 219 -----

خالصه بودن فدک را پذیرفته بودند و اختلاف آنان در جای دیگر بود که بعداً تشریح می شود. فدک را پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به فاطمه (علیها السلام) بخشیده بود

علمای شیعه و گروهی از محدثان اهل تسنن اتفاق نظر دارند که وقتی آیه (وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ) نازل شد پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) فدک را به دختر خود فاطمه (علیها السلام) بخشید. سند حدیث به صحابی بزرگ ابوسعید خدری و ابن عباس منتهی می شود و از میان محدثان اهل تسنن افراد ذیل این حدیث را نقل کرده اند: 1_ جلال الدین سیوطی، متوفای سال 909 هجری، در تفسیر معروف خود می نویسد: وقتی آیه یاد شده نازل گردید، پیامبر فاطمه را درخواست وفدک را به او داد. و می گوید: این

حدیث را محدثانی مانند بزاز و ابو یعلی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از صحابی معروف ابوسعید خدری نقل کرده اند. و نیز می گوید: ابن مردویه از ابن عباس نقل کرده است که وقتی آیه یاد شده نازل گردید، پیامبر فدک را به فاطمه تملیک کرد. (1) 2_ علاء الدین علی بن حسام معروف به متقی هندی، ساکن مکه و متوفای سال 976 هجری، نیز حدیث یاد شده را نقل کرده است. (2) او می گوید: محدثانی مانند ابن النجار و حاکم در تاریخ خود این حدیث را از ابوسعید نقل کرده اند.

1. الدر المنثور، ج 4، ص 177، متن حدیث چنین است: «لَمَّا نُزِلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ (وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) دَعَا رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فَاطِمَةَ فَأَعْطَاهَا فَدَكَ».

2. کنز العمال، باب صله رحم، ج 2، ص 157.

----- صفحه 220 -----

3_ ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم نشابوری معروف به ثعلبی، متوفای سال 427 یا 437 هجری، در تفسیر خود به نام «الکشف والبیان» جریان را نقل کرده است. 4_ مورخ شهیر بلاذری، متوفای سال 279 هجری، متن نامه مأمون به والی مدینه را نقل کرده است. در آن نامه چنین آمده است: «وَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) أُعْطِيَ فَاطِمَةَ فَدَكَ وَتَصَدَّقَ بِهَا عَلَيْهَا وَكَانَ ذَلِكَ أَمْرًا مَعْرُوفًا لِأَخْتِلَافِ فِيهِ بَيْنَ آلِ رَسُولِ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) وَ لَمْ تَزَلْ تُدْعَى...» (1) پیامبر خدا سرزمین فدک را به فاطمه بخشید و این امر چنان مسلم است که دودمان رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) در آن هرگز اختلاف نداشتند و او (=فاطمه) تا پایان عمر مدعی مالکیت فدک بود. 5_ احمد بن عبد

العزیز جوهری، مؤلف کتاب «السقیفه» می نویسد: هنگامی که عمر بن عبد العزیز زمام امور را به دست گرفت نخستین مظلومه ای را که به صاحبانش رد کرد این بود که فدک را به حسن بن حسن بن علی بازگردانید. (2) از این جمله استفاده می شود که فدک ملک مطلق دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بوده است. 6_ ابن ابی الحدید، گذشته بر این، شأن نزول آیه را در باره فدک از ابوسعید خدری نقل کرده است. هر چند در این نقل به سخن سید مرتضی در کتاب «شافی» استناد جسته است، ولی اگر گفتار سید مرتضی مورد اعتماد او نبود حتماً از آن انتقاد می کرد. به علاوه، در فصلی که به تحقیق این موضوع در شرح خود بر نهج البلاغه

1. فتوح البلدان، ص 46؛ معجم البلدان، ج 4، ص 240.

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 216.

----- صفحه 221 -----

اختصاص داده است، از مذاکره ای که با استاد مدرسه غربی بغداد داشته صریحاً استفاده می شود که وی معتقد بوده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دخت گرامی خود بخشیده بوده است. (1) 7_ حلبی، در سیره خود، ماجرای طرح ادعای دخت پیامبر و نامهای شهود او را آورده است و می گوید: خلیفه وقت قباله فدک را به نام زهرا صادر نمود ولی عمر آن را گرفت و پاره کرد. (2) 8_ مسعودی در کتاب «مروج الذهب» می نویسد: دخت پیامبر با ابوبکر در باره فدک مذاکره کرد و از او خواست که فدک را به او بازگرداند، و علی و حسنین و امّ ایمن را به عنوان شاهدان

خود آورد. (3) 9_ یاقوت حموی می نویسد: فاطمه پیش ابوبکر رفت و گفت پیامبر فدک را به من بخشیده است. خلیفه شاهد خواست و... (سرانجام می نویسد): در دوران خلافت عمر ابن عبد العزیز [فدک به دودمان پیامبر باز گردانیده شد، زیرا وضع در آمد مسلمانان بسیار رضایت بخش بود. (4) سمهودی در کتاب «وفاء الوفا» مذاکره فاطمه (علیها السلام) را با ابوبکر نقل می کند و سپس می گوید: علی و امّ ایمن به نفع فاطمه گواهی دادند و هر دو گفتند که پیامبر فدک را در زمان حیات خود به فاطمه بخشیده است. (5)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، صص 268 و 284. متن مذاکره را در بحث آینده خواهید خواند.

2. سیره حلبی، ج 3، صص 399_400.

3. مروج الذهب، ج 2، ص 200.

4. معجم البلدان، ج 4، ص 238، ماده فدک.

5. وفاء الوفا، ج 2، ص 160.

----- صفحه 222

و نیز می گوید: فدک در دوران خلافت عمر بن عبد العزیز به خاندان زهرا بازگردانیده شد. (1) مردی شامی با علی بن الحسین (علیهما السلام) ملاقات کرد و گفت خود را معرفی کن، امام (علیه السلام) فرمود: آیا در سوره بنی اسرائیل این آیه را خوانده ای: (وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ)؟ مرد شامی به عنوان تصدیق گفت: به سبب خویشاوندی بود که خدا به پیامبر خود دستور داد که حق آنان را بپردازد. (2) از میان دانشمندان شیعه شخصیت های بزرگی مانند کلینی و عیاشی و صدوق، نزول آیه را در باره خویشاوندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده و افزوده اند که پس از نزول این آیه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دختر خود فاطمه (علیها السلام) بخشید. در

این مورد متتبع عالیقدر شیعه، مرحوم سید هاشم بحرینی، یازده حدیث با اسناد قابل ملاحظه از پیشوایانی مانند امیر مؤمنان و حضرت سجاد و حضرت صادق و امام کاظم و امام رضا (علیهم السلام) نقل کرده است. (3) باری، در اینکه این آیه در حق خاندان رسالت نازل شده است تقریباً اتفاق نظر وجود دارد. اما این مطلب را که پس از نزول آیه، پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به دختر خود زهرا (علیها السلام) بخشید محدثان شیعه و گروهی از بزرگان اهل تسنن نقل کرده اند. شناسایی طرفین نزاع و آگاهی از مقام و موقعیت آنان، همچنین آشنایی با شهود پرونده، اهمیت بسزایی در تشخیص حقیقت دارد. در این پرونده شاکی و مدعی دخت گرامی پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) حضرت زهرا (علیها السلام) است که مقام و موقعیت و طهارت و عصمت او بر همه معلوم می باشد. طرف شکایت، رئیس حزب حاکم و خلیفه وقت ابوبکر است که پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) زمام قدرت را به دست گرفت و گروهی از ترس و گروهی به طمع گرد او بودند.

1. وفاء الوفا، ج 2، ص 160.

2. تفسیر برهان، ج 2، ص 419؛ داستان ذیل دارد.

3. تفسیر برهان، ج 2، ص 419؛ داستان ذیل دارد.

----- صفحه 223 -----

از مرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ده روز بیشتر نگذشته بود که به زهرا (علیها السلام) خبر رسید که مأموران خلیفه کارگران او را از سرزمین فدک بیرون کرده اند ورشته کار را به دست گرفته اند. از این روز، زهرا (علیها السلام) با گروهی از زنان بنی هاشم به قصد بازپس گرفتن حق خویش به نزد

خلیفه رفت وگفت وگویی به شرح زیر میان او و خلیفه انجام گرفت. دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم): چرا کارگران مرا از سرزمین فدک اخراج کردی و چرا مرا از حق خویش بازداشتی؟ خلیفه: من از پدرت شنیده ام که پیامبران از خود چیزی را به ارث نمی گذارند! فاطمه (علیها السلام): فدک را پدرم در حال حیات خود به من بخشیده و من در زمان حیات پدرم مالک آن بودم. خلیفه: آیا برای این مطلب گواهی داری؟ دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم): آری دارم. گواهان من عبارتند از: علی و امّ ایمن. و آن دو، به درخواست زهرا (علیها السلام)، به مالکیت او بر فدک در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گواهی دادند. در حالی که بسیاری از نویسندگان تنها از علی و امّ ایمن به عنوان شهود دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نام برده اند، برخی می نویسند که حسن و حسین (علیهما السلام) نیز گواهی دادند. این حقیقت را مسعودی (1) و حلبی (2) نقل کرده اند؛ بلکه فخر رازی (3) می گوید: غلامی از غلامان پیامبر خدا نیز به حقانیت زهرا (علیها السلام) گواهی داد، ولی نام او را نمی برد. ولی بلاذری (4) به نام آن غلام نیز تصریح می کند و می گوید:

1. مروج الذهب، بخش آغاز خلافت عباسی.

2. سیره حلبی، ج3، ص 40.

3. تفسیر سوره حشر، ج8، ص 125; بحار الأنوار، ج8، ص 93، به نقل از خرائج.

4. فتوح البلدان، ص 43.

----- صفحه 224 -----

او رباح غلام پیامبر بود. از نظر تاریخی می توان گفت که این دو نقل با هم منافاتی ندارد، زیرا طبق نقل مورخان،

خلیفه شهادت یک مرد وزن را برای اثبات مدعا کامل ندانسته است. (در آینده در این باره بحث خواهیم کرد) از این جهت، ممکن است دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، برای تکمیل شهود، حسنین (علیهما السلام) و غلام رسول اکرم را آورده باشد. از نظر احادیث شیعه، دخت پیامبر، علاوه بر شهود یاد شده، اسماء بنت عمیس را آورد. و نیز در احادیث ما وارد شده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) مالکیت زهرا (علیها السلام) بر فدک را در نامه ای تصدیق کرده بود (1) و طبعاً زهرا (علیها السلام) به آن نامه استناد جسته است. امیر مؤمنان (علیه السلام)، پس از اقامه شهادت، خلیفه را به اشتباه خود متوجه ساخت. زیرا وی از کسی شاهد می خواست که فدک در تصرف او بود و مطالبه شاهد از متصرف بر خلاف موازین قضایی اسلام است. از این لحاظ، رو به خلیفه کرد و فرمود: هرگاه من مدعی مالی باشم که در دست مسلمانی است، از چه کسی شاهد می طلبی؟ از من شاهد می طلبی که مدعی هستم، یا از شخص دیگر که مال در اختیار و تصرف اوست؟ خلیفه گفت: در این موقع من از تو گواه می طلبم. علی (علیه السلام) فرمود: مدتهاست که فدک در اختیار و تصرف

ماست. اکنون که مسلمانان می گویند فدک از اموال عمومی است باید آنان شاهد بیاورند نه این که از ما شاهد بخواهی! و خلیفه در برابر منطق نیرومند امام (علیه السلام) سکوت کرد. (2) پاسخهای خلیفه

تاریخ، پاسخهای خلیفه به حضرت زهرا (علیها السلام) را به صورتهای مختلف

1 . بحار الأنوار، ج8، صص 93 و 105 (چاپ کمپانی).

2 . احتجاج طبرسی، ج1، ص 122 (چاپ

نجف).

----- صفحه 225

نقل کرده است. از آنجا که مسئله فدک از طرف دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به طور مکرر مطرح شده است، جا دارد که معتقد شویم که خلیفه در هر مورد به نوعی پاسخ داده است. اینک پاسخهای احتمالی وی را ذکر می کنیم: 1_ هنگامی که شهود زهرا (علیها السلام) به نفع او گواهی دادند، عمر و ابوعبیده به نفع خلیفه گواهی داده و گفتند: پیامبر گرامی پس از تأمین زندگی خاندان خود، باقیمانده در آمد فدک را در مصالح عمومی صرف می کرد. اگر فدک ملک دختر او بود، چرا قسمتی از در آمد آن را در موارد دیگر مصرف می کرد؟ تعارض و اختلاف شهود سبب شد که خلیفه برخیزد و گفتار همگی را صحیح اعلام کند و بگوید: شهود هر دو طرف صحیح و راست می گویند و من شهادت همگی را می پذیرم. هم علی و امّ ایمن راست می گویند و هم عمر و ابوعبیده. زیرا فدک که در اختیار زهرا بود ملک پیامبر بود و از در آمد آنجا زندگی خاندان خود را تأمین می کرد و در آمد اضافی را میان مسلمانان تقسیم مینمود. من نیز از روش پیامبر پیروی می کنم. دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود: من نیز حاضریم که در آمد اضافی آنجا را در مصالح

اسلامی صرف کنم. خلیفه گفت: من به جای تو این کار را انجام می دهم! (1) 2_ خلیفه گواههای فاطمه (علیها السلام) را برای اثبات مدّعی وی کافی ندانست وگفت: هرگز گواهی یک مرد ویک زن پذیرفته نیست. یا باید دو نفر مرد ویا یک مرد و دو زن گواهی دهند. (2) از نظر احادیث شیعه، انتقاد خلیفه

از شهود دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بسیار دردناک است. زیرا وی شهادت علی و حسنین (علیهم السلام) را، از آن نظر که شوهر فاطمه (علیها السلام) و فرزندان او هستند، نپذیرفت و شهادت ام ایمن

1 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 216.

2 . سیره حلبی، ج 2، ص 400؛ فتوح البلدان، ج 43؛ معجم البلدان، ج 4، ماده فدک.

----- صفحه 226

را چون کنیز زهرا (علیها السلام) بوده و شهادت اسماء بنت عمیس را از آن رو که روزگاری همسر جعفر ابن ابی طالب بوده، نیز مردود دانست و از بازگردانیدن فدک به فاطمه (علیها السلام) خودداری کرد. (1) 3_ خلیفه گواهان دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را برای اثبات مدّعی او کافی دانست و قباله ای به نام او تنظیم کرد ولی سپس به اصرار عمر آن را نادیده گرفت. ابراهیم بن سعید ثقفی در کتاب «الغارات» می نویسد: خلیفه، پس از اقامه شهادت شهود، تصمیم گرفت که فدک را به دخت پیامبر بازگرداند. پس در یک ورقه از پوست، قباله فدک را به نام فاطمه نوشت. فاطمه از خانه او بیرون آمد. در بین راه با عمر مصادف شد و عمر از ماجرا آگاه گردید و قباله را از وی خواست و به حضور خلیفه آمد و به اعتراض گفت: فدک را به فاطمه دادی در حالی که علی به نفع خود شهادت می دهد و ام ایمن زنی بیش نیست. سپس آب دهان در نامه انداخت و آن را پاره کرد. (2) این ماجرا، قبل از آنکه از سلامت نفس خلیفه حکایت کند، از تلّون وضعف نفس او حاکی است و می رساند که قضاوت او تا چه اندازه

تابع تمایلات افراد بوده است. ولی حلبی ماجرای فوق را به صورت دیگر نقل می کند و می گوید: خلیفه مالکیت فاطمه را تصدیق کرد. ناگهان عمر وارد شد و گفت: نامه چیست؟ وی گفت: مالکیت فاطمه را در این ورقه تصدیق کرده ام. وی گفت: تو به در آمد فدک نیازمند هستی، زیرا اگر فردا مشرکان عرب بر ضد مسلمانان قیام کنند از کجا هزینه جنگی را تأمین خواهی کرد؟ سپس نامه را گرفت و پاره کرد. (3)

1 . بحار الأنوار، ج 8، ص 105.

2 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 274.

3 . سیره حلبی، ج 3، ص 400.

----- صفحه 227

در اینجا تحقیق در باره ماجرای فدک به پایان رسید و پرونده حادثه ای که تقریباً هزار و چهار صد سال از آن می گذرد از نو تنظیم شد. اکنون باید دید اصول و سنن داوری اسلام در باره این حادثه چگونه داوری می کند. داوری نهایی در باره مسئله فدک

داوری نهایی در باره پرونده فدک موکول به فصل بعد است و در آنجا ثابت خواهیم کرد که بازداري دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از فدک اولین حقیقتی بزرگی است که تاریخ قضایی اسلام به خاطر دارد. ولی در اینجا نکته ای را یاد آور می شویم: ما در مباحث گذشته به دلایل روشن ثابت کردیم که پس از نزول آیه (وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ) پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) فدک را به زهرای اطهر (علیها السلام) بخشید. در این باره، علاوه بر بسیاری از دانشمندان

اهل تسنن، علمای پاک شیعه بر این مطلب تصریح کرده اند و بزرگانی از محدثان، مانند عیاشی و اربلی و سید بحرینی، احادیث شیعه در این

زمینه را در کتابهای خود گرد آورده اند که برای نمونه یک حدیث را نقل می کنیم: حضرت صادق می فرماید: هنگامی که آیه (وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ) نازل شد پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از جبرئیل پرسید: مقصود از (ذَا الْقُرْبَىٰ) کیست؟ جبرئیل گفت: خویشاوندان تو. در این موقع پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) فاطمه و فرزندان او را خواست و فدک را به آنها بخشید و فرمود: خداوند به من دستور داده است که فدک را به شما واگذار کنم. (1) پاسخ به یک سؤال

ممکن است گفته شود که: سوره اسراء از سوره های مکی است و فدک در سال هفتم هجرت در اختیار مسلمانان قرار گرفت. چگونه آیه ای که در مکه نازل شده

1. تفسیر عیاشی، ج 2، ص 287.

صفحه 228

حکم حادثه ای را بیان می کند که چند سال بعد رخ داده است؟ پاسخ این سؤال روشن است. مقصود از اینکه سوره ای مکی یا مدنی است این است که اکثر آیات آن در مکه یا مدینه نازل شده است. زیرا در بسیاری از سوره های مکی، آیات مدنی وجود دارد و بالعکس. با مراجعه به تفاسیر و شأن نزول آیات، این مطلب به خوبی معلوم می شود. به علاوه، مضمون آیه گواهی می دهد که این آیه در مدینه نازل شده است، زیرا پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در مکه چندان امکاناتی نداشت که حق خویشاوند و مستمند و در راه مانده را بپردازد. و به نقل مفسران، نه تنها این آیه که بیست و ششمین آیه از سوره اسراء است در مدینه نازل شده است، بلکه آیه های 32، 33، 57 و 73 تا آیه 81 نیز در مدینه نازل شده اند. (1) از این

جهت، مکی بودن سوره تضادی با نزول آیه در مدینه ندارد. برگهای دیگری از پرونده فدک

با اینکه پرونده فدک کاملاً روشن بود، چرا به نفع دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رأی صادر نشد؟ در فصل گذشته، پرونده فدک را از طریق مدارک موثق اسلامی تنظیم و دلایل طرفین نزاع به خوبی منعکس شد. اکنون وقت آن رسیده است که در باره محتویات آن قضاوت صحیح به عمل آید. این پرونده در هر مرجع قضایی مطرح شود و زیر نظر هر قاضی بی طرفی قرار گیرد، نتیجه داوری جز حاکمیت دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نخواهد بود. اینک بررسی پرونده: 1_ از گفت و گوی همفکر خلیفه با او به روشنی استفاده می شود که انگیزه

1. الدر المنثور، ج 4، صص 177_ 176.

----- صفحه 229 -----

آنان برای مصادره فدک حفظ مصالح خلافت و تحکیم پایه های حکومت خود در برابر مخالفان بود و موضوع «ارث نگذاردن پیامبران» یک ظاهر سازی بیش نبود تا مسأله مصادره فدک رنگ دینی بگیرد. گواه این مدعا آن است که وقتی خلیفه تحت تأثیر سخنان و دلایل زهرا (علیها السلام) قرار گرفت مصمم شد فدک را به او بازگرداند، تا آنجا که قباله ای به نام فاطمه (علیها السلام) تنظیم کرد؛ اما ناگهان عمر وارد مجلس شد و چون از جریان آگاه گردید رو به خلیفه کرد و گفت: اگر فردا اعراب با حکومت تو به مخالفت برخیزند هزینه نبرد با آنان را با چه تأمین می کنی؟ و سپس قباله را گرفت و پاره کرد. (1) این گفت و گو، به دور از هر پرده پوشی، انگیزه واقعی مصادره را روشن می سازد و راه را بر هر نوع خیالبافی تاریخی

می بندد. 2_ محدثان و مورخان اسلامی نقل می کنند که وقتی آیه (وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ...) نازل شد پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) فدک را به فاطمه بخشید. سند این احادیث به ابوسعید خدری صحابی معروف منتهی می شود. آیا بر خلیفه لازم نبود که ابوسعید را بخواند و حقیقت امر را از او بپرسد؟ ابوسعید شخصیت گمنامی نبود که خلیفه او را شناسد یا در پاکی او تردید کند. هرگز نمی توان گفت که محدثان موثق اسلامی چنین دروغی را به ابوسعید بسته اند. زیرا گذشته از

اینکه ناقلان حدیث افرادی منزّه و پاک هستند، شماره آنان به حدّی است که عقل، توطئه آنان را بر دروغ بعید می داند. ابوسعید خدری یک مرجع حدیث بود و احادیث فراوانی از او نقل شده است و گروهی مانند ابوهارون عبدی و عبد الله علقمه، که از دشمنان خاندان رسالت بودند، پس از مراجعه به وی دست از عداوت خود کشیدند. (2)

1. سیره حلبی، ج 3، ص 400، به نقل از سبط بن جوزی.

2. قاموس الرجال، ج 10، صص 85 _ 84.

----- صفحه 230

3_ از نظر موازین قضایی اسلام و بلکه جهان، کسی که در ملکی متصرف باشد مالک شناخته می شود، مگر اینکه خلاف آن ثابت شود. هرگاه یک فرد غیر متصرف مدعی مالکیت چیزی شود که در تصرف دیگری است باید دو شاهد عادل بر مالکیت او گواهی دهند؛ در غیر این صورت، دادگاه متصرف را مالک خواهد شناخت. شکی نیست که سرزمین فدک در تصرف دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود. هنگامی که فرمان مصادره فدک از طرف خلیفه صادر شد کارگران حضرت زهرا (علیها السلام) در آن مشغول

کار بودند. (1) تصرف چند ساله حضرت زهرا (علیها السلام) در سرزمین فدک و داشتن وکیل و کارگر در آن، گواه روشن بر مالکیت او بود. مع الوصف، خلیفه تصرف و به اصطلاح «ذو الید» بودن فاطمه (علیها السلام) را نادیده گرفت و کارگران او را اخراج کرد. نارواتر از همه اینکه، خلیفه به جای آنکه از مدعی غیر متصرف شاهد و گواه بطلبد، از دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که متصرف و منکر مالکیت غیر خود بود گواه طلبید؛ در صورتی که قوانین قضایی اسلام تصریح دارد که باید از مدعی غیر متصرف گواه طلبید نه از متصرف منکر. (2) امیر مؤمنان (علیه السلام)، چنانکه پیشتر ذکر شد، در همان وقت خلیفه را بر خطای او متوجه ساخت. (3) از این گذشته، تاریخ بر متصرف بودن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه

وآله وسلم) گواهی می دهد. امیر مؤمنان (علیه السلام) در یکی از نامه های خود به عثمان بن حنیف، استاندار بصره، چنین می نویسد: آری، از آنچه آسمان به آن سایه انداخته بود، تنها فدک در دست ما قرار

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 211.

2. أَلْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعَى وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ.

3. احتجاج طبرسی، ج 1، ص 122.

----- صفحه 231

داشت. گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی [خود امام و خاندانش] از آن چشم پوشیدند. چه نیکو حکم و داوری است خداوند. (1) اکنون جای یک سؤال باقی است و آن اینکه: چنانچه دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) متصرف و منکر مالکیت غیر خود بود، تنها وظیفه او در برابر مدعی، قسم رسوا کننده بود. پس چرا هنگامی که خلیفه از او شاهد خواست، آن

حضرت افرادی را به عنوان شاهد همراه خود به محکمه برد؟ پاسخ این سؤال از گفتاری که از امیرمؤمنان نقل کردیم روشن می شود. زیرا دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، بر اثر فشار دستگاه خلافت حاضر به اقامه شهود شد؛ حال آنکه خاندان رسالت از نخستین لحظه تصرف، خود را بی نیاز از اقامه شهود می دانستند. و اگر فرض شود که دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پیش از مطالبه شهود از جانب خلیفه به گرد آوری شاهد پرداخته است از آن جهت بوده است که فدک، سرزمینی کوچک یا شهرکی نزدیک مدینه نبود که مسلمانان از مالک و وکیل او به خوبی آگاه باشند، بلکه در فاصله 140 کیلومتری مدینه قرار داشت. بنابراین، هیچ بعید نیست که دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

اطمینان داشته است که خلیفه برای اثبات مالکیت و تصرف او گواه خواهد خواست؛ لذا به گرد آوری گواه پرداخته، آنان را به محکمه آورده بوده است. 4_ شکی نیست که دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، به حکم آیه تطهیر (2)، از هرگناه و پلیدی مصون است و دختر او عایشه نزول آیه تطهیر را در باره خاندان رسالت نقل کرده است و کتابهای دانشمندان اهل تسنن نزول آیه را در حق فاطمه و همسر او و فرزندانش (علیهم السلام) تصدیق می کنند. احمد بن حنبل در مسند خود نقل می کند:

1. نهج البلاغه عبده، نامه 40.

2. سوره احزاب، آیه 33: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا).

----- صفحه 232 -----

پس از نزول این آیه، هروقت پیامبر برای اقامه نماز صبح از منزل خارج می

شد و از خانه فاطمه عبور می کرد می گفت: «الصَّلاة»، سپس این آیه را می خواند؛ و این کار تا شش ماه ادامه داشت. (1) با این وصف، آیا صحیح بوده است که خلیفه از دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شاهد و گواه بطلبد؟ آن هم در موردی که برای زهرا (علیها السلام) هیچ مدعی خصوصی وجود نداشت و تنها مدعی او خود خلیفه بود. آیا شایسته بوده است که خلیفه تصریح قرآن را بر طهارت و مصونیت زهرا (علیها السلام) از گناه کنار بگذارد و از او شاهد و گواه بطلبد؟ نمی گوییم که چرا قاضی به علم خود عمل نکرد. زیرا درست است که علم از شاهد نیرومندتر و استوارتر است، ولی علم نیز، همچون شاهد، اشتباه و خطا می کند؛ هرچند خطای یقین کمتر از ظن و گمان است. ما این را نمی گوییم. ما می گوییم که چرا خلیفه تصریح قرآن را بر مصونیت زهرا (علیها السلام) از گناه و خطا، که یک علم خطا ناپذیر و دور از هر نوع اشتباه است، کنار گذاشت؟ اگر قرآن به طور خصوصی بر مالکیت زهرا تصریح می کرد آیا خلیفه می توانست از دخت پیامبر شاهد بطلبد؟ مسلماً خیر. زیرا در برابر وحی الهی هیچ نوع سخن خلاف مسموع نیست. همچنین، قاضی محکمه، در برابر تصریح

قرآن بر عصمت زهرا(علیها السلام)، نمی تواند از او گواه بخواهد، زیرا او به حکم آیه تطهیر معصوم است و هرگز دروغ نمی گوید. ما اکنون وارد این بحث نمی شویم که آیا حاکم می تواند به علم شخصی خود عمل کند یا نه، زیرا این موضوع یک مسئله دامنه دار است که فقهای اسلام در باره آن در کتابهای «قضا» بحث کرده اند. ولی

یاد آور می شویم که خلیفه با توجه به دو آیه زیر می توانست پرونده فدک را مختوم اعلام کند و به نفع دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رأی

1. مسند احمد، ج3، ص 295.

----- صفحه 233

دهد. این آیه عبارتند از: الف: (وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ). (نساء:58) وقتی میان مردم داوری کردید، به عدل و داد داوری کنید. ب: (وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ). (اعراف:180) گروهی از مردم که آفریده ایم به راه حق می روند و به حق داوری می کنند. به حکم این دو آیه، قاضی دادگاه باید به حق و عدالت داوری کند. بنابراین، از آنجا که دختر پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) معصوم از گناه است و هرگز دروغ بر زبان او جاری نمی گردد، پس ادعای او عین حقیقت و عدل واقعی است و دادگاه باید به آن گردن بگذارد. ولی چرا خلیفه، به رغم این دو آیه که از اصول قضایی اسلام است، به نفع فاطمه (علیها السلام) رأی نداد؟ برخی از مفسران احتمال می دهند که مقصود از این دو آیه این است که قاضی محکمه باید بنا بر اصول و موازین قضایی به حق و عدالت داوری کند، گرچه از نظر واقع برخلاف عدالت باشد! ولی این نظر در تفسیر آیه بسیار بعید است و ظاهر آیه همان است که گفته شد. 5- تاریخ زندگی خلیفه گواهی می دهد که در بسیاری از موارد، ادعای افراد را بدون گواهی می پذیرفت. مثلاً، هنگامی که از طرف علاء حضرمی اموالی را به عنوان بیت المال به مدینه آوردند ابوبکر به مردم گفت: هرکس از پیامبر طلبی دارد یا آن حضرت به وی

وعده ای داده است بیاید و بگیرد. جابر از افرادی بود که به نزد خلیفه رفت و گفت: پیامبر به من وعده داده بود که فلان قدر به من کمک کند و ابوبکر به او سه هزار و پانصد درهم داد. ابوسعید می گوید: وقتی از طرف ابوبکر چنین خبری منتشر شد گروهی به نزد او رفتند و مبالغی دریافت کردند. یکی از آن افراد ابوبشر مازنی بود که به خلیفه گفت: پیامبر به من گفته بود که هروقت مالی بر آن حضرت آوردند به نزد او بروم،

----- صفحه 234 -----

و ابوبکر به وی هزار و چهارصد درهم داد. (1) اکنون می پرسیم که چگونه خلیفه ادعای هر مدعی را می پذیرد و از آنها شاهد نمی خواهد، ولی در باره دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مقاومت می کند و به بهانه اینکه او شاهد و دلیل ندارد از پذیرفتن سخن وی سرباز می زند؟ قاضی که در باره اموال عمومی تا این حد سخاوتمند است و به قرضها و وعده های احتمالی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله وسلم) هم ترتیب اثر می دهد، چرا در باره دخت آن حضرت تا این حد خست میورزد؟! امری که خلیفه را از تصدیق دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بازداشت همان است که ابن ابی الحدید از استاد بزرگ و مدرّس بغداد علی بن الفار نقل می کند. وی می گوید: من به استاد گفتم: آیا زهرا در ادعای خود راستگو بوده است؟ گفت: بلی. گفتم: خلیفه می دانست که او زنی راستگو است؟ گفت: بلی. گفتم: چرا خلیفه حقّ مسلمّ او را در اختیارش نگذاشت؟ در این موقع استاد لبخندی زد و با کمال وقار گفت: اگر در آن روز سخن او را می

پذیرفت و به این جهت که او زنی راستگوست، بدون درخواست شاهد، فدک را به وی باز می گرداند، فردا او از این موقعیت به سود شوهر خود علی استفاده می کرد و می گفت که خلافت متعلّق به علی است، و در آن صورت، خلیفه ناچار بود خلافت را به علی تفویض کند؛ چرا که وی را (با این اقدام خود) راستگو می دانست. ولی برای اینکه باب تقاضا و مناظرات بسته شود او را از حقّ مسلمّ خود ممنوع ساخت. (2) پرونده فدک نقص نداشت

با این مدارک روشن، چرا و به چه دلیل از داوری به حق در باره فدک خودداری

1. صحیح بخاری، ج 3، ص 180 و طبقات ابن سعد، ج 4، ص 134.

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 284.

----- صفحه 235

شد؟ خلیفه مسلمین حافظ حقوق امت و حامی منافع آنها باید باشد. اگر به راستی فدک جزو اموال عمومی بود که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) آن را به طور موقت در اختیار فردی از خاندان خود گذارده بود، باید پس از درگذشت پیامبر به مقام رهبری مسلمانان واگذار شود و زیر نظر او در مصالح عمومی مسلمین صرف گردد و این سخنی است که جملگی بر آنند. ولی حفظ حقوق ملت و حمایت از منافع عمومی مردم به معنی آن نیست که آزادیهای فردی و مالکیت‌های شخصی را نادیده بگیریم و املاک خصوصی افراد را به عنوان املاک عمومی صادره و به اصطلاح ملی و عمومی اعلام کنیم. آیین اسلام، همان طور که اجتماع را محترم شمرده، به مالکیت‌های فردی که از طریق مشروع تحصیل شده باشد نیز احترام گذاشته است و دستگاه خلافت، همان طور که باید در حفظ اموال عمومی

واسترداد آنها بکوشد، در حفظ حقوق و املاک اختصاصی که اسلام آنها را به رسمیت شناخته است نیز باید کوشا باشد. چنانکه دادن اموال عمومی به اشخاص، بدون رعایت اصول و مصالح کلی، یک نوع تعدی به حقوق مردم است، همچنین سلب مالکیت مشروع از افرادی که بنابر موازین صحیح اسلامی مالک چیزی شده اند، تعدی به حقوق ملت است. اگر ادعای دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نسبت به مالکیت فدک با موازین قضایی مطابق بوده است و برای اثبات مدعای خویش گواهان لازم در اختیار داشته و از نظر قاضی دادگاه پرونده دارای نقص نبوده است، در این صورت خودداری قاضی از اظهار نظر حق یا ابراز تمایل بر خلاف مقتضای محتویات پرونده، اقدامی است بر ضد مصالح مردم و جرمی است بزرگ که در آیین دادرسی اسلام سخت از آن نکوهش شده است. قسمت‌های خاصی از پرونده گواهی می دهد که پرونده نقص نداشته است و از نظر موازین قضایی اسلام خلیفه می توانسته به نفع دخت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نظر دهد، زیرا: اولاً، طبق نقل مورخان و چنانکه مکرراً گذشت، خلیفه پس از اقامه شهود از جانب زهرا (علیها السلام) تصمیم گرفت که فدک را به مالک واقعی آن باز گرداند. از این

----- صفحه 236

رو، مالکیت زهرا (علیها السلام) بر فدک را در ورقه ای تصدیق کرد و به دست او سپرد، ولی چون عمر از جریان آگاه شد بر خلیفه سخت بر آشفت و نامه را گرفت و پاره کرد. اگر گواهان دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) برای اثبات مدّعی او کافی نبودند و پرونده به اصطلاح نقص داشت، هرگز خلیفه به نفع

او رأی نمی داد و رسماً مالکیت او را تصدیق نمی کرد. ثانیاً، کسانی که به حقانیت دخت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) گواهی دادند عبارت بودند از: 1_ امیر مؤمنان (علیه السلام) 2_ حضرت حسن (علیه السلام) 3_ حضرت حسین (علیه السلام) 4_ رباح غلام پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) 5_ امّ ایمن 6_ اسماء بنت عمیس آیا این شهود برای اثبات مدّعی دخت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کافی نبودند؟ فرض کنیم حضرت زهرا (علیها السلام) برای اثبات مدّعی خویش جز علی (علیه السلام) و امّ ایمن کسی را به دادگاه نیاورد. آیا گواهی دادن این دو نفر برای اثبات مدّعی او کافی نبود؟ یکی از این دو شاهد امیر مؤمنان (علیه السلام) است که طبق تصریح قرآن مجید (در آیه تطهیر) معصوم و پیراسته از گناه است و بنا به فرموده پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) «علی با حق و حق با علی است؛ او محور حق است و چرخ حقیقت بر گرد او می گردد.» مع الوصف، خلیفه شهادت امام (علیه السلام) را به بهانه اینکه باید دو مرد و یا یک مرد و دو زن گواهی دهند رد کرد و نپذیرفت. ثالثاً، اگر خودداری خلیفه از این جهت بود که شهود دخت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کمتر

----- صفحه 237 -----

از حدّ معین بود، در این صورت موازین قضایی اسلام ایجاب می کرد که از او مطالبه سوگند کند. زیرا در آیین دادرسی اسلام، در مورد اموال و دیون، می توان به یک گواه به انضمام سوگند داوری کرد. چرا خلیفه از اجرای این اصل خودداری نمود و نزاع را خاتمه یافته اعلام کرد؟ رابعاً، خلیفه از یک

طرف سخن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و گواهان او (امیر مؤمنان و امّ ایمن) را تصدیق کرد و از طرف دیگر ادعای عمر و ابوعبیده را (که شهادت داده بودند که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در آمد فدک را میان مسلمانان تقسیم می نمود) تصدیق کرد و سپس به داوری برخاست و گفت: همگی راست می گویند، زیرا فدک جزو اموال عمومی بود و پیامبر از در آمد آنجا زندگی خاندان خود را تأمین می کرد و باقیمانده را میان مسلمانان تقسیم می فرمود. در صورتی که لازم بود

خلیفه در گفتار عمر و ابوعبیده دقت بیشتری کند؛ چه هرگز آن دو شهادت ندادند که فدک جزو اموال عمومی بود، بلکه تنها بر این گواهی دادند که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) باقیمانده در آمد آنجا را میان مسلمانان قسمت می کرد و این موضوع با مالک بودن زهرا (علیها السلام) کوچکترین تضادی ندارد. زیرا پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از جانب دخت گرامی خود مأذون بود که باقیمانده در آمد آنجا را میان مسلمانان قسمت کند. ناگفته پیداست که پیشداوری خلیفه و تمایل باطنی او به گرفتن فدک سبب شد که خلیفه شهادت آن دو را، که تنها بر تقسیم در آمد میان مسلمانان گواهی دادند، دلیل بر مالک نبودن زهرا (علیها السلام) بگیرد؛ در صورتی که شهادت آن دو با ادعای دخت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) منافاتی نداشت. جالبتر از همه اینکه خلیفه به زهرا (علیها السلام) قول داد که روش او در باره فدک همان روش پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) خواهد بود. اگر به راستی فدک جزو اموال عمومی بود چه نیازی به استرضای خاطر حضرت زهرا (علیها السلام) بود؟

و اگر مالک شخصی داشت، یعنی ملک دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود، چنین وعده ای، با امتناع مالک از تسلیم ملک، مجوز تصرف در آن نمی شود.

----- صفحه 238 -----

از همه گذشته، فرض می کنیم که خلیفه این اختیارات را هم نداشت، ولی می توانست با جلب نظر مهاجرین و انصار و رضایت آنان این سرزمین را به دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) واگذار کند. چرا چنین نکرد و شعله های غضب حضرت زهرا (علیها السلام) را در درون خود بر افروخت؟ در تاریخ زندگی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) شبیه این جریان رخ داد و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مشکل را از طریق جلب نظر مسلمانان گشود. در جنگ بدر، ابو العاص داماد پیامبر (شوهر زینب) اسیر شد و مسلمانان در ضمن هفتاد اسیر او را نیز به اسارت گرفتند. از طرف پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) اعلام شد که بستگان کسانی که اسیر شده اند می توانند با پرداخت مبلغی اسیران خود را آزاد سازند. ابو العاص از مردان شریف و تجارت پیشه مکه بود که با دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در زمان جاهلیت ازدواج کرده بود ولی پس از بعثت، بر خلاف همسر خود، به آیین اسلام نگرید و در جنگ بدر ضد مسلمانان نیز شرکت داشت و اسیر شد. همسر او زینب در آن روز در مکه به سر می برد. زینب برای آزادی شوهر خود گردن بندی را که مادرش خدیجه در شب عروسی او به وی بخشیده بود فدیّه فرستاد. هنگامی که چشم پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) به گردن بند دخترش زینب افتاد سخت

گریست، زیرا به یاد فداکاریهای مادر وی خدیجه افتاد که در سخت ترین لحظات او را یاری کرده و ثروت خود را در پیشبرد آیین توحید خرج کرده بود. پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، برای اینکه احترام اموال عمومی رعایت شود، رو به یاران خود کرد و فرمود: این گردن بند متعلق به شما و اختیار آن با شماست. اگر مایل هستید گردن بند او را رد کنید و ابوالعاص را بدون دریافت فدیة آزاد کنید. و یاران گرامی وی با پیشنهاد آن حضرت موافقت کردند. ابن ابی الحدید می نویسد: (1)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 161.

----- صفحه 239 -----

داستان زینب را برای استاد ابوجعفر بصری علوی خواندم. او تصدیق کرد و افزود: آیا مقام فاطمه از زینب بالاتر نبود؟ آیا شایسته نبود که خلفا قلب فاطمه را با پس دادن فدک به او شاد کنند؟ گرچه فدک مال عموم مسلمانان باشد. ابن ابی الحدید ادامه می دهد: من گفتم که فدک طبق روایت «طایفه انبیا چیزی به ارث نمی گذارند» مال مسلمانان بود. چگونه ممکن است مال مسلمانان را به دختر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بدهند؟ استاد گفت: مگر گردن بند زینب که برای آزادی ابوالعاص فرستاده شده بود مال مسلمانان نبود؟ گفتم: پیامبر صاحب شریعت بود و زمام امور در تنفیذ حکم در دست او بود، ولی خلفا چنین اختیاری نداشتند. در پاسخ گفتم: من نمی گویم که خلفا به زور فدک را از دست مسلمانان می گرفتند و به فاطمه می دادند، می گویم چرا زمامدار وقت رضایت مسلمانان را با پس دادن فدک جلب نکرد؟ چرا به سان پیامبر بر نخاست و در میان اصحاب او نگفت

که: مردم، زهرا دختر پیامبر شماست. او می خواهد مانند زمان پیامبر نخلستانهای فدک در اختیارش باشد. آیا حاضرید با طیب نفس، فدک را به او بازگردانید؟ ابن ابی الحدید در پایان می نویسد: من در برابر بیانات شیوای استاد پاسخی نداشتم و فقط به عنوان تأیید گفتم: ابو الحسن عبد الجبار نیز چنین اعتراضی به خلفا دارد و می گوید که اگر چه رفتار آنها بر طبق شرع بود، ولی احترام زهرا و مقام او ملحوظ نشده است.

فصل ششم

فصل ششم

آیا پیامبران از خود ارث نمی گذارند؟

نظر قرآن در این باره

ابوبکر برای بازداشتن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از ترکه پدر به حدیثی تکیه می کرد که مفاد آن در نظر خلیفه این بود: پیامبران چیزی از خود به ارث نمی گذارند و ترکه آنان پس از درگذشتشان صدقه است. پیش از آنکه متن حدیثی را که خلیفه به آن استناد می جست نقل کنیم لازم است این مسئله را از دیدگاه قرآن مورد بررسی قرار دهیم، زیرا قرآن عالیترین محک برای شناسایی حدیث صحیح از حدیث باطل است. و اگر قرآن این موضوع را تصدیق نکرد نمی توانیم چنین حدیثی را - هر چند ابوبکر ناقل آن باشد - حدیث صحیح تلقی کنیم، بلکه باید آن را زاییده پندار ناقلان و جاعلان بدانیم. از نظر قرآن کریم و احکام ارث در اسلام، مستثنا کردن فرزندان یا وارثان پیامبران از قانون ارث کاملاً غیر موجه است و تا دلیل قاطعی که بتوان با آن آیات ارث را تخصیص زد در کار نباشد، قوانین کلی ارث در باره همه افراد و از جمله فرزندان و وارثان پیامبر حاکم و نافذ است. اساساً

باید پرسید: چرا فرزندان پیامبران نباید ارث ببرند؟ چرا با درگذشت آنان، خانه و لوازم زندگی ایشان باید از آنان گرفته شود؟ مگر وارثان پیامبر مرتکب چه گناهی شده اند که پس از درگذشت او باید همه فوراً از خانه خود بیرون رانده شوند؟

گرچه محرومیت وارثان پیامبران از ارث، عقلاً بعید به نظر می رسد، ولی اگر از ناحیه وحی دلیل قاطع و صحیحی به ما برسد که پیامبران چیزی از خود به ارث نمی گذارند و ترکه آنان مّلی اعلام می شود(!) در این صورت باید با کمال تواضع حدیث را پذیرفته، استبعاد عقل را نادیده بگیریم و آیات ارث را به وسیله حدیث صحیح تخصیص بزنیم. ولی جان سخن همین جاست که آیا چنین حدیثی از پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) وارد شده است؟ برای شناسایی صحت حدیثی که خلیفه نقل می کرد بهترین راه این است که مضمون حدیث را بر آیات قرآن عرضه بداریم و در صورت تصدیق آن را پذیرفته، در صورت تکذیب آن را به دور اندازیم. وقتی به آیات قرآن مراجعه می کنیم می بینیم که در دو مورد از وراثت فرزندان پیامبران سخن گفته، میراث بردن آنان را یک مطلب مسلم گرفته است. اینک آیاتی که بر این مطلب گواهی می دهند: الف) ارث بردن یحیی از زکریا

(وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرْثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا). (مریم: 5 و 6) من از (پسر عموهایم) پس از درگذشت خویش می ترسم وزن من نازاست. پس مرا از نزد خویش فرزندی عطا کن که از من واز خاندان یعقوب ارث ببرد و پروردگارا او را پسندیده

قرار ده. این آیه را به هر فردی که از مشاجره ها دور باشد عرضه کنید خواهد گفت که حضرت زکریا از خداوند برای خود فرزندی خواسته است که وارث او باشد، زیرا از دیگر وارثان خود ترس داشته و نمی خواسته که ثروتش به آنان برسد. اینکه او چرا ترس داشت بعداً توضیح داده خواهد شد. مراد واضح واصلی از (یَرِثُنِي) همان ارث بردن از مال است. البته این

----- صفحه 243 -----

مطلب به معنی این نیست که این لفظ در غیر وراثت مالی، مانند وراثت علوم و نبوت، به کار نمی رود، بلکه مقصود این است که تا قرینه قطعی بر معنی دوم نباشد، مقصود از آن، ارث مال خواهد بود نه علم و نبوت. (1) اکنون قرائنی را که تأیید می کنند که مقصود از (یَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) وراثت در مال است نه وراثت در نبوت و علم، یاد آور می شویم: 1- لفظ «یَرِثُنِي» و «یَرِثُ» ظهور در این دارند که مقصود همان وراثت در مال است نه غیر آن، و تا دلیل قطعی بر خلاف آن در دست نباشد نمی توان از ظهور آن دست برداشت. شما اگر مجموع مشتقات این لفظ را در قرآن مورد دقت قرار دهید خواهید دید که این لفظ در تمام قرآن (جز در آیه 32 سوره فاطر) در باره وراثت در اموال به کار رفته است و بس. این خود بهترین دلیل است که این دو لفظ را باید بر همان معنی معروف حمل کرد. 2- نبوت و رسالت فیض الهی است که در پی یک رشته ملکات و مجاهدتها و فداکاریها نصیب انسانهای برتر می شود. این فیض، بی ملاک به کسی داده

نمی شود؛ بنابر این قابل توریث نیست، بلکه در گروه ملکاتی است که در صورت فقدان ملاک هرگز به کسی داده نمی شود، هرچند فرزند خود پیامبر باشد. بنابراین، زکریا نمی تواند از خداوند درخواست فرزندی کند که وارث نبوت و رسالت او باشد. مؤید این مطلب، قرآن کریم است، آنجا که می فرماید: (اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ). (انعام: 124) خداوند داناتر است به اینکه رسالت خود را در کجا قرار دهد.

1. آری، گاهی همین لفظ، بنابه قرینه خاصی، در ارث علم به کار می رود، مانند: (ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا) (فاطر: 32). یعنی: این کتاب را به آن گروه از بندگان خود که برگزیده ایم به ارث دادیم. ناگفته پیداست که در اینجا لفظ «کتاب» قرینه روشنی است که مقصود، ارث مال نیست، بلکه ارث آگاهی از حقایق قرآن است.

----- صفحه 244 -----

3_ حضرت زکریا نه تنها از خدا درخواست فرزند کرد، بلکه خواست که وارث او را پاک و پسندیده قرار دهد. اگر مقصود، وراثت در مال باشد صحیح است که حضرت زکریا در حق او دعا کند که: (وَأَجْعَلُهُ رَبِّ رَضِيًّا) «او را پسندیده قرار ده»؛ زیرا چه بسا وارث مال فردی غیر سالم باشد. ولی اگر مقصود، وراثت در نبوت و رسالت باشد چنین دعایی صحیح نخواهد بود و همانند این است که ما از خدا بخواهیم برای منطقه ای پیامبر بفرستد و او را پاک و پسندیده قرار دهد! بدیهی است که چنین دعایی در باره پیامبری که از جانب خدا به مقام رسالت و نبوت خواهد رسید لغو خواهد بود. 4_ حضرت زکریا در مقام دعا یاد آور می شود که «من از موالی و پسر عموهای خویش

ترس دارم». اما مبدأ ترس زکریا چه بوده است؟ آیا او می ترسید که پس از او مقام نبوت و رسالت به آن افراد نااهل برسد و از آن رو از خدا برای خود فرزندی شایسته درخواست کرد؟ ناگفته پیداست که این احتمال منتفی است؛ زیرا خداوند مقام رسالت و نبوت را هرگز به افراد ناصالح عطا نمی کند تا او از این نظر واهمه ای داشته باشد. یا اینکه ترس او به سبب آن بود که پس از درگذشتش، دین و آیین او متروک شود و قوم او گرایشهای نامطلوب پیدا کنند؟ یک چنین ترسی هم موضوع نداشته است؛ زیرا خداوند هیچ گاه بندگان خود را از فیض هدایت محروم نمی سازد و پیوسته حجتیهایی برای آنان برمی

انگیزد و آنان را به خود رها نمی کند. علاوه بر این، اگر مقصود همین بود، در آن صورت زکریا نباید در خواست فرزند می کرد، بلکه کافی بود که از خداوند بخواهد برای آنان پیامبرانی برانگیزد - خواه از نسل او و وارث او باشند و خواه از دیگران - تا آنان را از بازگشت به عهد جاهلیت نجات بخشند؛ حال آنکه زکریا بر داشتن وارث تکیه می کند. صفحه 245

پاسخ دو پرسش

در باره آیه مورد بحث دو پرسش یا اعتراض مطرح است که برخی از دانشمندان اهل تسنن به آن اشاره کرده اند و اینک هر دو اعتراض را مورد بررسی قرار می دهیم. الف: حضرت یحیی در زمان پدر به مقام نبوت رسید ولی هرگز مالی را از او به ارث نبرد، زیرا پیش از پدر خود شهید شد. بنابراین، باید لفظ «یَرِثُنِي» را به وراثت در نبوت تفسیر کرد، نه وراثت در مال. پاسخ: این

اعتراض در هر حال باید پاسخ داده شود؛ خواه مقصود وراثت در مال باشد، خواه وراثت در نبوت. چون مقصود از وراثت در نبوت این است که وی پس از درگذشت پدر به مقام نبوت نایل شود. بنابراین، اشکال متوجه هر دو نظر در تفسیر آیه است و مخصوص به تفسیر وراثت در اموال نیست. اما پاسخ این است که وراثت بردن یحیی از زکریا جزو دعای او نبود، بلکه تنها دعای او این بود که خداوند به او فرزندی پاک عطا کند و هدف از درخواست فرزند این بود که وی وارث زکریا شود. خداوند دعای او را مستجاب کرد؛ هر چند حضرت زکریا به هدف خود از درخواست این فرزند (وراثت بردن یحیی از او) نایل نشد. توضیح اینکه در آیه های مورد بحث سه جمله آمده است: (فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا): فرزندی برای من عطا کن. (يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ): از من واز خاندان یعقوب ارث ببرد. (وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا): پروردگارا او را پسندیده قرار ده. از سه جمله یاد شده، اولی و سومی مورد درخواست بوده اند و متن دعای حضرت زکریا را تشکیل می دهند. یعنی او از خدا می خواست که فرزند پسندیده ای به وی عطا کند، ولی هدف و غرض و به اصطلاح علت غایی برای این درخواست

----- صفحه 246 -----

مسئله وراثت بوده است. هر چند وراثت جزو دعا نبوده است، آنچه که زکریا از خدا می خواست جامه عمل پوشید، هر چند هدف و غرض او تأمین نشد و فرزند وی پس از او باقی نماند که مال و یا نبوت او را به ارث ببرد. (1) گواه روشن بر اینکه وراثت جزو دعا نبوده، بلکه امیدی بوده است که بر درخواست

او مترتب می شده، این است که متن دعا و درخواست زکریا در سوره ای دیگر به این شکل آمده است و در آنجا سخنی از وراثت به میان نیامده است. (هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ). (آل عمران: 38) در این هنگام زکریا پروردگار خود را خواند و گفت: پروردگارا، مرا از جانب خویش فرزندی پاکیزه عطا فرما که تو شنوای دعای (بندگان خود) هستی. همان طور که ملاحظه می فرمایید، در این درخواست، وراثت جزو دعا نیست بلکه در طلب «ذریه طیبه» خلاصه می شود. در سوره مریم به جای «ذریه» لفظ «ولیات» و به جای «طیبه» لفظ «رضیاً» به کار رفته است. ب: در آیه مورد بحث فرزند زکریا باید از دو نفر ارث ببرد: زکریا و خاندان یعقوب؛ چنانکه می فرماید: (يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ). وراثت از مجموع خاندان یعقوب، جز وراثت نبوت نمی تواند باشد. پاسخ: مفاد آیه این نیست که فرزند زکریا وارث همه خاندان یعقوب باشد، بلکه مقصود، به قرینه لفظ «مِنْ» که افاده تبعیض می کند، این است که از بعضی از این خاندان ارث ببرد نه از همه. در صحت این مطلب کافی است که وی از مادر خود یا از فرد دیگری که از خاندان یعقوب باشد ارث ببرد. اما اینکه مقصود از این

1. برخی از قرآء «یرثنی» را مجزوم خوانده، آن را جواب یا اصطلاحاً جزای «هَبْ» (که صیغه امر است) گرفته اند؛ یعنی «إِنْ تَهَبْ وَلِيًّا يَرِثُنِي» - اگر فرزندی عطا کنی وارث من می شود.

یعقوب کیست و آیا همان یعقوب بن اسحاق است یا فرد دیگر، فعلاً برای ما مطرح

نیست. ب) ارث بردن سلیمان از داود

(وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ). (نمل: 16) سلیمان از داود ارث برد. شکی نیست که مقصود از آیه این است که سلیمان مال و سلطنت را از داود به ارث برد و تصور اینکه مقصود، وراثت در علم بوده است از دو نظر مردود است: اولاً، لفظ «وَرِثَ» در

اصطلاح همگان، همان ارث بردن از اموال است و تفسیر آن به وراثت در علم، تفسیر به خلاف ظاهر است که بدون قرینه قطعی صحیح نخواهد بود. ثانیاً، چون علوم اکتسابی از طریق استاد به شاگرد منتقل می شود و به طور مجاز صحیح است که گفته شود «فلانی وارث علوم استاد خود است» ولی از آنجا که مقام نبوت و علوم الهی موهبتی است و اکتسابی و موروثی نیست و خداوند به هر کسی بخواهد آن را می بخشد، تفسیر وراثت به این نوع علوم و معارف و مقامات و مناصب، تا قرینه قطعی در کار نباشد صحیح نخواهد بود، زیرا پیامبر بعدی نبوت و علم را از خدا گرفته است نه از پدر. گذشته از این، در آیه ما قبل این آیه، خداوند در باره داود و سلیمان چنین می فرماید: (وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلْنَا عَلَي كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ). (نمل: 15) ما به داود و سلیمان علم و دانش دادیم و هر دو گفتند: سپاس خدا را که ما را بر بسیاری از بندگان با ایمان خود برتری داد. آیا ظاهر آیه این نیست که خداوند به هر دو نفر علم و دانش عطا کرد و علم

----- صفحه 248 -----

سلیمان موهبتی بوده است نه موروثی؟ با توجه به مطالب یاد شده، این آیه (نمل: 16) و آیه پیش (مریم: 6) به روشنی ثابت می کنند که شریعت الهی در

باره پیامبران پیشین این نبوده که فرزندان آنان از ایشان ارث نبرند، بلکه اولاد آنان نیز همچون فرزندان دیگران از یکدیگر ارث می بردند. به جهت صراحت آیات مربوط به وراثت یحیی و سلیمان از اموال پدرانشان، دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در خطبه آتشین خود، که پس از درگذشت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در مسجد ایراد کرد، با استناد به این دو آیه بر بی پایه بودن این اندیشه استدلال کرد و فرمود: «هَذَا كِتَابُ اللَّهِ حَكْمًا وَ عَدْلًا وَ نَاطِقًا وَ فَصْلًا يَقُولُ: (يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ) وَ (وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ)». (1) این کتاب خدا حاکم است و دادگر و گویاست و فیصله بخش، که می گوید: «[یحیی] از من [از کریا] و از خاندان یعقوب ارث ببرد.» (و نیز می گوید: «سلیمان از داود ارث برد.» حدیث ابوبکر از پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم)

بحث گذشته در باره آیات قرآن به روشنی ثابت کرد که وارثان پیامبران از آنان ارث می برند و وارث آنان پس از درگذشتشان به عنوان صدقه در میان مستمندان تقسیم نمی شود. اکنون وقت آن رسیده است که متن روایاتی را که دانشمندان اهل تسنن نقل کرده اند و عمل خلیفه اول را، در محروم ساختن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از ارث پدر، از آن طریق توجیه نموده اند مورد بررسی قرار دهیم. ابتدا متون احادیثی را که در کتابهای حدیث وارد شده است نقل می کنیم، سپس در مفاد آنها به داوری می پردازیم:

1. احتجاج طبرسی، ج1، ص 145 (طبع نجف).

صفحه 249

1_ «نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لِأَنْوَرَتْ ذَهَباً وَ لَا فِضَّةً وَ لَا أَرْضاً وَ لَا

عَقَاراً وَ لَا دَاراً وَ لَكِنَّا نُورَتْ الْإِيمَانَ وَ الْحِكْمَةَ وَالْعِلْمَ وَ السُّنَّةَ». ما گروه پیامبران طلا و نقره و زمین و خانه به ارث نمی گذاریم؛ ما ایمان و حکمت و دانش و حدیث به ارث می گذاریم. 2_ «إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا يُورَثُونَ». پیامبران چیزی را به ارث نمی گذارند (یا موروث واقع نمی شوند). 3_ «إِنَّ النَّبِيَّ لَا يُورَثُ». پیامبر چیزی به ارث نمی گذارد (یا موروث واقع نمی شود). 4_ «لَا نُورَثُ؛ مَا تَرَكَنَاهُ صَدَقَةً». چیزی به ارث نمی گذاریم؛ آنچه از ما بماند صدقه است. اینها متون احادیثی است که محدثان اهل تسنن آنها را نقل کرده اند. خلیفه اول، در بازداشتن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از ارث آن حضرت، به حدیث چهارم استناد می جست. در این مورد، متن پنجمی نیز هست که ابوهریره آن را نقل کرده است، ولی چون وضع احادیث وی معلوم است (تا آنجا که ابوبکر جوهری، مؤلف کتاب «السقیفه» در باره این حدیث به غرابت متن آن اعتراف کرده است (1)) از نقل آن خودداری کرده، به تجزیه و تحلیل چهار حدیث مذکور می پردازیم. در باره حدیث نخست می توان گفت که مقصود این نیست که پیامبران چیزی از خود به ارث نمی گذارند، بلکه غرض این است که شأن پیامبران آن نبوده که عمر شریف خود را در گرد آوری سیم و زر و آب و ملک صرف کنند و برای وارثان خود ثروتی بگذارند؛ یادگاری که از آنان باقی می ماند طلا و نقره نیست، بلکه همان حکمت و دانش و سنت است. این مطلب غیر این است که بگوییم اگر پیامبری عمر خود را در راه هدایت و راهنمایی مردم صرف کرد و با کمال زهد

و پیراستگی زندگی نمود، پس

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 220.

----- صفحه 250

از درگذشت او، به حکم اینکه پیامبران چیزی به ارث نمی گذارند، باید فوراً ترکه او را از وارثان او گرفت و صدقه داد. به عبارت روشنتر، هدف حدیث این است که امت پیامبران یا وارثان آنان نباید انتظار داشته باشند که آنان پس از خود مال و ثروتی به ارث بگذارند، زیرا آنان برای این کار نیامده اند؛ بلکه برانگیخته شده اند که دین و شریعت و علم و حکمت در میان مردم اشاعه دهند و اینها را از خود به یادگار بگذارند. از طریق دانشمندان شیعه حدیثی به این مضمون از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است و این گواه بر آن است که مقصود پیامبر همین بوده است. امام صادق می فرماید: «إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَ ذَلِكَ إِنْ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِرْهَمًا وَلَا دِينَارًا وَ إِنَّمَا وَرَثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ» (1) دانشمندان وارثان پیامبران هستند، زیرا پیامبران درهم و دیناری به ارث نگذاشته اند بلکه (برای مردم) احادیثی را از احادیث خود به یادگار نهاده اند. هدف این حدیث و مشابه آن این است که شأن پیامبران مال اندوزی و ارث گذاری نیست، بلکه شایسته حال آنان این است که برای امت خود علم و ایمان باقی بگذارند. لذا این تعبیر گواه آن نیست که اگر پیامبری چیزی از خود به ارث گذاشت باید آن را از دست وارث او گرفت. از این بیان روشن می شود که مقصود از حدیث دوّم و سوّم نیز همین است؛ هرچند به صورت کوتاه و مجمل نقل شده اند. در حقیقت، آنچه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

فرموده یک حدیث بیش نبوده است که در موقع نقل تصرفی در آن انجام گرفته، به صورت کوتاه نقل شده است. تا اینجا سه حدیث نخست را به طور صحیح تفسیر کرده، اختلاف آنها را با قرآن مجید، که حاکی از وراثت فرزندان پیامبران از آنان است، برطرف

1. مقدمه معالم، ص 1، به نقل از کلینی (ه).

ساختیم. مشکل کار، حدیث چهارم است زیرا در آن، توجیه یاد شده جاری نیست و به صراحت می گوید که ترکه پیامبر یا پیامبران به عنوان «صدقه» باید ضبط شود. اکنون سؤال می شود که اگر هدف حدیث این است که این حکم در باره تمام پیامبران نافذ و جاری است، در این صورت مضمون آن مخالف قرآن مجید بوده، از اعتبار ساقط خواهد شد و اگر مقصود این است که این حکم تنها در باره پیامبر اسلام جاری است و تنها او در میان تمام پیامبران چنین خصیصه ای دارد، در این صورت، هر چند با آیات قرآن مباینت و مخالفت کلی ندارد، ولی عمل به این حدیث در برابر آیات متعدد قرآن در خصوص ارث و نحوه تقسیم آن میان وارثان، که کلی و عمومی است و شامل پیامبر اسلام نیز هست، مشروط بر این است که حدیث یاد شده آنچنان صحیح و معتبر باشد که بتوان با آن آیات قرآن را تخصیص زد، ولی متأسفانه حدیث یاد شده، که خلیفه اول بر آن تکیه می کرد، از جهاتی فاقد اعتبار است که هم اکنون بیان می شود. 1_ از میان یاران پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، خلیفه اول در نقل این حدیث متفرد است و احدی از صحابه حدیث یاد شده

را نقل نکرده است. اینکه می گوئیم وی در نقل حدیث مزبور متفرد است گزافه نیست، زیرا این مطلب از مسلمات تاریخ است، تا آنجا که ابن حجر تفرّد او را در نقل این حدیث گواه بر اعلمیّت او می گرفته است! (1) آری، تنها چیزی که در تاریخ آمده این است که در نزاعی که علی (علیه السلام) با عباس در باره میراث پیامبر داشت (2) عمر در مقام داوری میان آن دو به خبری که خلیفه اول نقل کرده استناد جست و در آن جلسه پنج نفر به صحت آن گواهی دادند. (3)

1 . صواعق، ص 19.

2 . نزاع علی (علیه السلام) با عباس به شکلی که در کتابهای اهل تسنن نقل شده از طرف محققان شیعه مردود است.

3 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 229 و صواعق، ص 21.

ابن ابی الحدید می نویسد: پس از درگذشت پیامبر، ابوبکر در نقل این حدیث متفرد بود و احدی جز او این حدیث را نقل نکرد. فقط گاهی گفته می شود که مالک بن اوس نیز حدیث یاد شده را نقل کرده است. آری، برخی از مهاجران در دوران خلافت عمر به صحت آن گواهی داده اند. (1) بنا بر این، آیا صحیح است که خلیفه وقت، که خود طرف دعوا بوده است، به حدیثی استشهاد کند که در آن زمان جز او کسی از آن حدیث اطلاع نداشته است؟ ممکن است گفته شود که قاضی در محاکمه می تواند به علم خود عمل کند و خصومت را با علم و آگاهی شخصی خود فیصله دهد، و چون خلیفه حدیث یاد شده را از خود پیامبر شنیده

بوده است می توانسته به علم خود اعتماد کند و آیات مربوط به میراث اولاد را تخصیص بزند و بر اساس آن داوری کند. ولی متأسفانه کارهای ضد و نقیض خلیفه و تذبذب وی در دادن فدک و منع مجدد آن (که شرح مبسوط آن پیشتر آمد)، گواه بر آن است که وی نسبت به صحت خبر مزبور یقین و اطمینان نداشته است. بنا بر این، چگونه می توان گفت که خلیفه در بازداشتن دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از میراث پدر به علم خویش عمل کرده و کتاب خدا را با حدیثی که از پیامبر شنیده بود تخصیص زده است؟ 2_ چنانچه حکم خداوند در باره ترکه پیامبر این بوده است که اموال او ملی گردد و در مصالح مسلمانان مصرف شود، چرا پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) این مطلب را به یگانه وارث خود نگفت؟ آیا معقول است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) حکم الهی را از دخت گرامی خود که حکم مربوط به او بوده است پنهان سازد؟ یا اینکه به او بگوید، ولی او آن را نادیده بگیرد؟

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 227.

نه، چنین چیزی ممکن نیست. زیرا عصمت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و مصونیت دختر گرامی او از گناه مانع از آن است که چنین احتمالی در باره آنان برود. بلکه باید انکار فاطمه (علیها السلام) را گواه بر آن بگیریم که چنین تشریحی حقیقت نداشته است و حدیث مزبور مخلوق اندیشه کسانی است که می خواستند، به جهت سیاسی، وارث بحق پیامبر را از حق مشروع او محروم سازند. 3_ اگر حدیثی که خلیفه نقل کرد

به راستی حدیثی صحیح و استوار بود، پس چرا موضوع فدک در کشاکش گرایشها و سیاستهای متضاد قرار گرفت و هر خلیفه ای در دوران حکومت خود به گونه ای با آن رفتار کرد؟ با مراجعه به تاریخ روشن می شود که فدک در تاریخ خلفا وضع ثابتی نداشت. گاهی آن را به مالکان واقعی آن باز می گرداندند و احياناً مصادره می کردند، و به هر حال، در هر عصری به صورت یک مسئله حساس و بغرنج اسلامی مطرح بود. (1) چنانکه پیشتر نیز ذکر شد، در دوران خلافت عمر، فدک به علی (علیه السلام) و عباس بازگردانیده شد. (2) در دوران خلافت عثمان در تیول مروان قرار گرفت. در دوران خلافت معاویه و پس از درگذشت حسن بن علی (علیه السلام) فدک میان سه نفر (مروان، عمرو بن عثمان، یزید بن معاویه) تقسیم شد. سپس در دوران خلافت مروان تماماً در اختیار او قرار گرفت و مروان آن را به فرزند خود عبد العزیز بخشید و او نیز آن را به فرزند خود عمر هبه کرد. عمر بن عبد العزیز در دوران زمامداری خود آن را به فرزندان زهرا (علیها السلام) باز گردانید. وقتی یزید بن عبد الملک زمام امور را به دست

1. برای آگاهی از این کشاکشها و مدارک آنها به کتاب الغدير (ج7، ص 159 تا 196 ط نجف) مراجعه فرمایید.

2. این قسمت با آنچه که امام (علیه السلام) در نامه ای که به عثمان بن حنیف نوشته سازگار نیست. در آنجا می نویسد: «كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخِرِينَ وَ نِعْمَ الْحَكَمُ اللَّهُ». یعنی: از آنچه که آسمان بر آنها سایه انداخته بود تنها «فدک»

در اختیار ما بود. گروهی بر آن حرص ورزیدند و گروه دیگر از آن صرف نظر کردند؛ و چه خوب حکم و داوری است خدا.

گرفت آن را از فرزندان فاطمه (علیها السلام) باز گرفت و تا مدتی در خاندان بنی مروان دست به دست می گشت، تا اینکه خلافت آنان منقرض شد. در دوران خلافت بنی عباس فدک از نوسان خاصی برخوردار بود. ابو العباس سفاح آن را به عبد الله بن حسن بن علی (علیه السلام) بازگردانید. ابو جعفر منصور آن را باز گرفت. مهدی عباسی آن را به اولاد فاطمه (علیها السلام) باز گردانید. موسی بن مهدی و برادر او آن را پس گرفتند. تا اینکه خلافت به مأمون رسید و او فدک را بازگردانید. وقتی متوکل خلیفه شد آن را از مالک واقعی باز گرفت. (1) اگر حدیث محرومیت فرزندان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از ترکه او حدیث مسلمی بود، فدک هرگز چنین سرنوشت تأسف آوری نداشت. 4_ پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) غیر از فدک ترکه دیگری هم داشت، ولی فشار خلیفه اول در مجموع ترکه پیامبر بر فدک بود. از جمله اموال باقی مانده از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) خانه های زنان او بود که به همان حال در دست آنان باقی ماند و خلیفه متعرض حال آنان نشد و هرگز به سراغ آنان نفرستاد که وضع خانه ها را روشن کنند تا معلوم شود که آیا آنها ملک خود پیامبر بوده است یا اینکه آن حضرت در حال حیات خود آنها را به همسران خود بخشیده بوده است. ابوبکر، نه تنها این تحقیقات را انجام نداد، بلکه برای دفن جنازه خود در جوار مرقد مطهر

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) از دختر خود عایشه اجازه گرفت، زیرا دختر خود را وارث پیامبر می دانست! و نه تنها خانه های زنان پیامبر را مصادره نکرد، بلکه انگشتر و عمامه و شمشیر و مرکب و لباسهای رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را، که در دست علی (علیه السلام) بود، از او باز نگرفت و سخنی از آنها به میان نیاورد. ابن ابی الحدید در برابر این تبعیض آنچنان مبهوت می شود که می خواهد

1 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 16، صص 217_ 216.

توجهی برای آن از خود بتراشد، ولی توجیه وی به اندازه ای سست و بی پایه است که شایستگی نقل و نقد را ندارد. (1) آیا محرومیت از ارث مخصوص دخت پیامبر بود یا شامل تمام وارثان او می شد، یا اینکه اساساً هیچ نوع محرومیتی در کار نبوده و صرفاً انگیزه های سیاسی فاطمه (علیها السلام) را از ترکه او محروم ساخت؟ 5- چنانچه در تشریح اسلامی محرومیت وارثان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از میراث او امری قطعی بود، چرا دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، که به حکم آیه «تطهیر» از هر نوع آلودگی مصونیت دارد، در خطابه آتشین خود چنین فرمود: «يَا بَنَ أَبِي قُحَافَةَ أَفِي كِتَابِ اللَّهِ أَنْ تَرِثَ أَبَاكَ وَ لَا أَرِثَ أَبِي؟ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا قَرِيبًا. أَفَعَلَى عَمَدٍ تَرَكْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ فَنَبَذْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ... وَ زَعَمْتُمْ أَنْ لَا حَظَّوَهُ لِي وَ لَا أَرِثُ مِنْ أَبِي وَ لَا رَحِمَ بَيْنِنَا؟ أَفْخَصَّكُمْ اللَّهُ بِ آيَةِ أَخْرَجَ أَبِي مِنْهَا أَمْ هَلْ تَقُولُونَ: إِنَّ أَهْلَ مَلْتَيْنِ لَا يَتَوَارَثَانِ؟ أَوْ لَسْتُ أَنَا وَ أَبِي مِنْ أَهْلِ

مِلَّةٍ وَاحِدَةٍ أَمْ أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرْآنِ وَ عَمُومِهِ مِنْ أَبِي وَ ابْنِ عَمِّي؟ فَدُونَكِهَا مَخْطُومَةٌ مَرْحُومَةٌ تَلْقَاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ فَنِعْمَ الْحَكْمَ اللَّهُ وَ الزَّعِيمُ مُحَمَّدٌ وَ الْمَوْعِدُ الْقِيَامَةَ وَ عِنْدَ السَّاعَةِ يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ». (2) ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب الهی است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟ امر عجیبی آوردی! آیا عمداً کتاب خدا را ترک کردید و آن را پشت سر انداختید و تصور کردید که من از ترکه پدرم ارث نمی برم و پیوند رحمی میان من و او نیست؟ آیا خداوند در این موضوع آیه مخصوصی برای شما نازل کرده و در آن آیه پدرم را از قانون وراثت خارج ساخته است، یا اینکه می گوئید پیروان دو کیش از یکدیگر ارث نمی برند؟ آیا من و پدرم پیرو آیین واحدی نیستیم؟ آیا شما به عموم و خصوص قرآن از پدرم و پسرعمویم آگاه ترید؟ بگیر این مرکب مهار وزین شده را که روز رستاخیز با تو روبرو می شود.

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج 16، ص 261.

2. احتجاج طبرسی، ج 1، صص 139 _ 138 ط نجف؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 16، ص 251.

پس، چه خوب داوری است خداوند و چه خوب رهبری است محمد(صلی الله علیه وآله وسلم). میعاد من و تو روز قیامت؛ و روز رستاخیز باطل گرایان زیانکار می شوند. آیا صحیح است که با این خطابه آتشین احتمال دهیم که خبر یاد شده صحیح و استوار بوده است؟ این چگونه تشریحی است که صرفاً مربوط به دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و پسر عمّ اوست و آنان خود از آن خبر ندارند و فرد بیگانه ای که حدیث ارتباطی به او ندارد از آن

آگاه است؟! در پایان این بحث نکاتی را یاد آور می شویم: الف) نزاع دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با حاکم وقت در باره چهار چیز بود: 1- میراث پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم). 2- فدک، که پیامبر در دوران حیات خود آن را به او بخشیده بود و در زبان عرب به آن «نحله» می گویند. 3- سهم ذوی القربی، که در سوره انفال آیه 41 وارد شده است. 4- حکومت و ولایت. در خطابه حضرت زهرا (علیها السلام) و احتجاجات او به این امور چهارگانه اشاره شده است. از این رو، گاهی لفظ میراث و گاه لفظ «نحله» به کار برده است. ابن ابی الحدید (در ج 16، ص 230 شرح خود بر نهج البلاغه) به طور گسترده در این موضوع بحث کرده است. ب) برخی از دانشمندان شیعه مانند مرحوم سید مرتضی - ره - حدیث «لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَا صَدَقَهُ» را به گونه ای تفسیر کرده اند که با ارث بردن دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) منافاتی ندارد. ایشان می گویند که لفظ «نورث» به صیغه معلوم است و «ما»ی موصول، مفعول آن است و لفظ «صدقه»، به جهت حال یا تمیز بودن، منصوب است. در این صورت، معنی این حدیث چنین می شود: آنچه که به عنوان صدقه باقی می گذاریم به ارث نمی نهمیم. ناگفته پیداست که چیزی که در زمان حیات

----- صفحه 257 -----

پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) رنگ صدقه به آن خورده است قابل وراثت نیست و این مطلب غیر آن است که بگوییم پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) هرگز از خود چیزی را به ارث نمی

گذارد. اما این تفسیر خالی از اشکال نیست، زیرا این مطلب اختصاص به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ندارد، بلکه هر فرد مسلمان که مالی را در حال حیات خود وقف یا صدقه قرار دهد مورد وراثت قرار نمی گیرد و هرگز به اولاد او نمی رسد، خواه پیامبر باشد خواه یک شخص عادی. ج) مجموع سخنان دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، چه در خطابه آتشین آن حضرت و چه در مذاکرات او با خلیفه وقت، می رساند که فاطمه (علیها السلام) از وضع موجود سخت ناراحت بوده است و بر مخالفان خود خشمگین، و تا جان در بدن داشته از آنان راضی نشده است. خشم فاطمه (علیها السلام)

چنانکه گذشت، مناظره و احتجاج دخت گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با ابوبکر به نتیجه نرسید و فدک از زهرا (علیها السلام) گرفته شد و آن حضرت چشم از این جهان بربست در حالی که بر خلیفه خشمگین بود. این مطلب از نظر تاریخ چنان روشن است که هرگز نمی توان آن را انکار کرد. بخاری، محدث معروف جهان تسنن، می گوید: وقتی خلیفه، به استناد حدیثی که از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرد، فاطمه را از فدک بازداشت او بر خلیفه خشم کرد و دیگر با او سخن نگفت تا درگذشت. (1) ابن قتیبه در کتاب «الإمامه والسیاسه» (ج 1، ص 14) نقل می کند: عمر به ابوبکر گفت: برویم نزد فاطمه، زیرا ما او را خشمگین کردیم. آنان به در خانه زهرا آمدند و اذن ورود خواستند. وی اجازه ورود نداد. تا آنکه با

1. صحیح بخاری، باب فرض الخمس، ج 5، ص 5 و کتاب غزوات، باب غزوه خیبر، ج 6، ص

196. در این باب افزوده است: فاطمه پس از پدر خود شش ماه بزیست. وقتی درگذشت، شوهر وی شبانه او را دفن کرد و به ابوبکر خبر نداد.

----- صفحه 258 -----

وساطت علی وارد خانه شدند. ولی زهرا روی از آن دو برتافت و پاسخ سلامشان را نداد. پس از دلجویی از دخت پیامبر و ذکر اینکه چرا فدک را به او نداده اند، زهرا در پاسخ آنان گفت: شما را به خدا سوگند می دهم، آیا از پیامبر شنیده اید که فرمود رضایت فاطمه رضایت من و خشم او خشم من است؛ فاطمه دختر من است، هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته و هر کس او را راضی سازد مرا راضی ساخته است. و هر کس زهرا را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است؟ در این موقع هر دو نفر تصدیق کردند که از پیامبر شنیده اند. زهرا (علیها السلام) افزود: من خدا و فرشتگان را گواه می گیرم که شما مرا خشمگین کردید و مرا راضی نساختید، و اگر با پیامبر ملاقات کنم از دست شما به او شکایت می کنم. ابوبکر گفت: من از خشم پیامبر و تو به خدا پناه می برم. در این موقع خلیفه شروع به گریه کرد و گفت: به خدا من پس از هر نمازی در حق تو دعا می کنم. این را گفت و گریه کنان خانه زهرا را ترک کرد. مردم دور او را گرفتند. وی گفت: هر فردی از

شما با حلال خود شب را با کمال خوشی به سر می برد، در حالی که مرا در چنین کاری وارد کردید. من نیازی به بیعت شما ندارم. مرا از مقام خلافت عزل کنید. (1) محدثان اسلامی، به اتفاق، این حدیث را از پیامبر

گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده اند که: «فَاطِمَةُ بَضَعَتْ مِنِّي فَمَنْ أَعْضَبَهَا أُعْضَبَنِي». (2) فاطمه پاره تن من است. هر کس او را خشمگین سازد مرا خشمگین ساخته است. فَسَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهَا يَوْمَ وُلِدَتْ وَ يَوْمَ مَاتَتْ وَ يَوْمَ تُبْعَثُ حَيًّا.

1. جاحظ در رسائل خود (ص 300) سخن محققانه ای در این مورد دارد. برای آگاهی از نظر وی، علاقه مندان می توانند به آن مراجعه کنند.

2. برای اطلاع از مدارک این حدیث ر.ک: الغدير، ج 7، صص 235 _ 232 ط نجف.

----- صفحه 259

فصل هفتم

فصل هفتم

حضرت علی (علیه السلام) و شورا

انتخاب خلفا پس از درگذشت رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به یک منوال نبود، بلکه هر یک از خلفای سه گانه به گونه خاصی انتخاب شدند. مثلاً ابوبکر از طریق انصار، که گروه زیادی از آنان در سقیفه بنی ساعده گرد آمده بودند انتخاب

شد و سپس بیعت مهاجران به جبر یا اختیار به آن ضمیمه گردید. عمر از طرف شخص ابوبکر برای پیشوایی برگزیده شد و عثمان از طریق شورای شش نفری، که اعضای آن را خلیفه دوم تعیین کرده بود، انتخاب شد. این گوناگونی در شیوه انتخاب گواه آن است که خلافت امری انتخابی نبود و در باره گزینش امام به وسیله مردم دستوری از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) نرسیده بود، وگرنه معنی نداشت که پس از درگذشت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) خلفای وی به طرق مختلف، که هیچ یک به دیگری شباهت نداشت، انتخاب شوند و دستور پیامبر نادیده گرفته شود و همه مردم مهر خاموشی بر لب نهند و بر روش گزینش اعتراض نکنند. این تفاوت گواه آن

است که مقام امامت و رهبری در اسلام، یک منصب انتصابی از جانب خداست. ولی متأسفانه سران آن قوم در این مورد، همچون دهها مورد دیگر، نصّ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را نادیده گرفتند و مردم را به گزینش پیشوا از طریق امت سوق دادند، و چون گزینش رهبر از طریق مردم امر کاملاً نوری بود و گردانندگان صحنه در این زمینه سابقه ای نداشتند، گزینش رهبر به صورتهای مختلف انجام گرفت.

----- صفحه 260 -----

ابوبکر حق نمک را ادا کرد

در گزینش ابوبکر برای خلافت، عمر کوشش بسیار کرد و انگیزه او در این کار آن بود که پس از درگذشت ابوبکر، که با عمر فاصله سنی داشت، مقام خلافت از آن او باشد. در آغاز کار امیر مؤمنان (علیه السلام) رو به عمر کرد و گفت: نیک بدوش که بهره ای از آن برای تو است. امروز برای او محکم ببند تا فردا به تو بازش گرداند. (1) ابوبکر هم نمک شناسی نکرد و در بستر بیماری و در حالی که آخرین لحظات زندگی را می گذراند، عثمان را احضار کرد و به او دستور داد که چنین بنویسد: این عهدنامه عبد الله بن عثمان (2) است به مسلمانان در آخرین لحظه زندگی دنیا و نخستین مرحله آخرت؛ در آن ساعتی که مؤمن به کار و اندیشه و نیکوکاری و کافر در حال تسلیم است. سخن خلیفه به اینجا که رسید بیهوش شد. عثمان به گمان اینکه خلیفه پیش از اتمام وصیت در گذشته است، عهد نامه را از پیش خود به آخر رسانید و چنین نوشت: پس از خود، زاده خطاب را جانشین خود قرار داد. چیزی نگذشت که خلیفه به هوش آمد و عثمان آنچه را به جای او نوشته

بود خواند. ابوبکر از عثمان پرسید که چگونه وصیت ما را چنین نوشتی؟ وی گفت: می دانستم که به غیر او نظر نداری.

1. الإمامه والسیاسه، ج1، ص 12؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج2، ص 5.

قریب به این مضمون را حضرت امیر (علیه السلام) در خطبه ششقیه (خطبه سوم نهج البلاغه) فرموده اند: «لَشَدَّ مَا تَشَطَّرَا ضَرَعِيهَا».

2. نام ابوبکر است، الإمامه والسیاسه، ج1، ص 88.

----- صفحه 261

اگر این جریان صحنه سازی هم باشد، باز می توان گفت که عثمان نیز در گزینش عمر بی تأثیر نبود و به سان یک دیپلمات کار کُشته نقش خود را به خوبی ایفا کرد. سالها بعد، وقت آن رسید که عمر حقشناسی کند و عثمان را پس از خود برگزیند و حقّ نمک را ادا کند. برقراری تبعیض نژادی و اختلاف طبقاتی

یکی از افتخارات بزرگ اسلام، که هم اکنون نیز موجب جذب مردمان محروم و ستمدیده جهان به سوی اسلام است، همان محکوم کردن هر نوع تبعیض نژادی است و شعار نافذ آن این است که گرامیترین شما پرهیزگارترین شماست. در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، سپاهیان و کارمندان دولت حقوق و مقرری خاصی نداشتند و هزینه زندگی آنان از غنایم جنگی تأمین می شد. غنیمتی که مسلمانان از نبرد با مشرکان به دست می آوردند، پس از کسر یک پنجم آن، میان سپاهیان تقسیم می شد و در تقسیم غنایم، سوابق افراد در اسلام و نژاد آنان یا خویشاوندیشان با پیامبر رعایت نمی شد. در زمان خلیفه نخست نیز امر به همین منوال بود، ولی در زمان خلیفه دوم دگرگون شد. گسترش اسلام سبب شد که خلیفه وقت دفتری برای حقوق کارمندان و سپاهیان

اسلام تنظیم کند. ولی متأسفانه در تعیین پایه حقوق به جای اینکه تقوی و آگاهیهای نظامی و سیاسی و سوابق خدمت ملاک عمل قرار گیرد یا لااقل چیزی جز اسلام ملاک عمل نباشد، نژاد و نسب ملاک عمل قرار گرفت. در این دیوان، سپاهی عرب بر سپاهی عجم، عرب قحطان بر عرب عدنان، عرب مضر بر عرب ربیعہ، قریش بر غیرقریش و بنی هاشم بر بنی امیہ تقدّم داشت و حقوق گروه اول بیش از حقوق گروه دوم بود. تاریخنویسان معروفی مانند ابن اثیر و یعقوبی و جرجی زیدان، در تاریخهای خود نمونه ای از ارقام متفاوت مقرریهای

----- صفحه 262 -----

سپاهیان و کارمندان دولت اسلامی را ذکر کرده اند. (1) اختلاف ارقام حقوق بهت آور است. حقوق عباس بن عبد المطلب، سرمایه دار معروف، در سال 12000 درهم بود، در حالی که حقوق یک سپاهی مصری در سال از 300 درهم تجاوز نمی کرد. حقوق سالانه هر یک از زنان رسول خدا 6000 درهم بود، در حالی که حقوق یک سپاهی یمنی در سال به 400 درهم نمی رسید. حقوق سالانه معاویه و پدر او ابوسفیان در سال 5000 درهم بود، در حالی که حقوق یک فرد عادی مکی که مهاجرت نکرده بود 600 درهم بود. خلیفه، با این عمل، تبعیض نژادی را که از جانب قرآن و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) محکوم شده بود، بار دیگر احیا نمود و جامعه اسلامی را دچار اختلاف طبقاتی ناصحیح کرد. چیزی نگذشت که در جامعه اسلامی شکاف هولناکی بروز کرد و زراندوزان و دنیا پرستان، در تحت حمایت خلیفه، به گرد آوری سیم وزر پرداختند و استثمار کارگران و زحمتکشانشان آغاز شد. با اینکه خلیفه وقت اموال گروهی از فرمانداران و دنیا پرستان، مانند سعد

وقاص، عمرو عاص، ابو هریره و... را مصادره کرد و پیوسته می کوشید که فاصله طبقاتی بیش از حد گسترش پیدا نکند، ولی متأسفانه چون از نخست نظرات و اقدامات اقتصادی او غلط و بر اساس برتریهای بی وجه استوار بود، مصادره اموال سودی نبخشید و کاری از پیش نبرد و کار را برای زمامدار آینده، که روحاً نژادپرست بود، سهلتر کرد و دست او را در تبعیض بیشتر باز گذاشت. زراندوزان جامعه آن روز، بر اثر بالا رفتن قدرت خرید، بردگان را می خریدند، و آنان را به کار و می داشتند و مجبور می کردند که هم زندگی خود را اداره کنند و هم روزانه یا ماهانه مبلغی به اربابان خود بپردازند. و بیچاره برده، از بام تا

1. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 106؛ کامل ابن اثیر، ج 2، ص 168؛ تاریخ جرجی زیدان، ترجمه جواهر الکلام، ج 1، ص 159 به بعد.

----- صفحه 263 -----

شام می دوید وجانش به لب می آمد تا مقرری مالک خود را بپردازد. دادخواهی کارگر ایرانی از خلیفه

فیروز ایرانی، معروف به ابولؤلؤ، غلام مغیره بن شعبه بود. او علاوه بر تأمین زندگی خود ناچار بود که روزانه دو درهم به مغیره بپردازد. روزی در بازار ابو لؤلؤ چشمش به خلیفه دوم افتاد واز او دادخواهی کرد وگفت: مغیره مقرری کمرشکنی برای من تحمیل کرده است. خلیفه که از کارآیی او آگاه بود پرسید: به چه کار آشنا هستی؟ گفت: به نجاری و نقاشی و آهنگری. خلیفه با کمال بی اعتنایی گفت: در برابر این کاردانیها این مقرری زیاد نیست. وانگهی شنیده ام که تو می توانی آسیابی بسازی که با باد کار کند؛ آیا می توانی چنین آسیابی برای من بسازی؟ فیروز که از سخنان

خلیفه بسیار ناراحت شده بود، تلویحاً او را به قتل تهدید کرد ودر پاسخ وی گفت: آسیابی برای تو می سازم که در شرق و غرب نظیری نداشته باشد. خلیفه از جسارت کارگر ایرانی ناراحت شد و به کسی که همراه او بود گفت: این غلام ایرانی مرا به قتل تهدید کرد. او در پایان خلافت خود آگاه بود که مزاج جامعه اسلامی آلوده شده است و آفت ستم و استثمار به سرعت در آن رشد می کند. لذا به مردم وعده می داد که اگر زنده بماند یک سال در میان مردم می گردد واز نزدیک به کار آنها رسیدگی می کند، زیرا می داند که برخی از شکایتها به او نمی رسد. به نقل دکتر علی وردی، خلیفه دوم می گفت: من از تبعیض و مقدم داشتن برخی بر برخی دیگر، غرضی جز تألیف قلوب نداشتم. اگر سال نو را زنده بمانم میان همه مساوات برقرار خواهم ساخت و تبعیض را از میان برمی دارم و سپاه و سفید و عرب و عجم را یکسان به حساب می آورم، همچنان که پیامبر و ابوبکر می کردند. (1)

1. نقش و عاظ در اسلام، ص 84.

----- صفحه 264

ولی خلیفه زنده نماند و مرگ میان وی و آرزویش فاصله افکند و خنجر فیروز به زندگی او خاتمه داد. اما روش او پایه تبعیضات هولناک خلیفه سوم قرار گرفت و حکومت اسلامی را آماج خشم توده ها کرد. خنجر فیروز نشانه خشم توده های زحمتکش بود. اگر خلیفه به دست فیروز ایرانی کشته نمی شد، فردا خنجرهای زیادی به سوی او کشیده می شد. نویسندگان و گویندگان ما تصور می کنند که اساس اختلاف طبقاتی و تبعیض نژادی در جامعه اسلامی در دوران حکومت عثمان

نهاده شد، در صورتی که در زمان وی تبعیض به اوج خود رسید و موجب شد که مردم اکناف و اطراف بر ضد حکومت او قیام کردند؛ ولی اساس و پایه تبعیض در زمان خلیفه دوم نهاده شد. آری، نخستین کسی که پس از پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله وسلم) چنین نغمه ای را ساز کرد و دود آن به چشم خود او و دیگران رفت، خلیفه دوم بود. او پیوسته می گفت: کار زشتی است که عرب یکدیگر را اسیر کنند، در حالی که خداوند سرزمین پهناور عجم را برای اسیر گرفتن آماده کرده است. (1) زشت تر از آن اینکه در تشریح اسلام تصرف می کرد و می گفت: فرزندان عجم در صورتی می توانند از موروثهای خود ارث ببرند که در سرزمین عرب به دنیا بیایند. (2) از نشانه های تبعیض نژادی توسط وی این بود که هرگز اجازه نمی داد عجم در مدینه سکنی گزینند، و اگر فیروز غلام مغیره در مدینه می زیست به سبب اجازه ای بود که وی قبلاً گرفته بود. (3) این تبعیضها و مانند آن بود که سبب شد خلیفه با توطئه سه ایرانی، که یکی

1. تاریخ جرجی زیدان، ج 4، ص 35.

2. النصوص الاجتهاد، ص 60؛ اجتهاد در مقابل نص (مترجم)، ص 275.

----- صفحه 265

فیروز ودومی شاهزاده هرمزان وسومی جفینه که دختر ابولؤلؤ بود، جان خود را از دست بدهد. او با ضربه خنجر فیروز مجروح شد و پس از سه روز چشم از جهان فرو بست. گمان می رفت که خلیفه، که میوه تلخ انحراف از حق را چشیده است، حتماً در لحظات حسّاسی که شعله زندگی

او به خاموشی می گراید، درست واستوار خواهد اندیشید وزیر بار مسئولیتهای سنگینتری نخواهد رفت و برای مسلمانان زعیمی لایق ورهبری شایسته خواهد گزید. ولی متأسفانه در آن لحظات شورایی تشکیل داد که از طریق آن محرومیت شخص شایسته رهبری جامعه اسلامی حتمی و قطعی بود وانتخاب فردی نژاد پرست که به قول خود خلیفه دوم، اگر زمام امور را به دست بگیرد خویشاوندان خود را بر دوش مردم سوار می کند، مسلّم می نمود. به رغم آگاهی از تمام این مسائل، امر به تشکیل شورا داد؛ شورایی که در باره آن امام (علیه السلام) می فرماید: «فَيَا لَلَّهِ وَ لِلشُّورَى» (خطبه شقشقیه). ما با کمال بی طرفی، تمام جریان شورا را نقل می کنیم و سپس در باره این رویداد تاریخی، که ناکامی وتلخی بسیار به بار آورد و سبب شد که صد سال بنی امیه حکومت اسلامی را در دست بگیرند وبعد از آن نیز بنی عباس آن را تیول خود قرار دهند، داوری می کنیم. گزینش اعضای شورا

مرگ قطعی خلیفه نزدیک بود و خود او نیز احساس می کرد که آخرین لحظات زندگی را می گذراند. از گوشه و کنار پیامهایی می رسید که جانشین خود راتعیین کند. عایشه به وسیله عبد الله فرزند حذیفه پیامی فرستاد که امت محمد را بی شبان نگذارد و هرچه زودتر برای خود جانشینی تعیین کند، زیرا که او از فتنه و فساد می ترسد. (1)

فرزند عمر به پدر خود همین سخن را گفت وافزود: اگر تو شبان گله خود را فرا خوانی، آیا دوست نمی داری تا مراجعت خود کسی را جانشین خود قرار دهد

که رمه را از دستبرد گرکان صیانت کند؟ اشخاصی که از خلیفه عیادت می کردند نیز این موضوع را یاد آور می شدند و برخی می گفتند که فرزندش عبد الله را جانشین خود قرار دهد. خلیفه که از بی لیاقتی فرزند خود عبد الله آگاه بود پوزشهایی می آورد و می گفت: برای خاندان خطّاب همین یک نفر بس است که مسئولیت خلافت را به گردن بگیرد. سپس گفت که شش نفر را که پیامبر در هنگام مرگ از آنان راضی بود حاضر کنند تا گزینش خلیفه مسلمانان را بر دوش آنان بگذارد. این شش نفر عبارت بودند از: علی (علیه السلام)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد و قاص و عبد الرحمان بن عوف. وقتی اینان به گرد بستر خلیفه گرد آمدند، خلیفه با قیافه گرفته و تند به آنان رو کرد و گفت: لابد همگی می خواهید که زمام امور را پس از من به دست بگیرید! سپس، خطاب به یکایک آنان بجر علی (علیه السلام) سخنانی گفت و با ذکر دلایلی هیچ یک را شایسته تصدّی مقام خلافت ندانست. آن گاه رو به علی (علیه السلام) کرد و در سراسر زندگی آن حضرت نقطه ضعفی جز شوخ مزاجی وی! نجست وافزود که اگر او زمام امور را به دست بگیرد مردم را بر حق روشن و طریق آشکار رهبری خواهد کرد. در پایان، خطاب به عثمان کرد و گفت: گویا می بینم که قریش تو را به زعامت برگزیده اند و سرانجام تو بنی امیه و بنی ابی معیط را بر مردم مسلّط کرده ای و بیت المال را مخصوص آنها قرار داده ای. و در آن هنگام گروههای خشمگینی از عرب بر تو می شوردند و تو را در خانه ات می

گشند. سپس افزود: اگر چنین واقعه ای رخ داد سخن مرا به یاد آور. آن گاه رو به اعضای شورا کرد و گفت: اگر یکدیگر را یاری کنید از میوه درخت خلافت، خود و فرزندانتان می خورید، ولی اگر حسد ورزید و بر یکدیگر

خشم گیرید، معاویه گوی خلافت را خواهد ربود. وقتی سخنان عمر به پایان رسید محمد بن مسلمه را طلبید و به او گفت: هنگامی که از مراسم دفن من بازگشتید با پنجاه مرد مسلّح این شش نفر را برای امر خلافت دعوت کن و همه را در خانه ای گرد آور و با آن گروه مسلح بر در خانه توقف کن تا آنان یک نفر را از میان خود برای خلافت برگزینند. اگر پنج نفر از

آنان اتفاق نظر کردند و یک نفر مخالفت کرد او را گردن بزن و اگر چهار نفر متحد شدند و دو نفر مخالفت کردند آن دو مخالف را بکش و اگر این شش نفر به دو دسته مساوی تقسیم شدند، حق با آن گروه خواهد بود که عبد الرحمان در میان آنها باشد. آن گاه آن سه نفر را برای موافقت با این گروه دعوت کن. اگر توافق حاصل نشد، گروه دوم را از بین ببر. و اگر سه روز گذشت و در میان اعضای شورا اتحاد نظری پدید نیامد، هر شش نفر را اعدام کن و مسلمانان را آزاد بگذار تا فردی را برای زعامت خود برگزینند. چون مردم از مراسم دفن عمر باز گشتند محمد بن مسلمه، با پنجاه تن شمشیر بدست، اعضای شورا را در خانه ای گرد آورد و آنان را از دستور عمر آگاه ساخت. نخستین کاری که انجام گرفت این بود که طلحه، که

روابط او با علی (علیه السلام) تیره بود، به نفع عثمان کنار رفت. زیرا می دانست که با وجود علی (علیه السلام) و عثمان، کسی او را برای خلافت انتخاب نمی کند؛ پس چه بهتر که به نفع عثمان کنار رود و از شانس موفقیت و انتخاب علی (علیه السلام) بکاهد. اما علت اختلاف طلحه با علی (علیه السلام) این بود که وی همچون ابوبکر، از قبیله تَیم بود و پس از گزینش ابوبکر برای خلافت روابط قبیله تیم با بنی هاشم به شدت تیره شد و این تیرگی تا مدت‌ها باقی بود. زبیر که پسر عمه علی (علیه السلام) و علی پسر دایی او بود، به جهت پیوند خویشاوندی که با آن حضرت داشت، به نفع امام (علیه السلام) کنار رفت. و سعد و قاص به نفع عبد الرحمان کنار رفت، زیرا هر دو از قبیله زُهره بودند. سرانجام از اعضای

----- صفحه 268 -----

شورا سه تن باقی ماندند که هر کدام دارای دو رأی بودند و پیروزی از آن کسی بود که یکی از این سه نفر به او تمایل کند. در این هنگام عبد الرحمان رو به علی (علیه السلام) و عثمان کرد و گفت: کدام یک از شما حاضر است حق خود را به دیگری واگذار کند و به نفع او کنار رود؟ هر دو سکوت کردند و چیزی نگفتند. عبد الرحمان ادامه داد: شما را گواه می گیرم که من خود را از صحنه خلافت بیرون می برم تا یکی از شما را برگزینم. پس رو به علی (علیه السلام) کرد و گفت: با تو بیعت می کنم که بر کتاب خدا و سنت پیامبر عمل کنی و از روش شیخین پیروی نمایی. علی (علیه السلام) آخرین شرط او را نپذیرفت و گفت: من بیعت تو

را می پذیرم، مشروط بر اینکه به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و طبق اجتهاد و آگاهی خود عمل کنم. چون عبد الرحمان از علی (علیه السلام) جواب منفی شنید، خطاب به عثمان همان سخن را تکرار کرد. عثمان فوراً گفت: آری. یعنی پذیرفتم. آن گاه عبد الرحمان دست بر دست عثمان زد و به او به عنوان «امیر مؤمنان» سلام گفت! و نتیجه

جلسه به مسلمانان که در بیرون خانه منتظر رأی شورا بودند گزارش شد. نتیجه شورا چیزی نبود که علی (علیه السلام) از آغاز از آن آگاه نباشد. حتی ابن عباس نیز، پس از آگاهی از ترکیب اعضای شورا، محرومیت قطعی علی (علیه السلام) را از خلافت برای بار سوم اعلام کرده بود. لذا وقتی فرزند عوف نقش خود را در بیعت با عثمان به خوبی ایفا کرد، علی (علیه السلام) رو به عبد الرحمان کرد و گفت: تو به امید اینکه عثمان خلافت را در آخر عمر به تو واگذارد او را انتخاب کردی، چنانکه عمر نیز ابوبکر را به همین امید برگزید. ولی امیدوارم که خداوند میان شما سنگ تفرقه افکند.

----- صفحه 269 -----

تاریخ‌نویسان آورده اند که چیزی نگذشت که روابط فرزند عوف با عثمان به تیرگی گرایید و دیگر با هم سخنی نگفتند تا عبد الرحمان در گذشت. (1) این فشرده ماجرای شورای شش نفری خلیفه دوم است. پیش از آنکه در باره این برگ از تاریخ اسلام به قضاوت بپردازیم، نظر امام علی (علیه السلام) را در باره آن منعکس می کنیم. امام (علیه السلام) در خطبه ششقیه (خطبه سوم نهج البلاغه) چنین می فرماید: «حَتَّى إِذَا مَضَى لِسَبِيلِهِ جَعَلَهَا فِي جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنَّي أَحَدُهُمْ فَيَا لَلَّهِ

وَاللِّشُّورَى! مَتَى اعْتَرَضَ الرَّيْبُ فِيَّ مَعَ الْأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ، لَكِنِّي أَسْفَفْتُ إِذْ أَسْقُوا وَ طَرْتُ إِذْ طَارُوا فَصَنَعِي رَجُلٌ مِنْهُمْ لِيُضْغِنِيهِو مَالِ الْأَخْرِ لِيُصْهَرِهِ مَعَ هُنَّ وَ هُنَّ». آن گاه که عمر در گذشت امر خلافت را در قلمرو شورایی قرار داد که تصور می کرد من نیز همانند اعضای آن هستم. خدایا از تو یاری می طلبم در باره آن شورا. کی حقانیت من مورد شک بود آن گاه که با ابوبکر بودم، تا آنجا که امروز با این افراد هم‌ردیف شده ام؟! ولی ناچار در فراز و نشیب با آنان موافقت کردم و در شورا شرکت جستم. ولی یکی از اعضا به سبب کینه ای که با من داشت [مقصود طلحه یا سعد وقاص است] از من جهره برتافت و به نفع رقیب من کنار رفت و دیگری [عبد الرحمان] به خاطر پیوند خویشاوندی با خلیفه به نفع او رأی داد، با دو تن دیگر که زشت است نامشان برده شود [یعنی طلحه و زبیر]. در نهج البلاغه پیرامون شورای عمر سخنی جز این نیست. ولی برای اینکه خوانندگان از جنایات بازیکران و تعزیه گردانان صحنه سیاست و تناقض گویی و غرض ورزی خلیفه به خوبی آگاه شوند، نکاتی را یاد آور می شویم:

تجزیه و تحلیل شورای عمر

در این تجزیه و تحلیل، روی نقاط حساس حادثه انگشت می گذاریم و از نقل مطالب جزئی خودداری می کنیم. 1_ اینکه گروههای مختلف به خلیفه دوم پیشنهاد می کردند که برای خود جانشینی برگزینند گواه آن است که

عامه مردم به طور فطری درک می کردند که رئیس مسلمانان باید در حیات خویش زعیم آینده جامعه اسلامی را برگزینند، چه در غیر این صورت ممکن است فتنه و فساد سراسر جامعه را فرا گیرد(1) و در این راه خونهایی ریخته شود. مع الوصف، دانشمندان اهل تسنن چگونه می گویند که پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) بدون اینکه جانشینی تعیین کند درگذشت؟ 2_ پیشنهاد تعیین جانشین از جانب خلیفه می رساند که طرح حکومت شورایی پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، طرح بی اساسی بوده و هرگز چنین طرحی وجود نداشته است؛ وگرنه چگونه ممکن است در صورت صدور دستور صریح از جانب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره تشکیل شورا، به خلیفه دوم پیشنهاد تعیین جانشین شود؟ حکومت شورایی، که صرف نظر از تعیین امام از جانب خدا عاقلانه ترین شیوه حکومت است که بشر می تواند برگزینند، امری است که امروزه بر سر زبانها افتاده و طرفداران آن با آسمان و ریسمان بافی می خواهند بگویند که اساس حکومت در اسلام، مطلقاً و حتی پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، همان حکومت شورایی است. و شگفت آنکه چنین حکومتی در هیچ دوره ای از تاریخ اسلام اقامه نشده است. آیا می توان گفت که صحابه و یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) همگی بر خطا و اشتباه رفته اند و دستور پیامبر را نادیده گرفته اند؟

1. «لا تدع أمة محمدٍ بلا راعٍ استخلفَ عليهمَ و لا تدعهمُ بعدَكَ هملاً فإني أخصي عليهمُ الفتنه» الغدير(ج7، ص 133) چاپ بیروت، به نقل از الإمامه والسياسة (ج1، ص 22).

3_ عمر در پاسخ

درخواست مردم گفت: اگر ابو عبیده زنده بود او را به جانشینی خود بر می گزیدم، زیرا از پیامبر شنیده ام که وی امین این امت است. واگر سالم، مولای ابی حدیفه، زنده بود او را جانشین خود می ساختم زیرا از پیامبر شنیده ام که فرمود او دوست خداست. وی در آن هنگام به جای اینکه به فکر زنده ها باشد، به فکر مرده ها بود، که علاوه بر مرده پرستی، بی اعتنایی به زندگانی است که در عصر او می زیستند. از این گذشته، اگر ملاک انتخاب ابوعبیده وسالم این بود که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) آنان را امین امت ودوست خدا خوانده بود، پس چرا عمر یادی از فرزند ابوطالب نکرد؟ همو که پیامبر در باره اش فرموده بود: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ» (1) یعنی: علی با حق وحق با علی است. او که از مقام علی (علیه السلام)، فضایل وروحیات پاک او، قضاوتهای بی نظیرش، دلاوریهایش و علم او بر کتاب وسنت، بیش از دیگران آگاه بود چرا نامی از علی (علیه السلام) نبرد و به یاد مردگانی افتاد که هرگز کینه وحسد کسی را بر نمی انگیزند؟ 4_ اگر مقام ومنصب امامت یک مقام الهی وادامه وظایف رسالت است، پس باید در شناخت امام پیرو نصّ الهی بود واگر یک مقام اجتماعی است باید در شناخت او به افکار عمومی مراجعه کرد. اما گزینش امام از طریق شورایی که اعضای آن از طرف خود خلیفه تعیین شوند، نه پیروی از نصّ است ونه رجوع به افکار عمومی. اگر باید خلیفه بعد را خلیفه پیشین تعیین کند، چرا کار را به شورای شش

نفری ارجاع می دهد. از دید اهل تسنن، امام باید از طریق اجتماع امت یا اتفاق اهل حل وعقد

1. این حدیث به صورت متواتر از طریق محدثان اهل تسنن نقل شده است. به کتاب الغدیر(ج3، ص 156 تا 159 طبع نجف و176 تا 180 چاپ بیروت) مراجعه فرمایید.

انتخاب شود و نظر خلیفه پیشین در این کار کوچکترین ارزشی ندارد. ولی اکنون معلوم نیست که چرا آنان بر این کار صحّه می گذارند و تصویب شورای شش نفری را لازم الاجرا می شمردند. اگر انتخاب امام حقّ خود امت و در اختیار مردم است، خلیفه وقت به چه دلیلی آن را از مردم سلب کرد و در اختیار شورایی گذارد که اعضای آن را خود او انتخاب کرده بود؟ 5_ به هیچ وجه روشن نیست که چرا اعضای شورا به همین شش نفر منحصر شد. اگر علّت گزینش آنان این بود که رسول خدا هنگام مرگ از آنان راضی بود، این ملاک در باره عمّار، حذیفه یمانی، ابوذر، مقداد، ابی بن کعب و... نیز تحقق داشت. مثلاً پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره عمّار می فرمود: «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَهُ يَدُورُ مَعَهُ أَيُّمَا دَارَ» (1) عمار محور حق است و حق بر وجود او می گردد. و در باره ابوذر می فرمود: «مَا أَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلَى ذِي لَهْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أَبِي ذَرٍّ» (2). زمین در برنگرفته و آسمان بر کسی سایه نیفکنده است که راستگوتر از ابوذر باشد. مع الوصف، چرا وی این افراد را از عضویت شورا محروم ساخت و افرادی را برگزید که روابط اغلب آنان با علی (علیه السلام) تیره

بود و در آن میان تنها یک نفر خواهان آن حضرت بود و او زبیر بود و چها نفر دیگر کاملاً بر ضدّ امام بودند. تازه

1. ر.ک. الغدير، ج9، ص 25، ط نجف.

2. محدثان فریقین این حدیث را به اتفاق نقل کرده اند و ما در کتاب شخصیت‌های اسلامی شیعه، ص 220 مدارک آن را آورده ایم.

انتخاب زبیر نیز در آینده به ضرر علی (علیه السلام) تمام شد؛ زیرا زبیر که تا آن روز خود را همتای علی نمی دید، در ردیف او قرار گرفت و سرانجام، پس از قتل عثمان، داعیه خلافت پیدا کرد. اگر ملاک عضویت در شورا بدری و اُحدی و مهاجر بودن اشخاص بود، این ملاکها در افراد دیگر نیز صدق می کرد. چرا از میان آنان این گروه انتخاب شدند؟ 6_ خلیفه ادعا داشت

که آنان را از این نظر برای عضویت در شورا برگزیده است که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) د رهنگام مرگ از آنان راضی بود، حال آنکه وی در سخنان خود در باره اعضای شورا، طلحه را طور دیگر معرفی کرده و به او گفته بود: تو در هنگام نزول آیه حجاب سخنی گفتی که رسول خدا بر تو خشم کرد و تا روز وفات از تو خشمگین بود. راستی، کدام یک از این دو نظر و نقل را باید پذیرفت؟ خلیفه در انتقاد از اعضای شورا سخنانی گفت که صلاحیت اکثر آنان را برای خلافت و حتی عضویت شورا نفی می کرد. مثلاً در باره زبیر گفت: تو یک روز انسانی و روز دیگر شیطان! آیا چنین شخصی می تواند در شورای خلافت شرکت کند و خلیفه اسلام شود؟ اگر چنان می شد که او در

روز شورا با نیت شیطانی در مجلس شرکت می کرد، بازدارنده وی از افکار شیطانی چه بود؟ و در باره عثمان گفت: تو اگر خلیفه شوی، بنی امیه و بنی ابی معیط را بر دوش مردم سوار می کنی و... آیا فردی که چنین روحیه ای دارد و بنا بر تعصب خویشاوندی از حق منحرف می شود شایستگی دارد که عضو شورای خلافت گردد و یا برای امت خلیفه ای تعیین کند؟ 7- خلیفه از کجا می دانست که عثمان برای خلافت برگزیده خواهد شد و اقوام خود را بر دوش مردم سوار می کند و روزی خواهد رسید که مردم بر ضد او قیام

----- صفحه 274 -----

خواهند کرد؟ (وسپس از او خواست که در چنین لحظات از او یادی کند!). خلیفه این تفرس یا غیب گویی را از کجا به دست آورده بود؟ آیا جز این است که اعضای شورای تعیین خلافت را چنان ترتیب داده بود که انتخاب عثمان و محرومیت علی (علیه السلام) را قطعی می ساخت؟ 8- با تمام کنجکاوای که عمر در زندگی علی (علیه السلام) کرد نتوانست عیبی در او بجوید و فقط سخنی گفت که بعدها نیز عمرو عاص آن را بهانه کرد و گفت: علی شوخ و مزاح است. (1) عمر سعه صدر و گذشت امام (علیه السلام) و ناچیز شمردن امور مادی از جانب آن حضرت را شوخ مزاجی تلقی می کرد. آنچه باید یک رهبر داشته باشد این است که در اجرای حق مصمم و در حفظ حقوق مردم با اراده باشد و امام علی (علیه السلام) مثل اعلای این خصیصه بود؛ به طوری که خلیفه دوم، خود به این حقیقت تصریح کرده و گفت: اگر تو زمام امور را در دست بگیری مردم را بر

حق آشکار و راه روشن رهبری می کنی. 9- چرا عمر برای عبد الرحمان بن عوف حق «تو» قائل شد و گفت در صورت تساوی آراء، آن گروه مقدم باشد که عبد الرحمان در میان آنان است؟ ممکن است گفته شود خلیفه چاره ای جز این نداشت. زیرا در صورت تساوی آراء باید مشکل تساوی حل می شد و خلیفه با دادن حق و تو به عبد الرحمان این مشکل را

برطرف ساخت. پاسخ این مطلب روشن است. زیرا دادن حقّ و تو به عبد الرحمان جز سنگین کردن کفّه پیروزی عثمان
 نتیجه دیگری نداشت. عبد الرحمان شوهر خواهر عثمان بود و قهراً در داوری خود عامل خویشاوندی را فراموش نمی کرد
 و حتی اگر، فرضاً

1. امام (علیه السلام) این تهمت را از عمرو عاص نقل کرده و چنین پاسخ می گوید: «عَجَباً لَأَبْنِ النَّبِغَةِ يَزْعُمُ لِأَهْلِ الشَّامِ
 أَنَّ فِي دُعَابِهِ وَأَنِّي أَمْرٌ تَلْعَابُهُ... لَقَدْ قَالَ بَاطِلاً وَ نَطَقَ أَثْمًا». ر.ک: نهج البلاغه، خطبه 82.

----- صفحه 275 -----

شخص سلیم النفسی بود، پیوند خویشاوندی، به طور ناخود آگاه، اثر خود را بر نظر او می گذاشت. عمر برای رفع این
 مشکل می توانست نظر گروه دیگری را مرجع تصمیم نهایی و فصل الخطاب معرفی کند و بگوید که اگر دو گروه به طور
 مساوی رأی آوردند، رأی نهایی با طرفی باشد که گروهی از یاران پاک پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با آن طرف موافق
 باشد، نه رأی عبد الرحمان، شوهر خواهر عثمان و فامیل سعد و قاص. 10_ عمر، در حالی که از درد به خود می پیچید، به
 حاضران در مجلس می گفت: پس از من اختلاف نکنید و از دودستگی بپرهیزید، زیرا در این صورت خلافت از آن معاویه
 خواهد بود

و حکومت را از شما خواهد گرفت. مع الوصف به عبد الرحمان حقّ و تو می دهد که فامیل نزدیک عثمان است و عثمان
 و معاویه، هر دو میوه درخت ناپاک بنی امیه هستند و خلافت عثمان مایه استواری حکومت معاویه پس از عثمان است.
 شگفتا! خلیفه گاهی اموال فرمانداران را مصادره و آنان را از مقامشان عزل می کرد، ولی هرگز دست به ترکیب حکومت
 معاویه نمی زد و او را در گرد آوری اموال و تحکیم پایه های حکومت خود در شام آزاد می گذاشت، با آنکه می دانست او به
 صورت یک استاندار ساده، که روش بسیاری از استانداران وقت بود، انجام وظیفه نمی کرد و دربار او کمتر از دربار
 نمایندگان قیصر و کسری نبود. آیا نمی توان گفت که زیر کاسه نیم کاسه ای بوده است و هدف از این کار، تحکیم موقعیت
 بنی امیه بوده که از پیش از اسلام دشمن خونی بنی هاشم بودند؟ آری، هدف این بود که اگر روزی بنی هاشم در مرکز
 اسلام (مدینه) قدرتی پیدا کردند و مردم به آنان گرویدند، یک قدرت خارجی نیرومند پیوسته مزاحم آنها باشد، همچنان که

شد. 11_ عمر برای ابراز وارسنگی خود می گفت: به فرزندم عبد الله رأی ندهید، زیرا او حتی شایستگی ندارد که زن خود را طلاق دهد. ولی، با این همه، او را

----- صفحه 276

مستشار شورا قرار داد وگفت: هرگاه اعضای شورا سه رأی مساوی داشتند، طرفین تسلیم نظر پسر عبد الله شوند. ولی هرگز اجازه نداد حسن بن علی و عبد الله بن عباس، عضو شورا یا مستشار اعضا باشند، بلکه گفت می توانند در جلسه، به عنوان مستمع آزاد، شرکت کنند! (1) 12_ اصولاً چه می شد

که عمر، مانند ابوبکر، علی (علیه السلام) را برای جانشینی انتخاب می کرد واز این طریق جلو بسیاری از مفسد رami گرفت؟ در آن صورت، بنی امیه، از معاویه گرفته تا مروان، نه قدرت سرکشی داشتند و نه جرأت و فرصت آن را. مسئله تیول و غارت بیت المال و تبعیض و سست اعتقادی مردم در نتیجه رفتار دستگاه حاکمه و قوت گرفتن آداب و رسوم جاهلیت، که لگدمال اصول اسلام شده بود، نیز هیچ یک پیش نمی آمد. نیروی فوق العاده عقلی و جسمی و اخلاقی امام (علیه السلام) و آن همه همت و شجاعت که در راه نفاق و شقاق یارانش تحلیل رفت، یکجا در راه توسعه و ترویج اصول ملکوتی و انسانی اسلام و جلب دل و جان اقوام و ملل مختلف به اسلام به کار می رفت و مسلماً جهان و آدمی را سرنوشتی دیگر و آینده ای درخشانتر نوید و امید می داد. (2) 13_ شگفتا! عمر از یک طرف عبد الرحمان را یکتا مؤمنی می خواند که ایمان او بر ایمان نیمی از مردم زمین سنگینی می کند! و از طرف دیگر این سرمایه دار معروف قریش را «فرعون امت» می نامد. (3) و حقیقت، به گواهی تاریخ، آن است که عبد الرحمان بن عوف سرمایه دار و محترک معروف قریش بود که پس از مرگ، ثروت هنگفتی به ارث گذاشت. یک قلم از ثروت او این بود که هزار گاو و سه هزار گوسفند و صد اسب داشت، و منطقه «جرف» مدینه را با بیست گاو آب کش زیر کشت می بُرد.

2. اقتباس از: مرد نامتناهی، ص 144.

3. الإمامه والسیاسه، ج 1، ص 24.

----- صفحه 277 -----

او دارای چهار زن بود وهنگامی

که مُرد به هریک از زنانش هشتاد هزار دینار ارثیه رسید واین مبلغ یک چهارم از یک هشتم ثروت او بود که به زنان وی رسید.وقتی یکی از زنان خود را در حال بیماری طلاق داد، ارثیه او را با 83 هزار دینارمصالحه کرد.(1) آیا می توان گفت که ایمان چنین کسی بر ایمان نیمی از مردم روی زمین برتری دارد؟ 14_ عبد الرحمان در انتخاب عثمان از در حيله وارد شد.نخست به علی (علیه السلام) پیشنهاد کرد که طبق کتاب خدا وسنت پیامبر وروش شیخین رفتار کند؛ در حالی که می دانست روش شیخین، در صورت مطابقت با قرآن وسنت پیامبر، برای خود امر جداگانه ای نیست،ودر صورت مخالفت با آن، ارزشی نخواهد داشت.مع الوصف اصرار داشت که بیعت علی (علیه السلام) بر این سه شرط استوار باشد ومی دانست که امام علی (علیه السلام) از پذیرش شرط آخر سر باز خواهد زد.لذا وقتی آن حضرت دست رد بر چنین شرطی زد، عبد الرحمان موضوع را با برادر زن خود عثمان در میان نهاد، واو فوراً پذیرفت. 15_ حکومت برای امام (علیه السلام) وسیله بود نه هدف؛ در حالی که برای رقیب او هدف بود نه وسیله. اگر امام (علیه السلام) به خلافت از همان دید می نگریست که عثمان، بسیار آسان بود که در ظاهر شرط فرزند عوف را بپذیرد ولی در عمل از آن شانه خالی کند. اما آن حضرت چنین کاری نکرد، زیرا او هرگز حقی را از طریق باطل نمی طلبید. 16_ امام (علیه السلام)، از همان نخست، از دسیسه خلیفه دوم واز منویات کاندیدها آگاه بود. لذا وقتی از

ترکیب وشرايط شورا آگاه شد، به عموی خود عباس گفت:این بار نیز ما از خلافت محروم شدیم. نه تنها امام از این نتیجه آگاه بود،

1. الغدیر، ج 8، ص 291، چاپ نجف و صفحه 284 چاپ لبنان.

----- صفحه 278

بلکه جوانی مانند عبد الله بن عباس نیز وقتی از ترکیب اعضای شورا مطلع شد گفت: عمر می خواهد که عثمان خلیفه شود. (1) 17_ عمر به محمد بن مسلمه دستور داد که اگر اقلیت با اکثریت توافق نکردند فوراً اعدام شوند و اگر جناح مساوی شورا با جناحی که عبد الرحمان در آن قرار دارد موافقت نکردند، فوراً کشته شوند و اگر کاندیداها در ظرف سه روز در تعیین جانشین به توافق نرسیدند همگی از دم تیغ بگذرند... باید در برابر چنین اخطارهایی گفت: آفرین بر این حریت! در کجای جهان اگر اقلیتی در برابر اکثریت قرار گرفت باید قتل عام شود؟! زمام جامعه اسلامی را، ده سال تمام، چنین مرد سنگدلی در دست گرفته بود که نه تدبیر صحیحی داشت و نه عاطفه و مروت انسانی ولذا مردم در مورد او می گفتند: «دَرَهُ عُمَرَ أَهْيَبُ مِنْ سَيْفِ حِجَّاجٍ». تازیانه عمر مهیبتر از شمشیر حجاج بود. انتخاب عثمان برای خلافت آنچنان به بنی امیه پرو بال بخشید و آن قدر قدرت و جرأت داد که ابوسفیان، که با عثمان از یک تیره و خانواده بود، روزی به اُحد رفت و قبر حمزه، سردار بزرگ اسلام، را که در نبرد با ابوسفیان و یارانش کشته شده بود، زیر لگد گرفت و گفت: ابا یعلی، برخیز و ببین که آنچه ما بر سر آن می جنگیدیم به دست ما افتاد. (2) در یکی از روزهای نخست از خلافت عثمان

که اعضای خانواده در منزل او گرد آمده بودند، همین پیر ملحد رو به حاضران گرد و گفت: خلافت را دست به دست بگردانید و کارگزاران خود را از بنی امیه انتخاب کنید، زیرا جز فرمانروایی هدف دیگری نیست؛ نه بهشتی هست و نه دوزخی!

(3)

1. کامل ابن اثیر، ج 2، ص 45؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 93.

2. نقش و عاظ در اسلام، ص 151.

3. الاستیعاب، ج 2، ص 290. صفحه 279

فصل هشتم

فصل هشتم

خاندان رسالت از دیدگاه حضرت علی (علیه السلام)

در زندگانی بیست و پنج ساله امام علی (علیه السلام) که با درگذشت پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) آغاز می شود و با شروع خلافت ظاهری وی به پایان می رسد، بخشهای حسّاس و آموزنده ای هست که برخی را در گذشته یاد آور شدیم و برخی دیگر را هم اکنون می نگاریم. از جمله این بخشها موارد زیر است: 1_ موضع امام (علیه السلام) در مقابل خلفا و نحوه رفتار وی با آنان. 2_ تعلیم احکام و مسائل اسلامی به مسلمانان. 3_ فعالیتهای اجتماعی امام (علیه السلام). پیش از آنکه به موقعیت و موضع امام (علیه السلام) در برابر خلفا اشاره کنیم لازم است نظر آن حضرت را در باره خاندان رسالت و به اصطلاح خود امام، «آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)» بیان کنیم تا روشن گردد که همکاری علی (علیه السلام) با خلفا در جهت پیشرفت و گسترش اسلام، به معنی آن نبوده که امام (علیه السلام) آنان را محور حق و زمامداران واقعی می شمرد، بلکه آن حضرت، در عین همکاری و رفع مشکلات سیاسی و علمی آنان، خاندان رسالت را استادان حق و پیشوایان واقعی و زمامداران حقیقی می

دانسته است، تا آنجا که به صراحت می فرماید: «لَا يُقَاسُ بِآلِ مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه وآله وسلم) مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ أَحَدٌ وَلَا يُسَوَّى بِهِمْ مَنْ جَرَتْ نِعْمَتُهُمْ عَلَيْهِ أَبَدًا». (1)

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 2.

----- صفحه 280

هیچ کس از این امت با خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مقایسه نمی شود و کسی که از نعمت آنان بهره مند شده است هرگز با آنان برابر نیست. امام در سخنان دیگر خود به گوشه ای از فضایل علمی آل محمد (صلی الله علیه وآله وسلم) اشاره می کند و می فرماید: «هُمْ مَوْضِعُ سِرِّهِ وَ لَجَأُ أَمْرِهِ وَ عَيْبَهُ عِلْمِهِ وَ مَوْتُهُ حِكْمُهُ وَ كَهْفُهُ كُتُبُهُ وَ جِبَالُ دِينِهِ بِهَمِّ أَقَامَ أَنْجِنَاءَ ظَهْرِهِ وَأَذْهَبَ ارْتِعَادَ فَرَائِضِهِ» (1) خاندان رسالت نگهدارنده رازهای پنهان پیامبر و مطیعان فرمان وی و گنجینه های دانش و حافظان کتابهای اویند. آنان کوههایی هستند که سرزمین اسلام را از لرزه صیانت می کنند. پیامبر به وسیله آنان پشت خود را راست کرد و به خود آرامش بخشید. حضرت علی (علیه السلام) در جای دیگر از سخنان خود، آنان را اساس دین و ستون ایمان و یقین می خواند و می فرماید که با مراجعه به رفتار و گفتار آنان می توان غالی را از غلو بازداشت و عقب مانده از قافله حق را به آن باز گردانید: «هُمْ أَسَاسُ الدِّينِ وَ عِمَادُ الْيَقِينِ. إِلَيْهِمْ يَفِيءُ الْعَالِي وَ بِهِمْ يُلْحَقُ التَّالِي» (2) و در جایی دیگر از سخنان خود چنین می فرماید: «أَنْظَرُوا أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ فَالزَّمُوا سَمْتَهُمْ وَ اتَّبِعُوا أَثَرَهُمْ فَلَنْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ هُدًى وَ لَنْ يُعِيدُوكُمْ فِي رَدًى فَإِنْ لَبَدُوا فَالْبَدُوا وَ إِنْ نَهَضُوا فَانْهَضُوا وَ لَا تَسْبِقُوهُمْ فَتَضَلُّوا وَ لَا تَتَأَخَّرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا» (3) به خاندان

رسالت بنگرید و راه آنان را در پیش گیرید که پیروی از آنان شما را از جاده حقیقت بیرون نمی برد و به گمراهی باز نمی گرداند. اگر در نقطه ای توقف کردند، شما نیز توقف کنید و اگر برخاستند برخیزید. هرگز بر آنان پیشی نگیرید که گمراه می شوید و از آنان عقب نمانید که نابود خواهید شد.

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 2.

2. نهج البلاغه عبده، خطبه 2.

3. همان، خطبه 93.

----- صفحه 281

امام (علیه السلام) معرفت و شناسایی اهل بیت نبوت را در کنار معرفت خدا و پیامبر او می داند: «فَإِنَّهُ مَنْ مَاتَ مِنْكُمْ عَلَى فِرَاشِهِ وَ هُوَ عَلَى مَعْرِفَةِ حَقِّ رَبِّهِ وَ حَقِّ رَسُولِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ مَاتَ شَهِيداً». (1) هرکس از شما در بستر خود بمیرد، در حالی که به حق پروردگار خود و حق پیامبر او و خاندان رسالتش آشنایی داشته باشد، شهید از دنیا رفته است. این بخش از سخنان امام (علیه السلام) که شناسایی حق خاندان رسالت را در کنار شناسایی حق خدا و رسول او قرار می دهد روشنگر مضمون حدیثی است که محدثان اسلامی از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نقل کرده اند که: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً أَلْجَاهِلِيَّةِ». هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت از دنیا دیده پوشیده است. امام (علیه السلام) در یکی دیگر از سخنان خود به ادامه فیض الهی در هر عصر وزمانی اشاره می نماید و می فرماید: «أَلَا إِنَّ مَثَلَ آلِ مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه وآله وسلم) كَمَثَلِ نُجُومِ السَّمَاءِ إِذَا خَوَى نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ». (2) مثل خاندان رسالت به سان ستارگان آسمان است که

اگر یکی غروب کند دیگری طلوع خواهد کرد. امام (علیه السلام) در بیان و توصیف خصوصیات خاندان رسالت بیش از اینها سخن گفته است که مجال ذکر همه آنها نیست. (3) از باب نمونه، به چند مورد دیگر اشاره می شود. حضرت در باره نامهای آنان چنین می فرماید:

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 185.

2. همان، خطبه 96.

3. ر.ک. نهج البلاغه فیض، خطبه های 93، 96، 108، 119، 147، 153، 160، 224 و نامه 17 و کلمه 101.

----- صفحه 282

«أَلَا بِأَبِي وَ أُمِّي هُم مِّنْ عِدَّةِ أَسْمَاءِهِمْ فِي السَّمَاءِ مَعْرُوفَةٌ وَ فِي الْأَرْضِ مَجْهُولَةٌ» (1) پدر و مادرم فدای گروهی که نام آنان در آسمانها معروف و در زمین مجهول است. سخن زیر از امام (علیه السلام)، هرچند در باره پیروان حق است، ولی مصداق اولی آن خاندان رسالت است: «عَقَلُوا الدِّينَ عَقْلًا وَعَايَهُ وَ رَعَايَهُ لَا عَقْلَ سَمَاعٍ وَ رِوَايَهُ فَإِنَّ رِوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ وَ رِعَايَتُهُ قَلِيلٌ» (2) حقیقت دین و اصول و فروع آن را در کمال عقل و عمل به آن شناخته اند، نه شناختن از طریق شنیدن؛ زیرا راویان علم بسیارند و عاملان به آن کم. امام (علیه السلام) در کلام ذیل هرچند مقام ملکوتی آنان را می ستاید ولی در سخنان دیگر خود به ولایت و رهبری آنان تصریح کرده آنان را والیان و حاکمان امت و جانشینان پیامبر و وارثان مناصب او (جز نبوت) معرفی می کند: «وَلَهُمْ خَصَائِصٌ حَقُّ الْوِلَايَةِ وَ فِيهِمُ الْوَصِيَّةُ وَ الْوِرَاثَةُ» (3) خصایص ولایت و امام (علم و اعجاز) نزد آنان است و وصیت پیامبر در باره آنان است و آنان وارثان پیامبرند. با روشن شدن مقام خاندان رسالت نزد علی (علیه السلام)، که خود در رأس این

خاندان قرار داشت، موقع آن است که رفتار و موضع امام (علیه السلام) را در باره خلفا با استناد به مدارک اصیل تاریخی تشریح کنیم.

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 182.

2. همان، خطبه 234.

3. همان، خطبه 2.

----- صفحه 283

امام (علیه السلام) یگانه مرجع فکری وقضایی خلفا

سکوت امام (علیه السلام) در دوران برکناری او از مقام خلافت که بیست و پنج سال به طول انجامید، سکوت مطلق، به معنی کناره گیری از هر نوع مداخله در امور رهبری نبود. گرچه مقام خلافت ورهبری سیاسی را دیگران اشغال کرده و نصب و عزل افراد و اختیار اموال اسلامی در دست آنان بود، مع الوصف، مرجع فکری ویگانه معلّم امت که تمام طبقات در برابر علم او خضوع می کردند، امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود. از خدمات چشمگیر امام (علیه السلام) در این دوران آن بود که دستگاه قضایی نو بنیاد اسلام را رهبری می کرد. هر وقت این دستگاه با مشکلی روبرو می شد فوراً مسئله را به آن حضرت ارجاع می داد و راه حل آن را خواستار می شد. گاهی نیز خود امام، بدون آنکه کسی به وی مراجعه کند، خلیفه وقت را، که متصدی مقام قضاوت نیز بود، راهنمایی می کرد و به اشتباه او در صدور حکم واقف می ساخت و با قضاوتهای شگفت و قاطع خود موجی از تعجب در اذهان صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پدید می آورد. گو که امام (علیه السلام) خلافت آنان را به رسمیت نمی شناخت و خود را وصیّ منصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و شایسته ترین فرد برای اداره امور جامعه ورهبری امت می دانست، اما

هرگاه پای مصالح اسلام و مسلمانان به میان می آمد از هر نوع خدمت و کمک و بلکه فداکاری و جانبازی دریغ نمی داشت و با چهره گشاده به استقبال مشکلات می شتافت. شأن امام (علیه السلام) بالاتر و روح او بزرگتر از آن بود که مانند برخی بیندیشد که چون زمام خلافت را از دست او گرفته اند در هیچ امری از امور مملکت مداخله نکنند و در حلّ هیچ مشکلی قدم بر ندارد تا هرج و مرج و نارضایتی جامعه اسلامی را فرا گیرد و دستگاه خلافت دچار تزلزل گردد و سرانجام سقوط کند. نه، امام (علیه السلام) چنین

----- صفحه 284

فردی نبود؛ او فرزند اسلام بود و در آغوش اسلام پرورش یافته بود و در برآمدن و بالیدن نهال اسلام، که به دست پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) کاشته شده بود، رنجهای بسیار کشیده و خونها نثار کرده بود. ایمان و وجدان پاک علی (علیه السلام) اجازه نمی داد در برابر مشکلات اسلام و امور دشوار مسلمانان، مَهْر سکوت بر لب نهد و خود را از هر نوع مداخله کنار بکشد. پایداری اسلام و گسترش آن در جهان، آشنا ساختن امت به معارف و اصول و فروع دین و حفظ عظمت اسلام در نزد دانشمندان یهود و نصارا که دسته دسته برای تحقیق در باره این آیین نوظهور به مدینه می آمدند، برای امام (علیه السلام) هدف اساسی بود و تا آنجا که راه به روی آن حضرت باز بود و دستگاه خلافت مزاحم وی نمی شد و احياناً دست نیاز به سوی او دراز می کرد، از رهبری و راهنمایی مضایقه نداشت و بلکه استقبال می کرد. امام (علیه السلام) در نامه ای که آن را به وسیله مالک اشتر برای مردم مصر فرستاد به این حقیقت

تصریح می کند و علت همکاری خود را با خلفا چنین بیان می دارد: «فَأْمُسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحَقِّ دِينِ مُحَمَّدٍ (صلی الله علیه و آله وسلم). فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أُرَى فِيهِ تَلْمَازًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ قُوَّةِ وَلَايَتِكُمْ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلِيلٍ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ» (1) من در آغازم کار خلفا دست نگاه داشتم (و آنان را به خود وا نهادم)، تا اینکه دیدم گروهی از اسلام برگشته و مردم را به محو دین محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) دعوت می کنند. ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان برنخیزم رخنه یا ویرانی در کاخ اسلام ببینم که مصیبت آن برای من بزرگتر است از دوری از حکومت چند روزه ای که همچون سراب زایل می گردد.

1. همان، نامه 62.

این نامه، نمایی از روحيات پاک امام (علیه السلام) و روشنگر منطق او در زمینه مداخله در امور جامعه اسلامی است که زمام آن را گروهی به دست داشتند که امام (علیه السلام) آنان را به رسمیت نمی شناخت. معرفی حضرت علی (علیه السلام) از جانب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)

اینکه پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، خلفا و یاران آن حضرت در حلّ مشکلات خود به علی (علیه السلام) روی می کردند یک علت آن این بود که از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره علم آن حضرت و دانش قضایی او سخنانی به صراحت شنیده بودند که از آن جمله است: «أَعْلَمُ أُمَّتِي بِالسُّنَّةِ وَالْقَضَاءِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ» (1).

داناترین امت من به سنتهای اسلامی و قوانین قضایی، علی بن ابی طالب است. آنان از پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) شنیده بودند که آن حضرت، ضمن معرفی کسانی مانند زید بن ثابت و ابی بن کعب، در باره علی (علیه السلام) فرمود: «أَفْضَاكُمُ عَلِيٌّ» (2) یعنی: داناترین شما به روش داوری علی است. هنوز آوای کلام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در گوش صحابه طنین انداز بود که فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بِأَبْهَاءِ فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِهَا مِنْ بَابِهَا» (3) من شهر علم هستم و علی در آن است. هر کس بخواهد وارد شهر شود باید از در آن وارد شود. آری، چرا دستگاه خلافت و یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مشکلات خود را با امام (علیه السلام)

1. کفایه الطالب، ط نجف، ص 190.

2. همان، ص 104.

3. مرحوم میر حامد حسین هندی یکی از مجلّذات عبقات الأنوار را به گرد آوری اسناد این حدیث اختصاص داده است.

در میان نگذارند و رأی او را نافذ نکنند؟ آنان به چشم خود دیده بودند که وقتی اهل یمن به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفتند: «مردی را به سوی ما اعزام بفرما که دین را به ما تفهیم کند و سنتهای اسلام را به ما بیاموزد و با کتاب خدا

داوری کند»، رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) رو به علی (علیه السلام) کرد و فرمود: «يَا عَلِيُّ أَنْطَلِقُ إِلَى أَهْلِ الْيَمَنِ فَفَقَّهَهُمْ فِي الدِّينِ وَ عَلَّمَهُمُ السُّنَنَ وَ أَحْكَمُ فِيهِمْ بِكِتَابِ اللَّهِ ... إِذْهَبْ إِنَّ اللَّهَ سَيَهْدِي قَلْبَكَ وَ يُثَبِّتُ لِسَانَكَ». (1) ای علی! به سوی یمن حرکت کن و دین خدا

را به آنان بیاموز و با سنتهای اسلام آشنایشان ساز و با کتاب خدا در میانشان داوری کن. (سپس دست خود را بر سینه علی (علیه السلام) زد و فرمود: برو؛ خدا قلب تو را به سوی حق رهبری می کند و زبان تو را از خطا و اشتباه صیانت می بخشد. دعای پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره علی (علیه السلام) آنچنان مستجاب شد که امام (علیه السلام) فرمود: از آن زمان تاکنون در هیچ مشکلی شک و تردید نکرده ام. قضاوت حضرت علی (علیه السلام) در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

امیر مؤمنان (علیه السلام) نه تنها در دوران خلفا بهترین قاضی و یگانه داور به حق امت بود، بلکه در دوران پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز در یمن و مدینه مرجع قضایی مسلم مردم بود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) داوریهای او را می ستود و از این طریق مرجع قضایی جامعه اسلامی پس از خویش را به مردم معرفی می کرد. اینک دو نمونه از داوریهای امام (علیه السلام) که در زمان خود پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) مورد تصدیق آن حضرت قرار گرفت نقل می شود. 1_ در زمانی که علی (علیه السلام) از طرف پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در یمن اقامت داشت حادثه ای به شرح زیر اتفاق افتاد:

1. کنز العمال، ج 6، ص 392.

گروهی پس از شکار شیری، آن را در گودال عمیقی محاصره کرده، در اطراف آن سنگر گرفته بودند. ناگهان پای یکی از آنان لغزید و او برای حفظ خود، دست دیگری را گرفت و او نیز دست سوم را و سومی هم دست چهارمی را و سرانجام

همگی در گودال افتادند و مورد حمله شیر قرار گرفتند و بر اثر جراحاتی درگذشتند. در میان بستگان آنان نزاع در گرفت. امام علی (علیه السلام) از جریان آگاه شد و فرمود: من در میان شما داوری می کنم. اگر به داوری من رضا ندارید، دعوا را به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ببرید تا در میان شما داوری کند. آنگاه فرمود: گروهی که این گودال را کنده اند باید غرامت چهار نفر مقتول را به قرار زیر بپردازند: به اولیای فرد نخست یک چهارم دیه، به اولیای دومی یک سوم آن، به اولیای نفر سوم نیم آن، و به اولیای چهارمی دیه کامل. چون از امام (علیه السلام) سؤال شد که چرا به اولیای فرد نخست باید یک چهارم دیه بپردازند، آن حضرت در پاسخ فرمود: زیرا پس از او سه نفر دیگر کشته شده اند. و به همین ترتیب در موارد دیگر فرمود: به اولیای فرد دوم باید یک سوم آن را بپردازند، زیرا پس از وی دو نفر دیگر کشته شده اند و برای سومی باید نصف دیه بپردازند زیرا پس از او یک نفر دیگر به قتل رسیده و برای چهارمی دیه کامل باید بپردازند زیرا او آخرین فردی است که کشته شده است. (1) باری، بستگان مقتولین به داوری امام (علیه السلام) تن ندادند و رهسپار مدینه شدند و جریان را به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گفتند. آن حضرت فرمود: «الْقَضَاءُ كَمَا قَضَى عَلِيٌّ». (2) محدثان اهل سنت و شیعه داوری امام علی (علیه السلام) را در این موضوع به

1. ذخائر العقبی، نگارش محب طبری، ص 84; کنز العمال، ج 2، ص 393; وسائل الشیعه، ج 19، ص 175.

کنز العمال، ج 2، ص 393; وسائل الشیعه، ج 19، ص 175، باب چهارم از ابواب موجبات ضمان.

صورت بالا نقل کرده اند، ولی محدثان شیعه آن را به گونه ای دیگر نیز آورده اند. طبق این نقل، امام (علیه السلام) فرمود: فرد اول طعمه شیر است و دیه او بر کسی نیست، ولی باید بستگان اولی به اولیای دومی یک سوم دیه را بپردازند

وبستگان دوومی به بستگان سوومی نصف دیه بدهند و بستگان سوومی به اولیای چهارمی دیه کامل بپردازند. دانشمندان شیعه حدیث نخست را صحیح نمی دانند زیرا در سند آن افراد غیر موثق وجود دارند، ولی به نقل دووم اعتماد کامل دارند. نکته مهم در این داوری این است که امام (علیه السلام) خونبهای فرد چهارم را میان اولیای سه نفر قبل به طور مساوی تقسیم کرد. بدین ترتیب که باید یک سوم خونبها را اولیای اوّلی به بستگان دوومی بپردازند و بستگان دوومی دو سوم آن را (یک سوم از حقّ خود را روی آنچه که از اوّلی گرفته اند بگذارند و) به بستگان سوومی پرداخت کنند و بستگان سوومی دیه کامل بدهند، یعنی روی دو سوم دیه که از پیش گرفته بودند یک سوم بگذارند و به صورت یک دیه کامل به اولیای چهارمی بپردازند و در این صورت دیه فرد چهارم به طور مساوی بر سه نفر پیشین تقسیم شد. (به کتاب جواهر الکلام، ج 6، کتاب دیات، بحث «تزامم موجبات» مراجعه شود). 2_ پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) و گروهی از مسلمانان در مسجد نشسته بودند که دو نفر وارد مسجد شدند و خصومتی را مطرح کردند که خلاصه آن این بود که گاوی با شاخ خود حیوان کسی را

کشته است؛ آیا صاحب گاو ضامن قیمت حیوان مقتول هست یا نه؟ یکی از مسلمانان در اظهار نظر سبقت گرفت و گفت: «لَا ضِمَانَ عَلَى الْبَهَائِمِ». یعنی: حیوان غیر مکلف ضامن مال کسی نیست. به نقل کلینی در کافی، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از ابوبکر و عمر خواست که در این قضیه فصل خصومت کنند. آن دو نفر گفتند: «بِهَيْمَةً قَتَلَتْ بَهَيْمَةً مَا عَلَيْهَا مِنْ شَيْءٍ» (1) یعنی: حیوانی حیوان دیگری را کشته است و برای حیوان ضمانتی نیست. در این موقع پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از علی (علیه السلام) خواستند که او داوری کند. امام (علیه السلام)

1. کافی، ج 7، ص 352، حدیث 7 و 6.

با طرح یک قانون کلی، که امروز هم مورد استفاده مجامع حقوقی است، مشکل را حل کرد و فرمود: ضرر را باید آن کس متحمل شود که مقصر است و به وظیفه خود در اداره حیوان عمل نکرده است. اگر صاحب حیوان به اندازه کافی در صیانت حیوان خود کوشیده و آن را در نقطه محفوظی نگاه داشته است ولی صاحب گاو به وظیفه خویش عمل نکرده و آن را رها

ساخته، در این صورت صاحب گاو مقصّر است و باید غرامت حیوان او را بپردازد و اگر جریان بر خلاف این است بر او ضمانی نیست. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از شنیدن این داوری مبتکرانه و همراه با ارائه یک طرح کلی، دست به آسمان بلند کرد و گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي أُمَّتِي مَنْ يَقْضِي بِقَضَاءِ النَّبِيِّينَ». یعنی: سپاس خدا را که در خاندان من کسانی را قرار داده است که داوری آنان مانند داوری پیامبران است. (1) البته قضاوت امیر المؤمنین (علیه السلام) در

زمان رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) منحصر به این دو مورد نیست و آن حضرت قضاوت‌های شگفت انگیز متعددی در حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داشته است که در متون تاریخی و روایی مندرج است. (2) ***

1. صواعق محرقة، ص 75؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 488.

2. مرحوم مجلسی در بحار الأنوار بخشی از این داوریها را آورده است. به بحار الأنوار، ج 4، صص 240_219 (چاپ جدید) مراجعه فرمایید.

صفحه 290 ----- صفحه 291

فصل نهم

فصل نهم

حضرت علی (علیه السلام) و مشکلات سیاسی خلیفه اول

معرفیهای جامع پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از امیر مؤمنان (علیه السلام) در حضور صحابه و یاران خود سبب شد که علی (علیه السلام) پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مرجع فکری و علمی امت شناخته شود. حتی گروهی که پس از رحلت پیامبر، علی (علیه السلام) را از صحنه خلافت کنار گذاشتند، در مشکلات علمی و عقیدتی و حتی سیاسی، دست نیاز به سوی آن حضرت دراز کرده، از او کمک می گرفتند. استمداد خلفا از امام (علیه السلام)، از مسائل مسلم تاریخی است که با انبوهی از مدارک قطعی همراه است و هیچ فرد منصفی نمی تواند آن را انکار کند. و این خود حاکی است که علی (علیه السلام)، اعلم امت به کتاب و سنت و اصول و فروع و مصالح سیاسی اسلام بود. فقط نویسنده کتاب «الوشیعه» این حقیقت تاریخی را با کنایه و اشاره انکار کرده، خلیفه دوم را، بر خلاف دهها مدرک تاریخی، افقه و اعلم صحابه خوانده است. (1) ما فعلاً با این سخن کاری نداریم، زیرا موارد فراوانی که خلیفه دوم در آنها دست نیاز به سوی علی (علیه السلام) دراز

کرده در تاریخ ضبط شده است که می تواند پاسخگوی این پندار بی پایه باشد. پس چه بهتر که به جای پاسخگویی، مواردی از

1. الوشیعه، ص ن (مقدمه).

صفحه 292

استمدادهای علمی و سیاسی هر یک از خلفا از امیر المؤمنین (علیه السلام) را یاد آور شویم. حضرت علی (علیه السلام) و مشکلات علمی و سیاسی ابوبکر

تاریخ گواهی می دهد که خلیفه اول در مسائل سیاسی، معارف و عقاید، تفسیر قرآن و احکام اسلام به علی (علیه السلام) مراجعه می کرد و از راهنماییهای آن حضرت کاملاً بهره می برد. در اینجا نمونه هایی ذکر می شود. جنگ با رومیان

یکی از دشمنان سرسخت حکومت جوان اسلام امپراتوری روم بود که پیوسته مرکز حکومت اسلام را از جانب شمال تهدید می کرد. پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) تا آخرین ساعات زندگی خود از اندیشه خطر روم غافل نبود. در سال هفتم هجرت گروهی را به فرماندهی جعفر بن ابی طالب روانه کرانه های شام کرد، ولی سپاه اسلام با از دست دادن سه فرمانده خود، بدون اخذ نتیجه، به مدینه بازگشت. برای جبران این شکست، پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در سال نهم با سپاهی گران عازم «تبوک» شد، ولی بدون آنکه با سپاه دشمن روبرو گردد به مدینه بازگشت. این سفر نتایج درخشانی داشت که در تاریخ مذکور است. مع الوصف، خطر حمله روم همیشه خاطر پیامبر را به خود مشغول می داشت و به همین جهت، آن حضرت در آخرین لحظه های زندگی، که در بستر بیماری بود، سپاهی از مهاجرین و انصار ترتیب داد که رهسپار کرانه های شام شوند. ولی این سپاه، به عللی مدینه را ترک

نگفت، و پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درگذشت در حالی که سپاه اسلام در چند کیلومتری مدینه اردو زده بود. پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و پس از آنکه فضای سیاسی مدینه، که دچار بحران شده بود، به آرامش گرایید و ابوبکر زمام امور را به دست گرفت، خلیفه در اجرای فرمان پیامبر در نبرد با رومیان کاملاً دو دل بود. لذا با گروهی از صحابه

----- صفحه 293 -----

مشورت کرد و هر کدام نظری دادند که او را قانع نساخت. سرانجام با علی (علیه السلام) به مشورت پرداخت و آن حضرت او را بر اجرای دستور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تشویق کرد و افزود که اگر با رومیان نبرد کند پیروز خواهد شد. خلیفه از تشویق امام (علیه السلام) خوشحال شد و گفت: «فال نیکی زدی و به خیر بشارت دادی». (1) مناظره با دانشمندان بزرگ یهود

پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) گروههایی از دانشمندان یهود و نصارا برای تضعیف روحیه مسلمانان به مرکز اسلام روی می آوردند و سؤالاتی رامطرح می کردند. از جمله، گروهی از احبار یهود وارد مدینه شدند و به خلیفه اول گفتند: در تورات چنین می خوانیم که جانشینان پیامبران، دانشمندترین امت آنها هستند. اکنون که شما خلیفه پیامبر خود هستید پاسخ دهید که خدا در کجاست. آیا در آسمانهاست یا در زمین؟ ابوبکر پاسخی گفت که آن گروه را قانع نساخت؛ او برای خدا مکانی در عرش قائل شد که با انتقاد دانشمند یهودی روبرو گردید و گفت: در این صورت باید زمین خالی از خدا باشد! در این لحظه حساس بود که علی (علیه السلام) به داد اسلام رسید و آبروی جامعه اسلامی را

صیانت کرد. امام با منطق استوار خود چنین پاسخ گفت: «إِنَّ اللَّهَ أَيْنَ الْأَيْنِ فَلَا أَيْنَ لَهُ ; جَلَّ أَنْ يَحْوِيَهُ مَكَانٌ فَهُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِغَيْرِ مُمَاسَّةٍ وَ لَا مُجَاوَرَةٍ. يُحِيطُ عِلْمًا بِمَا فِيهَا وَ لَا يَخْلُو شَيْءٌ مِنْ تَدْبِيرِهِ» (2) مکانها را خداوند آفرید و او بالاتر از آن است که مکانها بتوانند او را فرا گیرند. او در همه جا هست، ولی هرگز با موجودی تماس و مجاورتی ندارد. او بر همه چیز احاطه علمی دارد و چیزی از قلمرو تدبیر او بیرون نیست.

1. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 123، ط نجف.

2. ارشاد مفید، چاپ سنگی، ص 107.

----- صفحه 294

حضرت علی (علیه السلام) در این پاسخ، به روشنترین برهان، بر پیراستگی خدا از محاط بودن در مکان، استدلال کرد و دانشمند یهودی را آنچنان غرق تعجب فرمود که وی بی اختیار به حقانیت گفتار علی (علیه السلام) و شایستگی او برای مقام خلافت اعتراف کرد. امام (علیه السلام) در عبارت نخست خود (مکانها را خداوند آفرید...) از برهان توحید استفاده کرد و به حکم اینکه در جهان قدیم بالذاتی جز خدا نیست و غیر از او هر چه هست مخلوق اوست، هر نوع مکانی را برای خدا نفی کرد. زیرا اگر خدا مکان داشته باشد باید از نخست با وجود او همراه باشد، در صورتی که هر چه در جهان هست مخلوق اوست و از جمله تمام مکانها و از این رو، چیزی نمی تواند با ذات او همراه باشد. به عبارت روشنتر، اگر برای خدا مکانی فرض شود، این مکان باید مانند ذات خدا قدیم باشد و یا مخلوق او شمرده شود. فرض اول با برهان توحید و اینکه در عرصه هستی

قدیمی جز خدا نیست سازگار نیست و فرض دوم، به حکم اینکه مکانی فرضی مخلوق خداست، گواه بر این است که او نیازی به مکان ندارد، زیرا خداوند بود و این مکان وجود نداشت و سپس آن را آفرید. حضرت علی (علیه السلام) در عبارت

دوم کلام خود (او در همه جا هست بدون اینکه با چیزی مماس و مجاور باشد) بر یکی از صفات خدا تکیه کرد و آن این است که او وجود نامتناهی است و لازمه نامتناهی بودن این است که در همه جا باشد و بر همه چیز احاطه علمی داشته باشد، و به حکم اینکه جسم نیست تماس سطحی با موجودی ندارد و در مجاورت چیزی قرار نمی گیرد. آیا این عبارات کوتاه و پر مغز گواه بر علم گسترده حضرت علی (علیه السلام) و بهره گیری او از علم الهی نیست؟ البته این تنها مورد نبوده است که امام (علیه السلام) در برابر احبار و دانشمندان یهود در باره صفات خدا سخن گفته، بلکه در عهد دو خلیفه دیگر و در دوران خلافت خویش نیز بارها با آنان سخن گفته است.

----- صفحه 295 -----

ابونعیم اصفهانی صورت مذاکره امام (علیه السلام) را با چهل تن از احبار یهود نقل کرده است که شرح سخنان آن حضرت در این مناظره نیاز به تألیف رساله ای مستقل دارد و در این مختصر نمی گنجد. (1) شیوه بحث امام علی (علیه السلام) با افراد بستگی به میزان معلومات و آگاهی آنان داشت. گاهی به دقیقترین برهان تکیه می کرد و احیاناً با تشبیه و تمثیلی مطلب را روشن می ساخت. پاسخ قانع کننده به دانشمند مسیحی

سلمان می گوید: پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، گروهی از

مسیحیان به سرپرستی یک اسقف وارد مدینه شدند و در حضور خلیفه سؤالاتی مطرح کردند. خلیفه آنان را به حضور علی (علیه السلام) فرستاد. یکی از سؤالات آنان از امام این بود که خدا کجاست. امام آتشی برافروخت و سپس پرسید: روی این آتش کجاست؟ دانشمند مسیحی گفت: همه اطراف آن، روی آن محسوب است و آتش هرگز پشت و رو ندارد. امام فرمود: اگر برای آتشی که مصنوع خداست طرف خاصی نیست، خالق آن، که هرگز شبیه آن نیست، بالاتر از آن است که پشت و رو داشته باشد؛ مشرق و مغرب از آن خداست و به هر طرف رو کنی آن طرف وجه و روی خداست و چیزی بر او مخفی واز او پنهان نیست. (2) امام (علیه السلام) نه تنها در مسائل فکری و عقیدتی، اسلام و مسلمانان و در نتیجه خلیفه را کمک می کرد، بلکه گاهی نیز که خلیفه در تفسیر مفردات و واژه های قرآن عاجز می ماند به داد او می رسید. چنان که وقتی شخصی از ابوبکر معنی لفظ «أب»

1. ر.ک. حلیه الأولیاء، ج 1، ص 72.

2. قضاء امیر المؤمنین، ط نجف، 1369، ص 96.

----- صفحه 296

را در آیه (وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَ لَأَنْعَامِكُمْ) (1) سؤال کرد، وی با کمال تحیر می گفت: به کجا بروم اگر بدون آگاهی کلام خدا را تفسیر کنم. چون خبر به علی (علیه السلام) رسید فرمود: مقصود از ابّ، همان علف و گیاه است. (2) اینکه لفظ ابّ در زبان عربی به معنی گیاه و علف است در خود آیه گواه روشن بر آن وجود دارد، زیرا پس از آیه (وَفَاكِهَةً وَأَبًّا) بلافاصله می فرماید: (مَتَاعًا لَكُمْ وَ لَأَنْعَامِكُمْ). یعنی: این دو، مایه تمتّع شما و حیوانات شماست. آنچه

می تواند برای انسان مایه تمتّع باشد همان «فاکِهه» است و آنچه مایه لذّت و حیات حیوان است «ابّ» است که قطعاً گیاه و علف صحرا خواهد بود. داوری حضرت علی (علیه السلام) در باره یک مرد شرابخوار

خلیفه اوّل نه تنها در کسب آگاهی از مفاهیم قرآن از امام علی (علیه السلام) استمداد می جست، بلکه در احکام و فروع دین نیز دست نیاز به سوی آن حضرت دراز می کرد. مردی را که شراب خورده مأموران به نزد خلیفه آوردند تا حدّ شرابخواری برای او جاری سازد. وی ادّعا کرد که از تحریم شراب آگاه نبوده و در میان گروهی پرورش یافته که تا آن هنگام شراب را حلال می دانسته اند. خلیفه در تکلیف خود متحیر ماند. فوراً کسی را روانه حضور علی (علیه السلام) کرد و حلّ مشکل را از او خواست. امام فرمود: باید دو نفر از افراد موثق دست این فرد شرابخوار را بگیرند و به مجالس مهاجرین و انصار ببرند و از آنان بپرسند که آیا تاکنون آیه تحریم شراب را برای این مرد

1. سوره عبس، آیات 31 و 32: ومیوه وابّ را رویانندیم تا مایه تمتّع شما و چهار پایانتان باشد.

2. الدر المنثور، ج 6، ص 317، ارشاد ص 106.

----- صفحه 297 -----

تلاوت کرده اند یا نه. اگر آنان شهادت دادند که آیه تحریم شراب را بر این مرد تلاوت کرده اند باید حدّ الهی را براو جاری کرد و اگر نه، باید او را توبه داد که در آینده لب به شراب نزند و سپس رها ساخت. خلیفه از دستور امام (علیه السلام) پیروی کرد و سرانجام آن مرد آزاد شد. (1) درست است که امام (علیه السلام) در دوران خلافت خلفا

سکوت کرد و مسئولیتی نپذیرفت، ولی هیچ گاه در باره اسلام و دفاع از حریم دین شانه خالی نکرد. در تاریخ آمده است که رأس الجالوت (پیشوای یهودیان) مطالبی را به شرح زیر از ابوبکر پرسید و نظر قرآن را از او جویا شد: 1_ ریشه حیات و موجود زنده چیست؟ 2_ جمادی که به گونه ای سخن گفته است چیست؟ 3_ چیزی که پیوسته در حال کم و زیاد شدن است چیست؟ چون خبر به امام (علیه السلام) رسید فرمود: ریشه حیات از نظر قرآن، آب است. (2) جمادی که به سخن در آمده، زمین و آسمان است که اطاعت خود را از فرمان خدا ابراز کردند. (3) و چیزی که پیوسته در حال کم و زیاد شدن است شب و روز است. (4) چنان که از این سخنان علی (علیه السلام) آشکار است امام معمولاً برای اثبات سخن خود به آیاتی از قرآن استناد می کرد و این بر استواری سخن او می افزود. (5)

1. کافی، ج 2، حدیث 16؛ ارشاد مفید، ص 106؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 489.

2. (وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا). (انبیاء: 30) یعنی: از آب هر موجود زنده ای را آفریدیم.

3 . (فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ أَتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ). (فصلت:11; یعنی: به آسمان وزمین گفت از روی رغبت یا کراهت به فرمان خدا باشید. گفتند با کمال رغبت مطیع فرمان خداییم.

4 . (يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ). (لقمان:29) یعنی: شب را در روز داخل می کند وروز را در شب.

5 . بحار الأنوار، ج40، ص 224.

----- صفحه 298 ----- صفحه 299 -----

فصل دهم

فصل دهم

حضرت علی(علیه السلام)

ومشاوره های سیاسی خلیفه دوم

گسترش

اسلام و حفظ کیان مسلمانان هدف بزرگ امام علی (علیه السلام) بود. از این رو، گرچه وی خود را وصی منصوص پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می دانست و شایستگی و برتری او بر دیگران محرز بود، مع الوصف هر وقت گره ای در کار خلافت می افتاد با فکر نافذ و نظر بلند خود آن را می گشود. به این جهت می بینیم که امام (علیه السلام) در دوران خلیفه

دوم نیز مشاور و گره‌گشای بسیاری از مشکلات سیاسی و علمی و اجتماعی او بود. اینک به برخی از مواردی که عمر از راهنمایی علی (علیه السلام) در مسائل سیاسی استفاده کرده است اشاره می‌کنیم: مشورت در فتح ایران

در سال چهاردهم هجری در سرزمین «قادسیه» نبرد سختی میان سپاه اسلام و ارتش ایران رخ داد که سرانجام به پیروزی مسلمانان انجامید و رستم فرخ زاد فرمانده کل قوای ایران و گروهی از لشکریانش به قتل رسیدند. سراسر عراق به زیر نفوذ سیاسی و نظامی مسلمانان در آمد و مدائن، که مقر حکومت شاهان ساسانی بود، در تصرف مسلمانان قرار گرفت و سران سپاه ایران به داخل کشور عقب نشینی کردند. مشاوران و سران نظامی ایران بیم آن داشتند که سپاه اسلام کم کم پیشروی کند و سراسر کشور را به تصرف خود در آورد. برای مقابله با این حمله خطرناک، یزدگرد

----- صفحه 300

سوم، پادشاه ایران، سپاهی متشکل از یکصد و پنجاه هزار نفر به فرماندهی فیروزان ترتیب داد تا جلو هر نوع حمله را بگیرند و در صورت مساعد بودن وضع، خود، حمله را آغاز کنند. سعد و قاص فرمانده کل قوای اسلام (وبه نقلی عمار یاسر)، که حکومت کوفه را در اختیار داشت، نامه ای به عمر نوشت و او را

از وضع آگاه ساخت و افزود که سپاه کوفه آماده است که نبرد را آغاز کند و پیش از آنکه دشمن بر آنان حمله آورد آنان برای ارباب دشمن نبرد را شروع کنند. خلیفه به مسجد رفت و سران صحابه را جمع کرد و آنان را از تصمیم خود، که می‌خواهد مدینه را ترک گوید و در منطقه ای میان بصره و کوفه فرود آید و از آن نقطه رهبری سپاه را به دست بگیرد، آگاه ساخت. در این هنگام طلحه برخاست و خلیفه را بر این کار تشویق کرد و سخنانی گفت که بوی تملق به خوبی از آن استشمام می‌شد. عثمان برخاست و نه تنها خلیفه را به ترک مدینه تشویق کرد بلکه افزود که به سپاه شام و یمن بنویس که همگی آن دو نقطه را ترک کنند و به تو بپیوندند و تو با این جمع انبوه بتوانی با دشمن روبرو شوی. در این موقع امیر مؤمنان (علیه السلام) برخاست و از هر دو نظر انتقاد کرد و فرمود: سرزمینی که به زحمت و جدیداً به تصرف مسلمانان درآمده است نباید از ارتش اسلام خالی بماند. اگر مسلمانان یمن و شام را از آن مناطق فراخوانی، ممکن است سپاه حبشه یمن و ارتش روم شام را اشغال کنند و فرزندان و زنان مسلمان که در یمن و شام اقامت دارند صدمه ببینند. اگر مدینه را ترک گویی، اعراب اطراف از این فرصت استفاده کرده فتنه ای برپا می‌کنند که ضرر آن بیشتر از ضرر فتنه ای است که به استقبال آن می‌روی. فرمانروای کشور مانند رشته مهره هاست که آنها را به هم پیوند می‌دهد. اگر رشته از هم بگسلد مهره ها از هم می‌پاشند.

اگر نگرانی تو به سبب قلت سپاه اسلام است، مسلمانان به جهت ایمانی که دارند بسیارند. تو مانند میله وسط آسیا باش، و آسیای نبرد را به وسیله سباه اسلام به حرکت در آور. شرکت تو در جبهه مایه جرأت دشمنان می شود، زیرا با خود می اندیشند که تو یگانه پیشوای اسلام هستی و مسلمانان به جز تو پیشوایی ندارند و اگر او را از میان بردارند مشکلاتشان برطرف می شود و این اندیشه، حرص آنان را بر جنگ و کسب پیروزی دوچندان می سازد. (1) خلیفه پس از شنیدن سخنان امام (علیه السلام) از رفتن منصرف شد و گفت: رأی، رأی علی است و من دوست دارم که از رأی او پیروی کنم. (2) مشورت در فتح بیت المقدس

در فتح بیت المقدس نیز عمر با علی (علیه السلام) مشورت کرد و از نظر آن حضرت پیروی نمود. مسلمانان یک ماه بود که شام را فتح کرده بودند و تصمیم داشتند که به سوی بیت المقدس پیشروی کنند. فرماندهان قوای اسلام ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل بودند. معاذ به ابوعبیده گفت: نامه ای به خلیفه بنویس و در باره پیشروی به سوی بیت المقدس بپرس. ابوعبیده چنان کرد. خلیفه نامه را برای مسلمانان قرائت کرد و از آنان رأی خواست. امام (علیه السلام) عمر را تشویق کرد که به فرمانده سپاه بنویسد که به سوی بیت المقدس پیشروی کند و پس از فتح آن از پیشروی باز نایستد و به سرزمین قیصر داخل شود و مطمئن باشد که پیروزی از آن اوست و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از این پیروزی خبر داده است. خلیفه فوراً قلم و کاغذ خواست و نامه ای به ابوعبیده نوشت و او را به ادامه نبرد و پیشروی

به سوی بیت المقدس تشویق کرد و افزود که پسر عموی پیامبر به ما بشارت

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 144؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 237_238؛ تاریخ کامل، ج 3، ص 3؛ تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 107؛ بحار الأنوار، ج 9، ص 501، ط کمپانی.

2. نهج البلاغه عبده، خطبه 144؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 237_238؛ تاریخ کامل، ج 3، ص 3؛ تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 107؛ بحار الأنوار، ج 9، ص 501، ط کمپانی.

----- صفحه 302

داد که بیت المقدس به دست تو فتح خواهد شد.(1) تعیین مبدأ تاریخ اسلام

هر ملت اصیلی برای خود مبدأ تاریخ دارد که تمام حوادث و وقایع را با آن می سنجند. برای ملت مسیح (علیه السلام) مبدأ تاریخ میلاد آن حضرت است و برای عرب قبل از اسلام «عام الفیل» مبدأ تاریخ به شمار می رفت. برخی از ملتها برای خود مبدأ تاریخ عمومی دارند و برخی دیگر حوادث را با حادثه چشمگیری می سنجند، مانند سال قحطی، سال جنگ، سال وبا و... تا سال سوم خلافت عمر مسلمانان فاقد یک مبدأ تاریخی همگانی بودند که نامه ها و قرار دادها و دفاتر دولتی را بنا بر آن، تاریخگذاری کنند. چه بسا نامه هایی که برای سران نظامی نوشته می شد و تنها متضمن نام ماهی بود که نامه در آن ماه نوشته شده است و فاقد تاریخ سال بود. این کار، علاوه بر نقصی که در نظام اسلام بود، مشکلاتی هم برای گیرنده نامه ایجاد می کرد، زیرا چه بسا دو دستور متناقض به دست فرمانده نظامی و یا حاکم وقت می رسید و او، به سبب دوری راه و عدم قید تاریخ در نامه ها، نمی دانست

کدام یک جلوتر نوشته شده است. خلیفه برای تعیین مبدأ تاریخ اسلام، صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را گرد آورد. آنان هر یک نظری دادند. برخی نظر دادند که مبدأ تاریخ را میلاد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) قرار دهند و برخی دیگر پیشنهاد کردند که مبعث پیامبر مبدأ تاریخ شمرده شود. در این میان علی (علیه السلام) نظر داد که روزی که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سرزمین شرک را ترک گفت و به سرزمین اسلام گام نهاد مبدأ تاریخ اسلام باشد. عمر از میان آراء، نظر امام (علیه السلام) را پسندید و هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را مبدأ تاریخ قرار داد و از آن روز تمام نامه ها و اسناد

1. ثمره الأوراق، در حاشیه المستطرف، نگارش تقی الدین حموی، ج2، ص 15، ط مصر، 1368هـ.ق.

صفحه 303

ودفاتر دولتی به سال هجری نوشته شد. (1) آری، درست است که میلاد یا مبعث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) حادثه بزرگی است، ولی در این دو روز، اسلام درخشش چشمگیری نداشته است؛ روز میلاد پیامبر، خبری از اسلام نبود و روز مبعث، اسلام نظام و کیانی نداشت. ولی روز هجرت، سرآغاز قدرت مسلمانان و پیروزی آنان بر کفر و روز پایه گذاری حکومت اسلام است؛ روزی است که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) سرزمین شرک را ترک گفت و برای مسلمانان وطن اسلامی پدید آورد. حضرت علی (علیه السلام) یگانه مرجع فتوا در عصر خلیفه دوم

گسترش اسلام، پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)، در میان اقوام و ملل گوناگون سبب شد که مسلمانان با یک رشته حوادث نوظهور رو به رو شوند که

حکم آنها در کتاب خدا و احادیث پیامبر گرامی وارد نشده بود. زیرا آیات مربوط به احکام و فروع محدود است و احادیثی که از پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره واجبات و محرمات در اختیار امت بود از چهار صد حدیث تجاوز نمی کرد. (2) از این جهت، مسلمانان در حل بسیاری از مسائل که نص قرآنی و حدیث نبوی در باره آنها وارد نشده است با مشکلاتی مواجه می شدند. این مشکلات، گروهی را بر آن داشت که در این رشته از مسائل به عقل و رأی خویش عمل کنند و با استفاده از معیارهای ناصحیح، حکم حادثه را تعیین کنند.

1. تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 123؛ تاریخ طبری، ج 2، ص 253؛ کنز العمال، ج 5، ص 244؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 113، چاپ مصر.

2. رشید رضا، مؤلف المنار، در کتاب نفیس خود، الوحی المحمّدی (چاپ دوم، صفحه 225)، تصریح می کند که مجموع احادیثی که از پیامبر اسلام در خصوص احکام و فروع در دست ماست، پس از حذف مکررات، از چهار صد حدیث تجاوز نمی کند و احتمال اینکه احادیث نبوی بیش از این مقدار بوده و سپس از میان رفته است ضعیف است. بنابراین، احادیثی که پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در اختیار امت بود همین حدود یا اندکی بیش از آن بود.

----- صفحه 304 -----

این گروه را «اصحاب رأی» می نامیدند. آنان، به جای استناد به دلیل شرعی قطعی از کتاب و سنت، موضوعات را از نظر مصالح و مفاسد ارزیابی می کردند و با ظنّ و گمان حکم خدا را تعیین می کردند و فتوا می دادند. خلیفه دوم با اینکه

خود در برخی از موارد، در برابر نصوص، به رأی خویش عمل می کرد و موارد آن در تاریخ ضبط شده است، اما نسبت به اصحاب رأی بی مهر بود و در باره آنان چنین می گفت: صاحبان رأی، دشمنان سنتهای پیامبرند. آنان نتوانستند احادیث پیامبر را حفظ کنند و از این جهت به رأی خود فتوا داده اند. گمراه شدند و گمراه کردند. آگاه باشید که ما پیروی می کنیم و از خود شروع نمی کنیم؛ تابع می گردیم و بدعت نمی گذاریم. ما به احادیث پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) چنگ می زنیم و گمراه نمی شویم. با اینکه یاد آور شدیم که خلیفه دوم در مواردی در برابر نصوص، به رأی خود عمل می کرد و در مواردی بر اثر نبودن دلیل، از پیش خود، رأی و نظر می داد، ولی در بسیاری از موارد به باب علم پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام)، مراجعه می کرد. امیرمؤمنان، به تصریح پیامبر اکرم، گنجینه علوم نبوی بود و وارث احکام الهی، و به آنچه که امت تا روز رستاخیز به آن نیاز داشت عالم بود و در میان امت فردی داناتر از او نبود. از این رو، در دهها مورد، که تاریخ به ضبط قسمتی از آن موفق شده است، خلیفه دوم از علوم امام (علیه السلام) استفاده کرد و وارد زبان او این جملات یا مشابه آنها بود: «عَجَزَتِ النِّسَاءُ أَنْ يَلِدْنَ مِثْلَ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ». زنان ناتوانند از اینکه مانند علی را بزایند. «اللَّهُمَّ لَا تُبْقِنِي لِمُعْضَلِهِ لَيْسَ لَهَا ابْنُ أَبِي طَالِبٍ». خداوندا، مرا در برابر مشکلی قرار مده که در آن فرزند ابوطالب نباشد.

اکنون برای نمونه، برخی از

موارد را یاد آور می شویم. 1_ مردی از همسر خود به عمر شکایت برد که شش ماه پس از عروسی بچه آورده است. زن نیز مطلب را پذیرفته، اظهار می داشت که قبلاً با کسی رابطه ای نداشته است. خلیفه نظر داد که زن باید سنگسار شود. ولی امام (علیه السلام) از اجرای حد جلوگیری کرد و گفت که زن، از نظر قرآن، می تواند بر سر شش ماه بچه بیاورد، زیرا در آیه ای دوران بارداری و شیر خواری سی ماه معین شده است: (وَحَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا). (احقاف:15) در آیه ای دیگر، تنها دوران شیر دادن دو سال ذکر شده است: (وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ). (لقمان:14) اگر دو سال را از سی ماه کم کنیم برای مدت حمل شش ماه باقی می ماند. عمر پس از شنیدن منطق امام (علیه السلام) گفت: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ». (1) 2_ در دادگاه خلیفه دوم ثابت شد که پنج نفر مرتکب عمل منافی عفت شده اند. خلیفه در باره همه آنان به یکسان قضاوت کرد، ولی امام (علیه السلام) نظر او را صائب ندانست و فرمود که باید از وضع آنان تحقیق شود. اگر حالات آنان مختلف باشد، طبعاً حکم خدا نیز مختلف خواهد بود. پس از تحقیق، امام (علیه السلام) فرمود: یکی را باید گردن زد، دومی را باید سنگسار کرد، سومی را باید صد تازیانه زد، چهارمی را باید پنجاه تازیانه زد، پنجمی را باید ادب کرد. خلیفه از اختلاف حکم امام انگشت تعجب به دندان گرفت و سبب آن را پرسید امام فرمود: اولی کافر ذمی است و جان کافر تا وقتی محترم است که به احکام ذمه عمل

1. مناقب ابن شهر

آشوب، ج1، ص 496؛ بحار، ج40، ص 332.

کند، اما وقتی احکام ذمه را زیر پا نهاد سزای او کشتن است. دوومی مرتکب زناى محصن شده است و کيفر او در اسلام سنگسار کردن است. سوومی جوان مجردی است که خود را آلوده کرده و جزای او صد تازیانه است. چهارمی غلام است و کيفر او نصف کيفر فرد آزاد است. پنجمی دیوانه است. (1) در این هنگام خلیفه گفت: «لا عِشْتُ فِي أُمَّه لَسْتُ فِيهَا يَا أَبَا الْحَسَنِ!» در میان جمعی نباشم که تو ای ابو الحسن در آن میان نباشی. 3_ غلامی در حالی که زنجیر به پا داشت راه می رفت. دو نفر بر سر وزن آن اختلاف نظر پیدا کردند و هر کدام گفت اگر سخن او درست نباشد زنش سه طلاقه باشد! هر دو به نزد صاحب غلام آمدند و از او خواستند که زنجیر را باز کند تا وزن کنند. وی گفت: من از وزن آن آگاه نیستم و از طرفی نذر کرده ام که آن را باز نکنم مگر اینکه به وزن آن صدقه دهم. مسأله را به نزد خلیفه آوردند. وی نظر داد: اکنون که صاحب غلام از باز کردن زنجیر معذور است، باید آن دو شخص از زنان خود جدا شوند. آنان از خلیفه درخواست کردند که مرافعه را نزد علی (علیه السلام) ببرند. امام (علیه السلام) فرمود: آگاهی از وزن زنجیر آسان است. آن گاه دستور داد که طشت بزرگی بیاورند و از غلام خواست که در وسط آن بایستد. سپس امام زنجیر را پایین آورد و نخی به آن بست و طشت را پر از آب کرد. سپس زنجیر را با آن نخ بالا کشید تا آنجا که همه آن از

آب بیرون آمد. آن گاه دستور داد که زنجیر را با آن نخ بالا کشند تا آنجا که همه آن از آب بیرون آید. آن گاه دستور داد که طشت را با آهن پاره پر کنند تا آب طشت به حدّ اولّ برسد. و سرانجام فرمود: آهن پاره ها را بکشند. وزن آنها، همان وزن زنجیر است. به این طریق، تکلیف هر سه نفر روشن شد. (2)

1. شیخ طوسی: تهذیب ج 10، ص 50، احکام زنا، حدیث 188.

2. صدوق: من لا یحضره الفقیه 9/3.

4_ زنی در بیابان دچار بی آبی شد و عطش سخت بر او غلبه کرد. ناگزیر از چوپانی آب طلبید و او به این شرط موافقت کرد که به زن آب دهد که خود را در اختیار چوپان بگذارد. خلیفه دوم در باره حکم زن با امام (علیه السلام) مشورت کرد. حضرت فرمود که زن در ارتکاب این عمل مضطر بوده و بر مضطر حکمی نیست. (1) این داستان و نظایر آن، که بعضاً نقل می شود، حاکی از احاطه امام علی (علیه السلام) به قوانین کلی اسلام است که در قرآن و حدیث وارد شده است و خلیفه از آن غفلت داشت. 5_ زن دیوانه ای مرتکب عمل منافی عفت شده بود. خلیفه او را محکوم کرد، ولی امام (علیه السلام) با یاد آوری حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) او را تبرئه کرد و حدیث این است که قلم از سه گروه برداشته شده است که یکی از آنها دیوانه است تا خوب شود. (2) 6_ زن بار داری اعتراف به گناه کرد. خلیفه دستور داد که او را در همان حال سنگسار کنند. امام (علیه السلام) از اجرای

حدّ جلوگیری کرد و فرمود: تو بر جان او تسلط داری، نه بر کودکی که در رحم اوست. (3) 7_ گاهی امام (علیه السلام) با استفاده از اصول روانی مشکل را حل می کرد. روزی زنی از فرزند خود تبری جست و منکر آن شد که مادر اوست و مدعی بود که هنوز بکر است، در حالی که جوان اصرار داشت که وی مادر اوست. خلیفه دستور داد به جوان، به سبب چنین نسبتی تازیانه بزنند. چون ماجرا به اطلاع امام (علیه السلام) رسید، آن حضرت از زن و بستگان او اختیار گرفت که وی را در عقد هرکس که خواست در آورد و آنان نیز علی (علیه السلام) را وکیل کردند. امام رو به همان جوان کرد و گفت: من این زن را در عقد تو در آوردم و مهر او 480 درهم است. سپس کیسه ای که محتوی همان مبلغ بود در برابر زن قرار داد و به جوان گفت: دست این زن را بگیر

1. سنن بیهقی، ج 8، ص 236؛ ذخائر العقبی، ص 81؛ الغدیر، ج 6، ص 120.

2. مستدرک حاکم، ج 2، ص 95؛ الغدیر، ج 6، ص 102.

3. ذخائر العقبی، ص 80؛ الغدیر، ج 6، ص 110.

----- صفحه 308

ودیگر نزد من میا مگر اینکه آثار عروسی بر سر و صورت تو باشد. زن با شنیدن این سخن گفت: «اللّٰه، اللّٰه، هُوَ النَّارُ، هُوَ واللّٰه اِبْنِی!» یعنی: پناه به خدا، پناه به خدا، نتیجه این جریان آتش است. به خدا قسم این پسر من است. سپس علّت انکار خود را بازگو کرد. (1)

1 . کشف الغمّه، ج 1، ص 33; بحار، ج 40، ص 277.

----- صفحه 309

فصل یازدهم

فصل یازدهم

رفع نیازهای علمی عثمان و معاویه

کمکهای

علمی و فکری امام (علیه السلام) به خلفا به دوران خلافت ابوبکر و عمر منحصر نبود، بلکه وی به عنوان سرپرست و حامی و دلسوز دین، نیازهای علمی و سیاسی اسلام و مسلمانان را در دوره های مختلف خلافت برطرف می کرد. از جمله، خلیفه سوم نیز پیوسته از افکار بلند و راهنماییهای داهیانۀ علی (علیه السلام) بهره می برد. اینکه عثمان از نظرات امام (علیه

السلام) استفاده می کرد جای شگفت نیست؛ شگفت اینجاست که معاویه نیز، با تمام عداوت و بغضی که به امام داشت، در مسائل علمی و مشکلات فکری دست نیاز به سوی آن حضرت دراز می کرد و افرادی را به صورت ناشناس به حضور امام روانه می ساخت تا پاسخ بعضی مسائل را از آن حضرت بیاموزند. از جمله، گاهی فرمانروای روم از معاویه مطالبی را می پرسید و پاسخ آن را از او می خواست. معاویه، برای حفظ آبروی خود - که خویش را خلیفه مسلمین معرفی می کرد - افرادی را به نزد علی (علیه السلام) گسیل می داشت تا به گونه ای پاسخ را از امام فرا گیرند و در اختیار معاویه بگذارند. در اینجا نمونه هایی از مراجعه خلیفه سوم و معاویه به امام (علیه السلام) را منعکس می کنیم: 1- از جمله حقوق زن در اسلام این است که اگر مردی همسر خود را طلاق

----- صفحه 310 -----

دهد و پیش از آنکه عده زن سپری گردد مرد در گذرد، زن همچون ورثه دیگر از شوهر خود ارث می برد؛ تو گویی که تا عده زن سپری نشده است پیوند زناشویی برقرار است. در زمان خلافت عثمان، مردی دارای دو زن بود - یکی از انصار و دیگری از بنی هاشم. از قضا مرد،

زن انصاری خود را طلاق گفت و پس از مدتی در گذشت. زن انصاری نزد خلیفه رفت و گفت: هنوز عده من سپری نشده است و من میراث خود را می خواهم. عثمان در داوری فرو ماند و جریان را به اطلاع امام (علیه السلام) رسانید. حضرت فرمود: اگر زن انصاری سوگند یاد کند که پس از درگذشت شوهرش سه بار قاعده نشده است می تواند از شوهر خود ارث ببرد. عثمان به زن هاشمیه گفت: این داوری مربوط به پسر عمّت علی است و من در این باره نظری نداده ام. وی گفت: من به داوری علی راضی هستم. او سوگند یاد کند وارث ببرد. (1) این جریان را محدثان اهل تسنن به گونه دیگر، که متن آن با فتاوی فقهای شیعه تطبیق نمی کند، نیز نقل کرده اند. (2) 2- مردی که برای ادای فریضه حج یا عمره احرام بسته است نمی تواند حیوانی را که در خشکی زندگی می کند شکار کند. قرآن کریم در این باره می فرماید: (وَحَرَّمَ عَلَیْكُمْ صَيْدَ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا). (مائده: 96) شکار حیوان خشکی بر شما، در حالی که محرم هستید، حرام است. ولی اگر فردی که محرم نیست حیوانی را شکار کند، آیا فرد محرم می تواند از گوشت آن استفاده کند؟ این همان مسئله ای است که خلیفه سوم در آن از نظر علی (علیه السلام) پیروی کرد. قبلاً نظر خلیفه این بود که محرم می تواند از گوشت حیوانی که

1. مستدرک الوسائل، ج 3، ص 166.

2. ر.ک: کنز العمال، ج 3، ص 178; ذخائر العقبی، ص 80.

----- صفحه 311

غیر محرم شکار کرده است استفاده کند. اتفاقاً خود او نیز محرم بود و می خواست

دعوت گروهی را که برای او چنین غذایی ترتیب داده بودند بپذیرد، اما وقتی با مخالفت امام روبرو شد از نظر خود برگشت. علی (علیه السلام) ماجرای از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را نقل کرد که او را قانع ساخت. ماجرا بدین قرار بود که برای پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم)، در حالی که محرم بود، مشابه چنان غذایی آوردند. آن حضرت فرمود: ما محرم هستیم. این غذا را به افرادی بدهید که در حال احرام نیستند. وقتی امام (علیه السلام) این جریان را نقل کرد دوازده نفر نیز در تأیید آن حضرت شهادت دادند. سپس علی (علیه السلام) افزود: رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نه تنها از خوردن چنین گوشتی ما را بازداشت، بلکه از خوردن تخم پرندگان یا مرغان شکار شده نیز نهی کرد. (1) 3_ از عقاید مسلم اسلامی معذب بودن کافر پس از مرگ است. در زمان خلافت عثمان، مردی به عنوان اعتراض به این اصل عقیدتی جمجمه کافری را از قبر بیرون آورد و آن را نزد خلیفه برد و گفت: اگر کافر پس از مرگ در آتش می سوزد، باید این جمجمه داغ باشد، در حالی که من به آن دست می زنم و احساس حرارت نمی کنم! خلیفه در پاسخ عاجز ماند و در پی علی (علیه السلام) فرستاد. امام (علیه السلام)، با ایجاد صحنه ای، پاسخی در خور به معترض داد. فرمود که آهن (آتش زنه) و سنگ آتش زایی بیاورند و سپس آن دو را بر هم زد تا جرقه ای از آن جستن کرد. آن گاه فرمود: به آهن و سنگ دست می زنیم و احساس حرارت نمی کنیم، در حالی که هر

دو دارای حرارتی هستند که در شرایط خاصی بر ما ملموس می شود. چه مانعی دارد که عذاب کافر در قبر نیز چنین باشد؟ خلیفه از پاسخ امام خوشحال شد و گفت: «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُثْمَانُ». (2)

1. کنز العمال، ج 3، ص 53؛ مستدرک الوسائل، ج 2، ص 119.

2. الغدير 214/8 به نقل از کتاب عاصمی به نام « زین الفتی فی شرح سوره هل أتى ».

----- صفحه 312 -----

اما مواردی که معاویه به امام (علیه السلام) مراجعه کرده است. تواریخ اسلامی موارد هفت گانه ای را یاد آوری شده است که معاویه دست نیاز به جانب علی (علیه السلام) دراز کرده و شرمندگی و سرشکستگی خویش را به وسیله علم امام برطرف کرده است. اذینه می گوید: مردی از معاویه مطلبی را پرسید. معاویه گفت: این موضوع را از علی بپرس. سائل گفت: خوش ندارم از او سؤال کنم؛ می خواهم از تو بپرسم. وی گفت: چرا خوش نداری از مردی سؤال کنی که پیامبر در باره اش گفته است: «علی نسبت به من به سان هارون نسبت به موسی است جز اینکه پس از من پیامبری نیست» و عمر مشکلات خود را با او در میان می نهاد؟ (1) وقتی خبر شهادت امام (علیه السلام) به معاویه رسید گفت: «فقه و علم مُرد». برادر معاویه به او گفت: این سخن را مردم شام از تو نشنوند. (2) اینک فهرست مواردی را که معاویه از علی (علیه السلام) استمداد کرده است: (3) 1_ حکم کسی که مدتها نبش قبر می کرد و کفنهای را می بُرد. 2_ حکم کسی که فردی را کشته است و مدعی است که او را درحالی کشته که با همسر او مشغول عمل جنسی بوده است. 3_

دو نفر در باره لباسی اختلاف کردند. یکی از آنها دو شاهد آورد که این لباس مال اوست و دیگری مدعی شد که آن را از ناشناسی خریده است. 4_ مردی با دختری ازدواج کرده است، ولی پدر عروس، به جای او، دختر دیگری را به حجله روانه کرده است. 5_ یک رشته سؤالاتی که فرمانروای روم در باره کهکشان و قوس و قزح و... از

1. ذخائر العقبی، ص 79.

2. الاستیعاب، ج 2، ص 426.

3. ر.ک. علی والخلفاء، صص 324_316.

----- صفحه 313

معاویه کرده بود واو ناشناسی را به عراق فرستاد تا پاسخ سؤالات را از علی (علیه السلام) دریافت کند. 6_ فرمانروای روم مجدداً سؤالاتی از قبیل موارد مذکور را از معاویه پرسید و باجگذاری خود را مشروط به دریافت پاسخ صحیح آنها کرد. 7_ برای بار سوم، سؤالی از دربار روم به معاویه رسید و پاسخ آن را طلبید. عمرو عاص، با حيله خاصی، جواب آن را از امام (علیه السلام) دریافت کرد.

----- صفحه 314 ----- صفحه 315

فصل دوازدهم

فصل دوازدهم

خدمات اجتماعی حضرت علی (علیه السلام)

دوران بازداری علی (علیه السلام) از تصدی خلافت، دوران تقاعد و کناره گیری آن حضرت از سایر شئون جامعه اسلامی نبود، بلکه در این فترت، امام (علیه السلام) به انجام خدمات علمی و اجتماعی بسیاری موفق شد که تاریخ نظیر آنها را برای

دیگران ضبط نکرده است. علی (علیه السلام) از جمله افرادی نبود که به جامعه و مسائل و نیازهای آن تنها از یک دریچه، و آن هم دریچه خلافت، بنگرد که چنانچه آن را به روی او بستند هر نوع مسئولیت و تعهد را از خود سلب کند. آن حضرت، به رغم آنکه از تصدّی

رهبری سیاسی باز داشته شد، برای خود مسئولیتهای مختلفی قائل بود و از آن رو، از انجام وظایف و خدمات دیگر شانه خالی نکرد و به تأسی از توصیه یعقوب به فرزندان خود، (1) از طرق مختلف به صحنه خدمت وارد شد. اهمّ خدمات امیر المؤمنین (علیه السلام) در دوره خلفای سه گانه به قرار زیر بود: الف) دفاع از حریم عقاید و اصول اسلام در برابر تهاجمات علمی علمای یهود و نصارا و پاسخگویی به سوالات و دفع شبهات آنان. ب) هدایت و راهنمایی دستگاه خلافت در مسائل دشوار، به ویژه امور

1. حضرت یعقوب، به فرموده قرآن کریم (سوره یوسف، آیه 67)، به فرزندان خود سفارش کرد که به شهر مصر از یک در وارد نشوند، بلکه از درهای مختلف به آن در آیند.

----- صفحه 316 -----

قضایی. ج) انجام خدمات اجتماعی، که ذیلاً به اهمّ آنها اشاره می شود: 1_ انفاق به فقرا و یتیمان

در این مورد کافی است یاد آوری شود که آیه (الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرّاً وَعَلاَنِيَةً) (1)، به اتفاق مفسّران، در باره علی (علیه السلام) نازل شده است. گرچه این آیه بیانگر وضع علی (علیه السلام) در زمان رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) است، ولی این وضع پس از رحلت پیامبر نیز ادامه داشت و آن حضرت پیوسته از یتیمان و مستمندان دستگیری می کرد و روح بزرگ و مهربان او تا پایان عمر از انفاق به فقرا لحظه ای آرام نگرفت. شواهد بسیاری در این زمینه در تواریخ اسلامی مذکور است که ذکر آنها مایه اطاله کلام خواهد شد. 2_ آزاد کردن بردگان

آزاد ساختن بردگان از مستحبات مؤکد در اسلام است. از رسول اکرم (صلی الله علیه

وآله وسلم) نقل شده است که فرمود: «مَنْ أَعْتَقَ عَبْدًا مُؤْمِنًا أَعْتَقَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ بِكُلِّ عَضْوٍ عَضْوًا لَهُ مِنَ النَّارِ» (2) هر کس بنده مؤمنی را آزاد سازد، خداوند عزیز جبار، در برابر هر عضوی از آن بنده، عضوی از شخص آزاد کننده را از آتش جهنم آزاد می سازد. علی (علیه السلام) در این زمینه نیز، همچون سایر خدمات و فضایل، پیشگام بود و موفق شد از حاصل دسترنج خود (ونه از بیت المال) هزار بنده را بخرد و آزاد سازد. امام صادق (علیه السلام) به این حقیقت گواهی داده، فرموده است:

1. سوره بقره، آیه 274: کسانی که اموال خود را (در راه فقرا) شب و روز و پنهان و آشکار انفاق می کنند.

2. روضه کافی، ج 2، ص 181.

----- صفحه 317

«إِنَّ عَلِيًّا أَعْتَقَ أَلْفَ مَمْلُوكٍ مِنْ كَدِّ يَدِهِ» (1) 3_ کشاورزی و درختکاری

یکی از مشاغل علی (علیه السلام)، در عصر رسالت و پس از آن، کشاورزی و درختکاری بود. آن حضرت بسیاری از خدمات و انفاقات خود را از این طریق انجام می داد. به علاوه، املاک زیادی را نیز که خود آباد کرده بود وقف کرد. امام صادق (علیه السلام) در این باره فرموده است: «كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَضْرِبُ بِالْمَرْءِ وَيَسْتَخْرِجُ الْأَرْضِينَ» (2) امیر مؤمنان بیل می زد و نعمتهای نهفته در دل زمین را استخراج می کرد. همچنین از آن حضرت نقل شده است که فرمود: «کاری در نظر خدا محبوبتر از کشاورزی نیست» (3) آورده اند که مردی در نزد حضرت علی (علیه السلام) یک «وَسَق» (4) هسته خرما دید.

پرسید: مقصود از گرد آوری این همه هسته خرما چیست؟ فرمود: همه آنها، به اذن الهی، درخت خرما خواهند شد. راوی می گوید که امام

(علیه السلام) آن هسته ها را کاشت و نخلستانی پدید آورد و آن را وقف کرد. (5) 4_ حفر قنات

در سرزمینی همچون عربستان که خشک و سوزان است حفر قنات بسیار حائز

1 . فروغ کافی، ج5، ص 74; بحار الأنوار، ج41، ص 43.

2 . همان.

3 . بحار الأنوار، ج23، ص 20.

4 . یک وسق معادل شصت صاع و هر صاع تقریباً یک مَن است.

5 . مناقب ابن شهر آشوب، ج1، ص 323; بحار الأنوار، ج61، ص 33.

اهمیت است. امام صادق (علیه السلام) می فرماید: پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) زمینی از انفال (1) را در اختیار علی (علیه السلام) گذاشت و آن حضرت در آنجا قناتی حفر کرد که آب آن همچون گردن شتر فواره می زد. امام (علیه السلام) نام آنجا را «یَنْبُع» نهاد. آب فراوان این قنات مایه نشاط و روشنی چشم اهالی آنجا شد و فردی از آنان به علی (علیه السلام)، به جهت توفیق این خدمت، بشارت داد. حضرت در پاسخ او فرمود: «این قنات وقف زائران خانه خدا و رهگذرانی است که از اینجا می گذرند. کسی حق فروش آب آن را ندارد و فرزندانش هرگز آن را به میراث نمی برند». (2) هم اکنون در راه مدینه به مکه منطقه ای است به نام «بئر علی» که آن حضرت در آنجا چاه زده بوده است. از بعضی سخنان امام صادق (علیه السلام) استفاده می شود که امیرمؤمنان (علیه السلام) در راه مکه و کوفه چاههایی حفر کرده است. (3) 5_ ساختن مسجد

تأسیس و تعمیر مساجد از نشانه های ایمان به خدا و آخرت است و امیر مؤمنان (علیه السلام) مساجدی بنا کرده است که نام برخی از

آنها در تواریخ اسلامی ضبط شده است. از آن جمله است: مسجد الفتح در مدینه، مسجدی در کنار قبر حمزه، مسجدی در میقات، مسجدی در کوفه، مسجدی در بصره. (4) 6_ وقف اماکن و املاک

اسامی موقوفات متعدد و وقفنامه های حضرت علی (علیه السلام) در کتب حدیث

1. سرزمینهایی که بدون جنگ و خونریزی به تصرف مسلمانان در آید بخشی از انفال است که مربوط به مقام نبوت است و رسول اکرم از آنها در راه منافع اسلام و مسلمانان استفاده می کرد.

2. فروغ کافی، ج 7، ص 543؛ وسائل الشیعه، ج 13، ص 303.

3. ر.ک. مناقب، ج1، ص 323; بحار الأنوار، ج41، ص 32.

4. ر.ک. مناقب، ج1، ص 323; بحار الأنوار، ج41، ص 32.

----- صفحه 319

وتاریخ به طور مبسوط ذکر شده است. در اهمیت این موقوفات همین بس که، طبق نقل مورخان معتبر، در آمد سالانه آنها چهل هزار دینار بوده که تماماً صرف بینوایان می شده است. شگفت آنکه، به رغم داشتن این درآمد سرشار، حضرت امیر (علیه السلام) برای تأمین هزینه زندگی خود به فروختن شمشیرش نیز ناچار شده بود.(1) آری، چرا علی (علیه السلام) از خود چنین موقوفاتی باقی نگذارد؟ مگر نه آنکه پیامبر اکرم فرموده است: «هرکس از این جهان درگذرد، پس از مرگ، چیزی به او نمی رسد جز آنکه پیشتر سه چیز از خود باقی گذاشته باشد: فرزند صالحی که در حق او استغفار کند، سنت حسنه ای که در میان مردم رواج داده باشد، کار نیکی که اثرش پس از او باقی باشد(2)»؟ وقفنامه های حضرت امیر (علیه السلام)، علاوه بر آنکه منبع الهام بخشی برای احکام وقف

در اسلام است، سندی محکم و گویا بر خدمات اجتماعی و انسانی آن حضرت است. برای آگاهی از این وقفنامه ها به کتاب ارجمند «وسائل الشیعه»، ج13، کتاب الوقوف والصدقات، مراجعه شود. **

1. کشف المحجّه، ص 124; بحار الأنوار، ج41، ص 43.

2. وسائل الشیعه، ج13، ص 292.

بخش پنجم (321_ 732) رویدادهای دوران خلافت امام علی (علیه السلام)

فصل اول

فصل اول

علل گرایش مردم به خلافت حضرت علی (علیه السلام)

بیان رویدادهای چهار بخش از زندگانی امام علی (علیه السلام) به پایان رسید. اکنون در آستانه بخش پنجم از زندگانی آن حضرت قرار گرفته ایم؛ بخشی که در آن علی (علیه السلام) به مقام خلافت و زمامداری برگزیده شد و در طی آن با حوادث و فراز و نشیبهای بسیار روبه رو گردید. تشریح گسترده همه آن حوادث از توان خامه ما بیرون است. از این رو، ناچاریم، همچون بخشهای گذشته، رویدادهای مهم و چشمگیر را بازگو کنیم. نخستین بحث در این فصل، بیان علل گرایش مهاجرین و انصار به زمامداری امام (علیه السلام) است، گرایشی که در مورد خلفای گذشته نظیر نداشت و بعداً نیز مانند آن دیده نشد. هواداران امام (علیه السلام) پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در اقلیت فاحشی بودند و جز گروهی از صالحان از مهاجرین و انصار، کسی به خلافت او ابراز علاقه نکرد. ولی پس از گذشت ربع قرن از آغاز خلافت اسلامی، ورق آنچنان برگشت که افکار عمومی متوجه کسی جز علی (علیه السلام) نبود. پس از قتل عثمان، همه مردم با هلهله و شادی خاصی به در خانه امام (علیه السلام) ریختند و با اصرار فراوان خواهان بیعت با او شدند. علل این گرایش را باید در حوادث تلخ دوران خلیفه سوم جستجو کرد؛ حوادثی که سرانجام به

قتل خود وی منجر شد و انقلابیون مصری و عراقی را بر آن

داشت که تا کار خلافت اسلامی را یکسره نساخته اند به میهن خود باز نگردند. ریشه های قیام بر ضد عثمان

ریشه اصلی قیام، علاقه و ارادت خاص عثمان به خاندان اموی بود. وی که خود شاخه ای از این شجره بود، در راه تکریم و بزرگداشت این خاندان پلید، علاوه بر زیر پا گذاشتن کتاب و سنت، از سیره دو خلیفه پیشین نیز گام فراتر می نهاد. او به داشتن چنین روحیه و گرایشی کاملاً معروف بود. هنگامی که خلیفه دوم اعضای شورا را تعیین کرد در انتقاد از عثمان چنین گفت: گویا می بینم که قریش تو را به زعامت برگزیده اند و تو سرانجام «بنی امیه» و «بنی ابی معیط» را بر مردم مسلط کرده ای و بیت المال را مخصوص آنها قرار داده ای. در آن موقع گروههای خشمگین از عرب بر تو می شورد و تو را در خانه ات می کشند. (1) بنی امیه که از روحیه عثمان آگاه بودند، پس از گزینش او از طریق شورا، دور او را گرفتند و چیزی نگذشت که مناصب و مقامات اسلامی میان آنان تقسیم شد و جرأت آنان به حدی رسید که ابوسفیان به قبرستان احد رفت و قبر حمزه عم بزرگوار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) را که در نبرد با ابوسفیان کشته شده بود زیر لگد گرفت و گفت: «ابویعلی، برخیز که آنچه بر سر آن می جنگیدیم به دست ما افتاد». در نخستین روزهای خلافت خلیفه سوم، اعضای خانواده بنی امیه دور هم گرد آمدند و ابوسفیان رو به آنان کرد و گفت: اکنون که خلافت پس از قبیله های «تیم» و «عدی»

به دست شما افتاده است مواظب باشید که از خاندان شما خارج نگردد و آن را همچون گوی دست به دست بگردانید، که هدف از خلافت جز حکومت و زمامداری نیست و بهشت و دوزخ وجود ندارد. (2)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 187.

2. الاستیعاب، ج 2، ص 690.

از آنجا که انتشار این سخن لطمه جبران ناپذیری بر حیثیت خلیفه وارد می ساخت، حاضران از افشای این رویداد خودداری کردند، اما حقیقت سرانجام خود را نشان داد. شایسته خلیفه اسلامی این بود که ابوسفیان را ادب کند و حدّ الهی در باره مرتد را در حقّ او جاری سازد. ولی متأسفانه نه تنها چنین نکرد، بلکه بارها ابوسفیان را مورد لطف خود قرار داد و غنایم بسیاری به او بخشید. علل شورش

عثمان در سوم ماه محرم سال 24 هجری، از طریق شورایی که خلیفه دوم اعضای آن را برگزیده بود، به خلافت انتخاب شد و در هجدهم ماه ذی الحجّه سال 35، پس از دوازده سال حکومت، به دست انقلابیون مصر و عراق و گروهی از مهاجرین و انصار کشته شد. تاریخنویسان اصیل اسلامی علل سقوط عثمان و انقلاب گروهی از مسلمانان را در آثار خود بیان کرده اند، هر چند برخی از مورخان، به احترام مقام خلافت، از بازگو کردن مشروح این علل خودداری ورزیده اند. باری، عوامل زیر را می توان زیر بنای انقلاب و شورش گروههای خشمگین مسلمانان دانست: 1- تعطیل حدود الهی. 2- تقسیم بیت المال در میان بنی امیه. 3- تأسیس حکومت اموی و نصب افراد غیر شایسته به مناصب اسلامی. 4- ایذاء و ضرب گروهی از صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) که

از خلیفه و اطرافیان او انتقاد می کردند. 5- تبعید تعدادی از صحابه که خلیفه حضور آنان را مزاحم افکار و اعمال و برنامه های خود می دید.

----- صفحه 326 -----

عامل نخست: تعطیل حدود الهی

1- خلیفه، ولید بن عتبه، برادر مادری خود را به استانداری کوفه منصوب کرد. وی مردی بود که قرآن مجید او را در دو مورد به فسق و تمرد از احکام اسلامی یاد کرده است. (1) اما خلیفه، گذشته او را نادیده گرفت و استانداری منطقه بزرگی از ممالک اسلامی را به او واگذار کرد. برای فرد فاسق چیزی که مطرح نیست رعایت حدود الهی و شئون مقام زعامت است. حاکمان آن زمان، علاوه بر اداره امور سیاسی، امامت نمازهای جمعه و جماعت را نیز بر عهده داشتند. این پیشوای نالایق (ولید)، در حالی که سخت مست بود، نماز صبح را با مردم چهار رکعت برگزار کرد و محراب را آلوده ساخت! شدت مستی او به اندازه ای بود که انگشترش را از دست وی در آوردند و او متوجه نشد. مردم کوفه به عنوان شکایت راهی مدینه

شدند و حادثه را به خلیفه گزارش کردند. متأسفانه خلیفه نه تنها به گزارش آنها ترتیب اثر نداد بلکه آنان را تهدید کرد و گفت: آیا شما دیدید که برادر من شراب بخورد؟ آنان گفتند: ما شراب خوردن او را ندیدیم، ولی او را در حال مستی مشاهده کردیم و انگشتر او را از دست وی در آوردیم و او متوجه نشد. گواهان حادثه که از رجال غیور اسلام بودند علی (علیه السلام) و عایشه را از

1. آیه (یا ایها الذین آمنوا إن جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا) (حجرات:6) به اتفاق مفسران و نیز آیه (أقمن کان مؤمناً کمن کان فاسقاً لا یستوون)

(سجده:18) در باره او نازل شده است. پس از نزول آیه اخیر، حسان بن ثابت چنین سرود:

أنزل الله فی الکتاب العزیز *** فتبینوا الولید إذ ذاک فسقاً

فی علیّ و فی الولید قرأناً *** و علیّ مَبوء صدق ایماناً

_ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج2 (چاپ قدیم)، ص 103.

----- صفحه 327 -----

جریان آگاه ساختند. عایشه که دل پر خونی از عثمان داشت، گفت: عثمان احکام الهی را تعطیل و گواهان را تهدید کرده است. امیرمؤمنان (علیه السلام) با عثمان ملاقات کرد و گفته خلیفه دوم را در روز شورا در باره وی یاد آور شد و گفت: فرزندان امیه را بر مردم مسلط مکن. باید ولید را از مقام استانداری عزل کنی و حد الهی را در حق او جاری سازی. طلحه

وزبیر نیز از انتصاب ولید انتقاد کردند و از خلیفه خواستند که او را تازیانه بزند. خلیفه در زیر فشار افکار عمومی، سعید بن العاص را که او نیز شاخه ای از شجره خبیثه بنی امیه بود، به استانداری کوفه نصب کرد. وقتی وی وارد کوفه شد محراب و منبر و دار الامامه را شستو داد و ولید را روانه مدینه ساخت. عزل ولید در آرام ساختن افکار عمومی کافی نبود. خلیفه باید حد الهی را که در باره شرابخوار تعیین شده است در حق برادر خود اجرا می کرد. عثمان، به جهت علاقه ای که به برادر خویش داشت، لباس فاخری بر تن او پوشانید و او را در اطای نشانند تا فردی از مسلمانان حد خدا را در باره او اجرا کند. افرادی که مایل بودند او را با اجرای حد ادب کنند، از طریق ولید تهدید می شدند. سرانجام امام علی (علیه السلام) تازیانه

را به دست گرفت و بی مهابا بر او حد زد و به تهدید و ناروا گویی او اعتنا نکرد. (1) 2_ یکی از ارکان حیات اجتماعی انسان حاکمیت قانونی عادلانه است که جان و مال افراد جامعه را از تجاوز متجاوزان صیانت کند. و مهمتر از آن، اجرای قانون است، تا آنجا که مجری قانون در اجرای آن دوست و دشمن و دور و نزدیک نشناسد و در نتیجه قانون از صورت کاغذ و مرکب بیرون آید و عدالت اجتماعی تحقق

1. مسند احمد، ج 1، ص 142؛ سنن بیهقی، ج 8، ص 318؛ اسد الغابه، ج 5، ص 91؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 42؛ الغدیر، ج 8، ص 172 (به نقل از الانساب بلاذری، ج 5، ص 33).

یابد. رجال آسمانی قوانین الهی را بی پروا و بدون واهمه اجرا می کردند و هرگز عواطف انسانی یا پیوند خویشاوندی و منافع زودگذر مادی، آنان را تحت تأثیر قرار نمی داد. پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم)، خود پیشگامترین فرد در اجرای قوانین اسلامی بود و مصداق بارز آیه (وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ) (1) به شمار می رفت. جمله کوتاه او در باره فاطمه مخزومی، زن سرشناس که دست به دزدی زده بود، روشنگر راه و روش او در تأمین عدالت اجتماعی است. فاطمه مخزومی زن سرشناسی بود که دزدی او نزد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) ثابت گردید و قرار شد که حکم دادگاه در باره او اجرا

شود. گروهی به عنوان «شفیع» و به منظور جلوگیری از اجرای قانون پا در میانی کردند و سرانجام اُسامه بن زید را نزد پیامبر فرستادند تا آن حضرت را از بریدن دست این زن سرشناس باز دارد. رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از این

وساطتها سخت ناراحت شد و فرمود: بدبختی امتهای پیشین در این بود که اگر فرد بلند پایه ای از آنان دزدی می کرد. او را می بخشیدند و دزدی او را نادیده می گرفتند، ولی اگر فرد گمنامی دزدی می کرد فوراً حکم خدا را در باره او اجرا می کردند. به خدا سوگند، اگر دخترم فاطمه نیز چنین کاری کند حکم خدا را در باره او اجرا می کنم و در برابر قانون خدا، فاطمه مخزومی با فاطمه محمدی یکسان است. (2) پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) امت اسلامی را با این اندیشه پرورش داد، ولی پس از درگذشت آن حضرت، به تدریج، تبعیض در اجرای قوانین در پیکره جامعه اسلامی رخنه کرد. خصوصاً در دوران خلیفه دوم مسئله «عربیت» و نژاد پرستی و تفاوت این گروه با گروههای دیگر به میان آمد، اما چنان نبود که مایه شورش و انقلاب گردد. در دوران خلافت عثمان، مسئله تبعیض در اجرای قوانین به اوج خود رسید و چنان

1 . مائده، 54.

2 . الاستیعاب، ج 4، ص 374.

----- صفحه 329

موجب ناراحتی شد که خشم گروهی را بر ضدّ خلیفه و اطرافیان او برانگیخت. از باب نمونه، خلیفه دوم به دست یک ایرانی به نام ابولؤلؤ، که غلام مغیره بن شعبه بود کشته شد. اینکه علت قتل چه بود، فعلاً برای ما مطرح نیست و در بحث «علی و شورا» به گوشه ای از علل قتل عمر اشاره کردیم. جای بحث نیست که موضوع قتل خلیفه باید از طرف دستگاه قضایی اسلام تحت تعقیب قرار می گرفت و قاتل و محرکان او (اگر محرکی می داشت) بنابر احکام و ضوابط اسلامی محاکمه می شدند، ولی هرگز صحیح نبود که فرزند

خلیفه یا فردی از بستگان او قاتل را محاکمه کند یا او را بکشد، چه رسد به آنکه بستگان و یا دوستان قاتل را نیز، بدون اینکه دخالت آنان در قتل خلیفه ثابت شده باشد و بدون محاکمه، بکشد! ولی متأسفانه پس از قتل خلیفه، یا در دوران احتضار او، عبید الله فرزند خلیفه دو فرد بیگناه را به نامهای هرمرزان و جُفَینه (دختر ابولؤلؤ) به این اتهام که در قتل پدر او دست داشته اند، کُشت و اگر یکی از صحابه شمشیر را از دست او نمی گرفت و او را بازداشت نمی کرد، می خواست تمام اسیرانی را که در مدینه بودند بکشد. جنایت عبید الله، غوغایی در مدینه برپا کرد و مهاجرین و انصار، با اصرار تمام، از عثمان می خواستند که او را قصاص کند و انتقام خون هرمرزان و دختر ابولؤلؤ را از او باز ستاند. (1) بیش از همه، امیر مؤمنان اصرار می کرد که عبیدالله را قصاص کند و به خلیفه چنین گفت: انتقام کشتگان بی گناه را از عبید الله بگیر، چه او گناه بزرگی مرتکب شده و مسلمانان بیگناهی را کشته است. اما وقتی آن حضرت از عثمان مأیوس شد، رو به عبید الله کرد و گفت: اگر روزی بر تو دست یابم تو را به قصاص قتل هرمرزان می کشم. (2)

1. طبقات ابن سعد، ج 5، ص 17 (طبع بیروت).

2. انساب بلاذری، ج 5، ص 24.

انتقاد از مسامحه عثمان در قصاص عبید الله بالا گرفت و هنوز خون به ناحق ریخته شده هرمرزان و دختر ابو لؤلؤ می جوشید. خلیفه چون احساس خطر کرد به عبیدالله دستور داد که مدینه را به عزم ترک کند و زمین

وسعی در اختیار او نهاد که آنجا را «کویفه ابن عمر» (کوفه کوچک فرزند عمر) می نامیدند. عذرهای ناموجه

تاریخ نویسان مسلمان در دفاع از خلیفه سوم و همفکران او پوزشهایی نقل کرده اند که از عذرهای کودکانه دست کم ندارد و ما به برخی از آنها اشاره می کنیم: الف) وقتی عثمان در باره عبید الله به مشاوره پرداخت عمروعاص به او چنین گفت: قتل هرمان هنگامی رخ داد که زمامدار مسلمانان فرد دیگری بود و زمام مسلمانان در دست تو نبود و از این رو، بر تو تکلیفی نیست. پاسخ این پوزش روشن است. اولاً: بر هر زمامدار مسلمان لازم است که حق ستمدیده را از ستمگر بستاند، خواه ستمگری در زمان زمامداری او رخ داده باشد یا در هنگام زمامداری فرد دیگر. زیرا حق، ثابت و پایدار است و هرگز مرور زمان و تغییر زمامدار، تکلیف را دگرگون نمی سازد. ثانیاً: زمامداری که این حادثه در زمان او رخ داد، خود دستور بررسی داده بود، به طوری که وقتی به خلیفه دوم خبر دادند که فرزندش عبید الله هرمان را کشته است وی از علت آن پرسید. گفتند: شایع است که هرمان به ابولؤلؤ دستور قتل تو را داده بود. خلیفه گفت: از پسرم بپرسید، هرگاه شاهدی بر این مطلب داشته باشد خون من در برابر خون هرمان باشد، در غیر این صورت او را قصاص کنید. (1) آیا بر خلیفه بعدی لازم نیست که حکم خلیفه پیشین را اجرا کند؟ زیرا فرزند عمر هرگز نه شاهدی داشت که هرمان مباشر قتل پدرش بوده است و نه او به ابولؤلؤ

1. سنن بیهقی (چاپ افست)، ج 8، ص 61.

----- صفحه 331

چنین دستوری داده بود.

ب) درست است که خون هرمان و دختر کوچک ابولؤلؤ به ناحق ریخته شد، ولی مقتولی که وارث نداشته باشد «ولی دم» او امام و خلیفه مسلمانان است. از این رو، عثمان از مقام و موقعیت خود استفاده کرد و قاتل را آزاد ساخت و او را بخشید. (1) این عذر هم دست کم از عذر پیشین ندارد، زیرا هرمان همچون قارچی نبود که از روی زمین روییده باشد و وارث و بسته ای برای او تصور نشود. مورخان می گویند که او مدتها فرمانروای شوشتر بود. (2) چنین فردی نمی توانست بی وارث باشد، بنابراین، وظیفه خلیفه این بود که از وارث او تحقیق کند و زمام کار را به دست او بسپارد. گذشته از این، بر فرض که وی بی وارث بود؛ در آن صورت، حقوق و اموال او متعلق به مسلمانان بود و هرگاه همه مسلمانان قاتل او را می بخشیدند آن

وقت خلیفه می توانست قصاص او را نادیده بگیرد. ولی متأسفانه جریان بر خلاف این بود و مطابق نقل طبقات، همه مسلمانان جز چند فرد انگشت شمار، خواهان قصاص عبید الله بودند. (3) امیر مؤمنان (علیه السلام) با اصرار زیاد به عثمان می گفت: «أَقْدِ الْفَاسِقَ فَإِنَّهُ أَتَى عَظِيمًا قَتَلَ مُسْلِمًا بِلا ذَنْبٍ». (4) و هنگامی که خلیفه می خواست وسیله آزادی عبید الله را فراهم سازد امام علی (علیه السلام) صریحاً اعتراض کرد و گفت: خلیفه حق ندارد حقوقی را که متعلق به مسلمانان است نادیده بگیرد. (5) علاوه بر این، مطابق فقه اهل سنت، امام و همچنین دیگر اولیاء (مانند پدر و مادر) حق دارند که قاتل را قصاص کنند یا از او دیه بگیرند، ولی هرگز حق عفو او را ندارند. (6)

1. سنن بیهقی (چاپ افست)، ج 8، ص 61.

2

. قاموس الرجال، ج 9، ص 305.

3. طبقات ابن سعد، ج 5، ص 17.

4. انساب بلاذری، ج 5، ص 24.

5. قاموس الرجال، ج 9، ص 305 (به نقل از الجمل تألیف شیخ مفید).

6. الغدیر، ج 8 (طبع نجف)، ص 141 (به نقل از بدایع الصنایع ملک العلماء حنفی).

ج) اگر عبید الله کشته می شد دشمنان مسلمانان شماتت می کردند که دیروز خلیفه آنان کشته شد و امروز فرزند او را کشتند. (1) این عذر نیز از نظر کتاب و سنت ارزشی ندارد، زیرا قصاص چنان فرد متنفذی مایه سر افزای مسلمانان بود و عملاً ثابت می کرد که کشور آنان کشور قانون و عدالت است و خلافکاران، در هر مقام و منصبی باشند، به دست قانون سپرده می شوند و مقام و نفوذ آنان مانع از اجرای عدالت نخواهد بود. دشمن در صورتی شماتت می کند که ببیند فرمانروایان و زمامداران با قانون الهی بازی می کنند و هوی و هوس را بر حکم الهی مقدم می دارند. د) می گویند هرمان در ریختن خون خلیفه دست داشته است، زیرا عبد الرحمان بن ابی بکر گواهی داد که ابولؤلؤ و هرمان و جفینه را دیده است که با هم آهسته سخن می گفتند و وقتی متفرق شدند خنجر به زمین افتاد که دو سر داشت و دسته آن در میان آن بود و خلیفه نیز با همان خنجر کشته شد. (2) این پوزش در دادگاه اسلامی ارزش ندارد، زیرا گذشته از اینکه گواهی دهنده یک نفر است، اجتماع سه نفر که با هم آشنایی دیرینه دارند و یکی از آن سه، دختر دیگری است نمی تواند گواه بر توطئه آنان بر قتل خلیفه باشد. شاید هرمان در آن مجمع ابولؤلؤ را از

قتل خلیفه نهی می کرده است. آیا با حدس و گمان می توان خون اشخاص را ریخت؟ و آیا این گونه مدارک احتمالی در هیچ دادگاهی قابل قبول هست؟ باری، این پوزشهای نادرست سبب شد که قاتل هرمان مدتها آزاد زندگی کند. ولی امام علی (علیه السلام) به او گفته بود که اگر روزی بر او دست یابد قصاص هرمان را از او باز می ستاند. (3) هنگامی که امام (علیه السلام) زمام امور را به دست

1. تاریخ طبری، ج 5، ص 41.

2. تاریخ طبری، ج 2، ص 42.

3. انساب بلاذری، ج 5، ص 24.

گرفت عبید الله از کوفه به شام گریخت. امام (علیه السلام) فرمود: اگر امروز فرار کرد روزی به دام می افتد. چیزی نگذشت که در نبرد صفین به دست علی (علیه السلام) یا مالک اشتر یا عمار یاسر (به اختلاف تواریخ) کشته شد. عامل دوم: تقسیم بیت المال در میان بنی امیه

خلافت وجانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مقام بس مقدس و رفیعی است که مسلمانان پس از منصب نبوت و رسالت، آن را محترمترین مقام می شمردند. اختلاف آنان در مسئله خلافت و اینکه خلیفه باید از جانب خدا انتخاب شود یا مردم او را برگزینند مانع از آن نبود که به مقام خلافت ارج نهند و موقعیت خلافت اسلامی را گرامی بشمارند. به سبب همین احترام به مقام خلافت بود که امیر مؤمنان (علیه السلام) به نمایندگی از طرف مردم به خلیفه سوم چنین گفت: «وَإِنِّي أَنشِدُكَ اللَّهَ أَنْ لَا تَكُونَ إِمَامَ هَذِهِ الْأُمَّةِ الْمَقْتُولِ، فَإِنَّهُ كَانَ يُقَالُ يُقْتَلُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ إِمَامٌ يَفْتَحُ عَلَيْهَا الْقَتْلُ وَالْقِتَالُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ». (1) من تو را به

خدا سوگند می دهم که مبادا پیشوای مقتول این امت باشی، زیرا گفته می شود که پیشوایی در این امت کشته می شود که قتل او سرآغاز کشت و کشتار تا روز قیامت می گردد. به رغم چنین مقام و موقعیتی که خلافت اسلامی و خلیفه مسلمین در میان مهاجرین و انصار و دیگر مسلمانان داشت گروهی از شخصیت‌های برجسته اسلامی در مدینه گرد آمدند و به کمک مهاجرین و انصار خلیفه سوم را کشتند و سپس به شهرهای خود بازگشتند. عوامل انقلاب و شورش بر ضد عثمان یکی دو تا نبود. یکی از عوامل انقلاب، تعطیل حدود الهی بود که پیشتر به اختصار مورد بحث قرار گرفت. عامل

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 159.

دیگر که هم اکنون مورد بحث است بذل و بخششهای بی حساب خلیفه به فامیل خود بود. هرچند تاریخ نتوانسته است همه آنها را به دقت ضبط کند و حتی طبری کراراً تصریح می کند که «من به جهت عدم تحمّل اغلب مردم، از نوشتن برخی از انتقادهای واشکالات که از جانب مسلمانان بر خلیفه شده است خودداری می کنم» (1) ولی همان مواردی که تاریخ ضبط کرده است می تواند روشنگر رفتار عثمان در باره بیت المال مسلمین باشد. میزان اموال و املاکی که وی از بیت المال مسلمانان به اعضای خانواده خود بخشیده بسیار عظیم است که اینک به برخی از آنها اشاره می شود. وی دهکده فدک را، که مدتها میان دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و خلیفه اول مورد کشمکش بود، به مروان بن حکم بخشید و این ملک دست به دست در میان فرزندان مروان می گشت تا سرانجام عمر بن عبد العزیز

آن را به فرزندان فاطمه _ سلام الله علیها _ بازگردانید. دخت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) می گفت: پدرم آن را به من بخشیده است. ولی ابوبکر مدعی بود که از صدقات است و باید مانند تمام صدقات، اصل آن محفوظ بماند و در آمد آن در مصالح مسلمانان مصرف شود. در هر صورت، بخشش آن به مروان از طرف عثمان دلیلی نداشت. بسیاری از مورخان در این مورد به خلیفه خرده گرفته اند و همگی به یک عبارت آورده اند که: «از ایرادهایی که بر او گرفته اند این است که وی فدک را که صدقه رسول خدا بود به مروان تملیک کرد» (2) ای کاش خلیفه به همین مقدار اکتفا می کرد و پسر عمو و داماد خود را بیش از این مورد عنایت و بخشش بی حد و حساب خود قرار نمی داد. ولی متأسفانه علاقه خلیفه به خاندان اموی حدّ و مرزی نداشت. وی به این مقدار هم اکتفا نکرد، بلکه در سال 27 هجری که ارتش اسلام از آفریقا با غنیمتهای فراوانی که دو ونیم میلیون

1 . تاریخ طبری، ج 5، صص 108 و 113 و 232 و غیره.

2 . ابن قتیبه دینوری، معارف، ص 84.

دینار برآورد می شد بازگشت یک پنجم آن را، که مربوط به مصارف ششگانه ای است که در قرآن وارد شده است (1)، بدون هیچ دلیلی به دامادش مروان بخشید و از این طریق افکار عمومی را بر ضدّ خود تحریک کرد و کار به جایی رسید که برخی از شعرا در انتقاد از او چنین سرودند: وَأَعْطَيْتَ مَرْوَانَ خُمْسَ الْعِبَاءِ *** دِ ظُلْمًا لَهُمْ وَ حَمِيَّتَ الْحِمَى (2) خمسی را که مخصوص بندگان خداست به ناروا به مروان بخشیدی

واز فامیل خود حمایت کردی. نظر اسلام در باره بیت المال

هر نوع عملی حاکی از یک نوع عقیده و نظر است. عمل خلیفه حاکی از آن است که وی خویش را مالک شخصی بیت المال می دانست و این بذل و بخشش را گویا یک نوع صلّه رحم و خدمت به خویشاوندان قلمداد می نمود. اکنون باید دید نظر اسلام در باره بیت المال، اعمّ از غنایم جنگی و زکات و دیگر انواع اموال عمومی مسلمانان، چیست. در اینجا نظر پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) و امیرمؤمنان (علیه السلام) را با نقل چند نمونه از سخنان آنان منعکس می کنیم: 1- پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) در باره غنایم چنین فرمود: «لِلَّهِ خُمْسُهُ وَأَرْبَعَةُ أْخْمَاسٍ لِلْجَيْشِ». (3) یک پنجم آن سهم خدا و چهار پنجم آن متعلّق به لشکر است. بدیهی است خدا بی نیازتر از آن است که برای خود سهمی قرار دهد، بلکه مقصود این است که باید یک پنجم را در مصارفی به کار برد که رضای خدا در آن است.

1. سوره انفال، آیه 41.

2. سنن بیهقی، ج 6، ص 324.

3. همان.

2_ هنگامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) معاذ بن جبل را روانه یمن کرد به او دستور داد که به مردم بگوید: «إِنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَيْكُمْ صَدَقَةَ أَمْوَالِكُمْ تُؤْخَذُ مِنْ أَعْيَائِكُمْ فَتُرَدُّ إِلَى فُقَرَائِكُمْ» (1) خداوند زکات را بر شما واجب کرده است. از متمکنان شما گرفته شده، به نیازمندانتان پرداخت می شود. 3_ امیر مؤمنان (علیه السلام) به فرماندار خود درمگه نوشت: به آنچه که از مال خدا در نزد تو جمع شده است

رسیدگی کن و آن را به مردم عیالمند و گرسنه بده، مواظب باش که حتماً به افراد فقیر و نیازمند برسد. در تاریخ آمده است که دو زن از دو نژاد، یکی عرب و دیگری آزاد شده، نزد امیر مؤمنان آمدند و هر دو اظهار احتیاج کردند. امام به هریک، علاوه بر چهل درهم، مقداری مواد غذایی داد. زنی که از نژاد غیر عرب بود سهم خود را برداشت و رفت، ولی زن عرب بنابر افکار جاهلی خود به امام (علیه السلام) گفت: آیا همان مقدار که به زن غیر عرب دادی به من نیز که از نژاد عربم می دهی؟ امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت: من در کتاب خدا برای فرزندان اسماعیل برتری بر فرزندان اسحاق نمی بینم. (2) با این نصوص و تصریحات وبا توجه به اینکه روش دو خلیفه اول و دوم نیز بر غیر طریقه خلیفه سوم بود، مع الوصف عثمان در طول دوران خلافت خود از این بذل و بخششها بسیار داشت که به هیچ وجه نمی توان آنها را توجیه کرد. باز اگر خلیفه این حاتم بخششها را در باره گروه صالحی که سابقه درخشانی در اسلام داشتند انجام می داد تا این حد مورد ملامت واقع نمی شد، ولی متأسفانه گروهی زیر پوشش فضل و کرم او قرار می گرفتند که فضیلتی در اسلام نداشتند.

1 . الأموال، ص 580.

2 . نهج البلاغه، نامه 67.

مروان بن حکم از دشمنان سرسخت امیرمؤمنان (علیه السلام) بود. وقتی وی بیعت خود را با علی (علیه السلام) شکست و در جنگ جمل اسیر شد و با شفاعت حسین (علیه السلام) آزاد گردید، فرزندان امام (علیه السلام) به آن حضرت گفتند:

مروان بار دیگر با تو بیعت خواهد کرد. امام (علیه السلام) فرمود: مرا به بیعت او نیازی نیست. مگر پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ بیعت او مانند بیعت یهودی است که به مکر و حیله و پیمان شکنی معروف است. اگر با دست خود بیعت کند فردا با مکر و حیله آن را می شکند. برای او حکومت کوتاهی است به اندازه لیسیدن سگ بینی خود را. او پدر چهار پسر است و امت اسلام از او و فرزندان او روز خونینی خواهند داشت. (1) عامل سوّم: تأسیس حکومت اموی

عامل سوّم شورش بر ضد خلافت عثمان، تسلط ظالمانه امویان بر مراکز حسّاس اسلامی بود؛ تسلطی که پیر و جوان نمی شناخت و خشک و تر را می سوزانید. اصولاً خلیفه سوّم علاقه و عاطفه خاصی نسبت به بنی امیه داشت و تعصب فامیلی در او به حدّاعلا رسیده بود. در جهت تأمین درخواستهای بستگان او راجع به تشکیل یک حکومت اموی، عقل و خرد و مصالح و مفاسد مسلمانان و قوانین و مقررات اسلامی هیچ یک ملاک و معیار عثمان نبود. لذا در پوشش عنایت و عاطفه او خلافاکاریهای زیادی انجام می گرفت. باید یاد آور شد که هرگز عاطفه مطلق و محبت نسبت به همه مسلمین بر خلیفه حاکم نبود، بلکه عاطفه او به طور خاص در خدمت فامیل قرار داشت و دیگران از خشم و غضب او در امان نبودند. یعنی در عین علاقه به شاخه های شجره اموی، نسبت به ابوذرها، عمارها، عبد الله بن مسعودها و... جبار و خشمگین بود. وقتی ابوذر را به سرزمین بی آب و علف ربذه تبعید کرد و آن پیر مجاهد در آنجا به

1. سنن بیهقی، ج 6، ص 348.

در زیر مشت و لگد کارپردازان خلافت قرار گرفت و از حال رفت، خلیفه هیچ متأثر نشد. تعصب خلیفه به خاندان «بنی ابی معیط» قابل کتمان نبود و حتی خلیفه دوم نیز این مسئله را درک کرده بود؛ به این جهت به ابن عباس گفته بود: «لَوْ وَلَّيْهَا عُثْمَانُ لَحَمَلَ بَنِي أَبِي مُعَيْطٍ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ وَ لَوْ فَعَلَهَا لَقَتَلُوهُ» (1) اگر عثمان زمام خلافت را به دست بگیرد فرزندان «ابی معیط» را بر مردم مسلط می سازد، و اگر چنین کند او را می کشند. وقتی عمر به تشکیل شورا دستور داد و در آن عثمان را نیز وارد ساخت رو به او کرد و گفت: «اگر خلافت از آن تو شد از خدا بپرهیز و آل ابی معیط را بر مردم مسلط مکن». وقتی عثمان ولید بن عتبه را به استانداری کوفه گماشت امیر مؤمنان و طلحه و زبیر به گفتار عمر استناد جستند و به عثمان گفتند: «أَلَمْ يُوصِكَ عُمَرُ أَلَّا تُحْمَلَ آلَ بَنِي مُعَيْطٍ وَ بَنِي أُمَيَّةَ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ؟» (2) مگر عمر به تو سفارش نکرد که آل بنی معیط و بنی امیه را برگرداند مردم مسلط نکنی؟ ولی سرانجام عاطفه و علاقه بر تمام ملاکها و سفارشها و خیر اندیشیها پیروز شد و مراکز حساس اسلامی در دست امویان قرار گرفت. و چنان شد که گروهی مست قدرت و فرمانروایی و گروه دیگر مشغول گرد آوری مال بودند، در حالی که مسلمانان مناطق دور و نزدیک، غرامت پرداز تعصب فامیلی خلیفه به حساب می آمدند. عثمان در حقیقت از گفتار پیر خاندان امیه، ابوسفیان، پیروی کرد که در روز گزینش عثمان برای خلافت وارد منزل او شد و هنگامی که فهمید همه اطرافیان از بنی

1. انساب بلاذری، ج 5، ص 16.

. همان، ج 5، ص 30.

امیه هستند گفت: «گوی خلافت را دست به دست در میان خود بگردانید...» (1) ابوموسی اشعری یمنی استاندار کوفه بود. این امر برای کارگزاران خلافت قابل حمل نبود که فردی غیر اموی چنین پستی را اشغال کند. از این رو، شبل بن خالد

در یک مجلس محرمانه، که همگی حاضران را امویان تشکیل می دادند، رو به آنان کرد و گفت: چرا سرزمینی به این وسعت را به ابوموسی و اگذار کردید؟ خلیفه پرسید: چه کسی را در نظر داری؟ شبل اشاره به عبد الله بن عامر کرد که در آن روز بیش از شانزده سال نداشت! (2) بر اثر این طرز تفکر بود که سعید بن عاص اموی استاندار کوفه بر بالای منبر می گفت: «عراق چراگاه جوانان قریب است». اگر فهرست کارگزاران حکومت عثمان از لا به لای اوراق تاریخ استخراج شود صدق گفتار خلیفه سوم روشن می گردد، آنجا که می گفت: «لَوْ أَنَّ بَيْدَى مَفَاتِيحَ الْجَنَّةِ لَأَعْطَيْتُهَا بَنِي أُمِّيَّةَ حَتَّى يَدْخُلُوا مَنْ أَخْرَهُمْ». (3) اگر کلیدهای بهشت در اختیار من بود، آن را به بنی امیه می دادم تا آخرین فرد آنان وارد بهشت شود. چنین حبّ مفراط و بی حدّ و حسابی سبب شد که مردم از ستم حکام خلیفه و سیاستگزاران حکومت وی به ستوه آیند و اندیشه شورش بر خلیفه د رجامعه رشد کند و به خلافت و حیات عثمان خاتمه دهد. تحولاتی که تنها در استانهای کوفه و مصر در طول خلافت عثمان، از حیث جابه جا کردن استانداران، رخ داد نشان دهنده شیوه سیاسی او در سپردن کارها به امویان است: روزی که خلیفه زمام امور را به دست گرفت مغیره بن شعبه را از

استانداری

1. استیعاب، ج 2، ص 690.

2. ر.ک. تاریخ طبری؛ کامل ابن اثیر؛ انساب بلاذری.

3. احمد بن حنبل، مسند، ج 1، ص 62.

----- صفحه 340

کوفه برکنار کرد و سعد و قاص را به جای او گماشت. در این مورد خلیفه به ظاهر بینش صحیحی داشت، زیرا موقعیت سعد و قاص، فاتح عراق، با مغیره متهم به زشتکاری، قابل مقایسه نبود. ولی تو گویی نصب سعد و قاص نقش محلل را داشت، چون پس از یک سال او را از کار برکنار کرد و برادرِ مادری خود ولید بن عتبه بن اُبی معیط را استاندار کوفه نمود. در سال 27 هجری عمروعاص را از اخذ خراج مصر برکنار کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی خود را مأمور دریافت خراج مصر نمود. در سال 30 هجری ابوموسی اشعری را، که از زمان خلیفه دوم استاندار بصره بود، عزل کرد و پسر دایی خود عبد الله بن عامر را که نوجوانی بیش نبود به استانداری گماشت. (1) موارد مذکور نشانگر این است که عثمان پیوسته در صدد تأسیس یک حکومت اموی بوده است. عامل چهارم: ضرب و شتم یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

یکی از عوامل شورش، هتک حرمت یاران رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بود که از طرف خود عثمان یا به وسیله گماشته های او انجام می گرفت. در این مورد به ذکر دو نمونه اکتفا میورزیم: 1_ ضرب و شتم عبد الله بن مسعود

عبد الله بن مسعود، صحابی بزرگ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، در تاریخ اسلام مقام بس بلند و ارجمندی دارد و در کتابهای مربوط به صحابه ترجمه هایی از او شده است که می

تواند ما را به ایمان قوی و استوار وی و تلاشش در اشاعه معارف اسلامی از طریق آموزش قرآن رهبری کند. (2)

1. ر.ک. تاریخ طبری؛ کامل ابن اثیر؛ انساب بلاذری.

2. استیعاب، ج 1، ص 373؛ اصابه، ج 2، ص 369؛ اسد الغابه.

او نخستین کسی است که حاضر شد به قیمت جان خود قرآن را در مسجد الحرام و در کنار انجمن قریش با صدای بلند تلاوت کند و کلام خدا را به سمع کوردلان قریش برساند. آری، در نیمروزی که سران قریش در محفل خود گرد آمده مشغول مذاکره بودند، ناگهان عبد الله در برابر «مقام ابراهیم» ایستاد و با صدای رسا آیاتی از آغاز سوره الرحمن را تلاوت کرد. قریش به یکدیگر گفتند: «ابن امّ عبد» چه می گوید؟ یکی گفت: قرآنی را که بر محمد نازل شده می خواند. در این هنگام همگی برخاستند و با ضرب و شتم عبد الله و نواختن سیلی به چهره او، صدای او را خاموش کردند. عبد الله با صورت مضروب به سوی یاران خود بازگشت. به وی گفتند: ما به همین جهت بر تو هراس داشتیم. عبد الله در پاسخ گفت: دشمنان خدا هیچ گاه مثل امروز در نظر من حقیر و خوار نبودند. و ادامه داد: اگر مایل باشید فردا نیز این عمل را تکرار می کنم! گفتند: همین مقدار که آنان آنچه را خوش نداشتند، شنیدند کافی است. (1) این برگی است از برگهای زرین زندگی این صحابی بزرگ که عمر خود را از آغاز جوانی در طریق دعوت به توحید و آموزش قرآن به مسلمانان صرف کرد. او در زمره شش نفری است که آیه زیر در باره آنان نازل شد: (2) (وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ

وَجَهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَ مَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ). (انعام: 52) آنان را که صبح و شام خدای خود را می خوانند و جز او کسی را نمی خواهند از خود دور مکن، که چیزی از حساب آنان بر تو و چیزی از حساب تو بر آنان نیست. اگر آنان را طرد کنی از ستمگران باشی. سخن در تمجید عبد الله گسترده تر از آن است که در اینجا تماماً نقل شود.

1. سیره ابن هشام، ج 1، ص 337.

2. تفسیر طبری، ج 7، ص 128؛ مستدرک حاکم نیشابوری، ج 3، ص 319.

آنچه شایان ذکر است این است که با چنین صحابی مؤمن و خدمتگزاری، به جرم اینکه تن به خواسته های نامشروع استاندار کوفه وولید بن عتبه نداد، چگونه معامله شد. سعد وقاص استاندار کوفه بود. عثمان او را از مقام خود بر کنار کرد و برادر رضاعی خود ولید بن عتبه را به جای او گماشت. ولید پس از ورود به کوفه خواستار در اختیار گرفتن بیت المال شد که کلید دار آن عبد الله بن مسعود بود. عبد الله از تسلیم آن خودداری کرد. ولید جریان را به عثمان گزارش کرد. عثمان نامه ای به عبد الله بن مسعود نوشت و او را در خودداری از تسلیم کلید بیت المال به ولید توبیخ کرد. عبد الله، تحت فشار خلیفه، کلیدها را به سمت استاندار پرتاب کرد و گفت: چه روزگاری است که سعد وقاص از کار برکنار می شود وولید به جای او نصب می گردد؛ راست ترین سخن کلام خدا، زیباترین راهنمایی هدایت محمد (صلی الله علیه

وآله وسلم)، بدترین امور نوترین آنهاست که اسلام به آن دستور نداده است؛ هر چیزی که ریشه (شرعی) ندارد بدعت وهر بدعت گمراهی وهر ضلالتی در آتش است. عبد الله این کلمات را گفت و برای اینکه عثمان وی را به مدینه احضار کرده بود، راه مدینه را در پیش گرفت. مردم کوفه اطراف او را گرفتند و وعده کمک و نصرت دادند. او گفت: خلیفه بر من حق اطاعت دارد و من نمی خواهم نخستین کسی باشم که در فتنه ها را باز می کند. او پس از آنکه وارد مدینه شد یکسره به مسجد رفت و خلیفه را بر بالای منبر مشغول سخن گفتن یافت. بلاذری می نویسد: وقتی که چشم عثمان به عبد الله بن مسعود افتاد رو به مردم کرد و گفت: مردم، هم اکنون حیوان ریز بدبویی بر شما وارد شد؛ جاننداری که روی غذای خود راه می رود و قی می کند و آن را آلوده می سازد. عبد الله چون این را شنید در پاسخ آن گفت: من چنین نیستم. من صحابی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و رزمنده روز بدر و بیعت کننده در «بیعت الرضوان» هستم.

----- صفحه 343 -----

در این هنگام عایشه از حجره خود فریاد زد: عثمان! چرا صحابی پیامبر را چنین یاد می کنی؟ و کشمکش آغاز شد. برای رفع غائله، عبد الله به امر خلیفه از مسجد اخراج شد. ابن زمره او را به زمین زد. نیز گفته شده که جحوم، غلام عثمان، او را بلند کرد و محکم به زمین کوبید به طوری که دنده های او شکست. در این هنگام علی (علیه السلام) به اعتراض برخاست و گفت: با سخن چینی ولید صحابه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

را چنین شکنجه می دهی؟ سرانجام امام (علیه السلام) عبد الله را به خانه خود برد، ولی عثمان به او اجازه خروج از مدینه را نداد و او در مدینه باقی ماند تا در سال 32 هجری (سه سال پیش از قتل عثمان) رخ در نقاب خاک کشید. (1) عبد الله بن مسعود هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود دوستان و علاقه مندان او به دیدارش می رفتند. روزی عثمان نیز از او

عیادت کرد و گفتگویی به شرح زیر میان او و عثمان انجام گرفت: عثمان: نگران چه هستی؟ عبد الله: گناهانم. عثمان: چه می خواهی؟ عبد الله: رحمت گسترده خدا را. عثمان: پزشک بر بالینت احضار کنم؟ عبد الله: پزشک واقعی بیمارم کرده است. عثمان: دستور دهم مستمری سابق تو را بپردازند؟ (دو سال بود که مستمری او قطع شده بود). عبد الله: روزی که نیاز داشتم مرا از آن منع کردی. حالا که بی نیازم می پردازی؟

1. حلیه الأولیاء، ج 1، ص 138.

----- صفحه 344 -----

عثمان: به فرزندان و بازماندگان می رسد. عبد الله: خدا رازق آنان است. عثمان: از خدا برای من طلب آمرزش کن. عبد الله: از خدا می خواهم حق مرا از تو بگیرد. وقتی عبد الله احساس مرگ کرد، عمار، وبه روایتی زبیر، را وصی خود قرار داد که اجازه ندهند عثمان بر بدن او نماز بگذارد. از این رو، شبانه بر او نماز گزارند و به خاکش سپردند. عثمان چون از جریان آگاه شد از عمار بازخواست کرد که چرا از مرگ عبد الله او را آگاه نساخته است. گفت: او وصیت کرده بود که تو بر او نماز نگذاری. زبیر، پس از شنیدن مذاکره عثمان با عمار، این شعر

را خواند: لأَعْرِفَنَّكَ بَعْدَ الْمَوْتِ تَنْدُبِنِي *** وَفِي حَيَاتِي مَا زَوَّدْتَنِي زَادِي تو را می بینم که پس از مرگم بر من ناله می کنی، حال آنکه وقتی زنده بودم حق مرا نپرداختی. چنین رفتار ظالمانه ای با صحابی جلیلی که یکی از قراء بزرگ قرآن به شمار می رفت و امیر مؤمنان (علیه السلام) در باره او می فرمود: «عَلِمَ الْقُرْآنَ وَ عَلِمَ السُّنَّةَ ثُمَّ انْتَهَى وَ كَفَى بِهِ عِلْمًا» (1) به طور مسلم بدون واکنش نخواهد ماند. وقتی دستگاه خلافت مصدر یک چنین خلافی باشد بدبینی توأم با قصد انتقام در اندیشه ها پدید می آید. با تکرار این موارد، فکر انقلاب و قیام بر ضد حکومت وقت در خاطرها جوانه می زند و آنچه نباید بشود می شود. 2_ ضرب و شتم عمار یاسر

این تنها عبد الله بن مسعود نبود که مورد بی مهری خلیفه قرار گرفت، بلکه

1. یعنی: قرآن و سنت را آموخت و به پایان برد و برای او همین علم کفایت می کند. انساب، ج 5، ص 36; تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 163.

صفحه 345

عمّار یاسر نیز از آن بی نصیب نماند. عتّت ضرب و اهانت بر او این بود که خلیفه برخی از زیور آلات بیت المال را به اهل بیت خود اختصاص داد و چون از این طریق خشم مردم را برانگیخت برای دفاع از خود بر فراز منبر رفت و گفت: ما از بیت المال به آنچه نیاز داریم بر می داریم و بینی گروهی (که معترض باشند) را به خاک می مالیم. علی (علیه السلام) در پاسخ خلیفه گفت: از این کار بازداشته می شوی. عمّار گفت: خدا را گواه می گیرم که من نخستین کسی خواهم بود که بینی

او به خاک مالیده می شود. در این موقع عثمان پرخاش کرد و گفت: شکم گنده بر من جرأت میورزی؟ او را بگیرید. او را گرفتند و به قدری زدند که از حال رفت. دوستان عمّار او را به منزل امّ سلمه همسر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بردند. وقتی به حال آمد گفت: سپاس خدا را که این نخستین بار نیست که مورد ایذاء قرار می گیرم. عایشه از جریان آگاه شد و مو و لباس و کفش پیامبر را بیرون آورد و گفت: هنوز مو و لباس و کفش پیامبر کهنه نشده است که شما سنت او را فرسوده ساختید. عثمان از سخنان عایشه خشمگین شد ولی پاسخی به او نداد. امّ سلمه از یار پیر همسر عزیز خود پذیرایی می کرد و افرادی از قبیله بنی مخزوم، که با عمّار همپیمان بودند، به منزل امّ سلمه رفت و آمد می کردند. این عمل مورد اعتراض عثمان قرار گرفت. امّ سلمه به عثمان پیغام داد که: تو خود مردم را به این کارها وادار می کنی. (1) ابن قتیبه در کتاب «الإمامه والسیاسة» سرگذشت ضرب عمّار را به صورت دیگر نقل می کند که خلاصه آن چنین است: گروهی از یاران پیامبر دور هم جمع شدند و نامه ای به خلیفه وقت نوشتند و در آن تخلفات و ضعفهای او را چنین برشمردند: 1_ خلیفه در مواردی با سنت پیامبر و شیخین مخالفت ورزیده است.

1. انساب، ج 5، ص 48.

----- صفحه 346

2_ خمس غنائم آفریقا را، که خدا ورسول وبستگان او ویتیمان ومساکین در آن حق دارند، یکجا به مروان بن حکم بخشیده است. 3_ برای همسر خود نائله ودختران خود در مدینه هفت خانه ساخته است. 4_ مروان

از بیت المال قصرهایی در مدینه ساخته است. 5_ کارهای اساسی به امویان سپرده شده وزمام امور مسلمانان به دست جوانان بی تجربه ای افتاده است که هرگز رسول خدا را درک نکرده اند. 6_ استاندار کوفه، ولید بن عتبه، در حالت مستی، نماز صبح را چهار رکعت گزارده وسپس رو به مأمومین کرده وگفته است که اگر مایل باشند رکعتی نیز اضافه کند. 7_ مع الوصف، عثمان حدّ شرابخواری بر ولید جاری نکرده است. 8_ مهاجر وانصار را رها کرده است وبا آنها مشورت نمی کند. 9_ به سان سلاطین، در اطراف مدینه زمینهایی را قُرُق کرده است. 10_ به افرادی که هرگز عصر پیامبر را درک نکرده اند ونه سابقه شرکت در جهادی دارند ونه هم اکنون از دین دفاعی می کنند، اموال بسیاری بخشیده واراضی وسیعی را به نام آنان کرده است. و... این نامه به وسیله یک گروه ده نفری نوشته شد ولی از ترس عواقب بد آن، نامه را امضا نکردند وآن را به عمّار دادند که به دست عثمان برساند. او به خانه عثمان آمد ودر حالی که مروان وگروهی از بنی امیه دور او را گرفته بودند نامه را تسلیم خلیفه کرد. خلیفه پس از خواندن نامه از اسامی نویسندگان آن آگاه شد، ولی دید که هیچ کدام از ترس به خانه او نیامده اند. از این جهت، رو به عمّار کرد وگفت: جرأت تو بر من زیاد شده است. مروان رو به خلیفه کرد وگفت: این غلام سیاه مردم را بر تو جری ساخته است. اگر او را بکشی، انتقام خود ودیگران را نیز گرفته ای. عثمان گفت: او را بزنید،

او را به قدری زدند که دچار فتق شد واز حال رفت. سپس به

----- صفحه 347

همان حالت او را به بیرون خانه انداختند. ام سلمه همسر پیامبر از وضع او آگاه شد و او را به خانه خود برد. قبیله بنی مغیره، که عمّار با آنان همپیمان بود، سخت از جریان ناراحت شدند. وقتی خلیفه برای گزاردن فریضه ظهر به مسجد آمد، هشام بن ولید رو به عثمان کرد و گفت: اگر عمّار بر اثر این ضربه ها بمیرد فردی از دودمان بنی امیه را می کشم. عثمان در پاسخ گفت: تو قدرت این کار را نداری. آن گاه با علی (علیه السلام) روبرو شد و مذاکره تندی میان آن دو صورت گرفت که به جهت پرهیز از اطاله کلام از نقل آن خودداری می شود. (1) عامل پنجم: تبعید شخصیتها

گروهی از صحابه و یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را، که در میان امت به حسن سلوک و تقوا معروف بودند، عثمان از کوفه به شام و از شام به «حمص» و از مدینه به ربه تبعید کرد. این بخش از تاریخ اسلام از دردناکترین فصول آن است که مطالعه آن خواننده را به وجود یک استبداد سیاه در دستگاه خلافت هدایت می کند و ما در این بخش به مواردی از آن اجمالاً اشاره می کنیم و چون همگان با سرگذشت تبعید ابوذر کمابیش آگاه هستند (2) از نقل آن خودداری می کنیم و به بیان سرگذشت دیگر تبعیدیان خلافت عثمان می پردازیم. تبعید مالک اشتر و یاران او

خلیفه سوم، چنانکه گذشت، با فشار افکار عمومی، استاندار زشتکار کوفه ولید بن عتبّه را از کار برکنار کرد و سعید بن عاص اموی را بر اداره

امور استان کوفه گمارد و به او دستور داد که با قاریان قرآن و افراد سرشناس کاملاً مدارا کند. از این رو، استاندار جدید با مالک اشتر و دوستان او، همچون زید و صعصعه فرزندان صوحان،

1. الإمام هو السیاسه، ج 1، ص 29.

2. ر.ک. شخصیتهای اسلامی شیعه، ج 1، ص 8.

نشستها و گفتگوهایی داشت که نتیجه آنها این شد که استاندار کوفه، مالک و همفکران او را با سیره خلیفه مخالف تشخیص داد و در این مورد به طور محرمانه با خلیفه مکاتبه کرد و در نامه خود یاد آور شد که با وجود اشتر و یاران او که قاریان کوفه هستند نمی تواند انجام وظیفه کند. خلیفه در پاسخ استاندار نوشت که این گروه را به شام تبعید کند. در ضمن، به مالک اشتر نیز نامه ای نوشت و در آن یاد آوری کرد که: تو اموری در دل داری که اگر اظهار کنی ریختن خون تو حلال می شود، و هرگز فکر نمی کنم که با مشاهده این نامه دست از کار خود برداری مگر اینکه بلای کوبنده ای به تو برسد که پس از آن حیاتی برای تو نیست. هرگاه نامه من به تو رسید فوراً راه شام را در پیش گیر. وقتی نامه خلیفه به استاندار کوفه رسید یک گروه ده نفری را، که از صالحان و افراد خوشنام کوفه بودند، به شام تبعید کرد که در میان آنان علاوه بر مالک اشتر، زید و صعصعه فرزندان صوحان و کمیل بن زیاد نخعی و حارث عبد الله حَمْدانی و... به چشم می خوردند. از قضا، وجود این گروه قاریان قرآن و سخنوران توانا و شجاع و با تقوا عرصه را بر معاویه استاندار شام نیز تنگ کرد

و نزدیک بود که افکار عمومی بر ضد دستگاه خلافت و نماینده او در شام بر آشوبد. لذا معاویه نامه ای به خلیفه نوشت و وجود آنان را در آن محیط مخلّ مصالح خلافت دانست. در آن نامه چنین آمده است: تو گروهی را به شام تبعید کرده ای که شهر و دیار ما را فاسد و آن را به جوش و خروش در آورده اند و من هرگز مطمئن نیستم که شام نیز به سرنوشت کوفه دچار نشود و سلامت فکر و استقامت اندیشه شامیان در خطر تشویش و کجی قرار نگیرد. نامه معاویه خلیفه را از سرانجام کار بیمناک ساخت. پس در پاسخ او نوشت که آنان را به حمص (محل دور افتاده ای در شام) تبعید کند. برخی گفته اند که خلیفه تصمیم داشت که آنان را بار دیگر به کوفه بازگرداند، ولی سعید بن عاص، عامل کوفه، خلیفه را از اجرای تصمیم خود بازداشت و از این

رو، آنان به حمص تبعید شدند. (1) کسانی که به جرم ناسازگاری با کارگزاران خلیفه سوم از استانی به استانی دیگر تبعید شدند گناهی جز حقگویی و انتقاد از انحصار طلبی دستگاه خلافت نداشتند. آنان خواهان عمل خلیفه به سیره رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بودند. شایسته شأن خلیفه این بود که به جای پذیرش گزارش استاندار کوفه، افراد امین و درستکاری را اعزام می کرد تا او را از حقیقت ماجرا آگاه سازند و در چنین امر مهمی صرفاً به گزارش یک مأمور اکتفا نمی کرد. تبعید شدگان چه کسانی بودند؟

1_ مالک اشتر شخصیتی است که عصر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را درک کرده است و واحدی از رجال نویسان او را تضعیف

نکرده اند و امیر مؤمنان علی (علیه السلام) او را در سخنان خود آنچنان توصیف کرده که تاکنون کسی را به آن شیوه توصیف نکرده است. (2) وقتی خبر فوت مالک به امام (علیه السلام) رسید شدیداً اظهار تأسف کرد و گفت: «وَمَا مَالِكُ؟ لَوْ كَانَ مِنْ جَبَلٍ لَكَانَ فِئْدًا وَ لَوْ كَانَ مِنْ حَجَرٍ لَكَانَ صَلْدًا. أَمَا وَاللَّهِ لَيَهْدَنَّ مَوْتُكَ عَالَمًا وَ لَيُفْرِحَنَّ عَالَمًا. عَلَى مِثْلِ مَالِكٍ فَلْيَبْكِ الْبَوَاكِي وَ هَلْ مَوْجُودٌ كَمَالِكٍ؟» (3) می دانی مالک چه کسی بود؟ اگر از کوه بود، قلّه بلند آن بود (که مرغی بر فراز آن به پرواز در نمی آمد) و اگر از سنگ بود، سنگی سخت بود. مرگ تو ای مالک جهانی را غمگین و جهانی دیگر را شادمان ساخت. بر مثل مالک باید گریه کنندگان بگریند. آیا نظیر مالک وجود دارد؟

1. الانساب، ج 5، صص 39_43. صورت گسترده این بخش در تاریخ طبری، ج 3، صص 368_360 (حوادث سال 33 هجری) وارد شده است.

2. نهج البلاغه، نامه 38: «فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ...».

3. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 77 (طبع جدید).

2_ زید بن صوحان. در باره او همین بس که ابو عمرو در «استیعاب» می نویسد: شخصی با فضیلت و دیندار و بزرگ قبیله خود بود. در نبرد قادسیه یک دست خود را از دست داد و در نبرد جمل در رکاب امام علی (علیه السلام) شربت شهادت

نوشید. (1) خطیب بغدادی می نویسد: زید شبها را به عبادت و رزها را با روزه داری سپری می کرد. (2) 3_ برادر زید، صعصعه، همچون او بزرگوار و سخنان و دیندار بود. 4_ عمرو بن حَمِقْ خُزاعی از یاران

پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و احادیثی از آن حضرت حفظ کرده بود. او کسی است که وقتی رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) را با شیر سیراب کرد آن حضرت در باره او دعا کرد و فرمود: خداوندا، او را از جوانیش بهره مند ساز. (3) آشنایی با این افراد، ما را به احوال دیگر افراد تبعیدی آشنا می سازد. زیرا به حکم «الْإِنْسَانُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ»، همگی آنان با یک فکر و ایده دور هم گرد آمده بودند، و از اعمال خلیفه وقت و عمال او انتقاد می کردند. تبیین زندگی و مقامات سیاسی و معنوی و علمی همه آنان مایه اطاله سخن است. لذا دامن سخن را کوتاه می کنیم و به بیان خصوصیات عمده دیگر افراد تبعیدی می پردازیم. کعب بن عبده نامه ای با امضای خود به خلیفه سوم می نویسد و در آن از کارهای زشت استاندار وقت کوفه سخت شکایت می کند و نامه را به ابو ربیع می سپارد. وقتی پیام رسان نامه را به دست عثمان می دهد فوراً بازخواست می شود. عثمان اسامی همه همفکران کعب را، که به طور دسته جمعی (ولی بدون امضا) نامه را نوشته و به ابو ربیع داده بودند، از او جويا می شود، ولی او از افشای اسامی آنان

1. استیعاب، ج 1، ص 197.

2. معارف ابن قتیبه، ص 176.

3. تاریخ بغداد، ج 8، ص 439.

خودداری می کند، خلیفه تصمیم بر تأدیب نامه رسان می گیرد، ولی علی (علیه السلام) او را از این کار باز می دارد. سپس، عثمان به استاندار خود سعید بن العاص در کوفه دستور می دهد کعب را بیست تازیانه بزند و او

را به ری تبعید کند. (1) عبد الرحمن بن حنبل جمحی، صحابی پیامبر، از مدینه به خیبر تبعید شد و جرم او این بود که از عمل خلیفه، آن گاه که خمس غنائم آفریقا را به مروان بخشید، انتقاد کرد و در ضمن اشعاری چنین گفت: وَأَعْطَيْتَ مَرْوَانَ خُمْسَ الْغَنَائِمِ *** أَثَرْتَهُ وَ حَمَيْتَ الْحَمَى یک پنجم غنائم (آفریقا) را به مروان دادی و او را بر دیگران مقدم داشتی و از خویشاوند خود حمایت کردی. این مرد تا روزی که عثمان زنده بود در خیبر به حال تبعید به سر می برد. (2) ***

1. انساب، ج 5، صص 43_41; تاریخ طبری، ج 3، صص 373_372.

2. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 150.

----- صفحه 352 صفحه 353

فصل دوم

فصل دوم

جریان محاکمه و قتل عثمان

واکنش عوامل پنجگانه

عوامل پنجگانه یاد شده سبب شد که موج اعتراض از اطراف واکتاف کشور اسلامی بلند شود و خلیفه و کلیه کارگزاران خلافت را زیر سؤال ببرد و همه آنان را به انحراف از مسیر صحیح اسلام متهم سازد. از این جهت، صحابه و مسلمانان اطراف پیوسته از خلیفه درخواست می کردند که وضع خود را تغییر دهد و الا از خلافت برکنار خواهد شد. عظمت موج مخالفت و اعتراض در صورتی روشن می شود که با اسامی بعضی از معترضان و برخی از سخنان آنان آشنا شویم: 1- امیر مؤمنان علی (علیه السلام) سخنان بسیاری در باره اعمال عثمان دارد؛ چه پیش از قتل او و چه پس از آن. از آن میان، کلامی دارد که بیانگر دیدگاه امام (علیه السلام) در باره کارهای خلیفه است. آن حضرت در روزی که فرزندان مهاجرین را به نبرد با شامیان دعوت می کرد چنین فرمود: «یا

أبناء المهاجرين أنفروا إلى أئمة الكفر و بقیة الأحزاب و أولیاء الشیطان أنفروا إلى من یقاتل علی دم حمال الخطایا فوالله الذی فلق الجنّه و برأ النسمه إنه لیحمل خطایاهم إلى یوم القیامه لا ینقص من أوزارهم شیئاً» (1)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 194 (طبع جدید).

صفحه 354

ای فرزندان مهاجرین، برای نبرد با سران کفر و باقی مانده احزاب و دوستان شیطان برخیزید، حرکت کنید به جنگ با معاویه که برای گرفتن خون کسی که خطاهای بسیاری را بر دوش کشیده (=عثمان) برخاسته است. به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، او گناهان دیگران را تا روز رستاخیز به دوش خواهد کشید، در حالی که از گناه دیگران نیز چیزی کم نخواهد شد. امام (علیه السلام) در دومین روز از خلافت خود در ضمن یک سخنرانی فرمود: «ألا إن کُلَّ قَطِيعَةٍ أَقْطَعَهَا عُثْمَانُ وَ كُلَّ مَالٍ أُعْطَاهُ مِنْ مَالِ اللَّهِ فَهُوَ مَرْدُودٌ فِي بَيْتِ الْمَالِ» (1) هر زمینی که عثمان آن را به دیگری واگذار کرده و هر مالی از مال خدا که به کسی داده است باید به بیت المال بازگردانده شود. این کلمات و دیگر سخنان علی (علیه السلام) بیانگر نظریه امام نسبت به کارهای خلیفه است. روشنتر از همه، مطلبی است که آن حضرت در خطبه شقشقیه بیان نموده است: «... إلى أن قام ثالث القوم نافعاً حِضْنِيهِ، بَيْنَ نَثِيلِهِ وَمَعْتَلِفِهِ، وَ قَامَ مَعَهُ بَنُو أَبِيهِ يَخْضِمُونَ مَالَ اللَّهِ خَضْمَ الْإِبِلِ نَبْتَهُ

الرَّبِيعِ» (2) 2_ عایشه همسر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بیش از دیگران اعمال عثمان را تخطئه می کرد. وقتی عمّار مورد ضرب و شتم عثمان قرار گرفت

وعایشه از جریان آگاه شد، جامه و کفش پیامبر را بیرون آورد و گفت: مردم، هنوز لباس و کفش پیامبر فرسوده نشده است، اما شما سنت او را فراموش کرده اید. در آیامی که مصریان و گروهی از صحابه خانه عثمان را محاصره کرده بودند، عایشه مدینه را به قصد زیارت خانه خدا ترک گفت. در این هنگام مروان بن حکم و زید بن ثابت و عبد الرحمن بن عتاب از او درخواست کردند که از مسافرت منصرف

1 . نهج البلاغه عبده، خطبه 14.

2 . نهج البلاغه، خطبه سوم.

----- صفحه 355

شود، زیرا وجود او در مدینه می توانست بلا را از خلیفه دور کند. عایشه نه تنها آنان را رد کرد، بلکه گفت: دوست دارم که ای کاش بر پای تو و پای دوستت که او را یاری می کنی سنگی بود و هر دو را به دریا می افکندم، یا او را در میان کیسه ای می نهادم ورنج حمل او را می کشیدم و به دریا می افکندم. (1) سخنان عایشه در باره عثمان بیش از آن است که در اینجا تماماً نقل شود. همین قدر بس که تا روزی که از قتل خلیفه و بیعت با علی (علیه السلام) آگاه نبود پیوسته از عثمان انتقاد می کرد، اما آن گاه که از اعمال حج فارغ شد و آهنگ مدینه کرد و در نیمه راه، در محلی به نام «سرف» از قتل خلیفه و بیعت مردم با علی (علیه السلام) آگاه شد، فوراً تغییر موضع داد و گفت: ای کاش آسمان بر سر من فرود می آمد! این جمله را گفت و درخواست کرد که: مرا به سوی مکه بازگردانید، زیرا به خدا سوگند عثمان مظلوم کشته شد و من انتقام او را

می گیرم! در این هنگام، فردی که قتل عثمان را گزارش کرده بود به خود جرأت داد و گفت: تو نخستین کسی هستی که سخن خود را عوض کردی. تو در گذشته می گفتی که باید این «نَعْتَل» را بکشند که به آیین خدا کفر ورزیده است؛ حالا چگونه می گویی که او مظلوم کشته شده است؟ وی در پاسخ گفت: آنان خلیفه را پس از توبه دادن کشته اند و سخن دوم من بهتر از سخن نخستین من است. وقتی وارد مکه شد به سوی مسجد رفت و در حجر اسماعیل پرده ای آویخت و در آنجا سکنی گزید. مردم دور او را گرفتند و او می گفت: عثمان بی گناه کشته شده است و من انتقام او را می گیرم. (2) 3_ عبد الرحمن بن عوف یکی دیگر از معترضان به عثمان است. او شخصیتی است که پیروزی عثمان در شورای شش نفری مرهون ابتکار و خدعه او بود.

1. الأنساب، ج 5، ص 48.

2. تاریخ طبری، ج 3، ص 477.

----- صفحه 356

وقتی عثمان تعهد خود را، مبنی بر عمل به سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و روش شیخین، زیر پا نهاد، مردم به عبد الرحمن اعتراض کردند و گفتند: همه این انحرافها کار توست. او در پاسخ می گفت: من فکر نمی کردم کار به این جا منتهی شود. بر من که با او سخن نگویم. و از آن روز عبد الرحمن تا آخرین لحظه حیات خود با او سخن نگفت. حتی وقتی عثمان در دوران بیماری عبد الرحمن از او عیادت کرد، او از خلیفه چهره برتافت و حاضر به سخن گفتن با وی نشد. (1) باری، تعداد کسانی که با گفتار خود بر

ضد خلیفه شوریدند و مقدمات قتل او را فراهم ساختند بیش از آن است که در اینجا نام برده شوند. ذکر دو مورد دیگر مهم است و آن اینکه طلحه و زبیر بیش از همه از او انتقاد می کردند. به هر حال، برای آشنایی با اسامی و سخنان مخالفان دیگر

وتلاشهای آنان در سقوط خلیفه از منصب خلافت به کتب تاریخی مراجعه شود، زیرا هدف ما شرح سقوط خلافت عثمان نیست، بلکه بیان زمینه های بیعت مردم با علی (علیه السلام) است. محاصره خانه عثمان

عوامل پنجگانه شورش، کار خود را کرد و بی توجهی عثمان به نقایص و اشکالات حوزه خلافت خود سبب شد که از مراکز اسلامی مهم آن روز، مانند کوفه و بصره

1. انساب الأشراف، ج 5، ص 48.

----- صفحه 357

ومصر، گروهی به عنوان امر به معروف و ناهی از منکر و بازدارنده خلیفه از کارهای مخالف کتاب الهی و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و سیره شیخین رهسپار مدینه شوند و با همفکران مدنی خود چاره ای برای توبه و بازگشت خلیفه به اسلام واقعی یا کناره گیری از خلافت بیندیشند. بلاذری در «انساب الاشراف» می نویسد: در سال 34 هجری اشخاص مخالف سیره خلیفه از سه شهر کوفه و بصره و مصر در مسجد الحرام دور هم گرد آمدند و در باره کارهای عثمان به گفتگو پرداختند و همگی تصمیم گرفتند که به عنوان شاهد و گواه بر اعمال ناشایست خلیفه به شهرهای خود بازگردند و با کسانی که با آنان در این مورد همفکرند به گفتگو بپردازند و در سال آینده در همان ایام در مدینه با هم ملاقات کنند و در باره خلیفه تصمیم بگیرند. اگر او از کارهای خود بازگشت رهایش

سازند و در غیر این صورت وی را از کار برکنار کنند. از این رو، در سال بعد (سال 35 هجری)، مالک اشتر در رأس یک گروه هزار نفری از کوفه، حکیم بن جبلة عبدی در رأس یک گروه صد و پنجاه نفری از بصره، کنانه بن بشر سگونی تجیبی و عمر و بدیل خزاعی در رأس چهار صد نفر یا بیشتر از مصر وارد مدینه شدند و گروه عظیمی از مهاجرین و انصار که با روش خلیفه سخت مخالف بودند به آنان پیوستند. (1) مسعودی می نویسد: چون عبد الله بن مسعود و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر مورد بی مهری خلیفه قرار گرفته بودند، قبیله «بنی زهر» به پشتیبانی عبد الله و «بنی مخزوم» به حمایت از عمار

و «تیم» به جهت محمد بن ابی بکر و نیز دیگرانی غیر از این سه گروه به شورشیان پیوستند و خانه خلیفه را محاصره کردند. هیأت مصری نامه ای به خلیفه نوشت که مضمون آن چنین است: اما بعد؛ خداوند وضع هیچ قومی را دگرگون نمی سازد مگر اینکه آنان در خود تغییری دهند. خدا را، خدا را، سپس خدا را که حظّ خود را از آخرت فراموش مکن. به خدا سوگند ما برای خدا خشم می کنیم و برای خدا خشنود می شویم. ما هرگز شمشیرهای خود را از دوشهایمان به زمین نمی گذاریم تا توبه صریحی نسبت به اعمالت به ما برسد. این گفتار و کار ماست. (2)

1. الغدیر، ج 9، ص 168.

2. مروج الذهب، ج 3، ص 88، ط بیروت، سال 1970.

----- صفحه 358

تعهد خلیفه در برابر شورشیان

محاصره خانه سبب شد که خلیفه کار را جدی بگیرد و در شکستن حصار تلاش کند. ولی

او از عمق شورش آگاه نبود و افراد خوشنام جامعه را از بدنامان آن به خوبی تشخیص نمی داد. او گمان می کرد که با وساطت مُغیره بن شعبه یا عمرو عاص غائله خاتمه می یابد. از این رو، آن دو را برای خاموش کردن آتش انقلاب به بیرون خانه فرستاد. وقتی انقلابیون با این چهره های منفور روبرو شدند بر ضدّ آنان شعار دادند. به مغیره گفتند: ای فاسقِ فاجر برو، برو؛ و به عمرو عاص گفتند: ای دشمن خدا برگرد که تو فرد امینی نیستی. در این هنگام فرزند عمر خلیفه را متوجه موقعیت علی (علیه السلام) ساخت و گفت که فقط او می تواند این شورش را بخواباند. از این رو، خلیفه از آن حضرت درخواست کرد که این گروه را به کتاب خدا و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) دعوت کند. و امام (علیه السلام)

پذیرفت که این کار را انجام دهد به شرط آنکه خلیفه بر آنچه علی (علیه السلام) از طرف او تضمین می سپارد عمل کند. علی (علیه السلام) تصمیم گرفت که از طرف او ضمانت کند که خلیفه به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل نماید. شورشیان نیز با طیب خاطر تضمین علی (علیه السلام) را پذیرفتند. و آن گاه به همراه آن حضرت بر عثمان وارد شدند و او را سخت نکوهش کردند. او نیز توافق آنان را پذیرفت و قرار شد که در این مورد تعهد کتبی بدهد. پس تعهد نامه ای به شرح زیر نوشت: این نامه ای است از بنده خدا عثمان امیر مؤمنان به کسانی که بر او ایراد و انتقاد کرده اند. خلیفه تعهد می سپارد که به کتاب خدا و سنت پیامبر عمل

کند؛ محرومان را مورد عطا قرار دهد؛ به خائنان امنیت بخشد؛ تبعیدیان را به اوطانشان بازگرداند؛ ارتش اسلام را در سرزمین دشمن متوقف نسازد؛... علی بن ابی طالب حامی مؤمنان و مسلمانان است و بر عثمان است که بر این تعهد عمل کند. گروهی مانند زبیر، طلحه، سعد و قاص، عبد الله بن عمر، زید بن ثابت،

----- صفحه 359 -----

سهل بن حنیف، ابو ایوب و... به عنوان شهود ذیل ورقه را امضا کردند. نامه در ذیقعده سال 35 هجری نوشته شد و هر یک از گروهها نامه ای به همین مضمون دریافت کرد و راه شهر خود را در پیش گرفت و حصار خانه خلیفه درهم شکست و رفت و آمد به آن کاملاً آزاد شد. (1) پس از تفرق شورشیان، امام (علیه السلام) بار دیگر با خلیفه ملاقات کرد و به او گفت: لازم است با مردم سخن بگویی تا آنان سخنان تو را بشنوند و بر تو شهادت دهند. زیرا امواج انقلاب بلاد اسلامی را فرا گرفته است و بعید نیست بار دیگر هیأتی از شهرهای دیگر به مدینه سرازیر شوند و دیگر بار از من بخواهی که با آنان سخن بگویم. خلیفه از صدق و صفای علی (علیه السلام) کاملاً آگاه بود، لذا از خانه بیرون آمد و از کارهای نامطلوب خود ابراز ندامت کرد. امام (علیه السلام) برای حفظ وحدت کلمه و ابهت مقام خلافت، بحق خدمت بزرگی انجام داد و اگر عثمان از آن به بعد در پرتو هدایت و راهنمایی او گام بر می داشت هیچ حادثه ای برای او رخ نمی داد. ولی متأسفانه خلیفه شخصی ضعیف الاراده و ذهن بین بود و مشاوران واقع بین و درستکاری نداشت و کسانی همچون مروان بن حکم عقل و درایت او را ربوده

بودند. لذا پس از تفرق مصریان، خلیفه بر اثر فشار مروان عمل بسیار ناشایستی مرتکب شد. عثمان تلاش کرد که ملاقات خود را با مصریان به صورتی دیگر منعکس نماید و چنین وانمود کند که چون از مدینه گزارشهایی به مصر رسیده بود آنان برای تحقیق به اینجا آمده بودند و چون دریافتند که گزارشها بی اساس است به دیار خود باز گشتند. وقتی این سخن از

دهان خلیفه در آمد موج اعتراض از طرف مخالفان بلند شد. همگی بر سر او فریاد کشیدند که: از خدا بترس؛ توبه کن. فشار اعتراض به اندازه ای بود که خلیفه بار دیگر سخن خود را پس گرفت و رو به قبله دستها را بلند کرد

1. الانساب، ج 5، ص 62.

----- صفحه 360

وگفت: پروردگارا، من نخستین کسی هستم که به سوی تو باز می گردم! (1) صدور دستور اعدام سران انقلاب

نزدیک بود که غائله مصریان پایان پذیرد. آنان مدینه را به عزم مصر ترک گفته بودند، اما در میان راه در محلی به نام «ایله» غلام عثمان را دیدند که به راه مصر می رود. آنان احتمال دادند که وی حامل نامه ای از خلیفه به استاندار مصر عبد الله بن ابی سرح باشد. از این رو، به تفتیش ااث او پرداختند و در میان ظرف آب او، لوله ای از قلع یافتند که نامه ای در آن قرار داشت. مضمون نامه خطاب به والی مصر این بود که هر وقت عمرو بن بدیل وارد مصر شد گردن او را بزند و دستهای کنانه و عروه و ابی عدیس را قطع کند و بگذارد به خون خود آغشته شوند و آن گاه آنان را به دار بیاویزد. مشاهده نامه،

هر نوع خویشنداری را از هیأت مصری سلب کرد و همگی از نیمه راه به مدینه بازگشتند و با علی (علیه السلام) ملاقات کردند و نامه را به او ارائه دادند. علی (علیه السلام) با نامه وارد خانه عثمان شد و آن را به او نشان داد. عثمان سوگند یاد کرد که خط، خط نویسنده او و مهر، مهر اوست ولی او از آن بی خبر است. ظواهر امر حاکی از آن بود که به راستی خلیفه از نامه آگاه نبوده و کار اطرافیان او مانند مروان بن حکم بوده است، به ویژه که مهر خلیفه نزد حمران بن ابان بود که پس از انتقال وی به بصره، مهر در نزد مروان حفاظت می شد. (2) هیأت مصری خانه خلیفه را مجدداً محاصره کردند و از او خواستار ملاقات شدند و چون او را دیدند، پرسیدند: آیا این نامه را تو نوشته ای؟ عثمان به خدا سوگند یاد کرد که از آن بی

اطلاع است. نماینده هیأت گفت: اگر چنین نامه ای بدون اطلاع تو نوشته شده است، تو شایستگی خلافت و تصدی امور مسلمانان را نداری؛ پس

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 385، طبع اعلمی.

2. مروج الذهب، ج 2، ص 344.

----- صفحه 361

هرچه زودتر از خلافت کناره گیری کن. خلیفه گفت: لباسی را که خدا بر تن من کرده است هرگز بیرون نمی آورم. جرأت مصریان، بنی امیه را ناراحت کرد. اما به جای اینکه علل واقعی را مطرح کنند، دیواری کوتاهتر از دیوار علی (علیه السلام) ندیدند و او را عامل جسارت هیأت به مقام خلافت دانستند. امام (علیه السلام) نهیبی بر آنان زد و گفت: می دانید که در این وادی من شتری ندارم. من مقدمات بازگشت مصریان

را فراهم آوردم، ولی دیگر کاری از دست من بر نمی آید. آن گاه گفت: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرءٌ مِمَّا يَقُولُونَ وَمِنْ دَمِهِ وَإِنْ حَدَّثَ بِهِ حَدَّثٌ». یعنی: خدایا، من از گفتار آنان واز ریختن خون خلیفه بیزار می جویم و اگر اتفاقی رخ دهد من کوچکترین مسئولیتی در آن ندارم. قرائن نشان می داد که نامه به خط یا دستور مروان نوشته شده است. از این رو، مصریان اصرار ورزیدند که عثمان مروان را تسلیم آنان کند، ولی خلیفه از تسلیم این عامل فساد خودداری کرد. لذا حلقه محاصره خانه خلیفه از طرف شورشیان تنگتر شد واز ورود آب به آنجا به شدت جلوگیری می کردند. خلیفه از اطرافیان خود خواست که هرچه زودتر به علی (علیه السلام) خبر دهند که مقداری آب به دار الخلافه برساند. امام (علیه السلام) به کمک بنی هاشم سه مشک پر از آب روانه خانه خلیفه کرد. در رسانیدن آب میان بنی هاشم و محاصره کنندگان درگیری رخ داد که در نتیجه آن بعضی از بنی هاشم مجروح شدند، ولی سرانجام آب را به درون خانه رساندند. نامه پراکنی خلیفه در روزهای محاصره

عثمان در آیام محاصره نامه ای به معاویه نوشت و در آن یاد آور شد که اهل مدینه کافر شده اند و بیعت را شکسته اند، واز او خواست که هرچه زودتر مردانی جنگنده را به مدینه اعزام کند. ولی معاویه به نامه عثمان ترتیب اثر نداد وگفت که با یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مخالفت نمی کند! خلیفه نامه هایی نیز برای یزید بن اسد بجلی در

----- صفحه 362 -----

شام و عبد الله بن عامر در بصره فرستاد و نامه ای هم به

حاضران در موسم حج، که سرپرستی آن در آن سال با ابن عباس بود، نوشت، ولی هیچیک از نامه ها مؤثر نیفتاد. برخی به کمک خلیفه شتافتند، ولی پیش از رسیدن به مدینه از قتل او آگاه شدند. سوء تدبیر مروان به قتل عثمان سرعت بخشید

محاصره کنندگان مصمم بر هجوم به خانه خلیفه نبودند و کوشش آنان در این صرف می شد که آب و آذوقه وارد خانه نشود تا خلیفه و دستیاران او تسلیم در خواست محاصره کنندگان شوند. ولی سوء تدبیر مروان، که به مبارزه برخاست و یک نفر از شورشیان را به نام عروه لیثی با شمشیر خود از پای در آورد، سبب شد که هجوم به داخل خانه آغاز گردد. در این هجوم جمعی، سه نفر از طرفداران خلیفه به نامهای عبد الله بن وهب، عبد الله عوف و عبد الله بن عبد الرحمن کشته شدند. مهاجمان از خانه عمرو بن حزم انصاری به دار الخلافه راه یافتند و به حیات خلیفه خاتمه دادند. در داخل خانه غلام عثمان به نام ناقل به وسیله مالک اشتر و عمرو بن عبید از پای در آمد. شدت هجوم به گونه ای بود که بنی امیه، که محافظان جان خلیفه و کارگزاران خلافت بودند، همه پا به فرار نهادند و ام حبیبه همسر رسول اکرم (دختر ابوسفیان) آنان را در خانه خود مخفی کرد و لذا این حادثه در تاریخ به حادثه «یوم الدار» معروف است. قتل خلیفه به دست محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر تحبیبی و سودان بن حرمان مرادی و عمرو بن حمق و عمیر بن صابی انجام گرفت. به هنگام قتل خلیفه، همسر او نائله خود را بر روی بدن نیمه جان شوهر انداخت و در نتیجه

دو انگشت او قطع شد و مانع از قطع سر عثمان گردید، ولی ضربات مهاجمان کار او را ساخت و پس از دقایقی، جسد بی روح او در گوشه خانه اش افتاد. ***

فصل سوم

فصل سوم

پس از قتل عثمان و بیعت مردم با حضرت علی (علیه السلام)

رفتار خلیفه سوم با نیکان صحابه و بذل و بخششهای بیجای او و سپردن کار حکومت به دست افراد ناشایست از بنی امیه به قتل وی منجر گردید. در روز هجدهم ذی الحجه سال سی و پنج هجری، عثمان در خانه خود به دست انقلابیون مصری و عراقی و با همکاری گروهی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) کشته شد و حامیان و طرفداران دست اول او به مکه فرار کردند. (1) انتشار خبر قتل خلیفه سوم مسلمانان مدینه و حومه آن را در بهت و حیرت فرو برد و هرکس در باره زمامدار آینده مسلمانان به گونه ای می اندیشید و افرادی از صحابه مانند طلحه و زبیر و سعد و قاص و... خود را نامزد خلافت کرده و بیش از همه در اندیشه خلافت بودند. انقلابیون می دانستند که بر اثر قتل خلیفه اوضاع ممالک اسلامی درهم خواهد ریخت. از این رو، بر آن شدند که این خلأ را هرچه زودتر پر کنند و پیش از برگزیدن خلیفه و بیعت با وی به اوطان خود باز نگردند. آنان در پی کسی بودند که در طی این بیست و پنج سال گذشته نسبت به تعالیم اسلام و سنتهای پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وفا دار مانده باشد و آن کس جز علی (علیه السلام) نبود. دیگران خود را، هر یک به گونه ای، به دنیا آلوده کرده و در جهاتی از ضعفهای عثمان با او مشترک بودند. طلحه و زبیر و افرادی

همانند آنان در دوران خلیفه سوم وقت خود را صرف رسیدگی به امور دنیوی و وصول و جمع در آمد املاک و تهیه کاخهایی در این شهر و آن شهر کرده، پیوند خود را با سنت رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و حتی سنت شیخین بریده بودند. با اینکه نام علی (علیه السلام) بیش از همه بر سر زبانها بود و در ایامی که خانه خلیفه از سوی انقلابیون محاصره شده بود امیر مؤمنان یگانه پیام رسان مورد اعتماد طرفین به شمار می رفت و بیش از همه کوشش می کرد که غائله را به گونه ای که مورد رضایت طرفین باشد خاموش سازد، ولی عواملی که در ماجرای سقیفه سبب شد که علی (علیه السلام) را از صحنه کنار بزنند، همگی (بجز جوانی) به حال خود باقی بود و اگر اراده نافذ و نیرومند انقلابیون و فشار افکار عمومی دخالت نمی کرد، همان عوامل امام (علیه السلام) را برای بار چهارم نیز از صحنه عقب می زد و خلافت را به فردی از شیوخ صحابه می سپرد و جامعه را از حکومت حقه الهی محروم می ساخت. اگر عثمان به مرگ طبیعی در می گذشت و اوضاع مدینه عادی بود هرگز شیوخ صحابه، که در دوره خلافت عثمان صاحب مال و جاه فراوان شده بودند، به حکومت علی (علیه السلام) رأی نمی دادند و در شورایی که تشکیل می شد به ضرر او دسته بندی می کردند. بلکه بازیگران و تعزیه گردانان صحنه سیاست نقشی ایفا می کردند که کار به شورا نیز نکشد و خلیفه وقت را وادار می کردند که کسی را که آنان می پسندند

به خلافت برگزینند؛ همچنان که ابوبکر، عمر را برای خلافت برگزید. این گروه می دانستند که اگر علی (علیه السلام) زمام امور را به دست بگیرد اموال آنان را مصادره خواهد کرد و هیچ یک از آنان را مصدر کار نخواهد ساخت. آنان این حقیقت را به روشنی در جبین امام (علیه السلام) می خواندند و از روحیات آن حضرت کاملاً آگاه بودند. لذا وقتی آن حضرت طلحه و زبیر را در اداره امور دخالت نداد، فوراً پیمان خود را شکستند و نبرد خونین «جمل» را بپا کردند. عواملی که امام (علیه السلام) را در سقیفه از صحنه حکومت کنار زد عمدتاً

عبارت بودند از: 1_ کشته شدن بستگان صحابه پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به دست علی (علیه السلام). 2_ عداوت دیرینه ای که میان بنی هاشم و تیره های دیگر، بالأخص بنی امیه، وجود داشت. 3_ سختگیری علی (علیه السلام) در

اجرای احکام الهی. نه تنها این عوامل پس از قتل عثمان به قوت خود باقی بود، بلکه عامل دیگری نیز، که از حیث قدرت تأثیر کمتر از آنها نبود، مزید بر آنها شده بود و آن مخالفت عایشه همسر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) با امام (علیه السلام) بود. عایشه در زمان خلافت عثمان یک وزنه سیاسی بود. وی مردم را کراراً به ریختن خون عثمان تحریک می کرد و بدین منظور گاهی پیراهن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را به صحابه نشان می داد و می گفت که هنوز این پیراهن کهنه نشده ولی دین او دستخوش دگرگونیها شده است. (1) احترامی که عایشه در میان مسلمانان داشت و احادیث زیادی که از پیامبر (صلی

الله علیه وآله وسلم) نقل می کرد مایه سنگینی سیاسی کفه ای بود که وی به آن طرف تمایل می جست و موجب زحمت کسی بود که نسبت به وی مخالفت میورزید. مخالفت عایشه با علی (علیه السلام) ناشی از امور زیر بود: اولاً، علی (علیه السلام) در داستان «افک» به طلاق عایشه نظر داده بود. ثانیاً، فاطمه دختر گرامی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از علی (علیه السلام) چندین فرزند داشت ولی او از پیامبر فرزندی نیاورده بود. ثالثاً، عایشه احساس می کرد که علی (علیه السلام) از خلافت پدرش ناراضی است و او را غاصب خلافت و فدک می داند. علاوه بر اینها، طلحه از قبیله «تیم» عمه زاده عایشه و زبیر شوهر خواهر او (اسماء) بود و این دو نفر برای قبضه کردن خلافت کاملاً آمادگی داشتند.

1. تاریخ ابوالفداء، ج 1، ص 172.

----- صفحه 366 -----

گواه روشن بر نارضایی عایشه از حکومت علی (علیه السلام) داستان زیر است که طبری آن را نقل کرده است: در حادثه قتل عثمان، عایشه در مکه بود. پس از پایان اعمال حج رهسپار مدینه شد. در نیمه راه، در منطقه ای به نام «سرف»، از قتل خلیفه و بیعت مهاجرین و انصار با علی (علیه السلام) آگاه شد و از این خبر به اندازه ای ناراحت گردید که آرزوی مرگ کرد و گفت: ای کاش آسمانها بر سرم فرو می ریخت. سپس از آن منطقه به مکه بازگشت و گفت: عثمان مظلوم کشته شد و به خدا سوگند من به خونخواهی او قیام می کنم. گزارشگر قتل خلیفه به خود جرأت داد و گفت: تو تا دیروز به مردم می گفتی که عثمان را بکشند زیرا کافر شده است، چطور امروز

او را مظلوم می دانی؟ وی در پاسخ گفت: انقلابیون او را توبه داده اند و سپس کشته اند. (1) بیعت انقلابیون با حضرت علی (علیه السلام)

با آنکه عوامل یاد شده نزدیک بود امام (علیه السلام) را برای بار چهارم از خلافت محروم سازد، قدرت انقلابیون و پشتیبانی افکار عمومی از آنان عوامل منفی را بی اثر ساخت و یاران رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به صورت دستجمعی رو به خانه علی (علیه السلام) آوردند و به آن حضرت گفتند که برای خلافت شخصی شایسته تر از او نیست. (2) ابو مخنف در کتاب «الجمل» می نویسد: پس از قتل عثمان اجتماع عظیمی از مسلمانان در مسجد تشکیل شد، به نحوی که مسجد لبریز از جمعیت گردید. هدف از اجتماع تعیین خلیفه بود. شخصیت‌های بزرگی از مهاجرین و انصار، مانند عمار یاسر و ابوالهیثم بن التیهان و رفاعه بن رافع و مالک بن عجلان و ابو ایوب انصاری و... نظر دادند که با علی بیعت

1. تاریخ طبری، طبع بولاق، ج 5، ص 173.

2. همان، ص 152.

----- صفحه 367

کنند. بیش از همه عمار در باره علی سخن گفت و از آن جمله بود که: شما وضع خلیفه پیشین را دیدید. اگر زود نجنبید ممکن است به سرنوشتی مانند آن دچار شوید. علی شایسته ترین فرد برای این کار است و همگی از فضایل و سوابق او آگاهید. در این هنگام همه مردم یک صدا گفتند: ما به ولایت و خلافت او راضی هستیم. آن وقت همه از جا برخاستند و به خانه علی ریختند. (1) امام (علیه السلام) خود نحوه ورود جمعیت را به خانه اش چنین توصیف کرده است: «فَتَدَاكُوا عَلِيَّ تَدَاكُ الْإِبِلِ الْهَيْمِ يَوْمَ وِرْدِهَا وَقَدْ أُرْسَلَهَا رَاعِيهَا

وَ خَلَعَتْ مَثَانِيهَا حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّهُمْ قَاتِلِيَّ أَوْ بَعْضَهُمْ قَاتِلَ بَعْضِ لَدَيَّ». آنان به سان ازدحام شتر تشنه ای که ساربان عقاب وریسمانش را باز کند و رهایش سازد بر من هجوم آوردند، که گمان کردم که می خواهند مرا بکشند، یا بعضی از آنان می خواهد بعضی دیگر را در حضور من بکشند. (2) آن حضرت، در خطبه شقشقیه، ازدحام مهاجرین و انصار را در موقع ورود به خانه اش چنین توصیف می کند: مردم مانند موی گردن کفتار به دورم ریختند و از هر طرف به سوی من هجوم آوردند، تا آنجا که حسن و حسین به زیر دست و پا رفتند و طرف جامه وردای من پاره شد و به سان گله گوسفند پیرامون مرا گرفتند تا من بیعت آنان را پذیرفتم. (3) باری، امام (علیه السلام) در پاسخ درخواست آنان فرمود: من مشاور شما باشم بهتر از آن است که فرمانروای شما گردم. آنان نپذیرفتند و گفتند: تا با تو بیعت نکنیم رهایت نمی کنیم. امام (علیه السلام) فرمود: اکنون که اصرار دارید باید مراسم بیعت در مسجد انجام گیرد، چه بیعت با من نمی تواند پنهانی باشد و بدون رضایت توده

1 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 8

2 . نهج البلاغه، خطبه 53.

3 . نهج البلاغه، خطبه 3.

----- صفحه 368

مسلمانان صورت پذیرد. امام (علیه السلام) در پیشاپیش جمعیت به سوی مسجد حرکت کرد و مهاجرین و انصار با او بیعت کردند. سپس گروههای دیگر به آنان پیوستند. نخستین کسانی که با او بیعت کردند طلحه و زبیر بودند. پس از آنان دیگران نیز یک به یک دست او را به عنوان بیعت فشرده و جز چند نفر، که تعداد آنان از شماره

انگشتان بالاتر نیست(1)، همه به خلافت و پیشوایی او رأی دادند. بیعت مردم با امام (علیه السلام) در روز بیست و پنجم ماه ذی الحجه انجام گرفت.(2) طبیعتیترین بیعت

در تاریخ خلافت اسلامی هیچ خلیفه ای مانند علی (علیه السلام) با اکثریت قریب به اتفاق آراء برگزید نشده و گزینش او بر آراء صحابه و نیکان از مهاجرین و انصار و فقها و قراء متکی نبوده است. این تنها امام علی (علیه السلام) است که خلافت را از این راه به دست آورد و به عبارت بهتر زمامداری از این راه به علی (علیه السلام) رسید. امام (علیه السلام) در یکی از سخنان خود کیفیت ازدحام و استقبال بی سابقه مردم را برای بیعت با او چنین توصیف می کند: «حَتَّى انْقَطَعَتِ النَّعْلُ وَسَقَطَ الرَّدَاءُ وَ وُطِئَ الضَّعِيفُ وَ بَلَغَ مِنْ سُرُورِ النَّاسِ بَبَيْعَتِهِمْ إِبَائِي أَنْ ابْتَهَجَ بِهَا الصَّغِيرُ وَ هَدَجَ إِلَيْهَا الْكَبِيرُ وَ تَحَامَلَ نَحْوَهَا الْعَلِيلُ وَ حَسَرَتْ إِلَيْهَا الْكِعَابُ»(3)

1. آنان عبارت بودند: از محمد بن مسلمه، عبد الله بن عمر، اسامه بن زید، سعد وقاص، کعب بن مالک، عبد الله بن سلام. اینان، به تعبیر طبری، همه از «عثمانیه» و هواداران او بودند(تاریخ طبری، ج 5، ص 153) و به عقیده بعضی دیگر اینان بیعت کردند ولی در جنگ جمل شرکت نکردند.

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 8_9.

3. شرح نهج البلاغه عبده، خطبه 224.

بند کفش بگسست و عبا از دوش بیفتاد و ناتوان زیر پا ماند و شادی مردم از بیعت با من به حدی رسید که کودک خشنود شد و پیر و ناتوان به سوی بیعت آمد و دختران برای مشاهده منظره بیعت نقاب از چهره به عقب زدند. عبد الله بن

عمر از بیعت با امام (علیه السلام) خودداری کرد. چه می دانست که خلافت برای علی (علیه السلام) هدف نیست و هرگز برای آن سر و دست نمی شکند و آن را تنها برای اقامه حق و اجرای عدالت و بازگیری حقوق ضعیفان و ناتوانان می خواهد. روز دوم بیعت، که روز بیست و ششم ذی الحجه سال سی و پنج هجری بود، عبد الله به نزد امام آمد به قصد آنکه از راه تشکیک و وسوسه آن حضرت را از خلافت منصرف سازد. گفت: بهتر است که کار خلافت را به شورا واگذاری، زیرا همه مردم به خلافت تو راضی نیستند. امام (علیه السلام) در این هنگام برآشفته و گفت: وای بر تو! من که از آنان نخواستم که با من بیعت کنند. آیا ازدحام آنان را مشاهده نکردی؟ برخیز و برو ای نادان. فرزند عمر چون محیط مدینه را مساعد ندید راه مکه را در پیش گرفت، زیرا می دانست که مکه حرم امن خداست و امام احترام آنجا را پیوسته رعایت خواهد کرد. (1) تاریخ صحیح و سخنان امام (علیه السلام) حاکی است که در بیعت مردم با آن حضرت کوچکترین اکراه و اجباری در کار نبوده است و بیعت کنندگان با کمال رضایت، هرچند با انگیزه های گوناگون، دست علی (علیه السلام) را به عنوان زمامدار اسلام می فشردند. حتی طلحه و زبیر، که خود را همتای آن حضرت می دانستند، به امید بهره گیری از بیعت یا از ترس مخالفت با افکار عمومی، به همراه مهاجر و انصار با امام (علیه السلام) بیعت کردند. طبری در مورد بیعت این دو نفر دو دسته روایت نقل می کند، ولی آن گروه از روایات را که حاکی از بیعت اختیاری آنان با امام است بیش از

دسته دوم در تاریخ خود می آورد و شاید همین کار حاکی از آن است که این مورخ

1 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 10.

بزرگ به دسته نخست روایات بیش از دسته دوم اعتماد داشته است. (1) سخنان امام (علیه السلام) در این مورد گروه نخست از روایات را به روشنی تأیید می کند. وقتی این دو نفر پیمان خود را شکستند و بزرگترین جرم را مرتکب شدند، در میان مردم شایع کردند که آنان با میل و رغبت با علی بیعت نکرده بودند. امام (علیه السلام) در پاسخ آن دو فرمود: زبیر فکر می کند که با دست خود بیعت کرد نه با قلب خویش، نه چنین نبوده است. او به بیعت اعتراف کرد و ادعای پیوند

خویشاوندی نمود. او باید بر گفته خود دلیل و گواه بیاورد یا اینکه بار دیگر به بیعتی که از آن بیرون رفته است بازگردد. (2) امام (علیه السلام) در مذاکره خود با طلحه و زبیر پرده را بیشتر بالا می زند و اصرار آنان را بر بیعت با خود یاد آور می شود؛ آنجا که می فرماید: «وَاللَّهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِرْبَةٌ وَ لَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وَ حَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا». (3) من هرگز به خلافت میل نداشتم و در آن برای من هدفی (سوء) نبود. شماها مرا به آن دعوت کردید و بر گرفتن زمام آن واداشتید. دروغپرداز تاریخ

سیف بن عمر از جمله دروغپردازان تاریخ است که در روایات خود می کوشد مسیر تاریخ را با جعل مطالبی بی اساس دگرگون سازد. وی در این مورد نقل می کند که بیعت طلحه و زبیر به جهت ترس از شمشیر مالک

اشتر بود. (4)

1 . در تاریخ طبری، طبع بولاق، ج 5، ص 153_ 152 این مطلب از سه طریق نقل شده است.

2 . شرح نهج البلاغه عبده، خطبه 7.

3 . همان، خطبه 200.

4 . تاریخ طبری، ج 5، ص 157.

این مطلب، گذشته از اینکه با آنچه طبری قبلاً نقل کرده است منافات دارد وحتّی با سخنان امام (علیه السلام) سازگار نیست، با آزادی و شیوه حکومت علی (علیه السلام) کاملاً مخالف است. امام (علیه السلام) آن چند نفر انگشت شمار را که با وی بیعت نکردند به حال خود واگذاشت و متعرّض آنان نشد وحتّی وقتی به امام گفته شد که کسی را دنبال آنان نفرستد، آن حضرت فرمود: من نیازی به بیعت آنان ندارم. (1) خوشبختانه تاریخ طبری به اصطلاح «مُسند» است و سند روایات آن مشخص و لذا تشخیص روایات دروغ و بی اساس کاملاً ممکن است. قهرمان این نوع روایات، که غالباً به نفع خلفای سه گانه و به ضرر خاندان رسالت است، سیف بن عمر است که ابن حجر عسقلانی در کتاب «تهذیب التهذیب» در باره او می نویسد: او مردی جعّال و خبر ساز است. منقولات او بی ارزش و تمام احادیث او مورد انکار دانشمندان است. او متّهم به زندیق بودن نیز هست. (2) متأسفانه روایات ساختگی وی، بعد از تاریخ طبری، در سایر کتابهای تاریخ مانند تاریخ ابن عساکر، کامل ابن اثیر، البدایه والنهایه و تاریخ ابن خلدون پخش شده و همه بدون تحقیق از طبری پیروی کرده و پنداشته اند که آنچه که طبری نقل کرده عین حقیقت است. ریشه اختلافات و شورشها

محیطی که امام (علیه السلام) از حکومت سیزده ساله عثمان به ارث برد محیط و فور نعمت و غنیمت بود که

از پیشرفت مسلمانان در کشورهای مختلف به دست آمده بود. وجود نعمت و وفور غنیمت مشکلی نبود که علی (علیه السلام) نتواند گره آن را باز کند؛ مشکل نحوه توزیع آن بود. زیرا از اواخر حکومت خلیفه دوم و در طی دوره حکومت عثمان، سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و روش خلیفه نخست دگرگون شده بود و گروهی

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 9.

2. تهذیب التهذیب، ج 4، ص 296.

زورمند یا وابسته به خاندان خلافت غنائم جنگی را به خود اختصاص داده بودند و در نتیجه اختلاف طبقاتی شدید و نارضایتی عجیبی پدید آمده بود. در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و نیز در زمان خلیفه نخست، تا سال پانزدهم (1) یا سال بیستم (2)، غنائم و اموال را ذخیره نمی کردند بلکه فوراً آن را میان مسلمانان بطور مساوی تقسیم می کردند. اما خلیفه دوم دست به تأسیس «بیت المال» زد و برای اشخاص، به حسب مراتب آنان، حقوق تعیین کرد و برای این کار دفتری اختصاص داد. ابن ابی الحدید میزان حقوق گروهی از مسلمانان را چنین می نویسد: برای عباس عموی پیامبر در هر سال 12000، برای هر یک از زنان پیامبر 10000 و در میان آنان برای عایشه 2000 بالاتر، برای اصحاب بدر از مهاجران 5000 و از انصار 4000، برای اصحاب احد تا حدیبیه 4000 و برای اصحاب بعد از حدیبیه 3000 و برای آنان که پس از رحلت پیامبر در جهاد شرکت کرده بودند 2500 و 2000 و 1500 تا 200 با اختلاف مراتب تعیین شده بود. (3) عمر مدعی بود که از این طریق می خواهد اشراف را به اسلام جلب کند. ولی در آخرین سال از

عمر خود می گفت که اگر زنده بماند همان طور که پیامبر اموال را به طور مساوی تقسیم می کرد او نیز به طور مساوی تقسیم خواهد کرد. (4) این کار عمر پایه اختلاف طبقاتی در اسلام شد و در دوران عثمان شکاف عمیقتر و اختلاف شدیدتر گردید. علی (علیه السلام)، که وارث چنین محیطی بود و می خواست مردم را به روش و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) باز گرداند و امتیاز طبقاتی را از میان بردارد و غنائم را بالسویه تقسیم کند، قهراً در مسیر خود با مشکلاتی رو به رو بود، زیرا تقسیم بالسویه غنائم منافع گروههایی را به خطر می انداخت.

1. کامل ابن اثیر، ج 2، ص 194.

2. تاریخ یعقوبی (چاپ اول، 1384 هـ.ق) ج 2، ص 143.

3. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، طبع مصر، ج 3، ص 154.

4. همان، ج 2، ص 143.

فصل چهارم

فصل چهارم

عوامل مخالفت با حضرت علی (علیه السلام)

اختلاف و دودستگی که پس از گزینش امام علی (علیه السلام) برای رهبری در میان مسلمانان پدید آمد کاملاً بی سابقه بود و هرگز چنین اختلافی در دوران زمامداری سه خلیفه پیش بروز نکرد. درست است که خلیفه نخست با اختلاف و نزاع برگزیده شد و با موج اعتراض از ناحیه کسانی که مقام رهبری را یک مقام انتصابی از جانب خدا می دانستند رو به رو گردید، ولی دیری نپایید که اوضاع رو به آرامی نهاد و گروههای مخالف، بنابر مصالح عالی اسلامی، لب فرو بستند و حقوق خود را نادیده گرفتند. انتخاب دو خلیفه دیگر نیز هرچند بدون اختلاف نبود ولی چیزی نگذشت که غوغا فرو نشست و هر دو خلیفه بر اوضاع مسلط

شدند. ولی پس از انتخاب علی (علیه السلام) گروهی به مخالفت علنی با وی برخاستند و شکاف عمیقی در امت اسلامی پدید آوردند. مخالفت آنان با حکومت علی (علیه السلام) علل دیرینه داشت. گروهی از بستگان مخالفان به دست علی (علیه السلام) در جنگها کشته شده بودند. از جمله، در روزهای بیعت، ولید بن عتبه به علی (علیه السلام) گفت: پدرم در روز بدر به دست تو کشته شد و دیروز برادرم عثمان را حمایت نکردی، همچنان که پدر سعید بن العاص در روز بدر به دست تو کشته شد و مروان را نزد عثمان خفیف و سبک عقل شمردی....

ولی آنچه به دست مخالفان بهانه داد دو مسأله بود: 1_ الغای تبعیضات ناروا در تقسیم بیت المال. 2_ عزل فرمانداران ناشایست خلیفه پیشین. این دو موضوع سبب شد که گروهی دنیا پرست و جاه طلب بر ضد امام (علیه السلام) برخیزند و اموال و ثروت خود را که به ناحق گرد آورده بودند از قلمرو مصادره علی (علیه السلام) نجات بخشند. امام (علیه السلام) می خواست که در دوران حکومت خود مردم را به عصر رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) بازگرداند و سیره و روش او را در امر رهبری، به طور مطلق، زنده کند. ولی متأسفانه پارسایی و پرهیزگاری دوران رسول خدا از میان مردم رخت بر بسته، اخلاق عمومی دگرگون و شیوه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) فراموش شده بود؛ تبعیضات ناروا در روان مردم و ارکان جامعه رسوخ کرده و زمام امور به دست افراد ناصالح سپرده شده بود. در شورای شش نفری عمر، عبد الرحمن بن عوف سرمایه دار قریش به علی (علیه السلام) پیشنهاد کرد که اگر

بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر و روش شیخین عمل کند وی با او بیعت خواهد کرد، اما علی (علیه السلام) شرط او را نپذیرفت و گفت: بر طبق کتاب و سنت و تشخیص خویش عمل می کنم، نه بر روش دو خلیفه پیشین. مقاومت امام در برابر عبد الرحمن سبب شد که آن حضرت دوازده سال از حکومت محروم گردد و عثمان زمام امور را به دست گیرد. اکنون که امام (علیه السلام) زمام امور را به دست گرفته بود وقت آن رسیده بود که سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را در تقسیم بیت المال احیاء کند. روش پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در بیت المال این بود که هرگز آن را ذخیره نمی کرد و همه را میان مسلمانان بالسویه تقسیم می کرد و میان عرب و عجم و سفید و سیاه فرق نمی گذاشت. خطبه حضرت علی (علیه السلام) پیش از تقسیم بیت المال

علی (علیه السلام) پیش از دستور تقسیم بیت المال خطابه ای به شرح زیر ایراد

----- صفحه 375 -----

کرد و گفت: ای مردم! هیچ کس از مادر، غلام و کنیز به دنیا نیامده است و همه حرّ و آزادند. خداوند به برخی از شما نعمتهای فراوان بخشیده است و کسی که گرفتار است باید شکیبایی پیشه سازد و با شکیبایی خود بر خدا منت نهد. اکنون بیت المال نزد ما حاضر است و آن را میان سفید و سیاه، به طور مساوی، تقسیم خواهیم کرد. (1) وقتی سخن امام به اینجا رسید، مروان رو به طلحه و زبیر کرد و گفت: منظور علی از این سخن، شما هستید و تفاوتی با دیگران نخواهید داشت. اسکافی در کتاب «نقض عثمانیه»، که نقدی است بر کتاب «عثمانیه» تألیف جاحظ، سخن امام را مشروحتر نقل کرده

است. وی می نویسد: علی در روز دهم بیعت، روز شنبه نوزدهم ذی الحجه الحرام سال 35 هجری، بر بالای منبر رفت و در ضمن یک سخنرانی مبسوط چنین گفت: «...مردم! من شما را به راه روشن پیامبر وادار می سازم و اوامر خویش را در میان جامعه جاری می کنم. به آنچه می گویم عمل کنید و از آنچه باز می دارم اجتناب ورزید. (سپس از بالای منبر به سمت راست و چپ نگاه کرد و افزود:) ای مردم! هرگاه من این گروه را که در دنیا فرو رفته اند و صاحبان آب و ملک و مرکبهای رهوار و غلامان و کنیزان زیبا شده اند از این فرو رفتگی باز دارم و به حقوق شرعی خویش آشنا سازم، بر من انتقاد نکنند و نگویند که فرزند ابوطالب ما را از حقوق خود محروم ساخت. آن کس که می اندیشد که به سبب مصاحبتش با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بر دیگران برتری دارد باید بداند که ملاک برتری چیز دیگر است. برتری از آن کسی است که ندای خدا و پیامبر را پاسخ بگوید و آیین اسلام را بپذیرد. در این صورت، همه افراد، از نظر حقوق، با دیگران برابر خواهند بود. شما بندگان خدا هستید و مال، مال خداست و میان شما بالسویه تقسیم می شود. کسی بر کسی برتری ندارد. فردا بیت المال میان شما تقسیم

1. کافی، ج 8، ص 68.

----- صفحه 376

می شود و عرب و عجم در آن یکسان هستند». (1) شیوه تقسیم بیت المال

امام به دبیر و نویسنده خود، عبید الله بن ابی رافع (2)، دستور داد که به هر یک از مهاجرین و انصار سه دینار بپردازد. در این هنگام سهل بن حنیف انصاری زبان به اعتراض گشود و گفت: آیا رواست

که من با این فرد سیاه که تا دیروز غلام من بود مساوی و برابر باشم؟ امام (علیه السلام) در پاسخ وی گفت: در کتاب خدا میان فرزندان اسماعیل (عرب) و فرزندان اسحاق تفاوتی نمی بینم. عزل فرمانداران پیشین

مهمترین تصمیم سیاسی امام عزل فرمانداران خلیفه پیشین و در رأس آنان معاویه بود. علی (علیه السلام) از روز نخست که خلافت را پذیرفت تصمیم داشت کلیه فرمانداران عصر عثمان را، که اموال و بیت المال را در مقاصد و اغراض خاص سیاسی خود مصرف می کردند یا آن را به خود و فرزندانشان اختصاص می دادند و حکومتی به سان حکومت کسری و قیصر برای خود بپا کرده بودند، از کار بر کنار سازد. یکی از اعتراضات امام (علیه السلام) بر عثمان ابقای معاویه بر حکومت شام بود و مردم این اعتراض را کراً از زبان علی (علیه السلام) شنیده بودند. امام در آغاز سال 36 هجری اشخاص برجسته و صالحی را برای حکومت در اقطار بزرگ اسلامی تعیین کرد. عثمان بن حنیف را به بصره، عمار بن شهاب را به کوفه، عبید الله بن عباس را به یمن، قیس بن سعد را به مصر و سهل بن حنیف را به

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 7، ص 37.

2. بیت ابو رافع از خانواده های بزرگ و اصیل شیعی است که از روز نخست به خاندان رسالت محبت میورزیدند و ابورافع خود از یاران پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) و از علاقه مندان علی (علیه السلام) بود.

----- صفحه 377

شام اعزام کرد و همگی، جز سهل بن حنیف که از نیمه راه برگشت، با موفقیت کامل به حوزه های فرمانداری خود وارد شدند و زمام کار را به

دست گرفتند. (1) عزل فرمانداران پیشین، خصوصاً معاویه، در همان روزها و پس از آن مورد بحث بوده است. گروهی نزدیک بین و غیر آگاه از اوضاع و شرایط، آن را دلیل بر ضعف سیاسی و مملکت داری و نارسایی تدبیر حکومت علی (علیه السلام) دانسته اند و می گویند چون علی (علیه السلام) اهل خدعه و مکر سیاسی نبود و دروغ و ظاهر سازی را بر خلاف رضای الهی می دانست، از این جهت معاویه و امثال او را از حکومت عزل کرد و در نتیجه با حوادث جانکاه رو به رو شد. ولی

اگر او به ترکیب فرمانداران پیشین دست نمی زد و آنان را تا مدتی که بر اوضاع مسلط گردد بر مسندشان باقی می گذارد و سپس آنان را عزل می کرد، هرگز با حوادثی مانند جمل و صفین و غیره مواجه نمی شد و در حکومت و فرمانروایی خویش موفقتر می بود. این سخن تازگی ندارد و در همان نخستین روزهای حکومت امام (علیه السلام) نیز برخی این مطلب را به علی (علیه السلام) پیشنهاد کردند ولی آن حضرت زیر بار آن نرفت. مغیره بن شعبه، که یکی از سیاستمداران چهارگانه عرب بود، وقتی از تصمیم علی (علیه السلام) آگاه شد به خانه امام رفت و با وی محرمانه به مذاکره پرداخت و گفت: مصلحت این است که فرمانداران عثمان را یک سال در مقام خود ابقاء کنی و هنگامی که از مردم برای تو بیعت گرفتند و فرمانروایی تو بر قلمرو امپراتوری اسلامی، از خاور تا باختر، مسلم گردید و کاملاً بر اوضاع مملکت مسلط شدی، آن گاه هرکس را خواستی عزل کن و هرکس را خواستی بر مقام خود باقی بگذار. امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت: «وَاللَّهِ لَا أَدَاهِنُ فِي دِينِي»

وَلَا أُعْطِيَ الدِّنِيَّ فِي أَمْرِي». یعنی: به خدا سوگند من در دینم مُداهنه نمی کنم و امور مملکت را به دست افراد پست نمی سپارم.

1. تاریخ طبری، ج 5، ص 161.

----- صفحه 378 -----

مغیره گفت: اکنون که سخن مرا در باره تمام فرمانداران عثمان نمی پذیری، لاقلاً با معاویه مدارا کن تا وی از مردم شام برای تو بیعت بگیرد و سپس، با فراغ بال و اطمینان خاطر، معاویه را از مقامش عزل کن. امام (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند دو روز هم اجازه نمی دهم که معاویه بر جان و مال مردم مسلط باشد. مغیره از تأثیر پذیری علی (علیه السلام) مأیوس گردید و خانه آن حضرت را ترک گفت. فردا بار دیگر به خانه امام آمد و نظر او را دائر بر عزل معاویه تصویب کرد و گفت: شایسته مقام تو نیست که در زندگی از در خدعه و حيله وارد شوی؛ هرچه زودتر معاویه را نیز از کار برکنار کن. ابن عباس می گوید: من به علی (علیه السلام) گفتم که اگر مغیره تثبیت معاویه را پیشنهاد کرد هدفی جز خیرخواهی و صلاح اندیشی نداشت، ولی در پیشنهاد دوم خود هدفی بر خلاف آن دارد. به نظر من صلاح در این است که معاویه را از کار بر

کنار نکنی و آن گاه که با تو بیعت کرد و از مردم شام برای تو بیعت گرفت بر من که او را از شام بیرون کنم. ولی امام (علیه السلام) این پیشنهاد را نیز نپذیرفت. (1) اکنون وقت آن رسیده است که مسأله عزل فرمانداران پیشین و خصوصاً عزل معاویه را، از نظر اصول سیاسی و اوضاع اجتماعی و مصالح جامعه اسلامی و همچنین مصالح شخصی امام

(علیه السلام)، مورد بررسی قرار دهیم. آیا گذشته از اینکه تثبیت فرمانداران ناصالح پیشین بر خلاف مصالح اسلام و مسلمانان بود، آیا از نظر اصول سیاسی و تدبیر امور مملکتی، مصلحت در ابقاء و تثبیت آنان بود، یا اینکه راه تقوی و سیاست در اینجا یکی بود و اگر غیر امام (علیه السلام) نیز بر مسند خلافت می نشست راه و چاره ای جز عزل فرمانداران سابق نداشت؟ اگر پس از عثمان، معاویه برای خلافت برگزیده می شد چاره ای جز برکنار کردن فرمانداران پیشین نداشت؟

1. تاریخ طبری، ج 5، ص 160.

----- صفحه 379

عَلت تعجیل امام(علیه السلام) در عزل معاویه

شکی نیست که تثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه برخلاف تقوا و درستکاری و پاکی بود که امام (علیه السلام) به آن اشتها کامل داشت، ولی بحث در این است که آیا ابقای چنین افرادی مطابق سیاست و تدبیر و همراه با مآل اندیشی و آینده نگری بود؟ و اگر فردی غیر متقی در موقعیت امام قرار داشت و به وسیله همان گروهی روی کار می آمد که امام به وسیله آنها روی کار آمد، آیا چنین افرادی را در مقام و منصب خود باقی می گذاشت؟ یا که درایت و آینده نگری و مصالح شخصی امام (منهای تقوا و مصالح عالی اسلام) نیز ایجاب می کرد که این گونه افراد را از مقام و منصب خود کنار بزند و پستهای حساس اسلامی را به دست افرادی بسپارد که مورد رضایت مسلمانان و انقلابیون باشند؟ برخی طرفدار نظر نخست هستند

ومی گویند تقوای امام (علیه السلام) سبب شد که این گونه افراد را از مناصب اسلامی برکنار کند، و الا مصالح شخصی علی (علیه السلام) ایجاب می کرد که به معاویه کاری نداشته باشد و مدتی با او

مدارا کند تا با حوادثی مانند جنگ «صفین» و «نهروان» رو به رو نشود ولی محققان دیگر، مانند دانشمند فقید مصری عباس محمود عقّاد، نویسنده کتاب «عبقریه الامام علی» و نیز نویسنده معاصر حسن صدر نظر دوّم را تأیید می کنند و با ارائه دلایلی روشن نشان می دهند که اگر امام (علیه السلام) راهی جز این را می رفت با مشکلات بیشتری رو به رو می شد و عزل معاویه و امثال او نه تنها مقتضای تقوای آن حضرت بود، بلکه مآل اندیشی و آینده نگری و مصالح کشور داری نیز ایجاب می کرد که این عناصر فاسد را از دستگاه خلافت طرد کند. درست است که امام (علیه السلام) پس از عزل معاویه با امواجی از مخالفت های شامیان رو به رو شد، ولی در صورت ابقای او نه تنها با مخالفت این گروه مواجه می بود بلکه مخالفت انقلابیون ستمدیده را نیز که امام (علیه السلام) را روی کار آورده

----- صفحه 380 -----

بودند موجب می شد و مخالفتها و مشکلات روز افزون می گردید و جامعه اسلامی بیش از پیش گرفتار تشّت و زیان می شد. اکنون لازم است با دلایل این نظر آشنا شویم: 1_ امام (علیه السلام) به وسیله انقلابیون محروم و ستمدیده ای روی کار آمد که از ستمگری های عمّال عثمان جان به لب آمده بودند و سرانجام در مدینه گرد آمده، او را به قتل رسانیدند. قدرت طغیان و خشم توده های محروم به اندازه ای بود که حتی افرادی مانند طلحه و زبیر را به سکوت واداشت و به بیعت با علی (علیه السلام) وادار کرد. این گروه انقلابی به این منظور دست امام (علیه السلام) را به عنوان بیعت فشرده که

در کشور اسلامی به خودسریها و خودکامگیها خاتمه داده شود و طومار فساد و تباهی طبقه حاکمه در هم پیچد. در کنار این گروه، نیکان صحابه بودند که از خلیفه قبل کاملاً ناراضی بودند، ولی خاموش و بی طرف مانده بودند و پس از قتل خلیفه با امام (علیه السلام) بیعت کردند. از طرفی استبداد و فساد دستگاه معاویه بر کسی پوشیده نبود. اگر علی (علیه السلام) در این مورد اغماض و مسامحه می کرد کار او بجز یک نوع سازش با معاویه و نادیده گرفتن اهداف انقلابیون و نیکان صحابه تلقی نمی شد. تثبیت موقعیت افرادی مانند معاویه در نظر فداکاران پاکباز امام (علیه السلام) یک نوع مصالحه سیاسی و ریاکاری محسوب می شد و هر قدر که معاویه از این کار برای تطهیر خود استفاده می کرد علی (علیه السلام) همان قدر زیان می دید. احساسات تند و طوفانی مردم را جز اعلام عزل و انفصال پسر ابوسفیان چیز دیگری فرو نمی نشاند. اگر امام (علیه السلام) با معاویه مداخله و مداخلات می کرد در نخستین روزهای حکومت خود اکثریت طرفداران خود را از دست می

داد و روح عصیان و طغیان آنان بار دیگر تحریک می شد و بنای مخالفت با علی (علیه السلام) را می گذاردند و تنها اقلیتی که در هر حال تسلیم

----- صفحه 381

نظرات امام (علیه السلام) بودند به او وفادار می ماندند و در نتیجه در مرکز حکومت اسلامی اختلاف و دو دستگی پدید می آمد و توده های متشکل را که پشت سر امام (علیه السلام) قرار گرفته بودند، به صورت دسته های موافق و مخالف در می آورد و چراغ عمر حکومت علی (علیه السلام) در همان روزهای نخست خاموش می شد. 2_ فرض کنیم انقلابیون تند و حادّ مماشات

امام (علیه السلام) را با معاویه می پذیرفتند و در صفوف متحدان علی (علیه السلام) اختلاف و دو دستگی پیش نمی آمد، ولی باید دید که معاویه در برابر مدارا و دعوت امام به همکاری چه واکنشی از خود نشان می داد. آیا دعوت علی (علیه السلام) را می پذیرفت و از مردم شام برای وی بیعت می گرفت و در نتیجه خاطر امام از ناحیه شام آسوده می شد؟ یا که معاویه با هوشیاری و آینده نگری خاصّ خویش پی می برد که این مماشات و مدارا چند روزی بیش نمی پاید و علی (علیه السلام) پس از استقرار و تسلط کامل بر سراسر قلمرو حکومت اسلامی، او را از کار برکنار خواهد کرد و به خودکامگی او پایان خواهد داد؟ شیطنت و مآل اندیشی معاویه بر کسی پوشیده نیست. او بیش از همه کس علی (علیه السلام) را می شناخت و می دانست که وی نمی تواند در پوشش حکومت او به خودکامگی و صرف بیت المال در راه اغراض سیاسی خود ادامه دهد، و اگر امام او را به همکاری دعوت کند جز سازش موقت و مصلحت آمیز چیز دیگری نمی تواند باشد و بعداً او را با تمام قدرت قلع و قمع خواهد کرد و سرزمین بزرگ شام را به دست نیکان صحابه و افراد صالح خواهد سپرد. با توجه به مراتب یاد شده، هرگز معاویه دعوت امام (علیه السلام) را نمی پذیرفت بلکه از آن، همچون پیراهن عثمان، برای تحکیم موقعیت خود در میان شامیان و متهم ساختن علی (علیه السلام) به شرکت در قتل خلیفه استفاده می کرد. جایی که ابن عباس می داند که مماشات امام (علیه السلام) همیشگی نخواهد بود بلکه تا وقتی است که آن حضرت بر اوضاع مسلط

گردد، معاویه بهتر از او می داند که سازش علی (علیه السلام) با او موقت و زود گذر است و در آن صورت قطعاً دعوت امام

----- صفحه 382

را نمی پذیرفت و به فکر چاره می افتاد. فرصتی که از دست می رفت

بزرگترین فرصت و حربه ای که معاویه داشت خون عثمان بود. اگر او در همان روزهای نخست از این فرصت استفاده نمی کرد دیگر نمی توانست این حربه را به کار ببرد. معاویه پیراهن خونین خلیفه را همراه با انگشتان نائله همسر عثمان، که هنگام دفاع از شوهرش قطع شده بود، از بالای منبر شام آویخته بود تا شامیان را به خونخواهی عثمان، که به ادعای معاویه به تحریک علی (علیه السلام) کشته شده بود، وادار کند. اگر او در همان روزهای نخست به دعوت علی (علیه السلام) پاسخ مثبت می گفت دیگر نمی توانست ریختن خون عثمان را به حساب امام بنویسد و مظلومیت عثمان را بر ضد آن حضرت عنوان کند. قتل عثمان تنها فرصت تاریخی بود که معاویه می توانست از آن به عنوان حربه برنده بر ضد علی (علیه السلام) استفاده کند و اعمال این حربه در صورتی امکان پذیر بود که دعوت علی (علیه السلام) را نپذیرد و الا با بیعت او با امام، پیشوایی علی (علیه السلام) تثبیت و خون عثمان نیز لوٹ می شد و فرصت از دست می رفت. پی ریزی یک حکومت موروثی

معاویه سالها بود که با زیرکی خاص، با بذل و بخششهای بی حساب، با تبعید شخصیتهایی که حکومت او را تحمل نمی کردند، با تبلیغات گسترده، با جلب عنایت خلیفه وقت، مقدمات یک سلطنت موروثی را پی ریزی کرده، پیوسته مترصد

مرگ یا قتل عثمان بود تا به آرزوی دیرینه خود جامه عمل بپوشاند. از این رو، حتی پس از آگاهی از محاصره خانه خلیفه به وسیله انقلابیون، او را کمک نکرد تا هرچه زودتر سایه عثمان از سرش کوتاه شود و او به آرزوی خود

برسد. چنین فردی هرگز دعوت امام (علیه السلام) را نمی پذیرفت، بلکه از آن به نفع خود و به ضرر امام استفاده می کرد. تاریخ به روشنی گواهی می دهد که خلیفه وقت از معاویه استمداد کرد، ولی او با کمال آگاهی از وضع او به یاریش نشتافت. امیرمؤمنان (علیه السلام) در یکی از نامه های خود به معاویه می نویسد: «تو در آن روز عثمان را کمک کردی که کمک کردن به نفع تو بود، و در آن روز او را خوار و ذلیل کردی که کمک کردن تنها به نفع او بود.» (1) امیرمؤمنان (علیه السلام) در یکی دیگر از نامه های خود به معاویه می نویسد: «به خدا سوگند، پسر عموی تو را جز تو کسی نکشت و من

امیدوارم که تو را، به مانند گناه او، به او ملحق سازم». (2) ابن عباس در نامه خود به معاویه می نویسد: «به خدا سوگند، تو مترصد مرگ عثمان بودی و نابودی او را می خواستی و مردم را از یاری او بازداشتی. نامه واستمداد واستغاثه او به تو رسید، ولی به آن اعتنا نکردی، در حالی که می دانستی مردم او را تا نکشند رها نخواهند کرد. او کشته شد، در حالی که تو آن را خواستی. اگر عثمان مظلوم کشته شد، بزرگترین ستمگر تو بودی». (3) آیا با این وضع که وی پیوسته مترصد مرگ یا قتل خلیفه بود

تا به آرزوی خود برسد، دعوت امام (علیه السلام) رامی پذیرفت و فرصتی را که روزگار به او ارزانی داشته بود از دست می داد؟ ***

1 . نهج البلاغه، نامه 37.

2 . العقد الفرید، ج 2، ص 223.

3 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 58.

----- صفحه 384 صفحه 385

فصل پنجم

فصل پنجم

معاویه و آرزوی دیرینه خلافت

دلایل گذشته به روشنی ثابت کرد که کوتاه ساختن دست عناصری مانند معاویه از شئون خلافت، نه تنها مقتضای پرهیزگاری و درستکاری بود بلکه مآل اندیشی و آینده نگری و سیاست و درایت و تحمل ضرر کمتر نیز همان را ایجاب می کرد و راه امام (علیه السلام) درست ترین راهی بود که یک سیاستمدار واقع بین می توانست انتخاب کند و مدارا با معاویه جز زیان مضاعف حاصل دیگری نداشت. اگر ابن عباس به امام (علیه السلام) توصیه کرد که با دشمن دیرینه خود مدارا کند دور از واقع بینی سخن گفت و اگر داهی و سیاستمدار معروف عرب، مغیره بن شعبه، به امام توصیه کرد که معاویه را از مقام عزل نکند، روز بعد نظر مخالف داد و گفت که مصلحت آن است که او را از کار برکنار سازد ولی هرگز معلوم نیست که مغیره در کدام یک از این دو نظر صداقت داشت. ساده دلانی که می اندیشند ابقای معاویه بر مقام خویش به مصلحت شخص علی (علیه السلام) بود، ولی چون امام از معدود مردانی بود که پیروی از حق را بر همه چیز مقدم می داشت و از آن رو، بدون در نظر گرفتن نتیجه کار و بدون محاسبه سود و زیان سیاسی و نظامی آن، فرمان عزل معاویه را صادر کرد، از روحيات معاویه

و افکار دیرینه او در رسیدن به خلافت به فعالیت های او در دوران خلیفه سوم و نامه پراکنی های او پس از قتل عثمان و پیش از رسیدن فرمان عزل از جانب امام (علیه السلام) و... آگاه نیستند و مسئله را سطحی بررسی کرده اند.

----- صفحه 386 -----

اینک برخی از دلایل تاریخی این موضوع را نقل می کنیم که گواهی می دهند که معاویه هدفی جز تشکیل یک امپراتوری به ظاهر اسلامی نداشت و اگر هم امام (علیه السلام) فرمانداری شام را به وی تفویض می کرد هرگز نه تنها به آن قانع نمی شد بلکه از آن سوء استفاده هم می کرد. 1_ پس از قتل خلیفه، نعمان بن بشیر با نامه همسر عثمان و پیراهن خونین وی رهسپار شام شد و اوضاع مدینه را گزارش کرد. معاویه بر بالای منبر رفت و پیراهن عثمان را به دست گرفت و به مردم نشان داد و آنان را به گرفتن انتقام خون خلیفه دعوت کرد. مردم با دیدن پیراهن خونین خلیفه سخت گریستند! و گفتند: تو پسر عموی خلیفه و ولی شرعی او هستی. ما نیز مانند تو خواهان انتقام خون او هستیم. سپس با او به عنوان امیر منطقه شام بیعت کردند. معاویه افرادی را برای آگاه ساختن شخصیت های برجسته ای که در استان شام می زیستند اعزام کرد و نامه ای نیز به شرحبیل کندی، شخصیت متنفذ شهر حمص، نوشت و از او درخواست کرد که با او به عنوان امیر منطقه شام بیعت

کند. وی در پاسخ او نوشت: تو خطای بزرگی مرتکب شده ای و از من درخواست می کنی که با تو به عنوان امیر بیعت کنم. خون خلیفه پیشین را آن کس می تواند باز ستاند که خلیفه مسلمین باشد نه

امیر منطقه. از این جهت، من با تو به عنوان خلیفه مسلمین بیعت می کنم. وقتی نامه شرحبیل به معاویه رسید سخت خوشحال شد و نامه را برای مردم شام خواند و از آنان به عنوان خلیفه مسلمین بیعت گرفت. سپس باب مکاتبه را با علی (علیه السلام) گشود. (1) این بخش از تاریخ حاکی است که مزاج معاویه آنچنان آماده پذیرش خلافت بود که با بیعت شخص متنفذ شهر حمص خود را فوراً کاندیدای خلافت کرد

1. الامامه والسیاسه، ج 1، صص 70_69.

----- صفحه 387

و خلافت خود را در شام مطرح نمود و از مردم آنجا، بی آنکه به بیعت انقلابیون به ویژه بیعت مهاجرین و انصار با علی (علیه السلام) اعتنا کند، برای خود بیعت گرفت. تو گویی زمینه را از سالیان پیش آنچنان فراهم ساخته بود که در یک مجلس طرح مسئله بیعت و اخذ آن پایان پذیرفت. 2_ هنگامی که معاویه از بیعت مردم مدینه با علی (علیه السلام) آگاه شد، پیش از آنکه نامه ای از امام به وی برسد دو نامه، یکی به زبیر و دیگری به طلحه، نوشت و هر دو را بر قبضه کردن دو شهر بزرگ اسلامی عراق، یعنی کوفه و بصره، تشویق و تحریک کرد. در نامه خود به زبیر این چنین نوشت: «من از مردم شام برای تو بیعت گرفته ام. پس زودتر خود را برای تصرف کوفه و بصره آماده ساز. و من پس از تو با طلحه بیعت کردم. هر چه زودتر به خونخواهی عثمان قیام کنید و مردم را برای آن فرا خوانید». زبیر از مضمون نامه بسیار خوشحال شد و طلحه را از آن آگاه ساخت و هر دو مصمم شدند که بر ضد امام (علیه السلام) قیام

کنند. معاویه نامه دیگری به طلحه نوشت که مضمون آن با نامه ای که به زبیر نوشته بود کاملاً مغایر بود. وی در آن نامه نوشته بود: «من کار خلافت را بر هر دو نفر شما هموار ساخته ام. هر کدام از شما خلافت را به دیگری واگذار کند، پس از

درگذشت او، دیگری خلیفه مسلمین خواهد بود» (1) شکی نیست که هدف از تحریک طلحه وزبیر بر دعوی خلافت و تصرف کوفه و بصره، جز تضعیف موقعیت امام (علیه السلام) و محکم کردن جای پای خود در محیط شام نبود، تا با ایجاد اختلاف در صفوف امام و همکاری آن دو نفر بتواند زمام کار را از دست علی (علیه السلام) بگیرد و در صورت موفقیت، پیروزی بر طلحه وزبیر (این دو صحابی دنیا طلب و در عین حال ساده) کار آسانی بود.

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 7.

----- صفحه 388 -----

3_ معاویه، در آغاز کار و در نیمه های جنگ صفین، به امام (علیه السلام) پیشنهاد کرد که حکومت شام و مصر را به صورت خود مختاری به او واگذار کند و خراج و مالیات این دو منطقه در اختیار او باشد و پس از درگذشت امام، او خلیفه مسلمین گردد. اینک مشروح این مطلب: امام (علیه السلام) در آغاز کار خود شخصیتی مانند جریر بجلی را با نامه ای به شام اعزام کرد. در آن نامه چنین نوشته بود: گروهی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با من نیز بیعت کردند. پس از اتفاق مهاجرین و انصار و بیعت با من به عنوان خلافت، دیگری حق گزینش خلیفه ندارد، خواه در موقع بیعت در مدینه باشد یا نباشد. جریر با نامه امام وارد شام شد و نامه

را تسلیم معاویه کرد. ولی وی در دادن پاسخ تعلل ورزید و با افرادی مانند عقبه و عمرو عاص مشورت کرد و سرانجام به سفیر علی (علیه السلام) مکنون قلبی خود را گفت و ابراز کرد که اگر علی از شام و مصر صرف نظر کند و در آمد آنجا را به او واگذار نماید، در آن صورت او را به خلافت خواهد شناخت. سفیر امام (علیه السلام) ضمن نامه ای نظر معاویه را به آن حضرت گزارش کرد. امام (علیه السلام) در پاسخ وی یاد آور شد که: معاویه می خواهد با من بیعت نکند و سرانجام به مقصود خود برسد و با وقت گذرانی و پیش کشیدن طرح خود مختاری شام و مصر جای پای خود را محکم سازد. بنابراین، چنانچه او بیعت کرد چه بهتر، در غیر این صورت شام را ترک کن و به سوی ما بشتاب. (1) از پاسخ امام (علیه السلام) به روشنی استفاده می شود که هدف معاویه از این پیشنهاد آن بوده که بیعت و اطاعت علی (علیه السلام) بر گردن او نباشد و او به صورت یک حاکم خود مختار بر دو منطقه عظیم مصر و شام حکومت کند و هرگز امام (علیه السلام)

1. الامامه والسیاسه، ج1، ص 89; وقعه صفین، ص 538.

صفحه 389

در حساب و کتاب و گماشتن مأموران آنجا مداخله نکند. خدا می داند که پس از آن و پس از محکم شدن جای پایش در این منطقه، معاویه چه نقشه ای بر ضد امام و واژگون کردن حکومت او در سر داشت. به علاوه، این همان تز دو رئیسی است که عقل و شرع، هیچ یک، آن را به رسمیت نمی شناسد و جز تقسیم قلمرو حکومت اسلامی نتیجه دیگری نخواهد داشت.

گواه روشن بر اینکه معاویه خواهان خلافت بود نه نمایندگی از جانب امام (علیه السلام) جمله ای است که علی (علیه السلام) در نامه خود به او می نویسد: «وَأَعْلَمُ يَا مُعَاوِيَةَ إِنَّكَ مِنَ الطُّلُقَاءِ الَّذِينَ لَا تُحَلُّ لَهُمُ الْخِلَافَةُ وَلَا تُعْهَدُ مَعَهُمُ الْأَمَانَةُ وَلَا تُعْرَضُ فِيهِمُ الشُّورَى» (1) بدان ای معاویه که تو از آزاد شدگان (2) هستی که خلافت بر آنان جایز نیست و با بیعت آنان خلافت کسی ثابت نمی شود و حق عضویت در شورا نیز ندارد. بهانه ای به نام قاتلان عثمان

یکی از دلایل روشن بر این که معاویه خواهان خلافت بود این است که وی در دوران خلافت امام (علیه السلام) بیش از هر چیز بر مسئله قاتلان عثمان تکیه می کرد و از علی (علیه السلام) می خواست که آنان را تحویل دهد تا از آن طریق برائت و پیراستگی امام ثابت گردد. او به خوبی می دانست که قاتلان عثمان یک یا دو نفر نبودند که امام آنان را دستگیر کند و تحویل دهد. زیرا صفوف مهاجمان را گروهی از اهل مدینه و تعداد زیادی از اهالی مصر و عراق تشکیل می داد که خانه خلیفه را محاصره کردند و او را کشتند و شناسایی چنین گروهی امکان پذیر نبود. معاویه خود این مشکل را بیش از

1. الامامه والسیاسه، ج1، ص 87.

2. «طُلُقا» یا آزاد شدگان کسانی هستند که در جریان فتح مکه مورد عفو پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) قرار گرفتند.

----- صفحه 390

همه درک می کرد. وهدف او دستگیری کلیه مهاجمان بود، نه مباشران قتل خلیفه. از این گذشته، رسیدگی به چنین حادثه ای از شئون خلیفه اسلام است نه

پسر عمو(با چند واسطه) خلیفه، و تحویل قاتلان خلیفه از جانب امام (علیه السلام) به معاویه، خود اعتراف به خلافت معاویه تلقی می شد. امام (علیه السلام) در یکی از نامه های خود به معاویه چنین نوشت: در خصوص قاتلان عثمان بیش از حد اصرار میورزی. اگر از رأی نادرست خود برگردی، من با تو و دیگران بر طبق کتاب خداوند رفتار خواهم کرد، اما آنچه را که تو می خواهی (واگذاری شامات به تو) شبیه فریب دادن کودک از پستان مادر است. امام (علیه السلام) در یکی دیگر از نامه های خود به معاویه چنین می نویسد: چیزی را که مشتاقانه طلب می کنی، بدان که آزادشدگان را نمی رسد که پیشوای مسلمانان باشند و همچنین حق ندارند عضو شورای انتخابی خلافت شوند. روشنترین گواه بر اینکه مسئله خونخواهی عثمان و تسلیم قاتلان او بهانه ای بیش نبود و معاویه در زیر آن سرپوش، خواهان زعامت و خلافت بود، این است که پس از آنکه علی (علیه السلام) به شهادت رسید و معاویه زمام امور را به دست گرفت، چیزی که از آن سخن نگفت مسئله خون عثمان و دستگیری قاتلان او بود. حتی هنگامی که دختر عثمان دامن معاویه را گرفت که انتقام خون پدر او را از قاتلان بگیرد گفت: این کار از من ساخته نیست و کافی است که تو دختر عموی خلیفه مسلمین باشی! ***

----- صفحه 391

نبرد با ناکثان (جنگ جَمَل)

هجوم بی سابقه یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از مهاجرین وانصار برای بیعت با علی (علیه السلام) و درخواست اعاده حکومت حق و عدالت، سبب شد که امام زمام امور را به دست بگیرد تا مطابق سنن وقوانین

اسلامی با مردم رفتار کند. روش امام (علیه السلام) در تقسیم بیت المال خشم گروهی را برانگیخت؛ گروهی که پیوسته از عدالت و احیای سنتهای حسنه ناراحت می شوند و خواهان تبعیض و اشباع غرایز و خواسته های نفسانی و نامحدود خود هستند. امام (علیه السلام) در دوران حکومت پنجساله خود با سه گروه سرکش رو به رو شد که یاغیگری و عصیان آنان حدّ و مرزی نداشت و خواسته ای جز تجدید اوضاع حکومت عثمان و بذل و بخششهای بی جهت و اسرافکاری و امضاء و تثبیت حکومت افراد نالایق و خود خواه مانند معاویه و تحکیم فرمانروایی استانداران حکومت پیشین و مانند اینها نداشتند. در این نبردها که خون برادران مسلمان ریخته شد، گروهی از یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که «بدری» و «أُحُدی» بودند، یعنی در حسّاسترین لحظات تاریخ اسلام در رکاب پیامبر اکرم شمشیر زده بودند، این بار در رکاب خلیفه و جانشین راستین او به نبرد پرداختند و در پیشبرد اهداف امام (علیه السلام) جان خود را از دست دادند. گذشته از این، وقت گرانبهای امام (علیه السلام) که باید در تربیت افراد و هدایت امت و تعلیم معارف اسلامی صرف می شد، در دفع این سه گروه که سدّ راه اهداف

مقدّس آن حضرت بودند مصرف گردید و سرانجام پیش از آنکه امام به هدف نهایی خود، که ایجاد یک حکومت جهانی بر اساس اصول و سنن اسلامی بود، برسد خورشید حکومت وی پس از پنج سال نور افشانی غروب کرد و حکومت اسلامی، پس از درگذشت وی، به صورت سلطنت موروثی در آمد و فرزندان امیه و عبّاس آن را دست به دست گردانیدند و حکومت اسلامی به صورت یک آرزو در دل‌های مؤمنان باقی ماند. این سه گروه عبارت

بودند از: 1_ «ناکثان» یا گروه پیمان شکن. سردمداران این گروه، خصوصاً طلحه وزبیر، که در پوشش احترام عایشه همسر پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و کمکهای بی دریغ بنی امیه، که در حکومت امام (علیه السلام) دستشان از همه جا کوتاه شده بود، سپاهی گران برای تصرف کوفه و بصره ترتیب دادند و خود را به بصره رسانده و آنجا را تصرف کردند. امام (علیه السلام) به تعقیب آنان پرداخت و نبردی میان طرفین برپا شد که در آن طلحه و زبیر کشته شدند و سپاه آنان متفرق شد و گروهی از آنان به اسارت در آمدند که بعداً مورد بخشش امام (علیه السلام) قرار گرفتند. 2_ «قاسطان» یا گروه ستمگر و بیرون از جاده حقیقت. رئیس این گروه معاویه بود که، با خدعه و حیله و آفریدن حوادث فریبنده، قریب دو سال و بلکه تا پایان عمر امام، فکر آن حضرت را به خود مشغول ساخت و نبرد صفین، در منطقه ای میان عراق و شام، بین او و علی (علیه السلام) رخ داد که در آن خون متجاوز از صد هزار مسلمان ریخته شد ولی امام (علیه السلام) به هدف نهایی خود نرسید، هر چند معاویه در منطقه شام منزوی شد. 3_ «مارقان» یا گروه خارج از دین. این جمیعت همان گروه «خوارج» است. آنان تا پایان نبرد صفین در رکاب علی (علیه السلام) بودند و به نفع آن حضرت شمشیر می زدند، ولی کارهای فریبنده معاویه سبب شد که آنان بر امام خود بشورند و گروه سوئی تشکیل دهند که بر ضد امام و معاویه، هر دو باشد. خطر این گروه بر

اسلام و مسلمین و بر حکومت امام (علیه السلام) بیش از دو گروه نخست بود علی (علیه السلام) با این گروه

در منطقه ای به نام «نهروان» رو به رو شد و جمع آنان را متفرق ساخت و نزدیک بود که بار دیگر خود را برای برانداختن ریشه فساد و طاغوت شام آماده کند که به دست یکی از خوارج از پای در آمد و شربت شهادت نوشید و انسانیت یکی از شریفترین و عزیزترین مردان خود را و اسلام شایسته ترین فرد پس از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را از دست داد و ماه حکومت عدل اسلامی تا ظهور حضرت مهدی _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ در محاق فرو رفت. امام (علیه السلام) پیش از آنکه با این حوادث جانکاه روبه رو گردد از وقوع آنها آگاه بود. به این جهت، وقتی پس از قتل عثمان، انقلابیون به خانه علی (علیه السلام) ریختند و از او درخواست کردند که دست بیعت به آنان بدهد فرمود: «دَعُونِي وَ اَلْتَمِسُوا غَيْرِي فَإِنَّا مُسْتَقْبِلُونَ أُمَّرَأَ لَهُ وَجُوهٌ وَ أَلْوَانٌ لَا تَقُومُ لَهُ الْقُلُوبُ وَ لَا تَثْبُتُ عَلَيْهِ الْعُقُولُ» (1) مرا رها کنید و سراغ دیگری بروید که ما با حوادثی رو به رو هستیم که چهره های گوناگونی دارد؛ حوادثی که دلها و خردها هرگز توانایی تحمل آنها را ندارد. یکی از منابع آگاهی امام (علیه السلام) از این حوادث جانکاه در دوران زمامداری خود، گزارش پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) از آن رویدادها بود. محدثان اسلامی از پیامبر اکرم نقل کرده اند که آن حضرت به علی (علیه السلام) چنین گفت: «يَا عَلِيُّ تَقَاتِلِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ» (2) علی! تو با پیمان شکنان و ستمگران و خارجان از دین خواهی جنگید. این حدیث به صورتهای مختلف، که همگی حاکی از یک مضمون اند، در کتابهای

حدیث و تاریخ نقل شده است و صورت روشن آن همان است که گذشت.

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 156.

2. مستدرک الوسائل، ج 3، ص 140.

----- صفحه 394 -----

نه تنها علی (علیه السلام) از وجود چنین حوادث خونین و اسفباری آگاه بود، بلکه سردمدارانِ ناکثان، که در تاریخ از آنان به «اصحابِ جَمَل» نام می برند، از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) سخنانی در باره نبرد خود با علی (علیه السلام) شنیده بودند و پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) شخصاً به زبیر و عایشه در این باره سخت هشدار داده بود. ولی متأسفانه شیفتگی به حکومت چنان ایشان را مفتون آمالِ مادّی زودگذر ساخته بود که هرگز به خود اجازه بازگشت نمی دادند و راهی را که سرانجام آن عصیان و گناه و خشم الهی بود در پیش گرفتند و رفتند. سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را در باره حادثه جمل در محلّ مناسب خود یادآور خواهیم شد. بسیار جای تأسف است که در دوران شکوفایی اسلام و هنگامی که حق به محور خود باز گشته و زمام امور را مردی که از روز نخست برای زمامداری و رهبری تربیت شده بود به دست گرفته بود و انتظار می رفت که در این فصل از زندگی اسلام پیشرفت معنوی و مادّی عظیمی نصیب مسلمانان گردد و حکومت اسلامی به طور کامل به دست توانای امام (علیه السلام) تجدید شود تا حکومت او نمونه بارز و نسخه کاملی برای آینده باشد، گروهی فرصت طلب به مخالفت با امام (علیه السلام) برخاستند و علم نبرد را بر ضدّ آن حضرت برافراشتند. امام (علیه السلام) در یکی از خطبه های خود از این پیشامد اظهار تأسف کرده و می

گوید: «فَلَمَّا نَهَضَتْ بِالْأَمْرِ نَكَّتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخِرُونَ. كَانَتْهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا كَلَامَ اللَّهِ حَيْثُ يَقُولُ: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَادًا وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ). بَلَى وَ اللَّهُ لَقَدْ سَمِعُوهَا وَ وَعَوْهَا وَ لَكِنَّهُمْ حَلِيَّتِ

الدُّنْيَا فِي أَعْيُنِهِمْ وَرَاقَهُمْ زُبْرُ جُهَا» (1) وقتی به اداره امور بپا خاستم، جمعی بیعت مرا شکستند و گروهی از آیین خدا بیرون رفتند و گروهی دیگر از جاده حق خارج شدند. گویا آنان سخن خدا را نشنیده اند که فرمود: «آن سرای جاودانی از آن کسانی است که سرکش نباشند»

1. نهج البلاغه، خطبه 4.

----- صفحه 395 -----

و در روی زمین فساد نکنند» بلی، به خدا سوگند آنان شنیده بودند و حفظ کرده بودند، ولی دنیا در دیدگان آنان آراسته شد و زیور آن ایشان را فریفت. عذر کودکانه!

گروه پیمان شکن، یعنی طلحه و زبیر و پیروان آن دو، با آنکه با امام (علیه السلام) در روز روشن بیعت کرده بودند و فشار افکار عمومی و هجوم مهاجرین و انصار آنان را به بیعت واداشته بود، با این حال، در هنگام برافراشتن پرچم مخالفت مدعی شدند که ما بر حسب ظاهر وزبانی بیعت کرده بودیم و هرگز از صمیم دل به حکومت علی رأی نداده بودیم. امام (علیه السلام) در یکی از سخنرانیهای خود در پاسخ آنان چنین می گوید: «فَقَدْ أَقْرَبَ بِالْبَيْعَةِ وَ ادَّعَى الْوَلِيَّجَةَ فَلَيَاتِ عَلَيْهَا بِأَمْرٍ يُعْرَفُ وَ إِلَّا فَلْيَدْخُلْ فِيمَا خَرَجَ مِنْهُ» (1) او به بیعت خود اعتراف کرده ولی مدعی است که در باطن خلاف آن را پنهان داشته بود. او باید بر این مطلب شاهد و گواه بیاورد یا آنکه به بیعت خود بازگردد. نفاق و دو رویی

طلحه و زبیر به حضور امام (علیه السلام)

رسیدند و گفتند: ما با تو بیعت کردیم که در رهبری با تو شریک باشیم. امام شرط آنان را تکذیب کرد و گفت: شما با من بیعت کردید که مرا در وقت ناتوانی کمک کنید. (2) ابن قتیبه در کتاب «خلفا» شرح مذاکره آنان را با امام (علیه السلام)

نقل کرده است. او می گوید: آنان رو به علی کردند و گفتند: می دانی که ما بر چه اساسی با تو بیعت کردیم؟ امام فرمود: چرا می دانم؛ شما بر اساس اطاعت از من بیعت

1. نهج البلاغه، خطبه 8.

2. همان، کلمات قصار شماره 198.

----- صفحه 396

کردید، همان طور که بر این اساس با ابوبکر و عمر بیعت کردید. زبیر گمان داشت که امام (علیه السلام) فرمانروایی عراق را به وی واگذار می کند، همان طور که طلحه می پنداشت که حکومت یمن از آن او خواهد بود. (1) ولی روش امام (علیه السلام) در تقسیم بیت المال واعزام دیگران به اداره امور استانهای اسلامی، آنان را از نیل به آرزویشان محروم ساخت. لذا نقشه کشیدند که از مدینه فرار کنند و دست به توطئه بر ضد امام (علیه السلام) بزنند. پیش از فرار، زبیر در مجمع عمومی قریش چنین اظهار کرد: آیا این است سزای ما؟ ما بر ضد عثمان قیام کردیم و وسیله قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه نشسته بود. وقتی زمام کار را به دست گرفت، کار را به دیگران واگذار کرد. (2) ریشه قیام ناکثان

طلحه و زبیر از اینکه در حکومت علی (علیه السلام) به استانداری منطقه ای منصوب شوند مأیوس و نومید شدند. از طرف دیگر، از جانب معاویه به هر دو نفر نامه ای، تقریباً به

یک مضمون، رسید که آنان را به «امیر المؤمنین» توصیف کرده و یاد آور شده بود که از مردم شام برای آن دو بیعت گرفته است و باید هرچه زودتر شهرهای کوفه و بصره را اشغال کنند، پیش از آنکه فرزند ابوطالب بر آن دو مسلط شود و شعار آنان در همه جا این باشد که خواهان خون عثمان هستند و مردم را بر گرفتن انتقام او دعوت کنند. این دو صحابی ساده لوح

فریب نامه معاویه را خوردند و تصمیم گرفتند که از مدینه به مکه بروند و در آنجا به گرد آوری افراد وساز و برگ جنگ بپردازند. آنان در اجرای نقشه فرزند ابوسفیان به حضور امام (علیه السلام) رسیدند و گفتند: ستمگریهای عثمان را در امور مربوط به ولایت و حکومت مشاهده کردی و دیدی که وی جز به بنی

1. تاریخ خلفا، طبع مصر، ج 1، ص 49.

2. تاریخ خلفا، طبع مصر، ج 1، ص 49.

----- صفحه 397

امیه به کسی نظر و توجه نداشت. اکنون که خدا خلافت را نصیب تو ساخته است ما را به فرمانروایی بصره و کوفه منصوب کن. امام (علیه السلام) فرمود: آنچه خدا نصیب شما فرموده است به آن راضی باشید تا من در این موضوع بیندیشم. آگاه باشید که من افرادی را برای حکومت می گمارم که به دین و امانت آنان مطمئن و از روحيات آنان آگاه باشم. هر دو نفر با شنیدن این سخن، بیش از پیش مأیوس شدند؛ چه امام (علیه السلام) آب پاکی روی دست آنان ریخت و دریافتند که آن حضرت به آن دو اعتماد ندارد. لذا جهت سخن را دگرگون کردند و گفتند: پس اجازه بده ما مدینه را به قصد عمره ترک کنیم. امام

(علیه السلام) فرمود: در پوشش عمره هدف دیگری دارید. آنان به خدا سوگند یاد کردند که غیر عمره هدف دیگری ندارند. امام (علیه السلام) فرمود: شما در صدد خدعه و شکستن بیعت هستید. آنان سوگند خود را تکرار کردند و بار دیگر با امام بیعت نمودند. وقتی آن دو خانه علی (علیه السلام) را ترک کردند، امام به حاضران در جلسه فرمود: می بینم که آنان در فتنه ای کشته می شوند. برخی از حضار گفتند: از مسافرت آنان جلوگیری کن. امام (علیه السلام) فرمود: باید تقدیر و قضای الهی تحقق پذیرد. ابن قتیبه می نویسد: هر دو پس از خروج از خانه علی در مجمع قریش گفتند: این پاداش ما بود که علی به ما داد! ما بر ضد عثمان قیام کردیم و وسیله قتل او را فراهم ساختیم، در حالی که علی در خانه خود نشسته

بود. حال که به خلافت رسیده است دیگران را بر ما ترجیح می دهد. طلحه وزبیر با آنکه سوگندهای شدیدی در خانه امام (علیه السلام) یاد کرده بودند، پس از خروج از مدینه در میان راه مکه به هر کس رسیدند بیعت خود را با علی (علیه السلام) انکار کردند. (1)

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 163؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 49؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 232-231.

----- صفحه 398

بازگشت عایشه از نیمه راه مدینه به مکه

پیشتر گذشت که در هنگام محاصره خانه عثمان از طرف انقلابیون مصری و عراقی، عایشه مدینه را به عزم حج ترک گفت و در مکه بود که خبر قتل عثمان را شنید ولی خبر نرسید که مسئله خلافت پس از قتل خلیفه به کجا منجر شد. از این جهت

تصمیم گرفت که مکه را به عزم مدینه ترک گوید. در مراجعت از مکه، در منزلی به نام «سرف»، با مردی به نام ابن امّ کلاب ملاقات کرد و از اوضاع مدینه پرسید. وی گفت که محاصره خانه خلیفه هشتاد روز به طول انجامید و سپس او را کشتند و بعد از چند روز با علی (علیه السلام) بیعت کردند. وقتی عایشه از اتفاق مهاجرین و انصار بر بیعت با امام آگاه شد سخت برآشفته و گفت: ای کاش آسمان بر سرم فرو می ریخت. سپس دستور داد که کجاوه او را به سوی مکه بازگردانند، در حالی که نظر خود را در باره عثمان دگرگون کرده بود و می گفت: به خدا سوگند، عثمان مظلوم کشته شده است و من انتقام او را از قاتلان او می ستانم. آن مرد گزارشگر رو به او کرد و گفت: تو نخستین کسی بودی که به مردم می گفتی عثمان کافر شده است و باید او را که، از حیث قیافه، شبیه نعثل یهودی است بکشند. اکنون چه شده که از سخن نخست خود بازگشتی؟ وی در پاسخ، به سان کسی که تیر در تاریکی رها کند، گفت: قاتلان عثمان او را توبه دادند و سپس کشتند. در

بارہ عثمان همه سخن می گفتند و من نیز می گفتم، اما سخن اخیر من بهتر از سخن پیشین من است. آن مرد در بی پایگی پوزش عایشه، اشعاری چند سرود که ترجمه برخی از ابیات آن چنین است: به قتل خلیفه فرمان دادی و به ما گفتی که او از دین خدا خارج شده است.

----- صفحه 399

مسلم است که ما در کشتن او به فرمان تو گوش کردیم، از این رو،

قاتل او نزد ما کسی است که فرمان به قتل او داده است! عایشه در برابر مسجد الحرام از کجاوه پیاده شد و به حجر اسماعیل رفت و پرده ای در آنجا آویخت. مردم دور او گرد می آمدند و او خطاب به آنان می گفت: مردم! عثمان به ناحق کشته شده است و من انتقام خون او را می گیرم. (1) پایگاه مخالفان امام (علیه السلام)

پس از قتل عثمان و بیعت مردم با امام (علیه السلام)، سرزمین مکه مرکز مخالفان آن حضرت به شمار می رفت و افرادی که با علی (علیه السلام) مخالف بودند یا از دادگری او می ترسیدند، خصوصاً فرمانداران و استانداران عثمان که می دانستند امام دارایی آنان را مصاده می کند و آنان را به سبب خیانتهایی که مرتکب شده اند بازخواست خواهد کرد، همه و همه در مکه در پوشش حرمت حرم خدا گرد آمدند و نقشه نبرد جمل را طرح کردند. هزینه جنگ جمل

هزینه جنگ جمل را استانداران عثمان، که در دوران حکومت او بیت المال را غارت کرده و ثروت هنگفتی به دست آورده بودند، پرداختند و هدف این بود که دولت جوان علی (علیه السلام) را سرنگون کنند و اوضاع به حال سابق باز گردد. اسامی برخی از افرادی که هزینه کمرشکن این نبرد را تأمین کردند عبارت است از: 1_ عبد الله بن ابی ربیع، استاندار عثمان در صنعای یمن. او از صنعای به منظور کمک به عثمان خارج شد و چون در نیمه راه از قتل او آگاه گردید به مکه

1 . تاریخ طبری، ج3، ص 172.

----- صفحه 400

بازگشت.وقتی شنید که عایشه مردم را برای گرفتن انتقام خون عثمان دعوت می کند وارد مسجد شد و در حالی که

روی تخت نشسته بود فریاد زد:هرکس که بخواهد برای گرفتن انتقام خون خلیفه در این جهاد شرکت کند من هزینه رفتن او را تأمین می کنم. او گروه کثیری برای شرکت در نبرد مجهز کرد. 2_ یعلی بن امیّه، یکی از فرمانداران سپاه عثمان. وی به پیروی از عبد الله پول هنگفتی در این راه خرج کرد. او ششصد شتر خرید(1) و در بیرون مکه آماده حرکت ساخت و گروهی را بر آن حمل کرد و ده هزار دینار در این راه پرداخت. وقتی امام (علیه السلام) از بذل و بخشش یعلی آگاه شد فرمود:فرزند امیّه ده هزار دینار را از کجا آورده است؟ جز این است که از بیت المال دزدیده است؟به خدا سوگند، اگر به او و فرزند ابی ربیع دست یابم ثروت آنان را مصادره می کنم و جزو بیت المال قرار می دهم.(2) 3_ عبد الله بن عامر، استاندار بصره. او با اموال زیادی از بصره به مکه فرار کرده بود و هم او بود که نقشه تصرف بصره را طرح کرد و طلحه و زبیر و عایشه را به باز پس گرفتن این استان تشویق نمود.(3) د رمکه استانداران فراری عثمان دور هم گرد آمده بودند و عبد الله بن عمر و برادر او عبید الله، همچنین مروان بن حکم و فرزندان عثمان و غلامان او و گروهی از بنی امیّه به آنان پیوسته بودند.(4) با این همه، ندای این گروه و دعوت آنان که چهره هایی شناخته شده بودند توده مردم را از مکه و نیمه راه برای قیام بر ضد امام(علیه السلام) تحریک نمی کرد. از این جهت، ناچار بودند که در کنار نیروهای عادی، که با بذل و بخشش استاندارهای بر کنار شده عثمان و بنی

امیّه

1 . تاریخ طبری، ج3، ص 166.

2. الجمل، صص 124_123. و به نقل ابن قتیبه (خلفا، ص 56) وی 60 هزار دینار در اختیار زبیر و 40 هزار دینار در اختیار طلحه نهاد.

3. الامامه والسیاسه، ج 1، ص 55؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 166.

4. الجمل، ص 121.

----- صفحه 401 -----

فراهم شده بود، تکیه گاه معنوی نیز داشته باشند و از این راه، عواطف دینی اعرابی را که در مسیر راه زندگی می کردند تحریک کنند. از این جهت، از عایشه و حفصه دعوت کردند که رهبری معنوی این گروه را به عهده بگیرند و با آنان به سوی بصره حرکت کنند. درست است که عایشه از لحظه ورود به مکه پرچم مخالفت با علی (علیه السلام) را برافراشته بود، ولی هرگز برای اجرای نظر مخالف خود نقشه ای نداشت و هرگز در فکر او خطور نمی کرد که رهبری لشگری را برعهده بگیرد و رهسپار بصره شود. لذا هنگامی که زبیر فرزند خود عبد الله را که خواهرزاده عایشه بود روانه خانه او کرد، تا عایشه را برای قیام و رفتن به بصره تشویق کند. وی در پاسخ درخواست عبد الله گفت: من هرگز به مردم دستور قیام نداده ام. من به مکه آمده ام که به مردم اعلام کنم که امام آنان چگونه کشته شده است و این که گروهی، با اینکه خلیفه را توبه دادند او را کشته اند، تا مردم خود بر ضد کسانی قیام کنند که بر او شوریدند و او را کشتند و زمام امور را بدون مشورت به دست گرفتند. عبد الله گفت: اکنون که نظر تو در باره علی و قاتلان عثمان چنین است چرا از مساعدت و کمک

بر ضد علی باز می نشینی؟ در حالی که گروهی از مسلمانان آمادگی خود را برای قیام اعلام کرده اند. عایشه در پاسخ گفت: صبر کن در این موضوع کمی فکر کنم. عبد الله از فحواي سخنان او احساس رضایت کرد. لذا در بازگشت به خانه، به زبیر و طلحه وعده داد که امّ المؤمنین درخواست ما را اجابت کرد. و برای تحکیم مطلب، فردای آن روز به نزد عایشه رفت و موافقت قطعی و صریح او را به دست آورد و برای ابلاغ آن منادی گروه، در مسجد و بازار، خروج عایشه را با طلحه و زبیر اعلام کرد و بدین سان مسئله قیام بر ضد علی (علیه السلام) و اندیشه تصرف بصره قطعی شد. (1) طبری متن ندای خروج کنندگان را چنین نقل می کند:

1 . الجمل، ص 123.

----- صفحه 402

آگاه باشید که امّ المؤمنین وطلحه وزبیر عازم بصره هستند.هرکس می خواهد اسلام را عزیز گرداند وبا کسانی که خون مسلمانان را حلال شمرده اند نبرد کند وآن کس که می خواهد انتقام خون عثمان را بازستاند با این گروه حرکت کند وهرکس مرکب وهزینه رفتن ندارد، این مرکب او واین هزینه مسافرت او.(1) بازیگران صحنه سیاست برای تحریک بیشتر عواطف دینی مردم به سراغ حفصه همسر دیگر رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)نیز رفتند. وی گفت: من تابع عایشه هستم.اکنون که او آماده مسافرت است، من نیز آمادگی خود را اعلام می کنم. اما وقتی آماده رفتن شد برادرش عبد الله او را از مسافرت بازداشت وحفصه به عایشه پیام فرستاد که: برادرم مرا از همراهی با شما جلوگیری کرد. ***

1 . تاریخ طبری، ج3، ص 167.

----- صفحه 403

فصل هفتم

فصل هفتم

نقشه امام(علیه السلام) برای دستگیری ناکثان

برنامه امیرمؤمنان (علیه السلام) در نخستین روزهای حکومت خویش پاکسازی محیط جامعه اسلامی از حکام خودکامه ای بود که بیت المال مسلمانان را تیول خویش قرار داده، بخش مهمی از آن را به صورت گنج در آورده بودند و بخش دیگر را در راه مصالح شخصی خود مصرف می کردند و هرکدام در گوشه ای، حاکمی خود مختار و غارتگر و آفریننده اختناق بود. در رأس آنان معاویه فرزند ابوسفیان بود که از دوران خلیفه دوم، به این بهانه که در همسایگی قیصر قرار دارد، در قصرهای قیصری غرق در ناز و نعمت بود و هرکس که سخنی بر ضد او می گفت فوراً تبعید یا نابود می شد. وقتی خبر سرپیچی حاکم خودکامه شام به امام (علیه السلام) رسید، وی با سپاه رزمنده خویش تصمیم گرفت که به تمرّد معاویه با قدرت پاسخ بگوید و در این فکر بود که ناگهان نامه امّ الفضل، دختر حارث بن عبد المطلب، به وسیله پیک تندرو رسید و امام (علیه السلام) را از پیمان شکنی طلحه و زبیر و حرکت آنان به سوی بصره آگاه ساخت. (1) وصول نامه تصمیم امام را دگرگون ساخت و سبب شد که آن حضرت با همان گروهی که عازم شام بود به سمت بصره حرکت کند تا پیمان شکنان را در نیمه راه دستگیر کند و فتنه را در نطفه خفه سازد. از این جهت، «تمام» فرزند عباس را به فرمانداری مدینه و «قثم» فرزند دیگر او را به فرمانداری مکه نصب کرد (2) و با هفتصد

1. تاریخ طبری، طبع مصر، ج 5، ص 167.

2. تاریخ طبری، ج 5، ص 169.

پیش گرفت. وقتی به «رَبَّذَه» رسید آگاه شد که پیمان شکنان قبلاً احتمال دستگیری خود را در نیمه راه پیش بینی کرده بودند و به وسیله افراد آشنا از بیراهه عازم بصره شده اند. (2) اگر امام (علیه السلام) از حرکت آنان زودتر آگاه شده بود در نیمه راه دستگیرشان می کرد و دستگیری آنان بسیار آسان بود و با مقاومتی روبرو نمی شد. زیرا اتحاد زبیر با طلحه اتحادی صوری بود و هر یک می خواست خود زمام امر را به دست بگیرد و دیگری را از صحنه طرد کند. نفاق آنان به حدی بود که از لحظه حرکت از مکه آثار اختلاف در بین آن دو آشکار شد. حتی در مسیر بصره کار امامت در نماز به جای باریک کشید و هر کدام می خواست پیشوای همراهان در نماز شود. به سبب همین اختلاف، به فرمان عایشه، هر دو از امامت در جماعت محروم شدند و امامت نماز به فرزند زبیر، عبد الله واگذار شد. معاذ می گوید: به خدا سوگند اگر این دو نفر بر علی پیروز می شدند هرگز در مسئله خلافت به توافق نمی رسیدند. (3) برخی از یاران امام یاد آور شدند که از تعقیب طلحه و زبیر منصرف شود، ولی امام نظر آنان را نپذیرفت. علی (علیه السلام) در این مورد سخنی دارد که یاد آور می شویم: «وَاللَّهِ لَا أَكُونُ كَالضَّبْعِ تَنَامُ عَلَى طُولِ اللَّدْمِ حَتَّى يَصِلَ إِلَيْهَا طَالِبُهَا وَ يُخْتَلِهَا رَاصِدُهَا. وَ لَكِنِّي أُضْرَبُ بِالْمُقْبِلِ إِلَى الْحَقِّ الْمُدْبِرِ عَنْهُ وَ بِالسَّمِيعِ الْمُطِيعِ الْعَاصِيِ الْمُرِيبِ أَبْدَاحَتِي يَأْتِي عَلَيَّ يَوْمِي» (4) به خدا قسم، من هرگز مانند کفتار نیستم که با نواختن ضربات آرام و ملایم بر در لانه اش به خواب

رود و ناگهان دستگیرش سازند. بلکه من با شمشیر برنده علاقه مندان حق آنان را که پشت به آن کنند می زخم و به یاری دستهای

1 . الامامه والسياسة، ص 51. به نقل تاریخ طبری (ص 169) تعداد آنان نهصد نفر بود.

2 . تاریخ طبری، ج 5، ص 169.

3 . تاریخ طبری، ج 5، ص 169.

4 . نهج البلاغه، خطبه 6.

فرمانبرداران، عاصیان و تردید کنندگان را عقب می رانم تا آن گاه که مرگ من فرا رسد. علی (علیه السلام) با این سخن برنامه خود را اعلام کرد و سکوت را در برابر یغیان و باجگیران روا نداشت و برای تحقق این هدف به فکر تجدید سازمان سپاهیان خود افتاد. تجدید سازمان ارتش

امام (علیه السلام) پس از آگاهی از فرار ناکثان تصمیم گرفت که آنان را تا بصره تعقیب کند، ولی گروهی که همراه آن حضرت بود از هفتصد یا نهصد نفر تجاوز نمی کرد. هرچند اکثر آنان را رزمندگان زنده مهاجرین و انصار، که برخی در نبرد بدر نیز شرکت داشتند، تشکیل می داد، اما این تعداد برای مقابله با گروهی که برای نبرد اجیر شده بودند و قبایلی از اطراف بصره را نیز با خود هماهنگ ساخته بودند کافی نبود. از این رو، امام تصمیم گرفت که به ارتش خود سازمان جدید دهد و از قبایل اطراف که تحت اطاعت امام بودند کمک بگیرند. براین اساس، عدی بن حاتم به سوی قبیله خود (طی) رفت و آنان را از حرکت علی (علیه السلام) برای سرکوبی پیمان شکنان آگاه ساخت و در انجمن سران قبیله چنین گفت: بزرگان قبیله طی! شما در دوران پیامبر از نبرد با او خودداری کردید و خدا و پیامبرش را در حادثه

«مرتدان» یاری دادید. آگاه باشید که علی بر شما وارد می شود. شما در عصر جاهلی برای دنیا نبرد می کردید؛ هم اکنون، در عصر اسلام، برای آخرت بجنگید. اگر دنیا را بخواهید، نزد خدا غنیمتهای فراوانی وجود دارد. من شما را به دنیا و آخرت دعوت می کنم. هم اکنون علی و مجاهدان بزرگ اسلام، از مهاجرین و انصار و بدری و غیر بدری، به سوی شما می آیند و بر شما وارد می شوند. تا دیر نشده است برخیزید و به استقبال امام بشتابید. سخنرانی عدی شور عجیبی در آن انجمن پدید آور دوصدای تأیید و تصویب

از هر طرف بلند شد و اعضای انجمن، همگی، آمادگی خود را برای نصرت و کمک امام (علیه السلام) اعلام کردند. هنگامی که امام بر آنان وارد شد، پیرمردی در برابر آن حضرت ایستاد و به او به این نحو خوش آمد گفت: آفرین بر تو ای امیر المؤمنین، به خدا سوگند، اگر بیعت تو بر گردن ما نبود ما تو را به سبب خویشاوندیت با پیامبر و سوابق درخشانت یاری می

کردیم. تو راه جهاد را در پیش بگیر و همه مردم قبیله طی پشت سر تو قرار دارند و هیچ کس از آنان از سپاه تو تخلف نمی کند. نتیجه اقدام عدی این بود که گروهی سوار نظام به ارتش امام (علیه السلام) پیوستند و ارتش او تجدید سازمان یافت. در کنار قبیله طی قبیله بنی اسد زندگی می کردند. یک نفر از سران آن قبیله به نام زفر، که از مدینه ملازم امام (علیه السلام) بود، از حضرتش اجازه گرفت که وی نیز به میان قبیله خود برود و آنان را به یاری امام دعوت کند. وی پس از

مذاکره با افراد قبیله خود موفق شد که گروهی از آنان را برای یاری علی (علیه السلام) آماده سازد و همراه خود به اردوگاه آن حضرت بیاورد. البته نتیجه اقدام زفر، از نظر موفقیت، به سان عدی نبود و علت آن این بود که عدی، به سبب اصالت خانوادگی و بذل و بخششهای پدرش (حاتم) در میان قوم خود نفوذ فوق العاده ای داشت، در حالی که زفر از این موقعیت برخوردار نبود. گذشته از این، قبیله طی استواری عقیده و انضباط اسلامی خود را در حادثه مرتدآن به خوبی نشان داده بود و پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) یک نفر از آنان مرتد نشد، در صورتی که قبیله بنی اسد راه ارتداد را در پیش گرفت و بار دیگر، بر اثر مجاهدتهای قبیله طی، بنی اسد به اسلام بازگشتند. (1) سرگذشت ناکثان در راه بصره

طلحه و زبیر از یاران رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) بودند ولی از چنان موقعیت و قدرتی

1 . الامامه والسیاسه، صص 54_53.

صفحه 407

برخوردار نبودند که به تنهایی بتوانند بر ضد حکومت مرکزی بشورند و سپاهی را از آنجا تا بصره رهبری کنند. اگر همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) در میان آنان نبود و اگر ثروت کلان امویان را در اختیار نداشتند در همان مکه توطئه آنان بر ملا و نقشه هایشان نقش بر آب می شد. باری، آنان در پوشش خونخواهی عثمان و اینکه علی (علیه السلام) قاتل یا هوادار قاتلان اوست مکه را به عزم بصره ترک گفتند و در طی راه پیوسته شعار «یا لثارات عثمان» سر می دادند. ولی این شعار چندان مسخره بود که حتی نزدیکان عثمان

نیز بر آن می خندیدند. دو ماجرای زیر شاهد صدق این مطلب است: سعید بن عاص در منطقه «ذات عرق» با کاروان ناکثان، که در رأس آنان طلحه وزبیر بودند، ملاقات کرد. سعید که خود از آل امیه بود، رو به مروان کرد و گفت: کجا می روید؟ مروان در پاسخ گفت: می رویم تا انتقام خون عثمان را بگیریم. سعید گفت: چرا راه دور می روید؛ قاتلان عثمان همانان هستند که در پشت سر شما حرکت می کنند (یعنی طلحه وزبیر). (1) ابن قتیبه در این مورد روشنتر سخن گفته است. او می نویسد: وقتی طلحه وزبیر وعایشه در سرزمین «ابوطاس» از منطقه خیبر فرود آمدند، سعید بن عاص، د رحالیکه مغیره بن شعبه او را همراهی می کرد، با کمان سیاهی که بر دست داشت به سراغ عایشه رفت و گفت: کجا می روی؟ گفت: به بصره. سعید گفت: چه می خواهی؟ گفت: انتقام خون عثمان را. سعید گفت: ای امّ المؤمنین! قاتلان عثمان در رکاب تو هستند. آن گاه به سراغ مروان رفت و همین گفتگو را با او نیز داشت و گفت: قاتلان عثمان همین طلحه وزبیر هستند که با کشتن او حکومت را برای خود می خواستند، امّا چون به هدف خود نرسیده اند می خواهند خون را با خون و گناه را با توبه بشویند. (2) مغیره بن شعبه، که پس از شهادت علی (علیه السلام) دست راست معاویه به

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 472.

2. الامامه والسیاسه، ج 1، ص 58.

----- صفحه 408

شمار می رفت، در آن روز رو به مردم کرد و گفت: ای مردم، اگر با امّ المؤمنین بیرون آمده اید برای او نیکفرجامی بخواهید،
واگر برای گرفتن

انتقام خون عثمان خروج کرده اید قاتلان عثمان همین سران شمایند، واگر به منظور انتقاد بر علی به راه افتاده اید بگویید
چه اشکالی بر او گرفته اید. شما را به خدا، در ظرف یک سال از برپا کردن دو فتنه (قتل عثمان و نبرد با علی) بپرهیزید.

ولی نه سخنان سعید و نه کلام مغیره، هیچ یک در آنان اثر نکرد. پس سعید راه یمن را و مغیره راه طائف را در پیش گرفت و هیچ کدام در نبردهای جمل وصفین شرکت نجستند. شتاب در حرکت

طلحه و زبیر برای پرهیز از گرفتاری به دست امام (علیه السلام) منازل میان مکه و بصره را به سرعت طی می کردند. از این رو، به فکر تهیه شتری تندرو افتادند که هرچه زودتر عایشه را به بصره برساند. در نیمه راه، عربی را از قبیله «عُرنیه» دیدند که بر جمل (شتر نر) تیز پایی سوار است. از او خواستند که جمل خود را بفروشد. او ارزش شتر خود را هزار درهم گفت. خریدار اعتراض کرد و گفت: مگر دیوانه ای؟ کجا ارزش یک جمل هزار درهم است؟ صاحب شتر گفت: تو از وضع آن آگاه نیستی. هیچ شتری را یارای مسابقه با آن نیست. خریدار گفت: اگر بدانی این جمل را برای چه کسی می خواهم بدون دریافت درهمی آن را می بخشی. پرسید: برای چه کسی می خواهی؟ گفت برای عایشه ام المؤمنین، صاحب شتر، از روی اخلاص به ساحت نبوت، جمل را تقدیم کرد و در برابر آن چیزی نخواست. خریدار برای اینکه از او به عنوان راهنما استفاده کند، او را به محلی که کاروان عایشه در آنجا فرود آمده بود برد و در مقابل آن جمل یک شتر

ماده به ضمیمه چهار صد یا ششصد درهم به وی داد و از او خواست که آنان را در پیمودن بخشی از این بیابان کمک کند و او نیز پذیرفت. راهنما، که از آشناترین افراد به آن سرزمین بود، می گوید: از هر آبادی و چاه

----- صفحه 409 -----

آبی که عبور می کردیم عایشه نام آنجا را از من سؤال می کرد؛ تا اینکه وقتی از سرزمین «حوأب» عبور کردیم صدای سگان آنجا بلند شد. ام المؤمنین سر از هودج بیرون آورد و پرسید: اینجا کجاست؟ گفتم: حوأب است. عایشه تا نام حوأب را از من شنید فریادش بلند شد و فوراً به بازوی جمل زد و آن را خوابانید و گفت: به خدا سوگند، من همان زنی هستم که از سرزمین حوأب می گذرد و سگان آنجا بر شتر وی پارس می کنند. این جمله را سه بار تکرار کرد و فریاد زد که او را باز گردانند. توقف ام المؤمنین سبب شد که کاروان نیز توقف کند و شتران را بخوابانند. اصرار بر حرکت مؤثر نیفتاد و تا روز بعد عایشه در آنجا توقف کرد. اما سرانجام خواهرزاده او، عبد الله بن زبیر، آمد و گفت: هرچه زودتر حرکت کن که علی در تعقیب ماست و ممکن است همگی در چنگ او گرفتار شویم. (1) طبری، از روی تعصب و پنهان کاری، جریان را به نحوی که نقل کردیم آورده است، ولی ابن قتیبه که متقدم بر وی است (متوفای سال 276) می نویسد: هنگامی که ام المؤمنین از نام سرزمین حوأب آگاه شد به فرزند طلحه گفت: من باید برگردم، زیرا رسول خدا روزی در میان همسران خود، که من نیز در جمع آنها بودم، سخن می گفت و از جمله فرمود: «می بینم که

یکی از شما از سرزمین حوآب می گذرد و سگان آنجا بر او پارس می کنند.» سپس رو به من کرد و گفت: «حمیرا، مبادا تو آن زن باشی.» در این هنگام فرزند طلحه درخواست ادامه مسیر را کرد ولی مؤثر نیفتاد. خواهر زاده او، عبد الله بن زبیر، منافقانه سوگند یاد کرد که: نام این سرزمین حوآب نیست و ما حوآب را در اول شب پشت سر نهادیم. بر این سخن نیز اکتفا نکردند و گروهی از اعراب بادیه نشین را آوردند و همگی به دروغ گواهی دادند که نام این سرزمین حوآب نیست. این نوع شهادت دروغ، در نوع خود، در تاریخ اسلام بی سابقه است. پس کاروانیان به مسیر خود ادامه دادند و در نزدیکی

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 975.

صفحه 410

بصره برای تسخیر این شهر، که عثمان بن حنیف از طرف علی (علیه السلام) استاندار آنجا بود، فرود آمدند. (1) پیمان شکنان به بصره نزدیک می شوند

وقتی کاروان ناکثان به نزدیکی بصره رسید مردی از قبیله تمیم از عایشه درخواست کرد که پیش از ورود به بصره سران آنجا را از هدف خود آگاه سازد. از این رو، عایشه نامه هایی به شخصیت های بزرگ بصره نوشت و خود در محلی به نام «حَفَیر» فرود آمد و منتظر پاسخ نامه های خود شد. ابن ابی الحدید از ابی مِخْنَف نقل می کند که طلحه و زبیر نیز نامه ای به عثمان بن حنیف استاندار بصره نوشتند و از او درخواست کردند که دار الاماره را در اختیار آنان بگذارد. وقتی نامه آنان به عثمان رسید، وی احنف بن قیس را خواست و او را از مضمون نامه آگاه کرد. احنف به عنوان مشورت گفت: آنان که

برای خونخواهی عثمان قیام کرده اند، خود، خون او را ریخته اند و من لازم می دانم که آماده مقابله با آنان باشی. تو استانداری و مردم سخن تو را گوش می کنند. لذا پیش از آنکه آنان بر تو وارد شوند تو به سوی آنان برو. عثمان گفت: نظر من نیز همین است، ولی منتظر دستور امام (علیه السلام) هستم. پس از احنف، حُکَیم بن جبلة عبدی وارد شد. عثمان

نامه طلحه وزبیر را برای او خواند و او نیز همان سخن احنف را تکرار کرد و گفت: اجازه بده من برای مقابله با آنان برخیزم؛ اگر گردن به اطاعت امیرمؤمنان نهادند چه بهتر و گرنه با همه نبرد کنم. عثمان گفت: اگر تصمیم بر مقابله باشد خودم برای این کار اولی هستم. حکیم گفت: هرچه زودتر دست به کار شود، که اگر ناکثان وارد بصره شوند دلهای مردم را، به سبب همراه بودن همسر پیامبر با آنان، به سوی خود متوجه می سازند و تو

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 9، ص 312.

----- صفحه 411

را از این مقام خلع می کنند. در این اوضاع نامه ای از امام (علیه السلام) به عثمان بن حنیف رسید که او را از پیمان شکنی طلحه وزبیر و حرکتشان به سوی بصره آگاه ساخته و دستور داده بود که آنان را به وفای به عهد و پیمان دعوت کند؛ اگر پذیرفتند با آنان رفتاری نیکو داشته باشد و الا کار را با جنگ فیصله دهد تا خدا میان او و آنان داوری کند. امام (علیه السلام) نامه را از ربه ارسال کرده بود. نامه به املائی آن حضرت و به خط منشی او عبید الله بود. (1) استاندار بصره

پس از مشورت با یاران و بعد از وصول نامه امام (علیه السلام) فوراً دو شخصیت بزرگ بصره، عمران بن حصین و ابو الاسود دوئلی (2)، را طلبید و به آنان مأموریت داد که از بصره بیرون روند و با طلحه وزبیر در محلی که سران ناکثان فرود آمده اند ملاقات کنند و از هدف آنان از لشگرکشی به بصره جويا شوند. آنان نیز فوراً به لشگرگاه ناکثان رفتند و با عایشه و طلحه وزبیر ملاقات کردند. عایشه در پاسخشان چنین گفت: گروهی امام مسلمانان را بدون تقصیر کشتند و خون محترمی را ریختند و مال حرامی را غارت کردند و احترام ماه حرام را از بین بردند. من به اینجا آمده ام تا از جرائم این گروه پرده بردارم و به مردم بگویم که در این مورد چه کنند. (3) (و به نقلی گفت: من به اینجا آمده ام تا سپاهی فراهم سازم و به کمک آن دشمنان عثمان را مجازات کنم. هر دو نفر از حضور ام المؤمنین برخاستند و به نزد طلحه وزبیر رفتند و به آنان گفتند: برای چه آمده اید؟ گفتند: برای خونخواهی عثمان. نمایندگان استاندار پرسیدند: مگر با علی بیعت نکرده اید؟ گفتند: بیعت ما از ترس شمشیر اشتر بود. آن گاه نمایندگان به حضور استاندار بازگشتند و او را از هدف پیمان شکنان آگاه ساختند.

1. الامامه والسیاسه، ج 1، ص 59.

2. شاگردان ممتاز علی (علیه السلام) و پایه گذار علم نحو.

3. تاریخ طبری، ج 5، ص 174.

----- صفحه 412 -----

استاندار امام (علیه السلام) تصمیم گرفت که با نیروی مردمی از نزدیک شدن آنان به بصره جلوگیری کند. از این جهت، منادیان در شهر و اطراف ندا سر دادند و مردم را به اجتماع در مسجد دعوت کردند. سخنگوی استاندار، برای ردگم کردن، خود را

یک فرد کوفی و از قبیله «قیس» معرفی کرد و گفت: اگر این گروه می گویند که از ترس جان خود به بصره آمده اند، اما سخن بی پایه ای می گویند؛ زیرا آنان در حرم الهی (مکه) بودند که مرغان هوا نیز در آنجا در امن و امان هستند. و اگر برای گرفتن خون عثمان به اینجا آمده اند، قاتلان عثمان در بصره نیستند که به سراغ آنان بیایند. ای مردم، لازم است که در برابر آنان قیام کنید و آنان را به همانجا که آمده اند بازگردانید. در این میان مردی به نام اسود برخاست و گفت: آنان ما را قاتلان عثمان نمی دانند، بلکه آمده اند از ما کمک بگیرند و انتقام خون او را بستانند. سخن اسود هر چند با مخالفت اکثریت روبرو شد ولی معلوم شد طلحه و زبیر در میان مردم بصره حامیانی دارند. کاروان ناکشان از محلی که فرود آمده بودند به سوی بصره حرکت کردند و عثمان بن حنیف نیز برای مقابله و جلوگیری از آنان حرکت کرد و در منطقه ای به نام «مرید» رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. سپاهیان طلحه و زبیر در سمت راست منطقه و عثمان بن حنیف و یاران او در سمت چپ آن قرار داشتند. طلحه و زبیر در باره فضایل عثمان و مظلومیت او سخن گفتند و مردم را برگرفتن انتقام او دعوت کردند. صدای تصدیق از طرفداران آن دو برخاست، ولی یاران استاندار به تکذیب گفتار هر دو برخاستند و نزاع میان طرفین بالا

گرفت. اما کوچکترین شکافی در میان یاران عثمان پدید نیامد. وقتی عایشه وضع را چنین دید شروع به سخن کرد و گفت: مردم پیوسته از کارکنان عثمان در اطراف شکوه داشتند و مطالب را با

ما در میان می گذاشتند. ما در این مورد نگریستیم و او را فردی بی گناه و پرهیزگار و وفادار

----- صفحه 413 -----

و گزارشگران را حيله گر و دروغگو یافتیم. منتقدان وقتی نیرومند شدند برخانه او هجوم بردند و خون او را در ماه حرام و بدون عذر ریختند. آگاه باشید که آنچه بر شما شایسته است و بر غیر شما شایسته نیست این است که قاتلان را بگیرد و حکم خدا را در باره آنان اجرا کنید. (سپس این آیه را خواند): (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعُونَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ). (1) سخنان عایشه شکافی در میان یاران استاندار پدید آورد. گروهی به تصدیق عایشه و گروهی به تکذیب او پرداختند و خاک پرانی و سنگ اندازی به سوی هم در جبهه متحد عثمان بن حنیف آغاز شد. در این هنگام عایشه «مربد» را به عزم نقطه ای به نام «دباغین» ترک گفت، در حالی که دو دستگی بر یاران عثمان حکومت می کرد و سرانجام گروهی از آنان به ناکشین پیوستند. استیضاح ناکشان

در محلی که عایشه فرود آمد مردی از قبیله بنی سعد به استیضاح او پرداخت و گفت: ای امّ المؤمنین! کشتن عثمان برای ما آسانتر از خروج تو از خانه و رکوب تو بر این جمل ملعون است. تو از جانب خدا ستر و پرده حرمت و احترام داشتی (2)، ولی پرده احترام خود را

1 . سوره آل عمران، آیه 23.

2 . اشاره به آیه کریمه است در باره همسران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم):

(وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى) (احزاب: 33).

----- صفحه 414 -----

دریدی و حرمت خود را از میان بردی. اگر با اختیار خود آمده ای از همین جا باز گرد و اگر به

اکراه آمده ای از ما کمک بگیر. جوانی دیگر از همان قبیله رو به زبیر و طلحه کرد و گفت: اما تو ای زبیر، حواری پیامبر به شمار می روی و تو ای طلحه، با دست خود رسول خدا را از آسیب حفظ کردی. مادرتان را همراه می بینم. آیا زنان خود را نیز همراه آورده اید؟ گفتند: نه. گفت: من در این لحظه از شما جدا می شوم. سپس اشعاری سرود که نخستین بیت آن این است: *صَنَّتُمْ حَلَائِلَكُمْ وَ قَدْتُمْ أُمَّكُمْ *** هـ ذَا لَعْمُرُكَ قِـلَّهُ الْإِنْصَافِ هَمْسِرَانِ خُودِ رَا دِرِ پِشْتِ پِرْدِه نَشَانْدِه اید ولی* مادر خود را سوق داده اید، سوگند به جان تو این نشانه کمی انصاف است. (1) در این هنگام حکیم بن جبلة عبدی با یاران خود به کمک استاندار امام (علیه السلام) قیام کرد و نبرد شدیدی میان او و طرفداران طلحه و زبیر در گرفت. عایشه برای جداسازی هر دو گروه دستور داد که از آن نقطه برخیزند و به سوی قبرستان «بنی مازن» حرکت کنند. وقتی به آن نقطه رسیدند تاریکی شب در میان دو گروه فاصله انداخت و استاندار نیز به شهر بازگشت. یاران عایشه شبانه در محلی به نام «دار الرزق» گرد آمدند و خود را آماده نبرد ساختند. فردای آن روز حکیم بن جبلة بر آنها حمله برد و نبرد خونینی میان طرفین رخ داد و تعدادی از هر دو گروه کشته و زخمی شدند. صلح موقت میان دو گروه

تا اینجا تاریخ نگاران وقایع را متفقاً به نحوی که یاد آور شدیم نوشته اند. سخن در وقایع بعدی است که چگونه این دو گروه به توافق رسیدند که دست از نبرد بردارند و منتظر حادثه دیگر شوند. در اینجا طبری، و به

پیروی از او جزری در «کامل»، مطلب را به دو صورت نوشته اند. به نظر می رسد که صورت دوم قریب به واقع باشد، ولی ما هر دو صورت را می نگاریم.

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 482؛ الکامل ابن اثیر، ج 3، صص 214_213.

----- صفحه 415

الف) استفسار از کیفیت بیعت طلحه وزبیر

طبری می نویسد: طرفین توافق کردند که نامه ای به مردم مدینه نوشته شود و از کیفیت بیعت طلحه وزبیر با علی (علیه السلام) استفسار شود. چنانچه مردم مدینه گواهی دادند که بیعت آنان از روی اختیار و آزادی بوده است، هر دو نفر باید از آن محل به مدینه باز گردند و متعرض عثمان بن حنیف نشوند و اگر گواهی دادند که بیعت آنان به اکراه و از روی خوف بوده است در آن صورت باید عثمان بصره را ترک گوید و دار الاماره و بیت المال را و آنچه را مربوط به حکومت است در اختیار طلحه وزبیر بگذارد. طبری متن صلحنامه را در تاریخ خود آورده است و یاد آور شده که کعب بن سور حامل آن شد و به سوی مدینه رهسپار گشت. در روز جمعه در مسجد مدینه پیام مردم بصره را به سمع مردم مدینه رسانید ولی جز یک نفر به نام اسامه کسی پاسخ او را نگفت. اسامه گفت: بیعت آنان اختیاری نبود و از روی اکراه و ترس بوده است. در این هنگام مردم از کثرت خشم خواستند او را بکشند و اگر برخی مانند صُهیب و محمد بن مسلمه به داد او نرسیده بودند خون او ریخته می شد. کعب آنچه را در مسجد مدینه دیده بود پس از بازگشت به بصره نقل کرد و این امر سبب شد که

طلحه وزبیر بر عثمان بن حنیف پیام فرستادند که دار الاماره را ترک کند، زیرا ثابت شد که بیعت آن دو با میل و رغبت نبوده است. صلح و سازش بر این اساس بسیار بعید به نظر می رسد و این نقل از جهاتی دور از واقع است، زیرا: 1_ ناقل آن سیف بن عُمر است که محققان او را فردی صالح و راستگو نمی دانند، ولی متأسفانه قسمتی از تاریخ طبری (از حوادث سال 11 تا حوادث سال 36 هجری) انباشته از منقولات اوست. 2_ پیمودن راه بصره به مدینه و بازگشت مجدد به بصره وقت زیادی می طلبید

----- صفحه 416

وناکثان می دانستند که امام (علیه السلام) از مدینه حرکت کرده و در تعقیب آنهاست. بنابر این، هرگز مصلحت نبود که پیمان شکنان، با احساس چنین خطری در پشت گوش خود، به چنان شرطی تن دهند و دست بگذارند و به تسخیر شهر و خلع استاندار نپردازند و منتظر پاسخ شوند. 3_ کسانی به چنان شرطی تن می دهند که مطمئن باشند که یاران پیامبر به بیعت اکراهی آنان گواهی خواهند داد، در صورتی که چنین اطمینانی برای آنان وجود نداشت، بلکه باید گفت که برخلاف آن اطمینان داشتند و لذا، بنابه نقل طبری از سیف بن عمر، فقط یک نفر که او نیز از متقاعدین بیعت با امام (علیه السلام) بود، بر بیعت اکراهی آن دو گواهی داد و دیگران، طبق نقل خود سیف، در پاسخ سکوت کردند. 4_ روشنترین گواه بر اینکه بیعت آنان اکراهی نبوده این است که گروهی مانند سعد وقاص، عبد الله بن عمر، أسامه و حسان و ... از بیعت امتناع کردند و از همه چیز کناره گیری کردند و کسی

متعرض آنان نشد. اگر طلحه و زبیر نیز مایل به بیعت نبودند می توانستند در ردیف قاعدان قرار گیرند. چنانچه وقتی امام (علیه السلام) از این مطلب آگاه شد در باره زبیر فرمود: زبیر گمان می کند که به دست بیعت کرده و در دل مخالف بوده است. او، در هر حال، به بیعت خود اقرار کرده، مدعی شده است که در باطن خلاف آن را پنهان داشته است. باید برای این مطلب گواه بیاورد و اگر نداشت، بیعت او به حال خود باقی است و باید مطیع و فرمانبر باشد. (1) بعدها نیز، پس از کشته شدن سران پیمان شکنان، امام (علیه السلام) وضع آن دو را چنین تشریح می کند: «اللَّهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَعَانِي وَ ظَلَمَانِي وَ نَكَا بِيَعْتِي وَ أَلْبَا النَّاسَ عَلَيَّ فَاحْلُلْ مَا عَقَدَا وَ

1. نهج البلاغه عبده، خطبه 8.

لَا تَحْكُمْ لَهُمَا مَا أُرَبَّمَا وَأَرْهَمَا الْمَسَاءَةَ فِيمَا أَمَلَا وَعَمَلَا. وَلَقَدْ اسْتَشَبَّتُهُمَا قَبْلَ الْقِتَالِ، وَ اسْتَأْنَيْتُ بِهِمَا أَمَامَ الْوُقَاعِ فَغَمَطَا النُّعْمَةَ وَرَدًّا الْعَافِيَةَ». (1) پروردگارا، طلحه و زبیر پیوند خود را با من قطع کردند و بر من ستم نمودند و بیعت خود را شکستند و مردم را بر من شوراندند. خدایا، آنچه را بسته اند بگشا و آنچه را تابیده اند استوار مگردان و کیفر آنچه را که آرزو داشتند

وانجام دادند به آنان بنما. من پیش از شروع جنگ آنان را مهلت دادم که به بیعتی که کرده بودند باز گردند، ولی کفران نعمت کردند و سلامت دو جهان را از دست دادند. ب) کسب تکلیف از امام (علیه السلام)

صورت دیگر توافق این است که عثمان بن حنیف خطاب به ناکثان گفت که مأمور علی (علیه السلام) است و به هیچ وجه نمی تواند به

خواسته آنان تن دهد جز اینکه نامه ای به امام بنویسد و از او کسب تکلیف کند. (2) ابن قتیبه در کتاب «الامامه والسیاسه» می افزاید: طرفین توافق کردند که عثمان بن حنیف در موقعیت خود بماند و دار الاماره و مسجد و بیت المال در اختیار او باشد و طلحه و زبیر در هر جا که خواستند فرود آیند تا خبری از علی (علیه السلام) برسد. اگر با امام به توافق رسیدند که هیچ؛ در غیر این صورت هرکس در انتخاب راه و روش آزاد خواهد بود. و بر این مطلب میثاق سپردند و گروهی را از طرفین گواه گرفتند. (3) این نقل صحیحتر به نظر می رسد. البته این بدان معنی نیست که سران ناکثین واقعاً و از صمیم قلب به این توافق تن دادند، بلکه آنان با پذیرش صوری توافق،

1 . نهج البلاغه عبده، خطبه 133.

2 . تاریخ طبری، ج3، ص 486؛ کامل، ج3، ص 216؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج9، ص 319. کتاب اخیر متن قرار داد را نقل کرده است.

3 . الامامه والسیاسه، ج1، ص 64.

تصمیم داشتند که در اولین فرصت با شبیخون زدن دار الاماره را تسخیر کنند و دست عثمان بن حنیف را از امارت بصره کوتاه سازند. لذا می نویسند که عایشه نامه ای به زید بن صوحان نوشت و در آن نامه او را فرزند خاص خود خواند و درخواست کرد که به گروه آنان بپیوندد یا لااقل در خانه اش بنشیند و علی را یاری نکند. زید در پاسخ نامه او نوشت: رحمت خدای شامل حال امّ المؤمنین باشد. به او امر شده است که در خانه خود بنشیند و به ما امر شده است که

جهاد کنیم. او وظیفه خود را ترک کرده است و ما را به انجام وظیفه خودش (جلوس در خانه) دعوت می کند! از طرفی، به آنچه که ما به آن موظف هستیم قیام کرده است و ما را از عمل به وظیفه خود باز می دارد. ابن ابی الحدید نقل می کند که سران ناکثین با هم به گفتگو پرداختند و یاد آور شدند که با ضعفی که دارند اگر علی با سپاه خود برسد کار آنان پایان می پذیرد. از این جهت، به سران قبایل اطراف نامه نوشتند و موافقت بعضی از قبایل (مانند: ازد، ضبّه و قیس بن غیلان) را جلب کردند. در عین حال، بعضی از قبایل نسبت به امام (علیه السلام) وفادار ماندند. (1) ***

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 9، ص 321_320. صفحه 419

فصل هشتم

فصل هشتم

کودتای خونین

در چنان شرایطی بود که سران ناکثان در خود احساس قدرت کردند و هنوز از ارسال نامه عثمان چیزی نگذشته بود که در یک شب سرد که باد تندی نیز میوزید، به هنگام نماز عشاء و به نقلی به هنگام نماز صبح، به مسجد و دار الاماره حمله بردند و با کشتن مأموران حفاظت مسجد و دار الاماره و زندان، که تعداد آنان مختلف نقل شده است، بر حسّاسترین نقاط

شهر مسلط شدند و سپس برای جلب توجه مردم، هر یک از سران به سخنرانی پرداخت. طلحه در ضمن تجلیل از خلیفه مقتول گفت: خلیفه گناهی مرتکب شد ولی به سبب آن توبه کرد. ما نخست می خواستیم او را توبیخ کنیم، ولی سفیهان ما بر ما غلبه کردند و او را کشتند. وقتی سخن او به اینجا رسید، مردم لب به اعتراض گشودند و گفتند: نامه هایی که از

تو در باره خلیفه می رسید مضمونی غیر از این داشت. تو ما را بر قیام بر ضد او دعوت می کردی. در این هنگام زبیر برخاست و در تبرئه خود گفت: از من نامه ای به شما نرسیده است. در این موقع مردی از قبیله «عبد القیس» برخاست و سرگذشت خلافت خلفای چهارگانه را مطرح کرد و حاصل گفتار او این بود که نصب تمام خلفا به وسیله شما مهاجرین و انصار صورت می گرفت و کوچکترین مشورتی با ما نمی کردید. تا اینکه سرانجام با علی بیعت کردید بدون اینکه از ما نظر بخواهید. حال چه ایرادی بر او

----- صفحه 420

گرفته اید؟ آیا مالی را به خود اختصاص داده؟ آیا به غیر حق عمل کرده؟ آیا منگری مرتکب شده است؟ اگر هیچ یک از این کارها صورت نگرفته است، چرا شورش کرده اید؟ منطقی محکم و نیرومند او خشم دنیا خواهان را تحریک کرد و می خواستند او را بکشند، ولی قبیله او مانع او شدند. اما فردای آن روز بر سر او ریختند و او را با هفتاد نفر دیگر که به یاری او برخاسته بودند از دم تیغ گذراندند. سپس زمام امور را، از امامت نماز گرفته تا بیت المال، در اختیار گرفتند و به بخشی از مراد خود رسیدند. (1) سرنوشت استاندار

ثبات استاندار در حفظ مقام و موقعیت امام (علیه السلام)، ناکثان را سخت عصبانی کرده بود. لذا در نخستین لحظاتی که بر او دست یافتند او را لگد مال کردند و موهای سر و رویش را کردند. سپس در قتل او به مشاوره پرداختند و سرانجام تصویب کردند که او را رها کنند، زیرا از آن می ترسیدند که برادر او سهل بن حنیف

در مدینه واکنش تندی نشان دهد. عثمان بن حنیف بصره را به عزم دیدار علی (علیه السلام) ترک گفت. هنگامی که امام (علیه السلام) او را به آن صورت دید از باب مطایبه فرمود: از سوی ما به صورت یک پیرمرد رفتی و اکنون به صورت یک جوان برگشتی! عثمان حادثة را بر امام (علیه السلام) تشریح کرد. تعداد کسانی که در این کودتای خونین به قتل رسیدند

مختلف نقل شده است. طبق نقل طبری در تاریخ خود و جزری در «کامل»، کشته شدگان چهل نفر بودند ولی ابن ابی الحدید تعداد آنان را هفتاد تن ذکر کرده است و به نقل ابو

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 485؛ کامل؛ ج 3، ص 217؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 65.

----- صفحه 421 -----

مخفف(در جمل) چهار صد تن کشته شدند.(1) رقت آور آنکه ناکثان براین گروه، که همگی نگهبانان مسجد و دار الاماره وزندان بودند، با خدعه و حيله دست یافتند و همه را به طرز فجیعی سر بریدند. قیام حکیم بن جبّله

در این میان، حکیم بن جبّله از خلع رقتبار عثمان وقتل فجیع نگهبانان دار الاماره سخت آزرده شد و با سیصد تن از قبیله عبد القیس تصمیم گرفت با آنان نبرد کند و با ترتیب دادن چهار گردان، و به همراهی سه برادرش و تعیین فرمانده برای هر یک، بر ناکثین حمله برد. ناکثان برای تشویق مردم به مقابله با حکیم، برای اولین بار همسر رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) را بر شتر نشانند و با استفاده از موقعیت او عواطف مردم را نسبت به خود جلب کردند. از این جهت، روز قیام حکیم را نیز روز جمل نامیده اند و برای امتیاز آن با روز جمل

معروف اولی را به صفت کوچک و دومی را به صفت بزرگ منسوب کرده اند. در این نبرد تمام سیصد تن از یاران حکیم به همراه سه برادر او کشته شدند و بدین ترتیب امارت سرزمین بصره به صورت بلامنازع در اختیار طلحه و زبیر قرار گرفت. ولی از آنجا که هر دو نفر خواهان حکومت و فرمانروایی بودند بر سر امامت نماز، سخت به نزاع برخاستند، زیرا امامت هر کدام در آن روز نشانه امارت او بود. وقتی عایشه از اختلاف آن دو آگاه شد دستور داد که هر دو کنار بروند و امامت نماز را برعهده فرزندان زبیر و طلحه نهاد. پس، یک روز عبد الله بن زبیر و روز دیگر محمد بن طلحه با مردم نماز می گزارد. وقتی در بیت المال را گشودند و دیدگان آنان به ثروت کلان خزانه مسلمین افتاد زبیر این آیه را تلاوت کرد:

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج9، ص 321.

صفحه 422

(وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ) (فتح:20) خداوند غنیمت‌های فراوانی به شما وعده داده است که دریافت می کنید و این غنیمت را به جلو انداخت. سپس افزود: ما به این ثروت از مردم بصره اولی و شایسته تر هستیم. آن گاه همه اموال را ضبط کرد. وقتی امام (علیه السلام) بر بصره مسلط شد، همه اموال را به «بیت المال» باز گرداند. (1) آگاه شدن حضرت علی (علیه السلام) از کودتا

سرزمین ربذه سرزمین خاطره هاست. امام (علیه السلام) از دیر باز این منطقه آشنایی داشت، بالأخص از روزی که ربذه به صورت تبعیدگاه برخی از یاران صمیمی آن حضرت در آمد و از جمله ابوذر، صحابی بزرگ پیامبر (صلی الله علیه

وآله وسلم)، به جرم پرخشگری بر تبعیضها و اسرافها به آن سرزمین تبعید شد. پس از گذشت سالها، تقدیر الهی علی (علیه السلام) را به این منطقه سوق داده بود تا برای دستگیری پیمان شکنان نیرویی گرد آورد. امام (علیه السلام) در این سرزمین بود که خبر ناگوار کودتای پیمان شکنان را شنید و آگاه شد که طلحه و زبیر وارد شهر بصره شده اند و مأموران حفاظت دار الاماره و مسجد و بیت المال وزندان را کشته اند و با ریختن خون صدها نفر بر شهر مسلط شده اند و استاندار امام را، پس از ضرب و شتم و کندن موی سر و صورت، از آنجا بیرون کرده اند و با تبلیغات مسموم توانسته اند گروهی از قبایل بصره را با خود همراه سازند. در این مرحله، نظر امام (علیه السلام) این بود که برای سرکوبی ناکشین از مردم کوفه کمک بگیرد، چه تنها سنگری که برای او در سرزمین عراق باقی مانده بود شهر کوفه و قبایل اطراف آن بود. ولی در این راه والی کوفه ابوموسی اشعری مانع بود، زیرا

1. همان، ج 9، ص 322؛ تاریخ طبری، ج 3؛ کامل، ج 3.

----- صفحه 423

هر نوع قیام را فتنه می پنداشت و مردم را از یاری کردن امام (علیه السلام) باز می داشت. ابو موسی پیش از بیعت مهاجرین و انصار با امام (علیه السلام) والی کوفه بود و پس از روی کار آمدن آن حضرت، به صلاحدید مالک اشتر، در پُست خود باقی ماند. آنچه امام را بر ابقای او در مقام خود واداشت، علاوه بر نظر مالک اشتر، پیراستگی ابوموسی از اسراف در بیت المال و حیف و میل آن بود و از این حیث با سایر استانداران عثمان تفاوت و تمایز

داشت. باری، امام (علیه السلام) چاره را آن دید که شخصیتهایی را به کوفه اعزام کند و در این مورد نامه هایی برای ابو موسی و مردم کوفه بفرستد تا زمینه را برای اعزام نیرو آماده سازند و در غیر این صورت، به عزل استاندار و نصب دیگری بپردازد. اینک شرح کارهایی که امام (علیه السلام) در این زمینه انجام داد: 1_ اعزام محمد بن ابی بکر به کوفه

امام (علیه السلام) محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر را همراه با نامه ای به کوفه اعزام کرد تا در یک مجمع عمومی ندای استمداد او را به سمع مردم کوفه برسانند، ولی سماجت ابو موسی در رأی خود، تلاش هر دو نفر را بی نتیجه ساخت. هنگامی که مردم به ابوموسی مراجعه می کردند، می گفت: «الْقُعُودُ سَبِيلُ الْآخِرَةِ وَ الْخُرُوجُ سَبِيلُ الدُّنْيَا» (1). یعنی: در خانه نشستن راه آخرت و قیام راه دنیا است (هر کدام را می خواهید برگزینید!). از این رو، نمایندگان امام (علیه السلام) بدون اخذ نتیجه کوفه را ترک گفتند و در محلی به نام «ذی قار» با آن حضرت ملاقات کردند و سرگذشت خود را بیان داشتند. 2_ اعزام ابن عباس و اشتر

امام (علیه السلام) در این مورد نیز، همچون دیگر موارد، بر آن بود که تا کار به بن

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 393، وص 496.

----- صفحه 424

بست نرسد دست به اقدام شدیدتر نزند. لذا مصلحت دید که پیش از اعزام ابو موسی دو شخصیت نامی دیگر، یعنی ابن عباس و مالک اشتر، را به کوفه روانه سازد تا از طریق مذاکره مشکل را بگشایند. پس به اشتر فرمود: کاری را که انجام دادی و اکنون نتیجه بدی داده است باید اصلاح

کنی. آن گاه هر دو نفر رهسپار کوفه شدند و با ابو موسی ملاقات و مذاکره کردند. این بار ابو موسی سخن خود را در قالب دیگری ریخت و به آنان چنین گفت: «هذه فتنه صماء، النائم فيها خير من اليقظان و اليقظان خير من القاعد و القاعد خير من القائم و القائم خير من الراكب و الراكب خير من الساعي» (1) این شورش است، که انسان خواب در آن بهتر از بیدار است و بیدار بهتر از نشسته و او بهتر از ایستاده و او بهتر از سوار و سوار بهتر از ساعی است. سپس افزود: شمشیرها را در غلاف کنید و... این بار نیز نمایندگان امام، پس از سعی و تلاش بسیار، مایوسانه به سوی امام (علیه السلام) باز گشتند و او را از عناد و موضعگیری خاص ابو موسی آگاه ساختند. 3_ اعزام امام حسن (علیه السلام) و عمار یاسر

این بار امام (علیه السلام) تصمیم گرفت که برای ابلاغ پیام خود از افراد بلند پایه تر کمک بگیرد و شایسته ترین افراد برای اینکار فرزند ارشد وی حضرت مجتبی (علیه السلام) و عمار یاسر بودند. اولی فرزند دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود که پیوسته مورد مهر او بود و دومی از سابقان در اسلام که مسلمانان ستایش او را از رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار شنیده بودند. این دو بزرگوار نیز با نامه ای از امام (علیه السلام) وارد کوفه شدند. نخست حضرت مجتبی (علیه السلام) نامه امام (علیه السلام) را، که بدین مضمون بود، بر مردم

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 496.

خواند: از بنده خدا علی امیر مؤمنان به مردم کوفه، یاوران (1) شرافتمند و بلند پایگان عرب. اما بعد، من شما را از کار (قتل) عثمان آنچه ناگاه سازم

که شنیدن آن به سان دیدنش باشد. مردم بر کارهای او خرده گرفتند و من مردی از مهاجران بودم که سعی می کردم او را خرسند سازم و کمتر ملامتش کنم. در حالی که مثل طلحه و زبیر نسبت به او همچون شتر رمیده ای بود که کمترین فشار بر او موجب تند بردن شتر و آهسته راه بردن آن «حدا» های ناراحت کننده او باشد. علاوه بر این دو، عایشه نیز ناگهان بر او خشمگین شد و سرانجام گروهی بر او دست یافتند و او را کشتند. آن گاه مردم، بدون کمترین اکراه، بلکه با کمال رغبت، با من بیعت کردند. ای مردم! برای هجرت (مدینه) اهل خود را بیرون رانده و به صورت دیگ جوشان در آمده و فتنه بر پا شده است. به سوی فرمانده خود بشتابید و به جهاد با دشمن خود مبادرت ورزید. (2) پس از قرائت نامه امام (علیه السلام) وقت آن رسید که نمایندگان آن حضرت نیز سخن بگویند و اذهان مردم را روشن سازند. وقتی فرزند امام آغاز به سخن کرد چشمها به او دوخته شد و شنوندگان زیر لب او را دعا می کردند و از خدا می خواستند که منطق او را استوارتر سازد. حضرت مجتبی (علیه السلام)، در حالی که بر عصا یا نیزه ای تکیه داده بود، سخن خود را چنین آغاز کرد: ای مردم! ما آمده ایم که شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش و به سوی داناترین و دادگرتترین و برترین و استوارترین فرد در امر بیعت از مسلمین بخوانیم. شما را به سوی کسی دعوت کنیم که قرآن بر او ایراد نگرفته، سنت او را انکار نکرده و در ایمان به کسی که با او پیوند داشت (:ایمان

. در نامه امام (علیه السلام) در اینجا لفظ «جبهه الأنصار» آمده است. جبهه به معنی گروه و پیشانی است و مقصود از انصار همان یاوران است، نه انصار در مقابل مهاجر، زیرا پیش از مهاجرت امام (علیه السلام) از مدینه به کوفه، این شهر مرکز انصار اصطلاحی نبود.

2 . نهج البلاغه، نامه نخست.

----- صفحه 426

و خویشاوندی) بر همه سبقت داشته و هرگز او را تنها نگذاشته است. در روزی که مردم از اطراف او (=پیامبر) پراکنده شده بودند، خدا به کمک او اکتفا کرد. و او با پیامبر نماز می گزارد، در حالی که دیگران مشرک بودند. ای مردم! چنین کسی از شما کمک می طلبد و شما را به حق دعوت می کند و از شما می خواهد که او را پشتیبانی کنید و بر ضدّ گروهی که پیمان خود را شکسته اند و صالحان از یاران او را کشته اند و بیت المال او را به غارت برده اند قیام کنید. برخیزید، که رحمت خدا بر شما باد و به سوی او حرکت کنید و به کارهای نیک فرمان دهید و از بدیها باز دارید و آنچه را که نیکان آماده می سازند شما نیز آماده سازید. ابن ابی الحدید از قول مورّخ معروف ابومخنف برای امام حسن (علیه السلام) دو سخنرانی نقل می کند که ما به ترجمه یکی اکتفا کردیم. هر دو سخنرانی حضرت مجتبی (علیه السلام)، در تحریک عواطف و تشریح مواضع علی (علیه السلام)، کاملاً اعجاب انگیز است. (1) وقتی سخنان امام مجتبی (علیه السلام) به پایان رسید، عمّار یاسر برخاست و خدا را ثنا گفت و بر پیامبر او درود فرستاد و سپس چنین گفت: ای مردم! برادر و پسر عمّ پیامبر شما را برای کمک

به دین خدا می خواند. بر شما باد امامی که کار خلاف انجام نمی دهد و دانشمندی که نیاز به تعلیم ندارد و صاحب قدرتی که هرگز نمی ترسد و دارای سابقه ای در اسلام که کسی به پایه او نمی رسد. اگر با او روبرو شوید حقیقت را برای شما بازگو می کند. سخنان فرزند پیامبر و صحابی بلند پایه او دلها را بیدار و وجدانها را بیدارتر کرد و آنچه را که استاندار ساده لوح رشته بود از هم گسست. چیزی نگذشت که جوش و خروش در سراسر جمعیت افتاد. خصوصاً وقتی که زید بن صوحان نامه عایشه را

بر مردم کوفه خواند همه را در اعجاب فرو برد. او در نامه خود به زید نوشته بود که در خانه خود بنشیند و علی را یاری نکند. زید پس از خواندن نامه فریاد زد: مردم! آگاه باشید که وظیفه امّ المؤمنین در خانه نشستن است و وظیفه من نبرد کردن در میدان جهاد. اکنون او ما را به وظیفه خودش دعوت می کند و خود وظیفه ما را بر عهده می گیرد! مجموع این وقایع وضع را به نفع امام (علیه السلام) تغییر داد و گروهی آمادگی خود را برای یاری آن حضرت اعلام کردند و در حدود دوازده هزار نفر خانه وزندگی خود را برای پیوستن به امام (علیه السلام) ترک گفتند. ابو الطفیل می گوید: امام، پیش از ورود سپاهیان کوفه به اردوی او، به من گفت که تعداد یارانی که از کوفه به سوی او می آیند دوازده هزار و یک نفرند. من همه را پس

از ورود شمردم؛ از آن عدد نه یک نفر کم بود و نه یک نفر فزون. (1) ولی شیخ مفید آمار سپاهیان را که از کوفه به سوی امام (علیه السلام) شتافتند شش هزار و ششصد نفر ذکر می کند و می گوید: امام (علیه السلام) به ابن عباس گفت که در ظرف دو روز تعداد یاد شده به سوی او می آیند و طلحه و زبیر را می کشند. و ابن عباس می گوید که چون از آمار سپاهیان تحقیق کرد گفتند که شش هزار و ششصد نفرند. (2) تلاش بی ثمر ابو موسی

ابو موسی از دگرگونی وضع کوفه سخت برآشفته و رو به عمّار و مردم کرد و گفت: از پیامبر شنیده ام که به زودی فتنه ای رخ می دهد که در آن نشسته بهتر از ایستاده و هر دو بهتر از سواره اند، و خداوند خون و مال ما را به یکدیگر حرام کرده است.

1. ر.ک. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 14، ص 14_11؛ تاریخ طبری، ج 3، ص 500_499.

2. جمل، ص 157.

عمّار، با روح پرخاشگری که داشت، گفت: آری پیامبر خدا تو را قصد کرده و قعود تو بهتر از قیام توست نه دیگران. (1) در اینجا باید کمی در باره حدیث یاد شده تأمل کرد. فرض می کنیم که پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین حدیثی را بیان کرده است، ولی از کجا معلوم که مقصود او حادثه جمل بوده است؟ آیا جلوگیری از تجاوز گروهی که برای کسب قدرت چهار صد نفر را مانند گوسفند سر بریدند فتنه ای است که قاعد در آن بهتر از قائم است؟ پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله)

وسلم) حادثه های بسیاری رخ داده است؛ از سقیفه تا قتل عثمان. چرا حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) ناظر به این حوادث نباشد؟ اگر تاریخ را ورق بزنیم و حوادث سالهای 11 تا 35 هجری را از نظر بگذرانیم خواهیم دید که برخی از آن حوادث بسیار اسف انگیز بوده است. مگر می توان از حادثه تلخ مالک بن نویره به سادگی گذشت؟ حوادث دوران خلیفه سوم را، از جمله ضرب و شتم و تبعید صالحان، مگر می شود فراموش کرد؟ چرا این حدیث ناظر به دوران خلافت معاویه و مروان و عبد الملک نباشد؟ به علاوه، اصولاً اسلام محکماتی دارد که به هیچ وجه نمی توان آنها را نادیده گرفت و از آن جمله اصل اطاعت از اولو الأمر است. اطاعت خلیفه منصوص یا منتخب از جانب مهاجرین و انصار یک وظیفه اسلامی است که همگان بر آن صحّه گذارده اند و ابو موسی نیز امام (علیه السلام) را به عنوان «ولیّ امر» می شناخت، زیرا فرمان آن حضرت را پذیرفت و در پست استانداری کوفه باقی ماند و از آن پس هر کاری انجام می داد به عنوان والی علی (علیه السلام) انجام می داد. در این صورت نباید در برابر آیه: (أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ) حدیث مُجملی را دستاویز قرار می داد و با نصّ قرآنی مخالفت میورزید.

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 498.

عزل ابو موسی از مقام استانداری

اعزام نمایندگان متعدد و بی ثمر ماندن تمام کوششها، امام (علیه السلام) را بر آن داشت که ابوموسی را از مقام خود معزول دارد. آن حضرت قبلاً نیز در طی نامه ای حجت را بر او تمام کرده، به وی نوشته

بود: من هاشم بن عتبه را اعزام کردم که به کمک تو مسلمانان را به جانب ما روانه سازد، لذا باید با او همکاری کنی. و ما تو را به این مقام گماردیم که یاور حق باشی. وقتی امام (علیه السلام) از تأثیر نامه ها و اعزام شخصیتها در تغییر تفکر و رأی استاندار مایوس گردید، همراه با اعزام حضرت مجتبی (علیه السلام) نامه ای نیز به ابو موسی نوشت و رسماً او را از مقام ولایت معزول کرد و قرظه بن کعب را به جای وی گمارد. متن نامه امام چنین است: «فَقَدْ كُنْتُ أَرَى أَنْ تَعَزَّبَ عَنْ هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْ لَكَ مِنْهُ نَصِيْبًا سَيَمْنَعُكَ مِنْ رَدِّ أَمْرِي وَ قَدْ بَعَثْتُ الْحَسْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَ عَمَّارَ بْنَ يَاسِرٍ يَسْتَنْفِرَانِ النَّاسَ وَ بَعَثْتُ قُرْظَةَ بْنَ كَعْبٍ وَ الْإِيَّاءَ عَلَى الْمِصْرِ فَاعْتَزَلَ عَمَلْنَا مَذْمُومًا مَذْحُورًا». چنین مصلحت می بینم که از این مقام کنار بروی؛ مقامی که خدا برای تو در آن نصیبی قرار نداده است. و خدا از پیامد مخالفت تو مرا باز می دارد. من حسن بن علی و عمار یاسر را اعزام کردم تا مردم را برای کمک به ما گسیل دارند و قرظه بن کعب را والی شهر قرار دادم. از کارگزاری ما کنار برو، در حالی که نکوهیده و رانده شده هستی. مضمون نامه در شهر منتشر شد و چیزی نگذشت که مالک اشتر، که به درخواست خود او این بار نیز به کوفه اعزام شده بود دار الاماره را تحویل گرفت و در اختیار استاندار جدید قرار داد و ابو موسی، پس از یک شب اقامت، کوفه را ترک گفت. (1)

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 501.

فصل نهم

فصل نهم

حرکت امام (علیه السلام) از ذی قار به سوی بصره

علی (علیه السلام) در ربذه بود که از کودتای خونین ناکثان آگاه شد و در ذی قار بود که تصمیم قاطع بر تأدیب مخالفان گرفت. اعزام شخصیت‌هایی مانند امام مجتبی (علیه السلام) و عمّار به کوفه، شور و هیجانی در مردم کوفه پدید آورد و موجب شد که گروهی به سوی اردوگاه امام (علیه السلام) در ذی قار بشتابند. پس، علی (علیه السلام) با قدرت رزمی بیشتر منطقه ذی قار را به عزم بصره ترک گفت. آن حضرت، همچون پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) می خواست پیش از رویارویی در میدان نبرد حجّت را بر مخالفان تمام کند؛ هرچند حقیقت بر آنان آشکار بود. از این رو، نامه های جداگانه ای برای سران ناکثین، یعنی طلحه و زبیر و عایشه، فرستاد و در هر سه نامه عمل آنان را محکوم کرد و کشتار نگهبانان دار الاماره و بیت المال بصره را سخت مورد انتقاد قرار داد و به سبب ستمی که نسبت به عثمان بن حنیف روا داشته بودند آنان را شدیداً نکوهش نمود. امام (علیه السلام) هر سه نامه را به وسیله صعصعه بن صوحان فرستاد. او می گوید: نخست با طلحه ملاقات کردم و نامه امام (علیه السلام) را به او دادم. وی پس از خواندن نامه گفت که آیا اکنون که جنگ بر علی فشار آورده است انعطاف نشان می دهد؟ سپس با زبیر ملاقات کردم و او را نرمتر از طلحه یافتم. سپس نامه عایشه را به او دادم، ولی او را در برپایی فتنه و جنگ آماده تر از دیگران یافتم. وی گفت: من

----- صفحه 432 -----

به خونخواهی عثمان قیام

کرده ام و به خدا سوگند که این کار را انجام خواهم داد. صعصعه می گوید: پیش از آنکه امام (علیه السلام) وارد بصره شود به حضور او رسیدم. او از من پرسید که در پشت سر چه خبر است. گفتم: گروهی را دیدم که جز جنگ با تو خواسته دیگری ندارند. امام فرمود: واللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ. (1) وقتی علی (علیه السلام) از تصمیم قطعی سران آگاه شد، ابن عباس را خواست و به او

گفت: با این سه نفر ملاقات کن و به سبب حق بیعتی که بر گردنشان دارم با آنان احتجاج کن. وی وقتی با طلحه ملاقات کرد و یاد آور بیعت او با امام شد، در پاسخ ابن عباس گفت: من بیعت کردم در حالی که شمشیر بر سرم بود. ابن عباس گفت: من تو را دیدم که با کمال آزادی بیعت کردی؛ به این نشانه که در وقت بیعت، علی به تو گفت که اگر می خواهی او با تو بیعت کند و تو گفتی که تو با او بیعت می کنی. طلحه گفت: درست است که علی این سخن را گفت، ولی در آن هنگام گروهی با او بیعت کرده بودند و مرا امکان مخالفت نبود... آنگاه افزود: ما خواهان خون عثمان هستیم و اگر پسر عم تو خواهان حفظ خون مسلمانان است قاتلان عثمان را تحویل دهد و خود را از خلافت خلع کند تا خلافت در اختیار شورا قرار گیرد و شورا هر که را خواست انتخاب کند. در غیر این صورت، هدیه ما به او شمشیر است. ابن عباس فرصت را غنیمت شمرد و پرده را بالا زد و گفت: به خاطر داری که تو عثمان را ده روز تمام محاصره کردی و از رساندن آب به

درون خانه او مانع شدی و آن گاه که علی با تو مذاکره کرد که اجازه دهی آب به درون خانه عثمان برساند تو موافقت نکردی و وقتی که مصریان چنین مقاومتی را مشاهده کردند وارد خانه او شدند و او را کشتند و آن گاه مردم با کسی که سوابق درخشان و فضائل روشن و خویشاوندی نزدیکی با پیامبر داشت بیعت کردند و تو وزیر نیز بدون اکراه و اجبار بیعت کردید. اکنون آن را شکستید. شگفتا! تو در خلافت سه خلیفه پیشین ساکت و آرام بودی،

1. الجمل، ص 167.

----- صفحه 433 -----

اما نوبت به علی که رسید از جای خود کنده شدی. به خدا سوگند، علی کمتر از شما ها نیست. اینکه می گویی باید قاتلان عثمان را تحویل دهد، تو قاتلان او را بهتر می شناسی، و نیز می دانی که علی از شمشیر نمی ترسد. در این هنگام طلحه، که در ضمیر خود شرمنده منطق نیرومند ابن عباس شده بود، مذاکره را خاتمه داد و گفت: ابن عباس، از این مجادله ها دست بردار. ابن عباس می گوید: من فوراً به سوی علی (علیه السلام) شتافتم و نتیجه مذاکره را یاد آور شدم. آن حضرت به من دستور داد که با عایشه نیز مذاکره کنم و به او بگویم: لشکر کشی شأن زنان نیست و تو هرگز به این کار مأمور نشده ای، ولی به این کار اقدام کردی و همراه با دیگران به سوی بصره آمدی و مسلمانان را کشتی و کارگزاران را بیرون کردی و در را

گشودی و خون مسلمانان را مباح شمردی. به خودآی که تو از سخت ترین دشمنان عثمان بودی. ابن عباس سخنان امام (علیه السلام) را به عایشه بازگو

کرد و او در پاسخ گفت: پسر عموی تو می اندیشد که بر شهرها مسلط شده است. به خدا سوگند، اگر چیزی در دست اوست، در اختیار ما بیش از اوست. ابن عباس گفت: برای علی فضیلت وسوابقی در اسلام است و در راه آن رنج بسیار برده است. وی گفت: طلحه نیز در نبرد احد رنج فراوان دیده است. ابن عباس گفت: گمان نمی کنم در میان اصحاب پیامبر کسی بیش از علی در راه اسلام رنج کشیده باشد. در این هنگام عایشه از در انصاف وارد شد و گفت: علی غیر از این، مقامات دیگری نیز دارد. ابن عباس از فرصت استفاده کرد و گفت: تو را به خدا از ریختن خون مسلمانان اجتناب کن. او در پاسخ گفت: خون مسلمانان تا لحظه ای ریخته می شود که علی و یاران او خود را بکشند. ابن عباس می گوید: از سستی منق ام المؤمنین تبسم کردم و گفتم: همراه علی افراد با بصیرتی هستند که در این راه خون خود را می ریزند. سپس محضر او را ترک کرد.

----- صفحه 434 -----

ابن عباس می گوید: علی (علیه السلام) به من سفارش کرده بود که باز بیر نیز گفتگو کنم و حتی المقدور او را تنها ملاقات نمایم و فرزند وی عبد الله در آنجا نباشد. من برای اینکه او را تنها بیابم دو باره مراجعه کردم، ولی او را تنها نیافتم. بار سوم او را تنها دیدم و او از خادم خود به نام «شرحش» خواست که به احدی اجازه ندهد وارد شود. من رشته سخن را به دست گرفتم. ابتدا او را خشمگین یافتم ولی به تدریج او را رام کردم. وقتی خادم او

از تأثیر سخنان من آگاه شد فوراً فرزند او را خبر کرد و چون او وارد مجلس شد من سخن خود را قطع کردم. فرزند زبیر برای اثبات حقانیت قیام پدرش خون خلیفه و موافقت ام المؤمنین را عنوان کرد. من در پاسخ گفتم: خون خلیفه بر گردن پدر توست؛ یا او را کشته یا لااقل او را کمک نکرده است. موافقت ام المؤمنین هم دلیل بر استواری راه او نیست. او را از خانه اش بیرون آوردید، در حالی که رسول اکرم به او گفته بود: «عایشه! مبادا روزی برسد که سگان سرزمین حوآب بر تو بانگ زنند». سرانجام به زبیر گفتم: سوگند به خدا، ما تو را از بنی هاشم می شمردیم. تو فرزند صفیّه خواهر ابوطالب و پسر عمه علی هستی. چون فرزندت عبد الله بزرگ شد پیوند خویشاوندی را قطع کرد. (1) ولی از سخنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه استفاده می شود که وی از ارشاد طلحه کاملاً مأیوس بود و از این رو به ابن عباس دستور داده بود که فقط با زبیر ملاقات و مذاکره کند و شاید این دستور مربوط به مأموریت دوم ابن عباس بوده است. اینک کلام بلیغ امام در این

مورد: «لا تَلْقَيْنَنَّ طَلْحَةَ فَإِنَّكَ إِنْ تَلَقْتَهُ تَجِدُهُ كَالثَّوْرِ عَاقِصاً قَرْنَهُ، يَرَكِبُ الصَّعْبَ وَ يَقُولُ هُوَ الدَّلُولُ! وَ لَكِنَّ أَلْقِ الرَّبِيبَ فَإِنَّهُ أَلَيْنُ عَرِيكَةً فَقُلْ لَهُ يَقُولُ ابْنُ خَالِكَ عَرَفْتَنِي

1 . الجمل، ص، 170_167.

صفحه 435

بالحِجَازِ وَأَنْكَرْتَنِي بِالْعِرَاقِ.فَمَا عَدَا مِمَّا بَدَأ؟» (1) با طلحه ملاقات مکن، زیرا اگر ملاقاتش کنی او را چون گاوی خواهی یافت که شاخهایش به دور گوشهایش پیچیده باشد. او بر مرکب سرکش سوار

می شود و می گوید رام و هموار است! بلکه با زبیر ملاقات کن که نرمتر است و به او بگو که پسر دایی تو می گوید: مرا در حجاز شناختی و در عراق انکار کردی. چه چیز تو را از شناخت نخست بازداشت؟ اعزام قعقاع بن عمرو

قعقاع بن عمرو، صحابی معروف رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)، در کوفه سکونت داشت و در میان قبیله خود از احترام خاصی برخوردار بود. او به دستور امام (علیه السلام) مأمور شد که با سران ناکثین ملاقات کند. متن مذاکره او را با سران، طبری در تاریخ خود و جزری در «کامل» آورده اند. او با منطق خاصی توانست در فکر ناکثان تصرف کند و آنان را برای صلح با امام (علیه السلام) آماده سازد. وقتی به سوی علی (علیه السلام) بازگشت و او را از نتیجه مذاکره آگاه ساخت، امام (علیه السلام) از نرمش آنان متعجب شد. (2) در این هنگام گروهی از مردم بصره به اردوگاه امام (علیه السلام) آمدند تا از نظر آن حضرت و برادران کوفی خود که به امام پیوسته بودند آگاه شوند. پس از بازگشت آنان به بصره، امام (علیه السلام) در میان سربازان خود به سخنرانی پرداخت و سپس از آن منطقه حرکت کرد و در محلی به نام «زاویه» فرود آمد. طلحه و زبیر و عایشه نیز از جایگاه خود حرکت کردند و در منطقه ای که بعدها محل قصر عبید الله بن زیاد شد فرود آمدند و رو در روی سپاه امام (علیه السلام) قرار گرفتند. آرامش بر هر دو لشکر حاکم بود. امام (علیه السلام) افرادی را اعزام می کرد تا مسئله یاغیان را از طریق مذاکره حل کند. حتی پیام فرستاد که اگر بر

قولی که به

1. نهج البلاغه، خطبه 31.

2. تاریخ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 229.

----- صفحه 436

قعقاع داده اند باقی هستند به تبادل افکار پردازند. ولی قرائن نشان می داد که مشکل از طریق مذاکرات سیاسی حل نخواهد شد و برای رفع فتنه باید از سلاح بهره گرفت. سیاست امام (علیه السلام) در کاستن از نیروی دشمن

احنف بن مالک علاوه بر آنکه رئیس قبیله خود بود در قبایل مجاوز نیز نفوذ کلام داشت. به هنگام محاصره خانه عثمان در مدینه بود و در آن ایام از طلحه و زبیر پرسیده بود که پس از عثمان با چه کسی باید بیعت کرد و هر دو نفر امام (علیه السلام) را تعیین کرده بودند. وقتی احنف از سفر حج بازگشت و عثمان را کشته دید با امام (علیه السلام) بیعت کرد و به بصره بازگشت. و هنگامی که از پیمان شکستن طلحه و زبیر آگاه شد در شگفت ماند. وقتی از طرف عایشه دعوت شد که آنان را یاری کند درخواستشان را رد کرد و گفت: من به تصویب آن دو نفر با علی بیعت کرده ام و هرگز با پسر عمّ پیامبر وارد نبرد نمی شوم، ولی جانب بی طرفی را می گیرم. از این رو، به حضور امام (علیه السلام) رسید و گفت: قبیله من می گویند که اگر علی پیروز شود مردان را می کشد و زنان را به اسارت می گیرد. امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت: «از مثل من نباید ترسید. این کار در باره کسانی رواست که پشت به اسلام کنند و کفر ورزند، در حالی که این گروه مسلمانند»

احنف با شنیدن این جمله رو به امام (علیه السلام) کرد

وگفت: یکی از دو کار را برگزین. یا در رکاب تو نبرد کنم یا شَرّ ده هزار شمشیر زن را از تو برطرف سازم. امام (علیه السلام) فرمود: چه بهتر که به وعده بی طرفی که داده ای عمل کنی. احنف در پرتو نفوذی که در قبیله خود وقبایل مجاور داشت، همگان را از شرکت در نبرد بازداشت. وقتی علی (علیه السلام) پیروز شد، همه آنان از در بیعت با آن حضرت وارد شدند و به او پیوستند. امام (علیه السلام) با طلحه و زبیر ملاقات می کند

در جمادی الثانی سال 36 هجری، امام (علیه السلام) در میان دو لشگر با سران

----- صفحه 437 -----

ناکثین ملاقات کرد و هر دو طرف به اندازه ای به هم نزدیک شدند که گوشهای اسبانشان به هم می خورد. امام (علیه السلام) نخست با طلحه و سپس با زبیر به شرح زیر سخن گفت: امام (علیه السلام): شما که اسلحه و قوای پیاده و سواره آماده کرده اید، اگر برای این کار دلیل و عذری نیز دارید بیاورید، در غیر این صورت از مخالفت خدا بپرهیزید و همچون زنی نباشید که رشته های خود را پنبه کرد. آیا من برادر شما نبودم و خون شما را حرام نمی شمردم و شما نیز خون مرا محترم نمی شمردید؟ آیا کاری کرده ام که اکنون خون مرا حلال می شمارید؟ طلحه: تو مردم را بر کشتن عثمان تحریک کردی. امام (علیه السلام): اگر من چنین کاری کرده ام در روز معینی خداوند مردم را به سزای اعمالشان می رساند و آن هنگام حق بر همگان آشکار خواهد شد. تو ای طلحه، آیا خون عثمان را می طلبی؟ خدا قاتلان عثمان را لعنت کند. تو همسر پیامبر

را آورده ای که در سایه او نبرد کنی، در حالی که همسر خود را در خانه نشانده ای. آیا با من بیعت نکرده ای؟ طلحه: بیعت کردم، اما شمشیر بر سرم بود. سپس امام (علیه السلام) رو به زبیر کرد و گفت: علّت این سرکشی چیست؟ زبیر: من تو را برای این کار شایسته تر از خود نمی دانم. امام (علیه السلام): آیا من شایسته این کار نیستم؟! (زبیر در شورای شش نفری برای تعیین خلیفه رأی خود را به علی داد). ما تو را از عبد المطلب می شمردیم تا اینکه فرزندان عبد الله بزرگ شد و میان ما جدایی افکند. آیا به خاطر داری روزی را که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) از قبیله بنی غنم عبور می کرد؟ رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به من نگریست و خندید و من نیز خندیدم. تو به پیامبر گفتی که علی از شوخی خود دست بر نمی دارد و پیامبر به تو گفت: به خدا سوگند، تو ای زبیر با او می جنگی و در آن حال ستمگر هستی.

زبیر: صحیح است و اگر این ماجرا را به خاطر داشتم هرگز به این راه نمی آمدم. به خدا سوگند که با تو نبرد نمی کنم. زبیر تحت تأثیر سخنان امام (علیه السلام) قرار گرفت و به سوی عایشه بازگشت و جریان را به او گفت. وقتی عبد الله از تصمیم پدر آگاه شد، برای بازگرداندن او از تصمیم خویش، به شماتت او برخاست و گفت: این دو گروه را در اینجا گرد آورده ای و اکنون که یک طرف نیرومند شده است طرف دیگر را رها کرده و می روی؟ به

خدا سوگند، تو از شمشیرهایی که علی برافراشته است می ترسی، زیرا می دانی که آنها را جوانمردانی به دوش می کشند. زبیر گفت: من قسم خورده ام که با علی نبرد نکنم. اکنون چه کنم؟ عبد الله گفت: علاج آن کفاره است. چه بهتر که غلامی را آزاد کنی. از این

رو، زبیر غلام خود مکحول را آزاد کرد. این جریان حاکی از نگرش سطحی زبیر به حوادث است. او با یاد آوری حدیثی از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) سوگند می خورد که با علی (علیه السلام) نبرد نکند، سپس با تحریک فرزند خود سخن پیامبر را نادیده می گیرد و سوگند خود را با پرداخت کفاره زیر پا می گذارد. اوضاع گواهی می دهد که برخورد نظامی قطعی است. لذا ناکثان بر آن شدند که به تقویت نیروهای خود بپردازند. در مناطقی که مردم به صورت قبیله ای زندگی می کنند زمام امور در دست رئیس قبیله است و او به صورت مطلق مورد پذیرش است. در میان قبایل اطراف بصره شخصیتی به نام احنف بود که پیوستن او به گروه ناکثان قدرت عظیمی به آنان می بخشید و متجاوز از شش هزار نفر به زیر پرچم ناکثان در می آمد و شمار آنان را افزون می کرد. ولی احنف با هوشیاری دریافت که همکاری با آنان جز هوا و هوس نیست. او به روشنی درک کرد که خون عثمان بهانه ای بیش نیست و حقیقت امر جز قدرت طلبی و کنار زدن علی (علیه السلام) و قبضه کردن خلافت چیز دیگر نیست. از این رو، به تصویب امام (علیه السلام)، عزلت گزید و از پیوستن شش هزار نفر از

افراد قبیله خود و قبایل اطراف به صفوف ناکثان جلوگیری کرد. کناره گیری احنف برای ناکثان بسیار گران تمام شد. از او گذشته، چشم امید به قاضی بصره، کعب بن سور، دوخته بودند ولی چون برای او پیام فرستادند، او نیز از پیوستن به

صفوف ناکثان خودداری کرد. وقتی امتناع او را مشاهده کردند تصمیم گرفتند که به ملاقات او بروند و از نزدیک با او مذاکره کنند، ولی او اجازه ملاقات نداد. پس چاره ای جز این نیافتند که به عایشه متوسّل شوند تا او به ملاقات وی برود. عایشه بر استری سوار شد و گروهی از مردم بصره اطراف مرکب او را گرفتند. او به اقامتگاه قاضی، که بزرگ قبیله اُزد بود و مقامی نزد مردم یمن داشت، رفت و اجازه ورود خواست. به او اجازه ورود داده شد. عایشه از علّت عزلت او پرسید. وی گفت: نیازی نیست که من در این فتنه وارد شوم. عایشه گفت: فرزندم! برخیز که من چیزی را می بینم که شما نمی بینید. (مقصود او فرشتگان بود که به حمایت مؤمنان، یعنی ناکثان، آمده بودند!) و افزود: من از خدا می ترسم، که او سخت کیفر است. و بدین ترتیب موافقت قاضی بصره را برای همراهی با ناکثان جلب کرد. سخنرانی فرزند زبیر و پاسخ امام مجتبی (علیه السلام)

فرزند زبیر پس از آرایش سپاه ناکثان به سخنرانی پرداخت و سخنان او در میان یاران امام پخش شد. در این هنگام امام حسن مجتبی (علیه السلام) با ایراد خطبه ای به سخنان فرزند زبیر پاسخ گفت. سپس شاعر توانایی در مدح فرزند امام (علیه السلام) شعری سرود که عواطف حاضران را تحریک کرد. سخنان امام مجتبی (علیه السلام) و شعر

شاعر در میان سپاه ناکثان مؤثر افتاد، زیرا فرزند دختر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) موضع طلحه را نسبت به عثمان آشکار ساخت. از این رو، طلحه به سخنرانی پرداخت و قبایلی را که پیرو علی (علیه السلام) بودند منافق خواند.

----- صفحه 440 -----

سخنان طلحه بر بستگان آنان که در سپاه طلحه بودند بسیار سنگین آمد. ناگهان مردی برخاست و گفت: ای طلحه! تو به قبایل مُضَر و رَبِیعَه و یمن فحش می دهی؟ به خدا سوگند، ما از آنان و آنان از ما هستیم. اطرافیان زبیر می خواستند او را دستگیر کنند ولی قبیله بنی اسد ممانعت کردند. اما جریان به همین جا خاتمه نیافت و شخص دیگری به نام اسود بن عوف برخاست و سخن او را تکرار کرد. این وقایع همگی حاکی از آن بود که طلحه مرد جنگ بود ولی از اصول سیاست، آن هم در شرایط حسّاس، آگاهی نداشت. سخنرانی حضرت علی (علیه السلام)

اما امام (علیه السلام) در چنان شرایط سرنوشت سازی برخاست و خطبه ای ایراد کرد و در آن چنین یاد آور شد: طلحه و زبیر وارد بصره شدند، در حالی که مردم بصره در اطاعت و بیعت من بودند. آنان را به تمرد و مخالفت با من دعوت کردند و هر

کس با آنان مخالفت کرد او را کشتند. همگی می دانید که آنان حکیم بن جبّله و نگهبانان بیت المال را کشتند و عثمان بن حنیف را به صورت بسی شنیع از بصره بیرون راندند. اکنون که نقاب از چهره آنان کنار رفته است اعلان جنگ داده اند. وقتی سخنان امام (علیه السلام) به آخر رسید، حکیم بن مناف با خواندن شعری در مدح آن حضرت در سپاه امام روح تازه

ای دمید. دو بیت آن شعر چنین است: أبا حَسَنَ أُيَقِظَتَ مَنْ كَانَ نَائِمًا *** وَمَا كُلُّ مَنْ يُدْعَى إِلَى الْحَقِّ يَسْمَعُ أَيُّ ابْنِ الْحَسَنِ اخْفَتَ الْبُغَاةَ رَا بِيْدَارَ كَرْدِي، وَنَهْ هَر كَسْ كَهْ بَهْ حَقِّ دَعْوَتِ مِي شُوْدْ كُوشِ مِي كَنْد. وَأَنْتَ أَمْرٌ أَعْطَيْتَ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ *** مَحَاسِنَهَا وَاللَّهُ يُعْطِي وَيَمْنَعُ تُو مَرْدِي هَسْتِي كَهْ اَزْ هَر كَمَالِي بَهْتَرِيْنِ أَنْ بَهْ تُو دَادَهْ شُدَهْ اسْت، وَخِدا بَهْ هَر كَسْ بَخَوَاهِدِ مِي بَخْشِدِ وَيَا مَنَعِ مِي كَنْد.

----- صفحه 441 -----

امام (علیه السلام) به ناکثان سه روز مهلت داد، شاید که از مخالفت خود دست بردارند و به اطاعت او گردن نهند. اما وقتی از بازگشت آنان مأیوس شد، در میان یاران خود به ایراد خطابه ای پرداخت و در آن فجایع ناکثان را شرح داد. وقتی سخنان امام (علیه السلام) به پایان رسید، شداد عبدی برخاست و در ضمن جملاتی کوتاه، شناخت صحیح خود را از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) چنین بازگو کرد: وقتی خطا کاران فزون شدند و معاندان به مخالفت برخاستند ما به اهل بیت پیامبرمان پناه بردیم؛ کسانی که خدا به وسیله آنان ما را عزیز گردانید و از گمراهی به هدایت رهنمون شد. بر شما مردم است که دست به دامن آنان بزنید و کسانی را که به راست و چپ چرخیده اند رها کنید و بگذارید تا در گرداب ضلالت فرو روند. (1) آخرین اتمام حجّت امام (علیه السلام)

در روز پنجشنبه دهم جمادی الاولی سال 36 هجری امام (علیه السلام) در برابر صفوف سپاهیان خود قرار گرفت و گفت: شتاب مکنید تا حجّت را برای آخرین بار بر این گروه تمام کنیم. آن گاه قرآنی را به

دست ابن عباس داد و گفت: با این قرآن به سوی سران ناکثین برو و آنان را به این قرآن دعوت کن و به طلحه و زبیر بگو که مگر با من بیعت نکردند؟ چرا آن را شکستند؟ و بگو که این کتاب خدا میان ما و شما داور باشد. ابن عباس نخست به سراغ زبیر رفت و سخن امام (علیه السلام) را به او رساند. وی در پاسخ پیام امام گفت: بیعت من اختیاری نبود و نیازی به محاکمه

قرآن نیز ندارم. سپس ابن عباس به سوی طلحه رفت و گفت: امیرمؤمنان می گوید که چرا بیعت را شکستی؟ گفت: من خواهان انتقام خون عثمان هستم. ابن عباس

1. الجمل، ص 179_178.

----- صفحه 442

گفت: برای گرفتن انتقام خون او فرزندش اَبان از همه شایسته تر است. طلحه گفت: او فردی ناتوان است و ما از او تواناتر هستیم. نهایتاً ابن عباس به سوی عایشه رفت و او را در میان کجاوه ای دید که بر پشت شتری قرار گرفته بود و زمام شتر را قاضی بصره، کعب بن سور، در دست داشت و افرادی از قبیله ازد و ضبه اطراف او را احاطه کرده بودند. وقتی چشم عایشه به ابن عباس افتاد گفت: برای چه آمده ای؟ برو به علی بگو که میان ما و او جز شمشیر چیز دیگری نیست. ابن عباس به سوی امام (علیه السلام) آمد و جریان را بازگو کرد. امام بار دیگر خواست که اتمام حجت کند تا با عذر روشن دست به قبضه شمشیر ببرد. این بار فرمود: آیا کیست از شما که این قرآن را به سوی این گروه ببرد و آنان را به آن دعوت کند و اگر دست او را قطع کردند آن

را به دست دیگر بگیرد و اگر هر دو را بریدند آن را به دندان بگیرد؟ جوانی برخاست و گفت: من، ای امیر مؤمنان، امام (علیه السلام) بار دیگر در میان یاران خود ندا کرد و جز همان جوان کسی به امام پاسخ نگفت. پس، امام (علیه السلام) مصحف را به همان جوان داد و گفت: قرآن را بر این گروه عرضه بدار و بگو که این کتاب، از آغاز تا به پایان، میان ما و شما حاکم و داور باد. جوان به فرمان امام (علیه السلام) و همراه با قرآن به سوی دشمن رفت. آنان هر دو دست او را قطع کردند و او کتاب خدا را به دندان گرفت تا لحظه ای که جان سپرد. (1) وقوع این جریان نبرد را قطعی ساخت و عناد ناکثان را آشکار نمود. معالوصف، باز هم امام (علیه السلام) سماحت و بزرگواری نشان داد و پیش از حمله فرمود: من می دانم که طلحه و زبیر تا خون نریزند دست از کار خود بر نمی دارند، ولی شما آغاز به نبرد نکنید تا آنان آغاز کنند. اگر کسی از آنان فرار کرد او را تعقیب نکنید. زخمی را نکشید و لباس دشمن را از تن در نیاورید. (2)

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 520.

2. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 243.

----- صفحه 443

فصل دهم

فصل دهم

دلاوریهای سپاه حضرت علی (علیه السلام) وسقوط جمل

در میان فرماندهان نظامی جهان کسی را سراغ نداریم که به اندازه امام علی (علیه السلام) به دشمن مهلت بدهد و با اعزام شخصیتها ودعوت به داوری قرآن، در آغاز کردن نبرد صبر وحوصله به خرج دهد و به اصطلاح دست به دست کند، تا آنجا که صدای اعتراض وشکوه مخلصان وپاران او بلند شود. از

آن رو، امام (علیه السلام) ناچار شد که به آرایش سپاه خود بپردازد وفرماندهان خود را به نحو زیر تعیین کرد: ابن عباس را فرمانده کلّ مقدمه سپاه وعمّار یاسر را فرمانده کلّ سوار نظام و محمد بن ابی بکر را فرمانده کلّ پیاده نظام. آن گاه برای سواره و پیاده نظام قبایل «مُذَحَج» و «هَمْدَان» و «کِنْدَه» و «قُضَاعَه» و «خُزَاعَه» و «أَزْد» و «بَکَر» و «عبد القیس» و... پرچمدارانی معین کرد. آمار کسانی که در آن روز، اعمّ از سواره و پیاده، تحت لوای امام (علیه السلام) آماده نبرد شده بودند به شانزده هزار نفر می رسد. (1) آغاز حمله از طرف ناکثان

در حالی که امام (علیه السلام) مشغول بیان دستورات جنگی به سپاهیان خود بود، ناگهان رگبار تیر از طرف دشمن لشکرگاه امام را فرا گرفت و بر اثر آن چند تن از یاران امام درگذشتند. از جمله، تیری به فرزند عبد الله بن بدیل اصابت کرد و او را

1. الجمل، ص 172.

----- صفحه 444

کشت. عبد الله نعش فرزند خود را نزد امام آورد و گفت: آیا باز هم باید صبر و بردباری از خود نشان دهیم تا دشمن ما را یکی پس از دیگری بکشد؟ به خدا سوگند، اگر هدف اتمام حجت باشد، تو حجت را بر آنان تمام کردی. سخنان عبد الله سبب شد که امام آماده نبرد شود. پس، زره رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) را پوشید و آستر او را که به همراه داشت سوار شد و در برابر صفوف یاران خود ایستاد. قیس بن سعد بن عباده (1) که از صمیمترین یاران امام بود اشعاری در باره آن حضرت و پرچمی که برافراشته بود سرود که دو بیت آن چنین است:

هَذَا اللَّوَاءُ الَّذِي كُنَّا نَحْفُّ بِهِ *** مَعَ النَّبِيِّ وَ جِبْرِيلُ لَنَا مَدَدًا مَا ضَرَّ مَنْ كَانَتْ الْأَنْصَارُ عَيْبَتَهُ *** أَنْ لَا يَكُونَ لَهُ مِنْ غَيْرِهَا أَحَدًا
 پرچمی که به گرد آن احاطه کرده ایم همان پرچمی است که در زمان پیامبر دور آن گرد می آمدیم و جبرئیل در آن روز یار و مددکار ما بود. آن کس که انصار رازدار او باشند ضرر ندارد که برای او از دیگران یار و یاور نباشد. سپاه چشمگیر و منظم امام (علیه السلام) ناکثان را به تکاپو انداخت و شتر عایشه را که حامل کجاوه او بود به میدان نبرد آوردند و زمام آن را به دست قاضی بصره، کعب بن سور، دادند و او مصحفی برگردن آویخت و افرادی از قبيله ازد و بنی ضبّه جمل را احاطه کرده بودند. عبد الله بن زبیر پیش روی عایشه و مروان بن حکم در سمت چپ او قرار داشت. مدیریت سپاه با زبیر بود و طلحه فرمانده سواره نظام و محمد بن طلحه فرمانده پیاده نظام بودند. امام (علیه السلام) در روز جمل پرچم را به دست فرزند خود محمد حنفیه سپرد و او را با جملاتی که عالیتترین شعار نظامی است مخاطب ساخت و فرمود: «تَزُولُ الْجِبَالُ وَ لَا تَزُولُ، عَضَّ عَلَى نَاجِدِكَ، أَعْرِ اللَّهُ جُمَّمَتَكَ. تَدُ فِي الْأَرْضِ

1. در کتاب الجمل (تألیف شیخ مفید) قیس بن عباده وارد شده که ظاهراً مقصود قیس بن سعد بن عباده است.

صفحه 445

قَدَمَكَ، اِرْمِ بِبَصْرِكَ اَفْصَى الْقَوْمِ وَغَضَّ بَصْرَكَ وَاعْلَمَ اَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ».(1) اگر کوهها از جای خود کنده شوند تو بر جای خود استوار باش، دندانها را بر هم بفشار. کاسه سرت را به خدا عاریت ده. گامهای

خود را بر زمین میخکوب کن. پیوسته به آخر لشکر بنگر (تا آنجا پیشروی کن) و چشم خود را بپوش و بدان که پیروزی از جانب خدای سبحان است. هر یک از جمله های علی (علیه السلام) شعار سازنده ای است که شرح هر کدام مایه اطاله سخن خواهد شد. وقتی مردم به محمد حنفیه گفتند که چرا امام (علیه السلام) او را به میدان فرستاد ولی حسن و حسین را از این کار بازداشت، در پاسخ گفت: من دست پدرم هستم و آنان دیدگان او؛ او با دستش از چشمانش دفاع می کند.(2) ابن ابی الحدید، از مورخانی مانند مدائنی وواقدی، حادثه را چنین نقل می کند: امام با گروهی که آن را «کتیبه الخضر» می نامیدند و اعضای آن را مهاجرین و انصار تشکیل می دادند، در حالی که حسن و حسین اطراف او را احاطه کرده بودند، خواست به سوی سپاه دشمن حمله برد. پرچم را به دست فرزندش محمد حنفیه داد و فرمان پیشروی صادر کرد و گفت: به اندازه ای پیش برو که آن را بر چشم جمل فرو کنی. فرزند امام آهنگ پیشروی کرد، ولی رگبار تیر او را از پیشروی بازداشت. او لحظاتی توقف کرد تا فشار تیرباران فرو کش نمود. در این هنگام امام مجدداً به فرزند خود فرمان حمله داد، اما چون از جانب او درنگی احساس کرد به حال او رقت آورد و پرچم را از او گرفت و در حالی که شمشیر در دست راست و پرچم در دست چپ او قرار داشت، خود حمله را آغاز کرد و تا قلب لشکر پیش رفت.

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،

ج 1، ص 244.

----- صفحه 446

سپس برای اصلاح شمشیر خود، که کج شده بود، به سوی یارانش بازگشت. یاران امام، مانند عمّار و مالک و حسن و حسین، به او گفتند: ما کار حمله را صورت می دهیم، شما در اینجا توقف کنید. امام به آنان پاسخ نگفت و نگاهی هم نکرد، بلکه چون شیر می غرید و تمام توجه او به سپاه دشمن بود و کسی را در کنار خود نمی دید. آن گاه پرچم را دو مرتبه به فرزند خود داد و حمله دیگری آغاز نمود و به قلب لشکر فرو رفت و هرکس را در برابر خود دید درو کرد. دشمن از پیش روی او فرار می کرد و به اطراف پناه می برد. در این حمله، امام به اندازه ای کشت که زمین را با خون دشمن رنگین ساخت. سپس برگشت در حالی که شمشیر او کج شده بود که آن را با فشار بر زانوان راست کرد. در این هنگام یاران او در اطرافش گرد آمدند و او را به خدا سوگند دادند که مبادا شخصاً حمله کند زیرا کشته شدن او موجب نابودی اسلام خواهد شد و افزودند که ما برای تو هستیم. امام فرمود: من برای خدا نبردمی کنم و خواهان رضای او هستم. سپس به فرزند خود محمد حنفیه فرمود: بنگر، اینچنین حمله می کنند. محمد گفت: چه کسی می تواند کار تو را انجام دهد ای امیر مؤمنان! در این موقع امام به اشتر پیام فرستاد که بر جناح چپ لشکر دشمن که آن را هلال فرماندهی می کرد حمله برد. در این حمله، هلال کشته شد و کعب بن سور قاضی بصره که زمام شتر را در دست داشت و عمرو بن یثربی ضبّی که قهرمان سپاه

جمل بود و مدتها از طرف عثمان قضاوت بصره بر عهده او بود کشته شدند. همّت لشکر بصره این بود که شتر عایشه سر پا باشد، زیرا سمبل ثبات و استقامت آنها بود. از این رو، سپاه امام چون کوه به سوی جمل حمله برد و آنان نیز کوه آسا به دفاع پرداختند و برای حفظ زمام آن هفتاد نفر از ناکثان دست خود را از دست دادند (1). در حالی که سرها از گردنهای می پرید، دستها از بندها قطع می شد، دل

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 265.

----- صفحه 447 -----

وروده ها از شکمها بیرون می ریخت، با این همه ناکشان ملخ وار در اطراف جمل ثابت واستوار بودند. در این هنگام امام فریاد زد: «وَيْلَكُمْ اَعْقَرُوا الْجَمَلَ فَاِنَّهُ شَيْطَانٌ اَعْقَرُوهُ وَاِلَّا فَنَيْتِ الْعَلَّابُ. لَا يَزَالُ السَّيْفُ قَائِماً وَرَاكِعاً حَتَّى يَهْوِيَ هَذَا الْبَعِيرُ اِلَى الْاَرْضِ». وای بر شما! شتر عایشه را پی کنید که آن شیطان است. پی کنید آن را وگرنه عرب نابود می شود. شمشیرها پیوسته در حال فرا رفتن و فرود آمدن خواهند بود تا این شتر بر پا باشد. (1) روش امام (علیه السلام) در تقویت روحیه سپاه خود

امام (علیه السلام) برای تقویت روحیه سپاه خود از شعار «یا مَنْصُورُ اَمْتُ» وگاهی از «حَمَّ لَا يُنْصَرُونَ» بهره می برد، که هر دو شعار از ابتکارات رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بود و در نبرد با مشرکان به کار می رفت. استفاده از این شعارها تأثیری عجیب در تزلزل روحیه دشمن داشت، زیرا یاد آور خاطره نبرد مسلمانان با مشرکان می شد. از این رو، عایشه نیز برای تقویت روحیه سپاه جمل شعار داد که: «یا

بَنِي الْكُرَّةِ، الْكُرَّةَ، اِصْبِرُوا فَاِنِّي ضَامِنَةٌ لَكُمْ الْجَنَّةَ». یعنی: فرزندانم بردبار باشید و حمله برید که من برای شما بهشت را ضمانت می کنم! بر اثر این شعار، گروهی دور او را گرفتند و به قدری پیشروی کردند که در چند قدمی سپاه امام (علیه السلام) قرار گرفتند. عایشه برای تحریک یاران خود مشت خاک طلبید و چون به او دادند، آن را روی یاران امام (علیه السلام) پاشید و گفت: «شَاهَتِ الْوُجُوهُ» یعنی سیاه باد رویتان. او در این کار از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) تقلید کرد. زیرا آن حضرت نیز در جنگ بدر یک مشت خاک برداشت و به سوی دشمن پاشید و همین جمله را فرمود و خدا در باره او نازل کرد:

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 267_257.

----- صفحه 448

(وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) (1) با مشاهده این عمل از عایشه، امام علی (علیه السلام) بلافاصله فرمود: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ الشَّيْطَانَ رَمَى» یعنی اگر در مورد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) دست خدا از آستین پیامبر ظاهر شد، در مورد عایشه دست شیطان از آستین او آشکار گشت. پی کردن جمل

جمل عایشه حیوان زبان بسته ای بود که برای نیل به مقاصد شوم به کار گرفته می شد و با گذاردن هودج عایشه بر آن، نوعی قداست به آن بخشیده بودند. سپاه بصره در حفاظت و برپا نگاه داشتن آن کوششها کرد و دستهای زیادی در راه آن دادند. هر دستی که قطع می شد دست دیگری زمام شتر را می گرفت. اما سرانجام زمام شتر بی صاحب ماند و دیگر کسی حاضر نبود که آن را به دست بگیرد. در

این هنگام فرزند زبیر زمام آن را به دست گرفت، ولی مالک اشتر با هجوم بر وی او را نقش زمین کرد و گردن او را گرفت. وقتی فرزند زبیر احساس کرد که به دست مالک کشته می شود فریاد زد: مردم هجوم بیاورید و مالک را بکشید، اگر چه به کشته شدن من بینجامد. (2) مالک، با زدن ضربتی بر چهره او، وی را رها کرد و سرانجام مردم از اطراف شتر عایشه پراکنده شدند. امام (علیه السلام) برای اینکه دشمن با دیدن شتر عایشه بار دیگر به سوی او باز نگردند، فرمان پی کردن جمل را مجدداً صادر کرد. پس، شتر به زمین خورد و کجاوه سرنگون گردید. در این هنگام فریاد عایشه بلند شد، به نحوی که هر دو لشکر صدای او را شنیدند. محمد بن ابی بکر، به فرمان امام (علیه السلام) خود را به کجاوه خواهر رسانید و بندهای آن را باز کرد. در این گیرودار گفتگویی میان خواهر و برادر در گرفت که به اختصار نقل

2. او چنین گفت: «اقتلوننی ومالکاً واقتلوا مالکاً معی».

----- صفحه 449

می شود: عایشه: تو کیستی؟ محمد بن ابی بکر: مبعوضترین فرد از خانواده تو نسبت به تو! عایشه: تو فرزند اسماء خثعمیه هستی؟ محمد: آری، ولی او کمتر از مادر تو نبود. عایشه: صحیح است، او زن شریفی بود. از این بگذر. سپاس خدا را که تو سالم ماندی. محمد: ولی تو خواهان سالم ماندن من نبودی. عایشه: اگر خواهان آن نبودم چنین سخنی نمی گفتم. محمد: تو خواهان پیروزی خود بودی، هرچند به بهای کشته شدن من. عایشه: من خواهان آن بودم ولی نصیبم نشد. دوست

داشتم که تو سالم بمانی. از این سخن خودداری کن و سرزنشگر مباش، همچنان که پدرت چنین نبود. علی (علیه السلام) خود را به کجاوه عایشه رسانید وبا نیزه خود بر آن زد و گفت: ای عایشه، آیا رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) تو را به این کار سفارش کرده بود؟ او در پاسخ امام گفت: ای ابا الحسن، آن گاه که پیروز شدی ببخش. چیزی نگذشت که عمار ومالک اشتر نیز خود را به کجاوه عایشه رساندند و گفتگویی به شرح زیر میان آنان صورت گرفت: عمار: مادر! امروز رشادت فرزندان را دیدی که چگونه در راه دین شمشیر می زدند؟ عایشه خود را به نشنیدن زد و چیزی نگفت، زیرا عمار صحابی جلیل القدر و پیر قوم بود. اشتر: سپاس خدا را که امام خود را یاری کرد و دشمن او را خوار گردانید. حق آمد و باطل برچیده شد، زیرا باطل رفتنی است. مادر! کار خود را چگونه دیدی؟ عایشه: تو کیستی، مادرت در عزایت بنشیند؟!

----- صفحه 450

اشتر: من فرزند تو مالک اشتر هستم. عایشه: دروغ می گویی، من مادر تو نیستم. اشتر: تو مادر من هستی، هرچند نخواهی. عایشه: تو همانی که می خواستی خواهرم اسماء را در عزای فرزندش (عبد الله بن زبیر) بنشانی؟ اشتر: برای این بود که در پیشگاه خدا عذر وپوزش داشته باشم (برای امتثال فرمان خدا بود). سپس، عایشه، در حالی که بر مرکبی سوار می شد، گفت: افتخار آفریدید و پیروز شدید، تقدیر خدا انجام گرفتنی است. امام (علیه السلام) به محمد بن ابی بکر فرمود: از خواهرت بپرس که آیا تیری به او اصابت کرده است؟ زیرا بیرون کجاوه عایشه از فزونی پرتاب تیر، به صورت

خارپشت در آمده بود. او در پاسخ برادر خود گفت: فقط یک تیر بر سرم اصابت کرده است. محمد به خواهر گفت: خدا در روز جزا به ضرر تو داوری خواهد کرد، زیرا تو کسی هستی که بر ضد امام قیام کردی و مردم را بر او شورانیدی و کتاب خدا را نادیده گرفتی. عایشه در پاسخ گفت: مرا رها کن و به علی بگو که مرا از آسیب و گزند محافظت کند. محمد بن ابی بکر امام (علیه السلام) را از سلامتی خواهرش آگاه ساخت و امام فرمود: او زن است و زنان از نظر منطبق قوی نیستند. حفاظت او را بر عهده بگیر و او را به خانه عبد الله بن خلف منتقل کن تا در باره او تصمیم بگیریم. عایشه مورد ترحم امام (علیه السلام) و برادر خود قرار گرفت ولی پیوسته زبان وی به بدگویی به امام (علیه السلام) و آمرزش خواهی بر کشتگان جمل آلوده و مشغول بود. (1)

1. الجمل، ص 198_166; تاریخ طبری، ج 3، ص 539. صفحه 451

سرنوشت طلحه وزبیر

تاریخنگاران برآنند که طلحه به دست مروان بن حکم از پای در آمد. توضیح آنکه وقتی طلحه سپاهیان را در هزیمت و خود را در معرض هلاک دید، راه فرار را برگزید. در این هنگام چشم مروان بر او افتاد و به خاطرش آمد که وی عامل مؤثر در قتل عثمان بوده است. لذا با پرتاب تیری او را از پای در آورد. طلحه احساس کرد که این تیر از اردوگاه خودش به سوی او پرتاب شد. پس، به غلام خود دستور داد که وی را فوراً از آن نقطه به جای دیگر منتقل سازد. غلام طلحه سرانجام او را به خرابه ای از

خرابه های متعلق به «بنی سعد» منتقل کرد. طلحه، در حالی که خون از سیاهرگ او می ریخت، گفت: خون هیچ بزرگی مثل من لوث نشد. این را گفت و جان سپرد. قتل زبیر

زبیر، دوّمین آتش افروز نبرد جمل، وقتی احساس شکست کرد، تصمیم به فرار به سوی مدینه گرفت، آن هم از میان قبیله «احنف بن قیس» که به نفع امام (علیه السلام) از شرکت در نبرد خودداری کرده بود. رئیس قبیله از کار ناجوانمردانه زبیر

سخت خشمگین شد، زیرا وی، بر خلاف اصول انسانی، مردم را فدای خودخواهی خود کرده بود و اکنون می خواست از میدان بگریزد. یک نفر از یاران احنف به نام عمرو بن جرموز تصمیم گرفت که انتقام خونهای ریخته شده را از زبیر بگیرد. پس او را تعقیب کرد و وقتی زبیر در نیمه راه برای نماز ایستاد از پشت سر بر او حمله کرد و او را کشت واسب وانگشتر و سلاح او را ضبط کرد و جوانی را که همراه او بود به حال خود وا گذاشت و آن جوان زبیر را در «وادی السباع» به خاک سپرد. (1)

1. الجمل، ص 204؛ تاریخ ابن اثیر، ج 3، ص 244_243.

----- صفحه 452 -----

عمرو بن جرموز به سوی احنف بازگشت و او را از سرگذشت زبیر آگاه ساخت. وی گفت: نمی دانم کاری نیک انجام دادی یا کاری بد. سپس هر دو به حضور امام (علیه السلام) رسیدند. وقتی چشم امام به شمشیر زبیر افتاد فرمود: «طالماً جلی الکرَبَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ». یعنی: این شمشیر، کراراً غم از چهره پیامبر خدا زدوده است. سپس آن را برای عایشه فرستاد. (1) و وقتی چشم حضرت به صورت زبیر افتاد فرمود: «لَقَدْ كُنْتُ بِرَسُولٍ

اللَّهِ صُحْبَةً وَ مِنْهُ قَرَابَةً وَ لَكِنْ دَخَلَ الشَّيْطَانُ مِنْخَرَكَ فَأُورِدَكَ هَذَا الْمَوْرِدَ» (2) یعنی: تو مدتی با پیامبر خدا مصاحب بودی و با او پیوند خویشاوندی داشتی، ولی شیطان بر عقل تو مسلط شد و کار تو به اینجا انجامید. آمار کشتگان جمل

آمار کشتگان جمل در تاریخ به طور دقیق ضبط نشده است و اختلاف زیادی در نقل آن به چشم می خورد. شیخ مفید می نویسد: برخی آمار کشته شدگان را بیست و پنج هزار نفر نوشته اند در حالی که عبد الله بن زبیر (آتش افروز معرکه) این تعداد را پانزده هزار می داند. سپس شیخ مفید قول دوم را ترجیح می دهد می گوید مشهور این است که مجموع کشته ها چهارده هزار نفر بوده است. (3) طبری در تاریخ خود آمار کشتگان را ده هزار نفر نقل کرده است و نیمی از آنان را مربوط به

هواداران عایشه ونیم دیگر را از یاران امام (علیه السلام) می داند. سپس نظر دیگری را نقل می کند که نتیجه آن با آنچه که از عبد الله بن زبیر نقل کردیم یکی است. (4) تدفین کشتگان

واقعه جمل در روز پنجشنبه دهم جمادی الثانی از سال سی و ششم هجری

1 . تاریخ طبری، ج3، ص 540; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج1، ص 235.

2 . الجمل، ص 209.

3 . الجمل، ص 223.

4 . تاریخ طبری، ج3، ص 543.

----- صفحه 453

قمری رخ داد وهنوز آفتاب غروب نکرده بود(1) که آتش نبرد با افتادن جمل عایشه وسرنگون شدن کجاوه او به پایان رسید، وبه جهت فقدان یک انگیزه صحیح، ناکثان غالباً پا به فرار نهادند. مروان بن حکم به خانواده

ای از قبیله «عنزه» پناهنده شد واز سخنان علی (علیه السلام) در نهج البلاغه استفاده می شود که حسنین (علیهما السلام) برای او از امام(علیه السلام) امان گرفتند. اما جالب آنکه وقتی فرزندان امام (علیه السلام) به او یاد آور شدند که مروان بیعت خواهد کرد، امام فرمود: «أَوْ لَمْ يُبَايَعْنِي بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ؟ لَا حَاجَةَ لِي فِي بَيْعَتِهِ إِنَّهَا كَفَّ يَهُودِيَّةً لَوْ بَايَعَنِي

بِكَافَّةٍ لَعَدْرٍ بِسَبْتِهِ. أَمَا إِنَّ لَهُ أَمْرَهُ كَلْعَقَهُ الْكَلْبُ أَنْفَهُ. وَ هُوَ أَبُو الْأَكْبَشِ الْأَرْبَعِي وَ سَتَلَقَى الْأُمَّةُ مِنْهُ وَ مِنْ وُلْدِهِ يَوْمًا أَحْمَرَ». (2)

مگر او پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ نیازی به بیعت او ندارم، که دست او دست یهودی است؛ اگر با دستش بیعت کند با پشت خود آن را می شکند. برای او حکومت کوتاهی است به اندازه ای که سگ با زبان بینی خود را پاک کند. او پدر قوچه‌های چهارگانه است که امت اسلام از او و پسرانش روز خونینی خواهد داشت. عبد الله بن زبیر به خانه یکی از «زُدیان» پناه برد و عایشه را از جایگاه خود آگاه ساخت. او برادر خود محمد بن ابی بکر را، که به امر امام (علیه السلام) حفاظت عایشه را برعهده داشت، به جایگاه عبد الله فرستاد تا او را به خانه عبد الله بن خلف، که عایشه به آنجا انتقال یافته بود، منتقل کند. سرانجام عبد الله بن زبیر و مروان نیز به آنجا انتقال یافتند. (3) سپس امام (علیه السلام) باقیمانده روز را در میدان نبرد به سر برد و مردم بصره را دعوت کرد که کشتگان خود را به خاک بسپارند. به نقل طبری، امام برکشتگان ناکثان از بصره و کوفه

نماز گزارد و بر یاران خود که جام شهادت نوشیده بودند نیز نماز گزارد

1. ابن ابی الحدید مدّت نبرد را دو روز می داند. به ج 1، ص 262 مراجعه شود.

2. نهج البلاغه، خطبه 71.

3. امام در این سخن از چند موضوع غیبی خبر داده است.

وهمگان را در قبر بزرگی به خاک سپرد. سپس دستور داد که تمام اموال مردم را به خودشان باز گردانند بجز اسلحه ای که در آنها علامت حکومت باشد و فرمود: «لَا يَحِلُّ لِمُسْلِمٍ مِنَ الْمُسْلِمِ الْمُتَوَقَّى شَيْءٌ». (1) از مال مسلمان مرده، چیزی برای

دیگران حلال نمی شود. گروهی از یاران امام اصرار میورزیدند که با ناکثان معامله نبرد با مشرکان گردد، یعنی دستگیر شدگانشان برده شوند و اموالشان قسمت گردد. امام (علیه السلام) در این مورد فرمود: «أَيُّكُمْ يَأْخُذُ أُمَّ الْمُؤْمِنِينَ فِي سَهْمِهِ» (2) یعنی: کدام یک از شما حاضر است عایشه را بابت سهم خود بپذیرد؟ امام صادق (علیه السلام) در حدیثی حکم این گروه را که تحت عنوان «باغی» در فقه اسلامی مطرح شده اند چنین بیان کرده است: «إِنَّ عَلِيًّا (علیه السلام) قَتَلَ أَهْلَ الْبَصْرَةِ وَ تَرَكَ أَمْوَالَهُمْ فَقَالَ إِنَّ دَارَ الشَّرْكِ يَحِلُّ مَا فِيهَا وَإِنَّ دَارَ الْإِسْلَامِ لَا يَحِلُّ مَا فِيهَا. إِنَّ عَلِيًّا إِنَّمَا مَنَّ عَلَيْهِمْ كَمَا مَنَّ رَسُولُ اللَّهِ (صلی الله علیه وآله وسلم) عَلَى أَهْلِ مَكَّةَ» (3) علی (علیه السلام) مردم بصره را به سبب یاغیگری و افساد آنان کشت ولی دست به اموال آنان نزد، زیرا حکم مشرک با حکم مسلمان باغی متفاوت است؛ ارتش اسلام در محیط کفر و شرک بر هر چه دست یابد بر او حلال است ولی آنچه

در محیط اسلام است هرگز حلال نمی شود. همانا علی بر آنان منت گذاشت چنان که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) بر اهل مکه منت نهاد.

1 . تاریخ طبری، ج 2، ص 543.

2 . وسائل الشیعه، ج 11، باب 25 از ابواب جهاد.

3 . همان. ابن ابی الحدید نظر دیگری در این مورد دارد. وی می گوید: امام آنچه در میدان جنگ بود همه را گرفت و میان سپاه خود تقسیم کرد.

پیامبر گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) در جنگ بدر اجساد قریش را در چاهی فرو ریخت و سپس با آنان به گفتگو پرداخت. وقتی به حضرتش گفتند که مگر مردگان سخنان زندگان را می شنوند، فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید. (1) امیر مؤمنان (علیه السلام) از میان کشتگان جمل می گذشت که جسد عبد الله بن خلف خزاعی را، که لباسی زیبا بر تن داشت، مشاهده کرد. مردم گفتند که او رئیس گروه ناکثان بود، امام (علیه السلام) فرمود: چنین نبود، بلکه که او انسانی شریف و بلند طبع بود. سپس جسد عبد الرحمن بن عتاب بن اسید را دید. فرمود: این مرد ستون گروه و رئیس آنان بود. سپس به گردش خود ادامه داد تا اجساد گروهی از قریشیان را مشاهده کرد. فرمود: به خدا سوگند، وضع شما برای ما ناراحت کننده است، ولی من حجت را بر شما تمام کردم ولی شما جوانانی کم تجربه بودید و از نتایج کار خود آگاه نبودید. سپس چشمش به جسد قاضی بصره کعب بن سور افتاد که قرآن بر گردن داشت. دستور داد که قرآن وی را به نقطه تمیزی انتقال دهند، سپس

فرمود: ای کعب، آنچه را که خدای من به من وعده کرده درست و استوار یافتم، آیا تو هم آنچه را که پروردگارت وعده کرده درست و استوار یافتی؟ سپس فرمود: «لَقَدْ كَانَ لَكَ عِلْمٌ لَوْ نَفَعَكَ، وَ لَكِنَّ الشَّيْطَانَ أَضَلَّكَ فَأُزِّلَكَ فَعَجَلَكَ إِلَى النَّارِ». (2) تو دانشی داشتی؛ ای کاش (آن دانش) تو را سود می بخشید. ولی شیطان تو را گمراه کرد و لغزانید و به سوی آتش کشانید.

1 . سیره ابن هشام، ج 1، ص 639.

2 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 348.

چون جسد طلحه را دید، فرمود: برای تو سابقه ای در اسلام بود که می توانست تو را سود بخشد، ولی شیطان تو را گمراه کرد و لغزانید و به سوی آتش شتافتی. (1) در این بخش از تاریخ جز اینکه امام (علیه السلام) شورشیان را محکوم کرد و همه

اهل آتش را معرفی نمود، از چیز دیگری سخن به میان نیامده است، ولی فرقه معتزله مدعی است که برخی از این افراد پیش از مرگ از کرده خود پشیمان شدند و راه توبه در پیش گرفتند. ابن ابی الحدید، که از سخت ترین مدافعان مکتب اعتزال است، می نویسد: مشایخ روایت می کنند که علی فرمود طلحه را بنشانند و آن گاه به او گفت: «يَعِزُّ عَلِيٌّ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَنْ أَرَاكَ مُعَفَّرًا تَحْتَ نُجُومِ السَّمَاءِ وَفِي بَطْنِ هَذَا الْوَادِي. أَبْعَدَ جِهَادِكَ فِي اللَّهِ وَ ذَبَّكَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ؟». برای من ناگوار است که تو را در زیر آسمان و در دل این بیابان خاک آلوده ببینم. آیا سزاوار بود که پس از جهاد در راه خدا و دفاع از پیامبر خدا دست به چنین کار بزنی؟

در این هنگام شخصی به حضور امام رسید و گفت: من در کنار طلحه بودم. وقتی وی با تیر ناشناسی از پای در آمد از من استمداد جست و پرسید: تو کیستی؟ گفتم: از یاران امیر مؤمنان. گفت: دستت را بده تا من به وسیله تو با امیر مؤمنان بیعت کنم. سپس با من دست داد و بیعت کرد. امام در این موقع فرمود: خدا خواست که طلحه را در حالی که با من بیعت کرده است، به بهشت ببرد. (2) این بخش از تاریخ جز افسانه چیز دیگری نیست. مگر طلحه عارف به مقام امام (علیه السلام) و شخصیت و حقانیت او نبود؟ این نوع توبه از آن کسی است که مدتی در جهالت بسر برد و سپس پرده جهالت را بدرد و سیمای حقیقت را مشاهده کند، در حالی که طلحه از روز نخست حق و باطل را از هم باز می شناخت. به علاوه، بر

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 348.

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 348.

فرض صحت این داستان، توبه طلحه، به حکم قرآن کریم، بی فایده است: (وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارًا أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا). (النساء: 16) توبه کسانی که کارهای زشت انجام می دهند و سپس به هنگام مرگ می گویند توبه کردم، پذیرفته نیست و چنین است توبه کسانی که

می میرند در حالی که کافرند؛ برای آنان عذاب دردناک آماده کرده ایم. گذشته از این، مگر تنها بیعت با امام (علیه السلام) می توانست گناهان او را شستشو دهد؟ وی،

با همکاری زبیر و امّ المؤمنین، سبب ریخته شدن خونهای زیادی در بصره و در میدان نبرد شدند و حتی گروهی به فرمان آنها همچون گوسفند ذبح شدند. این نوع تلاشهای بی مایه نتیجه پیشداوری در باره صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) است که می خواهند همه را عادل معرفی کنند. سقوط بصره، ارسال نامه ها و اعزام عایشه به مدینه

احتمال برخورد نظامی میان سپاهیان امام (علیه السلام) و پیمان شکنان بصره، به وسیله کاروانهای بازرگانی که پیوسته در بیابانهای عراق و حجاز و شام در رفت و آمد بودند، در سرزمینهای اسلامی منتشر شد و مسلمانان و اقلیتی از هواداران عثمان در انتظار خبر وقایع بودند و هر نوع گزارش از شکست و پیروزی برای هر یک از طرفین سرنوشت ساز بود. از این جهت، امام (علیه السلام) پس از صدور دستور تدفین کشتگان و گردش در میدان نبرد و امر به انتقال برخی از اسیران، به خیمه خود بازگشت و دبیر خود عبد الله بن ابی رافع را به حضور طلبید و نامه هایی را املاء کرد و دبیر امام نیز همه را به رشته تحریر در آورد. طرف خطاب نامه ها مردم مدینه و کوفه، دو منطقه حساس از جهان اسلام در آن روز بود. در ضمن، نامه ای نیز به خواهر خود امّ هانی دختر ابوطالب نوشت. امام (علیه السلام) با نگارش این نامه ها دوستان را خوشحال

----- صفحه 458 -----

و فرصت طلبان را از اندیشه مخالفت نومید ساخت. شیخ مفید متن همه نامه ها را در کتاب خود (1) به صورت کامل آورده، ولی طبری از میان نامه ها فقط متن بسیار کوتاهی از نامه امام (علیه السلام) به مردم کوفه را در تاریخ خود منعکس

کرده است و چون وی در این بخش از کتاب خود به نوشته های سیف بن عمر اعتماد کرده غالباً حق مطلب را ادا ننموده از کنار مطالب حسّاس به سادگی گذشته است. در نامه ای که امام (طبق نقل طبری) به مردم کوفه نوشته روز برخورد نظامی را نیمه جمادی الآخر سال سی و شش هجری و محلّ درگیری را نقطه ای به نام «خریبه» ذکر کرده است. باری، سرانجام امام (علیه السلام) در روز دوشنبه خریبه را به عزم بصره ترک گفت و وقتی به مسجد بصره رسید، در آنجا دو رکعت نماز گزارد و سپس یکسره به سوی خانه عبد الله بن خلف خزاعی، که بزرگترین خانه در بصره بود واز عایشه در آنجا حراست می شد، رفت. عبد الله در عصر خلافت عمر کاتب دیوان بصره بود و چنان که گذشت، او و برادرش عثمان در نبرد

جمل کشته شدند. برخی می گویند وی عهد رسالت را درک کرده ورسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم) را دیده بوده است.(2) هرچند این مطلب ثابت نیست. وقتی علی (علیه السلام) وارد خانه عبد الله شد، زن او صفیه دختر حارث بن طلحه بن ابی طلحه مشغول گریه وزاری بود. همسر عبد الله به امام (علیه السلام) اهانت کرد و او را «قاتلُ الأَحِبِّه» و «مُفَرِّقُ الجمع» نامید، ولی امام پاسخی به او نگفت. سپس به اتاق عایشه وارد شد و بر او سلام کرد و در کنار او نشست و اهانت صفیه را یاد آور شد. حتی به هنگام خروج امام از خانه نیز، صفیه اهانت خود را تکرار کرد که در آن هنگام یاران امام(علیه السلام) تحمل خود را از دست دادند و همسر عبد الله را

تهدید کردند. امام آنان را از هر نوع تعرض بازداشت و گفت: هرگز از

1. الجمل، ص 211 و 213.

2. اسد الغابه، ج 2، ص 152.

صفحه 459

تعرض به زنان خبری به من نرسد. سخنرانی امام (علیه السلام) در بصره

امام (علیه السلام)، پس از خروج از خانه عبد الله، به نقطه مرکزی شهر رفت و مردم بصره با پرچمهای گوناگون خود با وی تجدید بیعت کردند. حتی مجروحان و کسانی که به نوعی به آنان امان داده شده بود بار دیگر با آن حضرت بیعت کردند.(1) بر امام (علیه السلام) لازم بود که مردم بصره را از عمق جنایت وزشتی کارشان آگاه سازد. از این رو، در حالی که هاله ای از عظمت و نورانیت او را احاطه کرده بود و مردم بصره سراپا گوش بودند، سخنان خود را چنین آغاز کرد: شما سپاهیان آن زن و پیروان آن شتر بودید. چون صدا کرد او را پاسخ گفتید و وقتی پی شد فرار کردید. اخلاق شما پست

و پیمان شما غدر و دین شما نفاق و آب شما شور است. و آن کس که در شهر شما اقامت گزیند در دام گناهانتان گرفتار شود و آن کس که از شما دوری گزیند رحمت حق را دریابد. گویا می بینم که عذاب خدا از آسمان وزمین بر شما فرود می آید و به گمانم همگی غرق شده اید و تنها قلّه مسجدتان، همچون سینه کشتی، بر روی آب نمایان است. (2) آنگاه افزود: سرزمین شما به آب نزدیک و از آسمان دور است. خردهای شما سبک و افکار شما سفیهانه است. شما (به سبب سستی اراده) هدف تیر اندازان و لقمه چربی برای مفت خواران و شکاری برای درندگان هستید. (3) سپس فرمود: اکنون،

ای اهل بصره، در باره من چه گمان دارید؟ در این موقع مردی برخاست و گفت: جز خیر و نیکی در باره تو نسبت به خود، گمان نمی بریم. اگر ما را مجازات کنی جا دارد زیرا ما گناهکاریم، و اگر ما

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 545.

2. نهج البلاغه، خطبه 130.

3. همان، خطبه 514.

----- صفحه 460

را ببخشی، عفو برای خدا محبوبتر است. امام (علیه السلام) فرمود: همه را عفو کردم. از فتنه جویی دوری گزینید. شما نخستین کسانی هستید که بیعت را شکستید و عصای امت را دو نیم کردید، از گناه باز گردید و خالصانه توبه کنید. (1) نیت نیک جانشین عمل است

در این هنگام یکی از یاران امام (علیه السلام) گفت: دوست داشتم برادرم در اینجا بود تا پیروزیهای تو را بر دشمنانت مشاهده می کرد و در فضیلت و ثواب جهاد شریک می شد. امام از او پرسید: آیا قلب و فکر برادرت با ما بوده است؟ در پاسخ عرض کرد: بلی. امام (علیه السلام) فرمود: «فَقَدُّ شَهْدَانَا وَ لَقَدْ شَهِدْنَا فِي عَسْكَرِنَا هَذَا أَقْوَامٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ سَيَّرَعَفُ بِهِمُ الزَّمَانُ وَ يُقَوَّى بِهِمُ الْإِيمَانُ» (2) همانا برادرت نیز در این معرکه با ما بود (وهمچون دیگر مجاهدان شریک اجر و پاداش آن است). نه تنها او، بلکه آنان که هنوز در صُلب پدران و رحم مادران هستند و زمان به زودی آنان را آشکار می کند و ایمان به وسیله آنان نیرومند می شود نیز در فضیلت این جهاد شریکند. این کلام امام (علیه السلام) اشاره به یک اصل تربیتی و پرورشی است و آن اینکه نیت خوب و بد، از نظر پاداش و کیفر، جانشین خود عمل نیز می گردد. در

جاهایی دیگر از نهج البلاغه نیز به این اصل اشاره شده است. از جمله آنجا که می فرماید: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا يَجْمَعُ النَّاسَ الرِّضَا وَ السَّخَطُ. وَ إِنَّمَا عَقَرَ نَاقَهُ ثَمُودَ رَجُلٌ وَاحِدٌ فَعَمَّهِمُ اللَّهُ بِالْعَذَابِ لِمَا عَمَّوهُ بِالرِّضَا» (3)

1 . الجمل، ص 218.

2 . نهج البلاغه، خطبه 12.

3 . همان، خطبه 196 طبع عبده.

----- صفحه 461

ای مردم، افراد را خشنودی از یک عمل یا خشم از آن به زیر یک پرچم گرد می آورد. ناقه ثمود را یک نفر پی کرد ولی عذاب همگی را فرا گرفت، زیرا رضای به عمل آن فرد فراگیر بود. تقسیم بیت المال

سپاهیان امام (علیه السلام) در این نبرد چیزی را مالک نشدند و در حقیقت، رزم آنان یک رزم صد در صد الهی بود. زیرا امام (علیه السلام) جز سلاح دشمن همه چیز را به خود آنان واگذار کرد. از این جهت، باید بیت المال را میان آنان تقسیم می کرد. وقتی دیدگان امام (علیه السلام) به آن افتاد دستها را بر هم زد و گفت: «عُرِّی غُیْرِي». (یعنی برو دیگری را بفریب). موجودی بیت المال ششصد هزار درهم بود که همه را در میان سپاهیان تقسیم کرد و به هریک پانصد درهم رسید، در پایان تقسیم، پانصد درهم باقی ماند که آن را برای خود اختصاص داد. ناگهان فردی در رسید و مدعی شد که در این نبرد شرکت داشته ولی نام او از قلم افتاده است. امام (علیه السلام) آن پانصد درهم را نیز به او داد و فرمود: سپاس خدا را که از این مال چیزی به خود اختصاص ندادم. (1) اعزام عایشه به مدینه

عایشه به جهت انتساب به

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) از احترام خاصی برخوردار بود. امام (علیه السلام) مقدمات سفر او را، از مرکب و توشه راه، فراهم ساخت و به محمد بن ابی بکر دستور داد که در معیت خواهر خود باشد و او را به مدینه برساند و به همه یاران مدنی خود، که علاقه مند بودند به مدینه باز گردند، اجازه داد که عایشه را تا مدینه همراهی نمایند و به این نیز اکتفا نکرد و چهل تن از زنان با شخصیت بصره را همراه او روانه مدینه کرد.

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 547.

روز شنبه، نخستین روز از ماه رجب سال سی و شش، روز حرکت تعیین شد. در هنگام حرکت گروهی از مردم او را مشایعت کردند و مراسم تودیع را انجام دادند. عایشه در برابر محبتهای امام (علیه السلام) بی اختیار منقلب شد و به مردم گفت: فرزندانم، برخی از ما بر برخی دیگر پرخاش می کند، ولی این کار سبب تعدی نگردد. به خدا سوگند، میان من

وعلی، جز آنچه میان زن وبستگان او رخ می دهد، چیز دیگری نبود. او، گرچه مورد خشم من قرار گرفت، از اخیار و نیکان است. امام (علیه السلام) از سخنان عایشه تشکر کرد و خود افزود: مردم، وی همسر پیامبر شماسست. آن گاه او را چند میل مشایعت کرد. شیخ مفید می نویسد: چهل زن که به فرمان امام (علیه السلام) در معیت عایشه قرار گرفتند به ظاهر لباس مردان پوشیدند تا بیگانگان آنان را مرد بینگارند وافکار ناروا به ذهن احدی در باره آنان وهمسر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) خطور نکنند. عایشه نیز تصوّر می کرد که علی

(علیه السلام) مأموران مرد را بر حفاظت او گمارده است و پیوسته از این کار گله می کرد. وقتی به مدینه رسید و آنان را زنانی دید که لباس مردان پوشیده اند از اعتراض خود پوزش طلبید و گفت: خدا فرزند ابوطالب را پاداش نیک دهد که حرمت رسول خدا را در مورد من رعایت کرد. (1) نصب استانداران

در دوران خلافت عثمان امور استان مصر به دست عبد الله بن سعد بن ابی سرح اداره می شد و یکی از عوامل شورش مصریان بر خلیفه اعمال زشت و ننگین او بود، تا آنجا که به اخراج او از مصر انجامید. در آن زمان محمد بن ابی حذیفه در مصر بود و پیوسته از والی مصر و خلیفه انتقاد می کرد. وقتی مصریان، به عزم مدینه و محاکمه خلیفه، وطن خود را ترک گفتند، اداره امور مصر را به محمد بن حذیفه

1. الجمل، ص 221.

صفحه 463

واگذار کردند و او در این منصب باقی بود تا اینکه امام (علیه السلام) قیس بن سعد بن عباده را برای اداره استان مصر نصب کرد. طبری اعزام قیس را در سال واقعه جمل می داند، ولی برخی از مورخان، مانند ابن اثیر (1)، تاریخ اعزام قیس را به مصر، ماه صفر می داند. اگر مقصود صفر سال سی و ششم باشد، طبعاً پیش از واقعه جمل بوده است و اگر صفر سال سی وهفتم باشد، در این صورت شش ماه واندی پس از آن صورت گرفته بوده؛ در حالی که طبری تاریخ اعزام را سال سی

وشش هجری که سال واقعه جمل است ضبط کرده است. باری، امام (علیه السلام) خلید بن قره یربوعی را استاندار خراسان و ابن

عبّاس را استاندار بصره قرار داد و تصمیم گرفت که خاک بصره را به عزم کوفه ترک گوید. پیش از ترک بصره، جریر بن عبد الله بجلی را روانه شام ساخت که با معاویه گفتگو کند تا پیروی خود را از حکومت مرکزی، که در رأس آن امام بود، اعلام دارد. (2) به سبب اهمیتی که بصره داشت و شیطان در آنجا تخم ریزی کرده بود، امام (علیه السلام) ابن عبّاس را استاندار وزیاد بن ابیه را مأمور خراج و ابو الأسود دوئلی را معاون آن دو قرار داد. (3) به هنگام معرفی ابن عبّاس به مردم، امام (علیه السلام) سخنرانی بسیار لطیف و شیرینی کرد که شیخ مفید آن را در کتاب «الجمل» نقل کرده است. (4) طبری می گوید: امام به ابن عبّاس گفت: «إِضْرِبْ بِمَنْ أَطَاعَكَ مِنْ عَصَاكَ، وَ تَرَكَ أَمْرَكَ» (5) یعنی: با مطیعان عاصیان را و آنان را که امر تو را تبعیت نمی کنند بکوب. وقتی امام (علیه السلام) سرزمین بصره را ترک می گفت با خدای خود چنین مناجات کرد:

1 . تاریخ ابن اثیر، ج 3، ص 268.

2 . همان، ج 3، صص 560_546.

3 . تاریخ جمل، ص 324.

4 . تاریخ جمل، ص 324.

5 . تاریخ طبری، ج 3، ص 546.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخْرَجَنِي مِنَ أَرْضِ الْبِلَادِ»: سپاس خدا را که مرا از ناپاکترین شهرها بیرون برد. بدین طریق، نخستین غائله در حکومت امام (علیه السلام) پایان یافت و آن حضرت رهسپار کوفه شد تا نقشه تعقیب معاویه را بریزد و سرزمین پهناور اسلامی را از عناصر فاسد و خود کامه پاک سازد.

فصل یازدهم

فصل یازدهم

کوفه، مرکز خلافت اسلامی

خورشید اسلام در سرزمین

مکّه طلوع کرد و پس از گذشت سیزده سال در آسمان یثرب ظاهر شد و بعد از ده سال نور افشانی در مدینه افول کرد، در حالی که افق نوی به روی مردم شبه جزیره گشود و سرزمین حجار و خصوصاً شهر مدینه به عنوان مرکز دینی و ثقل سیاست معرفی شد. پس از درگذشت پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، گزینش خلیفه به وسیله مهاجرین و انصار ایجاب کرد که مدینه مقرّ خلافت اسلامی گردد و خلفا با اعزام عاملان و فرمانداران به اطراف و اکناف به تدبیر امور بپردازند و از طریق فتح بلاد و شکستن سدها و موانع، در گسترش اسلام بکوشند. امیر مؤمنان (علیه السلام) که علاوه بر تنصیب و تعیین صاحب رسالت، از ناحیه مهاجرین و انصار برگزیده شده بود، نیز طبیعتاً می بایست، همچون خلفای گذشته مدینه را مرکز خلافت قرار دهد و از همانجا به رتق و فتق امور بپردازد. او در آغاز کار خلافت از همین شیوه پیروی کرد و با نامه نگاری و اعزام افراد لایق و برکنار کردن افراد دنیا پرست و ایراد خطابه های آتشین و سازنده خود، امور جامعه اسلامی را اداره

نمود و نظام اسلامی که در طی مدّت بیست و پنج سال از آغاز خلافت ابوبکر در آن انحراف و کجیهای پیدا شده بود در حال اصلاح بود که ناگهان مسئله «ناکثان»، یعنی پیمان شکنی کسانی که پیش از همه با او بیعت کرده بودند، رخ داد و گزارشهای هولناک و تکان دهنده ای به وی رسید و معلوم شد که پیمان شکنان، به کمک مالی بنی امیه و نفوذ و احترام همسر پیامبر، جنوب عراق را تسخیر کرده اند و پس از تصرف بصره

----- صفحه 466 -----

دهها نفر از یاران و کارگزاران امام (علیه السلام) را به ناحق کشته

اند. این امر سبب شد که امام (علیه السلام) برای تنبیه ناکثان و مجازات همدستان آنان، مدینه را به عزم بصره ترک گوید و با سپاهیان خود در کنار بصره فرود آید. آتش نبرد میان سپاه بر حق امام و لشکریان باطل ناکثان مشتعل شد و سرانجام سپاه حق پیروز گردید و سران شورش کننده کشته شدند و گروهی از آنان پا به فرار نهادند و بصره مجدداً به آغوش حکومت اسلامی بازگشت و اداره امور آن به دست یاران علی (علیه السلام) افتاد و اوضاع شهر و مردم حال عادی به خود گرفت و ابن عباس، مفسر قرآن و شاگرد ممتاز امام، به استناداری آنجا منصوب شد. اوضاع ظاهری ایجاب می کرد که امام (علیه السلام) از راهی که آمده بود به مدینه باز گردد و در کنار مدفن پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و با همفکری گروهی از یاران و صحابه آن حضرت به نشر معارف اسلامی و معالجه مزاج بیمار جامعه و اعزام سربازان به نقاط دور دست برای گسترش نفوذ قدرت اسلامی و دیگر شئون خلافت پردازد و از هر نوع کشمکش و رودر رویی با این و آن اجتناب کند. ولی این ظاهر قضیه بود و هر فرد ظاهر بینی به امام چنین تکلیفی می کرد؛ بالأخص که مدینه در آن روز از قداست و معنویت و روحانیت خاصی برخوردار بود، زیرا مهد واقعی اسلام و مدفن پیام آور خدا و مرکز صحابه از مهاجرین و انصار بود که رشته گزینش خلیفه و عزل و خلع او را در دست داشتند. با تمام این شرایط و جهات، امام (علیه السلام) راه کوفه را برگزید تا مدتی در آنجا رحل اقامت افکند. این کار، که پس از شور و تبادل نظر با یاران انجام گرفت (1)، به دو جهت بود: 1_ در حالی

که امیر مؤمنان (علیه السلام) با گروه انبوهی از مدینه حرکت کرد و گروههایی در نیمه راه به او پیوستند، ولی بیشتر سربازان و جان نثاران امام را مردم کوفه و حوالی آن تشکیل می دادند. زیرا امام برای سرکوبی پیمان شکنان به وسیله

1. الامامه والسیاسه، ص 85 (طبع حلب).

----- صفحه 467 -----

صحابی بزرگ، عمّار یاسر و فرزند گرامی خود امام حسن (علیه السلام) از مردم کوفه، که مرکز مهم عراق بود، استمداد طلبید و گروه انبوهی از مردم آن منطقه به ندای امام پاسخ مثبت گفتند و همراه نمایندگان وی عازم جبهه شدند. (1) هر چند گروهی مانند ابو موسی اشعری و همفکران او از هرگونه نصرت و کمگ خودداری کردند و با رفتار و گفتار خود در حرکت مردم به میدان جهاد کارشکنی کردند. پس از آنکه امام در نبرد با ناکثان پیروز شد و دشمن را تار و مار ساخت، حقیقت‌سناسی ایجاب می کرد که از خانه وزندگی این مردم دیدن کند و لبیک گویند و جهادگران خود را تقدیر و متقاعدان و بازماندگان از جهاد را توبیخ و مذمت نماید. 2_ امام (علیه السلام) می دانست که شورش پیمان شکنان گناهی است از گناهان معاویه که آنان را به نقض میثاق تشویق کرده بود و از روی فریب، غایبانه دست بیعت به آنان داده و حتی در نامه ای که به زبیر نوشته بود خطوط شورش را کاملاً ترسیم کرده و یاد آور شده بود که از مردم شام برای او بیعت گرفته است و باید هرچه زودتر کوفه و بصره را اشغال کنند و به خونخواهی عثمان تظاهر کنند و نگذارند فرزند ابوطالب بر آن دو شهر دست بگذارد. اکنون که تیر این یاغی به خطا رفته و شورش پایان یافته بود باید هرچه زودتر ریشه

فساد قطع و شاخه شجره ملعونه بنی امیّه از پیکر جامعه اسلامی بریده می شد. نزدیکترین نقطه به شام همان کوفه است. گذشته از این، عراق منطقه ای

1. مسعودی تعداد کوفیانی را که به لشکر امام پیوستند 7000 و به قولی 6560 نفر نوشته است _ مروج الذهب، ج 2، ص 368. یعقوبی هم شش هزار نفر نوشته است _ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 182. ابن عباس می گوید: هنگامی که در ذی قار پیاده شدیم به امام گفتم که از کوفه بسیار کم به یاری شما آمده اند. امام فرمود: 6560 نفر بدون کم و زیاد به کمک من خواهند آمد. ابن عباس می گوید: من از آمار دقیق آنها تعجب کردم و با خود گفتم حتماً آنها را خواهم شمرد. پانزده روز در ذی قار توقف کردیم تا اینکه صدای شیبه اسبها و قاطرها بلند شد و لشکر کوفه رسید. من آنها را دقیقاً شمردم. دیدم

درست همان تعدادی است که امام فرموده بود. گفتیم: الله اکبر، صدق الله ورسوله. _ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 187.

----- صفحه 468

لشکر خیز و فدایی پرور بود و امام، بیش از هر نقطه، باید بر آنجا تکیه می کرد. امام (علیه السلام) خود در یکی از خطبه ها به این مطلب اشاره کرده است؛ آنجا که می فرماید: «وَ اللَّهُ مَا أْتَيْتُكُمْ اخْتِياراً وَلَكِنْ جِئْتُ إِلَيْكُمْ سَوْقاً...» (1). یعنی: به خدا سوگند من به میل خود به سوی شما نیامدم بلکه از روی ناچاری بود. این دو علت سبب شد که امام (علیه السلام) کوفه را به عنوان مقر خود برگزیند و مرکز خلافت اسلامی را از مدینه به عراق منتقل سازد. از این رو، در دوازدهم ماه رجب

سال سی و شش هجری در روز دو شنبه همراه با گروهی از بزرگان بصره وارد شهر کوفه شد. مردم کوفه و در پیشاپیش آنان قاریان قرآن و محترمین شهر از امام استقبال به عمل آوردند و مقدم او را گرامی داشتند. برای محل نزول امام (علیه السلام) قصر «دار الاماره» را در نظر گرفته بودند و اجازه خواستند که آن حضرت را به آنجا وارد کنند و در آنجا سکنی گزینند. ولی امام از فرود در قصر، که پیش از وی مرکز کج رویها و ستمها بود، ابا ورزید و فرمود: قصر مرکز تباهی است و سرانجام در منزل جعده بن هبیره مخزومی فرزند خواهرام هانی (دختر ابوطالب) سکنی گزید. (2) امیر المؤمنین (علیه السلام) درخواست کرد که برای سخن گفتن با مردم در محلی به نام «رحبه» که سرزمین گسترده ای بود فرود آید و خود در آن نقطه از مرکب پیاده شد. نخست در مسجدی که در آنجا بود دو رکعت نماز گزارد و آنگاه بر فراز منبر رفت و خدا را ثنا گفت و به پیامبر او درود فرستاد و سخن خود را با مردم چنین آغاز کرد: ای مردم کوفه، برای شما در اسلام فضیلتی است مشروط بر اینکه آن را دگرگون نسازید. شما را به حق دعوت کردم و پاسخ گفتید. زشتی را آغاز کردید ولی آن را تغییر دادید... شما پیشوای کسانی هستید که دعوت شما را پاسخ گویند و در آنچه که وارد شدید داخل شوند. بدترین چیزی که برای شما از آن بیم دارم دو چیز است: پیروی از هوی و هوس

ودرازی آرزو. پیروی از هوس از حق باز می دارد و درازی آرزو سرای بازپسین را از

یاد می برد. آگاه باشید که دنیا پشت کنان، کوچ کرده و آخرت اقبال کنان به حرکت در آمده است و برای هر یک از این دو فرزندان است. شما از فرزندان آخرت باشید. امروز هنگام عمل است نه حساب، و فردا وقت حساب است نه عمل. سپاس خدا را که ولی خود را کمک کرد و دشمن را خوار ساخت و مُحق و راستگو را عزیز و پیمان شکن و باطلگرا را ذلیل نمود. بر شما باد تقوی و پرهیزگاری و اطاعت از آن کس که از خاندان پیامبر خدا اطاعت کرده است، که این گروه به اطاعت اولی و شایسته ترند از کسانی که خود را به اسلام و پیامبر نسبت می دهند و ادعای خلافت می کنند. اینان با ما به مقابله بر می خیزند و با فضیلتی که از ما به آنان رسیده است بر ما برتری می جویند و مقام و حق ما را انکار می کنند. آنان به کیفر گناه خود می رسند و به زودی با نتیجه گمراهی خود در سرای دیگر روبرو می شوند. آگاه باشید که گروهی از شما از نصرت من تقاعد ورزید و من آنان را توبیخ و نکوهش می کنم. آنان را ترک کنید و آنچه را دوست ندارند به گوش آنان برسانید تا رضای مردم را کسب کنند و تا حزب الله از حزب شیطان باز شناخته شود. (1) دادگری در تعیین فرمانداران

برخورد ملایم امام (علیه السلام) با کوفیان متقاعد در مذاق برخی از انقلابیون افراطی خوش نیامد. از این جهت، مالک بن حبیب یربوعی، که رئیس پلیس امام (علیه السلام) بود، برخاست و با لحن اعتراض آمیزی گفت: من این مقدار مجازات را برای آنان کم می دانم. به خدا سوگند اگر به من امر کنی آنان

را می کشم. امام (علیه السلام) او را با جمله «سبحان الله» هشدار داد و فرمود: «حبیب، از حدّ و اندازه تجاوز کردی.»

1. وقعه صفین، ص 3; نهج البلاغه عبده، خطبه های 27 و 41. مرحوم مفید در ارشاد (ص 124) قسمت اول این خطبه را نقل نکرده است.

----- صفحه 470

حبیب بار دیگر برخاست و گفت: شدت عمل و تجاوز از حد در جلوگیری از وقوع حوادث ناگوار، از ملایمت و نرمش با دشمنان مؤثرتر است. امام با منطق حکیمانه خود به هدایت او پرداخت و گفت: خدا چنین دستوری نداده است. انسان در مقابل انسان کشته می شود؛ دیگر ظلم و تجاوز چه جایی دارد؟ خداوند می فرماید: (وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيهِ سُلْطٰناً فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً). (اسراء: 33) یعنی: هر کس مظلوم کشته شود به ولی او قدرت قانونی بخشیده ایم که انتقام بگیرد، ولی در قصاص اسراف نکنید، که به حق ولی مقتول مورد حمایت و نصرت الهی است). و اسراف در قتل این است که غیر قاتل را به جای قاتل بکشند. فضای باز سیاسی

متخلفان کوفه از مذاکره امام (علیه السلام) با رئیس شرطه ها، دادگری علی (علیه السلام) را به رأی العین مشاهده کردند و فضای سیاست را باز دیدند و لذا علل تخلف خود را بازگو کردند: 1_ مردی از متخلفان به نام ابو برده بن عوف برخاست و علت عدم پیوستن خود به سپاهیان امام (علیه السلام) را از طریق سؤال در باره مقتولان جمل روشن ساخت. او از امام پرسید: آیا کشتگان اطراف اجساد زبیر و طلحه را دیدی؟ آنان چرا کشته شدند؟ امام (علیه السلام) با بیان علت آن، اعتماد سائل را به راه و روش خود جلب کرد و گفت:

آنان پیروان و کارگزاران دولت مرا از دم تیغ گذراندند و شخصیتی ما نند ربیعه عبدی را با گروهی از مسلمانان کشتند. جرم مقتولان این بود که به مهاجمان پیمان شکن گفتند که مثل آنان پیمان شکنی نمی کنند و با امام خود از در حيله و خدعه وارد نمی شوند. و من از ناکشان خواستم که قاتلان کارگزاران دولت را تحویل دهند تا قصاص شوند و آنگاه کتاب خدا میان من و آنان حکم و داوری کند. آنان از تحویل قاتلان ابا کردند و با من به جنگ برخاستند، در حالی که بیعت من

----- صفحه 471

برگردن آنان بود و خون قریب به هزار نفر از دوستان مرا ریخته بودند. من نیز برای قصاص قاتلان و خاموش ساختن شورش ناکشان به نبرد پرداختم و شورش را سرکوب کردم. آن گاه امام افزود: آیا در این موضوع شک و تردید داری؟ سائل گفت: من در حقانیت تو در تردید بودم، ولی پس از این بیان، نادرستی روش آنان بر من آشکار شد و فهمیدم که تو هدایت شده و واقع بین هستی. (1) کدام فضای سیاسی بازتر از این که افراد متخلف از جهاد، در میان گروهی از سران و یاران امام (علیه السلام) علت تخلف خود را، که شک در حقانیت نظام حاکم بود، به صورت پرسش مطرح کنند و پاسخ آن را دریافت دارند؟ با اینکه شخص پرسش کننده پیش از آنکه علوی شود عثمانی بود و هرچند بعدها در رکاب علی (علیه السلام) در جنگ شرکت کرد ولی در باطن با معاویه سر و سرری داشت، لذا پس از شهادت امام (علیه السلام) و تسلط معاویه بر عراق، در ازای خوش خدمتیهایی که به معاویه کرده بود زمین وسیعی را در منطقه «فلوجه» (2) به او واگذار کردند. (3)

2_ سلیمان بن صرد خزاعی، که از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) بود، از جمله کسانی بود که امام (علیه السلام) را در جنگ جمل حمایت نکرد و از شرکت تخلف نمود. وی بر امام وارد شد و علی (علیه السلام) او را ملامت کرد و گفت: در حقانیت راه ورش من شک و تردید کردی و خود را از شرکت در سپاه من بازداشتی؛ حال آنکه من تو را درستکارترین و پیشگامترین فرد در کمک به خود می اندیشیدم. چه عاملی تو را از کمک به اهل بیت پیامبرت بازداشت و از یاری رساندن به آنان بی میل ساخت؟ سلیمان با کمال شرمندگی به پوزش خواهی برخاست و گفت: امور را به عقب برنگردان (و از گذشته سخن مگو) و مرا بر آن ملامت مکن. مودت و مهر مرا نگاه دار که خالصانه تو را یاری خواهم کرد. هنوز کار به پایان نرسیده

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 104؛ وقعه صفین، صص 4 و 5.

2. فلوجه منطقه ای وسیع و حاصلخیز از عراق است که در نزدیکی «عین التمر» میان کوفه و بغداد قرار دارد.

3. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 104.

واموری باقی مانده است که در آن دوست و دشمن را باز می شناسی. امام (علیه السلام) بر خلاف انتظار سلیمان در برابر پوزش او سکوت کرد و چیزی نگفت. سلیمان کمی نشست و آن گاه برخاست و نزد امام مجتبی نشست و گفت: از توبیخ و ملامت امام تعجب نمی کنی؟ فرزند علی (علیه السلام) به ملاطفت برخاست و گفت: آن کسی را بیشتر ملامت می کنند که به دوستی و کمک او امیدوار باشند. در این هنگام، آن صحابی

جلیل از شورشهای دیگری خبر داد که بر ضد امام (علیه السلام) بر پا خواهد شد و یاد آور شد که در آن روزها به افراد خالص و پاکی مانند سلیمان بیش از هر وقت نیاز است و چنین گفت: حوادثی مانده است که در آن نیزه های دشمن دور هم گرد می آیند و شمشیرها از غلاف کشیده می شوند و در آن حوادث به امثال من نیاز بیشتر هست. تحصیل رضای مرا خدعه و غش تصور نکنید و مرا در خیرخواهی متهم نسازید. امام مجتبی (علیه السلام) فرمود: خدا بر تو رحمت کند؛ ما هرگز تو را متهم نمی کنیم. (1) سلیمان بن سرد از آن لحظه به بعد در دفاع از اهل بیت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) از پای نشست. او در رکاب علی (علیه السلام) در نبرد صفین شرکت کرد و در میدان نبرد قهرمان شامی به نام حوشب را از پای در آورد. پس از مرگ معاویه، به امام حسین (علیه السلام) نامه نوشت و او را به عراق دعوت کرد و هرچند در نصرت آن حضرت در سرزمین کربلا کوتاهی کرد ولی در جبران آن به عنوان «توآیین» با گروه انبوهی که شماره آنان به چهار هزار نفر می رسید، برای اخذ انتقام خون حسین (علیه السلام) قیام کرد و در سال شصت و پنج هجری در منطقه ای به نام «عین ابو ورده» با سپاهی فراوان که از شام اعزام شده بود به نبرد پرداخت و جام شهادت نوشید. (2) 3_ محمد بن مخنف می گوید: پس از ورود امام (علیه السلام) به کوفه با پدرم بر علی (علیه السلام) وارد شدیم در حالی که گروهی از شخصیتها و سران قبایل عراق در

2. مروج الذهب، ج 3، صص 102_101.

----- صفحه 473

خدمت آن حضرت بودند و همگی از شرکت در جهاد با پیمان شکنان تخلف ورزیده بودند. امام آنان را نکوهش می کرد و می گفت: شما که سران قبایل خود هستید چرا گام به عقب نهادید؟ اگر به سبب سستی نیت بود همگان زیانکارید و اگر در حقانیت من و یاریم شک داشتید همگان دشمنان من هستید. آنان به سخن پرداختند و یاد آور شدند که با دوست تو دوست و با دشمن تو دشمن هستیم. آن گاه هر کدام به عذری، مانند بیماری یا مسافرت، اعتذار جستند. امام (علیه السلام) در برابر پوزشخواهی آنان سکوت کرد ولی از خدمات پدر و قبيله ما تقدیر کرد و گفت: مخنف بن سلیم و قبيله او مانند آن گروه نیستند که قرآن آنان را چنین توصیف می کند: (وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لِيَبْطِئَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا قَدْ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْنَا إِذْ لَمْ أَكُنْ مَعَهُمْ شَهِيدًا) * وَ لَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ اللَّهِ لَيَقُولَنَّ كَأَنْ لَّمْ تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزًا عَظِيمًا). (نساء: 72 و 73) (1) در میان شما افرادی (منافق) هستند که دیگران را به سستی وادار می کنند. اگر مصیبتی به شما برسد می گویند: خدا به ما نعمت داد که با افراد مجاهد نبودیم تا شاهد گرفتاریها باشیم. و اگر غنیمتی به شما برسد، درست مثل اینکه میان شما و آنان پیوند مودت در کار نبوده، می گویند: ای کاش با آنان بودیم تا به پیروزی بزرگی نایل می شدیم. سرانجام امام (علیه السلام) با این بازجوییها و پذیرش پوزشها یا سکوت در برابر آنها اعلام کرد که اگر این بار بخشوده شدند و عذرهایشان

پذیرفته شد دیگر این کار در آینده نباید تکرار شود. اگر امام (علیه السلام) این مقدار به ملامت و سرزنش نمی پرداخت چه بسا ممکن بود که این گروه به تخلف خود در آینده نیز ادامه دهند. خطبه نخستین نماز جمعه امام (علیه السلام) در کوفه

امام (علیه السلام) پس از ورود به کوفه قصد امامت کرد و نماز خود را تمام خوانند

و در روز جمعه نماز جمعه را با مردم کوفه به جای آورد. در یکی از خطبه های آن رو به مردم کرد و پس از حمد و ثنای خدا و درود به پیامبر او چنین فرمود: شما را به تقوا سفارش می کنم که تقوا بهترین چیزی است که خدا آن را به بندگان خود سفارش کرده است و بهترین وسیله برای جلب رضای خدا و مایه نیکفرجامی در نزد اوست. شما به تقوا امر شده اید و برای نیکی و اطاعت از خدا آفریده شده اید.... کارهای خود را برای خدا و بدون ریا و شهرت طلبی انجام دهید. هرکس برای غیر خدا کاری را انجام دهد خدا او را به آن کس که برای او کار کرده است واگذار می کند. و هرکس کار را برای خدا انجام دهد خدا اجر آن را بر عهده می گیرد. از عذاب خدا بترسید که شما را بی جهت و بیهوده نیافریده است. خدا از کارهای شما آگاه است و مدت زندگی شما را برایتان معین کرده است. فریب دنیا را نخورید که دنیا اهل خود را فریب می دهد و مغرور آن کسی است که دنیا او را مغرور سازد. سرای دیگر،

سرای زندگی حقیقی است، اگر مردم بدانند. از خدا می خواهم که مقامات شهدا را و همنشینی با پیامبران و زندگی افراد خوشبخت را نصیبم فرماید. (1) اعزاز فرمانداران

امیر مؤمنان (علیه السلام)، پس از اقامت در کوفه، به آن نواحی از سرزمینهای اسلامی که تا آن زمان از جانب او والیان و فرماندارانی اعزام نشده بود مأمورانی صالح و واجد شرایط اعزام کرد. تاریخ، نام و خصوصیات این فرمانداران و استانهای آنها را به دقت ضبط کرده است. (2) از جمله شخصی را به نام خُلید بن قره را به خراسان اعزام داشت. وقتی

1 . وقعه صفین، ص 14؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 108.

2 . وقعه صفین، صص 15_14؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 108؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 233.

نامبرده به نیشابور رسید آگاه شد که از طرف بازماندگان کسری، که در آن زمان در کابل افغانستان می زیستند، تحریکاتی به عمل آمده و مردم آنجا را به خروج و مخالفت بر حکومت اسلامی وادار کرده اند. فرماندار علی (علیه السلام) با نیروهایی که در اختیار داشت به قلع و قمع آنان پرداخت و گروهی را اسیر کرد و روانه کوفه ساخت. (1) اعزام فرمانداران به اطراف واکناف حکومت، علی (علیه السلام) را در سرتاسر سرزمینهای اسلامی مستقر ساخت، ولی مخالفت معاویه در منطقه شام به صورت استخوان لای زخم باقی بود که هرچه زودتر باید در رفع آن چاره ای می شد. پیش از آنکه به بیان این بخش از تاریخ حکومت علی (علیه السلام) بپردازیم ماجرای شیرینی را که در کوفه رخ داد یاد آور می شویم. علی (علیه السلام) در ضمن

تماس با مردم عراق با گروهی از آنان روبرو شد که همگی مدتها تحت سلطه خاندان کسری بودند. امام (علیه السلام) از آنان پرسید که چند نفر از خاندان کسری بر ایشان حکومت کرده اند. پاسخ دادند سی و دو پادشاه. امام از سیرت و روش حکومتی آنان پرسید. پاسخ دادند: همه آنان دارای یک روش بودند ولی کسری فرزند هرمز روش خاصی برای خود برگزید. او ثروت کشور را به خود اختصاص داد و با بزرگان ما به مخالفت برخاست. آنچه را که به نفع مردم بود ویران ساخت و آنچه را که به نفع خود بود آباد کرد. مردم را سبک شمرد و ملت فارس را خشمگین ساخت. مردم بر ضد او قیام کردند و او را کشتند. زنان او بیوه شدند و فرزندانش یتیم. امام در پاسخ سخنگوی آنان که نرسا نام داشت چنین فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْخَلْقَ بِالْحَقِّ وَ لَا يَرْضَى مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِالْحَقِّ، وَ فِي سُلْطَانِ اللَّهِ تَذَكْرَةٌ مِمَّا خَوَّلَ اللَّهُ وَ إِنَّهَا لَا تَقُومُ مَمْلَكَةً إِلَّا بِتَدْبِيرٍ وَ لَا بَدَّ مِنْ إِمَارَةٍ. وَ لَا يَزَالُ أَمْرُنَا مَتَمَاسِكًا مَا لَمْ يَشْتُمْ آخِرُنَا أَوْلَانَا، فَإِذَا خَالَفَ آخِرُنَا أَوْلَانَا وَأَفْسَدُوا هَلَكُوا وَ أَهْلَكُوا».

1. وقعه صفین، ص 12.

خدا به حق انسانها را آفرید و از هر انسانی جز عمل به حق راضی نیست. در سلطنت الهی مایه تذکری است از آنچه خداوند عطا کرده است و آن اینکه مملکت بدون تدبیر قوام ندارد و حتماً باید حکومتی برپا باشد. و کار ما در صورتی وحدت می پذیرد که متأخران به گذشتگان بد نگویند. پس هرگاه افراد متأخر به گذشتگان بد گفتند و با روش نیکوی آنان مخالفت ورزیدند

هم خود نابود شدند و هم دیگران را نابود کردند. آن گاه امام (علیه السلام) بزرگ آنان، نرسا، را بر خود آنان امیر کرد. (1) نامه های امام (علیه السلام) به بعضی از استانداران

پس از ورود امام (علیه السلام) به کوفه و اعزام استانداران به اطراف، یاغیگری معاویه بیش از هر چیز فکر آن حضرت را به خود مشغول ساخته بود و پیوسته در صدد بود که این غده سرطانی را از پیکر جامعه اسلامی خارج کند. از طرف دیگر، وضع برخی از استانداران و صمیمیت آنان با امام (علیه السلام) چندان روشن نبود و هنوز بیعت خود و مردم را با آن حضرت اعلام نکرده بودند. از این جهت، امام به برخی از استانداران که از ناحیه خلیفه سوم فرمانی داشتند نامه نوشت و از آنان خواست که وضع خود را روشن کنند و بیعت خود و مردم منطقه خود را اعلام دارند. (2) در میان نامه های امام (علیه السلام) دو نامه مهم وجود دارد که یکی را به جریر بن عبد الله بجلی استاندار همدان نوشته است و دیگری را به اشعث بن قیس کندی استاندار آذربایجان. اینک به خلاصه این دو نامه اشاره می کنیم: نامه امام (علیه السلام) به استاندار همدان

خداوند وضع ملت را دگرگون نمی سازد مگر اینکه آنان وضع روحی خود را دگرگون کنند. من تو را از جریان طلحه و زبیر، آن گاه که بیعت را شکستند و بلایی بر

1. وقعه صفین، ص 14.

2. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 141.

سر استاندار من عثمان بن حنیف آوردند، آگاه می سازم. من از مدینه همراه با مهاجران و انصار بیرون آمدم و در نیمه راه در نقطه ای

به نام «عذیب» به فرزندم حسن و عبد الله بن عباس و عمّار یاسر و قیس بن سعد بن عبادہ دستور دادم که روانه کوفه شوند و مردم را به شرکت در سپاه اسلام برای سرکوبی پیمان شکنان دعوت کنند. مردم کوفه نیز پاسخ مثبت گفتند. من در پشت بصره فرود آمدم و سران شورش را در دعوت به خویش معذور شمردم و از لغزش آنان گذشتم و بار دیگر از آنان خواستم که بیعت خود را با من استوار سازند. ولی آنان جز به جنگ تن ندادند. من نیز از خدا مدد خواستم و وارد نبرد شدم. گروهی کشته شدند و گروهی پا به فرار نهادند و به بصره رفتند. آن گاه آنچه را که من پیش از نبرد از آنان می خواستم از من خواستند. من نیز سلامت و عافیت آنان را خواستار شدم و صلح و صفا جایگزین جنگ شد. عبد الله بن عباس را برای استانداری آنجا نصب کردم و خود به سوی کوفه آمدم و این نامه را به وسیله زحر بن قیس برای تو فرستادم. آنچه می خواهی از او بپرس. (1) در این نامه و همچنین در نامه دیگری که به اشعث نوشته شده، کوشش شده است علت مقابله با دو شیخ قریش و دو صحابی نامدار (طلحه و زبیر) روشن گردد تا جامعه اسلامی بداند که آنان نخست با امام بیعت کردند و با شکستن پیمان خود، نظم جامعه را بهم زدند و اغتشاش و شورش بپا کردند. چون نامه امام به استاندار همدان رسید او در میان مردم برخاست و گفت: ای مردم، این نامه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب است. او فردی مورد اعتماد در دین و دنیاست و ما خدا را از پیروزی او بر دشمن سپاسگزاریم. ای مردم،

سابقان در اسلام، از مهاجرین و انصار و گروه تابعان، با او بیعت کردند و اگر امر خلافت را میان همه مسلمانان مورد گزینش قرار می دادند او شایسته ترین فرد بر این کار بود. مردم، ادامه زندگی در پیوستن به اجتماع و فنا و مرگ در تفرق و جدایی است. علی

شما را برحق، تا روزی که برحق استوار هستید، رهبری می کند و اگر از آن منحرف شدید شما را به راه راست باز می گرداند. مردم پس از شنیدن سخنان استاندار وقت گفتند: ما شنیدیم و از او اطاعت می کنیم و همگان بر حکومت او راضی هستیم. آن گاه استاندار، نامه ای مبنی بر اطاعت خود و مردم به پیشگاه امام (علیه السلام) نگاشت. (1) زحر بن قیس، حامل نامه علی (علیه السلام)، از جای برخاست و خطبه فصیح و بلیغی خواند و گفت: ای مردم، مهاجرین و انصار به سبب کمالی که در علی سراغ داشتند و اطلاعی که او از کتاب خدا و راه حق داشت با او بیعت کردند ولی طلحه و زبیر بی جهت پیمان خود را شکستند و مردم را بر شورش دعوت کردند و بر آن اکتفا نکردند و آتش جنگ را برافروختند. (2) بیعت استاندار همدان و مردم غرب، پایه حکومت امام (علیه السلام) را استوارتر ساخت. مدتی بعد، استاندار برای جلب حمایت و اعتماد امام رهسپار کوفه گردید. نامه امام (علیه السلام) به اشعث استاندار آذربایجان

اشعث بن قیس پیوند استواری با خلیفه پیشین داشت و دختر او عروس خلیفه (همسر عمرو بن عثمان) بود. امام (علیه السلام) نامه ای به وسیله یکی از یاران همدانی (3) خود

به نام زیاد بن مرحب (4) به شرح زیر برای او فرستاد: اگر چیزهایی در تو نبود، در اخذ بیعت برای من پیشگام می شدی و اگر تقوا را

1. وقعه صفین، ص 16؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید؛ ج 3، صص 71_72.

2. وقعه صفین، صص 17 و 18؛ الامامه والسیاسة، صص 82_83.

3. قبیله همدان (به سکون میم) از قبایل معروف یمن است و مردم آن در صداقت و علاقه به امام (علیه السلام) بسیار صمیمی و استوار بودند.

4. الامامه والسیاسه، ص 83: زیاد بن کعب.

----- صفحه 479 -----

پیشه خود سازی برخی از امور تو را به اظهار حق و ادا می سازد. همان طور که می دانی مردم با من بیعت کردند و طلحه و زبیر پس از بیعت آن را شکستند و امّ المؤمنین را از خانه خود به بصره بردند. من نیز به سوی آنان شتافتم و از ایشان خواستم که به بیعت خود باز گردند، ولی آنان نپذیرفتند. من اصرار کردم ولی سودی نبخشید... (1) سپس امام (علیه السلام) کلامی تاریخی خطاب به اشعث می فرماید: «وَإِنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطُعْمِهِ وَ لَكِنَّهُ أَمَانَةٌ وَ فِي يَدَيْكَ مَالٌ مِنْ مَالِ اللَّهِ وَ أَنْتَ مِنْ خُزَّانِ اللَّهِ عَلَيْهِ حَتَّى تُسَلِّمَهُ إِلَيَّ...» (2) استناداری برای تو لقمه چربی نیست، بلکه امانتی است. و در نزد تو مالی است از مال خدا و تو از خزانه داران خدا بر آن هستی تا آن را به من بازگردانی. بدان که من بر تو والی بدی نخواهم بود مادام که درستی را پیشه خود سازی. هر دو نامه در یک زمان نوشته شده است در حالی که نامه نخست کاملاً عاطفی است ولی

نامه دوم با حدّت و تندى همراه است. علّت این اختلاف لحن، تفاوت روحیه دو استاندار بوده است. اشعث چندان مایل به اخذ بیعت و معرفی امام (علیه السلام) به مردم نبود. لذا پس از وصول نامه آن حضرت، به جای اینکه خود همچون استاندار همدان از جای برخیزد و علی (علیه السلام) را معرفی کند و از مردم برای او بیعت بگیرد، سکوت را برگزید. از این رو، نماینده و حامل نامه امام (علیه السلام)، زیاد بن مرحب، از جای برخاست و جریان قتل عثمان و پیمان شکنی طلحه و زبیر را بازگو کرد و گفت:

2. همان. طبق آنچه در وقعه صفین تألیف نصر بن مزاحم آمده، مرحوم شریف رضی قسمتی از آغاز نامه را حذف کرده است. ر.ک. نهج البلاغه، نامه پنجم. ابن عبد ربّه در عقد الفرید (ج3، ص 104) وابن قتیبه در الامامه والسیاسه (ج1، ص 83) مختصری از آنچه را نصر بن مزاحم نقل کرده آورده اند. ایضاً ر.ک. مصادر نهج البلاغه، ج3، ص 202؛ شرح نهج البلاغه ابن میثم، ج4، ص 350.

----- صفحه 480 -----

ای مردم، آن کس که سخن کم او را قانع نسازد سخن زیاد نیز او را قانع نخواهد کرد. ماجرای عثمان مسئله ای نیست که سخن گفتن از آن شما را قانع کند، ولی مسلماً شنونده ماجرا مانند بیننده آن نیست. ای مردم، آگاه باشید که پس از قتل عثمان مهاجرین وانصار با علی بیعت کردند. آن دو نفر (طلحه و زبیر) بی جهت بیعت خود را شکستند و سرانجام خدا علی را وارث زمین کرد و عاقبت نیکو برای متقیان است. (1) در این موقع اشعث چاره

ای ندید جز اینکه با کمال کراهت با سخنان بس کوتاهی اطاعت خود را از حاکمی که برگزیده مهاجرین وانصار است ابراز دارد. او برخاست و گفت: ای مردم، عثمان ولایت این استان (یعنی آذربایجان) را به من بخشید. او درگذشت و حکومت در دست من بود و مردم با علی بیعت کردند و اطاعت ما از او همچون اطاعت ما از گذشتگان است. ماجرای او را با طلحه و زبیر شنیدید و علی بر اموری که از ما پوشیده است مورد اعتماد است. (2) استاندار به سخنان خود خاتمه داد و وارد خانه شد و یاران خود را خواست و گفت: نامه علی مرا به وحشت انداخته است. او ثروت آذربایجان را از من خواهد گرفت. پس چه بهتر که به معاویه بپیوندم. ولی مشاوران استاندار او را ملامت کردند و گفتند: مرگ برای تو از این کار بهتر است. آیا دیار و قبیله خود را رها می کنی و دنبال رو شامیان می شوی؟ او تسلیم نظر مشاوران شد و برای ترمیم روابط رهسپار کوفه گردید. (3) ***

2. الامامہ والسیاسہ، ج 1، ص 82.

3. الامامہ والسیاسہ، ج 1، صص 83 و 84؛ وقعه صفین، ص 21. صفحه 481

فصل دوازدهم

فصل دوازدهم

علل وقوع جنگ صفین

پیام قاطع امام (علیه السلام) به معاویه

پس از استقرار پایه های حکومت حقّه الهی امیر المؤمنین (علیه السلام)، از طریق اعزام استانداران صالح و عزل افراد ناصالح، وقت آن رسید که امام (علیه السلام) ریشه شجره خبیثه را در سرزمین شام قطع کند و شرّ آن را از جامعه اسلامی دفع سازد. این تصمیم هنگامی قطعی شد که جریر، استاندار همدان، وارد کوفه شد و چون از

نیت امام (علیه السلام) آگاه گردید از او خواست که وی حامل پیام امام باشد و چنین گفت: من با معاویه دوستی دیرینه ای دارم. او را دعوت می کنم که حکومت بر حق تو را به رسمیت بشناسد و تا روزی که در اطاعت خدا باشد استاندار تو در شام باقی بماند. امام (علیه السلام) در برابر شرط اخیر او سکوت کرد و چیزی نگفت، زیرا می دانست که جریر برای این کار صلاحیت ندارد. مالک اشتر به نمایندگی جریر از طرف امام (علیه السلام) مخالفت کرد و او را متهم به همکاری با معاویه ساخت. ولی امام، بر خلاف نظر او، جریر را برگزید (1) و آینده نیز درستی نظر آن حضرت را ثابت کرد. هنگامی که امام (علیه السلام) جریر را اعزام می کرد به او فرمود: مشاهده کردی که یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که همگی

اهل دین و تشخیص هستند، با من همراهند... پیامبر تو را نیکو مردی یمنی توصیف کرد. تو با نامه من به سوی معاویه برو. اگر بر

1. تاریخ طبری، ج3، جزء5، ص 235; تاریخ یعقوبی، ج2، ص 184(طبع بیروت); کامل ابن اثیر، ج3، ص 141; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، ص 74.

----- صفحه 482 -----

آنچه که مسلمانان اتفاق دارند وارد شد چه بهتر، در غیر این صورت به او اعلام کن که سکوت و آرامشی که تاکنون وجود داشته است دیگر وجود نخواهد داشت(1) و به او برسان که من هرگز بر استانداری او راضی نبوده ام و مردم نیز بر جانشینی او راضی نخواهند بود.(2) جریر با نامه امام (علیه السلام) رهسپار شام شد. وقتی بر

معاویه وارد شد گفت: با پسر عمویت علی، مردم مکه و مدینه و کوفه و بصره و حجاز و یمن و مصر و عمان و بحرین و یمامه بیعت کرده اند و جز همین چند قلعه که تو در میان آن هستی کسی باقی نمانده است و اگر سیلی از بیابانهای آنجا جاری گردد همه را غرق می کند. من آمده ام که تو را به آنچه رستگاری در آن است دعوت کنم و به بیعت از این مرد رهنمون گردم.(3) آن گاه نامه امام (علیه السلام) را تسلیم معاویه کرد. در نامه چنین آمده بود: بیعت (مهاجران و انصار با من) در مدینه حجت را بر تو در شام تمام کرد و تو را ملزم به اطاعت ساخت. کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان کیفیت، با من بیعت کردند. پس از این بیعت، دیگر نه حاضران اختیار مخالفت با آن را دارند و نه غایبان مانند تو اجازه رد کردن آن را. شورا(بنابر رأی شما) از حقوق مهاجران و انصار است که اگر به امامت کسی اتفاق کردند و او را امام نامیدند این کار مورد رضایت خداست و اگر کسی از فرمان آنان، به صورت اعتراض یا به قصد ایجاد شکاف، بیرون رود او را به جای خود می نشانند و اگر طغیان کند با او به سبب پیروی از غیر راه مؤمنان

1. حاکم اسلامی پیش از اعلام جنگ باید اخطار کند که هر نوع امانی که سابقاً وجود داشته است مرتفع شده است. قرآن کریم به این مسئله در این آیه تصریح می فرماید: (وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَأَنْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ) (انفال: 58).

2. وقعه صفین، صص 27 و 28; تاریخ طبری، ج 5، ص 235.

3.

الامامه والسیاسه، ج 1، ص 847; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 75; وقعه صفین، ص 28.

----- صفحه 483

پیکار می کنند و خدا او را در بیراهه رها می کند و در قیامت وارد دوزخ سازد که چه سرنوشت بدی است. (1) طلحه وزبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت خود را شکستند. شکستن بیعت مانند رد آن است (یعنی مانند کار تو ای معاویه). تا حق فرا رسید و فرمان خدا پیروز شد. بهترین کارها در نزد من برای تو عافیت و سلامتی توست، ولی اگر خود را در معرض بلا قرار دهی با تو نبرد می کنم و از خدا در این راه کمک می جویم. در باره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتم. تو نیز در آنچه که سایر مسلمانان وارد شده اند وارد شو و آن گاه حادثه را نزد من مطرح کن. من همگان را بر عمل به کتاب خدا و ادا می سازم. (اینکه می گویی من قبلاً قاتلان عثمان را تحویل تو دهم تا با من بیعت کنی) این درخواست تو همچون فریب دادن کودک از شیر است. به جان خودم سوگند، تو اگر به خرد خود ونه به هوای نفست بازگردی مرا پاکترین فرد نسبت به خون عثمان می یابی. بدان که تو از «طَلَقًا» و آزاد شدگان پس از اسارت در اسلام هستی و برای این گروه خلافت حلال نیست و حق عضویت در شورا ندارند. من به سوی تو و کسانی که از ناحیه تو مشغول کار هستند جریر بن عبد الله را، که از اهل ایمان و هجرت است، اعزام کردم تا بیعت کنی و وفاداری خود را اعلام داری. (2) نماینده امام (علیه السلام) در شام

سفیر و نماینده انسان ترسیم

کننده شخصیت اوست و حسن انتخاب و گزینش مناسب از پختگی و کمال عقل وی حکایت می کند. لذا از دیر باز اندیشمندان

1. اشاره به این آیه کریمه است: (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا) (نساء: 115).

2. وقعه صفین، صص 29 و 30؛ الإمامه والسیاسة، ج 1، صص 84 و 85؛ عقد الفرید، ج 4، ص 322؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 235 (چاپ لیدن)؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق در شرح حال معاویه، و مرحوم شریف رضی در نهج البلاغه قسمتی از آغاز این نامه را حذف کرده اند. ر.ک. نهج البلاغه، نامه ششم.

----- صفحه 484 -----

گفته اند: «حُسْنُ الْإِنْتِخَابِ دَلِيلُ عَقْلِ الْمَرْءِ وَ مَبْلَغُ رُشْدِهِ»، یعنی: گزینش نیکو نشانه خرد مرد و میزان رشد اوست. امام علی (علیه السلام) برای ابلاغ فرمان عزل معاویه شخصی را برگزید که سوابق ممتدی در مسائل سیاسی و حکومتی داشت و معاویه را به خوبی می شناخت و خود سخنوری توانا و گوینده ای چیره دست بود. این شخص جریر بن عبد الله بجلی بود. (1) او نامه امام (علیه السلام) را در یک مجلس رسمی به معاویه داد و هنگامی که وی از خواندن نامه فارغ شد، جریر، به عنوان سخنگوی رسمی علی (علیه السلام) از جای برخاست و خطبه ای بس شیرین و دلپذیر ایراد کرد. در آن خطبه، پس از حمد و ستایش خداوند و درود بر پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) چنین گفت: کار عثمان [کشته شدن او به دست یاران پیامبر] حاضران را در مدینه عاجز و ناتوان ساخته است، چه رسد به کسانی که از واقعه غایب بودند. و مردم با علی بیعت کردند و طلحه

وزیر نیز از کسانی بودند که با او بیعت کردند ولی بعد بیعت خود را، بی هیچ دلیل موجّه، شکستند. آیین اسلام فتنه را بر نمی تابد و مردم عرب نیز شمشیر را تحمل نمی کنند. دیروز در بصره حادثه غم انگیزی رخ داد که اگر تکرار شود دیگر کسی باقی نمی ماند. بدانید که توده مردم با علی بیعت کردند و اگر خدا کار را به ما می سپرد ما جز او را انتخاب نمی کردیم. هر کس با گزینش عمومی مخالفت ورزد استرضای خاطر می شود (که او نیز پیشوای منتخب مردم را بپذیرد). تو نیز ای معاویه به راهی که مردم به آن وارد شده اند وارد شو و علی را به عنوان زمامدار مسلمین بپذیر. اگر بگویی که عثمان تو را به این مقام برگزیده و هنوز عزل نکرده است، این سخنی است که اگر پذیرفته شود برای خدا دینی باقی نمی ماند و هر کس آنچه را که در دست دارد محکم نگه می دارد. (2)

1. هر چند وی بعدها متهم به مسامحه در انجام وظیفه گردید ولی اتهام او ثابت نیست و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

2. الامامه والسیاسه، ج 1، ص 85؛ وقعه صفین، ص 30 و 31؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 76 و 77.

----- صفحه 485 -----

وقتی سخنان نماینده امام (علیه السلام) به پایان رسید معاویه گفت: صبر کن تا من از مردم شام نظر خواهی کنم و آن گاه نتیجه را اعلام دارم. (1) هدف امام (علیه السلام) از اخذ بیعت، عزل معاویه بود

امام (علیه السلام) از روز نخست حکومت خود، هرگز بر اخذ بیعت از کسی اصرار نکرد. پس چرا این همه

اصرار بر بیعت معاویه داشت؟ علت آن بود که می خواست او را از طریق اخذ بیعت کنار بزند و دست او را از اموال و حقوق مسلمانان کوتاه سازد. زیرا کسانی که دست علی (علیه السلام) را به عنوان امام مسلمین فشرده شرط کردند که وی

اوضاع مسلمانان را به وضع زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بازگرداند و در حفظ مصالح آنان و پیشبرد اهداف اسلامی کوتاهی نکند. وجود افرادی مانند معاویه بزرگترین سدّ در این راه بود. اصولاً انقلاب علیه عثمان به این جهت شکل گرفت که کلیه زمامداران و فرمانداران سابق از کار برکنار شوند و دست زر اندوزان و دنیا پرستان از حقوق بیچارگان کوتاه گردد. طرح مسئله با مردم شام از طرف معاویه

روزی منادی دربار معاویه، گروهی از مردم شام را برای اجتماع در مسجد گرد آورد. معاویه بر منبر رفت و پس از حمد و ستایش خدا و توصیف سرزمین شام با این عنوان که خدا آنجا را سرزمین پیامبران و بندگان صالح خود قرار داده است و مردم این مرز و بوم پیوسته خدا و پیا دارندگان فرمان او و دفاع کنندگان از آیین و شریعت او را اطاعت کرده و آنها را یاری نموده اند، رو به مردم کرد و گفت: می دانید که من نماینده امیر مؤمنان عمر بن خطاب و عثمان بن عفّان هستم. من در باره کسی کاری صورت نداده ام که از او شرمنده باشم. من ولیّ عثمان هستم

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 77.

----- صفحه 486 -----

که مظلوم کشته شده است و خدا می گوید: «آن کس که مظلوم کشته شود ما به ولیّ او قدرت بخشیدیم؛ ولی در کشتن اسراف نورزید که مقتول از جانب

خدا یاری شده است.» (1) آن گاه افزود که من مایل هستم نظر شما را در باره قتل عثمان بدانم. در این موقع حاضران در مسجد برخاستند و گفتند: ما خواهان انتقام خون عثمان هستیم. سپس با او بر این کار بیعت کردند و تأکید نمودند که در این راه جان و مال خود را فدا خواهند کرد. (2) تحلیل سخنان معاویه

1_ معاویه از سرزمین شام به عنوان سرزمین پیامبران و از مردم شام به عنوان یاوران نمایندگان انبیا و مدافعان از دین و شرایع خدا توصیف می کند تا از این طریق هم خود را مدافع آیین الهی قلمداد نماید و هم احساسات مردم را به نفع خود تحریک کند و همگان را در مسیر جنگ خانمان براندازی قرا دهد. 2_ خلیفه مقتول را فرد مظلومی معرفی می کند که خون او به وسیله گروهی از ظالمان ریخته شده است. در صورتی خون او به دست صحابه پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) و تابعان ریخته شد و در منطق آنان صحابه و تابعان از پیروان راه حق و عادل و دادگرند. 3_ فرض کنید که عثمان مظلومانه کشته شد و باید ولیّ او در باره قاتلان تصمیم بگیرد، اما مقصود از «ولیّ الدّم» همان وارث اموال مقتول است. آیا معاویه وارث اموال او بود، یا با وجود وارث نزدیک، دیگر نوبت به او نمی رسید؟ درست است که عثمان فرزند عفّان و او فرزند ابی العاص بن امیّه و معاویه فرزند ابو سفیان و او فرزند حَرَب بن امیّه بود و همگی در امیّه به هم می رسیدند، ولی آیا این پیوند دور، با وجود اولیای نزدیکتر، کافی بود که معاویه خود را ولیّ دم عثمان معرفی کند؟

1. سوره اسراء، آیه 33.

2

. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، صص 77 و 78؛ وقعه صفین، صص 31 و 32.

----- صفحه 487

امیر مؤمنان (علیه السلام) در نامه ای به معاویه می نویسد: «إِنَّمَا أَنْتَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمِّيَّةٍ وَ بَنُو عُثْمَانَ أُولَى بِذَلِكَ مِنْكَ» (1). یعنی: تو مردی از اولاد امیّه هستی و اولاد عثمان بر گرفتن انتقام خون پدر خود شایسته تر از تو هستند. اینها پرسشهایی است که پاسخ به آنها پرده از ضمیر فرزند ابو سفیان برمی دارد و روشن می سازد که مسئله خون عثمان مطرح نبوده است، بلکه قبضه کردن حکومت و کنار زدن امامی منظور بوده که مهاجرین و انصار به اتفاق با او بیعت کرده بودند. شگفت تر از همه نظرخواهی اوست. وی در حالی که از مردم نظرخواهی می کرد رأی قاطع خود را دایر بر اخذ انتقام

خون خلیفه نیز ابراز داشت و بر آن پافشاری نمود. این نوع صحنه سازیها، از قدیم الایام رواج داشته و تحمیل عقیده نام «نظرخواهی» بر خود می گرفته است. تاریخ می نویسد: با اینکه معاویه پاسخ مثبت حضار را شنید ولی هاله ای از اندوه قلب او را فرا گرفته بود وزیر لب اشعاری را زمزمه می کرد که آخرین بیت آن چنین است: **وَإِنِّي لَأَرْجُو خَيْرَ مَا نَالَ نَائِلٌ *** وَ مَا أَنَا مِنْ مُلْكِ الْعِرَاقِ بِ آيِسٍ (2)** من به بهترین چیزی امیدوارم که امیدمندی به آن امیدوار است، واز ملک عراق مأیوس نیستم. او برای رسیدن به این مقصودا ز هواداران خود دعوت کرد و در آن میان عتبه بن ابی سفیان به او گفت: مسئله جنگ با علی را باید با عمرو عاص در میان بگذاری و دین او را بخری، چه

او کسی است که در حکومت عثمان از او کناره گرفت و طبعاً در حکومت تو بیشتر دوری خواهد جست، مگر او را از طریق درهم و دینار راضی کنی. (3)

1. وقعه صفین، ص 58; الامامه والسیاسه، ج 1، صص 91_92.

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 78.

3. وقعه صفین، ص 33; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 79.

----- صفحه 488 ----- صفحه 489 -----

اقدامات معاویه

جهت مقابله باحضرت علی (علیه السلام)

نامه معاویه به عمرو عاص

برای جلب همکاری عمرو عاص، گرگ باران دیده میدان سیاست، معاویه نامه ای به عمرو عاص، که در آن زمان به عنوان عنصری نامطلوب و مطرود در فلسطین زندگی می کرد، به شرح زیر نگاشت: ماجرای علی و طلحه و زبیر به تو رسیده است. مروان بن حکم با گروهی از مردم بصره به شام آمده اند و جریر بن عبد الله به نمایندگی از جانب علی برای اخذ بیعت وارد شام شده است. من از هر نوع تصمیم خودداری کرده ام تا نظر تو را دریابم. هرچه زودتر خود را برسان تا در این موضوع به تبادل نظر بپردازیم. (1) چون نامه به دست عمرو رسید، مضمون آن را با دو فرزند خود عبد الله و محمد در میان نهاد و از آنها نظر خواست. فرزند نخست که در تاریخ تا حدودی به پاکی معروف است (والله اعلم) چنین گفت: روزی که رسول خدا و دو خلیفه بعد از او در گذشتند همگی از تو راضی بودند و روزی که عثمان کشته شد تو در مدینه نبودی. اکنون چه بهتر که در خانه خود بنشین و برای کسب منافی اندک حاشیه نشینی معاویه را ترک

کنی. زیرا تو هرگز به خلافت نخواهی رسید و نزدیک است که آفتاب

1. الامامه والسیاسه، ص 84; وقعه صفین، ص 34.

عمرت غروب کند و در پایان زندگی بدبخت شوی. ولی فرزند دوم او، بر خلاف نظر فرزند نخست، او را به همکاری با معاویه دعوت کرد و گفت: تو یکی از بزرگان قریش هستی و اگر در این امور خاموش بنشینی در انظار کوچک می شوی. حق با مردم شام است. آنها را کمک کن و خون عثمان را بطلب، که در آن صورت بنی امیه بر این کار قیام می کنند. عمرو عاص که فردی هوشیار بود رو به عبد الله کرد و گفت: نظر تو به نفع دین من است، در حالی که نظر محمد نفع دنیای من را در بر دارد. در این موضوع باید مطالعه کنم. آن گاه اشعاری سرود و نظر هر دو فرزند خود را در آن منعکس کرد و پس از آن از فرزند کوچکتر خود به نام وردان نظر خواست. او گفت: می خواهی از آنچه که در دل داری خبر دهم؟ عمرو گفت: بگو آنچه می دانی. او گفت: دنیا و آخرت بر قلب تو هجوم آورده اند. پیروی از علی مایه سعادت در آخرت است و هرچند در پیروی از او دنیا نیست، ولی زندگی اخروی جبران کننده ناکامیهای دنیاست؛ در حالی که همراهی با معاویه دنیا را دارد ولی فاقد آخرت است و زندگی دنیوی جبران کننده سعادت اخروی نیست. تو اکنون میان این دو قرار داری و نمی دانی کدام را برگزینی. عمرو گفت: درست گفتم؛ حال نظر تو چیست؟ وی گفت: در خانه خود بنشین؛ اگر دین پیروز شد تو در پوشش آن زندگی می

کنی و اگر اهل دنیا پیروز شدند، آنان از تو بی نیاز نیستند. عمرو گفت: آیا اکنون در خانه بنشینم در حالی که حرکت من به سوی معاویه به گوش عرب رسیده است؟ (1) او به سائقه درونی یک فرد دنیا پرست بود، لذا جانب معاویه را گرفت، ولی گفتار فرزند کوچک خود را در قالب اشعار ظریفی چنین سرود: **أَمَّا عَلِيٌّ قَدِينٌ لَيْسَ يَشْرِكُهُ *** دُنْيَا وَ ذَاكَ لَهُ دُنْيَا وَ سُلْطَانٌ فَاخْتَرْتُ مِنْ طَمَعِي دُنْيَا عَلَى بَصَرٍ *** وَمَا مَعِيَ بِالذِي أَخْتَارُ بَرَهَانَ (2)**

1. الامامه والسياسه، ص 87.

2. وقعه صفين، ص 36.

پیروی از علی همراه با دین است و دنیا با آن نیست، در صورتی که پیروی از معاویه واجد دنیا و قدرت است. از روی آرزو و طمعی که در قدرت دارم با کمال بصیرت دنیا را پذیرفتم، ولی این گزینش عذر و حجّتی ندارم. آن گاه روانه شام شد و با دوست دیرینه خود به بحث و گفتگو پرداخت و نقشه هایی برای براندازی امام علی (علیه السلام) طرح کرد که بعداً بیان خواهد شد. همکاری دو سیاستباز کهنه کار

سرانجام عمرو عاص، سیاستباز کهنه کار «بنی سهم» و ماکیاولیست معروف عصر خود، دنیا را بر آخرت ترجیح داد و از فلسطین روانه شام شد تا در دوران پیری و فرتوتی بار دیگر حکمران مصر شود. او از نیاز معاویه به تدبیر و سیاست خود کاملاً آگاه بود، لذا کوشش کرد که به ازای دادن قول همکاری به معاویه او را ملزم به پرداخت بهای سنگینی سازد (1) و در طی مذاکره پیوسته مطالب را دست به دست می کرد تا علاقه معاویه را به خود بیش از پیش جلب کند.

در نخستین جلسه مذاکره، معاویه سه مشکل را مطرح کرد که از آن میان، آمادگی علی (علیه السلام) برای حمله به سرزمین شام بیش از هر چیز ذهن او را مشوّش ساخته بود. اینک متن مذاکره آن دو را، بدون کم و زیاد، از «تاریخ صفین» نصر بن مزاحم نقل می کنیم. معاویه: چند روز است که سه موضوع فکر مرا به خود مشغول ساخته است و پیوسته در اطراف آنها می اندیشم و از تو می خواهم که راه حلی برای آنها نشان دهی. عمرو عاص: این سه مشکل چیست؟

1. الامامه والسیاسه، ج 1، ص 87؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 186.

معاویه: محمّد بن ابی حذیفه زندان مصر را شکسته و او از آفات دین اُفی الواقع حکومت معاویه است. (توضیح اینکه در دوران خلافت عثمان اداره امور استان مصر به عبد الله بن سعد بن ابی سرح واگذار شده بود و محمّد بن ابی حذیفه از کسانی بود که مردم را به شورش بر ضدّ استاندار وقت تشویق می کرد. پس از قتل عثمان، استاندار او از ترس مردم خاک

مصر را ترک گفت و نماینده ای به جای خود نصب کرد. اما فرزند ابوحذیفه مردم را به شورش بر نماینده استاندار نیز دعوت کرد و سرانجام او را از مصر بیرون کرد و خود زمام امور را به دست گرفت. در آغاز خلافت امام علی (علیه السلام)، استانداری مصر به قیس بن سعد واگذار شد و محمد معزول گردید. وقتی معاویه بر مصر استیلا یافت محمد را زندانی کرد ولی او و یارانش به گونه ای از زندان گریختند. (1) باری، محمد بن ابی حذیفه مردی بسیار متحرک و حادثه آفرین بود، ضمن

آنکه دایی زاده معاویه نیز بود). عمرو عاص: این حادثه چندان اهمیت ندارد. تو می توانی گروهی را اعزام کنی که او را بکشند یا دستگیر کنند و زنده تحویل تو دهند، و اگر هم بر او دست نیافتی او چندان خطرناک نیست که بتواند حکومت را از تو باز گیرد. معاویه: قیصر روم با گروهی از رومیان آماده حرکت به سوی شام است که این ولایت را از ما باز پس گیرد. عمرو عاص: مشکل قیصر را باید از طریق ارسال هدایایی چون غلامان و کنیزان رومی و ظروف طلا و نقره برطرف کنی و او را به زندگی مسالمت آمیز دعوت نمایی که به زودی به این کار کشیده می شود. معاویه: علی در کوفه فرود آمده و آماده حرکت به سوی ماست. نظر تو در باره این مشکل چیست؟

1 . اسد الغابه، ج 4، صص 315_316.

----- صفحه 493

عمرو عاص: عرب هرگز تو را همسان و همسنگ علی نمی داند. علی به رموز نبرد آشناست و در قریش برای او نظیری نیست و او بحق صاحب حکومتی است که آن را در دست دارد، مگر اینکه بر او ستم کنی و حق را از او سلب نمایی. معاویه: من از تو خواهان نبرد با این مرد هستم که خدا را نافرمانی کرده و خلیفه را کشته و فتنه بر پا نموده و اجتماع را از هم گسسته و پیوند خویشاوندی را بریده است. عمرو عاص: به خدا سوگند، تو و علی هرگز در شرف و فضیلت یکسان نیستید. تو هرگز نه فضل مهاجرت او را داری و نه دیگر سوابق او را؛ نه مصاحبت او را با پیامبر داری و نه جهاد او را با مشرکان و نه فهم و دانش او را. به خدا سوگند، علی فکری

تیز، ذهنی صاف و تلاشی پیگیر دارد. او فردی با فضیلت و سعادت‌مند و در نزد خدا مجرب و ممتحن است. برای نبرد با چنین فرد با فضیلتی چه بهایی می پردازی تا من با تو همگام شوم؟ تو می دانی که در این همکاری چه خطرهایی وجود دارد. معاویه: اختیار با تو، چه می خواهی؟ عمرو عاص: حکومت مصر. معاویه (در حالی که یگه خورده بود) مکارانه مسئله دنیا و آخرت را پیش کشید و گفت: من دوست ندارم که عرب در باره تو چنین بیندیشند که تو به خاطر غرض دنیوی در جناح ما وارد شده ای. چه بهتر که تصور کنند که تو برای رضای خدا و پاداش اخروی ما را یاری نموده ای، و هرگز متاع کم و ناچیز دنیا با پادشاهای اخروی برابری نمی کند. عمرو عاص: این سخنان [بی اساس] را رها کن. (1) معاویه: من اگر بخواهم تو را فریب دهم می توانم.

1. ابن ابی الحدید در شرح خود بر نهج البلاغه (ج 2، ص 65، طبع مصر) می نویسد: به استاد خود ابو القاسم بلخی گفتم که آیا این سخن عمرو عاص نشانه بی دینی و بی ایمانی او به سرای آخرت نیست؟ گفت: عمرو هرگز اسلام نیاورده بود و بر همان کفر دوران جاهلیت خود باقی بود.

صفحه 494

عمرو: مثل من فریب نمی خورد و من زیرکتر از آن هستم که تصور می کنی. معاویه: نزدیک بیا تا راز درون خود را به تو بگویم. عمرو نزدیک رفت و گوش در برابر دهان معاویه قرار داد تا راز درونی او را بشنود. ناگهان معاویه گوش او را گاز گرفت و گفت: حالا دیدی که من می توانم تو را نیز فریب دهم. سپس گفت: می دانی که مصر

مانند عراق است و هر دو استان بزرگ شمرده می شوند. عمرو: بلی می دانم، ولی عراق وقتی از آن تو خواهد بود که مصر از آن من باشد. در حالی که مردم عراق به اطاعت علی سر نهاده اند و در رکاب او آماده نبرد هستند. در این هنگام که دو سوداگر غرق جرّ و بحث بودند برادر معاویه، عتبه بن ابی سفیان، بر او وارد شد و گفت: چرا عمرو را به بهای واگذاری سرزمین مصر نمی خری؟ ای کاش همین حکومت شام برای تو بماند و کسی مزاحم تو نشود. آن گاه اشعاری سرود و ماهیت همکاری عمرو را با معاویه فاش ساخت که یکی از ابیات شعر او چنین است: **إِعْطِ عَمْرُوًا إِنَّ عَمْرُوًا تَارِكٌ * * * دِينَهُ الْيَوْمَ لِدُنْيَا لَمْ تَجْزُ (1)** خواسته عمرو را به او بده. او امروز دین خود را به خاطر دنیا، ترک ورها ساخته است. سرانجام معاویه تصمیم

گرفت که به هر نحو همکاری عمرو را با خود جلب کند و تسلیم خواسته او شود. ولی عمرو از خدعه و حيله او مطمئن نبود
وا احتمال

1 . رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در یکی از سخنان خود به عنوان یک حکم شرعی فرمود: «لَا تَبِعْ مَا لَيْسَ
عِنْدَكَ». یعنی هرگز چیزی را که مالک نیستی نفروش. اکنون باید دید که عمرو در برابر حکومت مصر چه چیز را فروخت
و چه چیز را از دست داد. او که به تصریح ابن ابی الحدید تا لحظه معامله با معاویه فاقد دین و اعتقاد بود، طبعاً در این
معامله نیز از راه خدعه و نیرنگ وارد شد و دست خالی و مفت حکومت مصر را خرید.

----- صفحه 495 -----

می داد که از او

به عنوان پل پیروزی استفاده کند و پس از پایان کار او را کنار بزند. لذا رو به معاویه کرد و گفت: باید قرار داد ما بر روی
کاغذ بیاید و پیمانی در این زمینه نوشته شود و به امضای طرفین برسد. قرار داد نوشته و آماده امضا شد، ولی امضا کنندگان،
هر کدام جمله ای را در کنار مهر و امضای خود نوشتند که فریب و نفاق خود را ظاهر ساختند. معاویه در کنار نام خود
نوشت: «عَلَى أَنْ لَا يَنْقُضَ شَرْطُ طَاعَةٍ». یعنی: این قرار داد تا لحظه ای اعتبار دارد که شرطی اطاعتی را نشکنند. و عمرو نیز
در کنار نام و مهر نگاشت: «عَلَى أَنْ لَا تَنْقُضَ طَاعَةَ شَرْطاً» (1) یعنی: مشروط بر اینکه طاعتی شرطی را نشکنند. آن دو با
افزودن این دو قید یکدیگر را فریب دادند و راه تخلف را باز گذاردند. زیرا مقصود معاویه از ذکر آن قید این بود که عمرو به
طور مطلق و بدون قید و شرط با معاویه بیعت کرده است و اگر روزی معاویه مصر را به او واگذار نکرد حق نداشته باشد بیعت
خود را، به بهانه اینکه معاویه به شرط و عهد خود وفا نکرده است، بشکنند. اما وقتی حریف کهنه کار معاویه از حيله او آگاه
شد این راه را به روی او بست و نوشت که بیعت او تا هنگامی معتبر است که اطاعت از معاویه مایه بر هم خوردن شرط
پیمان (حکومت مصر) نگردد و معاویه باید مصر را تسلیم عمرو کند. حقا که هر دو نفر سیاستبازانی روباه صفت بودند که
گذشته از تقوای دینی، تقوای سیاسی نیز نداشتند. عمرو، در حالی که از شادی در پوست خود نمی گنجید، از منزل
معاویه بیرون آمد و با

افرادی که در بیرون انتظار او را می کشیدند روبرو شد و سؤال وجوابهایی به صورت زیر میان آنان ردوبدل شد: فرزندان عمرو: پدر، سرانجام کار چه شد؟ عمرو: حکومت مصر را به ما دادند.

1. وقعه صفین، ص 40.

----- صفحه 496

فرزندان: سرزمین مصر در برابر قلمرو قدرت عرب چیزی نیست. عمرو: اگر سرزمین مصر شمارا سیر نکنند، خدا شما را هرگز سیر نگرداند. (1) برادر زاده عمر: به چه عنوان می خواهی در میان قریش زندگی کنی؟ دین خود را فروختی و فریب دنیای دیگری را خوردی. آیا مردم مصر، که قاتلان عثمان هستند، با وجود علی آنجا را در اختیار معاویه می گذارند؟ و بر فرض که معاویه بر آنجا مسلط شود، آیا دست تو را، به بهانه جمله ای که در کنار امضای خود نوشته است، از سرزمین مصر کوتاه نمی کند؟ عمرو لحظه ای در فکر فرو رفت و بنابر عادت عرب ونه از روی ایمان به سخن خود، گفت: کار با خداست، نه با علی ونه با معاویه. اگر من با علی بودم خانه ام برای من کفایت می کرد، ولی اکنون با معاویه هستیم! برادر زاده عمرو: تو اگر معاویه را نمی خواستی، معاویه هم تو را نمی خواست. تو چشم طمع به دنیای او دوخته ای و او مشتری دین توست. مذاکره برادر زاده عمرو با عموی خود در بیرون دربار به گوش معاویه رسید. معاویه خواست او را دستگیر کند ولی او به سوی عراق گریخت و به سپاه امام علی (علیه السلام) پیوست و او را از مذاکره و داد و ستد دو پیر سیاست آگاه ساخت و سرانجام نزد آن حضرت موقعیت خاصی پیدا کرد. (2) مروان بن

حکم نیز چون از معامله سیاسی معاویه و عمرو آگاه شد زبان به اعتراض گشود و گفت: چرا ما را همچون عمرو نمی خرنند (و به بهای دین اموی خود، بخشی از ممالک اسلامی را به ما نمی سپارند؟) وقتی معاویه از سخن او آگاه شد وی را تسلی داد و گفت: افرادی مانند عمرو برای امثال تو خریداری می شوند تا

1. همان، صص 37 تا 40؛ الامامه والسیاسه، صص 87 و 88 (با اندکی تفاوت).

2. وقعه صفین، ص 41. در الامامه والسیاسه (ص 88؛ نصر بن مزاحم این جوان را «ابن عم» (عمو زاده) عمروعاص نوشته است.

----- صفحه 497 -----

حکومت اموی را، که تو جزئی از آن هستی، استحکام بخشند. (1) اجرای نقشه های شیطانی عمرو

داد وستد دو سیاستمدار نیرنگباز به پایان رسید و وقت آن بود که معاویه طرحهای عمرو را به مورد اجرا بگذارد. طرحی که عمرو در مورد مقابله با محمد بن ابی حذیفه واندیشه حمله قیصر به شام داده بود به دقت مورد اجرا قرار گرفت و در هر دو موفقیتی به دست آمد. ولی مشکل بزرگ مقابله با علی (علیه السلام) که آماده حرکت به سوی شام می شد همچنان باقی بود. عمرو برای مقابله با امام (علیه السلام) طرحی داد که سبب شد اکثر مردم شام باکمال میل به زیر پرچم معاویه در آیند و آماده نبرد با علی (علیه السلام) شوند. باید دید چگونه این طرح سبب شد که مردم مرقه وراحت طلبی مانند مردم شام آماده خروج از شام شوند و مرگ را بر زندگی آسوده ترجیح دهند. «گویند یکی از پیران صحابه، پیش معاویه رفت. معاویه او را استقبال نمود و تعظیم تمام کرد. او میان معاویه و عمرو عاص بنشست

و گفت: می دانید که چرا در میان شما نشستیم؟ گفتند نه. گفت: روزی شما به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) با یکدیگر سخن پنهانی می گفتید؛ پیغمبر فرمود که خدای تعالی بر آن کس رحمت کند که ایشان را از هم دور گرداند، چه اتفاق ایشان بر خیر نباشد». (2) هیچ عاملی مانند ایمان حرکتزا و تلاش آفرین نیست. در عین حال، احساسات مذهبی به سان شمشیر دو دم است که اگر به دست زمامداران فرصت طلب افتد قدرت تخریبی آن خارج از وصف می گردد. طرح عمرو عاص برای مقابله با علی (علیه السلام) آن بود که احساسات دینی مردم شام را بر ضد آن حضرت بشورانند و او را متهم به قتل خلیفه کنند و در نشر این

1. الامامه والسیاسه، ص 88.

2. هندوشاه نخجوانی، تجارب السلف، به تصحیح عباس اقبال، ص 46.

----- صفحه 498

اندیشه از وجود زاهدان و ناسکان جامعه که مورد احترام مردم هستند استفاده برند. او، علاوه بر اینها، خطاب به معاویه گفت: شرحبیل کندی (1) مورد احترام مردم شام است و دشمن هم ولایتی خود جریر نماینده علی است. باید او را از جریان آگاه سازی، به گونه ای که باور کند که علی قاتل عثمان است و به افرادی که مورد وثوق تو و او هستند مأموریت دهی که در سرتاسر شام این اندیشه را بپراکنند. و اگر چیزی در قلب شرحبیل بنشیند به این زودی از دل او نمی رود. (2) نامه معاویه به شرحبیل

معاویه نامه ای به شرحبیل نوشت و او را از آمدن جریر از طرف علی (علیه السلام) آگاه ساخت. شرحبیل در آن هنگام در حمص سوریه زندگی می کرد. معاویه از او دعوت کرد

که هرچه زودتر به شام بیاید و آن گاه به جیره خواران دربار خود، که همگی از یمن قحطان بودند و با شرحبیل روابط خوبی داشتند، مأموریت داد که به حمص بروند و همه یکزبان و یکصدا علی را قاتل خلیفه سوم معرفی کنند. وقتی نامه معاویه به دست شرحبیل رسید یاران خود را دعوت کرد و دعوت معاویه را با آنان در میان نهاد. مردی به نام عبد الرحمن بن غنم از دبی، که فهمیده ترین مردم شام بود، برخاست و از عاقبت بد این کار به این زاهد و ناسک هشدار داد و گفت: تو از روزی که از کفر به اسلام مهاجرت کردی پیوسته مورد لطف الهی بوده ای و تا از ناحیه مردم ادای شکر الهی قطع نشود اعطای نعمت او قطع نخواهد شد و «خداوند هرگز وضع مردم را دگرگون نمی سازد مگر اینکه آنان وضع خود را دگرگون کنند». خبر قتل عثمان به وسیله علی به ما رسیده است. اگر واقعاً علی او را کشته

1. کنده بر وزن «غبطه» نام یکی از قبایل یمن است که در جنوب شبه جزیره عربستان سکونت داشتند و سپس گروه کثیری از آنها به نقاط دیگر مانند شام هجرت کردند. شرحبیل از این قبیله بود که نیاکان او از یمن به شام کوچ کرده بودند.

2. وقعه صفین، ص 44؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 71.

----- صفحه 499

است، مهاجران و انصار با او بیعت کرده اند و آنان حاکمان بر مردم هستند، و اگر علی او را نکشته است چرا معاویه را تصدیق می کنی؟ درخواست می کنم که خود وبستگان خود را در دام هلاکت میانداز. و اگر می ترسی که

جریر به مقامی برسد، تو نیز می توانی به سوی علی بروی و با قوم خود و مردم شام با او بیعت کنی. ولی خیر خواهی آن مرد آزادی مؤثر نیفتاد و شرحبیل به دعوت معاویه پاسخ مثبت گفت و راهی شد. (1) استمداد معاویه از شیوخ قبایل و زاهدان ساده لوح

در اجتماعات قبیله ای دست شیخ قبیله در تصمیم گیری کاملاً باز است و تمایل او به یک طرف، موجب تمایل تمام افراد قبیله با تیره ای از آن می گردد و در حقیقت رأی واحد او جانشین آراء و نظرها می شود، بالأخص اگر رئیس از قداست ظاهری برخوردار باشد. معاویه در بسیج کردن مردم بومی شام و مهاجران یمنی که در آنجا سکنی گزیده بودند، به جلب تمایل چنین افرادی نیاز داشت و عقل منفصل او، عمرو عاص، نیز او را به این کار وادار کرد و در این میان شرحبیل یمنی (2) مقیم حمص شام واجد هر دو شرط بود. هم مقدس مآب بود و هم بزرگ یمنیهای مهاجر به شمار می رفت و با جلب نظر او تحوّل در افکار عمومی نسبت به امام (علیه السلام) پدید می آمد. از این جهت، معاویه نامه ای به وی نگاشت و او را به شام دعوت کرد (3)

1. وقعه صفین، صص 44 و 45؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 71.

2. ابن ابی حاتم در کتاب الجرح والتعديل (ج 4، ص 338) نامی از او می برد و بخاری در تاریخ خود (ج 2، ص 249) شرحی از او نگاشته است.

3. وقعه صفین، صص 44 و 45؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 71؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 143.

----- صفحه 500 -----

وافرادی را

که مورد وثوق شرحبیل بود مأمور کرد که پیوسته با او در تماس باشند و علی (علیه السلام) را قاتل عثمان معرفی کنند و او را شستشوی مغزی دهند تا جز «قاتل بودن امام» اندیشه دیگری بر صفحه مغز او نقش نبندد. او وقتی از حمص وارد شام شد مورد احترام همگان قرار گرفت. معاویه با او جلسه کرد و به زاهد شام چنین گفت: جریر بن عبد الله بجلی از عراق آمده است و ما را به بیعت با علی دعوت می کند و علی بهترین افراد است جز اینکه او قاتل عثمان است. من از هر نوع تصمیم خودداری کرده ام، زیرا فردی از مردم شام هستم و به آنچه که آنها رأی دهند نظر می دهم و آنچه را که آنان مکروه بشمارند من نیز ناخوش می دارم. زاهد شام از اظهار نظر خودداری کرد و گفت: می باید تحقیق کنم و آن گاه نظر دهم. لذا مجلس را ترک گفت و در مسیر تحقیق افتاد. (1) افرادی که معاویه قبلاً آنان را به تغذیه فکری او مأمور کرده بود به عناوین گوناگون با او تماس می گرفتند و قاتل بودن امام را تصدیق می کردند و در دل او شک و تردید در باره علی (علیه السلام) ایجاد می کردند. تبلیغات مسموم و سراپا دروغ، افکار این زاهد ساده لوح را دگرگون ساخت و او را به صورت کاسه ای داغ تر از آتش و دایه ای مهربانتر از مادر در آورد. لذا بار دیگر که با معاویه تماس گرفت به وی گفت: من از مردم جز قاتل بودن علی چیزی نشنیدم. از این رو، تو حق نداری با او بیعت کنی و اگر چنین کنی تو را از شام بیرون می

کنیم و یا می کشیم. (2) معاویه با شنیدن این مطلب مطمئن شد که خود فروخته ها، زاهد ساده دل را خوب فریفته اند. پس به وی گفت: من فردی از مردم شام هستم و هرگز با شما مخالفت نمی کنم. زاهد شام مجلس معاویه را ترک گفت و به سراغ حصین بن نمیر

1. وقعه صفین، صص 44 و 45; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 71; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 143.

2. وقعه صفین، ص 47 و 48; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 73.

----- صفحه 501

رفت و از او درخواست کرد که کسی را در پی جریر نماینده امام (علیه السلام) نفرستد تا با او نیز به مذاکره بپردازد. مذاکره زاهد شام با نماینده امام (علیه السلام)

پس از آنکه جریر به همراه حصین بر شرحبیل وارد شد هر سه نفر به بحث و گفتگو نشستند. زاهد شامی رو به نماینده امام (علیه السلام) کرد و گفت: تو با گزارش مبهمی به سوی ما آمده ای. گویا می خواهی ما را در دهان شیر بیفکنی و عراق و شام را بهم بریزی. علی را ستایش می کنی در حالی که او قاتل عثمان است، و تو نزد خدا در روز رستاخیز مسئول هستی. وقتی سخنان شرحبیل به پایان رسید نماینده امام (علیه السلام) چنین پاسخ گفت: من هرگز با گزارش مبهمی به سوی شما نیامده ام. چگونه می تواند خلافت علی مبهم باشد در حالی که مهاجران و انصار با او بیعت کرده اند و به سبب نقض آن، طلحه و زبیر کشته شدند؟ تو خود را در دامان شیر افکنده ای و من هرگز چنین کاری نکرده ام. اگر عراق و شام برای حفظ حق

متّحد شوند بهتر از آن است که به جهت یک امر باطل از هم جدا گردند. اینکه می گویی علی قاتل عثمان است، به خدا سوگند، این سخن جز پرتاب تیر تهمت، آن هم از نقطه دور، چیز دیگری نیست. تو به دنیا میل کرده ای و در گذشته در زمان سعد وقاص چیزی در دل داشتی. (1) مجلس به پایان رسید و جریر بعداً ضمن قصیده ای به همتای یمنی خود شرحبیل پیامی به شرح زیر به شام فرستاد: شرحبیل، ای فرزند سمط، از هوی وهوس پیروی مکن که هرگز بدلی برای

1. متن عبارت جریر چنین است: «فوالله ما فی یدیک فی ذلک إلاّ القذف بالغیب من مکان بعید». واین جمله اقتباس از آیه مبارکه است که می فرماید: (وَيَقْدِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ) (سوره سبأ: آیه 53). وقعه صفین، ص 47 و 48.

----- صفحه 502 -----

دین در این دنیا نیست. و به فرزند حرب بگو که تو امروز دیگر احترامی نداری تا به آنچه که قصد کردی برسی، پس امید او را قطع کن. (1) وقتی پیام ناصحانه جریر ضمن سروده متین او به دست شرحبیل رسید تکانی خورد و در اندیشه فرو رفت و گفت: این سخن پندی است برای من در دنیا و آخرت. به خدا سوگند در تصمیم گیری عجله نمی کنم. وقتی معاویه از مذاکره جریر با زاهد متنفذ شام و پیام جریر به او آگاه شد، نماینده امام (علیه السلام) را توییح کرد و برای خنثی کردن سخنان جریر گروهی را واداشت که به طور مرتب با شرحبیل تماس بگیرند و قتل عثمان را به وسیله امام (علیه السلام) در نظر او قطعی جلوه دهند و در این مورد از

شهادت دروغ هم ابا نکنند و نامه های ساختگی را در اختیار او بگذارند. این گروه مزدور کار را به جایی رساندند که آن زاهد بیدار شده را بار دیگر فریفتند و او فریب «شاهدان زور» را خورد و در عزم خود استوار گردید. (2) وقتی سران دیگر قبایل یمنی از تصمیم شرحبیل و فریب خوردن او آگاه شدند چاره ای جز این ندیدند که خواهر زاده او را به حضور او بفرستند تا با او سخن بگویند و وی را روشن سازد. او از افراد انگشت شماری از مردم شام بود که با امام (علیه السلام) بیعت کرده بود و از زاهدان و عابدان شام به شمار می رفت. او ضمن قصیده ای از دسیسه ها و خدعه های معاویه پرده برداشت و یاد آور شد که این گواهها و نامه ها جز صحنه سازی نیست و هیچ یک واقعیت ندارد. وقتی عابد شام از مضمون شعر او آگاه شد گفت: این فرستاده شیطان است. به خدا سوگند که او را از شام بیرون می کنم، مگر اینکه بر او دست نیابم. (3)

1. وقعه صفین، صص 48 و 49؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 80 و 81.

2. وقعه صفین، ص 49؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 81.

3. وقعه صفین، صص 49 و 50.

----- صفحه 503 -----

معاویه که به وسیله افراد خود سیر فکری شرحبیل را تعقیب می کرد وقتی او را در تصمیم خود جدی یافت پیامی به شرح زیر برای او فرستاد: از اینکه حق را پاسخ گفتمی پاداش تو با خدا باد. می دانید که صالحان جامعه نظر تو را پذیرفته اند ولی رضایت و آگاهی این گروه

برای مبارزه با علی کافی نیست، بلکه باید رضایت عمومی را برای جهاد با علی جلب کرد. چاره ای جز این نیست که به شهرهای شام سفر کنی و اعلام نمایی که عثمان را علی کشته و بر مسلمانان واجب است که انتقام او را از قاتل باز ستانند. او سفر خود را به شهرهای شام آغاز کرد. نخست به منطقه حمص رفت و در آنجا خطابه ای ایراد کرد و گفت: ای مردم، عثمان را علی کشته و گروهی را کهبر او خشمگین شدند نیز کشته است. و سرانجام علی بر تمام ممالک اسلامی مسلط شده و فقط شام مانده است. او شمشیر بر دوش خود نهاده و در گردابهایمرو فرو می رود تا به شما برسد مگر اینکه از جانب خدا حادثه جدیدی رخ دهد. و برای مقابله با او نیرومندتر از معاویه کسی نیست. برخیزید و حرکت کنید. سخنان عابد فریب خورده در مردم حمص که علاقه خاصی به او داشتند مؤثر افتاد و همگان به درخواست او پاسخ مثبت گفتند جز عابدان وزاهدان آنجا، که همگی او را تخطئه کردند. آن گاه شرحبیل به دیگر شهرهای شام سفر کرد و مردم را برای شرکت در جهاد با علی دعوت نمود و پاسخ مثبت نیز شنید. شرحبیل از مسافرت دوره ای خود به دمشق بازگشت و سرمست از پیروزی خود بر معاویه وارد شد و سخن پیشین خود را به شدت مطرح کرد و گفت: تو اگر با علی وقتاتلان عثمان جهاد کنی ما یا

انتقام خود را می گیریم یا فدای راه هدف می شویم و در این صورت در مقام خود می مانی و در غیر این صورت تو را عزل می کنیم و دیگری را بر جای تو می نشانیم تا در سایه

او جهاد کنیم و انتقام خون عثمان را از

----- صفحه 504

علی بگیریم یا کشته شویم. (1) معاویه با شنیدن سخنان حادّ و تند زاهد فریب خورده از خوشحالی در پوست نمی گنجید. اتمام حجّت از جانب جریر

جریر از این پیشامد، که هرگز انتظارش را نداشت، سخت ناراحت شد و بار دیگر با دوست دیرینه و زاهد قبیله خود تماس گرفت و او را از نتایج وخیم تصمیمش آگاه ساخت و گفت: خدا امّت اسلامی را از خونریزی باز داشته و دو دستگی را برطرف کرده و نزدیک است که ممالک اسلامی به سکون و آرامش برسد. مبدا در میان مردم فساد کنی. سخن خود را پنهان بدار که مبدا کار به جایی برسد که دیگر نتوانی آن را بازگردانی. شرحبیل گفت: نه، هرگز نظر خود را کتمان نمی کنم. آن گاه برخاست و در یک مجلس عمومی سخن گفت. مردم نیز با توجه به سوابق او در عبادت، نظر او را تصدیق کردند. در این هنگام بود که نماینده امام (علیه السلام) را یأس و نومیدی فرا گرفت و دیگر ندانست که چه کند. (2) علل شکست نماینده امام (علیه السلام) در شام

شکی نیست که جریر نماینده امیر مؤمنان علی (علیه السلام)، که برای اخذ بیعت به شام اعزام شده بود، در مأموریت خود با شکست روبرو شد و نه تنها کاری از پیش نبرد، بلکه وقتی امام (علیه السلام) را از تصمیم نهایی معاویه آگاه ساخت که

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 84؛ وقعه صفین، ص 52.

----- صفحه 505

کار از کار گذشته بود و معاویه مردم

شام را آماده نبرد با امام (علیه السلام) کرده بود. علت سهل انگاری او این بود که از هنگام ورود به شام فریب وعده های امروز و فردای معاویه را خورد و حاکم معزول شام با شیطنتهای اموی خود از هر نوع اظهار نظر خودداری کرده و نماینده امام (علیه السلام) را بین خوف و رجاء نگاه داشت و جریر به امید اینکه بتواند معاویه را وادار به بیعت کند و شکاف را از بین ببرد، توقف را بر خود شایسته دید و پیوسته خواهان نظر قاطع معاویه بود. اظهار نظر قاطع برای معاویه در روزهای نخست مقرون به صلاح نبود. البته نظر او از نخستین روزهای ورود نماینده امام (علیه السلام) مخالفت و سرکشی و یاغیگری بر خلافت مرکزی بود، اما چنین اظهار نظری در آن روزها سبب می شد که نماینده امام (علیه السلام) به کوفه باز گردد و آن حضرت را در جریان مخالفت معاویه بگذارد و طبعاً امام (علیه السلام) نیز در سرکوبی مخالفان حق درنگ نمی کرد و او را با ارتشی گران بر سر او می ریخت و ریشه فساد را می کند. باری، معاویه نماینده امام (علیه السلام) را به عناوین گوناگون در شام معطل کرد تا همکاری عمرو عاص را در نبرد با حکومت مرکزی به دست آورد و آن گاه با اعزام گروههای تبلیغی به اطراف شام، سیمای بس زنده ای از علی (علیه السلام) در دلهای مردم آن منطقه ترسیم کرد و از علاقه آنان به خلافت و جانشینی رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به نفع شخص خود استفاده بُرد. او بر این نیز اکتفا نکرد و موافقت زاهد معروف شام شرحبیل را، که نفوذ خاصی در افکار عمومی داشت، برای مخالفت با

امام جلب نمود و این زاهد فریب خورده آنچنان بر جنگ با علی (علیه السلام) همت گماشت که اگر، بر فرض، معاویه هم کوتاه می آمد او مردم ساده لوح شام را بر ضد امام بسیج می کرد. این موفقیت‌های شیطانی برای معاویه از آن جهت رخ داد که جریر نماینده امام (علیه السلام) در انجام وظیفه ای که به او محول شده بود فریب ظاهر سازی معاویه را خورد و امام (علیه السلام) را در اخذ تصمیم بر قلع ماده فساد معطل کرد و هنگامی به

----- صفحه 506

سوی امام بازگشت که معاویه بخش عظیمی از ممالک اسلامی را بر ضد امام بسیج کرده و اندیشه خونخواهی و انتقام از قاتلان عثمان، که از نظر آنان علی (علیه السلام) در رأس آنها قرار داشت، در وجود آنان لانه گزیده بود. آخرین نقشه معاویه

آخرین برگگی که معاویه در اختیار داشت آزمون امام (علیه السلام) در آخرین فرصتها بود و اینکه آیا او به راستی بر خلع معاویه از مقامش مصمم است یا نه. از این جهت، به خانه جریر نماینده امام رفت و گفت: فکر تازه ای دارم و آن اینکه به دوست خود بنویس که حکومت شام را به من واگذار کند و خراج مصر را نیز به من بدهد و چون مرگ او فرا رسید بیعت کسی را بر گردن من نگذارد. در این صورت من تسلیم او می شوم و حکومت او را کتباً تأیید می کنم. (1) نماینده امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت: تو نامه ات را بنویس و من آن را تأیید می کنم. سرانجام نامه ها نوشته شد و پیک، هر دو نامه را به کوفه برد. متن نامه معاویه در میان

قبایل عرب معروف شد. گروهی از همفکران معاویه مانند ولید عقبه او را در نوشتن چنین نامه ای انتقاد کردند. ولید در ضمن اشعاری به معاویه نوشت: سَأَلْتَ عَلِيًّا فِيهِ مَا لَنْ تَنَالَهُ *** وَ لَوْ نَلْتَهُ لَمْ يَبْقِ إِلَّا لِيَالِيًّا (2) چیزی را از علی خواستی که هرگز به آن نمی رسی، و اگر بررسی جز چند شب بیشتر در دست نخواهی داشت. فرزند عقبه در نخستین مصراع از شعر خود به درستی سخن گفته بود، زیرا علی (علیه السلام) هرگز با باطل معامله و آشتی نمی کرد، ولی مصراع دوم شعر او کاملاً اشتباه است، زیرا بر فرض محال اگر مصالح ایجاب می کرد و علی (علیه السلام) از در مصالحه وارد می شد هرگز آن را نقض نمی کرد، چنان که امام (علیه السلام) تعهد

1. وقعه صفین، ص 52؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 84.

2. وقعه صفین، ص 52؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 84.

و پابندی خود را به پیمان، در مسئله «حکَمین» کاملاً روشن ساخت. معاویه، علی (علیه السلام) را بهتر از ولید می شناخت و می دانست که در هر دو صورت جریان به نفع او است. چه، اگر علی (علیه السلام) حکومت را به او واگذار می کرد، حکومتی مستمر و بدون درد سر نصیب او شده بود و اگر چنین نمی کرد معاویه چکمه های خود را برای ریختن خون مردم بپا خاسته حجاز و عراق محکمتر به پا می کرد. گذشته از این نوع وقت گذرانی و معطل کردن نماینده امام (علیه السلام) در شام، خود به نفع معاویه بود، زیرا بر توان رزمی خود

می افزود و آمادگی بیشتری در مردم شام برای جنگ با امام پدید می آورد. پاسخ امام (علیه السلام) به نماینده خود

... هدف معاویه این است که من در گردن او بیعتی نداشته باشم تا هرچه می خواهد برگزیند و می خواهد تو را معطل نگاه دارد تا مردم شام را برای جنگ بیازماید. در همان روزهای نخست که من در مدینه بودم مغیره بن شعبه نظر داد که من معاویه را بر مقام خود ابقا کنم، ولی من نپذیرفتم. خدا روزی را نیورد که من افراد گمراه را به کمک بگیرم. اگر دست بیعت داد (که هیچ)، در غیر این صورت، به سوی من باز گرد. (1) امام (علیه السلام) در این نامه به یکی از اهداف معاویه اشاره کرده است و آن اینکه وی با این پیشنهاد به سیاست «دفع الوقت» متشبث شده و می خواهد در فاصله نگاشتن و بازگشت پاسخ آن، به توان رزمی خود بیفزاید و اگر پاسخ امام (علیه السلام) منفی باشد (که خواهد بود)، با قدرت بیشتر در مقابل آن حضرت صف آرای می کند. جریر به سازش با معاویه متهم می شود

تأخیر جریر در سرزمین شام مردم عراق را بر آن داشت که او را به سازش با

1. وقعه صفین، ص 52؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 84.

دشمن متهم کنند. چون سخن مردم به گوش امام (علیه السلام) رسید در باره او گفت: مجدداً نامه ای می نویسم و به اقامت او در شام خاتمه می دهم. اگر از این به بعد نیز در شام اقامت گزید، یا فریب خورده و یا فرمان ما را نادیده گرفته واز در مخالفت در آمده است. از این جهت، امام

(علیه السلام) نامه ای به شرح زیر به جریر نوشت: ...هرگاه نامه من به تو رسید، معاویه را بر اظهار نظر قاطع وادار کن و او را در میان جنگ کوچ دهنده (که مایه آوارگی جنگجویان می شود) یا تسلیم خوار کننده مخیر ساز. هرگاه جنگ را برگزید هر نوع امان وعهدی را که در میان بوده از او بردار و اگر تسلیم شد از او بیعت بگیر. (1) وقتی جریر نامه امام (علیه السلام) را دریافت آن را برای معاویه خواند و به او چنین گفت: قلب آدمی در سایه گناه بسته می شود و در پرتو توبه باز می گردد، و من قلب تو را بسته می اندیشم. میان حق و باطل قرار گرفته ای و به چیزی می نگری که در دست غیر توست. معاویه به وی گفت: در مجلس دیگر نظر قطعی خود را اعلام می دارم. او وقتی نظر خود را اعلام کرد که مردم شام با او بیعت کرده و معاویه آنان را آزموده بود. در آن هنگام بود که نماینده امام (علیه السلام) را مرخص کرد که به آن حضرت ملحق شود و نامه ای به امام نوشت که گروهی از تاریخنگاران آن را آورده اند: ...چنانچه مهاجران و انصار در حالی با تو بیعت می کردند که تو از خون عثمان بری بودی در آن صورت خلافت تو به سان خلافت سه خلیفه قبلی بود، ولی تو مهاجران را بر ریختن خون عثمان تحریک کردی و انصار را از حمایت او بازداشتی. در نتیجه جاهل از تو اطاعت کرد و ناتوان توانا شد. مردم شام تصمیم گرفته اند که با تو بجنگند تا هنگامی که قاتلان عثمان را به آنها تحویل دهی. هرگاه

چنین کنی، مسئله خلافت در شورای مسلمین مطرح می شود. به جانم سوگند که وضع تو با من مانند وضع تو با طلحه و زبیر

1. نهج البلاغه، نامه هشتم؛ وقعه صفین، ص 55، با تفاوتی در متن نامه.

نیست، زیرا آن دو نفر با تو بیعت کرده بودند ولی من بیعت نکرده ام. همچنین مردم شام مانند مردم بصره نیستند، چه مردم بصره با تو بیعت کرده و در اطاعت تو وارد شده بودند، در حالی که مردم شام خلافت تو را نپذیرفته اند و از در اطاعت وارد نشده اند. اما افتخارات تو در اسلام و قرابت تو با رسول خدا و موقعیت تو در میان قریش را هرگز انکار نمی کنم. (1) این نامه که با مرگب دروغ نوشته شده بود از نیرنگهای ماکیاولی معاویه است که در پیشبرد اهداف خود از ایراد هر نوع تهمت بر رقیب خودداری نمی کرد. ولی امام (علیه السلام) در نامه های خود از واقعیات کمک می گرفت و در مسند دفاع از حق، صرفاً حقایق را مطرح می کرد. آن حضرت در نامه ای خطاب به معاویه پاسخ تهمت او را چنین می نگارد: ...نامه شخصی به دستم رسید که نه فکری دارد که او را هدایت کند و نه پیشوایی که او را به راه آورد. هوی و هوس او را فرا خوانده و او اجابت کرده و از آن پیروی نموده است. تصور کردی که کار من در باره عثمان بیعت مرا بر تو باطل کرده است. به جانم سوگند که من فردی از مهاجران بودم که از هر کجا که وارد شدند من نیز وارد شدم و هرگز خدا آنان را

بر گمراهی گرد نمی آورد و پرده بر دیدگان آنان نمی زند. و در باره قتل عثمان نه دستوری دادم که خطای در فرمان، مرا بگیرد و نه او را کشته ام تا بر من قصاص واجب شود. اینکه می گویی مردم شام امروز حاکمان بر اهل حجازند، شخصی را از اهل شام نشان بده که عضویت او در شورا پذیرفته شود و جانشینی پیامبر برای او برآورده باشد. اگر چنین تصور می کنی، مهاجران و انصار تو را تکذیب می کنند. و اینکه می گویی قاتلان عثمان را تحویل تو بدهم، سخن بس نابجایی است. تو را چه به عثمان؟ تو مردی از بنی امیه هستی و فرزندان عثمان بر این کار از تو شایسته ترند. اگر می اندیشی که تو برای گرفتن انتقام خون پدر آنان قویتر و

1. الامامه والسیاسه، ج 1، ص 91؛ کامل مبرد، ج 3، ص 184؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 88

نیرومندتری در حوزه اطاعت ما وارد شو و آن گاه از کشندگان او شکایت کن. من همگان را بر پیمودن راه راست وادار می کنم. اما داوری تو در مورد شام و بصره و خود و طلحه و زبیر بی پایه است و در همگان حکم یکی است، زیرا آن یک بیعت

همگانی بود و قابل تجدید نظر نیست و خیار فسخ ندارد. اما اصرار تو بر اتهام من در باره تفل عثمان، هرگز آن را از راه حق نگفتی و خبری در این باره به تو نرسیده است. فضیلت و نزدیکی مرا با پیامبر و شرف مرا در میان قریش پذیرفتی؛ به جانم سوگند که اگر می توانستی آنها را نیز انکار می کردی. (1) آن گاه به نجاشی، سخنگوی حکومت خود، دستور داد که نامه معاویه

را با یک سروده حماسی پاسخ بگوید و هر دو برای معاویه ارسال گردد. بازگشت نماینده امام (علیه السلام) از شام

در سخنوری و تیز هوشی و شکیبایی و بردباری جریر نماینده امام (علیه السلام) که از شروط اساسی یک نماینده و دیپلمات سیاسی است، سخنی نیست و در اینکه او کوشش بسیار کرد که بدون خونریزی نظر امام (علیه السلام) را تأمین کند و معاویه را وادار به اطاعت از حکومت مرکزی سازد نیز کلامی نیست، ولی او یک اشتباه کرد و آن اینکه فریب امروز و فردا کردنهای دو سیاست باز کهنه کار اموی را خورد، و معاویه در آن فرصت مردم شام را آزمود و آنان را برای نبرد با امام (علیه السلام) آماده کرد و هنگامی نظر قاطع خود را اعلام نمود که از مردم شام برای اخذ انتقام خون خلیفه بیعت گرفته بود. نتیجه اشتباه جریر این شد که امام (علیه السلام) که در نخستین روز ماه رجب سال سی و ششم وارد کوفه شده بود تا ماهها در انتظار جریر بسر برد تا از نظر قاطع

1. الامامه والسیاسة، صص 92_ 91؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 89؛ کامل ابن مبرّد، ج 3، ص 224؛
 وقعه صفین، صص 58_ 57. در نامه های ششم و هفتم نهج البلاغه نیز اشاره ای به مضامین این نامه شده است.

معاویه آگاه گردد و در نتیجه معاویه در طی این مدت شامیان را تا دندان مسلح کرد و همگان را برای نبرد با امام آماده ساخت و مسئله غافلگیری دشمن از میان رفت. هرگز دلیل قاطعی در دست نیست که جریر خیانت کرده باشد، ولی به طور مسلم تقصیر یا قصور او در روند تاریخ اسلام مؤثر

افتاد واستمرار حیات منحوس قاسطین تا حدی مرهون اشتباه مأمور امام (علیه السلام) بود. البته امام (علیه السلام) در مدّت اقامت خود در کوفه کارهایی صورت داد وزمامداران واستاندارانی را عزل وافراد صالح وخدمتگزار را بر کارها نصب کرد ونمی توان علت اقامت علی (علیه السلام) را در این مدّت به حساب تأخیر جریر گذارد، بالأخص که امام پس از اقامتی در کوفه، جریر را از استانداری همدان به کوفه فرا خواند وچنان مأموریت خطیری را به او سپرد. یکی از مشکلات امام (علیه السلام) در این مدّت، مراجعه دلاوران وجوانانی بود که آماده نبرد با دشمن بودند واز او درخواست حرکت وخروج به مرزهای شام می کردند.ولی از آنجا که امام از خونریزی پرهیز داشت ومی خواست بدون برخورد نظامی ماجرا فیصله یابد، با حرکت آنان موافقت نمی کرد وبه آنان چنین می فرمود: صدور فرمان آماده باش، در حالی که نماینده من جریر در شام است، درهای صلح را به روی مردم شام می بندد واگر نیت خیری داشته باشند از میان می رود. من برای جریر نامه نوشته ام ومدّت اقامت او را محدود ساخته ام. اگر تأخیر کند یا فریب خورده، یا با امام خود مخالفت کرده است. من ترجیح می دهم که در این کار قدری تأنی کنم، ولی این کار مانع از آن نیست که افراد به تدریج آماده شوند تا در موقع اعلام حرکت، وقفه ای در کار نباشد.(1)

1. نهج البلاغه، خطبه 42(طبع عبده). صفحه 512

محاكمه جریر در نزد امام(علیه السلام)

جریر، پس از آن همه معطلی، با نومییدی به سوی امام(علیه السلام) بازگشت.مالک اشتر

او را در محضر امام به محاكمه کشید وسخنان تندی میان آنان رد وبدل شد که برخی را می آوریم. مالک: اماما، اگر مرا به جای او می فرستادی کار را به صورت صحیح انجام می دادم. این مرد هر نوع باب امید را به روی ما بست. خاندان امیه در گذشته با گماردن او بر استانداری همدان دین او را خریده اند. او شایسته نیست که بر روی زمین راه برود. اکنون که از شام بازگشته ما را به قدرت آنان می ترساند. اگر امام اجازه بفرماید او وهمفکران او را زندانی کنم تا جریان روشن گردد وستمگران نابود شوند. جریر: ای کاش به جای من، تو می رفتی ودر آن صورت بازگشتی نداشتی، زیرا عمرو عاص یا ذی

الکلاع وحوشب ذی ظلم تو را می کشتند، چه تو را از قاتلان عثمان می پندارند. اشتر: اگر می رفتم پاسخ آنان مرا ناتوان نمی کرد. من معاویه را به راهی دعوت می کردم و به او مجال تفکر نمی دادم. جریر: هم اکنون راه باز است؛ برو. مالک: حالا که کار از کار گذشته و جریان به نفع معاویه تمام شده است؟ (1) شکی نیست که منطق اشتر از قوت برخوردار بود و جریر در مقابل انتقاد منطقی او پاسخ درستی نداشت. شایسته یک چنین دیپلمات شکست خورده ای این بود که به تقصیر یا قصور خود اعتراف کند و درخواست پوزش نماید، ولی او در مقابل انتقاد مالک مقاومت به خرج داد و کم کم از امام (علیه السلام) فاصله گرفت و به سرزمین

1. وقعه صفین، ص 60؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، صص 115_114.

صفحه 513

«فرقیسیا» (1) که

بر ساحل فرات قرار داشت پناهنده شد. اگر جریر تا آن زمان مرتکب جرمی نشده بود تقصیر او قابل بخشش بود، ولی از آن به بعد کار او بر خلاف اصول بود، زیرا ترک جوار امام وزندگی در نقطه ای دور، عملاً اعتراض به حکومت امام (علیه السلام) بود. گذشته از این به سبب کناره گیری جریر، تعصبات قبیله ای کار خود را کرد و از قبیله جریر عده اندکی (فقط نوزده نفر) به نام «قسر» که تیره ای از بجیله بودند در رکاب امام به سوی صفین حرکت کردند؛ هرچند از برخی از شاخه های بجیله به نام «خمس» هفتصد نفر شرکت داشتند. عمل جریر یک نوع یاغیگری و خروج بر حکومت حقّه بود و امام (علیه السلام) برای اینکه ریشه این کارها را بسوزاند خانه جریر و همفکر او ثویر بن عامر را ویران کرد تا برای دیگران درس عبرت باشد. (2) نامه های معاویه به شخصیت های اسلامی

معاویه پیش از آنکه به سوی صفین حرکت کند به عمرو عاص گفت: می خواهم با سه نفر مکاتبه کنم و آنها را بر ضد علی (علیه السلام) بشورانم. این سه نفر عبارتند از عبد الله بن عمر، سعد بن وقاص، محمد بن مسلمه. مشاور معاویه نظر او را

نپذیرفت وگفت: این سه نفر از سه حالت برون نیستند؛ یا هوادار علی هستند که در این صورت نامه تو مایه استواری آنان در راه علی می شود، یا هوادار عثمان هستند که در این صورت چیزی بر استواری آنان نمی افزاید، و اگر از افراد بی طرف باشند هرگز تو در نظر آنان موثقت از علی نیستی و در نتیجه نامه تو تأثیری بر ایشان نخواهد گذاشت. (3)

1.

منطقه ای است بالاتر از «رُجعه» و نزدیک به «خابور».

2. وقعه صفین، صص 60 و 61.

3. الامامه والسیاسه، ج 1، صص 88 و 89.

----- صفحه 514

معاویه نظر مشاور خود را نپذیرفت و سرانجام نامه ای به امضای خود و عمرو عاص به عبد الله بن عمر نوشت که مضمون آن چنین است: حقایق اگر از ما مخفی و پنهان باشد هرگز از تو مخفی نیست. عثمان را علی کشت، به گواه اینکه قاتلان او را امان داده است. ما خواهان خون عثمان هستیم، تا آنان را به حکم قرآن بکشیم. و اگر علی قاتلان عثمان را به ما بدهد ما از او دست بر می داریم و آن گاه مسئله خلافت را مانند عمر بن خطاب به صورت شورا در میان مسلمانان مطرح می کنیم. ما هرگز خواهان خلافت نبوده و نیستیم. ما از تو می خواهیم که بپا خیزی و ما را در این راه کمک کنی. اگر ما و شما با هم متحد شویم علی مرعوب می گردد و عقب نشینی می کند. (1) پاسخ عبد الله بن عمر

...به جانم سوگند که شما هر دو نفر بصیرت و واقع بینی را از دست داده اید و از دور به وقایع می نگرید و نامه شما بر شک و تردید اهل شک افزود. شما را چه با خلافت؟ معاویه، تو طلیق و آزاد شده ای، و عمرو، تو هم شخصی متهم و غیر قابل اعتمادی. از این کار دست بردارید که من و شما کمک نداریم. (2) پاسخ عبد الله بن عمر به معاویه دورنگری و مردمشناسی عمرو عاص را ثابت کرد و روشن ساخت که معاویه هنوز به پایه حریف کهنه کار خود نرسیده است و اگر در بخشی از مسائل سیاسی تفوق دارد (مثلاً با سینه باز

سخن مخالف را می شنود و اگر به او رو آورند گذشته ها را نادیده می گیرد و اگر در مذاکره به بن بست برسد فوراً

1. وقعه صفین، ص 63، طبق نظر ابن قتیبه دینوری، این نامه را معاویه به اهل مکه و مدینه نوشته است. الامامه والسیاسه، ص 89.

2. وقعه صفین، ص 63. ولی ابن قتیبه، نامه دیگری را در پاسخ نامه معاویه آورده است. الامامه والسیاسه، صص 89 و 90.

----- صفحه 515 -----

عنوان سخن را عوض کرده ورشته بحث را به جای دیگر می برد (هنوز مردمشناس کاملی نیست. هدف معاویه از نگارش این نامه ها

هدف معاویه از این نامه پراکنیها جلب نظر شخصیت‌های بی طرف بود که در صف موافقان قرار نگرفته اند و قیافه مخالف نیز نداشتند. آنان افراد متنقد در مدینه و مکه و مورد احترام بودند و جلب نظر آنان ملازم با ایجاد کانون مخالفت در دو شهر بزرگ مکه و مدینه بود که مرکز شورا و ثقل گزینش خلیفه اسلامی به شمار می رفتند. ولی این افراد با هوشتر از آن بودند که فریب معاویه را بخورند و دست او را بفشارند. لذا دیگران نیز، یعنی سعد و قاص و محمد بن مسلمه، مشابه عبد الله بن

عمر پاسخ گفتند. (1) نصر بن مزاحم در کتاب «وقعه صفین» نامه دیگری را از معاویه نقل کرده که به عبد الله بن عمر نوشته است و او را در آن نامه به مخالفت با امام (علیه السلام) متهم کرده و از این طریق خواسته است بذر مخالفت را در قلب او بیفشانند و آن گاه نوشته است: من خلافت را برای خود نمی خواهم، بلکه برای تو می خواهم و اگر تو هم نپذیری، مسئله خلافت

باید در شورای مسلمین مطرح شود. فرزند عمر، با اینکه به سادگی معروف بود، دست معاویه را خواند و در پاسخ او نوشت: نوشته بودی که من بر علی خرده گرفته ام. به جانم سوگند، من کجا و سابقه ایمان و هجرت علی و مقام و منزلت او نزد رسول خدا و صلابت او در مقابل مشرکان کجا؟ اگر من با او از در موافقت وارد نشدم به جهت آن بود که در این حادثه از پیامبر سخنی نرسیده بود و لذا از تمایل به یکی از دو طرف خودداری ورزیدم. (2)

1. عین نامه معاویه به سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری و پاسخ آنها را ابن قتیبه در الامامه والسیاسه (صفحات 90 و 91) درج کرده است.

2. وقعه صفین، صص 72 و 73.

----- صفحه 516

نامه معاویه به سعد وقاص

معاویه طی نامه ای به سعد وقاص، فاتح سرزمین ایران، چنین نوشت: شایسته ترین مردم برای کمک به عثمان شورای قریش بود. آنان او را برگزیدند و بر دیگران مقدم داشتند. طلحه و زبیر به کمک او شتافتند و آنان همکاران تو در شورا

وهمانند تو در اسلام بودند. امّ المؤمنین (عایشه) نیز به کمک او شتافت. شایسته تو نیست که آنچه را آنان پسندیده اند مکروه بشماری و آنچه را که آنان پذیرفته اند رد کنی. ما باید خلافت را به شورا باز گردانیم. (1) پاسخ سعد وقاص

عمر بن خطاب افرادی را وارد شورا کرد که خلافت برای آنان جایز بود. هیچ کس از ما بر خلافت شایسته نبود مگر اینکه ما بر خلافت او اتفاق کنیم. اگر ما فضیلتی را دارا بودیم، علی نیز آن را دارا بود ضمن آنکه علی دارای فضایل بسیاری است که در ما

نیست. و اگر طلحه و زبیر در خانه خود می نشستند بهتر بود. خدا امّ المؤمنین را برای کاری که انجام داد بیامرزد. (2) معاویه در نامه خود کوشید که برای خلیفه سوم فضیلتی برتر از سایر اعضای شورا ثابت کند، ولی سعد وقاص آن را نپذیرفت و زمامداری و جلو افتادن وی را از طریق رأی اعضای شورا توجیه می کند و در ضمن از طلحه و زبیر انتقاد می نماید. نامه معاویه به محمد بن مسلمه

معاویه در این نامه او را فارس انصار خوانده و در پایان نامه می نویسد: انصار، که قوم تو باشند، خدا را نافرمانی کرده و عثمان را خوار ساختند و خدا از تو واز آنان در روز رستاخیز سؤال خواهد کرد. (3)

1 . الامامه والسیاسه، ج1، ص 90; وقعه صفین، ص 74.

2 . الامامه والسیاسه، ج1، ص 90; وقعه صفین، صص 77_75.

3 . الامامه والسیاسه، ج1، ص 90; وقعه صفین، صص 77_75.

فرزند مسلمه در پاسخ، پس از مقدمه ای، انگیزه معاویه را از این نامه پراکنی توضیح می دهد و می گوید: تو جز دنیا چیزی را نمی خواهی و جز هوی و هوس از چیزی پیروی نمی کنی. پس از مرگ عثمان، از او دفاع می کنی، ولی در حال حیات او را خوار ساختی و او را یاری نکردی. (1) مضمون نامه های معاویه و انگیزه های او

مضمون نامه های معاویه کاملاً تحریک آمیز بود و نویسنده می کوشید با دست گذاشتن بر نقاط قوت مخاطبان، آنها را به مخالفت امام (علیه السلام) برانگیزد. فی المثل، فرزند عمر را برای قبضه کردن خلافت می خواند، چون او ناظر شورا بوده است. سعد وقاص چون عضو شورای شش نفری

وهمتای طلحه و زبیر بود، عضویت او را در شورا به رخ او می کشد و او را به پیمودن را طلحه و زبیر دعوت می کند. و محمد بن مسلمه را سوار کار انصار و بسیج کننده مهاجران می خواند و یاد آور می شود که آنان برای جبران گذشته، که عثمان را یاری نکردند، هم اکنون بپا خیزند و او را یاری کنند. مجموع این نامه ها می رساند که معاویه جز برهم زدن نظام و تحریک جامعه اسلامی بر ضد علی (علیه السلام) هدف دیگری نداشت و بر فرض اینکه بپذیریم او ولی دم عثمان بوده است، هرگز قابل توجیه نیست که برای انتقام خون یک مسلمان بتوان مسلمانان را به جان هم انداخت. معاویه اصرار میورزید که حتی خلیفه باید از طریق شورا برگزیده شود. عده اعضای شورای عمر از شش نفر تجاوز نمی کرد. اگر گزینش شورا تکلیف آفرین است، اتفاق مهاجر و انصار، به طریق اولی، الزام آور است. همگان می دانیم که امام (علیه السلام) از طریق مهاجرین و انصار به این مقام برگزیده شد. آن حضرت در خانه خود نشسته بود که مردم به آنجا هجوم آوردند و با

1. الامامه والسیاسه، ج 1، ص 90؛ وقعه صفین، صص 77 _ 75.

اصرار او را به مسجد بردند و با او بیعت کردند و جز چند نفر معدود، هیچ کس از بیعت با او مخالفت نکرد. گذشته از این، اگر مهاجران و انصار عثمان را یاری نکردند، خود معاویه نیز او را یاری نکرد، با اینکه محاصره خانه عثمان مدتها طول کشید و او از این محاصره آگاه بود و می توانست با نیرویی که در اختیار داشت به کمک خلیفه بشتابد ولی

او هرگز چنین کاری نکرد و تماشاگر ریختن خون او شد. به علاوه، عثمان شخصاً به مردم شام و حاکم آن معاویه نامه نوشته و از آنها استمداد جسته بود و حتی در پایان نامه خود افزوده بود: «فَيَاغُوثَاهُ يَا غُوثَاهُ وَلَا أَمِيرَ عَلَيْكُمْ دُونِي، فَالْعَجَلُ الْعَجَلُ يَا مُعَاوِيَةَ وَأَدْرِكْ ثُمَّ أَدْرِكْ وَ مَا أَرَاكَ تُدْرِكُ» (1) مع الوصف، معاویه این نامه های استمداد آمیز را نادیده گرفته و کوچکترین حمایتی از خلیفه خود نکرده بود، ولی پس از مرگ او به فکر انتقام خون او افتاد! مورخان برای عثمان دو نوع محاصره نوشته اند که میان محاصره نخست و محاصره دوم مدتی زیادی فاصله شده است. برخی مدتی محاصره ها را چهل و نه روز و برخی دیگر دو ماه و ده روز و بعضی چهل روز و بعضی دیگر بیش از یک ماه نوشته اند. بنابر این بسیار بعید است که خبر محاصره عثمان به گوش معاویه نرسیده و او از جریان به کلی غافل مانده باشد. سخنوری در شام

اگر در هر زمان و مکانی افرادی هستند که نان به نرخ روز می خورند و چاپلوسان ستایشگر برای خوشایند صاحبان زور و زر سخن می گویند و حق را ناحق و باطل را حق جلوه می دهند، ولی در طول تاریخ با راد مردانی نیز روبرو می شویم که حقیقت را با چیزی معامله نمی کنند و زبان آنان جز به حقیقت نمی گردد. افراد قبیله «طی» که در سرزمینی وسط دو کوه میان مدینه و شام زندگی

1. الامامه والسیاسه، ص 38.

می کردند، همگی و در رأس آنان عدی بن حاتم، به علی (علیه السلام) عشق میورزیدند. عدی به حضور علی (علیه السلام) رسید و گفت: مردی از قبیله ما به نام خفاف

برای دیدار پسر عموی خود حابس عازم شام است. خفاف فردی خطیب و سخنور و شاعر است. اگر اجازه بفرمایید به او بگوییم با معاویه ملاقات کند و با تشریح موقعیت شما در مدینه و عراق روحیه معاویه و شامیان را بشکند. امام (علیه السلام) با پیشنهاد عدی موافقت فرمود و او راهی شام شد و بر پسر عموی خود حابس وارد شد و به او گفت که وی در حادثه قتل عثمان در مدینه بوده، سپس در رکاب علی (علیه السلام) از مدینه به کوفه آمده است و از اوضاع کاملاً آگاه می باشد. مذاکره دو پسر عمو به آنجا منتهی شد که روز بعد به حضور معاویه بروند و او را از وقایع آگاه سازند. فردای آن روز هر دو به ملاقات معاویه رفتند. حابس به معرفی پسر عموی خود پرداخت و گفت که او در حادثه «یوم الدار» و قتل عثمان حضور داشته و با علی به کوفه آمده است و در گفتار خود کاملاً مورد اطمینان است. معاویه رو به خفاف کرد و گفت: از جریان عثمان ما را آگاه ساز. خفاف با جمله های فشرده رویداد قتل عثمان را چنین بیان کرد: مکشوح او را محاصره کرد و فردی به نام حکیم فرمان حمله داد. محمد بن ابی بکر و عمار مباشر قتل بودند و سه نفر، عدی بن حاتم و اشتر نخعی و عمرو بن الحمق در این واقعه فعال بودند، همچنان که طلحه و زبیر در قتل سعی بلیغ داشتند. و میرآترین فرد این گروه علی است که در قتل عثمان نقشی نداشت. معاویه گفت: بعد چه شد؟ خفاف گفت: مردم پس از قتل عثمان، در حالی که هنوز جنازه او بر زمین بود، پروانه وار بر علی هجوم بردند، به نحوی که کفشها گم شد

و رداها از دوشها بیفتاد و افراد پیر به زیر دست و پا رفتند و همگی با علی به عنوان امام و پیشوا بیعت کردند. وقتی پیمان شکنی طلحه و زبیر پیش آمد، امام آماده حرکت شد و مهاجران و انصار سبکبالان با او به حرکت در آمدند. این حرکت بر سه نفر به نامهای سعد بن

مالک، عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه سنگین آمد و هر سه انزوا گزیدند. ولی علی به وسیله گروه نخست از این سه نفر بی نیاز شد. امام در مسیر خود به سرزمین «طی» رسید و گروهی از قبیله ما به او پیوستند. وقتی در نیمه راه از مسیر طلحه و زبیر به بصره آگاه شد، گروهی را به کوفه اعزام کرد و آنان نیز دعوت او را اجابت کردند و به سوی بصره رهسپار شدند. بصره سقوط کرد و شهر در اختیار او در آمد. سپس آهنگ کوفه کرد. غلغله ای در این شهر برپا شد. کودکان به سوی محل شتافتند و پیر و جوان با شادی به سوی او روی آوردند. هم اکنون وی در کوفه است و جز تسخیر شام فکر و اندیشه ای ندارد. وقتی سخنان خفاف به پایان رسید ترس سراسر وجود معاویه را فرا گرفت. در این موقع حابس رو به معاویه کرد و گفت: پسر عموی من خفاف شاعر زبر دستی است. برای من در حوادث مورد مذاکره شعری خواند و نظر مرا در باره عثمان

دگرگون کرد و به علی عظمت بخشید. معاویه درخواست کرد که سروده خود را برای او نیز باز خواند. او اشعار خود را که در غایت لطافت بود برای او خواند. روحیه معاویه پس از استماع شعر خفاف سخت درهم شکست و رو به حابس کرد و گفت: فکر

می کنم این مرد جاسوس علی باشد. هرچه زودتر او را از شام بیرون کن. اما بار دیگر معاویه او را به حضور خود طلبید و گفت: مرا از کارهای مردم آگاه ساز. وی سخنان پیشین خود را تکرار کرد و معاویه از خرد و لطافت بیان او در شگفت ماند. (1) استمداد از فرزندان صحابه

فرزند ابوسفیان در میدان مقابله با امام (علیه السلام)، که موقعیت بس عظیمی از نظر سبقت در ایمان و جهاد با شرک داشت، می کوشید که با گرد آوری برخی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و فرزندان ایشان برای خود کسب حیثیت کند. وقتی از ورود عبید الله بن

1 . وقعه صفین، صص 66_64; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، صص 122_110.

----- صفحه 521

عمر به شام و فرار او از عدل علی (علیه السلام) _ که می خواست او را به سبب قتل هرمرزان قصاص کند _ آگاه شد (1) از شادی در پوست نمی گنجد. لذا با مشاور و عقل منفصل خود (عمر و عاص) تماس گرفت و ورود عبید الله را به او تبریک گفت و آن را مایه بقای ملک شام برای خود اندیشید. (2) سپس هر دو تصمیم گرفتند که از او درخواست کنند که در اجتماعی بر منبر برود و در باره علی بدگویی کند. وقتی عبید الله وارد مجلس معاویه شد، معاویه به او گفت: برادر زاده من، نام پدر تو (عمر بن الخطاب) بر روی توست. با چشمان پر بنگر و با وسعت دهانت سخن بگو که تو مورد اعتماد و وثوق مردم هستی. بر عرشه منبر قرار بگیر علی را دشنام بگو و شهادت بده که او عثمان را کشته است. زمام امور را چنین

فتنه گرانی به دست گرفته بودند که فرزندان خلفا را به کارهای زشت و ناستوده وادار می کردند تا از این راه از عظمت امام (علیه السلام) بکاهند، ولی شخصیت امام به اندازه ای عظیم و گسترده بود که دشمن را نیز یارای انکار آن نبود. عبید الله که از عدالت امام (علیه السلام) گریخته بود، رو به معاویه کرد و گفت: مرا یارای سبّ و بدگویی علی نیست. او فرزند فاطمه بنت اسد فرزند هاشم است. در باره نَسَب او چه بگویم؟ در قدرت جسمی و روحی او همین بس که او شجاعی کوبنده است. من همین قدر می توانم که خون عثمان را برگردن او بگذارم. عمرو عاص از جای خود پرید و به وی گفت: به خدا سوگند که در آن هنگام زخم سرباز می کند (و عقده ها بیرون می ریزد) چون عبید الله مجلس را ترک کرد معاویه رو به عمرو عاص کرد و گفت: اگر او هرمزان را نکشته بود واز قصاص علی نمی ترسید به سوی ما نمی آمد. ندیدی که چگونه علی را ستایش کرد؟

1. تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، صص 42_41; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 40.

2. الامامه والسیاسه، ج 1، ص 92.

----- صفحه 522

باری، عبید الله به سخنرانی پرداخت و چون رشته سخن به علی (علیه السلام) رسید کلام خود را بُرید و در باره او چیزی نگفت و از منبر پایین آمد. معاویه به او پیغام داد و گفت: برادر زاده ام، سکوت تو در باره علی به دو علت بود: ناتوانی، یا خیانت. وی در پاسخ معاویه گفت: نخواستم در باره مردی شهادت بدهم که هرگز در قتل عثمان شرکت نداشته است و اگر می گفتم

مردم از من می پذیرفتند. معاویه از پاسخ وی ناراحت شد و او را طرد کرد و برای او مقام و موقعیتی قائل نشد. عبید الله در سروده ای، به نحوی، سخن خود را ترمیم کرد و در آن یاد آور شد که: هر چند علی در قتل عثمان نقشی نداشت ولی

قاتلان او گرد او را گرفتند و او کار آنان را نه تحسین کرد و نه تقبیح. و در باره عثمان گواهی می دهد که او در حالی که از اعمال خود توبه کرده بود به قتل رسید. (1) چنین انعطافی از فرزند عمر برای معاویه کافی بود و لذا، به سبب همین انعطاف، دل او را به دست آورد و او را از مقربان خود قرار داد. مشکل تحویل قاتلان عثمان

بزرگترین بهانه معاویه در برافراشتن پرچم مخالفت و گرد آوردن سپاه برای نبرد با علی (علیه السلام)، مسئله حمایت امام از قاتلان عثمان بود. پیشتر در باره علل قتل عثمان به تفصیل سخن گفته شد. آنچه در اینجا باید مطرح شود این است که وضع مهاجمان و موقعیت آنان در جامعه به گونه ای بود که علی (علیه السلام) هم قادر بر تحویل آنان نبود. درست است که گروهی خانه عثمان را محاصره کردند و گروهی دیگر او را به قتل رساندند، ولی موقعیت این گروه به سبب

1. وقعه صفین، صص 84_82.

صفحه 523

ستمهایی که والیان اموی خلیفه بر مردم روا داشته بودند آنچنان در میان مردم بالا رفته بود که تحویل آنان به هر مقامی مشکل بزرگی پدید می آورد. در این مورد به رویداد زیر توجه فرمایید. نبرد با علی (علیه السلام) کار آسانی نبود. از این جهت، وقتی

ابومسلم خولانی، زاهد یمنی ساکن شام، از تلاش معاویه برای نبرد با امام (علیه السلام) آگاه شد با گروهی از قاریان قرآن به نزد معاویه رفت و از وی پرسید: چرا می خواهی با علی نبرد کنی، در حالی که از هیچ نظر به پایه او نمی رسی؟ نه مصاحبت او را با پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و نه سابقه او را در اسلام داری و نه مهاجرت و خویشاوندی او را با پیامبر. معاویه در پاسخ آنان گفت: من هرگز مدعی نیستم که فضائی مانند فضائل علی را دارم، ولی از شما می پرسم که آیا می دانید که عثمان مظلوم کشته شد؟ گفتند: آری. گفت: علی قاتلان او را در اختیار ما بگذارد تا ما آنان را قصاص کنیم. در این صورت ما با او نبردی نداریم. ابومسلم و همفکران او از معاویه درخواست نگارش نامه ای برای علی کردند. معاویه در این

زمینه نامه ای نوشت به ابومسلم داد تا آن را به امام برساند. (بعداً متن نامه معاویه و پاسخ امام را خواهیم آورد). ابومسلم وارد کوفه شد و نامه معاویه را به علی (علیه السلام) تسلیم کرد و برخاست و چنین گفت: تو کاری را بر عهده گرفتی که به خدا سوگند هرگز دوست ندارم که برای غیر تو باشد، ولی عثمان، در حالی که مسلمان محترمی بود، مظلومانه کشته شد. قاتلان او را به ما تحویل بده و تو امیر و پیشوای ما هستی. اگر کسی با تو مخالفت ورزد دستهای ما کمک تو و زبان ما گواه بر توست و در این حالت معذور خواهی بود. امام در پاسخ او چیزی نگفت و فقط فرمود: فردا بیا و پاسخ نامه خود را بگیر فردای آن روز

ابومسلم برای دریافت پاسخ نامه به حضور امام (علیه السلام) رفت و دید که گروه انبوهی در مسجد کوفه گرد آمده و تا دندان زیر سلاح رفته اند و همگی شعار

----- صفحه 524 -----

می دهند: ما قاتلان عثمان هستیم. ابومسلم این منظره را مشاهده کرد و برای دریافت پاسخ به حضور امام (علیه السلام) رسید و به او گفت: گروهی را دیدم. آیا آنان با تو ارتباطی دارند؟ امام فرمود: چه دیدی؟ ابومسلم گفت: به گروهی خبر رسیده است که تو می خواهی قاتلان عثمان را به ما تحویل دهی، از این جهت دور هم گرد آمده اند و مسلح شده اند و شعار می دهند که همگان در قتل عثمان دست داشته اند. علی (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند که هرگز یک لحظه هم تصمیم بر تحویل آنان نداشته ام. من این کار را به دقت بررسی کرده ام و دیدم که هرگز صحیح نیست آنان را به تو و یا به غیر تو تحویل دهم. (1) این رویداد حاکی از آن است که قاتلان عثمان در آن روز دارای موقعیتی والا بودند و تحویل آنان به هر مقام و منصبی مایه شورش و کشتار عظیمی می گردید. این اجتماع و پیوستگی یک امر طبیعی بود و هرگز به دستور امام (علیه السلام) صورت نگرفته بود و گرنه امام در پاسخ پرسش ابومسلم خولانی اظهار بی اطلاعی نمی کرد. این سادگی ابومسلم بود که مأموریت خود را در مجمعی فاش ساخت و خبر آن دهن به دهن منتشر شد و افراد انقلابی را، که از ظلم و جور استانداران اموی خلیفه سوم به ستوه آمده بودند و به همین سبب خون او را ریختند، آنچنان متحد و پیوسته کرد. و اگر امام (علیه السلام) گفت که این

مسئله را بررسی کرده و دیده است که هرگز شایسته نیست که آنان را تحویل شامیان و یا دیگران بدهد، به جهت این بود که هر نوع تصمیم در باره یکی از آنان موجب تحریک همه آنان می شد. گذشته از این، درخواست قصاص مربوط به ولی دم

است و آن فرزندان عثمان بودند نه معاویه که پیوند بس دوری با او داشت و قتل عثمان را برای ماجراجویبهای خود سپر و بهانه قرار داده بود.

1. وقعه صفین، صص 86_85; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 15، صص 75_74.

----- صفحه 525

فصل چهاردهم

فصل چهاردهم

آمادگی سپاه امام (علیه السلام) برای جنگ صفین

پیشتان سپاه امام (علیه السلام) در اردوگاه نخيله

سیاست دفع الوقت فرزند ابوسفیان به پایان رسید و نتیجه ای که از ارسال نامه ها و اعزام شخصیتها می خواست بگیرد گرفت. در این مدت بر قدرت رزمی خود افزود و جاسوسان خود را به اطراف و اکناف فرستاد تا برخی از استانداران امام (علیه السلام) را بفریبید و در میان فرماندهان سپاه وی ایجاد شکاف کند. امام (علیه السلام) در 25 ذی الحجه سال 35 هجری، علاوه بر خلافت منصوص از رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم)، به خلافت ظاهری رسید. (1) و عموم مهاجرین و انصار دست او را به عنوان خلیفه مسلمین فشردند. او از نخستین روزهای خلافت خود، به وسیله قاصدی به نام سبره جهمی معاویه را به اطاعت از حکومت مرکزی دعوت کرد، ولی از او جز خودخواهی و خود محوری و تهدید و ارباب و ارسال

نامه و ایراد تهمت واعزام اشخاص و در نتیجه معطل کردن علی (علیه السلام) چیزی ندید. اکنون وقت آن رسیده بود که امام (علیه السلام) پس از دادن پاسخ به

نامه معاویه، که به وسیله ابومسلم خولانی فرستاده بود، قاطعانه وارد کار شود و ریشه این شجره خبیثه را از بیخ وین بر کند. از این جهت، در اوایل ماه شوال سال 36 تصمیم بر اعزام نیرو گرفت و قبلاً از مهاجران و انصار دعوت کرد و به حکم آیه (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ)، به بزرگان ایشان که با امام از مدینه کوچ کرده و ملازم رکاب او بودند، چنین فرمود:

1. تاریخ طبری، ج 4، ص 457؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 178، طبع بیروت.

----- صفحه 526 -----

«إِنَّكُمْ مِيَامِينُ الرَّأْيِ، مَرَاغِيحُ الْحِلْمِ، مَقَاوِيلُ بِالْحَقِّ، مُبَارَكُوا الْفِعْلِ وَالْأَمْرِ، وَقَدْ أَرَدْنَا الْمَسِيرَ إِلَى عَدُوِّنَا وَ عَدُوِّكُمْ فَأَشِيرُوا عَلَيْنَا بِرَأْيِكُمْ» (1) شما صاحبان رأی مبارک، بردباران متین، گویندگان حق، درست کرداران جامعه ما هستید. ما خواهان حرکت به سوی دشمن ما و شما هستیم؛ نظر خود را در این باره بیان کنید. از گروه مهاجران هاشم بن عتبه بن ابی وقاص برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، ما خاندان ابوسفیان را به خوبی می شناسیم. آنان دشمنان تو و شیعیان و دوستان دنیا خواهان هستند و برای دنیا و قدرتی که در دست دارند با تو می جنگند و در این راه از هیچ چیز فروگذار نیستند و جز این هدفی ندارند. آنان برای فریفتن افراد ساده لوح خون عثمان را بهانه کرده اند، ولی دروغ می گویند و خون او را نمی خواهند، بلکه دنیا را می طلبند. ما را به سوی آنان حرکت ده که اگر حق را پاسخ گفتند چه بهتر و اگر خواهان تفرقه و جنگ شدند، و گمان من این است که جز این نخواهند، با آنان نبرد می کنیم. آن گاه شخصیت دیگری از مهاجران که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)

در باره او گفته بود: «عَمَّارٌ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَمَّارٍ يَدُورُ مَعَهُ حَيْثُ مَا دَارَ» (2) برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، اگر بتوانی حتی یک روز هم توقف نکنی توقف مکن. ما را، پیش از آنکه افراد فاسد آتش نبرد را روشن سازند و تصمیم به مقاومت

وجدایی از حق بگیرند، حرکت ده و آنان را به آنچه که سعادتشان در آن است دعوت کن. اگر پذیرفتند چه بهتر و اگر مقاومت کردند نبردمی کنیم. به خدا سوگند، ریختن خون آنان و کوشش در جهاد با آنان مایه نزدیکی به خدا و لطفی از ناحیه او به ماست. سخنرانی این دو شخصیت، که نمایندگان شاخص مهاجران بودند، زمینه را تا حدودی روشن ساخت. اکنون وقت آن بود که از طرف انصار نیز شخصیت‌هایی

1. وقعه صفین، ص 92.

2. طبقات ابن سعد، ج 3، ص 187 (طبع لیدن).

----- صفحه 527 -----

اظهار نظر کنند. در این موقع قیس بن سعد بن عباده برخاست و گفت: ما را به سرعت به سوی دشمن حرکت ده که، به خدا سوگند، جهاد با آنان برای ما از جهاد با روم خوشتر است. زیرا اینان در دین خود حيله میورزند و اولیای خدا (مهاجران و انصار) و کسانی را که از آنان به نیکی پیروی می کنند ذلیل و خوار می شمارند. آنان مال ما را حلال می دانند و ما را نوکران خود می پندارند. چون سخن قیس به پایان رسید خزیمه بن ثابت و ابو ایوب انصاری به پیشگامی او در اظهار نظر خرده گرفتند و گفتند: شایسته بود کمی صبر کنی تا بزرگتران ابتدا سخن بگویند. آن گاه رو به سران انصار کردند و گفتند: برخیزید و پاسخ مشاوره امام را بدهید. سهل بن حنیف، که شخصیت

با سابقه انصار بود، برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان، ما دوست تو و دوست دوستان تو و دشمن دشمنان تو هستیم. نظر ما نظر توست. ما دست راست تو هستیم. ولی لازم است این کار را در باره مردم کوفه انجام دهی و آنان را به حرکت دعوت کنی و از فضیلتی که نصیب آنان شده است آگاهشان سازی، چه آنان اهل این سرزمین و مردم اینجا به شمار می روند. اگر آنان به ندای تو پاسخ مثبت دهند مطلوب و مقصود تو جامه عمل می پوشد. ما کمترین اختلاف نظری با تو نداریم. هرگاه دعوت کنی اجابت می کنیم و هرگاه امر فرمایی پیروی می نماییم. (1) سخن سهل از عقل پخته او حکایت می کند. زیرا

اگر چه مهاجران و انصاری که در رکاب امام (علیه السلام) بودند زبده های امت اسلامی به شمار می رفتند و اعلام همبستگی از جانب آنان در تحریک جامعه اثر مطلوبی داشت، ولی در عین حال ارتش امام (علیه السلام) را عراقیان تشکیل می دادند و در میان آنان شیوخ قبایلی بودند که بدون اعلام همبستگی ایشان تشکیل یک سپاه صد هزار نفری امکان پذیر نبود. اما

1. وقعه صفین، صص 92_93.

----- صفحه 528

علت اینکه امام (علیه السلام) نخست با مهاجران و انصار به مشورت پرداخت این بود که آنان پایه گذاران حکومت او و مورد توجه عموم مسلمانان بودند و بدون جلب تمایل آنان، جلب نظر عراقیان نیز امکان نداشت. سخنرانی امام (علیه السلام)

امام (علیه السلام) پس از پیشنهاد سهل، جلسه مشورتی خصوصی را به مجلس بزرگی تبدیل کرد و در میان جمعیت انبوهی که اکثر مردم در آن شرکت کرده بودند بر فراز منبر رفت و با صدایی

رسا فرمود: «سَيْرُوا إِلَى أَعْدَاءِ اللَّهِ، سَيْرُوا إِلَى أَعْدَاءِ السُّنَنِ وَالْقُرْآنِ، سَيْرُوا إِلَى بَقِيَّةِ الْأَحْزَابِ، قَتَلَهُ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ». به سوی دشمنان خدا حرکت کنید، به سوی دشمنان قرآن و سنتهای پیامبر، به سوی باقیمانده «احزاب» و قاتلان مهاجران و انصار. در این هنگام مردی از قبيله بنی فزار به نام اربد برخاست و گفت: می خواهی ما را به سوی شام روانه سازی تا با برادران خود نبرد کنیم، همان طور که ما را روانه بصره کردی و با برادران بصری نبرد کردیم؟ نه، به خدا سوگند چنین کاری را انجام نمی دهیم. در این وقت، مالک اشتر برخاست و گفت: این شخص کیست؟ تا این سخن از دهان اشتر در آمد گردنها به سوی آن شخص متوجه شد و او از ترس هجوم مردم پا به فرار نهاد و به بازار مال فروشان پناهنده شد. مردم خشمگین سیل آسا به تعقیب او پرداختند و او را با مشت و لگد و دسته شمشیر آن قدر زدند که سرانجام مرد. چون خبر مرگ او به امام (علیه السلام) رسید، سبب ناراحتی او شد، زیرا پاسخ گستاخی او این نبود که به صورت فجیعی کشته شود.

عدل اسلامی ایجاب می کرد که از قاتل او تحقیقی به عمل آید و نتیجه تحقیق این شد که او به وسیله قبیله «همدان» و گروهی از

----- صفحه 529

مردم کشته شده و قاتل مشخصی ندارد. امام (علیه السلام) فرمود: قتل کوری است که قاتل معلوم نیست. باید دیه او از بیت المال پرداخت شود، و چنین کرد. (1) سخنرانی مالک اشتر

این پیشامد غیر مترقبه موجب ناراحتی امام شد و با اینکه دستور داد دیه خون او را بپردازند آثار ناراحتی بر چهره امام (علیه السلام) نقش

بسته بود. از این رو، مالک اشتر یار صمیمی امام برخاست و خدا را ستایش کرد و گفت: این پیشامد تو را تکان ندهد و سخن این بدبخت خائن تو را از نصرت و کمک مایوس نسازد. این گروه انبوهی که می بینی همه پیرو تو هستند و جز تو چیزی برای خود نمی خواهند و خواستار زندگی پس از تو نیستند. اگر می خواهی ما را به سوی دشمن حرکت دهی، حرکت ده که به خدا سوگند، هر کس از مرگ بترسد از آن نجات پیدا نمی کند و هر کس زندگی را بخواهد به او نمی دهند و هرگز جز شقی کسی آرزوی زندگی با آنان را نمی کند، و ما می دانیم که هیچ کس نمی میرد مگر اینکه اجل او را فرا رسد. چگونه با گروهی نبرد نکنیم که تو آنان را دشمنان خدا و قرآن و سنت و قاتلان مهاجران و انصار توصیف کردی؟ گروهی از آنان دیروز (در بصره) بر طائفه ای از مسلمانان شوریدند و خدا را خشمگین کردند و زمین با کارهای زشت آنان تاریک شد. آنان نصیب سرای دیگر را به کالای اندک این جهان فروختند. امام (علیه السلام) پس از شنیدن سخنان مالک رو به مردم کرد و فرمود: «الطَّرِيقُ مُشْتَرَكٌ وَ النَّاسُ فِي الْحَقِّ سَوَاءٌ وَ مَنْ اجْتَهَدَ رَأْيَهُ فِي نَصِيحَةِ الْعَامَّةِ فَلَهُ مَا نَوَى وَ قَدْ قَضَى مَا عَلَيْهِ». این راه، راه عمومی است و مردم در برابر حق یکسانند. و آن کس که با رأی و نظر خود برای جامعه خیر خواهی کند، خدا سزای او را مطابق نیت او می دهد و آن

----- صفحه 530

کاری که مرد «فزازی» انجام داد سپری شد. (1) این سخن

را گفت واز منبر پایین آمد و به خانه رفت. عوامل نفوذی معاویه در سپاه امام(علیه السلام)

ایجاد عوامل نفوذی در دستگاههای نظامی و انتظامی و خریدن شخصیتها و فرماندهان سپاه، از شیوه های دیرینه قدرتهای بزرگ بر ضد مخالفان خود بوده است و فرزند ابوسفیان در این فن، نابغه و سرآمد روزگار خود بود. سیاست در نظر گروهی رسیدن به مطلوب از هر راه ممکن، اعم از مشروع و نامشروع، است و منطق آنان این است که هدف توجیه گر وسیله است. افراد ساده لوح که موفقیت ظاهری معاویه را بیش از علی (علیه السلام) می دیدند، امام را متهم به ناآگاهی از اصول سیاست می کردند و می گفتند که معاویه از علی سیاستمدارتر است. از این جهت، امام (علیه السلام) در انتقاد از نظر این گروه بی اطلاع از اصول سیاست اسلام فرمود: «وَاللَّهِ مَا مُعَاوِيَةَ بِأَدْهَى مِنِّي وَ لَكِنَّهُ يَغْدِرُ وَ يَفْجُرُ وَ لَوْلَا كَرَاهِيَةُ الْعَدْرِ لَكُنْتُ مِنْ أَدْهَى النَّاسِ وَ لَكِنْ كُلُّ غَدْرِهِ فَجْرَةٌ وَ كُلُّ فَجْرَةٍ كَفْرَةٌ وَ لَكُلِّ غَادِرٍ لُؤَاءٌ يُعْرَفُ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ». (2) به خدا سوگند، معاویه از من سیاستمدارتر نیست، چه او نیرنگ می زند و گناه می کند. و اگر به جهت کراهت حيله گری نبود، من سیاستمدارترین مردم بودم. ولی هر نیرنگی نوعی گناه است و هر گناهی یک نوع کفر، و در روز رستاخیز هر حيله گر پرچم خاصی دارد که با آن شناخته می شود. برای اینکه سخن خالی از شاهد و گواه نباشد، نمونه ای از شگردهای معاویه را در ایجاد عوامل نفوذی در سپاه امام یاد آور می شویم.

2. نهج البلاغه عبده، خطبه 195.

----- صفحه 531

شور و هیجانی که

سخنرانی امام (علیه السلام) بر فراز منبر در باره نبرد با معاویه پدید آورد خارج از توصیف بود، تا آنجا که یکی از عوامل نفوذی معاویه به نام اربد به سبب اعتراض به امام، آن هم به صورت خارج از نزاکت، در زیر ضربات دست و پا له شد و قاتل او شناخته نشد. (1) مشاهده این منظره سبب شد که دیگر عوامل نفوذی حساب کار خود را بکنند و در ایجاد تزلزل در تصمیم امام (علیه السلام) روش دیگری اتخاذ کنند تا شاید بتوانند امام را از عواقب جنگ و اینکه معلوم نیست به نفع چه گروهی تمام خواهد شد بترسانند. از این رو، دو عامل نفوذی، یکی از قبیله عبس (احتمالاً تیره ای از غطفان) و دیگری از قبیله تمیم به نامهای عبد الله و حنظله، تصمیم گرفتند که در ایجاد اختلاف نظر میان یاران امام، حالت نصیحت و خیر خواهی به خود بگیرند. لذا، هر یک از آن دو، گروهی از قبیله خود را با خویش همفکر کردند و بر امام (علیه السلام) وارد شدند. در ابتدا حنظله تمیمی برخاست و گفت: ما از روی خیر خواهی به سوی تو آمده ایم و امید است که از ما بپذیری. ما در باره تو و کسانی که با تو هستند چنین می اندیشیم که برخیزید و با این مرد (معاویه) مکاتبه کنید و برای نبرد با شامیان عجله نکنید. به خدا سوگند که هیچکس نمی داند که در رویارویی دو گروه، کدام یک پیروز می شود و کدام شکست می خورد. سپس عبد الله عبسی برخاست و سخنانی همچون حنظله گفت و افرادی که با آنان آمده بودند سخنان آن دو را تأیید کردند. امام (علیه السلام)، پس از ستایش خدا، در پاسخ

آنان چنین فرمود: خداوند وارث بندگان و سرزمینها و پروردگار آسمانها و زمینهای هفتگانه است و همگی به سوی او باز می گردیم. به هر کس بخواهد فرمانروایی می دهد و از هر کس بخواهد آن را باز می ستاند. هر که را بخواهد گرامی می دارد و هر که را

1. وقعه صفین، ص 94.

----- صفحه 532

بخواهد دلیل می سازد. پشت کردن به دشمن از آن گمراهان و گنهکاران است، گرچه به ظاهر پیروز یا مغلوب شوند. به خدا سوگند، من سخن کسانی را می شنوم که هرگز حاضر نیستند معروفی را بشناسند و منگری را انکار کنند. (1) امام (علیه السلام) باین کلام این دو جاسوس را، که خود را در میان مردم مخفی کرده و از طرف آنان سخن می گفتند رسوا کرد و به روشنی بیان فرمود که نبرد با معاویه بخشی از امر به معروف و نهی از منکر است که هیچ مسلمانی نمی تواند لزوم آن را انکار کند و کسانی که او را از نبرد با معاویه باز می دارند عملاً این دو اصل حیاتی اسلام را زیر پا می نهند. پرده ها بالا می رود

سخن امیر مؤمنان (علیه السلام) سبب شد که پرده از روی حقیقت کنار برود و ماهیت آن دو نفر در همان مجلس برملا شود. لذا معقل ریاحی برخاست و گفت: این گروه برای خیرخواهی به سوی تو نیامده اند، بلکه برای فریفتن تو به حضورت رسیده اند. از آنان پرهیز کن که آنان دشمنان نزدیک تو هستند. (2) همچنین فردی به نام مالک برخاست و گفت: حنظله با معاویه مکاتبه دارد. اجازه بده او را بازداشت کنیم تا روزی که نبرد سپری گردد. دو نفر دیگر به نامهای عیاش و قائد،

که هر دو از قبیله عبس بودند، گفتند: گزارش رسیده است که عبد الله با معاویه سر و سرری دارد و نامه هایی میان او و معاویه رد و بدل می شود. شما او را بازداشت کنید یا اجازه دهید که ما بازداشت کنیم تا نبرد سپری گردد. (3) افشاگری این چهار نفر سبب شد که جاسوسان به دست و پا بیفتند و بگویند: آیا این پاداش کسی است که به کمک شما بشتابد و نظر خود را در باره شما و دشمنانتان بگوید؟ امام (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت: خدا میان من و شما حاکم

1. وقعه صفین، ص 96، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 175.

2. وقعه صفین، ص 96، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 175.

3. وقعه صفین، ص 96، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 175.

----- صفحه 533

است و شما را به او واگذار می کنم و از او کمک می گیرم. هرکسی می خواهد می تواند برود. این سخن را گفت و جمعیت متفرق شدند. چند روزی نگذشت که پس از یک مشاجره میان حنظله و بزرگان قبیله تمیم، هر دو عامل نفوذی با گروهی عراق را به قصد شام ترک کردند و به معاویه پیوستند. امام، به سبب خیانتی که حنظله مرتکب شده بود، دستور داد خانه او را ویران کنند تا برای دیگران درس ادب و عبرت باشد. (1) انتظار یا حرکت به سوی شام

همه فرماندهان سپاه و شایستهان راه و روش امام (علیه السلام) در اینکه باید کار فرزند ابوسفیان را یکسره کرد اتفاق نظر داشتند، جز گروه اندکی مانند اصحاب عبد الله بن مسعود که برای خود نظر خاصی داشتند. (در آینده نظر آنان را

خواهیم آورد). ولی در این میان، افراد مخلص و مورد وثوق امام، چون عدی بن حاتم و زید بن حسین طائی خواهان تائی بیشتری بودند تا شاید از طریق نامه نگاری و مذاکره مشکل برطرف گردد. لذا عدی رو به امام کرد و گفت: اماما، اگر مصلحت می دانید کمی تائی کنید و به آنان مهلت بدهید تا نامه های آنان برسد و نمایندگان اعزامی شما با آنان مذاکره کنند. اگر پذیرا شدند هدایت می یابند، و صلح برای هر دو طرف بهتر است و اگر بر لجاجت خود ادامه دادند ما را به سوی آنان حرکت ده. اما در مقابل آنان، اکثر سران سپاه علی (علیه السلام) خواهان حرکت سریع به سوی شام بودند و در آن میان یزید بن قیس ارحبی، زیاد بن نضر، عبد الله بن بدیل، عمرو بن حمق (دو صحابی بزرگ) و حُجر بن عدی (از تابعین معروف) اصرار بیشتری میورزیدند و در اظهار نظرهای خود نکاتی را یاد آور می شدند که درستی نظر آنان را روشن می ساخت.

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، ص 176؛ وقعه صفین، ص 97.

----- صفحه 534

مثلاً نظر عبد الله بن بدیل این بود که: آنان به دو دلیل با ما سر نزاع دارند: 1_ آنان از تحقق مساوات میان مسلمانان می گریزند و خواهان تبعیض در اموال و مناصب هستند و نسبت به مقام و منصبی که دارند بخل میورزند و دنیایی را که به دست آورده اند نمی خواهند از دست بدهند. 2_ چگونه معاویه با علی (علیه السلام) بیعت کند، در حالی که امام در یک روز برادر و دایی وجد او را در جنگ بدر کشته است؟ به خدا سوگند که فکر نمی

کنم آنان هرگز تسلیم شوند، مگر اینکه نیزه ها بر سر آنان شکسته شود و شمشیرها فرق آنان را بشکافد و عمودهای آهنین مغز آنان را متلاشی کند. با توجه به دلایل عبد الله روشن شد که هر نوع تأخیر در حرکت به نفع دشمن و به ضرر امام (علیه السلام) و یاران او بود. لذا، یکی از علاقه مندان امام به نام یزید ارجی رو به آن حضرت کرد و گفت: اهل مبارزه کسالت و خواب به خود راه نمی دهد و هرگز پیروزی را که به دست آمده است از دست نمی دهد و در باره آن امروز و فردا و پس فردا نمی کند. (1) بردباری در عین خشمگینی

در این اثنا به امام (علیه السلام) خبر رسید که عمرو بن حمق صحابی بزرگ و حجر بن عدی از مردم شام تبرّی جسته آنان را لعنت می کنند. امام (علیه السلام) کسی را مأمور کرد که آنان را از این کار باز دارد. آنان پس از شنیدن پیام امام به حضور وی رسیدند و گفتند: چرا ما را از این کار بازداشتی؟ مگر آنان اهل باطل نیستند؟ امام (علیه السلام) فرمود: چرا، ولی: دوست ندارم که شما لعنت کننده و دشنام دهنده باشید، فحش ندهید و تبرّی

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، ص 177؛ وقعه صفین 102_ 98.

مجوئید واگر به جای آن، بدیهای آنان را بگوئید مؤثرتر و بهتر خواهد بود واگر به جای لعن و بیزارى به آنان بگوئید: خدایا خون ما و خون آنان را حفظ کن، میان ما و آنان صلح برقرار کن. آنان را از گمراهی هدایت بفرما تا آن کسی که به حق ما جاهل است آن را بشناسد. برای من خوشتر و برای شما بهتر خواهد

بود. (1) هر دو نفر پند امام (علیه السلام) را پذیرفتند و عمرو بن حمق علت ارادت خود را به امام چنین بیان کرد: من به سبب پیوند خویشاوندی یا به علت طمع در مال و مقام با تو بیعت نکردم. بلکه انگیزه من در بیعت این بود که تو دارای پنج صفت برجسته ای که رشته ارادت تو را بر گردنم افکنده است: تو پسر عموی پیامبری؛ نخستین کسی هستی که به او ایمان آورده ای؛ همسر با فضیلت ترین زنان این امت هستی؛ پدر ذریه رسول خدایی؛ بزرگترین سهم را در جهاد در بین مهاجران داری. به خدا سوگند، اگر به من تکلیف کنند که کوههای بلند را از جا برکنم و آب دریاهاى مواج را بیرون بریزم تا روزی بتوانم دوستان تو را کمک کنم و دشمنان تو را نابود سازم، باز هم خود را ادا کننده حقی که بر ذمه من است نمی بینم. امیر مؤمنان (علیه السلام) وقتی اخلاص عمرو را مشاهده کرد در حق او چنین دعا فرمود: **اللَّهُمَّ نَوِّرْ قَلْبَهُ بِالتَّقَى وَ اَيِّدْهُ اِلَى صِرَاطِ مُسْتَقِيمٍ. لَيْتَ اَنْ فِى جُنْدِى مَاهُ مِثْلِكَ. فَقَالَ حُجْرٌ اِذَا وَ اللّٰهَ يَا اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ صَحَّ جُنْدُكَ وَ قَلَّ مَنْ يَعْشُكَ».** (2)

1. وقعه صفین، ص 103؛ نهج البلاغه، خطبه 197؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 181؛ أخبار الطوال، ص 155؛ تذکره الخواص ابن جوزی، ص 154؛ مصادر نهج البلاغه، ج 3، ص 102.

2. وقعه صفین، صص 103_104.

خدایا قلب او را نورانی ساز و او را به راه راست هدایت فرما؛ ای کاش در ارتش من صد نفر مانند تو بودند.

حجر گفت: اگر چنین می شد، سپاه تو اصلاح می پذیرفت و افراد متقلب در آن کمتر پیدا می شدند. تصمیم نهایی امام(علیه السلام)

امام (علیه السلام) پس از شنیدن سخنان موافق و مخالف، به حکم آیه: (وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ) ، بر آن شد که شخصاً تصمیم بگیرد. لذا پیش از هر کار دستور داد که ذخایر و اموال اضافه ای را که در نزد استانداران وقت است گرد آورند تا هزینه تجهیز و حرکت دادن سپاهیان به سوی شام فراهم شود. سه رکن مهم در جهاد اسلامی

جنگ و به تعبیر قرآن «جهاد» و «قتال» ، در گرو فراهم شدن مقدماتی است که اهم آنها در سه چیز خلاصه می گردد: 1- نیروی انسانی و سربازان کار آمد و شجاع. 2- فرماندهان لایق. 3- بودجه کافی. آزمونها و دعوت‌های پیاپی از مردم و لبیک گویی گروه‌های زیادی از قبایل ساکن عراق نخستین رکن از ارکان سه گانه جهاد را فراهم ساخت و برای امام (علیه السلام) از این حیث جای نگرانی نبود. ولی برای حفظ آمادگیها، شخصیت‌هایی مانند فرزندان آن حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) و حضرت حسین (علیه السلام) ، و یاران با وفای وی، همچون عمّار یاسر، در مواقع مختلف به سخنرانی پرداختند. برای تأمین رکن دوم، امام (علیه السلام) به افرادی شایسته نامه هایی نوشت و آنان را برای شرکت در نبرد

----- صفحه 537 -----

دعوت کرد. وجود چنین افرادی، گذشته از آن که به سپاه امام معنویت و جذبه خاصی می بخشید و بر اعتبار و ارزش معنوی جهاد می افزود، قدرت رزمی سپاه را هم افزایش می داد. در این مورد فقط به ترجمه نامه ای از امام (علیه السلام) می پردازیم که آن

را به مخنف بن سلیم والی اصفهان نوشت. نامه چنین بود: سلام بر تو ، حمد خدایی را که جز او خدایی نیست. اما بعد؛ جهاد با کسی که از حق سرباز زده و در خواب کور دلی و گمراهی فرو رفته است بر عارفان فریضه و لازم است. خداوند از آن کسی که او را راضی سازد، راضی و از آن کس که او را مخالفت کند، خشمگین است. ما تصمیم گرفته ایم که به سوی این

گروه برویم، گروهی که در مورد بندگان خدا به غیر آنچه که خدا امر کرده است عمل می کنند و بیت المال را به خود اختصاص داده اند و حق را کشته و فساد را آشکار ساخته اند و خارجان از طاعت خدا را رازدار خود اتخاذ کرده اند. اگر یکی از دوستان خدا بدعتهای آنان را بزرگ بشمارد او را دشمن می دارند و از خانه و کاشانه اش تبعید می کنند و از بیت المال محروم می سازند و اگر ظالمی بر ستمگری آنان کمک کند او را دوست می دارند و به خود نزدیک می سازند و پاریش می کنند. آنان بر ستم اصرار ورزیده اند و بر مخالفت (با شرع) تصمیم گرفته اند و از زمانهای دیرینه بر این وضع بوده اند، تا مردم را از حق باز دارند و در ترویج گناه و ستم کمک کنند. آنگاه که نامه من به دست تو رسید، کارهای خود را به مطمئنترین فرد بسپار و به سوی ما بشتاب، شاید با این دشمن حيله گر رو به رو شوی و به معروف امر و از منکر نهی کنی. ما در پاداش جهاد از تو بی نیاز نیستیم. (1) وقتی نامه امام (علیه السلام) ، به خطدبیرش عبد الله بن ابی رافع،

به دست استاندار اصفهان رسید فوراً دو نفر از نزدیکان خود را برگزید و امور اصفهان را به حارث بن ابی الحارث و کارهای همدان را، که در آن روز از نظر سیاسی تابع اصفهان

1 . وقعه صفین، صص 106_104؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، صص 182_183.

----- صفحه 538 -----

بود، به سعید بن وهب و اگذار کرد و به جانب امام حرکت نمود و همان طور که امام گفته بود (ما در پاداش جهاد از تو بی نیاز نیستیم) در اثناء جنگ به شهادت رسید. (1) این تنها فرماندهی نیست که امام (علیه السلام) او را به جهاد دعوت کرد، بلکه در همین مورد در ماه ذی القعدة سال سی و هفتم هجری نامه ای نیز به ابن عباس نوشت و از او مابقی بیت المال را درخواست کرد و خاطر نشان ساخت که قبلاً کسانی را که در اطراف او قرار دارند بی نیاز سازد و مازاد آن را به کوفه فرستد. البته در شرایط جنگی، تنها بیت المال مربوط به کوفه، امام (علیه السلام) را کافی نبود و طبعاً از دیگر ایالتها هم کمک گرفته است. (2) تقویت روحیه سپاهیان

امام از نظر نیروی انسانی در مضیقه نبود، چه بخش عظیمی از سرزمین اسلامی در اختیار او بود. در عین حال، عوامل نفوذی و افراد بُز دل، با ایجاد یأس و تزلزل، از حرارت سربازان راه حق می کاستند. از این جهت، امام (علیه السلام) و پس از وی فرزند عزیزش حضرت مجتبی (علیه السلام) و فرزند دیگرش حضرت حسین (علیه السلام) تا لحظه حرکت از اردوگاه نخيله در میان مردم به ایراد خطابه و سخنرانی پرداخته و روحیه ها را تقویت می کردند. تاریخ، متون سخنان آنان را ضبط

کرده است. (3) گاهی نیز افراد برجسته و شهادت طلبانی مانند هاشم بن عتبه بن وقاص، برادر زاده سعد و قاص، در اجتماعی به سخنرانی پرداخته و اصرار می ورزید که امام هر چه زودتر آنان را به نبرد گروهی که به کتاب خدا پشت کرده و حلال خدا را حرام و حرام او را حلال اعلان نموده اند گسیل دارد. او به اندازه ای پر حرارت و از سوز دل سخن می گفت که امام (علیه السلام) در حق او دعا کرد و فرمود: «اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ الشَّهَادَةَ

1. وقعه صفین، صص 106_104؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، صص 183_182.

2. وقعه صفین، صص 106_104؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، صص 183_182.

3. وقعه صفین، صص 115_112.

----- صفحه 539

فِي سَبِيلِكَ وَ الْمُرَافَقَةِ لِنَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ». (1) یعنی: پروردگارا شهادت را روزی او کن و او را با پیامبرت هم نشین فرما. هاشم پرچمدار امام (علیه السلام) در صفین بود و در آخرین روزهای نبرد جام شهادت نوشید. آزادی در گزینش راه

گروهی از یاران عبد الله مسعود(2) به حضور امام (علیه السلام) رسیدند و گفتند: ما با شما حرکت می کنیم و دور از شما اردو می زنیم تا کار شما و مخالفانتان را زیر نظر بگیریم. هرگاه ببینیم که یک طرف به کار نامشروعی دست می زند و یا تعدی می کند بر ضد او می جنگیم. وضع امام (علیه السلام) در طول زندگی و حکومتش طوری نبود که برای آنان تردید آفرین باشد، ولی عوامل نفوذی در قلوب آنان وسوسه کرده و صالحان را نسبت به جنگ با فرزند ابوسفیان مردد ساخته بودند. از این رو، امام (علیه

السلام) به آنان فرمود: «مَرَحَبًا وَ أَهْلًا؛ هَذَا هُوَ الْفِقْهُ فِي الدِّينِ وَالْعِلْمِ بِالسُّنَّةِ. مَنْ لَمْ يَرْضَ بِهَذَا فَهُوَ جَائِرٌ خَائِنٌ». (3) یعنی: آفرین بر شما؛ این سخن همان دین فهمی و حقیقت آموزی و آگاهی از سنت پیامبر است. هرکس بر این کار راضی نگردد ستمگری خائن است. گروه دیگری از یاران عبد الله بن مسعود نیز آمدند و گفتند: ما، در عین اعتراف به فضیلت تو، در مشروع بودن این نبرد در شک و تردید هستیم. اگر بناست ما با

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، ص 184.

2. عبد الله بن مسعود از حافظان قرآن و از مسلمانان صدر اسلام است و مخالفت او با عثمان سرگذشت درازی دارد. وی در سال 32 هجری در مدینه درگذشت، مقدمات جنگ صفین در اواخر سال سی و هفتم پی ریزی شد و از او در آن روز خبری نبود. فقط گروهی به عنوان یاران او که قرآن و احکام از او آموخته بودند باقی بودند. طبقات ابن سعد، ج3، ص 160 (طبع بیروت).

3. وقعه صفین ، ص 115؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، ص 186.

دشمن نبرد کنیم ما را به نقاط دوری گسیل دار تا در آنجا با دشمنان دین جهاد کنیم. امام (علیه السلام) از این اعتذار ناراحت نشد و گروه چهارصد نفری آنان را به سرپرستی ربیع بن خثیم روانه ری کرد تا در آنجا انجام وظیفه کنند و جهاد اسلامی را که در اطراف خراسان پیش می رفت یاری رسانند. (1) اگر این گروه، به عللی، خود مایل به شرکت در جهاد نشدند، متقابلاً امام (علیه السلام) نیز افراد قبیله باهله را، که روابط آنان با امام تیره بود، از شرکت در

این جهاد نهی کرد و مقرری آنان را پرداخت و دستور داد که به سوی دیلم بروند و با برادران مسلمان خود در آن ثغور خدمت کنند. (2) فرماندهان بلند پایه سپاه امام (علیه السلام)

اغلب یاران امام (علیه السلام) را مردم کوفه و بصره و قبایل یمنی اطراف این دو شهر بزرگ تشکیل می داد. امام برای قبایل پنجگانه ای که همراه ابن عباس از بصره به نخيله (اردوگاه کوفه) وارد شده بودند پنج فرمانده بزرگ معین کرد: 1- بر قبيله بکر بن وائل: خالد بن معمر سدوس. 2- بر قبيله عبد القیس: عمرو بن مرجوم عبدی. 3- بر قبيله ازد: صبره بن شیمان ازدی. 4- بر تمیم و ضبه و رباب: احنف بن قیس. 5- بر اهل عالیه: شریک بن اعور. همه این فرماندهان به همراه ابن عباس از بصره به کوفه آمده بودند و او ابوالأسود دوئلی را نیز جانشین خود قرار داده بود و در سفر امام (علیه السلام) را همراهی

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 186.

2. وقعه صفین، ص 116.

کرد. (1) همچنین امام (علیه السلام) بر قبایل هفتگانه کوفی، که نخيله از وجود آنان موج می زد، مجموعاً هفت فرمانده معین کرد که تاریخ اسامی آنان را ضبط کرده است. (2) اعزام پیشرزمان

مسئله تعیین فرماندهان کل به پایان رسید و امام (علیه السلام) عقبه بن عمرو انصاری را، که از سابقان در اسلام و از کسانی بود که با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در «عقبه» بیعت کرده بود، جانشین خود قرار داد و فرمان آماده باش صادر کرد. در آن هنگام که اردوگاه کوفه از سپاهیان اسلام موج می زد، گروهی که در دوران حکومت عثمان

به جرم اعتراض به حکومت وقت به کوفه تبعید شده بودند دور هم گرد آمدند و چنین شعار دادند: «قَدْ أَنْ لِّلَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ». وقت آن رسیده که کسانی که از خانه های خود بیرون رانده شدند، برای نبرد با دشمن آماده شوند. (3) ابتدا امام (علیه السلام) دو هنگ دوازده هزار نفری را، به عنوان پیشرزمان، روانه مسیر شام کرد و فرماندهی یک هنگ هشت هزار نفری را بر عهده زیاد نهاد و یک هنگ چهار هزار نفری را به هانی سپرد و به هر دو دستور داد که با کمال اتحاد راه شام را در پیش بگیرند و هر جا که با دشمن رو به رو شدند همانجا اردو بزنند. (4) ***

1 . وقعه صفین، ص 117; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 194.

2 . وقعه صفین، ص 121. در مروج الذهب (ج 2، ص 384) ابا مسعود عقبه بن عامر الأنصاری ذکر شده است.

3 . وقعه صفین، ص 121.

4 . کامل ابن اثیر، ج 144; تاریخ طبری، ج 3، جزء 4، ص 237.

فصل پانزدهم

فصل پانزدهم

حرکت حضرت علی(علیه السلام) به سوی میدان صفین

اردوگاه نخيله در کوفه از انبوه مجاهدان داوطلب موج می زد وهمگی، جان بر کف، منتظر فرمان حرکت بودند. سرانجام امام (علیه السلام) در روز چهارشنبه پنجم ماه شوال سال سی و شش هجری وارد اردوگاه شد ورو به سپاهیان کرد وفرمود: سپاس خدای را هر بار که شب آید وجهان تاریک گردد. ستایش خدای را هر وقت که ستاره ای در آید یا پنهان شود. سپاس خدای را که نعمتهای او را پایان وبخششهای او را برابری وپاداش نیست. هان ای

مردم، طلایه داران سپاه خود را قبلاً اعزام کرده ام(1) وبه آنان فرمان داده ام که در کنار فرات درنگ نکنند تا فرمان من به آنان برسد. هم اکنون وقت آن رسیده است که از آب عبور کنیم وبه سوی گروهی از شما مسلمانان برویم که در اطراف دجله زندگی می کنند وآنان را همراه شما به سوی دشمن حرکت دهیم تا امدادگر شما باشند.(2) عقبه بن خالد (3) را بر فرمانداری کوفه برگزیده ام. خود وشما را ترک نکردم (تفاوتی میان خود وشما قائل نشدم). مبادا کسی از حرکت باز ماند. به مالک بن حبیب یربوعی دستور داده ام که متخلفان وعقب ماندگان را رها نکند، مگر

1 . امام (علیه السلام) دوازده هزار سرباز را به فرماندهی زیاد بن نصر وشریح بن هانی قبلاً اعزام کرده بود.

2. نهج البلاغه، خطبه 48؛ وقعه صفین، ص 131 (با کمی تفاوت). امام (علیه السلام) این خطبه را در اردوگاه نخيله، واقع در بیرون شهر کوفه، در بیست و پنجم شوال سال 37 ایراد کرده است. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 201.

3. عقبه بن عامر، مروج الذهب، ج 2، ص 384.

----- صفحه 544 -----

اینکه همه را به شما ملحق سازد. (1) در این هنگام معقل بن قیس ریاحی، که فردی حادّ و غیور بود، برخاست و گفت: به خدا سوگند، کسی تخلف نمی کند مگر مشکوک و درنگ نمی کند مگر منافق. چه بهتر که به مالک بن حبیب دستور فرمایید که متخلفان را گردن بزند. امام در پاسخ او گفت: من دستور لازم را به او داده ام و او، به خواست خدا، از فرمان من تخلف

نمی کند. آن گاه گروهی دیگر خواستند سخن بگویند ولی امام (علیه السلام) اجازه نداد و اسب خود را خواست و هنگامی که پای خود را بر رکاب آن نهاد گفت: «بسم الله» و وقتی بر روی زین قرار گرفت گفت: (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ) (2) (=پیراسته است خدایی که این مرکب را مُسَخَّرَ ما ساخته است و ما توان آن را نداشتیم، وهمگان به سوی خدا باز می گردیم). آنگاه گفت: پروردگارا، من از مشقّت سفر واز اندوه بازگشت واز سرگردانی پس از یقین واز چشم انداز بد در اهل و مال، به تو پناه می برم. پروردگارا، تو همراه و مصاحب در سفر و جانشین در خانواده ای و این دو جز در تو جمع نمی شود، زیرا آن کس که جانشین است همراه نمی شود و آن کس که مصاحب گشت جانشین نمی شود. سپس مرکب خود را حرکت داد، در حالی که حرّ بن سهم ربعی در پیشاپیش او حرکت می کرد و رجز می خواند. در این هنگام مالک بن حبیب، رئیس نگهبانان امام (علیه السلام)، عنان اسب آن حضرت را گرفت و با حالت تأثر گفت: اماما، آیا رواست که با مسلمانان به سوی جهاد بروی و با آنان به اجر جهاد در راه خدا نائل گردی و مرا برای جمع آوری

2. سوره زخرف، آیه 13.

----- صفحه 545

متخلفان ترک کنی؟ امام فرمود: این گروه هر پاداشی کسب کنند، تو با آنان شریک هستی. تو در اینجا کارسازتر از آن هستی که با ما باشی. ابن حبیب گفت: «سَمْعًا وَطَاعَةً يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» (1) امام (علیه السلام) با سربازان خود

کوفه را ترک گفت و چون از پل کوفه عبور کرد رو به مردم کرد و گفت: مشایعت کنندگان و مقیمان در این نقطه نماز را تمام می خوانند، ولی ما مسافریم و هر کس با ما است نباید روزه واجب بگیرد و نماز او قصر است. آن گاه دو رکعت نماز ظهر به جای آورد و سپس به حرکت خود ادامه داد. وقتی به دیر ابو موسی، که در دو فرسخی کوفه قرار داشت، رسید نماز عصر را به دو رکعت گزارد و چون از نماز فارغ شد در تعقیب آن گفت: پیراسته است خدایی که صاحب نعمت و بخشش است. منزّه است خدایی که صاحب قدرت و کرم است. از او می خواهیم که مرا به قضای خود راضی و به طاعت خود موفق و به فرمانش متوجه سازد، که او شنونده دعاست. (2) سپس حرکت کرد و برای اقامه نماز مغرب در نقطه ای به نام «ثرس» که نهر عظیمی از شاخه های فرات از آنجا می گذشت فرود آمد و نماز مغرب را گزارد و در تعقیب آن خدا را چنین خواند: ستایش خدایی را که شب را در روز و روز را در شب وارد می کند. سپاس خدای را که هر وقت که سیاهی شب منتشر گردد. حمد خدای را هر وقت که ستاره ای در آید یا افول کند. (3) پس شب را تا طلوع فجر در آنجا به استراحت پرداخت و پس از اقامه نماز صبح راه سفر را در پیش گرفت. وقتی به نقطه ای به نام «قبه قبین» رسید و چشمش به نخلهای

1. وقعه صفین، صص 132_134.

2. وقعه صفین، صص 132_134.

3. وقعه صفین، صص 134_132.

----- صفحه 546

بلندی افتاد که در پشت نهر قرار داشت، این آیه را خواند: (وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ) (1) (=به وسیله آبی که از آسمان فرو فرستادیم نخلهای بلندی رویانیدیم که دارای شکوفه های منظم ودرهم پیچیده است). با اسب خود از نهر عبور کرد ودر کنار معبدی متعلق به یهود به استراحت پرداخت. (2) عبور امام (علیه السلام) از سرزمین کربلا

امام (علیه السلام) در مسیر خود از کوفه به صفین از سرزمین کربلا عبور کرد. هرثمه بن سلیم می گوید: امام در سرزمین کربلا فرود آمد و با ما نماز گزارد. وقتی سلام نماز را گفت، مقداری از خاک آن را برداشت و بویید و گفت: (=خوشا به حالت ای تربت کربلا که گروهی از تو محشور می شوند وبدون حساب وارد بهشت می گردند). آن گاه با دست خود به این نقطه و آن نقطه اشاره کرد وگفت: اینجا و آنجا. سعید بن وهب می گوید: گفتم مقصود شما چیست؟ فرمود: خانواده گرانقدری در این سرزمین فرود می آیند. وای بر آنان از شما، وای بر شما از آنان، گفتیم: مقصود چیست؟ گفت: وای بر آنان از شما که آنان را می کشید؛ وای بر شما از آنان که شما را به سبب قتل آنان وارد آتش می کنند. (3) حسن بن کثیر از پدر خود نقل کرده که امام (علیه السلام) در سرزمین کربلا ایستاد وگفت: «ذاتُ کُرب و بلاء» (=سرزمین غم وبلاست). آن گاه به دست خود به نقطه خاصی اشاره کرد وگفت: اینجا بار انداز آنان و خوابگاه مرکبهایشان است. سپس به نقطه ای دیگر اشاره کرد وگفت: این نقطه قتلگاه آنان است. هرثمه، راوی نخست، می گوید: جنگ صفین به پایان رسید و من به محل زندگی

خود بازگشتم و گزارش امام (علیه السلام) را در سرزمین کربلا به همسر خود که شیعه امام بود گفتم وافزودم که: چگونه امام بر غیب دست یافته است؟ همسر من گفت:

1. سوره ق، آیه 10.

2. وقعه صفین، ص 135.

3. همان، صص 142_140; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، صص 170_169.

----- صفحه 547 -----

مرا رها کن که امام جز حق نمی گوید. روزگاری گذشت. عبید الله بن زیاد سپاه عظیمی را به سوی نبرد با حسین گسیل داشت و من در میان آن سپاه بودم. وقتی به سرزمین کربلا رسیدم به یاد سخنان امام افتادم و از این پیشامد بسیار ناراحت شدم. اسب خود را به سوی خیمه های حسین تاختم و به حضور او رسیدم و جریان را گفتم. حسین (علیه السلام) فرمود: سرانجام با ما هستی یا بر ضد ما؟ گفتم: هیچ کدام؛ من خانواده خود را در کوفه رها کرده ام و از ابن زیاد می ترسم. فرمود: هرچه زودتر این سرزمین را ترک کن، چه به خدایی که جان محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) در دست اوست، هرکس فریاد استغاثه ما را بشنود و ما را کمک نکند خداوند او را در آتش می افکند. از این رو، فوراً آن نقطه را ترک گفتم تا روز شهادت را نبینم. (1) امام (علیه السلام) در سابط و مدائن

امام (علیه السلام) سرزمین کربلا را به قصد سابط ترک گفت و به شهرک «بهرسیر» رسید که در آنجا آثاری از کسری باقی نمانده بود. در این هنگام یکی از یاران او به نام حرّ بن سهم (2) به شعر ابو یعفر تمثّل جست و گفت: حَرَّتِ الرِّیَاحُ عَلٰی مَکَانَ دِیْ اِرْهِمُ فَکَأَنَّمْ اِکَانُ وَا

عَلٰی مِیْعَ اِد بَاد خَزَانَ بَر سَرَزْمِیْنَ اَنهَا وَزِیْد، تو گویی بر میعاد خود قرار داشتند. امام (علیه السلام) فرمود: چرا این آیات را تلاوت نکردی؟ (کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عِیُّونٍ * وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَرِیْمٍ * وَ نَعْمَةٍ کَانُوا فِیْهَا فَاکْهَمِیْنَ * کَذَلِکَ وَ اَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا اٰخَرِیْنَ * فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ السَّمَاءُ وَ الْاَرْضُ وَ مَا کَانُوا مُنْظَرِیْنَ). (دخان: 25_29) چه باغها و چشمه ها و مزرعه ها و مقام بزرگ و نعمتهایی را که از آنها بهره مند

1. وقعه صفین، صص 141_140؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، ص169.

2. در بعضی جاها حریر درج شده است. پاورقی وقعه صفین، ص142.

----- صفحه 548

بودند ترک گفتند و رفتند، و بدین گونه دیگران را وارث آنان قرار دادیم. پس نه آسمان بر آنان گریه کرد و نه زمین، و مهلت داده نشدند. آن گاه امام (علیه السلام) افزود: گروه دوم نیز وارث بودند ولی رفتند و دیگران وارث آنان شدند. این گروه نیز اگر سپاس نعمت را بجا نیاورند، نعمتهای الهی، به جهت نافرمانی، از آنان نیز سلب می شود. از کفران نعمت دوری جویند، تا بدبختی شما را فرا نگیرد. سپس دستور داد که سپاه در نقطه بلندی از آنجا فرود آیند. منطقه ای که امام (علیه السلام) در آن فرود آمده بود نزدیک مدائن بود. امام دستور داد که حارث اعور در شهر ندا دهد که هر کس قدرت جنگیدن دارد در وقت نماز عصر به حضور امیر مؤمنان برسد. وقت نماز عصر فرا رسید و افراد قدرتمند آنان به حضور امام (علیه السلام) آمدند. امام خدا را حمد و سپاس گفت و آن گاه افزود: من از تخلف شما از شرکت در جهاد وجداً

شدنتان از مردم منطقه وزندگی در سرزمین مردم ستم پیشه و نابود شده در شگفتم. نه به نیکی امر می کنید و نه از بدیها باز می دارید. (1) کشاورزان مدائن گفتند: ما در انتظار دستور تو به سر می بریم. آنچه دوست داری فرمان ده. امام (علیه السلام) به عدی بن حاتم دستور داد که در آنجا بماند و همراه آنان به سوی صفین حرکت کند. عدی، پس از سه روز توقف، همراه با سیصد نفر مدائن را ترک گفت ولی به فرزند خود یزید دستور داد که در آنجا بماند و با گروه دوم به امام (علیه السلام) بپیوندند. او نیز در رأس چهار صد نفر به امام پیوست. (2) استقبال کشاورزان انبار از امام (علیه السلام)

امام (علیه السلام) مدائن را به سوی «انبار» ترک گفت. مردم انبار از حرکت امام

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، ص 203_202; وقعه صفین، ص 142.

2. وقعه صفین، ص 143; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، ص 203.

----- صفحه 549

وعبور وی از آنجا آگاه شدند و به استقبال آن حضرت شتافتند و میان آنان و امام (علیه السلام) در این استقبال گفتگوهایی انجام گرفت. آنان وقتی با امام (علیه السلام) روبرو شدند از اسبهای خود فرود آمدند و در مقابل او به جست و خیز و خضوع و تذلل پرداختند. امام فرمود: این چه کاری است که انجام می دهید و این چهار پایان را برای چه آورده اید؟ گفتند: این روش ما در تعظیم بزرگان (از عهد شاهان ایران) بوده است و این چهار پایان هدیه ای است از مابه شما، و ما برای شما و دیگر سپاهیان، غذا و برای مرکبها و چهار پایانتان علف فراهم

کرده ایم. امام فرمود: آنچه را که خوی خود در تعظیم بزرگان می انگارید، به خدا سوگند، آن عمل به نفع آنان نیست و شما با این کار خود را به زحمت و مشقت می افکنید. دیگر به این کار باز نگردید. چهار پایانی را که همراه خود آورده اید، اگر راضی باشید، از شما می پذیرم مشروط بر اینکه از خراج و مالیات حساب شود. غذایی که برای ما فراهم کرده اید به یک شرط می پذیرم و آن اینکه بهای آن را بپردازیم. مردم انبار گفتند: شما بپذیرید، ما قیمت می کنیم و آن گاه بهای آن را می گیریم. امام فرمود: در این صورت کمتر از قیمت واقعی تقویم می کنید. مردم انبار گفتند: اماما، ما در میان مردم عرب دوستان و آشنایانی داریم. آیا ما را از هدیه کردن به آنان و آنان را از پذیرفتن هدیه ما باز می دارید؟ امام فرمود: همه اعراب دوستان شما هستند، ولی هرکس شایسته نیست که هدایای سنگین شما را بپذیرد، و اگر کسی بر شما خشم کرد ما را آگاه سازید. مردم انبار گفتند: اماما، هدیه ما را بپذیر. ما دوست داریم که هدیه ما را بپذیری.

----- صفحه 550

امام فرمود: وای بر شما. ما از شما بی نیازتریم. این جمله را گفت و راه خود را در پیش گرفت و عدل الهی را برای کسانی که سالیان درازی در زیر ستم شاهان عجم بودند و پیوسته دسترنج آنان پیشکش فرمانروایان بود، به آنان یاد آور شد. (1) امام (علیه السلام) در ادامه راه وقتی به الجزیره رسید قبیله های «تَغَلِب» و «نمر» از آن حضرت استقبال کردند. امام فقط به یکی از فرماندهان خود به نام یزید قیس اجازه

داد که از غذا و آب آنان استفاده کند، زیرا وی از اهل آن قبایل بود. سپس امام (علیه السلام) به سرزمین «رقه» رسید و در کنار فرات فرود آمد. در آنجا راهبی در صومعه خود زندگی می کرد و چون از ورود امام آگاه شد به حضور آن حضرت رسید و گفت: صحیفه ای به وراثت از پدران به دست ما رسیده که آن را یاران مسیح نوشته اند و من آن را آورده ام تا برای شما بخوانم. سپس آن را به شرح زیر قرائت کرد: به نام خداوند بخشاینده مهربان؛ خدایی که در گذشته مقدر کرده و نوشته است که در میان مردمانی درس ناخوانده پیامبری را بر می انگیزد که آنان را کتاب و حکمت می آموزد و به راه خدا هدایت می کند و در بازارها ندای توحید را سر می دهد و بدی را با بدی مجازات نمی کند بلکه می بخشد. پیروان او ستایشگران خدا هستند که در هر نقطه بلندی و در هر بالا رفتن و فرود آمدن خدا را ثنا می گویند. زبان آنان به گفتن تهلیل و تکبیر روان است. خدا او را بر دشمنان پیروز می گرداند. آن گاه که خدا او (پیامبر) را بگیرد، امت وی دو دسته می شوند ولی دو مرتبه متحد می گردند و مدتی به همین حالت می مانند ولی باز دو دسته می شوند. مردی از امت او از ساحل این فرات می گذرد. او فردی است که به نیکیها امر می کند و از بدیها باز می دارد؛ به حق قضاوت می کند و در امر داوری رشوه و اجرت نمی پذیرد. دنیا در نظر او از خاکستری که

1. نهج البلاغه، باب الحکم،

شماره 36 باختصار؛ وقعه صفین، ص 144؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 203.

در مسیر تند باد قرار گیرد بی ارزشتر و مرگ برای او از نوشیدن آب برای فرد تشنه گواراتر است. در پنهانی از خدا می ترسد و در آشکار به او اخلاص می ورزد. در اجرای امر خدا از سرزنش سرزنش کنندگان نمی ترسد. هر کس از اهل این منطقه آن پیامبر را درک کند و به او ایمان آورد، پاداش او رضای من و بهشت است و هر کس این بنده صالح را درک کند و او را یاری رساند و در راه او کشته شود قتل در راه او شهادت است... وقتی راهب از خواندن آن صحیفه فارغ شد افزود: من از حالا در خدمت شما هستم و از شما جدا نمی شوم تا آنچه به شما رسید به من نیز برسد. امام (علیه السلام) با مشاهده این حالت گریست و فرمود: سپاس خدا را که مرا از فراموش شدگان قرار نداد. ستایش خدا را که مرا در کتابهای نیکوکاران یاد فرمود. راهب از آن هنگام پیوسته در رکاب امام (علیه السلام) بود تا در وقعه صفین به شهادت رسید. امام (علیه السلام) بر جنازه او نماز گزارد و او را به خاک سپرد و فرمود: «هَذَا مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ» (= این مرد از خاندان ماست). و از آن پس کراراً برای او طلب آمرزش می کرد. (1) امام (علیه السلام) در سرزمین رقه

امام (علیه السلام) پیش از حرکت خود از شهر مدائن سه هزار نفر از سربازان را به فرماندهی معقل بن قیس روانه سرزمین رقه کرد (2) و به او دستور داد که راه موصل و سپس نصیبین را در پیش گیرد و در رقه فرود آید

و در آنجا با امام ملاقات کند. امام نیز خود از طریق دیگر عازم رقه شد. گویا هدف از اعزام این گروه از آن طریق، تثبیت موقعیت نظام حاکم در این منطقه بود و لذا به فرمانده نیروها دستور داد که با احدی نبرد نکند و در مسیر خود به مردم آن مناطق امید و آرامش ببخشد و این مسیر را

1. وقعه صفین، صص 148 _ 147; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، صص 206 _ 205.

2. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 144; تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 237.

هنگام صبح و عصر طی کند و نیمه روز و نیمه نخست از شب را به استراحت بپردازد (زیرا خدا شب را برای استراحت آفریده است) و به خود و سپاهیان زیر دست و مرکبها راحتی و ایمنی بخشد. فرمانده سپاه مسیر را به شیوه ای که امام فرموده بود طی کرد و هنگامی وارد رقه شد که امام (علیه السلام) پیش از او وارد آن سرزمین شده بود. (1) ارسال نامه ای به معاویه از سرزمین رقه

یاران امام (علیه السلام) مصلحت دیدند که آن حضرت نامه ای به معاویه بنگارد و مجدداً حجّت را بر او تمام کند. امام پیشنهاد آنان را پذیرفت (2)، زیرا علاقه مند بود که یاغیگری معاویه بدون خونریزی بر طرف شود، هر چند می دانست که پند و اندرز بر شیفتگان قدرت چندان سودبخش نیست. وقتی نامه امام (علیه السلام) به معاویه رسید، در پاسخ، آن حضرت را تهدید به جنگ کرد. (3) از این جهت، امام در تصمیم خود استوارتر شد و فرمان حرکت از رقه را به سوی صفین صادر کرد. عبور از فرات با زدن پلی

مشکل امام عبور از عرض

عظیم فرات بود که بدون زدن پل یا پیوند دادن کشتیها و زورقها امکان پذیر نبود. امام (علیه السلام) از مردم رقه خواست که وسیله عبور او و سپاهیان از فرات را فراهم سازند. ولی مردم این شهر مرزی، بر خلاف مردم عراق، نسبت به علی (علیه السلام) بی مهر بودند و از زدن پل خودداری کردند. امام، در عین قدرت، در مقابل امتناع آنان واکنشی نشان نداد و تصمیم گرفت که با سپاه خود از روی پلی که در نقطه دوری به نام «مَنْبِج» (بر وزن مسجد) وجود داشت عبور کند.

1. وقعه صفین، ص 148؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 208.

2. متن نامه امام و پاسخ معاویه در وقعه صفین (ص 150) و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج 3، صص 211_210) مندرج است.

3. متن نامه امام و پاسخ معاویه در وقعه صفین (ص 150) و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج3، صص 211_ 210) مندرج است.

----- صفحه 553

در این هنگام مالک اشتر فریاد بر آورد و آنان را به تخریب قلعه ای که در آن متحصن شده بودند تهدید کرد. اهالی رقه به یکدیگر گفتند که مالک کسی است که اگر سخنی بگوید قطعاً عمل می کند. لذا فوراً آمادگی خود را بر نصب پل اعلام کردند و امام (علیه السلام) و پیاده نظام او به همراه محموله هایشان از آن عبور کردند و آخرین نفری که آن منطقه را ترک گفت خود مالک اشتر بود. (1) امام (علیه السلام) در اراضی شام

امام (علیه السلام) با عبور از فرات، سرزمین عراق را پشت سر گذاشت و قدم در سرزمین شام نهاد و برای مقابله با هر

نوع یورش احتمالی و شیطنتهای معاویه، دو فرمانده نیرومند خود به نامهای زیاد بن نصر و شریح بن هانی را با همان کیفیتی که به کوفه در آمده بودند، به عنوان مقدمه لشکر، به سوی سپاه معاویه گسیل داشت. آن دو در نقطه ای به نام «سور الروم» با مقدمه سپاه معاویه به فرماندهی ابو الأعور رو به رو شدند و کوشیدند که از طریق مسالمت فرمانده سپاه دشمن را مطیع امام سازند، اما کوشش آنان ثمر نبخشید و هر دو فرمانده نامه ای به وسیله پیک سریع السیری به نام حارث بن جمهان جعفی به حضور امام نوشتند و پس از شرح ما وقع خواستار فرمان آن حضرت شدند. (2) امام (علیه السلام) پس از خواندن نامه، فوراً مالک را خواست و گفت: زیاد و شریح چنین و چنان نوشته اند. هر چه زودتر خود را به آنان برسان و سرپرستی هر دو گروه را بر عهده بگیر، ولی تا دشمن را ملاقات نکرده ای و سخنانش را نشنیده ای به نبرد آغاز مکن، مگر اینکه آنها آغاز به نبرد کنند. خشم و غضب تو به دشمن مایه

1. وقعه صفین، صص 154_ 151; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، صص 213_ 211; تاریخ طبری، ج3، جزء 5، ص 238; کامل ابن اثیر، ج3، ص 144.

2. وقعه صفین، صص 154_151; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، صص 213_211; تاریخ طبری، ج3، جزء 5، صص 238; کامل ابن اثیر، ج3، ص 144.

----- صفحه 554 -----

پیشدستی تو در جنگ نباشد، مگر اینکه کراراً سخن آنان را بشنوی و حجت را بر ایشان تمام کنی. سپس دستور داد: زیاد را به فرماندهی جناح راست و شریح را

به فرماندهی جناح چپ بگمار و خود در قلب سپاه قرار بگیر. نه آنچنان نزدیک به دشمن باش که تصور کنند که در صدد بر افروختن آتش نبرد هستی و نه از آنان زیاد دور باش که گمان شود که از دشمن می ترسی. و بر این شیوه در آنجا باش تا من به تو برسم. (1) آن گاه امام (علیه السلام) در پاسخ نامه دو فرمانده خود چنین نوشت و اشتر را چنین توصیف کرد: «أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي قَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمَا مَالِكًا فَاسْمَعَا لَهُ وَ أَطِيعَا أَمْرَهُ فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يُخَافُ رَهَقَهُ وَ لَا سِقَاطَهُ وَ لَا بَطُوهُ عَنْ مَا الْإِسْرَاعُ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ وَ لَا إِسْرَاعُهُ إِلَيَّ مَا الْبُطْءُ عَنْهُ أَمْثَلُ وَ قَدْ أَمَرْتَهُ بِمِثْلِ الَّذِي أَمَرْتَكُمَا أَلَّا يَبْدَأَ الْقَوْمَ بِقِتَالٍ حَتَّى يَلْقَاهُمْ فَيَدْعُوهُمْ وَ يَعْدُرُ إِلَيْهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ». (2) هر دو فرمانده بدانند که من فرماندهی کل را به مالک دادم. سخن او را گوش کنید و فرمان او را اطاعت نمایید، زیرا او کسی نیست که از سبک عقلی و لغزش او بترسیم و کسی نیست که در مورد شتاب، کندی نشان دهد یا در مورد بردباری، شتابزده شود. او را به آنچه که شما را به آن فرمان داده بودم فرمان دادم، که هرگز با دشمن به نبرد برنخیزد مگر اینکه آنان را به حق دعوت کند و حجت را بر آنان تمام نماید. مالک به سرعت خود را به نقطه ای که در آنجا طلایع هر دو سپاه با هم رو به رو شده بودند رساند و وضع سپاه را منظم کرد. واز آن پس، جز دفاع از سپاه، کاری صورت نمی داد و هر وقت از ناحیه ابو الأعور، فرمانده شامی، حمله ای

رخ می داد به دفع آن می پرداخت. شگفت آنکه مالک حتی به وسیله فرمانده سپاه دشمن به

1. وقعه صفین، صص 151_154; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، صص 213_211; تاریخ طبری، ج3، جزء 5، صص 238; کامل ابن اثیر، ج3، ص 144.

2. وقعه صفین، صص 151_154; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج3، صص 213_211; تاریخ طبری، ج3، جزء 5، صص 238; کامل ابن اثیر، ج3، ص 144.

----- صفحه 555

معاویه پیام می فرستاد که اگر خواهان نبرد است خود شخصاً گام به میدان نهد تا با هم به نبرد پردازند و مایه خونریزی دیگران نگردد، ولی او هرگز اجابت نمی کرد. تا اینکه در نیمه یکی از شبها، سپاه معاویه به سرعت عقب نشینی کرد و در یک سرزمین وسیع در کنار شریعه فرات فرود آمد و آب را به روی جلوداران سپاه امام (علیه السلام) بست. (1) حرکت معاویه به سوی صفین

به معاویه گزارش رسید که علی (علیه السلام) در سرزمین رقه پلی بر رودخانه فرات بست و خود و سپاه انبوهش از آن عبور کردند. معاویه، که قبلاً مردم شام را با خود هماهنگ کرده بود، بر منبر رفت و حرکت امام را با رزم آوران بصره و کوفه به اطلاع شامیان رساند و آنان را بر حرکت و دفاع از جان و فرزند خود بیش از حد تشویق و تحریک کرد. پس از سخنرانی معاویه، افراد دیگری که قبلاً برای این کار آموزش دیده بودند، به تأیید معاویه برخاستند. سرانجام معاویه با کلیه کسانی که توان رزمی داشتند حرکت کرد (2) و در پشت جلوداران سپاه خود، که ابو الأعور آنان را فرماندهی می کرد،

فرود آمد و آنجا را اردوگاه خود قرار داد و به نقلی چهل هزار تن را مأمور کرد تا از نزدیک شدن سربازان امام به فرات جلوگیری کنند. (3) ورود امام (علیه السلام) به سرزمین صفین

چیزی نگذشت که امام (علیه السلام) با سپاهی گران وارد صفین شد و به طلایع

1. وقعه صفین، ص 154؛ تاریخ طبری، ج3، جزء 5، ص 238.

2. ابن مزاحم (در وقعه صفین) شمار سپاهیان معاویه را یکصد و سی هزار نفر ضبط کرده، ولی مسعودی (در مروج الذهب ، ج2، ص 384) می گوید که قول مورد اتفاق در این مورد بر هشتاد و پنج هزار است. همچنین شمار سپاهیان علی (علیه السلام) به نقل وقعه صفین (ص 157) یکصد هزار یا کمی بیشتر و به نقل مروج الذهب نود هزار بوده است.

3. وقعه صفین، صص 157_156.

----- صفحه 556

سپاه خود، که مالک اشتر آنان را فرماندهی می کرد، پیوست. علی (علیه السلام) هنگامی قدم به سرزمین صفین گذارد که دشمن میان سربازان او و آب فرات لشکر عظیمی را مستقر ساخته و امکان دسترسی به آب فرات را از سپاهیان امام سلب کرده بود. عبد الله بن عوف می گوید: ذخایر آب سپاه امام رو به کاهش بود و ابو الأعور فرمانده مقدمه سپاه معاویه مسیر آب را با سواره و پیاده نظام مسدود کرده بود و تیر اندازان را در جلو آنان مستقر ساخته و اطراف آنان را نیزه داران و زره پوشان قرار داده بود. سرانجام عطش بر سپاه امام فشار آورد و شکایت به خدمت او آوردند. (1) بردباری امام (علیه السلام)

هر فرمانده عادی در چنین وضعی قدرت تحمل خود را از دست می دهد و فرمان حمله صادر می کند.

ولی امام (علیه السلام) ، که از روز نخست هدفش این بود که در صورت امکان مسئله را بدون خونریزی فیصله دهد، یکی از یاران رازدار خود به نام صعصعه بن صوحان (2) را خواست و گفت که به عنوان سفیر به سوی معاویه برو و به او بگوید: ما به این منطقه آمده ایم و خوش نداریم پیش از اتمام حجت نبرد را آغاز کنیم. تو با تمام قدرت از شام بیرون آمدی و پیش از آنکه با تو نبرد کنیم، تو نبرد را آغاز کردی. نظر ما این است که دست از نبرد برداری تا تو دلایل ما را بشنوی. این چه شیوه

ناجوانمردانه ای است که میان ما و آب را گرفته ای؟ موانع را برطرف کن تا در نظر ما بیندیشی. واگر دوست داری که وضع به همین حال بماند و افراد بر سر آب با هم بجنگند و سرانجام گروه پیروز از آن بهره بگیرد، ما نیز سخنی نداریم.

1. الإمامه والسیاسه، ج1، ص 94؛ تاریخ طبری، ج3، جزء5، ص 239؛ کامل ابن اثیر، ج3، ص 145؛ تاریخ یعقوبی، ج2، ص 187.

2. به نقل ابن قتیبه وطبری، امام (علیه السلام) اشعث را اعزام کرد. _ الامامه والسیاسه، ج1، ص 94، ص تاریخ طبری، ج3، جزء5، ص 240.

----- صفحه 557 -----

صعصعه، به عنوان سفیر امام (علیه السلام)، به خیمه معاویه که در قلب لشکر قرار داشت وارد شد و پیام امام را ابلاغ کرد. کوردلانی مانند ولید بن عقیبه طرفدار ادامه محاصره فرات بودند تا سپاه امام از تشنگی جان سپارد. ولی پیر سیاست، عمرو عاص، برخلاف فرزندان امیه، به معاویه گفت: آب را

به روی سپاهیان باز بگذار و در دیگر مسائل رزمی بیندیش. و بنا به نقلی گفت: این کار عملی نیست که تو سیراب باشی و علی تشنه باشد، در حالی که در اختیار او نظامیانی است که به آب فرات می نگرند و سرانجام یا بر آن مسلط می شوند یا در این راه می میرند. تو می دانی که علی شجاعی کوبنده است و مردم عراق و حجاز در رکاب او هستند. علی آن مردی است که در آن روز که خانه فاطمه مورد هجوم قرار گرفت گفت: اگر چهل مرد با من همراه بودند انتقام خود را از متجاوزان می گرفتیم. در حالی که معاویه بستن آب را به به روی سپاه امام نخستین پیروزی برای خود می دانست، فردی که او را عابد همدان می نامیدند و از دوستان عمرو عاص و سخنور توانایی بود، رو به معاویه کرد و گفت: سبحان الله، اینکه زودتر از سپاه عراق به این نقطه آمده اید سبب نمی شود که آب را به روی آنان بیندید. به خدا سوگند که اگر آنان زودتر از شما به این نقطه آمده بودند از شما ممانعت نمی کردند. بزرگترین کاری که می کنید این است که آنان را به طور موقت

از آب فرات باز می دارید، ولی آماده فرصت دیگر باشید که آنان به همین صورت شما را مجازات کنند. آیا نمی دانید که در میان آنان برده و کنیز و کارگر و ناتوان و بی گناه وجود دارد؟ به خدا سوگند که کار شما نخستین ظلم و ستم است. ای معاویه، تو با این کار زشت، افراد ترسو و دو دل را بینا و روشن کردی و آن کس را که سر جنگ با

تو نداشت بر خود جری کردی. (1) معاویه، بر خلاف بسیاری از مواقع که در مقابل انتقاد حلم و بردباری به خرج می داد، بر زاهد همدان نهیب زد و از دست او به عمرو عاص شکایت کرد. فرزند

1. وقعه صفین، ص 160؛ با کمی تفاوت: الإمامه والسیاسة، ج 1، ص 94؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 188؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 240.

----- صفحه 558 -----

عاص نیز، به جهت دوستی که با او داشت بر او تندی کرد. ولی سعادت به این زاهد رو کرده بود و او که افق سپاه معاویه را بسیار تاریک می دید در دل شب به سپاه امام (علیه السلام) ملحق شد. صدور فرمان حمله و شکستن موانع

بی آبی و عطش، سربازان امام (علیه السلام) را تهدید می کرد و امام را هاله ای از غم و اندوه فرا گرفته بود. چون به سوی پرچمهای قبیله مدحج آمد فریاد سربازی را شنید که در ضمن قصیده ای چنین می گوید: **أَيْمَنَعْنَا الْقَوْمَ مَاءَ الْفُرَاتِ ***** وَفِينَا الرِّمَاحُ وَفِينَا الْحَجَفُ (1) آیا قوم شام ما را از آب فرات باز می دارد، در حالی که ما مجهز به نیزه و زره هستیم؟ سپس امام (علیه السلام) به سوی پرچم قبیله کنده رفت و دید که سربازی در کنار خیمه اشعث بن قیس فرمانده قبیله خود اشعاری می خواند که دو بیت نخست آن این است: **لَئِنْ لَمْ يُجِلِّ الْأَشْعَثُ الْيَوْمَ كَرْبَهُ ***** **مِنْ أَلَمَاتٍ فِيهَا لِلنَّفُوسِ تَعَنَّتْ** **فَتَشْرَبُ مِنْ مَاءِ الْفُرَاتِ بِسَيْفِهِ ***** **فَهَبْنَا أَنَا سَأَ قَبْلُ كَانُوا فَمَوْتُوا (2)** اگر امروز اشعث اندوه مرگ را از انسانهای فرو رفته در آزار و اذیت بر طرف نسازد ما با شمشیر او

از آب فرات می نوشیم. چه بهتر که ای اشعث چنین افرادی را در اختیار ما بگذاری، که قبلاً بودند و اکنون دارند می میرند. امام(علیه السلام) پس از شنیدن اشعار این دو سرباز، که با صدای بلند در اردوگاه خود می خواندند، به خیمه آمد. ناگهان اشعث رسید و گفت: آیا صحیح است که مردم شام ما را از آب فرات محروم سازند، در حالی که تو در میان ما هستی

1. مروج الذهب، ج 2، ص 385؛ وقعه صفین، صص 166 _ 164.

2. مروج الذهب، ج 2، ص 385؛ وقعه صفین، صص 166 _ 164.

----- صفحه 559 -----

و شمشیرهای ما با ماست؟! اجازه بده، که به خدا سوگند، یا راه فرات را باز کنیم یا در این راه بمیریم، و به اشتر فرمان بده که با سربازان خود در هر کجا دستور می دهی بایستد. امام فرمود: اختیار با شماست. آن گاه نقطه ای را که اشتر با نیروی خود باید در آنجا موضع بگیرد معین کرد و سپس در میان انبوه لشکریان خود خطبه کوتاهی خواند و این خطبه چنان آتشین و مهیج بود که سپاه امام با یک حمله برق آسا توانستند لشکر معاویه را به کنار زنند و شریعه را به تصرف خود در آورند. آن خطبه چنین است: «قَدْ اسْتَطَعْمُوكُمْ الْقِتَالَ فَأَقْرُوا عَلَيَّ مَذَلَّةً وَ تَأْخِيرَ مَحَلَّةٍ أَوْ رَوُّوا السَّيْفَ مِنَ الدِّمَاءِ تَرَوُّوا مِنَ الْمَاءِ. فَالْمَوْتُ فِي حَيَاتِكُمْ مَقْهُورِينَ وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَاهِرِينَ. أَلَا وَإِنَّ مَعَاوِيَةَ قَادِمَةٌ مِنَ الْغَوَاهِ وَعَمَسَ عَلَيْهِمُ الْخَبَرَ حَتَّى جَعَلُوا نُحُورَهُمْ أَغْرَاضَ الْمَنِيَّةِ». (1) سپاه معاویه با این عمل (بستن آب بر شما) شما را به پیکار دعوت کرده است. اکنون بر سر دو

راهی هستید: یا به دلت در جای خود بنشینید، یا شمشیرها را از خون (آنان) سیراب کنید تا خود از آب سیراب شوید. مرگ در زندگی توأم با شکست شماست و زندگی در مرگ پیروزمندانه تان. آگاه باشید که معاویه گروهی از بی خبران و گمراهان را به همراه آورده و حق را در زیر پرده تزویر از آنان پنهان کرده است تا (ناآگاهانه) گردنهای خود را آماج تیرها و شمشیرها کنند. اشعث در همان شب در میان سربازان تحت امر خود ندا در داد و گفت: هر کس آب می خواهد یا مرگ،

میعاد ما با او هنگام صبح است. (2) فشار عطش از یک طرف و خطبه مهیج امام و اشعار محرک سربازان از طرف دیگر، سبب شد که دوازده هزار نفر آمادگی خود را برای تسخیر شریعه فرات اعلام کنند. اشعث با هنگ عظیم خود واشتر با هنگ سواره نظام نیرومندش، رو در روی

1. نهج البلاغه، خطبه 51؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 244.

2. وقعه صفین، ص 166؛ الإمامه والسیاسة، ج 1، ص 94.

----- صفحه 560

سپاه دشمن قرار گرفتند و با یک حمله برق آسا لشکریان مانع را، که از نظر قدرت دو برابر آنان بودند، از پیش راه خود برداشتند، به گونه ای که سُم اسبهای سواره نظام در آب فرات فرو رفت. در این حمله هفت نفر به دست اشتر و پنج نفر به دست اشعث کشته شدند و صفحه جنگ به نفع امام (علیه السلام) ورق خود و رود عظیم فرات در اختیار آن حضرت وپارانش قرار گرفت. در این هنگام بود که عمرو عاص رو به معاویه کرد و گفت: چه فکر می کنی

اگر علی مقابله به مثل کند و آب را به روی تو ببندد؟ معاویه، که از سماحت و عظمت روحی و اخلاق اسلامی امام (علیه السلام) آگاه بود، گفت: فکر می کنم که او آب را به روی ما نبندد، چه او برای هدف دیگری آمده است. (1) اکنون ببینیم واکنش امام (علیه السلام) در مقابل عمل ناجوانمردانه فرزند ابو سفیان چه بوده است. تعهد به اصول در اوج قدرت

هجوم سربازان امام برای تصرف شریعه فرات با تاکتیک نظامی خاصی صورت گرفت و به نتیجه رسید و امکان بهره گیری از نهر فرات در بست در اختیار سربازان امام (علیه السلام) در آمد و سربازان معاویه از ناحیه فرات رانده شدند و در نقطه ای مرتفع و بی آب و گیاه قرار گرفتند. ادامه زندگی برای شامیان در چنین اوضاعی امکان پذیر نبود و به زودی ذخایر آب آنان

به پایان می رسید و ناچار بودند که یکی از سه طرح را برگزینند: 1_ حمله کنند و شریعه را مجدداً تسخیر نمایند؛ ولی در خود چنین شهامت و قدرتی را نمی دیدند. 2_ از تشنگی جام مرگ بنوشند و صفین را گورستان خود قرار دهند.

1. مروج الذهب، ج 2، صص 387_386.

----- صفحه 561

3_ پا به فرار بگذارند و در شام ونواحی آن پراکنده شوند. ولی، با این همه، تصرف فرات چندان وحشتی در سران سپاه شام بالأخص معاویه پدید نیاورد. زیرا به سبب شناختی که از امام و سماحت و جوانمردی و تعهد او به اسلام و اصول اخلاقی داشتند، می دانستند که هرگز آن حضرت اصل را فدای فرع و هدف را توجیه گر وسیله نمی داند. التزام به اصول اخلاقی و ارزشهای والای انسانی، از روح ملکوتی هر انسان با کرامتی سرچشمه

می گیرد. این اصول در تمام احوال و شرایط، مطلوب است و صلح و جنگ نمی شناسد، بلکه مربوط به رابطه انسان با انسان در طول زندگی است. توجه به پیامهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) در اعزام سپاهیان اسلام و پیامهای علی (علیه السلام) در میدان صفین، که برخی از آنها خواهد آمد، نشانگر یک حقیقت است و آن اینکه هیچ گاه نباید اصول انسانی را فدای هدف کرد، بلکه باید در سخت ترین تنگناها نیز از تعهد به اخلاق غفلت نرزد. علت این را که سران سپاه معاویه از تصرف شریعه به دست سپاهیان امام چندان نگران نبودند، می توان از مذاکره دو پیر سیاست (معاویه و عمرو عاص) به دست آورد. عمرو عاص با عمل ضد انسانی معاویه کاملاً مخالف بود، ولی معاویه بر خلاف تصویب عقل منفصل خود عمل کرد تا لحظه ای که ورق برگشت و شریعه به تصرف سربازان امام در آمد و سپاه معاویه فرسنگها به عقب نشست. در این هنگام این دو پیر سیاست و شیطنت به گفتگو نشستند که مضمون آن را یاد آور می شویم. عمرو عاص: چه فکر می کنی اگر عراقیان آب را به روی تو ببندند، همچنان که تو آب را به روی آنان بستی؟ آیا برای باز کردن راه آب، با آنان به نبرد بر می خیزی آنچنان که آنان با تو به نبرد برخاستند؟ معاویه: گذشته را رها کن. در باره علی چه فکر می کنی؟

عمرو عاص: گمان می کنم آنچه را که تو در باره او روا داشتی او در باره تو روا ندارد. زیرا هرگز برای تسخیر شریعه نیامده است. (1) معاویه سخنی

گفت که پیر سیاست را ناراحت کرد و او در پاسخ وی اشعاری سرود و یاد آور شد که افق تاریک است و ممکن است به سرنوشت طلحه و زبیر دچار شوند. (2) ولی حدس عمرو کاملاً درست بود و امام (علیه السلام) پس از تسلط بر شریعه دست دشمن را در بهره برداری از آب فرات باز گذاشت (3) و از این طریق ثابت کرد که در حال نبرد با بدترین دشمن خود نیز به اصول اخلاقی متعهد است و هرگز، بر خلاف معاویه، هدف را توجیه گر وسیله نمی داند. پس از آزاد ساختن فرات

هر دو سپاه در فاصله های خاصی موضع گرفته، منتظر فرمان فرماندهان خود بودند. ولی امام (علیه السلام) مایل به نبرد نبود و بارها و بارها با اعزام نمایندگان و ارسال نامه ها می خواست مشکل را از طریق مذاکره حل کند. (4) در آخرین روزهای ماه ربیع الآخر سال سی و شش، ناگهان «عبید الله بن عمر» قاتل هرمان بی گناه بر امام (علیه السلام) وارد شد. هرمان یک ایرانی بود که خلیفه دوم، اسلام او را پذیرفته و برای امرار معاش وی مبلغی مقرر داشته بود. (5) آن گاه که عمر به ضربه چاقوی شخصی به نام «ابولؤلؤ» از پای در آمد و تلاش مأموران برای

1 . الإمامه والسیاسه، ج 1، ص 94؛ مروج الذهب، ج 2، ص 386.

2 . وقعه صفین، ص 186.

3 . کامل ابن اثیر، ج 3، ص 145؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 242؛ تجارب السلف، ص 47.

4. مروج الذهب، ج 2، ص 387، تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 242.

5. بلاذری، فتوح البلدان، ص 469.

----- صفحه 563

دستگیری قاتل به نتیجه نرسید(1)، یکی از

فرزندان خلیفه به نام عبید الله، بر خلاف اصول انسانی، هرمزان را به جای قاتل کشت.(2) کوشش امام (علیه السلام) برای قصاص عبید الله توسط خلیفه وقت (عثمان) به نتیجه نرسید و امام (علیه السلام) در همان زمان با خدا پیمان بست که اگر قدرت بیابد حکم خدا را در باره او اجرا کند.(3) پس از قتل عثمان و روی کار آمدن امام، عبید الله از قصاص امام ترسید و مدینه را به عزم شام ترک گفت.(4) بنابر این سابقه، عبید الله در ایام صفین بر امام (علیه السلام) وارد شد و از روی طعن به او گفت: سپاس خدا را که تو را خواهان خون هرمزان و مرا خواهان خون عثمان قرار داد. امام فرمود: خدا من و تو را در میدان نبرد جمع می کند.(5) اتفاقاً در گرماگرم نبرد، عبید الله به دست سربازان امام کشته شد.(6) ***

1. در اینکه ابو لؤلؤ، بعد از کشتن عمر به چه سرنوشتی گرفتار آمد میان مورخان اختلاف است. بعضی گویند او را دستگیر کردند و کشتند(تاریخ برگزیده، ص 184؛ تاریخ فخری، ص 131) و به قول مسعودی، او خود را با همان کارد کشت (مروج الذهب، ج 2، ص 329) ولی مؤلف حبیب السیر می گوید به روایت شیعه او از مدینه گریخت و به جانب عراق شتافت و سرانجام در کاشان وفات یافت(حبیب السیر، ج 1، جزء 4، ص 489).

2. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 161؛ فتوح البلدان، ص 583؛ تجارب السلف، ص 23.

3 . امام (علیه السلام) خطاب به عبید الله فرمود: «یا فاسِقُ، أما وَاللَّهِ لَئِنْ ظَفَرْتُ بِكَ يَوْماً مِنَ الدَّهْرِ لِأَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ». انسَاب الاشراف، ج 5، ص 24؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 61؛

مروج الذهب، ج 2، ص 395.

4 . مروج الذهب، ج 2، ص 388.

5 . الاخبار الطوال، ص 169، طبع قاهره؛ وقعه صفین، ص 186.

6 . مسعودی می گوید: قاتل عبید الله د ر جنگ صفین خود امام (علیه السلام) بود و نقل کرده است که آن حضرت چنان ضربتی بر او وارد ساخت که تمام زره آهنینی که در بر داشت ، شکافته شد و شمشیر به روده هایش رسید. مروج الذهب، ج 2، ص 395.

----- صفحه 564 صفحه 565

فصل شانزدهم

فصل شانزدهم

آخرین اتمام حجّت ها

اعزام سه نماینده به نزد معاویه

آخرین روزهای ماه ربیع الثانی سال سی و شش سپری می شد که امام (علیه السلام) سه شخصیت اسلامی، یکی انصاری، دیگری همدانی و سومی تمیمی را به حضور طلبید و به آنان گفت که به سوی معاویه بروند و او را به طاعت و پیوستن به امت اسلامی و پیروی از امر الهی دعوت کنند. مرد تمیمی رو به امام کرد و گفت: اگر او آماده بیعت شد، آیا صلاح می دانید که به او امتیازی (مثلاً حکومت منطقه ای) را بدهیم؟ امام (علیه السلام)، که در هیچ شرایطی، اصول را زیر پا نمی گذارد، به آنان گفت: «إِنَّتُوهُ الْآنَ فَلَاقُوهُ وَ احْتَجُّوا عَلَيْهِ وَ انظُرُوا مَا رَأَيْتُهُ». یعنی: اکنون به سراغ او بروید و بر او احتجاج کنید و ببینید نظر او چیست؟ آن سه نفر بر معاویه وارد شدند و گفتگویی میان آنان و معاویه به شرح زیر صورت گرفت: فرد انصاری: دنیا از تو سپری می شود و به سوی سرای دیگر باز می گردی و خداوند تو را به کردارت جزا می دهد و به اعمال پیش فرستاده ات حساب خواهد کرد. من تو را به خدا سوگند می دهم

که مبدا میان امت دو دستگی ایجاد کنی و خون آنان را بریزی. معاویه سخن انصاری را قطع کرد و گفت: چرا بزرگ خود را به این سخن

----- صفحه 566 -----

سفارش نمی کنی؟ انصاری: پیراسته است خدا؛ بزرگ من مانند تو نیست. او شایسته ترین مردم از جهت فضیلت و دیانت و سبقت در اسلام و خویشاوندی با پیامبر است. معاویه: چه می گویی و چه می خواهی؟ انصاری: تو را به اجابت درخواست پسر عمویت دعوت می کنم. این اجابت مایه سلامت دین و موجب نیک فرجامی توست. معاویه: در این صورت انتقام خون عثمان به تأخیر می افتد. نه، سوگند به رحمن که چنین کاری را انجام نمی دهم. در این هنگام فرد همدانی می خواست سخن بگوید، ولی مرد تمیمی بر او سبقت گرفت و گفت: هدف تو از سخنان در پاسخ گفتار انصاری معلوم شد. مقصود تو هرگز بر ما پنهان نیست. تو برای فریب دادن مردم و جلب عواطف آنان چیزی جز این پیدا نمی کنی که بگویی پیشوای شما مظلومانه کشته شد و باید انتقام خون او را بگیرد. از این رو، گروهی ناآگاه به سخن تو پاسخ گفته اند، در حالی که ما می دانیم که تو در کمک کردن به خلیفه مقتول تأخیر کردی و قتل او را به سبب همین مقامی که خواستار آنی روا داشتی. چه بسا کسانی که خواهان مقامی باشند ولی خدا مانع از تحقق آرزوی آنان می گردد. تو چه آرزومندی که به آرزوی خود برسی، ولی در هیچ یک از خواسته های تو خیری نیست. اگر تو به آنچه که می خواهی نرسی بدترین وضع را خواهی داشت و به آن نمی رسی مگر اینکه مستحق فرود آمدن

در آتش شوی. از خدا بپرهیز و آنچه در دست داری رها کن و با کسانی که شایسته حکومت هستند جنگ مکن. سخنان منطقی فرستادگان امام (علیه السلام) موجی از خشم در معاویه پدید آورد و برخلاف روش دیرینه خود، که مخالفان خود را به نرمی پاسخ می گفت، این بار با خشونت که حاکی از عدم تعادل روحی او بود پاسخ داد و گفت:

----- صفحه 567 -----

بیابان نشینهای جلف و زورگو! از مجلس برخیزید و بروید و میان من و شما جز شمشیر چیزی حاکم نیست. تمیمی: آیا ما را از شمشیر می ترسانی؟ به همین زودی شمشیر را به سوی تو فرود می آوریم. آن گاه هر سه به سوی امام (علیه السلام) بازگشتند و او را از نتیجه مذاکرات خود آگاه ساختند. (1) اجتماع قاریان عراق و شام

قاریان قرآن در صدر اسلام دارای موقعیت خاصی بودند، به نحوی که تمایل آنان به یک سو، موجب توجه گروه زیادی از مسلمانان به آن سمت می شد. در شرایطی که امیدی به صلح و توافق نبود، قرآء عراق و شام که بالغ بر سی هزار نفر بودند در نقطه خاصی اردو زدند و نمایندگان آنان، مانند عبیده سلمانی، علقمه بن قیس، عبد الله بن عتبه و عامر بن عبد القیس، به رفت و آمد میان سران دو سپاه پرداختند. نخست به سراغ معاویه رفتند و با او به شرح زیر مذاکره کردند: نمایندگان: چه می خواهی؟ معاویه: خون عثمان را می خواهم. نمایندگان: از چه کسی؟ معاویه: از علی. نمایندگان: مگر علی او را کشته است؟ معاویه: آری او کشته و قاتلان او را پناه داده است. نمایندگان به حضور امام (علیه السلام) آمدند و یاد آور شدند که معاویه او را به

قتل عثمان متهم می سازد. امام فرمود: به خدا سوگند که او در این گفتار دروغگوست. من هرگز او را نکشته ام. نمایندگان به سوی معاویه بازگشتند و سخن امام (علیه السلام) را به او باز گفتند. معاویه: او مباشر قتل عثمان نبوده، ولی فرمان داده و مردم را بر قتل او تحریک کرده است. امام (علیه السلام)، پس از آگاهی از سخن معاویه، مجدداً هر نوع مداخله خود را در قتل خلیفه تکذیب کرد. معاویه، پس از آگاهی از تکذیب همه جانبه امام، مطلب دیگری مطرح کرد و گفت: اگر چنین است، قاتلان عثمان را به ما تحویل دهد یا دست ما را در دستگیری آنان باز بگذارد. امام در پاسخ فرمود: یک چنین قتلی، چون به عمد نبوده، دارای قصاص نیست. زیرا قاتلان قرآن را بر جواز قتل او دلیل گرفتند و آن را تأویل کردند و میان آنان و خلیفه اختلاف روی داد و خلیفه در حال قدرت کشته شد. (و بر فرض ناصواب بودن عمل، چنین قتلی دارای قصاص نیست). وقتی نمایندگان امام، استدلال فقهی آن حضرت را (که خود در باب قضاء از جمله اصول است) برای معاویه نقل کردند او خود را محکوم دید، لذا سخن را از جای دیگر آغاز کرد و گفت: چرا علی خلافت را بدون مشورت با ما و کسانی که در اینجا هستند برای خود برگزید و آن را از ما سلب کرد؟ امام (علیه السلام) در پاسخ فرمود: مردم پیرو مهاجران و انصار هستند و آنان زبان گویای دیگر مسلمانان متفرق در بلادند. آنان با کمال

میل و رضا و صمیمیت با من بیعت کردند و من هرگز به امثال معاویه اجازه نمی دهم که بر امت اسلامی حکومت

کند و بر کرده آنان سوار شود و عصای آنان را بشکند. (1) معاویه: مهاجران و انصار همگی در مدینه نبودند، بلکه برخی از آنان در شام می زیستند. چرا با آنان مشورت نشد؟ امام: گزینش امام مربوط به همه مهاجران و انصار متفرق در اطراف اقطار جهان نیست و گرنه انتخاب صورت نمی پذیرد. بلکه مربوط به بخشی از آنان است، یعنی به کسانی که در صدر اسلام از خود پایمردی نشان دادند و به عنوان «بدری» معروف شده اند، و تمام آنان با من بیعت کردند. آن گاه رو به نمایندگان قرآء کرد و گفت: معاویه شما را فریب ندهد و مایه تباهی جان و دین شما نشود. توضیح آنکه: انصار و مهاجران، پس از رحلت پیامبر، بر اثر گسترش قلمرو حکومت اسلامی در ولایات اسلامی متفرق شدند و در آن زمان، به سبب نبودن وسائل ارتباط جمعی، مراجعه به آرای همه آنان امکان پذیر نبود و التزام به آن نتیجه ای جز از هم گسسته شدن نظام حکومت نداشت. از این جهت، چاره ای نبود جز اینکه به اکثریت مهاجران و انصار که ساکنان مدینه را تشکیل می دادند اکتفا شود. اصولاً جهت نداشت که تنها رأی مهاجران و انصار نافذ باشد، و اگر امکان «همه پرسی» بود آنان با دیگر صحابه پیامبر اکرم (صلی

الله علیه وآله وسلم) که او را دیده و به او ایمان آورده ولی مهاجرت نکرده بودند تفاوتی نداشتند. به چه علت باید گزینش خلیفه در اختیار صحابه باشد و مسلمانان دیگر در این مورد حق اظهار نظر نداشته باشند؟ اساساً مسئله امامت، از نظر

امام (علیه السلام)، یک مسئله تنصیصی بود، یعنی باید امام همچون خود پیامبر از جانب خدا تعیین گردد. لذا اگر در این مورد، امام (علیه السلام) از گزینش مهاجران و انصار یا «بدریون» سخن می گوید برای اقناع طرف با

1. تعبیر زیبای امام (علیه السلام) در این مورد چنین است: «إِنَّمَا النَّاسُ تَبَعَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارَ وَهُمْ شُهُودُ الْمُسْلِمِينَ فِي الْبِلَادِ عَلَى وَلَايَتِهِمْ وَ أَمْرٍ دِينِهِمْ فَرَضُوا بِي وَ بَايَعُونِي وَ لَسْتُ أُسْتَجَلُّ أَنْ أَدْعُ ضَرْبَ مُعَاوِيَةَ يَحْكُمُ عَلَى الْأُمَّةِ وَ يَرْكَبُهُمْ وَ يَشُقُّ عَصَاهُمْ». وقعه صفین، ص 189؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 16.

----- صفحه 570

حجت خود او بوده است. هرگاه مسئله را از دیدگاه انتخاب و گزینش بررسی کنیم، هرگز نمی توان در آن عصر از آرای مهاجران و انصار یا مطلق صحابه یا مسلمانان سخن به میان آورد؛ عصری که روابط مردم از هم گسسته بود و ماهها طول می کشید که پیکی از نقطه ای به نقطه دیگر برود. از این جهت، چاره ای نبود جز اینکه به پیمان شخصیت‌های بزرگ اسلام و به تعبیر امام «بدریون» اکتفا شود. حملات پراکنده

ماه‌های ربیع الثانی و دو جمادی با اعزام نمایندگان و ارسال پیامها سپری شد و در این میان حملات پراکنده ای (که شماره آنها را هشتاد و پنج حمله ضبط کرده اند) رخ می داد، ولی هرگز به نبرد و خونریزی منجر نمی شد زیرا قاریان عراق و شام در این میان وساطت می کردند و آنان را از هم جدا می ساختند. (1) ابو امامه و ابو الدرداء

این دو صحابی برای جلوگیری از خونریزی به سراغ معاویه رفتند و به او چنین گفتند: چرا با علی نبرد می کنی؟ معاویه همان دستاویز دیرینه خود را، که

کراراً پاسخ آن را از امام (علیه السلام) و دوستان او شنیده بود، نشخوار کرد و هر دو نفر گفتار او را به نزد امام آوردند. امام، این بار، پاسخ معاویه را به شیوه دیگری داد و آن اینکه در میان یاران خود منتشر کرد که معاویه خواهان قاتلان خلیفه است. ناگهان متجاوز از بیست هزار نفر، در حالی که در آهن فرو رفته و جز چشمانشان چیزی از بدن آنان دیده نمی شد، بیرون آمدند و همگی مدعی بودند که قاتلان خلیفه اند. (2) دو صحابی پیر، با دیدن این منظره، هر دو گروه را ترک گفتند تا شاهد معرکه

1. وقعه صفین، ص 190; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 18_17.

2. وقعه صفین، ص 190; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 18_17.

----- صفحه 571

قتال نشوند، درحالی که شایسته بود که در تشخیص حق بکوشند و از آن حمایت کنند. ماه رجب سال سی و ششم فرا رسید و حملات پراکنده متوقف شد. معاویه از آن می ترسید که قاریان قرآن، که میان دو صفوف اردو زده بودند، به سپاه علی بپیوندند. لذا برای بر هم زدن وضع اردوگاههای امام (علیه السلام) نیرنگی اندیشید که در تاریخ نبردهای اسلامی کم سابقه است. القاء شایعه تخریب بند فرات از طرف معاویه

پس از تسخیر راه دسترسی به شریعه فرات، شرایط جنگ به نفع سپاهیان امام تغییر کرد. همچنین در گرد همایی قاریان قرآن عراق و شام در حضور امام، منطق گویا و کوبنده آن حضرت بسیاری از قاریان شامی را به سوی وی جلب کرد و گروهی از آنان جانب بی طرفی گرفتند. معاویه از بیم گسترش نفوذ امام، نقشه

ای اندیشید تا شرایط جنگ را به نفع خود تغییر دهد. اردوگاه سربازان امام (علیه السلام) در قسمت سرازیری دشت صفین واردوگاه معاویه در قسمت بلندتری قرار داشت. در منطقه ای از دشت، بندی بود که بر آب فرات بسته بودند. ناگهان خبری دهن به دهن در میان سربازان امام منتشر شد که معاویه می خواهد بند فرات را تخریب کند و آب را به سوی اردوگاه عراقیان سرازیر سازد. نحوه انتشار این خبر به این صورت بود که معاویه مخفیانه دستور داد تیری به اردوگاه سربازان امام پرتاب کردند که اخطار نامه ای به همراه داشت و در آن نوشته بود: از بنده خیر خواه خدا! من گزارش می کنم که معاویه قصد دارد بند فرات را تخریب سازد تا همه شما را غرق کند. هرچه زودتر تصمیم بگیرید و احتیاط را از دست مدهید. این اخطار به دست یکی از سربازان امام (علیه السلام) افتاد و سپس دست به دست گشت تا آنجا که جریان در میان اردوگاه شایع شد و غالباً صحت آن را باور

----- صفحه 572 -----

کردند. همزمان با انتشار این شایعه، معاویه برای فریفتن مردم عراق، دویست نفر کلنگ و بیل و زنبیل به دست، به جانب بند فرات فرستاد تا وانمود کند که قصد تخریب آن را دارد. امام (علیه السلام) از مکر و حيله معاویه آگاه بود، لذا به سران سپاه خود فرمود: معاویه قدرت تخریب بند را ندارد. بلکه می خواهد شما را از این طریق مرعوب سازد، تا جایگاه خود را ترک کنید و شریعه فرات را مجدداً در اختیار بگیرد. سران سپاه گفتند: چنین نیست. کار جدی است و هم اکنون گروهی مشغول کندن حفره هایی هستند که آب

را به سوی ما سرازیر سازند. امام فرمود: ای مردم عراق، با من مخالفت مکنید. سران سپاه گفتند: به خدا سوگند که ما کوچ می کنیم. اگر شما مایلید که بمانید، بمانید. آن گاه همگی اردوگاه را ترک گفتند و نقطه بلندتری را برای خود برگزیدند. امام (علیه السلام) آخرین نفری بود که ناگزیر منطقه را ترک گفت. اما چیزی نگذشت که صدق گفتار امام آشکار شد و معاویه با خیزشی برق آسا اردوگاه امام را اشغال کرد و سربازان عراقی را در حیرت فرو برد. (1) جبران مخالفت

امام (علیه السلام) سران مخالف را به حضور طلبید و آنان را نکوهش کرد. اشعث بن قیس از مخالفت خود پوزش طلبید و گفت که این شکست را جبران خواهد کرد. آن گاه به یاری مالک اشتر، پس از نبردی شدید، توانستند سپاه معاویه را سه فرسنگ از منطقه اشغالی دور سازند و از این طریق شکست ناشی از مخالفت خود را به گونه ای جبران کنند. وضع جبهه مجدداً به نفع امام تغییر یافت و محلّ بهره

1. وقعه صفین، ص 191_190.

----- صفحه 573

برداری از آب فرات به دست سپاه آن حضرت افتاد. اما در این هنگام، امام (علیه السلام) کرامت و جوانمردی خود را نشان داد و فوراً برای معاویه پیام فرستاد که «إِنَّا لَا نُكَافِيكَ بِصُنْعِكَ؛ هَلُمَّ إِلَيْنَا إِلَى الْمَاءِ فَنَحْنُ وَ أَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ» (= ما هرگز مقابله به مثل نمی کنیم. بیایید به سوی آب که ما و شما در برابر این مائده آسمانی یکسان هستیم). آن گاه رو به سپاه خود کرد و فرمود: هدف ما بالاتر از تسخیر آب است. (1) پس از ماه رجب سال سی و شش جنگهای موضعی و حمله های پراکنده تا ماه

ذی الحجه همان سال ادامه داشت و طرفین از دادن کشته های زیاد، که مبادا به نابودی سپاه بکشد، خودداری می کردند. ولی آتش نبرد در ماه ذی الحجه شدت گرفت. امام (علیه السلام) در این ماه فرماندهان خود را، مانند اشتر و حُجر بن عدی و شُبّه تمیمی و خالد دوسی و زیاد بن نصر و زیاد بن جعفر و سعید همدانی و معقل بن قیس و قیس بن سعد، با گردانهایی که در اختیار داشتند روانه میدان می کرد. (2) در میان فرماندهان، اشتر بیش از همه می درخشید. گاهی در طول یک روز، دو حمله رخ می داد و از طرفین افرادی کشته می شدند. وقتی هلال ماه محرم سال سی و هفت در افق نمایان شد طرفین پذیرفتند که به احترام محرم الحرام جنگ را متوقف سازند و سرانجام باب مذاکره با اعزام نمایندگان گشوده شد. (3) حوادث سال سی و هفتم هجری

ماه محرم الحرام سال سی و هفت، ماه ارسال پیامها و اعزام نمایندگان بود. امام (علیه السلام) در این ماه شخصیتهای بزرگی، مانند عدی بن حاتم و شیبث بن ربیع و یزید بن قیس و زیاد بن حفصه، را به نزد معاویه گسیل داشت تا شاید در این

1. وقعه صفین، ص 165.

2. تاریخ طبری، ج 3، جزء 5، ص 243; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 146.

3. وقعه صفین، ص 195.

----- صفحه 574

فرصت او را از ادامه نبرد منصرف سازند. اینک شرح سخنان آنان با معاویه: عدی بن حاتم: ما آمده ایم تو را به چیزی دعوت کنیم که خداوند در پرتو آن به امت ما وحدت کلمه می دهد و خونهای مسلمانان را صیانت می بخشد. ما تو را با فاضلترین افراد و نیکوکارترین

آنان در اسلام می خوانیم. مردم به گرد او جمع شدند و خداوند آنان را ارشاد و هدایت کرد و کسی از بیعت او سرباز نزد جز تو و کسانی که با تو هستند. ما درخواست می کنیم که به این یاغیگری پایان بخشی، پیش از آنکه به سرنوشت اصحاب جمل مبتلا شوی. معاویه: تو گویا برای تهدید و ارباب آمده ای نه برای اصلاح! بسیار دور است آنچه می خواهی. من فرزند حرب هستم و هرگز از کوبیدن مشکهای تهی نمی لرزم. (اعراب برای فرار دادن شتران بر مشکهای خالی می کوبیدند.) به خدا سوگند، تو از کسانی هستی که مردم را به قتل عثمان تشویق کردی و خود از قاتلان او هستی. هیهات، ای عدی، من آن را با بازوان نیرومند خود گرفته ام. شیبث بن ربیع و زیاد بن حفصه: ما برای برقراری صلح آمده ایم و تو (ذوق ادبی ات گل کرده

و) برای ما مثل می زنی؟ سخنان بی فایده را رها کن و چیزی بگو که برای ما و تو سودمند باشد. یزید بن قیس: ما برای ابلاغ پیام و بردن پیامی آمده ایم. هرگز از نصیحت و پند و اقامه حجت و طرح مسائلی که مایه وحدت و اتفاق شود باز نمی ایستیم. امام ما را می شناسی و مسلمانان برتری او را می دانند و هرگز این امر بر تو پنهان نیست. هرگز افراد متدین و با فضیلت تو را همتا و همسنگ علی نمی شمارند. از خدا بپرهیز و با علی مخالفت مکن، که به خدا سوگند، مردی را سراغ نداریم که متقی تر و زاهدتر از علی بوده جامع فضائلی مانند او باشد. معاویه: شما ما را به دو چیز دعوت کردید _ اطاعت از علی و حفظ وحدت. دومی را می پذیریم، ولی هرگز برای علی طاعتی

نمی بینیم. پیشوای شما، خلیفه ما را کشته و اجتماع را دچار دو دستگی کرده و قاتلان خلیفه را پناه داده است. اگر او

----- صفحه 575 -----

می اندیشد که خلیفه را نکشته است ما نیز آن را رد نمی کنیم، ولی آیا می توان انکار کرد که قاتلان خلیفه از یاران او هستند؟ او آنان را به سوی ما باز گرداند تا ایشان را قصاص کنیم و آن گاه به طاعت و وحدت کلمه شما پاسخ بگوییم. (1) تحلیل پاسخ معاویه

معاویه در احتجاجات خود موضع واحدی اتخاذ نمی کرد و پیوسته مطابق شرایط سخن می گفت. گاهی بر قاتل بودن امام (علیه السلام) اصرار میورزید و به هیچ قیمت آن را رد نمی کرد. اما در این گفتگوها پیراستگی آن حضرت را از خون عثمان می پذیرد ولی اصرار میورزد که امام قاتلان خلیفه را در اختیار او بگذارد. در حالی که او صلاحیت طرح چنین ادعایی را نداشت. زیرا نه وارث خلیفه بود و نه حاکم مسلمانان. هدف او از اصرار بر تسلیم قاتلان خلیفه، جز ایجاد آشفتگی در صفوف سربازان امام (علیه السلام) نبود. او می دانست که انقلابیون استانهای عراق و مصر و حجاز که از مظالم عاملان خلیفه به ستوه آمده بودند و پس از قتل عثمان امام (علیه السلام) را به اصرار به صحنه بیعت کشیدند، هم آنان قاتلان خلیفه اند (اعم از اینکه به مباشرت یا تسبیب، یا به دعوت و تبلیغ و اظهار رضایت و خوشحالی در این قتل دست داشته اند). تسلیم چنین گروه عظیمی، گذشته از اینکه امکان نداشت، نتیجه ای جز فرو ریختن نظام و بالا گرفتن شورش در پی نمی آورد. معاویه در این مذاکرات تسلیم قاتلان خلیفه را در پیروی خود از

حکومت مرکزی کافی می داند، در حالی که در دیگر سخنان خود اصرار میورزید که حکومت حتماً باید از طریق شورای مهاجران وانصار که در بلاد مختلف زندگی می کردند، حل شود. یک چنین ضدّ و نقیض گوییها نشانه بارزی بر ابن الوقت بودن ونان به نرخ روز خوردن معاویه است.

1. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، صص 2 و 3؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 147؛ وقعه صفین، صص 196_198. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 21_22.

----- صفحه 576 -----

اکنون به ادامه مذاکرات معاویه با نمایندگان علی (علیه السلام) بپردازیم. شبت بن ربیع: ای معاویه، تو را به خدا سوگند، اگر عمار یاسر را در اختیار تو بگذارند آیا او را می کشی؟ (عمار که پیامبر در باره او فرموده است: او را گروه ستمگر می کشد). معاویه: به خدا سوگند اگر علی، فرزند سمیه را در اختیار من بگذارد او را در مقابل نائل غلام عثمان می کشم. شبت: سوگند به خدای آسمان که راه عدالت در پیش نگرفتی. به خدایی که جز او خدایی نیست، هرگز بر قتل فرزند سمیه دست نمی یابی، مگر اینکه سرها از پیکرها جدا شود وزمین، با تمام وسعتی که دارد، بر تو تنگ آید. معاویه: اگر زمین بر من تنگ گردد، بر تو تنگتر خواهد شد. در اینجا سخن نمایندگان امام به پایان رسید وبدون اینکه نتیجه ای بگیرند یا در طرز تفکر وروش فرزند ابی سفیان اثری بگذارند آهنگ مراجعت کردند. معاویه از میان آنان زیاد بن حفصه را خواست که با او به طور جداگانه سخن بگوید وفکر می کرد که می تواند در فکر او اثر

بگذارد، چه هر یک از این افراد نماینده گروه زیادی از یاران امام بود. معاویه رو به او کرد وگفت: علی قطع رحم کرد وامام ما را کشت وقتلان او را پناه داد. من از تو می خواهم که ما را با عشیره وقبيله خود یاری کنی وتعهد می کنم که پس از پیروزی، حکومت هر یک از دو شهر (کوفه وبصره) را بخواهی به تو واگذار کنم. زیاد بن حفصه گفت: من به جهت دلیلی که از جانب پروردگار دارم وبه سبب نعمتی که بر من ارزانی داشته است، هرگز پشتیبان جنایتکاران نمی شوم. این جملات را، که مفاد گفتار موسی بن عمران است(1)، گفت ومجلس معاویه را ترک

1. متن کلام زیاد چنین است: «أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي عَلَى بَيْنِهِ مِنْ رَبِّي وَبِمَا أَنْعَمَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ».

صفحه 577

کرد. در مجلس مذاکره عمرو عاص نیز حضور داشت. معاویه رو به این پیر سیاست کرد و گفت: ما با هر کدام از آنان سخن می گوئیم به خوبی پاسخ می گوید. دل‌های همگی همچون دل یک نفر است و منطق همگی یکی است. (1) نمایندگان معاویه در پیشگاه امام (علیه السلام)

هدف امام (علیه السلام) از اعزام شخصیتها این بود که معاویه تغییر موضع دهد و مشکل از طریق مذاکره حل شود، در حالی که هدف معاویه از این کار تأخیر جنگ و ایجاد اختلاف در صفوف متشکل یاران امام بود، چه او می دانست که علی (علیه السلام) هرگز در مقابل امثال او تغییر موضع نمی دهد. این بار معاویه سه نفر را به نامهای حبیب و شرحبیل و معن به حضور امام گسیل داشت. منطق این سه نفر همان منطق معاویه بود و به یک معنی بلندگوهای

معاویه بودند که سخن او را بدون کم و زیاد تکرار می کردند. اکنون مذاکرات آنان با امام (علیه السلام) را به گونه ای نقل می کنیم. حبیب: عثمان خلیفه ای هدایت یافته بود و شما به حق او تجاوز کردید و او را کشتید. اکنون قاتلان او را به ما تحویل بدهید تا آنان را بکشیم. و اگر می گویی که او را نکشته ای از حکومت کنار برو و آن را به شورا واگذار کن تا مردم هر کس را برگزینند او زمام امور را به دست گیرد. منطق حبیب بسیار سست و بی پایه بود. نخست امام (علیه السلام) را بدون داشتن شاهد متهم به قتل می کند و آن گاه خود را مدافع حق خلیفه می داند و سپس انکار امام را می پذیرد و از او می خواهد که از حکومت کنار برود! تو گویی همه سخنان او مقدمه سخن اخیر او بوده است. لذا، امام (علیه السلام) با شدت در مقابل او ایستاد

1. تاریخ طبری، ج 3، جزء 3، ص 3؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 148؛ وقعه صفین، ص 199؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 22.

----- صفحه 578

وگفت: «وَمَا أَنْتَ إِلَّا أُمَّ لَكَ وَالْوَلَايَةَ وَالْعَزْلَ وَالِدُخُولَ فِي هَذَا الْأَمْرِ. فَإِنَّكَ لَسْتَ هُنَاكَ وَلَا بِأَهْلِ لِيَذَلِكَ». تو کمتر از آن هستی که در مسائل مربوط به حکومت مداخله کنی و خواهان عزل ما شوی. ساکت شو، که تو آن مقام را نداری و شایسته آن نیستی. حبیب: به خدا سوگند که خود را در آن شرایطی که دوست نداری خواهی دید. امام: تو چه هستی! برو سواره و پیاده خود را گرد آور، که کاری

از تو ساخته نیست. شرحبیل: سخن من همان سخن حبیب است. آیا به جز آن پاسخ که به او دادی پاسخ دیگری داری که به من بدهی؟ امام (علیه السلام): چرا پاسخ دیگری نیز به تو و دوست تو دارم. خداوند پیامبرش را برانگیخت و به وسیله او مردم را از گمراهی نجات داد و سرانجام او را به سوی خود فرا خواند، در حالی که رسالت خود را انجام داده بود. سپس مردم ابوبکر را به جانشینی او پذیرفتند و ابوبکر نیز عمر را جانشین خود قرار داد... سپس عثمان زمام امور را به دست گرفت. مردم به سبب کارهایی که او انجام داد بر او خرده گرفتند و به سوی او هجوم آوردند و او را کشتند. سپس به سوی من آمدند، در حالی که من از کارهای آنان برکنار بودم و اصرار ورزیدند که با من بیعت کنند. من در آغاز نپذیرفتم. باز اصرار کردند و گفتند: امت به غیر تو راضی نیست و ما می ترسیم که اگر با تو بیعت نکنیم دو دستگی پدید آید. از این جهت، من با آنان بیعت کردم. طلحه و زبیر نیز با من بیعت کردند ولی بعداً آن را شکستند. سپس معاویه به مخالفت من برخاست. او کسی است که نه سابقه ای در دین دارد و نه سابقه درستی در اسلام. او آزاد شده فرزند آزاد شده است. او از حزب اموی است و پیوسته او و پدرش دشمن خدا و پیامبر او بودند و با کراهت اسلام را پذیرفتند. ما از شما در شگفت هستیم که برای او نیرو، فراهم می آورید و از او پیروی می کنید و خاندان پیامبر را ترک می گوید

----- صفحه 579

به دیگری متمایل می شوید. من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و میراندن باطل وزنده کردن نشانه های دین دعوت می کنم. این را می گویم و برای خود و هر مرد وزن مؤمن طلب آمرزش می کنم. (1) اگر شرحبیل (زاهدنمای تمیمی) اسیر هوی و هوس نبود و از تاریخ اسلام کمی آگاهی داشت سخن امام (علیه السلام) را می پذیرفت. ولی چون در برابر منطق امام احساس ناتوانی کرد، همچون مغالطه گران، سخن را به جای دیگر برد و گفت: در باره قتل عثمان چه می گویی؟ آیا گواهی می دهی که مظلوم کشته شد؟ چنین پرسشی خارج از وظیفه یک پیام آور بود و هدفی جز این نداشت که مجلس را بر هم بزند. قضاوت در این مسئله نیاز به بررسی علل قتل عثمان داشت. لذا امام (علیه السلام) او را تصدیق نکرد و آنان نیز، به همین بهانه، محضر آن حضرت را ترک کردند و گفتند: هر کس به مظلوم بودن او گواهی ندهد ما از او بیزار هستیم. امام (علیه السلام) آنان را مصداق این آیات دانست: (إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الدُّعَاءَ إِذَا وَ لُوا مُدْبِرِينَ وَ مَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنْ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِ آيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ). (نمل: 80 - 81) تو مردگان و کران را آن گاه که پشت کنند نمی توانی اسماع کنی و تو نمی توانی کوران را از ضلالت به هدایت راهنما شوی. تو فقط آن گروه را می توانی بشنوانی که به آیات ما ایمان آورند و در مقابل حق تسلیم شوند. ***

1. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 4؛ کامل ابن اثیر، ج 3، صص 148_149؛ وقعه صفین، صص 202

_ 200؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 23_24.

صفحه 580 ----- صفحه 581

فصل هفدهم

فصل هفدهم

تعیین سرنوشت جنگ صفین

امام مظهر صبر واستقامت بود. او در مقابل مخالفت فرزند ابی سفیان همه نوع نرمش وانعطاف از خود نشان داد. اما سودای ریاست خواهی آنچنان معاویه را فریفته بود که اعزام نمایندگان و اندرز ناصحان نه تنها سودی نبخشید، بلکه او را سرسخت تر ساخت. لاجرم امام (علیه السلام) تصمیم گرفت که کار جنگ را یکسره کند و وقت گرانبهای خود را بیش از این به هدر ندهد و این غده سرطانی را از پیکر جامعه اسلامی جدا سازد. از مقررات اسلام در جهاد با دشمن این است که اگر حکومت اسلامی با گروهی پیمان «عدم تعرض» بسته باشد این پیمان محترم است مگر اینکه حاکم اسلامی بنابر قرائنی احساس کند که طرف مقابل قصد پیمان شکنی دارد و می خواهد از در خیانت وارد شود. در این صورت پیشدستی می کند و لغو پیمان را اعلام می نماید و مبادرت به جنگ می کند. چنان که قرآن کریم به این مسئله اشاره کرده، می فرماید: (وَأَمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ) (انفال: 58) هرگاه از خیانت گروهی بیمناک شوی، پیمان خود با آنها را به طور عادلانه لغو کن، که خداوند خیانتکاران را دوست نمی دارد. این اصل حاکی از عنایت اسلام بر حفظ عدالت و اصول اخلاقی است که

----- صفحه 582 -----

حتی اجازه نمی دهد بدون اخطار قبلی به دشمن یورش برده شود، هرچند نشانه های خیانت از رفتار و گفتار او نمایان باشد. امام (علیه السلام) در صفین از این اصل هم گامی فراتر نهاد.

زیرا در حالی که میان او و معاویه پیمانی از قبیل پیمان عدم تعرض وجود نداشت و فقط احترام ماههای حرام بود که سبب شد طرفین از تعرض دست بردارند و فضای صفین چندی روی آرامش ببیند، مع الوصف، برای اینکه مبادا شامیان تصور کنند که این آرامش پس از سپری گشتن ماه محرم باز به قوت خود باقی است، مرثد بن حارث را فرمان داد که در آخرین روز محرم به هنگام غروب خورشید در برابر سپاه شام قرار گیرد و با صدای رسا فریاد کند و بگوید: ای اهل شام، امیر مؤمنان (علیه السلام) می گوید: من به شما مهلت دادم و در امر جنگ صبر کردم تا به حق بازگردید و بر شما از کتاب خدا دلیل آوردم و شما را به سوی آن دعوت کردم، ولی از طغیان دوری نجستید و حق را پاسخ نگفتید. در چنین شرایطی من هر نوع امان را به صورت متقابل برداشتم، که خداوند خائنان را دوست نمی دارد. (1) پیام امام (علیه السلام) که به وسیله مرثد در سپاه معاویه طنین افکند، مایه جنب و جوش در سپاه طرفین شد و هر دو گروه به آرایش سپاهیان پرداختند و فرماندهان جناحها معین شدند. امام (علیه السلام) سپاه خود را به صورت زیر آرایش داد: برای فرماندهی کل سواره نظام عمّار یاسر

وبرای فرماندهی کل پیاده نظام عبد الله بن بدیل خزاعی تعیین شدند و پرچم کل سپاه به دست هاشم بن عتبہ سپرده شد. سپس امام (علیه السلام) به تقسیم سپاه به صورت میمنه و میسره و قلب پرداخت. یمنیها را در بخش راست سپاه و تیره های مختلف از قبیله ربیعہ را در سمت چپ و شجاعان

1. وقعه صفین، صص 203_202; تاریخ طبری، ج

3، جزء 6، ص 5; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 149; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 25; مروج الذهب، ج 2، ص 387 (باختصار و اندکی تفاوت).

----- صفحه 583

قبیله مُضَرَ را که غالباً کوفی و بصری بودند در قلب سپاه مستقر ساخت و هر یک از این سه قسمت را به سواره نظام و پیاده نظام تقسیم کرد. برای سواره نظام میمنه و میسرہ اشعث بن قیس و عبد الله بن عباس و برای پیاده نظام هر دو بخش سلیمان بن صُرد و حارث بن مرّه را تعیین نمود; آن گاه پرچم هر قبیله را به شخصیت و سران آن سپرد، ابن مزاحم در وقعه صفین از بیست و شش پرچم که هر یک متعلق به قبیله ای بود یاد می کند که ذکر اسامی حاملان و قبایل آنان مایه اطاله سخن است. (1) معاویه نیز به همین ترتیب به آرایش سپاه خود پرداخت و فرماندهان و پرچمداران را تعیین کرد. صبحگاهان که خورشید سر از افق بر آورد و نبرد سرنوشت ساز قطعی شد، امام (علیه السلام) در میان سپاهیان خود ایستاد و با صدای رسا چنین فرمود: «لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُؤَكُمْ، فَإِنَّكُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدُؤَكُمْ حُجَّةً أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ. فَإِذَا قَاتَلْتُمُوهُمْ فَهَزِّمْتُمُوهُمْ فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا وَ لَا تَجْهَرُوا عَلَى جَرِيحٍ وَ لَا تَكْشِفُوا عَوْرَهُ وَ لَا تَمْثَلُوا بِقَتِيلٍ. فَإِذَا وَصَلْتُمْ إِلَى رِجَالِ قَوْمٍ فَلَا تَهْتِكُوا سِتْرًا وَ لَا تَدْخُلُوا دَارًا إِلَّا بِإِذْنِي وَ لَا تَأْخُذُوا شَيْئًا مِنْ أَمْوَالِهِمْ إِلَّا مَا وَجَدْتُمْ فِي عَسْكَرِهِمْ وَ لَا تُهَبِّجُوا أُمَّرَأَةً بِأَذَى وَ إِن شِئْتُمْ أَعْرَاضَكُمْ وَ تَنَاوَلْتُمْ أُمَّرَأَتَكُمْ وَ صَلَحَاءَكُمْ فَإِنَّهِنَّ ضِعَافُ الْقَوَى وَ الْأَنْفُسِ وَ الْعُقُولِ وَ لَقَدْ كُنَّا لِنُؤْمِرُ بِالْكَفِّ عَنْهِنَّ وَ إِنَّهِنَّ لَمُشْرِكَاتٌ وَ إِن كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرَأَةَ

بِالْهَرَاوَةِ أَوْ الْحَدِيدِ فَيُعِيرُ بِهَا عَقْبَهُ مِنْ بَعْدِهِ» (2) آغاز به نبرد مکنید تا با شما آغاز کنند، که شما بحمدالله در این نبرد حجت و دلیل دارید و رها گذاردن آنان تا لحظه ای که به نبرد آغاز کنند حجت دیگری است در دست شما. وقتی آنان را شکست دادید آن کس را که پشت به شما کند و بگریزد نکشید. زخمیها را نکشید و عورت دشمن را آشکار نسازید و کشته ای را مثله نکنید و آن گاه که به بارانداز واردگاه آنان رسیدید پرده دری ننمایید

1. وقعه صفین، ص 205; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 24_26.

2. وقعه صفین، صص 203_204; تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 6; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 149; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 26.

----- صفحه 584 -----

و به خانه کسی جز با اجازه من وارد نشوید و چیزی از اموال دشمن مگیرید مگر آنچه را که در میدان نبرد بر آن دست یابید. زنی را با ایداء تحریک نکنید، هر چند شما را ناسزا گوید و بزرگان و نیکان شما را دشنام دهد، زیرا آنان از حیث عقل و قدرت ضعیف می باشند. روزی که آنان مشرک بودند ما مأمور بودیم که دست به سوی آنان دراز نکنیم و اگر در دوران جاهلیت مردی به زنی با عصا یا آهن حمله می کرد این ننگی بود که بعداً فرزندان او مورد نکوهش قرار می گرفتند. امیر مؤمنان (علیه السلام) در نبردهای «جمل» و «صفین» و «نهروان» سربازان خود را به امور زیر سفارش می کرد. «عِبَادَ اللَّهِ اتَّقُوا اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ، غُضُّوا الْأَبْصَارَ وَ اخْفِضُوا الْأَصْوَاتَ وَأَقْلُوا الْكَلَامَ وَ وَطَّنُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الْمُنَازَلَةِ وَ الْمُجَادَلَةِ وَ الْمُبَارَزَةِ وَ الْمُعَانَقَةَ

وَالْمُكَاةَ مَهْ وَأَثْبِتُوا وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ وَ لَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَ اصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» (1) بندگان خدا! از مخالفت خدا بپرهیزید، چشمها را به زیر افکنید و از صداهای خود بکاهید و کمتر سخن بگویید. خود را برای مبارزه و گلاویز شدن با دشمن و دفاع با چنگ و دندان آماده کنید. ثابت قدم و استوار باشید و خدا را یاد کنید تا رستگار شوید. از اختلاف و دو دستی بپرهیزید تا به سستی نگراییید و شوکت و عظمت شما از میان نرود. بردبار باشید که خداوند با بردباران

است. باری، سخنان امام (علیه السلام) پایان یافت و آن حضرت با یازده ستون رزمی در برابر دشمن قد علم کرد. صفهای سپاه امام (علیه السلام) طوری تنظیم شده بود که افراد قبیله ای که بخشی از آنان در عراق و بخشی در شام می زیستند در صحنه جنگ رو در روی یکدیگر قرار گرفتند.

1. وقعه صفین، صص 204_203; تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 6; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 149; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 26.

----- صفحه 585 -----

در روزهای نخست، چرخ نبرد به کندی پیش می رفت و هنوز سیاست آتش بس و مدارا و فضای امید بر طرفین حاکم بود. ستونهای رزمی تا ظهر به جنگ می پرداختند و از آن به بعد دست از نبرد می کشیدند. ولی بعدها نبرد شدت یافت و از صبح تا شب و حتی در بخشی از شب نیز ادامه یافت. (1) حرکت ستونهای رزمی

در روز نخست از ماه صفر، مالک اشتر از سپاه امام (علیه السلام) و حبیب بن مسلمه از سپاه شام با افراد تحت فرمان خود به نبرد آمدند و بخشی از روز را به نبرد پرداختند و از طرفین

گروهی کشته شدند. سپس از هم فاصله گرفتند و به اردوگاه خود بازگشتند. (2) در روز دوم، هاشم به عتبه در رأس گروهی از سوار و پیاده نظام و از سپاه شام ابو الأعور سلمی به همین کیفیت گام به میدان نهادند و سواره با سواران و پیاده با پیاده به نبرد پرداختند. (3) در روز سوم، عمار از سپاه امام (علیه السلام) و عمرو عاص از سپاه معاویه با افراد تحت فرمان خود به میدان آمدند و سخت ترین نبرد میان آن دو انجام گرفت. (4) عمار در برابر لشکر شام با صدای بلند گفت: آیا می خواهید آن کس را بشناسید که به خدا و پیامبر عداوت ورزیده و بر مسلمانان ستم روا داشته و مشرکان را کمک کرده است؟ آن گاه که خدا خواست دین خود را ظاهر سازد و پیامبر خود را کمک کند، او فوراً از ترس نه از روی میل و رغبت تظاهر به اسلام کرد.

وهنگامی که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) درگذشت، او دشمن مسلمانان ودوست مجرمان شد. ای مردم، آگاه باشید که این شخص همان معاویه است. او را لعن کنید وبا او به نبرد برخیزید. او

1 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج4، ص30; مروج الذهب، ج2، صص 387_388; وقعه صفین، صص 214 و 215; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج4، صص 27_30.

2 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج4، ص30; مروج الذهب، ج2، صص 387_388; وقعه صفین، صص 214 و 215; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج4، صص 27_30.

3 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج4، ص30; مروج الذهب، ج2، صص 387_388; وقعه صفین، صص 214 و 215; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید،

ج4، صص 27_30.

4 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج4، ص30; مروج الذهب، ج2، صص 387_388; وقعه صفین، صص 214 و 215; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج4، صص 27_30.

----- صفحه 586

کسی است که می خواهد نور خدا را خاموش سازد ودشمنان خدا را یاری کند.(1) در اینجا مردی به عمّار گفت که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) فرمود:بامردم نبرد کنید تا اسلام آورند وآن گاه که اسلام آوردند خون ومال آنها مصونیت

پیدا می کند. عمّار سخن او را تصدیق کرد و افزود: حزب اموی از روز نخست اسلام نیاورد بلکه تظاهر به اسلام کرد و کفر خود را پنهان داشت، تا روزی که برای کفر خود یار ویاور پیدا کرد. (2) عمّار این سخن را گفت و به فرمانده سواره نظام دستور حمله به قسمت سواره نظام شامیان داد و او نیز فرمان حمله صادر کرد، ولی شامیان در برابر او پایداری نشان دادند. آن گاه به فرمانده پیاده نظام دستور داد و او نیز فرمان حمله داد و سربازان امام (علیه السلام) با یک یورش صفوف دشمن را درهم ریختند و عمروعاص ناچار شد که جایگاه خود را عوض کند. عمروعاص پیر سیاست به حربه ای متوسل شد که عمّار به آن توسل جسته بود. عمّار از طریق تکفیر حزب اموی و سران آن آشوبی در صفوف دشمن افکند. متقابلاً عمروعاص نیز پارچه سیاهی بر سر نیزه کرد و آن را برافراشت. این همان پرچمی بود که روزی پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) به دست او داده بود. چشمها به آن خیره شد و زبانها به گفتگو در آمد. امام (علیه السلام) برای جلوگیری از نفوذ هر

نوع فتنه فوراً به روشن کردن یاران خود پرداخت و گفت: آیا می دانید داستان این پرچم چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) روزی این پرچم را بیرون آورد و رو به سپاه اسلام کرد و گفت: کیست که آن را با آنچه در آن است برگیرد؟ عمروعاص گفت: در آن چه چیز است؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: این که با مسلمانی نجنگد و به کافری

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 30؛ مروج الذهب، ج 2، صص 388_387؛ وقعه صفین، صص 214 و 215؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، صص 30_27.

2. وقعه صفین، صص 216_215؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 31؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 7.

نزدیک نشود. عمروعاص آن را به این شرط گرفت، اما به خدا سوگند که به مشرکان نزدیک شد و امروز با مسلمانان می جنگد. به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، این گروه از صمیم دل اسلام نیاوردند، بلکه تظاهر به اسلام نمودند و کفر خود را پنهان کردند و هنگامی که برای ابراز کفر یارانی یافتند به عداوت خود بازگشتند، جز اینکه در ظاهر نماز را

ترک نکردند. (1) در روز چهارم، محمد حنفیه با ستونی گام به میدان نهاد و از سپاه شام نیز عبید الله بن عمر با گروهی آهنگ مبارزه کرد. آتش جنگ برافروخته شد و نبرد شدیدی میان دو گروه رخ داد. (2) عبید الله به محمد حنفیه پیغام داد که با هم به نبرد برخیزند. محمد حرکت کرد تا تن به تن با او بجنگد. امام (علیه السلام) از جریان آگاه شد و فوراً اسب خود را به سوی

فرزندش راند و به او فرمان توقف داد و آن گاه اسب خود را به سوی عبید الله راند و گفت: من با تو می جنگم، پیش بیا. عبید الله از شنیدن این سخن بر خود لرزید و گفت: مرا به جنگ با تو نیازی نیست. سپس اسب خود را بازگرداند و از معرکه دور شد. در این موقع سپاهیان طرفین از هم فاصله گرفتند و به اردوگاههای خود بازگشتند. (3) در روز پنجم ماه صفر سال سی و هشت که روز یکشنبه بود، دو ستون رزمی که فرماندهی عراقیان را ابن عباس و سرکردگی شامیان را ولید بن عقبه بر عهده داشتند به نبرد پرداختند و پس از نبردی شدید به هنگام ظهر دست از جنگ کشیدند و به مراکز خود بازگشتند. در این هنگام فرمانده شامیان به دشنام گویی پرداخت و فرزندان عبد المطلب را ناسزا گفت. ابن عباس او را به مبارزه طلبید ولی او تن به مبارزه نداد و میدان را ترک گفت. (4)

1. وقعه صفین، صص 216_215; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 4، ص 31; تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 7.

2. مروج الذهب، ج 2، ص 388.

3. مفسران اسلامی به اتفاق نزول این آیه را در باره ولید بن عقبه تصدیق کرده اند.

4. در باره شأن نزول این آیه به تفاسیر حدیثی، مانند الدر المنثور و برهان مراجعه شود.

سپاه شام مردمی کور و کر و دور از واقعیات و تاریخ اسلام بودند، وگرنه نباید ستون رزمی آنان را فردی فرماندهی کند که به تصریح قرآن «فاسق» و نابکار است. ولید همان فردی است که قرآن کریم در باره او فرمود: (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا) (حجرات:6) یعنی اگر فاسقی

خبری آورد در باره آن بررسی کنید. (1) این همان مردی است که قرآن او را چنین توصیف می فرماید: (أَقْمَنُ كَانِ مُمْئِنًا كَمَنْ كَانِ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ) (سجده:18) یعنی آیا آن کس که مؤمن است همچون کسی است که فاسق است؟ هرگز این دو برابر نیستند. (2) در این نبردها هرچند گروهی کشته می شدند و طرفین بدون اخذ نتیجه به اردوگاه خود باز می گشتند، ولی سخنرانیهای امام (علیه السلام) و عمّار و ابن عبّاس، افق را بر مردم شام روشن می ساخت و بی پایگی ادعای معاویه کم و بیش واضح می شد. لذا، در روز پنجم نبرد، شمر بن ابرهه حمیری با گروهی از قاریان شام به سپاه امام (علیه السلام) پیوست. فرار آنان به سوی نور، نشانه تاریکی بود که سپاه شام را فرا گرفته بود. فرمانروای عاصی شام بر خود لرزید و از تکرار آن سخت بیمناک شد. عمرو عاص رو به معاویه کرد و گفت: تو می خواهی با مردی نبرد کنی که با محمد خویشتاوندی نزدیک دارد و در اسلام دارای قدم راسخ و استوار است. او در فضیلت و معنویت و آشنایی به رموز جنگ بی همتاست. او با یاران انگشت شمار محمد و با قهرمانان و قاریان و شریفترین افراد آنان به جنگ تو آمده است و برای آنان در نفوس مسلمانان هیبت و بزرگی است. لازم است شامیان را در سخت ترین مواضع و تنگناها قرار دهی و پیش از آنکه طول مدت جنگ در آنان ایجاد ملالت کند ایشان را تطمیع کنی. و هرچه را فراموش می کنی، این را فراموش مکن که تو بر باطلی. معاویه از سخنان پیر سیاست پند آموخت و فهمید که یکی از عوامل جذب

1. وقعه صفین، صص 222_ 221; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 150; تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 7; مروج الذهب،

2. وقعه صفین، صص 222_ 221; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 150; تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 7; مروج الذهب، ج 2، ص

شامیان به میدان نبرد تظاهر به دین و تقوی و ورع است گر چه در دل از آن اثری نباشد. از این رو، فرمان داد که منبری ترتیب دادند و سران سپاه شام را به حضور طلبید و بر فراز منبر قرار گرفت و همچون فردی سوخته دل برای دین و مذهب اشک تمساح ریخت و گفت: ای مردم، جانها و سرهای خود را به ما بسپارید. سست مشوید و دست از یاری مکشید. امروز روزی پر خطر است، روز حقیقت و حفظ آن است. شما بر حق هستید و در دست شما حجت است. شما با کسی نبرد می کنید که بیعت را شکسته و خون حرامی را ریخته است و در آسمان کسی او را معذور نمی شمارد. آن گاه عمروعاص بر فراز منبر قرار گرفت و سخنانی شبیه سخنان معاویه گفت و از منبر پایین آمد. (1) سخنرانی امام (علیه السلام)

به امام (علیه السلام) گزارش رسید که معاویه از طریق حيله و نیرنگ و تظاهر به دین شامیان را به جنگ دعوت می کند. لذا آن حضرت دستور داد که همگان در نقطه ای گرد آیند. راوی می گوید: امام را دیدم در حالی که بر کمان خود تکیه کرده و یاران پیامبر را به دور خود گرد آورده بود و می خواست مردم آگاه شوند که یاران پیامبر در گرداگرد او هستند. پس ستایش خدا را بجا آورد و چنین گفت: مردم سخنان مرا بشنوید و آن را به خاطر بسپارید. خودخواهی از گردنکشی است و نخوت از کبر و خودبینی، و شیطان دشمن حاضری است که به شما وعده باطل می دهد. آگاه باشید

که مسلمان برادر مسلمان است. ناسزا مگوئید و دست از یاری مکشید. شریعت دین یکی و راههای آن هموار است. هر کسی آن را گرفت به آن پیوسته و هر کس آن را ترک کند از آن خارج

1. وقعه صفین، ص 222؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 180.

شده و هرکس از آن جدا شود نابود گردیده است. آن کس که امین شمرده شود ولی خیانت ورزد، یا وعده کند اما تخلف نماید، گفتگو کند ولی دروغ بگوید، مسلمان نیست. ما خاندان رحمت هستیم. گفتار ما راست و کردار ما برتری است. از ماست خاتم پیامبران و در ماست رهبری اسلام و از ماست قاریان کتاب خدا، من شما را به سوی خدا و پیامبر و جهاد با دشمن وی و پایداری در راه آن و کسب رضای خدا و بپا داشتن نماز و پرداختن زکات و زیارت خانه خدا و روزه ماه رمضان و کوشش در رساندن بیت المال به اهلش دعوت می کنم. از شگفتیهای جهان است که معاویه اموی و عمرو عاص سهمی بر آن شدند که مردم را به دینداری تشویق کنند! شما می دانید که من هرگز با پیامبر مخالفت نکرده ام و در موضعی که قهرمانان عقب می کشیدند و ترس و لرز آنان را فرا می گرفت جانم را سپر او قرار می دادم. سپاس خدا را که مرا به این فضیلت گرامی داشت. پیامبر خدا جان سپرد در حالی که سر او در آغوش من بود، و به تنهایی او را غسل دادم و فرشتگان مقرب بدن او را از این سو به آن سو برمی گردانیدند. به خدا سوگند که هیچ امتی پس از رحلت پیامبر خود دچار اختلاف نگشت مگر اینکه اهل

باطل بر اهل حق غلبه کرد. (1) وقتی سخنان امام (علیه السلام) به اینجا رسید، عمّار، آن پیر با ایمان و یار وفادار، روی به مردم کرد و گفت: امام، شما را آگاه ساخت که امت، نه در آغاز کار راه صحیحی را در پیش گرفت و نه در پایان آن. از سخنان ابن مزاحم بر می آید که امام (علیه السلام) سخنان خود را در عصر دوشنبه ششم ماه صفر ایراد فرمود و در پایان خواستار هجوم همگانی سپاهیان برای برکندن ریشه فساد شد. از این رو، در روز سه شنبه هفتم صفر، سپاهیان را برای حمله دسته جمعی آماده کرد و خطابه ای ایراد فرمود و در آن روش جنگ را ترسیم کرد. (2)

1. وقعه صفین، صص 224_223; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 182_181.

2. وقعه صفین، صص 224_223; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 182_181. صفحه 591

فصل هجدهم

فصل هجدهم

حمله همگانی آغاز می شود

هشت روز تمام از آغاز جنگ خونین صفین می گذشت و حملات موضعی و حرکت ستونهای زرهی به صورت محدود نتیجه ای نبخشیده بود. امام (علیه السلام) در این اندیشه بود که چه کند که با کمترین ضایعه به هدف دست یابد، و مطمئن بود که نبردهای محدود جز ضایعه نتیجه دیگری ندارد. از این جهت، در پرتو ماه شب هشتم ماه صفر (شب چهارشنبه) یاران خود را با سخنان زیر مورد خطاب قرار داد: سپاس خدای را که آنچه را شکست استوار نمی شود و آنچه را که استوار ساخت شکسته نخواهد شد. اگر می خواست، حتی دو نفر از این امت یا از سایر خلائق اختلاف نمی کردند و بشری در امری از امور مربوط

به او به نزاع بر نمی خاست و افراد مفضل، فضل افراد فاضل را منکر نمی شدند. تقدیر و سرنوشت، ما و این گروه رابه این نقطه کشاند و رو در روی هم قرار داد. همگی در چشم انداز شهود خدا و در محضر او هستیم. اگر بخواهد در نزول عذاب تعجیل می کند تا ستمگر را تکذیب نماید و حق را آشکار سازد. او دنیا را خانه کردار و سرای آخرت را سرای پاداش قرار داده است تا بدکاران را به کردار بدشان کیفر، و نیکوکاران را به سبب کردار نیک آنان پاداش دهد. آگاه باشید که فردا، به خواست خدا، با دشمن روبرو می شوید. پس امشب بیشتر نماز بگزارید و بیشتر قرآن بخوانید و از خداوند پایداری و پیروزی بخواهید، و فردا با آنان با جدیت و احتیاط روبرو شوید و در کار خود راستگو باشید. امام (علیه السلام) این سخن را گفت و مجلس را ترک کرد. سپس سپاهیان امام

----- صفحه 592

همگی به سوی شمشیرها و نیزه ها و تیرهای خود رفتند و به اصلاح سلاحهای خود پرداختند. (1) امام (علیه السلام) در روز چهارشنبه هشتم ماه صفر فرمان داد که مردی در برابر شامیان بایستد و آمادگی مردم عراق را برای نبرد اعلام دارد. معاویه نیز همچون امام (علیه السلام) به تنظیم سپاه خود پرداخت و آنها را به دسته های گوناگون تقسیم کرد. مردم حمص واردن و قنسرین جناحهای گوناگونی از سپاه او را تشکیل می دادند و حفظ جان معاویه را مردم شام به فرماندهی ضحاک بن قیس

فهری بر عهده گرفتند و دور او را احاطه کردند تا از نفوذ دشمن به قلب لشکر، که جایگاه معاویه بود، جلوگیری کنند. تنظیم سپاه به شکلی که انجام شده بود مورد پسند عمروعاص

قرار نگرفت و خواست به معاویه در آرایش سپاه کمک کند. لذا او را به یاد پیمانی که با هم بسته بودند انداخت (که در صورت پیروزی، حکومت مصر از آن او باشد) و گفت: فرماندهی حمصیان را به من واگذار و ابوالاعور را از آن برکنار کن. معاویه از پیشنهاد او خوشحال شد و فوراً کسی را نزد فرمانده حمصیان فرستاد و پیغام داد که: عمروعاص در امور رزمی سابقه و تجربه ای دارد که من و تو نداریم. من او را به فرماندهی سواره نظام برگزیدم، لذا تو به منطقه ای دیگر برو. عمروعاص، به امید حکومت مصر، دو فرزند خود عبد الله و محمد را طلبید (2) و بنابر تجربه و نظر خود، سپاه را تنظیم کرد و دستور داد که زرهپوشان در مقدمه سپاه

1. وقعه صفین، ص 225، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 182؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 7 و 8؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 150.

2. به خاطر بیاورید که این دو فرزند عمروعاص زاهد نمایانی بودند که در آغاز کار پدر را از آلودگی به حمایت از فرزند «ابوسفیان» باز می داشتند ولی حالا صمیمیت یار و یاور او هستند! این جریان ما را به یاد مثلی می اندازد که در زبان عربی و فارسی رایج است که: «هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ إِلَّا الْحَيَّةَ؟» (عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود).

وبی زرهان در انتهای آن قرار گیرند. آن گاه به دو فرزند خود دستور داد که در میان صفوف گردش کنند و نظم و ترتیب آنها را به دقت واریسی نمایند. حتی به این نیز اکتفا نکرد و خود در میان سپاه به راه افتاد و نظم آن را مورد بررسی قرار داد و همچون

معاویه در قلب سپاه بر فراز منبری قرار گرفت که حفاظت آن را یمینها برعهده گرفتند و فرمان داد که هر کس آهنگ نزدیک شدن به منبر داشته باشد فوراً او را بکشند. (1) هرگاه انگیزه از نبرد، کسب قدرت و فرمانروایی باشد باید گروهی را برای حفاظت خود بگمارد، ولی اگر انگیزه وهدف معنوی باشد از کشته شدن خود در طریق هدف پروایی ندارد. لذا، نه تنها کسی حفاظت از امام (علیه السلام) را بر عهده نداشت، بلکه آن حضرت بر اسب شبرنگی سوار بود و فرمان می داد و سپاه را رهبری می کرد و با نعره های جگر خراش خود لرزه بر اندام قهرمانان شام می انداخت و با شمشیر برنده اش آنان را درو می کرد. اختلاف در شیوه رهبری معلول اختلاف در انگیزه هاست. فرهنگ شهادت طلبی زاییده ایمان به سرای آخرت و اعتقاد به حقانیت خویش است، در حالی که ترس از مرگ و فدا کردن دیگران برای حفظ جان خویشتن زاییده دلبستگی به زندگی دنیا و انکار ماوراء ماده است. و شگفت اینجاست که فرزند عاص به این حقیقت اعتراف کرده و در باره سپاه امام (علیه السلام) چنین گفت: «فَإِنَّ هَؤُلَاءِ جَاؤُوا بِخَطِّهِ بَلَّغَتِ السَّمَاءَ». یعنی: این گروه با هدفی آسمانی به میدان آمده اند و باکی از شهادت ندارند. خیر خواهی و یاری فرزند عاص به معاویه از روی علاقه به او و به طلب پیروزی او نبود، بلکه او در چهارچوب منافع خود علاقه به پیروزی او داشت و در اظهار نظر و مشورت با معاویه، بهای آن را پیوسته به رخ او می کشید. مذاکره یاد شده در زیر، بیانگر این حقیقت است:

1. وقعه صفین، ص 226; شرح نهج البلاغه ابن ابی

الحدید، ج 5، ص 182.

----- صفحه 594 -----

معاویه: هر چه زودتر به تنظیم صفوف سپاه بپرداز. عمروعاص: به شرط اینکه حکومتم برای خودم باشد. معاویه، از ترس اینکه مبدا عمروعاص، پس از امام، رقیب او شود، فوراً پرسید: کدام حکومت؟ مگر غیر از حکومت مصر، چیز دیگری می خواهی؟ عمروعاص، سیاستباز کهنه کار و سوداگر بی تقوا، ماسکی از تقوا بر چهره زد و گفت: آیا مصر می تواند عوض از بهشت باشد؟ آیا کشتن علی، بهایی مناسب برای عذاب دوزخ، که هرگز آرام نمی گیرد، خواهد بود؟ معاویه، از ترس اینکه سخن عمرو در میان سپاه منتشر گردد، با اصرار فوق العاده گفت: آرام، آرام، سخن تو را کسی نشنود. باری، عمروعاص، به

آرزوی حکومت مصر، رو به مردم شام کرد و گفت: سربازان شام، صفهای خود رامرتب کنید و سرهای خود را به پروردگار خود عاریت دهید. از خدا کمک بگیرید و با دشمن خدا و دشمن خود جهاد کنید. آنان را بکشید که خدا آنان را بکشد و نابود سازد. (1) از آن طرف، چنان که گذشت، در آن روز امام (علیه السلام) اسبی طلبید و برای او اسب شیرنگی آوردند که به سبب نیرویی که داشت پیوسته در حال جهش بود و با دو دهنه کشیده می شد. امام (علیه السلام) زمام آن را به دست گرفت و این آیه را تلاوت کرد: (سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ). (زخرف: 13) منزله است خدایی که این مرکب را برای ما مسخر ساخت و ما را قدرت و توانایی آن نبود، و همگی به سوی خدا باز می گردیم. آن گاه دست به دعا برداشت و گفت:

1. وقعه صفین، ص 237;

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 189 و 190.

----- صفحه 595

اللَّهُمَّ إِلَيْكَ نَقَلَتِ الْأَفْدَامُ أَتَعَبَتِ الْأَبْدَانُ وَ أَفْضَتِ الْقُلُوبُ وَ رَفَعَتِ الْأَيْدِي وَ شَخَصَتِ الْأَبْصَارُ... اللَّهُمَّ إِنَّا نَشْكُوا إِلَيْكَ غَيْبَهُ نَبِينَا وَ كَثْرَةَ عَدُوِّنَا وَ تَشَتَّتْ أَهْوَانِنَا. رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ. (1) خدایا، به سوی تو گامها برداشته می شود و بدنها به رنج می افتد و دلها متوجه می گردد و دستها بلند می شود و چشمها باز می گردد... خدایا، ما شکوه غیبت پیامبرمان و فزونی دشمنان و پراکندگی خواسته هایمان را به درگاه تو می آوریم. خدایا، میان ما و این قوم به حق داوری کن، که تو بهترین داورها هستی. سرانجام در روز چهارشنبه هشتم ماه صفر حمله سرتاسری آغاز شد و از اول بامداد تاشب ادامه داشت و طرفین بدون دستیابی به پیروزی به اردوگاههای خود بازگشتند. در روز پنجشنبه، امام (علیه السلام) نماز صبح را در تاریکی بجا آورد و آن گاه، پس از خواندن دعایی، خود حمله را آغاز کرد و یاران او نیز از هر طرف به نبرد پرداختند. (2) بخشی از دعای امام قبل از حمله این بود: **إِنْ أَظْهَرْتَنَا عَلَى عَدُوِّنَا فَجَنَّبْنَا الْعَى وَ سَدَّدْنَا لِلْحَقِّ، وَ إِنْ أَظْهَرْتَهُمْ عَلَيْنَا فَارْزُقْنَا الشَّهَادَةَ وَ اعْصِمْ بَقِيَّةَ أَصْحَابِي مِنَ الْفِتْنَةِ.** (3) پروردگارا! اگر ما را بر دشمن خود پیروز فرمودی ما را از ستم

بازدار و گامهایمان را برای حق استوار گردان. و اگر آنان بر ما پیروز شدند شهادت را نصیب ما فرما و باقیمانده یارانم را از فتنه حفظ کن.

1. وقعه صفین، صص 230 و 231؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 176.

2. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص

8؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 151.

3. وقعه صفین، ص 232.

----- صفحه 596

خطابه های آتشین سران سپاه امام (علیه السلام)

سخنرانیهای سران و شخصیتهای بزرگ هر سپاه نقش تبلیغی بزرگی ایفا می کرد. چه بسا خطابه ای یک سپاه را از جای برمی کند و مقدمات پیروزی را فراهم می ساخت. از این جهت، در روز پنجشنبه نهم ماه صفر، دومین روز حمله همگانی، شخصیتهای بزرگی در سپاه امام (علیه السلام) به سخن پرداختند. غیر از امام بزرگانی مانند عبد الله بن بدیل، (1) سعید بن قیس (2) (در منطقه ناصرین) و مالک اشتر (3) سخن گفتند و هر کدام، با منطق خاصی، سپاه امام را بر یورش به دشمن شامی تحریک کردند. در این میان حوادثی نیز رخ داد که برخی از آنها را یاد آور می شویم. 1_ چه کسی این قرآن را به دست می گیرد؟

علی (علیه السلام) پیش از آنکه نبرد را آغاز کند، برای اتمام حجت، رو به سربازان خود کرد و گفت: کیست که این قرآن را بگیرد و شامیان را به آن دعوت کند؟ در این هنگام جوانی به نام سعید برخاست و اعلام آمادگی کرد. امام (علیه السلام) بار دیگر سخن خود را تکرار کرد و باز همان جوان از جای برخاست و گفت: من ای امیر مؤمنان. آن گاه علی (علیه السلام) قرآن را به او سپرد و او نیز به سوی سپاه معاویه حرکت کرد و آنان را به کتاب خدا و عمل به آن دعوت کرد، ولی طولی نکشید که به وسیله دشمن از پای درآمد. (4) 2_ مبارزه دو حُجر

حجر بن عدی کندی از کسانی است که به حضور پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) شرفیاب شده

1 . وقعه

صفین، ص 234; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 186.

2 . وقعه صفین، ص 347; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 188.

3 . وقعه صفین، صص 239_241; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 191_190.

4 . شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 196; وقعه صفین، ص 244.

وبه دست او اسلام آورده بود و بعدها نیز در صف مخلصان علی (علیه السلام) و مدافعان حریم وی قرار داشت و سرانجام جان خود را در این راه از دست داد و به دست جلادان معاویه، همراه با گروهی از مخلصان امام، در «مَرَج عذراء» (که تقریباً در بیست کیلومتری شام قرار دارد) کشته شد. در تاریخ از وی به حُجر الخیر یاد می کنند، در حالی که از عموی وی حجر بن یزید به حجر الشَّر نام برده می شود. اتفاقاً در چنین روزی این دو حجر، به رغم پیوند نزدیکی که با هم داشتند، رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. دعوت به مبارزه از جانب حجر الشَّر آغاز شد و در حالی که آن دو با نیزه های خود مشغول مبارزه بودند مردی از سپاه معاویه به نام خزیمه به کمک حجر بن یزید شتافت و نیزه ای بر حجر بن عدی زد. در این موقع گروهی از یاران حجر بر خزیمه حمله بردند و او را کشتند، ولی حجر بن یزید پا به فرار نهاد و از میدان بیرون رفت. (1) 3_ حمله «عبد الله بن بدیل» بر میسر سپاه شام

عبد الله بن بدیل خزاعی از فرماندهان بلند پایه سپاه امام (علیه السلام) به شمار می رفت. او صحابی جلیل القدر پیامبر اکرم

(صلی الله علیه وآله وسلم) و در طهارت نفس و شجاعت و حماسه آفرینی، پس از مالک اشتر، زبانزد بود. فرماندهی جناح راست سپاه با وی بود و جناح چپ را عبد الله بن عباس فرماندهی می کرد. قاریان عراق پیرامون عمّار یاسر و قیس بن سعد و عبد الله بن بدیل گرد آمده بودند. (2) عبد الله پیش از آغاز حمله رو به یاران خود کرد و گفت: معاویه مقامی را ادعا کرده که از آن او نیست و با صاحبان حقیقی مقام به نزاع برخاسته و با منطق باطل به نبرد حق آمده است. وی با اعراب (بادیه نشینان) و احزاب گوناگون به حمله پرداخته

1. وقعه صفین، ص 243؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 196_195.

2. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 151.

وگمراهی را برای آنان زیبا جلوه داده است. تا نجا که گفت: «وَ أَنْتُمْ وَاللَّهِ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ بُرْهَانٍ مُبِينٍ. قَاتِلُوا الطُّغَاةَ الْجُفَاةَ وَ لَا تَخْشَوْهُمْ، وَ كَيْفَ تَخْشَوْنَهُمْ وَ فِي أَيْدِيكُمْ كِتَابٌ مِنْ رَبِّكُمْ ظَاهِرٌ مَبْرُورٌ... وَقَدْ قَاتَلْتَهُمْ مَعَ النَّبِيِّ وَ اللَّهُ مَا هُمْ فِي هَذِهِ بِأَزْكَى وَ لَا أَتْقَى وَ لَا أَبْرُّ. قُومُوا إِلَى عَدُوِّ اللَّهِ وَ عَدُوِّكُمْ».(1) شما، به خدا سوگند، در پوشش نوری از خدا و دلایلی روشن هستید. با این اوباش جفاکار نبرد کنید و از آنان نترسید. چگونه بترسید، حال آنکه در دست شما کتابی از خداست که روشن و پذیرفته شده است. شما همراه پیامبر با آنان نبرد کرده اید و به خدا سوگند که اکنون پاکیزه تر و نیکوکارتر از آن زمان نیستند. برخیزید و برای نبرد با دشمن خدا و دشمن خود حرکت کنید. او در حالی که فرماندهی میمنه را بر عهده داشت،

دو زره بر تن کرد و دو شمشیر برداشت (در هر دست شمشیری) و حمله را آغاز کرد و در حمله نخست سپاه معاویه را از سر راه خود برداشت و لشکر حبیب بن مسلمه فرمانده میسره سپاه شام را شکست داد. تمام همت او این بود که خود را به خیمه معاویه برساند و این ام الفساد را از میان بردارد. نگهبانان معاویه، که پیمان مرگ با او بسته بودند و به صورت پنج صف یا به عبارت دیگر به صورت پنج دیوار گردا گرد او را احاطه کرده بودند، مانع از پیشروی او شدند. ولی این دیوارها چندان مشکلی ایجاد نکرد و یکی پس از دیگری فرو ریخت. ولی با اینکه حملات عبد الله درخشان بود، پیش از آنکه خود را به خرگاه معاویه برساند از پای درآمد و کشته شد.(2) در این مورد ابن جریر طبری در «تاریخ» خود جریان را روشنتر از ابن مزاحم در «وقعه صفین» می نویسد. او چنین گزارش می کند: عبد الله با میسره سپاه دشمن در حال نبرد بود و مالک

1. وقعه صفین، ص 234؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 9؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 151 (با کمی تفاوت).

2. وقعه صفین، ص 248.

اشتر نیز به سوی میمنه حمله می برد. مالک، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود، یک صفحه فلزی یمنی در دست داشت که چون آن را فرود می آورد تصوّر می رفت که آب از آن ریزان است و وقتی آن را بالا می برد شعاع آن دیدگان را خیره می ساخت. او در حملات خود میمنه را تار و مار کرد و به نقطه ای رسید که عبدالله بن بدیل با

گروهی از قرّاء، که شمار آنان از سیصد نفر (1) تجاوز نمی کرد، به آن نقطه رسیده بودند. وی یاران عبدالله را به صورت مردگانی یافت که به زمین چسبیده اند. مالک دشمن را از اطراف آنان دور کرد و آنان بامشاهده اشتر خوشحال شدند و فوراً از احوال امام پرسیدند و چون پاسخ شنیدند که آن حضرت سالم است و در میسر سپاه خود می جنگد سپاس خدا را بجا آوردند. در این حال عبدالله با افراد کم خود اصرار میورزید که به پیش رود و پس از کشتن نگهبانان معاویه برخود او دست یابد. ولی اشتر به او پیام داد که پیشروی نکند و در نقطه ای که هست توقف نماید و از خود دفاع کند. (2) ولی او تصوّر می کرد که با یک حمله برق آسا می تواند صف نگهبانان را متلاشی کند و بر معاویه دست یابد. از این جهت به پیشروی خود ادامه داد و در حالیکه در هر دستی شمشیری داشت با یاران خود حمله را آغاز کرد و هر کسی را که پیش می آمد با یک ضربه از پای در می آورد و آن قدر پیش رفت که معاویه ناچار شد جایگاه خود را عوض کند. (3) از شگفتیهای حمله عبدالله این بود که وی به هنگام کارزار بانگهبانان شعار «یا لثاراتِ عثمان» سر می داد و مقصود او برادری بود که از وی در این نبرد کشته شده بود، ولی دشمن از آن برداشت دیگری داشت و در شگفت فرو رفته بود که چگونه عبدالله مردم را بر اخذ انتقام خون عثمان دعوت می کند!

1. ابن مزاحم در واقعه صفین تعداد آنان را صد نفر می نویسد.

3. تاریخ طبری، ج3، جزء 6، ص 10؛ کامل ابن اثیر، ج 3، صص 152_151؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج5، ص 196.

----- صفحه 600 -----

سرانجام کار به جایی رسید که معاویه جداً بر جان خود ترسید و کراراً به فرمانده میمنه سپاه خود حبیب بن مسلمه پیغام داد که به داد او برسد. ولی کوششهای حبیب جایی نرسید و عبدالله را از تعقیب هدف باز نداشت. او فاصله چندانی با خرگاه معاویه نداشت. معاویه چاره ای جز این ندید که به نگهبانان دستور دهد که با پرتاب سنگ به جنگ او بروند. این تاکتیک مؤثر واقع شد و نگهبانان با پرتاب سنگ عبدالله را که افراد کمی در اطراف او بودند از پای در آوردند و او با بدن مجروح به روی زمین افتاد. (1) در این هنگام معاویه، که از خطری قطعی جان به سلامت برده بود واز شادی در پوست نمی گنجید، بر بالای جسد او حاضر شد. مردی به نام عبداللّهبن عامر، که از نزدیکان معاویه بود، عمامه خود را بر صورت عبدالله افکند و بر او رحمت فرستاد. معاویه اصرار ورزید که صورت او را باز کند ولی او ابا ورزید، زیرا در گذشته با او دوستی داشت. معاویه با دادن قولی که او را مثله نخواهد کرد موفق شد که صورت فرمانده شجاع امام را ببیند. وقتی دیده معاویه بر چهره عبدالله افتاد گفت: «هَذَا وَاللَّهِ كَبِشُ الْقَوْمِ. وَرَبُّ الْكَعْبَةِ اللَّهُمَّ أَظْفَرْنِي بِالْأَشْتَرِ النَّخَعِيِّ وَالْأَشْعَثِ الْكِنْدِيِّ». (2) به خدا سوگند، او بزرگ این جمعیت است. خدایا مرا بر دو قهرمان دیگر، اشتر نخعی و اشعث کنندی، پیروز گردان. آن گاه در وصف قهرمانی و شجاعت کم نظیر عبدالله به اشعار عدی بن حاتم تمثّل جست که نخستین بیت آن این است: أَخُ الْحَرْبِ إِنْ عَضَّتْ بِهِ الْحَرْبُ عَضَّهَا وَإِنْ شَمَّرَتْ عَنْ سَاقِيهَا الْحَرْبُ شَمَّرًا (3)

1. وقعه صفین، صص 245_246.

2. تاریخ طبری، ج3، جزء 6، صص 16_13؛ وقعه صفین، ص 246؛ کامل ابن اثیر، ج3، صص 154_153؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج5، ص 197؛ مروج الذهب، ج2، ص 398.

3. تاریخ طبری، ج3، جزء 6، صص 13_16؛ وقعه صفین، ص 246؛ کامل ابن اثیر، ج3، صص 153_154؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج5، ص 197؛ مروج الذهب، ج2، ص 398.

----- صفحه 601

مرد جنگجو کسی است که اگر جنگ به او دندان نشان دهد او نیز چنان کند و اگر آستین بالا زند او نیز آستین بالا زند. ادامه نبرد تا لیله الهریر

نبرد واقعی میان پیروان امام(علیه السلام) و هواداران معاویه از آغاز ماه صفر سال سی و هشت آغاز شد و تا نهم روز سیزدهم آن ماه (1) ادامه داشت. وقایع نگاران شب نیمه آن ماه را «لیله الهَریر» می نامند. «هریر» در لغت عرب به زوزه سگ می گویند، زیرا سپاه معاویه در آن شب در زیر ضربات سپاه امام (علیه السلام) همچون سگ زوزه می کشید و نزدیک بود که بساط حکومت معاویه و امویان برچیده شود که ناگهان عمرو عاص، از طریق خدعه و فریب و ایجاد اختلاف در میان سپاهیان امام، نبرد خونین و سرنوشت ساز را متوقف ساخت و سرانجام در روز جمعه هفدهم ماه جریان به «حکَمیت» کشید و اعلام آتش بس موقت شد. مورخان حوادث صفین را

تا روز دهم به ترتیب نوشته اند (2)، ولی از آن به بعد نقل حوادث حالت زنجیره ای خود را از دست داده است و وقایع نگار باید با شَم تاریخ شناسی خود به حوادث ترتیب دهد. ما نیز وقایع این چند روز را تا نیمه روز لیله الهریر به گونه ای می نگاریم.

1. تاریخ طبری، ج3، جزء 6، ص 31. ابن جریر طبری در صفحه یاد شده تاریخ کتابت صلح را سیزدهم ماه صفر می داند و لیله الهریر را روز جمعه معرفی می کند(ص 24؛ ولی چون آغاز ماه صفر روز چهارشنبه بوده، طبعاً باید لیله الهریر شب هفدهم صفر باشد(سومین شب جمعه ماه). و اگر مقصود دومین شب جمعه باشد، در این صورت باید لیله الهریر دهم ماه

صفر باشد، نه سیزدهم. مگر اینکه گفته شود در میان نیم روز ليله الهرير تا نگارش صلحنامه سه روز مشاجره سرد بین طرفین ادامه داشته و روز سوم به نگارش صلحنامه منجر گردیده است. ولی ظاهر آنچه در وقعه صفین ابن مزاحم آمده این است که نبرد پس از دهم نیز ادامه داشته است.

2. مروج الذهب، ج 2، صص 390_387.

----- صفحه 602

حوادث روز دهم

آفتاب روز دهم صفر سینه افق را شکافت و نور خود را بر دشت صفین که به صورت گردابی از خون درآمده بود افشاند. عاشقان شهادت و شیفتگان امام (علیه السلام)، یعنی قبیله ربیعہ در گرداگرد وجود او حلقه زده و او را همچون مردمک چشم احاطه کرده بودند. یک نفر از فرماندهان آنان برخاست و گفت: «مَنْ يُبَايِعُ نَفْسَهُ عَلَى الْمَوْتِ وَ يَشْرِي نَفْسَهُ لِلَّهِ؟» یعنی: کیست که با مرگ دست بیعت دهد و جان خود

را برای خدا بفروشد؟ در این موقع هفت هزار نفر برخاستند و به نحو یاد شده با فرمانده خود بیعت کردند و افزودند که چندان پیش بروند تا وارد خرگاه معاویه شوند و به پشت سر نگاه نکنند. در شیفتگی آنان همین بس که یکی از آنان برخاست و گفت: «لَيْسَ لَكُمْ عُذْرٌ فِي الْعَرَبِ إِنْ أَصِيبَ عَلَيَّ فَيَكُمُ، وَمِنْكُمْ رَجُلٌ حَيٌّ». یعنی: هرگز در پیشگاه مردم عرب معذور نیستید اگر یک نفر از شما زنده باشد و علی (علیه السلام) آسیب ببیند. وقتی معاویه رشادت و حماسه آفرینی «ربیعہ» را دید بی اختیار زبان به تحسین آنان گشود و شعر زیر را سرود: إِذَا قُلْتَ قَدَوْلْتَ رَبِيعَهُ أَقْبَلْتُ *** كَتَابُ مِنْهُمْ كَالْجِبَالِ تُجَالِدُ أَوْ بَكْوَبِي كَمَا قَبِيلَةُ رَبِيعَةَ بِسُورِ مَدِينَةٍ كَرْدِ، ناگهان گروههای فشرده ای از آنان همچون کوه به نبرد می پردازند. (1) ترمیم جبهه میمنه

در برابر پایمردی ربیعہ، قبیله مَضَرِ چندان از خود وفاداری نشان ندادند

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 241_242; وقعه صفین، ص 306.

صفحه 603

وجناح میمنه سپاه امام (علیه السلام) به سبب کشته شدن عبداللّه بن بدیل فرمانده آن و فرار افراد قبیله مضر از میدان، دچار شکست شد، به نحوی که سربازان آن جناح به قلب لشکر که فرماندهی آن با امام (علیه السلام) بود پیوستند. امام برای ترمیم وضع میمنه، سهل بن حنیف را به فرماندهی آن گمارد، ولی هجوم سیل آسای سپاه شام به فرماندهی حبیب بن مسلمه به فرمانده جدید میمنه مهلت نداد که به وضع موجود سر و سامانی بخشد. امام (علیه السلام) چون از ناستواری قبیله مضر در میمنه آگاه شد فوراً مالک را به حضور طلبید و به او

فرمان داد که به این گروه که انضباط اسلامی را از دست داده اند بگوید: «أَيْنَ فِرَارِكُمْ مِنَ الْمَوْتِ الَّذِي لَنْ تُعْجِزُوهُ إِلَى الْحَيَاةِ الَّتِي لَا تَبْقَى لَكُمْ؟» یعنی: چرا از مرگی که توانایی مقابله با آن را ندارید به زندگی ناپدار فرار می کنید؟ مالک در برابر میمنه شکست خورده قرار گرفت و ضمن ابلاغ پیام امام (علیه السلام)، طی سخنانی بسیار مهیج چنین گفت: «فَإِنَّ الْفِرَارَ فِيهِ سَلْبُ الْعِزِّ وَالْعَلْبَةُ عَلَى الْفَيْءِ وَ ذُلُّ الْحَيَاةِ وَالْمَمَاتِ وَعَارُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ سَخَطُ اللَّهِ وَ أَلِيمٌ عِقَابُهُ». فرار از میدان جهاد مایه بر باد رفتن عزت و از دست دادن بیت المال و ذلت در حیات و ممات و ننگ دنیا و آخرت و فراگیری خشم خدا و عذاب دردناک اوست. آن گاه افزود: دندانها را محکم بر هم بفشارید و با سرهای خود به استقبال دشمن بشتابید. این را گفت و میمنه را سامان بخشید و خود آغاز به حمله کرد و میسر سپاه معاویه را که رو در روی میمنه سپاه امام (علیه السلام) قرار داشت به عقب راند تا آنجا که به قلب سپاه معاویه پیوست. (1) انسجام میمنه پس از شکست مایه خوشحالی امام (علیه السلام) شد. از این

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 197_198; وقعه صفین، ص 250; تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 12.

جهت، رو به آنان آورد و فرمود: «فَالآنَ فَاصْبِرُوا أَنْزِلَتْ عَلَيْكُمُ السَّكِينَةَ وَ ثَبَّتَكُمْ اللَّهُ بِالْيَقِينِ وَ لِيَعْلَمَ الْمُهْزَمُ بِأَنَّهُ مُسْخَطٌ لِرَبِّهِ وَمُوبِقٌ نَفْسَهُ. وَ فِي الْفِرَارِ مُوجِدَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ الدَّلُّ اللّٰزِمُ أَوْ الْعَارُ الْبَاقِي».(1) الآن صابر و بردبار باشید که ثبات و آرامش بر شما از جانب خدا فرود آمد و شما را با

یقین استوار ساخت. و افراد شکست خورده (نااستوار در میدان نبرد) بدانند که خود را در معرض خشم الهی و بلا قرار داده اند. و در فرار از جهاد خشم خدا و ذلت پیوسته است. خود می کشی و خود تعزیه می داری!

مأرب شهری است که در شمال شرقی صنعا قرار دارد و به جهت سدّ عظیم آن که در بین سالهای 542 تا 570 منهدم شد اشتهار کامل دارد. قبایل یمن به برکت این سدّ به تمدن پیشرفته ای دست یافته و از کشاورزی عظیمی برخوردار بودند. انهدام سد در اثر سیل معروف «عرم» موجب پراکندگی آنان در دیگر نقاط شبه جزیره گردید و قسمت اعظم آنان در شام واردن و فلسطین و عراق متفرّق شدند، ولی در عین تفرّق، انتساب خود را به قبایلشان کاملاً حفظ کردند. از این جهت می بینیم تیره هایی از قبیله «أزد» و «مُضَر» و «کنده» و «قُضَاعَه» و «ربیعَه» در عراق و تیرههایی از همان قبایل در شام واردن و فلسطین می زیستند. سیاست امام (علیه السلام) در تنظیم سپاه این بود که افراد هر قبیله ای که در عراق زندگی می کردند رو در روی افراد دیگر همان قبیله قرار گیرند که در غیر عراق می زیستند، زیرا این تقابل می توانست انعطاف آفرین باشد و از خونریزی شدید جلوگیری کند.(2) روزی یکی از سران «خَثْعَم» شام به نام عبد الله درخواست ملاقات با رئیس

1 . تاریخ طبری، ج3، جزء 6، ص 14.

2 . معجم البلدان، ج5، صص 35_34.

خثعم عراق کرد و پس از اندکی ملاقات تحقّق پذیرفت. فرد شامی درخواست کرد که هر دو تیره قبيله خثعم از قتال دست بردارند و در انتظار آینده بنشینند تا هر کدام

از طرفین نبرد پیروز شد از او تبعیت کنند. ولی مذاکره این دو رئیس سودی نبخشید، زیرا فرد عراقی به هیچ وجه تن به این پیشنهاد نداد و حاضر نشد دست از امام (علیه السلام) بردارد. لذا جنگ تن به تن میان افراد دو تیره آغاز شد. وهب بن مسعود خثعمی عراقی، همتای خود از شامیان را از پای درآورد و متقابلاً یک نفر از خثعم شام بر رئیس خثعمیان عراق حمله برد و ابو کعب را از پای در آورد ولی بلافاصله پس از قتل شروع به گریستن بر مقتول کرد و گفت: من تو را به سبب اطاعت از معاویه کشتم، در حالی که تو بستگی نزدیکتری با من داشتی و پیش از آنان تو را دوست می داشتم. به خدا سوگند که نمی دانم چه بگویم، جز اینکه شیطان ما را گمراه کرده و قریش ما را آلت دست خود قرار داده است. این نبرد تن به تن میان تیره های یک قبيله با گذاردن هشتاد کشته از دو طرف خاتمه یافت. (1) تاریخ تکرار می شود

این حادثه در نوع خود بی نظیر نیست، بلکه کم و بیش در جنگ صفین نظایری دارد که برخی را یاد آور می شویم: 1_ نعیم بن صُهَیب بَجَلی از عراق کشته شد. پسر عموی او نعیم بن حارث بَجَلی، که در ارتش شام بود، بر معاویه اصرار ورزید که باید جسد پسر عموی خود را بپوشاند. وی اجازه نداد و بهانه آورد که عثمان از ترس این گروه شبانه به خاک سپرده شد. ولی بَجَلی شامی گفت: یا باید این کار انجام گیرد یا تو را ترک می گویم و به علی می پیوندم. سرانجام معاویه به او اجازه داد که جنازه پسر عموی خود

رابه خاک بسپارد. (2)

2. وقعه صفین، ص 259؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 207؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 14؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 154.

----- صفحه 606 -----

2_ دو تیره از قبیله ازد رو در روی یک دیگر قرار گرفتند. یکی از سران دو قبیله گفت: از بلاهای بزرگ این است که دو تیره از یک قبیله رودر روی هم قرار گرفته اند و به خدا سوگند، ما با این جنگ جز اینکه به دست خود دستها و پاهای خویش را قطع کنیم کاری صورت نمی دهیم. اگر این کار را نکنیم پیشوا و قبیله خود را کمک نکرده ایم و اگر انجام بدهیم عزت خود را بر باد داده و آتش زندگی خود را خاموش ساخته ایم. (1) 3_ مبارزی از شامیان گام به میدان نهاد و مبارز طلبید. مردی از عراق به میدان او آمد و ضربات شدید میان آن دو رد و بدل شد. سرانجام عراقی دست بر گردن شامی افکند و او را محکم بر زمین کوبید و به روی سینه او نشست. وقتی کلاه خود و نقاب را از چهره شامی کنار زد ناگهان دید که برادر تنی اوست! او از یاران امام (علیه السلام) درخواست کرد که امام تکلیف او را روشن سازد و امام (علیه السلام) دستور داد که وی را رها سازد و او چنین کرد. مع الوصف، آن فرد مجدداً به سپاه معاویه پیوست. (2) 4_ مردی از سپاه معاویه به نام سوید گام به میدان نهاد و مبارز طلبید. رزمنده ای از سپاه امام (علیه السلام) به نام قیس به میدان او آمد.

وقتی به هم رسیدند یکدیگر را شناختند و هر کدام دیگری را به پیشوای خود دعوت کرد. مرد عراقی مراتب ایمان خود را به امام (علیه السلام) به پسر عموی خود بیان کرد و گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست، اگر بتوانم با این شمشیر آنچنان بر این خیمه سفید (=خیمه معاویه) می زنم که اثری از صاحب آن نماند. (3)

1. وقعه صفین، ص 262؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 15؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 209.

2. وقعه صفین، ص 272؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 215.

3. وقعه صفین، ص 268؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 213.

----- صفحه 607

شمر بن ذی الجوشن در رکاب امام (علیه السلام)

از شگفتیهای روزگار (که شگفتیهای آن پایان ندارد) این است که شمر در نبرد صفین به امام (علیه السلام) اخلاص میورزید و در نبرد با یک شامی به نام ادهم ضربت سختی بر پیشانی او وارد آمد که استخوان آن را شکست. او نیز به تلافی برخاست و ضربه شمشیری بر مبارز شامی وارد کرد که مؤثر واقع نشد. شمر برای تجدید قوا به خیمه خود بازگشت و آبی نوشید و نیزه ای بر دست گرفت و به میدان بازگشت و مشاهده کرد که هماورد شامی او پا برجا ایستاده است. او به مرد شامی مهلت نداد و نیزه خود را آنچنان بر او کوفت که او را از اسب به زمین افکند و اگر شامیان به دادش نرسیده بودند کار او را یکسره کرده بود. آن گاه شمر گفت: این نیزه در مقابل آن ضربت (1) فرهنگ افتخار به شهادت

افتخار به شهادت و عشق به لقاء الله در افراد

با ایمان و معتقد به سرای دیگر که برای اهداف مقدّس می جنگند، فرهنگی است که در میان دیگر ملتها وجود ندارد. عشق به شهادت بزرگترین محرک و عامل قیام و جهاد است. شهید، با این عقیده، زندگی ناچیز چند روزه را به زندگی ابدی تبدیل می کند و در راه آن دست از پا نمی شناسد. در یکی از روزهای نبرد صفین، قهرمان نیرومندی از قبیله بنی اسد از سپاه شام گام به میدان نهاد و مبارز طلبید. سربازان عراقی با دیدن این قهرمان عقب کشیدند ولی ناگهان پیرمردی به نام مَقَطَع عامری برخاست تا به میدان قهرمان اسدی برود. امام (علیه السلام) متوجه شد و او را از رفتن به میدان مانع گردید. نعره های هَلْ مِنْ مَبَارِزِ قَهْرَمَانَ اسْدِی گوشها را کر می کرد و در هر بار، آن پیر عاشق شهادت برای مقابله برمی خاست ولی امام او را نهی می کرد. سرانجام پیرمرد عرض کرد: اماما، رخصت

1. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 18؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 213.

----- صفحه 608

بده که در این نبرد شرکت کنم تا کشته شوم و به سوی بهشت بشتابم یا او را بکشم و شرّ او را از سر تو کوتاه سازم. امام (علیه السلام) این بار اجازه داد و در حقّ او دعا کرد. حملات دلیرانه و عاشقانه این پیر آنچنان رعبی در دل قهرمان شامی افکند که چاره ای جز فرار ندید و آن قدر دور شد تا خود را به خرگاه معاویه رسانید ولی آن پیر او را تا آن نقطه هم تعقیب کرد و چون دست بر او نیافت به جایگاه نخست خود بازگشت. پس از آنکه علی (علیه

السلام) به شهادت رسید و مردم با معاویه بیعت کردند، معاویه از مقطعّ عامری سراغ گرفت و او را طلبید. مقطعّ در حالی که دوران پیری و فرتوتی را می گذراند بر معاویه وارد شد. معاویه: برادر، اگر در این حالت بر من وارد نشده بودی هرگز از دست من خلاص نمی شدی. عامری: تو را به خدا سوگند می دهم مرا بکش و از این زندگی ذلتبار نجات بخش و به لقاء خدا نزدیک ساز. معاویه: هرگز تو را نمی کشم و به تو نیاز دارم. عامری: نیاز تو چیست؟ معاویه: حاجتم این است که با تو برادر شوم. عامری: من از تو در گذشته برای خدا جدا شدم و به همین حالت باقی هستم تا خدا در روز رستاخیز ما را گرد آورد و در باره من و تو داوری کند. معاویه: دخترت را در عقد من در آور. عامری: من درخواست آسانتر از آن را رد کردم، چه رسد به این درخواست. معاویه: صلّه ای از من بپذیر. عامری: مرا نیازی به صلّه تو نیست. (1)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 224_223؛ وقعه صفین، ص 278.

----- صفحه 609

یک تاکتیک نظامی

در روز دهم و یا پس از آن، آن گاه که درگیری شدیدی میان سوار کاران عراق با سواره نظام شام رخ داد، هزار نفر از سپاه امام (علیه السلام) به محاصره شامیان درآمدند و رابطه آنان با محور اصلی سپاه قطع شد. در این موقع، امام (علیه السلام) با صدای بلند فرمود: آیا کسی نیست که رضای خدا را بخرد و دنیای خود را در مقابل آخرت بفروشد؟ مردی به نام عبد العزیز، درحالی که بر اسب شبرنگی سوار شده و در آهن فرو رفته

بود و جز دیدگان او چیزی از بدن او پیدانبود، به نزد امام (علیه السلام) آمد و گفت: امر بفرما که هرچه فرمان دهی انجام خواهم داد. امام او را دعا کرد و گفت: بر سپاه شام حمله کن و خود را با یاران محاصره شده برسان و چون به آنان نزدیک شدی بگو که امیرمؤمنان به شما سلام می رساند و می خواهد که شما از آن سو تکبیر بگویید و ما نیز از این سو تکبیر می گوییم و شما از آن سو و ما از این سو حمله می کنیم تا حلقه محاصره را بشکنیم و شما را آزاد سازیم. مأمور امام (علیه السلام) مردانه بر سپاه شام حمله کرد و خود را به یاران محاصره شده رساند و پیام امام را ابلاغ کرد. آنان از شنیدن پیام امام (علیه السلام) خوشحال شدند و آن گاه تکبیر و تهلیل و نبرد از دو سو آغاز گردید و حلقه محاصره در هم شکست و محاصره شدگان به مرکز سپاه امام (علیه السلام) پیوستند. شامیان با دادن هشتصد کشته عقب نشستند و آتش جنگ به طور موقت فروکش کرد. (1) فزونی تحرکات سیاسی در گرماگرم نبرد

کارشناسان امور نظامی از آغاز حمله عمومی سپاه علی (علیه السلام) پیروزی را از آن امام می دانستند، زیرا با چشمان خود می دیدند که هر روز وضع جنگ به نفع آن حضرت تغییر می یابد و سپاه معاویه را انهدام و مرگ تهدید می کند. این پیروزی ناشی

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 243؛ وقعه صفین، ص 308.

از عواملی بود که به برخی از آنها اشاره می شود: 1_ رهبری داهیان و شایسته فرمانده کل قوا، یعنی حضرت علی (علیه السلام). به سبب

همین قیادت نظامی صحیح بود که سپاه معاویه تقریباً دو برابر سپاه امام (علیه السلام) کشته داد. (در پایان نقل حوادث جنگ صفین آمار کشتگان طرفین را خواهیم نگاشت). 2_ شجاعت بی نظیر امام (علیه السلام) که چشم جهان تاکنون مانند آن را ندیده است. به تعبیر یکی از دشمنان آن حضرت، علی (علیه السلام) باهیچ قهرمانی روبرو نشد مگر اینکه زمین را با خون او سیراب کرد. در پرتو این دلاوری، شرّ رزم آوران بزرگی از پیش پای سپاه عراق برداشته شد و رعب شدیدی در جان دشمن نشست و غالباً فرار را بر قرار برگزیدند. 3_ ایمان و عقیده راسخ سپاه امام (علیه السلام) به فضیلت و تقوی و خلافت و امامت بر حق آن حضرت. آنان که تنصیب الهی را ملاک پیشوایی می دانستند و آنان که انتخاب مهاجران و انصار را معیار خلافت می انگاشتند، همگی، برای نبرد حق با باطل و مبارزه اهل عدل با اهل بغی، به زیر پرچم امام (علیه السلام) گرد آمده بودند. در حالی که وضع سپاه معاویه به صورت دیگر بود. اگر گروهی به عنوان خونخواهی خلیفه مظلوم در پی معاویه به راه افتاده بودند و برای او شمشیر می زدند، گروه بی شماری با اغراض مادی و امیال دنیوی دور او را گرفته بودند و برخی دیگر نیز به سبب عداوت دیرینه با امام (علیه السلام) به این راه آمده بودند و این حقیقت از هیچ تاریخنگاری پنهان نیست. 4_ وجود چهره های معروف و محبوب امت اسلامی در سپاه امام (علیه السلام)؛ اشخاصی که در بدر و احد و حنین در رکاب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) به جهاد پرداخته بودند و پیامبر بر صداقت و پاکی آنان شهادت داده بود. از میان

آنان می توان عمّار یاسر و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد و حجر بن عدی و عبد الله بن بدیل و... را نام برد که شک و تردید ویرانگری در دل بسیاری از سربازان بی غرض ولی ساده دل از سپاه

معاویه انداخته بود. این عوامل و عواملی دیگر سبب شد که معاویه و عقل منفصل او، عمرو عاص، شکست خود را قطعی ببینند و برای جلوگیری از آن دست به تلاشهای مرموزانه بزنند تا چرخ پیروزی نظامی سپاه امام (علیه السلام) را به گونه ای متوقف سازند، از جمله این تلاشها، مکاتبه با سران سپاه علی (علیه السلام) و جلب علاقه آنان به خود و ایجاد تفرقه

وپراکندگی در سپاه آن حضرت بود. 1_ وفادارترین قبایل به امام (علیه السلام) در نبرد صفین قبیله ربیعیه بود. اگر از قبیله مُضَر ناستواری مشاهده شد، ولی ربیعیه مانند کوه پا برجا بود. وقتی چشم امام (علیه السلام) به پرچمهای آنان افتاد پرسید که این پرچمها از آن کیست. گفتند: از آن ربیعیه است. فرمود: «هِيَ رَايَاتُ اللَّهِ. عَصَمَ اللَّهُ أَهْلَهَا وَ صَبَّرَهُمْ وَ ثَبَّتَ أَقْدَامَهُمْ». (1) یعنی: اینها پرچمهای خداست. خدا صاحبان آنها را حفظ کند و به آنان استواری بخشد و پابرجایشان بدارد. به امام (علیه السلام) گزارش رسید که یکی از سران این قبیله به نام خالد بن معمر با معاویه سر و سرّی پیدا کرده و نامه یا نامه هایی میان آن دو رد و بدل شده است. امام (علیه السلام) فوراً وی و بزرگان ربیعیه را احضار کرد و به آنان فرمود: شما، ای قبیله ربیعیه، یاران ولبیک گویان ندای من هستید. به من گزارش رسیده که یکی از یاران شما با معاویه نامه نگاری داشته است. آن گاه رو به خالد کرد و گفت: اگر آنچه

از تو به من رسیده است راست باشد من تو را می بخشم و امان می دهم، مشروط بر اینکه به عراق و حجاز یا به هر جا که در قلمرو قدرت معاویه نیست بروی و در آنجا زندگی کنی. و اگر آنچه که در باره تو گفته شد دروغ است، دل‌های داغ ما را با سوگندهای اطمینان زای خود خنک کن. او در همان مجلس سوگند یاد کرد که هرگز چنین نبوده است. یاران او گفتند که اگر این نسبت راست باشد او را

1. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، صص 19_18، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 225_226.

----- صفحه 612 -----

می کشند، و مردی از آن میان به نام زیاد بن حفصه به امام (علیه السلام) گفت: از خالد به گرفتن سوگندها کسب و ثوق کن که به تو خیانت نکند. (1) قرائن گواهی می دهد که وی جزو ستون پنجم معاویه در سپاه امام (علیه السلام) بود و در مواقع پیروزی و حتی در لحظاتی که نزدیک بود بر خود معاویه دست یابند او را در خیمه اش دستگیر کنند فرمان عقب نشینی می داد و سپس کار خود را توجیه می کرد. به نمونه ای در این زمینه اشاره می شود. قبیله ربیعیه بخش میسره سپاه امام (علیه السلام) را تشکیل می داد و فرماندهی آن با عبد الله بن عباس بود. میسره سپاه امام (علیه السلام) در مقابل میمنه سپاه شام قرار داشت که آن را متنفذترین شخصیت شامی به نام ذوالکلاع حمیری و عبید الله بن عمر رهبری می کردند.

قبیله حمیر به فرماندهی ذو الکلاع و عبیدالله سواره و پیاده حمله شدیدی بر میسره سپاه امام (علیه السلام) آوردند ولی کاری از پیش نبردند. در حمله دوم عبیدالله بن عمر در پیشاپیش

سپاه ایستاد و رو به مردم شام کرد و گفت: این طایفه از مردم عراق عثمان را کشته اند. اگر آنان را شکست دهید انتقام خود را گرفته اید و علی را نابود کرده اید. در این حمله نیز افراد ربیعه، با ثبات خاصی، از خود دفاع کردند و جز افراد ناتوان کسی گام به عقب ننهاد. تیزبینانی از سپاه امام (علیه السلام) نظر دادند که وقتی خالد عقب نشینی گروهی از سربازان را دید او نیز به همراه آنان عقب نشینی کرد و خواست از این طریق ثابت قدمان از سپاه امام را به عقب نشینی وادار کند، ولی چون ثبات آنان را مشاهده کرد فوراً به سوی آنان برگشت و به توجیه عمل خود پرداخت و گفت: هدف از انصراف این بود که فراریان را به سوی شما بازگردانم. (2) ابن ابی الحدید می نویسد: مورخان اسلامی مانند کلبی و واقدی اتفاق نظر دارند که او در حمله دوم عمداً

1. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، صص 19_18، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 225_226.

2. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 19؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 156.

----- صفحه 613 -----

فرمان عقب نشینی را صادر کرد تا سپاه امام را در میسره دچار شکست کند، زیرا معاویه به وی قول داده بود که اگر بر سپاه امام پیروز شود تا وقتی خالد زنده است فرمانروایی خراسان با او باشد. (1) ابن مزاحم نیز آورده است: معاویه به خالد پیام داده بود که اگر در این نبرد پیروز شود فرمانروایی خراسان، از آن اوست. خالد فریب معاویه را خورد ولی به آرزوی خود نرسید، زیرا وقتی معاویه زمام امور را به دست گرفت او را به عنوان والی به خراسان

گسیل داشت ولی خالد پیش از آنکه به محلّ مأموریت خود برسد در نیمه راه هلاک شد. (2) سپاه شام به وجود عبید الله بن عمر افتخار می کرد و می گفت: پاکیزه، فرزند پاکیزه با ماست! و عراقیان به وجود محمد بن ابی بکر افتخار می کردند و او را طیب بن الطیب می نامیدند. باری، سرانجام نبرد شدید میان حمیر از سپاه شام و ربیعۀ از سپاه امام (علیه السلام) به کشته شدن تعداد زیادی از طرفین منجر گردید و کمترین ضایعه آن این بود: پانصد نفر از سپاه امام (علیه السلام)، در حالی که تا دندان غرق سلاح بودند و جز چشمانشان چیزی از بدن آنان نمایان نبود، گام به میدان نهادند و به همین کم و کیف از سپاه معاویه به مقابله با آنان برخاستند. پس از نبردی شدید میان این دو گردان، احدی از طرفین به پایگاه خود باز نگشت و همگی کشته شدند. در هنگام فاصله گیری دو سپاه، تلی از جمجمه ها پدید آمد که به آن «تل الجماجم» می گفتند و در همین نبرد بود که ذو الکلاع، بزرگترین پشتیبان معاویه و آماده کننده قبیله حمیر برای دفاع از جان او، به دست مردی به نام خندف کشته شد و تزلزل عجیبی در میان حمیریان پدید آمد. (3)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 228.

2. وقعه صفین، ص 306.

3. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 5، ص 233؛ وقعه صفین، ص 297؛ الاخبار الطوال، ص 179.

----- صفحه 614

2_ عبید الله بن عمر در شدیدترین لحظات جنگ، به منظور شیطنت و ایجاد اختلاف، کسی را به نزد حضرت مجتبی (علیه السلام) فرستاد و از وی درخواست

ملاقات کرد. فرزند امام (علیه السلام) به اذن آن حضرت با او ملاقات کرد. در ضمن مذاکره، عبید الله به امام مجتبی گفت: پدر تو در گذشته و در حال خون قریش را ریخته است. آیا تو آماده ای که جانشین او باشی و تو را خلیفه مسلمین معرفی کنیم؟ فرزند امام به تندی دست رد بر سینه او زد و آن گاه از طریق علم امامت سرانجام نکبتبار عبیدالله را به او خبر داد و گفت: امروز یا فردا تو را کشته می بینم. آگاه باش که شیطان کار زشت تو را در نظرت زیبا جلوه داده است. راوی می گوید: وی همان روز یا روز بعد با هنگ چهار هزار نفری سبز پوش خود به میدان آمد و در همان روز به دست هانی بن خطاب از قبیله همدان به هلاکت رسید. (1) 3_ معاویه برادر خود عتبه بن ابی سفیان را، که مرد فصیح و زبان آوری بود، به حضور طلبید و به او گفت: با اشعث بن قیس ملاقات کن و او را به صلح و سازش دعوت نما. او به سوی سپاه امام (علیه السلام) آمد و با صدای بلند فرزند قیس را طلبید. به اشعث خبر دادند که مردی از سپاه معاویه با تو قصد ملاقات دارد. گفت نام او را بپرسید. وقتی خبر آوردند که او عتبه فرزند ابی سفیان است گفت: او جوان خوشگذرانی است که باید با او ملاقات کرد. به هنگام ملاقات عتبه به اشعث چنین گفت: اگر بنا بود معاویه با کسی غیر از علی ملاقات کند با تو ملاقات می کرد، چه تو در رأس مردم عراق و بزرگ یمنیان هستی و داماد عثمان و استاندار او بودی. تو خود را با دیگر

فرماندهان سپاه علی قیاس مکن، زیرا اشتر کسی است که عثمان را کشته و عدی بن حاتم مردم را به قتل و تحریک کرده و سعید بن قیس همان است که علی دیه او را برگردن گرفته است و شریح و زحر بن قیس جز هوای نفس چیزی

1. وقعه صفین، ص 297; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 233.

----- صفحه 615 -----

نمی شناسند. تو به عنوان نمک شناسی از اهل عراق دفاع کردی و از روی تعصب با شامیان جنگیدی، به خدا سوگند، می دانید که کار ما و شما به کجا انجامیده است. نمی گویم علی را ترک کن و معاویه را یاری کن، ما تو را به ماندن که صلاح تو و ما در آن است دعوت می کنیم. تاریخ مدعی است که اشعث در نهران سر و سرری با معاویه داشته و مترصد فرصت بوده که مسیر جنگ را به نفع او تغییر دهد. او در آغاز پاسخ خود، از امام (علیه السلام) ستایش کرد و سخنان عتبه را یک به یک رد کرد، ولی در پایان تلویحاً موافقت خود را برای پایان دادن به جنگ اعلام نمود و گفت: شما به ماندن و زندگی کردن

نیازمندتر از ما نیستید. من در این امر می اندیشم و نظر خود را به خواست خدا اعلام می دارم. وقتی عتبه به سوی معاویه بازگشت و او را از موقوف آگاه کرد، معاویه خوشحال شد و گفت: وی علاقه خود را به صلح اعلام کرده است. (1) 4_ معاویه به عمروعاص گفت: شخصیت سرشناس پس از علی، ابن عباس است. او اگر سخن بگوید علی با آن مخالفت نمی کند. هرچه زودتر چاره ای بیندیش که جنگ هستی ما

را از بین برد. ما هرگز به عراق نمی رسیم مگر اینکه مردم شام نابود شوند. عمروعاص گفت: ابن عباس فریب نمی خورد. اگر بتوان او را فریب داد، علی را نیز می توان، اصرار معاویه سبب شد که عمروعاص نامه ای به ابن عباس بنویسد و در پایان نامه شعری نیز ضمیمه آن سازد. وقتی عمرو نامه و سروده خود را به معاویه نشان داد، معاویه گفت: «لا أرى كتابكَ علي رِقَّةٍ شِعْرِكَ». یعنی: هرگز نامه تو به پایه زلالی شعر تو نیست! پیر خدعه و فریب در آن نامه و در ضمن اشعارش، عباس و آل او را ستوده و از

1. وقعه صفین، ص 408.

----- صفحه 616

مالک نکوهش کرده و سرانجام وعده داده بود که اگر جنگ پایان پذیرد ابن عباس عضو شورایی خواهد بود که به وسیله آن امیر معین می گردد. چون نامه به دست ابن عباس رسید آن را به امام (علیه السلام) نشان داد. آن حضرت فرمود: خدا فرزند عاص را بکشد؛ چه نامه فریبنده ای است. هرچه زودتر پاسخ آن را بنویس و شعر او را برادرت فضل که شاعر توانایی است پاسخ بگوید. ابن عباس در پاسخ نامه نوشت: من مردی بی حیاطر از تو در میان عرب ندیدم. دین خود را به بهای کمی فروختی و دنیا را مانند گنهکاران بزرگ می شماری و ریاکارانه زهد میورزی. اگر می خواهی خدا را راضی کنی نخست هوای حکومت مصر را از سر بیرون کن و به خانه خود باز گرد... علی و معاویه یکسان نیستند، همچنان که مردم عراق و شام نیز یکسان نیستند. من خدا را خواسته ام، تو ولایت مصر را. آن گاه اشعاری را که برادر او فضل بر

وزن اشعار عمرو سروده بود ضمیمه نامه کرد و نامه را به امام (علیه السلام) نشان داد. حضرت فرمود: اگر عاقل باشد، دیگر نامه تو را پاسخ نمی گوید. وقتی نامه به دست عمرو رسید آن را به معاویه نشان داد و گفت: تو مرا به نامه نگاری دعوت کردی. اما نه تو را سود بخشید و نه مرا. معاویه گفت: قلب ابن عباس و علی یکی است و همگی فرزندان عبدالمطلب هستند. (1) 5_ هنگامی که معاویه احساس کرد تحرک سربازان امام (علیه السلام) بیشتر شده است و دایره محاصره تنگتر می شود و نزدیک است که پایگاه شامیان سقوط کند، تصمیم گرفت که مستقیماً به ابن عباس نامه بنویسد و یاد آور شود که این جنگ اخگری از عداوت بنی هاشم به بنی امیه است و او را از عواقب این کار بترساند. در این نامه ابن عباس را تطمیع کرد و گفت: اگر مردم با تو بیعت کنند، ما به بیعت با تو آماده ایم.

1. وقعه صفین، ص 414_410 (با کمی تفاوت و حذف اشعار از هر دو نامه); الإمامه والسیاسة، ج 1، صص 99_98.

صفحه 617

چون نامه به دست ابن عباس رسید پاسخ مستدل و دندان شکنی به معاویه نوشت، به گونه ای که معاویه از نوشتن نامه پشیمان شد و گفت: این نتیجه کار خود من است. دیگر تا یک سال نامه ای به او نمی نویسم. (1) عمار و فئه باغیه

خانواده یاسر از خانواده های اصیل اسلامی است که در آغاز اسلام همگی به دعوت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) لبیک گفته و در این راه متحمل شکنجه های شدید شدند و سرانجام یاسر و همسرش سمیه جان خود را در راه آیین توحید و در زیر

شکنجه های ابوجهل و همفکران او از دست دادند. عمار فرزند جوان آن دو در سایه شفاعت جوانان مکه و ابراز انزجار صوری از آیین جدید نجات یافت. خداوند این کار عمار را با آیه زیر بی اشکال اعلام کرد و فرمود: (إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ). (نحل: 106) مگر آن کس که (به گفتن سخن کفر) مجبور گردد، در حالی که قلب او با ایمان آرام است. وقتی داستان عمار و اظهار کفر او به پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) گزارش شد آن حضرت فرمود: نه، هرگز. عمار از سرتا پا

سرشار از ایمان است و توحید با گوشت و خون او عجین شده است. در این هنگام عمار فرا رسید، در حالی که به شدت اشک می ریخت. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) اشکهای او را پاک کرد و یاد آور شد که اگر بار دیگر نیز در چنین تنگنایی قرار گرفت اظهار برائت کند. (2) این تنها آیه ای نیست که در باره این صحابی جانباز فرود آمده، بلکه مفسران نزول دو آیه دیگر را نیز در باره او یاد آور شده اند. (3) او پس از هجرت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به

1. وقعه صفین، صص، 416 _ 414؛ الإمامه والسیاسة، ج1، ص 100.

2. تفسیر طبری، ج 14، ص 122؛ اسباب النزول، ص 212؛ و دیگر تفاسیر.

3. آیات (أَمَّنْ هُوَ قَانَتْ أَنْاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ) (زمر:9) و (وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاهِ وَالْعَشِيِّ) (انعام:52). در این مورد به تفاسیر قرطبی، کشاف، رازی و درالمنثور مراجعه فرمایید.

----- صفحه 618

مدینه، ملازم رکاب او شد و در تمام غزوه ها و برخی از سربیه

ها شرکت جست. پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم)، با اینکه خلافت رسمی مورد رضایت او نبود، ولی تا آنجا که همکاری با دستگاه خلافت به نفع اسلام بود از یاری و همکاری با آن دریغ نکرد. نخستین گامی که پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) پس از ورود به مدینه برداشت، بنای مسجد بود. عمار در ساختن آن بیش از همه زحمت می کشید و به تنهایی کار چند نفر را انجام می داد. صداقت و تعهد او به اسلام سبب شده بود که دیگران او را بیش از تواناییش به کار وادار کنند. روزی عمار شکایت آنان را به حضور پیامبر برد و گفت: این گروه مرا کشتند. پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) در آن هنگام کلام تاریخی خود را گفت که در قلوب همه حاضران نشست، فرمود: «إِنَّكَ لَنْ تَمُوتَ حَتَّى تَقْتُلَكَ

الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ النَّاكِبَةُ عَنِ الْحَقِّ، يَكُونُ آخِرُ زَادِكَ مِنَ الدُّنْيَا شَرَبُهُ لَبَنٌ». (1) تو نمی میری تا وقتی که گروه ستمگر و منحرف از حق تو را بکشد. آخرین توشه تو از دنیا جرعه ای شیر است. این سخن در میان یاران پیامبر منتشر شد و سپس دهان به دهان انتقال یافت و عمّار از همان روز در میان مسلمانان مقام و موقعیت خاصی پیدا کرد، بالأخص که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) او را به مناسبت‌هایی می ستود. در نبرد صفین انتشار خبر شرکت عمّار در سپاه امام (علیه السلام) دل‌های فریب خوردگان سپاه معاویه را لرزاند و برخی را بر آن داشت که در این مورد به تحقیق بپردازند.

1. این حدیث را که یکی از اخبار غیبی پیامبر است محدثان و تاریخ‌نگاران نقل کرده

اند و سیوطی در کتاب خصایص بر تواتر آن تصریح کرده است و مرحوم علامه امینی در الغدیر (ج 9، صص 22_21) مدارک آن را یاد آور شده است. نیز ر.ک. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 21؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 157. صفحه 619

سخنرانی عمّار

عمّار در هنگامی که تصمیم گرفت گام به میدان نهد در میان یاران امام (علیه السلام) برخاست و سخن خود را چنین آغاز کرد: بندگان خدا، به نبرد قومی برخیزید که انتقام خون کسی را می خواهند که به خویش ستم کرد و بر خلاف کتاب خدا حکم نمود و او را گروه صالح، منکر تجاوز، آمر به معروف کشتند. ولی گروهی که دنیای آنان در قتل او به خطر افتاد زبان به اعتراض گشودند و گفتند که چرا او را کشتند. در پاسخ گفتیم که به سبب کارهای بدش کشته شد. گفتند: او کار خلافی انجام نداد! آری، از نظر آنان، عثمان کاری بر خلاف انجام نداد. دینارها در اختیار آنان نهاد و خوردند و چریدند. آنان خواهان خون او نیستند، بلکه لذت دنیا را چشیده اند و آن را دوست دارند و می دانند که اگر در چنگال ما گرفتار شوند از آن خوردنیها و چریدنیها باز خواهند ماند. خاندان امیه در اسلام پیشگام نبوده اند تا از این جهت شایسته فرمانروایی باشند. آنان مردم را فریفتند و ناله «امام ما مظلومانه کشته شد» سر دادند تا بر مردم ظالمانه حکومت و سلطنت کنند. این حيله ای است که از طریق آن به آنچه که می بینید رسیده اند. اگر چنین خدعه ای به کار نمی بردند دو نفر هم با آنان بیعت نمی کرد و به یاریشان بر نمی خواست. (1) عمّار این سخنان را گفت و به

سوی میدان روانه شد و یاران او به دنبالش به راه افتادند. وقتی خیمه عمروعاص در چشم انداز او قرار گرفت و فریاد برداشت که: دین خود را در مقابل حکومت مصر فروختی. وای بر تو، این نخستین بار نیست که بر اسلام ضربه زدی. و چون چشم او به قرارگاه عبید الله بن عمر افتاد فریاد زد: خدا تو را نابود سازد. دین خود را به دنیای دشمن خدا و اسلام فروختی. وی در پاسخ

1. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 157؛ وقعه صفین، ص 319؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 21.

----- صفحه 620

گفت: نه، من قصاص خون شهید مظلوم را می خواهم. عمار گفت: دروغ می گویی. به خدا سوگند، می دانم که تو هرگز خواهان رضای خدا نیستی. تو اگر امروز کشته نشوی فردا می میری. بنگر که اگر خدا بندگان خود را با نیت آنان کیفر و پاداش دهد نیت تو چیست. (1) آن گاه، در حالی که گرداگرد او را یاران علی (علیه السلام) گرفته بودند، گفت: خدایا تو می دانی که اگر بدانم رضای تو در این است که خود را در این دریا بیفکنم می افکنم. اگر بدانم رضای تو در این است که لبه شمشیر را بر شکم قرار دهم و بر آن خم شوم که از آن طرف به در آید چنین خواهم کرد. خدایا می دانم و مرا آگاه ساختی که امروز عملی که تو را بیش از هر چیز راضی سازد جز جهاد با این گروه نیست، و اگر می دانستم که جز این عمل دیگری هست آن را انجام می دادم. (2) واکنش شرکت عمار در سپاه امام (علیه السلام)

شخصیت عمار و سوابق انقلابی او امری نبود که بر اهل شام پوشیده باشد. گفته پیامبر

اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره او عالمگیر شده بود. آنچه بر مردم شام تا حدودی پوشیده بود شرکت عمار در سپاه امام (علیه السلام) بود. وقتی خبر شرکت احتمالی او در سپاه علی (علیه السلام) به درون سپاه شام نفوذ کرد، کسانی که تحت تأثیر تبلیغات مسموم معاویه قرار گرفته بودند در صدد تحقیق بر آمدند. یکی از این افراد شخصیت معروف یمنی ذوالکلاع بود که در بسیج کردن قبایل حمیری به سود معاویه فوق العاده مؤثر بود. اکنون نور حق بر قلب او تافته بود و می

خواست حقیقت را دریابد. لذا تصمیم گرفت با ابونوح، یکی از سران قبیله حمیر، که در کوفه سکنی داشت و در سپاه امام (علیه السلام) شرکت کرده بود، تماس بگیرد. از این جهت، ذوالکلاع خود را به صف مقدم سپاه معاویه رسانید و از آنجا فریاد زد:

1. وقعه صفین، ص 336; اعیان الشیعه، ج 1، ص 496، طبع بیروت.

2. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 21; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 157; وقعه صفین، ص 320.

----- صفحه 621

می خواهم با ابونوح حمیری از تیره کلاع سخن بگویم. ابونوح با شنیدن این فریاد جلو آمد و گفت: تو کیستی؟ خود را معرفی کن. ذوالکلاع: من ذوالکلاعم. درخواست می کنم نزد ما بیا. ابونوح: به خدا پناه می برم که تنها به سوی شما بیایم، مگر با گروهی که در اختیار دارم. ذوالکلاع: تو در پناه خدا و رسول او و در امان ذوالکلاع هستی. من می خواهم در باره موضوعی با تو سخن بگویم. از این رو، تنها از صف بیرون بیا و من نیز تنها بیرون می آیم و در میان دو صف با هم

سخن می گوئیم. هر دو از صفوف خود جدا شدند و در میان دو صف با هم به مذاکره پرداختند. ذوالکلاع: من به این جهت تو را دعوت کردم که در گذشته (در دوران حکومت عمر بن الخطاب) از عمروعاص حدیثی شنیده ام. ابونوح: آن حدیث چیست؟ ذوالکلاع: عمروعاص گفت که رسول خدا فرمود: اهل شام و اهل عراق با هم روبرو می شوند، حق و پیشوای هدایت در یک طرف است و عمار نیز با آن طرف خواهد بود. ابونوح: به خدا سوگند که عمار با ماست. ذوالکلاع: آیا در جنگ با ما کاملاً مصمم است؟ ابونوح: بلی، سوگند به خدای کعبه که او در نبرد با شما از من مصمّمتر است. و اراده شخص من این است که ای کاش همه شما یک نفر بودید و همه را سر می بریدم و پیش از همه از تو آغاز می کردم، در حالی که تو فرزند عمومی من هستی. ذوالکلاع: چرا چنین آرزویی داری، در حالی که من پیوند خویشاوندی را قطع

نکرده ام و تو را از اقوام نزدیک خود می دانم و دوست ندارم تو را بکشم. ابونوح: خدا در پرتو اسلام یک رشته از پیوندها را بریده و افراد از هم گسسته را به هم پیوند داده است. تو و یاران تو پیوند معنوی خود را با ما گسسته اید. ما بر حق و شما بر باطل هستید، به گواه اینکه سران کفر و احزاب را یاری می کنید. ذوالکلاع: آیا آماده ای که با هم به درون صفوف شام برویم؟ من به تو امان می دهم که در این راه نه کشته شوی و نه چیزی از تو گرفته شود و نه ملزم به بیعت گردی، بلکه هدف این

است که عمروعاص را از وجود عمّار در سپاه علی آگاه سازی، شاید خدا میان دو لشکر صلح و آرامش پدید آورد. ابونوح: من از مکر تو و یاران تو می ترسم. ذوالکلاع: من ضامن گفتار خود هستم. ابونوح رو به آسمان کرد و گفت: خدایا تو می دانی که ذوالکلاع چه امانی به من داد. تو از آنچه در دل من است آگاه هستی؛ مرا حفظ کن. این را گفت و با ذوالکلاع به سوی سپاه معاویه گام برداشت. وقتی به مقرّ عمروعاص و معاویه نزدیک شد مشاهده کرد که هر دو مردم را به جنگ تحریک می کنند. ذوالکلاع رو به عمروعاص کرد و گفت: آیا مایلی با مردی خردمند و راستگو در باره عمّار یاسر مذاکره کنی؟ عمروعاص: آن شخص کیست؟ ذوالکلاع اشاره به ابونوح کرد و گفت: او پسر عموی من و از اهل کوفه است. عمروعاص رو به ابونوح کرد و گفت: من در چهره تو نشانه ای از ابوتراب می بینم. ابونوح: بر من نشانه ای از محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و یاران اوست و بر چهره تو نشانه ای از ابوجهل و فرعون است. در این هنگام ابوالأعور، یکی از فرماندهان سپاه معاویه برخاست و شمشیر خود را کشید و گفت: این دروغگو را که نشانه ای از ابوتراب بر او

هست باید بکشم که تا این حد جرأت دارد که در میان ما به ما دشنام می دهد. ذوالکلاع گفت: سوگند به خدا، اگر دست به سوی او دراز کنی بینی تو را با شمشیر خرد می کنم. این مرد پسر عموی من است و با امان من وارد این جرگه شده است. او را آورده ام تا شما را در باره عمّار، که پیوسته پیرامون آن

به جدال برخاسته اید، آگاه سازد. عمروعاص: تو را به خدا سوگند می دهم که راست بگویی. آیا عمّار یاسر در میان شماست. ابونوح: پاسخ نمی گویم مگر اینکه از علت این سؤال آگاه گردم. در حالی که گروهی از یاران پیامبر با ما هستند که همگی

در نبرد با شما مصمم اند. عمروعاص: از پیامبر شنیدم که عمّار را گروه ستمگر می کشد و بر عمّار شایسته نیست که از حق جدا گردد و آتش بر او حرام است. ابونوح: به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند که او با ماست و او بر قتال با شما آماده است. عمروعاص: او آماده نبرد با ماست؟! ابونوح: بلی، سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست که در نبرد جمل به من گفت که ما بر اصحاب جمل پیروز می شویم و دیروز به من گفت: اگر شامیان بر ما هجوم بیاورند و ما را به سرزمین «هجر» برانند دست از نبرد بر نمی داریم، زیرا می دانیم که ما بر حق و آنان بر باطلند و کشتگان ما در بهشت و کشتگان آنان در دوزخ اند. عمروعاص: می توانی کاری انجام دهی که من با عمّار ملاقات کنم؟ ابونوح: نمی دانم، ولی کوشش می کنم که این ملاقات انجام بگیرد. از این جهت، از آنان جدا شد و در میان سپاه امام (علیه السلام) به سوی نقطه ای که عمّار در آنجا بود رهسپار گردید و سرگذشت خود را از آغاز تا پایان برای او شرح داد و افزود که

----- صفحه 624 -----

یک گروه دوازده نفری که عمروعاص یکی از آنهاست می خواهند با تو ملاقات کنند. عمّار آمادگی خود را برای ملاقات اعلام کرد. سپس گروهی که همگی سواره نظام

بودند به آخرین نقطه از سپاه امام حرکت کردند و مردی به نام عوف بن بشر از گروه عمّار جدا شد و خود را به قلمرو سپاه شام رسانید و با صدای بلند گفت: عمروعاص کجاست؟ گفتند: اینجاست. عوف جایگاه عمّار را نشان داد. عمرو درخواست کرد که عمار به سوی شام حرکت کند. عوف پاسخ داد که از حيله و خدعه شما در امان نیست. سرانجام قرار شد که هر دو نفر، در حالی که آن دو را گروهی حمایت کنند، در میان دو خط به مذاکره بپردازند، هر دو گروه به سوی نقطه مورد توافق حرکت کردند ولی احتیاط را از دست ندادند و به هنگام پیاده شدن دستهایشان در حمایل شمشیرها قرار داشت. عمرو، به هنگام دیدار عمّار، با صدای بلند به گفتن شهادتین آغاز کرد تا از این طریق علاقه خود را به اسلام ابراز دارد. ولی عمّار فریب او را نخورد و فریاد کشید: ساکت شو، تو در حیات پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و پس از او، آن را ترک کردی، اکنون چگونه به آن شعار می دهی؟ عمروعاص با بی شرمی گفت: عمّار، ما برای این مسئله نیامده ایم. من تو را مخلصترین فرد در این سپاه یافتم و خواستم بدانم که چرا با ما جنگ می کنید، در حالی که خدا و قبله و کتاب همه ما یکی است. عمّار پس از گفتگوی کوتاهی گفت: پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) به من خبر داده است که من با پیمان شکنان و منحرفان از راه حق نبرد خواهم کرد. با پیمان شکنان نبرد کردم و شما همان منحرفان از راه حق هستید و اما نمی دانم خارجان از دین را درک می کنم یا نه. سپس رو به عمرو

کرد و گفت: ای عقیم، تو می دانی که پیامبر در باره علی گفت که: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَ عَادِ مَنْ عَادَاهُ». مذاکرات هر دو گروه، پس از گفتگویی پیرامون قتل عثمان به پایان رسید و هر دو از هم فاصله گرفتند و به مراکز خود بازگشتند. (1)

1. وقعه صفین، صص 336_332; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج8، صص 22_16.

----- صفحه 625 -----

از این ملاقات روشن شد که آنچه که عمروعاص نمی خواست کسب آگاهی از شرکت عمّار در سپاه امام (علیه السلام) بود، زیرا او سران سپاه علی (علیه السلام) را به خوبی می شناخت و لذا به تسلیم در برابر منطق عمّار به جدال و جنجال پرداخت و مسئله قتل عثمان را به میان کشید تا از او اقرار بگیرد که در قتل خلیفه دست داشته است و از این طریق شامیان ناآگاه را به شورش وادارد. البته معاویه و عمروعاص شانس آوردند که ذوالکلاع قبل از عمّار به قتل رسید، چه اگر بعد از شهادت عمّار یاسر او زنده بود دیگر عمروعاص نمی توانست با حرفهای بی اساس خود او را فریب دهد و خود او در میان سپاه شام مشکل بزرگی برای معاویه و عمروعاص می شد. لذا پس از کشته شدن ذوالکلاع و شهادت عمّار یاسر، عمروعاص خطاب به معاویه گفت: من نمی دانم به قتل کدام یک از آن دو باید خوشحال شوم، به قتل ذوالکلاع یا عمّار یاسر؟ به خدا قسم اگر ذوالکلاع بعد از قتل عمّار یاسر زنده می بود تمام اهل شام را به جانب علی (علیه السلام) باز می گرداند. (1) رشادتهای امام (علیه السلام) در نبرد صفین

امام (علیه السلام)، به عنوان فرمانده

کلّ قوا، به سان معاویه یا عمروعاص نبود که در امنترین نقطه و در میان خیمه ای قرار گیرد و دیوارهایی از قهرمانان سپاه حفظ و حراست او را برعهده بگیرند و در لحظات خطر پا به فرار بگذارد. بلکه آن حضرت نقش فرماندهی خود را با گردش در قسمتهای مختلف سپاه ایفا می کرد و در سخت ترین لحظات نیز، پیشاپیش سپاهیان می جنگید و کلید پیروزی در

حملات سنگین در دست مبارک و پر قدرت او بود. در این صفحات نمونه هایی را از رشادتهای آن حضرت یاد آور می شویم. تفصیل مطلب در کتابهای تاریخ نقلی از جمله «وقعه صفین» نوشته ابن مزاحم و «تاریخ طبری» مندرج است، که علاقه مندان می توانند به آن کتابها مراجعه

1. کامل ابن اثیر، ج3، ص 157.

----- صفحه 626

بفرمایند. 1_ امام (علیه السلام) در میان رگبار تیر

نظم میمنه سپاه امام (علیه السلام) با کشته شدن فرمانده آن عبدالله بن بدیل دچار اختلال شد. معاویه، حبیب بن مسلمه را بر سرکوبی باقیمانده قسمت میمنه مأمور کرد. متقابلاً سهل بن حنیف برای سروسامان بخشیدن به این بخش از سپاه امام (علیه السلام) مأموریت یافت ولی این تلاش به نتیجه نرسید و گردانهای متحیر و سرگردان بخش میمنه به قلب سپاه، که امام (علیه السلام) آن را رهبری می کرد، پیوستند. در اینجا تاریخ از پامردی قبیله ربیع و جبن و فرار قبیله مضر سخن می گوید. امام (علیه السلام) در چنان شرایطی گام به پیش نهاد و شخصاً وارد نبرد شد. زید بن وهب، خبرنگار جنگ صفین، می گوید: من امام (علیه السلام) را در میان رگبار تیرها می دیدم که تیرهای دشمن به خطا می رفت و از میان گردن و شانه او

عبور می کرد. فرزندان امام (علیه السلام) از آن بیم داشتند که آن حضرت در میان تیرباران شدید دشمن آسیب ببیند. لذا، برخلاف میل امام، به عنوان سپر بلا دور او را گرفتند ولی امام بر خلاف خواست آنان، به پیش می رفت و دشمن را عقب می زد. ناگهان در پیشاپیش امام، غلام وی به نام کیسان با غلام ابوسفیان به نام احمر درگیر شدند و حادثه به قتل کیسان منجر شد. غلام ابوسفیان، مغرور از پیروزی خود، با شمشیر برهنه به سوی امام آمد، ولی آن حضرت در نخستین لحظه مقابله، دست در گریبان زره او افکند و او را به سوی خود کشید و بلند کرد و آنچنان محکم به زمین کوفت که شانه و بازوان

او شکست. سپس او را رها ساخت. در این هنگام فرزندان امام، حسین (علیه السلام) و محمد حنفیه، با شمشیرهای خود به حیات او پایان دادند و به سوی امام بازگشتند. امام رو به فرزند دلبنده خود حسن (علیه السلام) کرد و گفت: چرا مانند برادرانش در کشتن او شرکت نجست. فرزند امام پاسخ داد: «كَفَيَانِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ». یعنی آن

----- صفحه 627 -----

دو برادر کفایت می کردند. زید بن وهب می گوید: امام (علیه السلام) هر چه به لشکر شام نزدیکتر می شد به سرعت خود می افزود. امام مجتبی (علیه السلام) از ترس اینکه سپاه معاویه امام (علیه السلام) را محاصر کند و حیات او مورد مخاطره قرار گیرد، رو به آن حضرت کرد و گفت: ضرر ندارد که کمی توقف فرمایی تا یاران ثابت قدم وفداکار تو، افراد قبیله ربیع، به تو برسند. امام (علیه السلام) در پاسخ فرزند گفت: «إِنَّ لِأَبِيكَ يَوْمًا لَنْ يَعْدُوهُ وَ لَا يُبْطِئُ بِهِ عَنْهُ السَّعْيُ وَ لَا يُعَجَّلُ بِهِ

إِلَيْهِ الْمَشْيُ. إِنَّ أَبَاكَ وَاللَّهِ لَا يُبَالِي وَقَعَ عَلَى الْمَوْتِ أَوْ وَقَعَ الْمَوْتُ عَلَيْهِ». (1) برای پدر تو روز معینی است که از آن تجاوز نمی کند؛ نه توقف آن را کند می کند و نه پیشروی به سوی دشمن آن را جلو می اندازد. پدرت واهمه ندارد که خود به استقبال مرگ برود یا مرگ به سوی او آید. ابواسحاق می گوید: امام (علیه السلام) در یکی از روزهای صفین، در حالی که نیزه کوچکی در دست داشت، بر یکی از فرماندهان سپاه خود به نام سعید بن قیس گذشت. او به امام گفت: نمی ترسی که با این نزدیکی به دشمن، ناگهان به دست آنها کشته شوی؟ امام (علیه السلام) در پاسخ او فرمود: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَفَظَةٌ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَنْ يَتَرَدَّى فِي قَلْبٍ أَوْ يَخْرَّ عَلَيْهِ حَائِطٌ أَوْ تُصِيبَهُ آفَةٌ. فَإِذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَوْا بَيْنَهُ وَ بَيْنَهُ». (2) هیچ کس نیست مگر اینکه از جانب خدا بر او نگهبانانی است که او را، از اینکه در دل چاه پرتاب شود یا زیر دیوار بماند یا آفتی به او برسد، حفظ می کنند. پس آنگاه که تقدیر الهی فرار رسد، او را رها می کنند و او در تیررس سرنوشت قرار می گیرد.

1. وقعه صفین، صص 248_250؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 198_200؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، صص 10_11؛ کامل ابن اثیر، ج 3، صص 151_152.

2. وقعه صفین، ص 250؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، ص 199.

----- صفحه 628

2_ کشتن حریت غلام معاویه

در میان سپاه شام بزرگترین قهرمان حریت غلام معاویه بود. او گاهی لباس

معاویه را بر تن می کرد و به نبرد می پرداخت و افراد ناآگاه گمان می بردند که معاویه می جنگد. روزی معاویه او را خواست و گفت: از مبارزه با علی بپرهیز، ولی با نیزه خود هرکسی را خواستی نشانه بگیر. وی به سوی عمروعاص رفت و سخن معاویه را به او بازگو کرد. عمرو (به هر نیتی بود) نظر معاویه را تخطئه کرد و گفت: اگر تو قرشی بودی معاویه دوست می داشت که علی را بکشی، ولی او نمی خواهد چنین افتخاری نصیب غیر قرشی گردد. پس اگر فرصت داد بر علی نیز حمله کن. اتفاقاً در همان روز امام (علیه السلام) در جلو سواره نظام خود به سوی میدان آمد. حریت، تحت تأثیر سخن عمرو، امام (علیه السلام) را به مبارزه طلبید. امام، پس از خواندن رجز، گام به پیش نهاد و نبرد را آغاز کرد و در همان لحظات نخست ضربتی بر او زد و او را دو نیم کرد. وقتی خبر به معاویه رسید، بیش از حد متأثر شد و در نکوهش عمروعاص که او را فریب داده بود اشعاری سرود که دو بیت آن رامی آوریم: حَرِیْثُ أَلَمْ تَعْلَمْ وَ جَهْلَكَ ضَائِرٌ *** بَانَ عَلِيًّا لِلْفَوَارِسِ قَاهِرٌ وَ أَنْ عَلِيًّا لَمْ يُبَارِزَهُ فَارِسٌ *** مَنِ النَّاسِ إِلَّا أَفْصَدَتْهُ الْأَطْفَارُ حَرِیْثُ (ای قهرمان شکست خورده من!)، آیا نمی دانستی که علی بر تمام قهرمانان قاهر و پیروز است. با علی، قهرمانی به مبارزه بر نخاست مگر اینکه چنگالهای او به خطا نرفت و او را از پای در آورد. قتل حریت موجی از ترس و خشم در سپاه معاویه پدید آورد. قهرمان دیگری به نام عمرو بن الحصین گام به میدان نهاد تا انتقام او را از امام (علیه)

السلام) بگیرد، ولی هنوز با آن حضرت روبرو نشده بود که به دست یکی از فرماندهان سپاه امام (علیه السلام)

----- صفحه 629

به نام سعید بن قیس از پای در آمد. (1) 3_ امام (علیه السلام) معاویه را به مبارزه می طلبد

روزی امام (علیه السلام) به وسط میدان آمد و در میان دو صف متخاصم قرار گرفت و خواست که برای آخرین بار حجت را بر معاویه تمام کند. امام (علیه السلام): معاویه، معاویه، معاویه! معاویه به مأموران مخصوص خود گفت: بروید و مرا از مقصود او آگاه سازید. مأموران: چه می گوئی فرزند ابوطالب؟ امام (علیه السلام): می خواهم یک کلمه با او سخن بگویم. مأموران رو به معاویه: علی می خواهد با شخص تو سخن بگوید. در این هنگام معاویه همراه با عمرو عاص به سوی میدان حرکت کردند و در برابر امام (علیه السلام) قرار گرفتند. امام (علیه السلام)، بدون اینکه به عمرو عاص توجه کند، رو به معاویه کرد و گفت: وای بر تو، چرا مردم در میان ما، یکدیگر را بکشند؟ چه بهتر که گام به میدان مبارزه بگذاری تا با یکدیگر به نبرد برخیزیم تا هر کدام از ما که پیروز شد زمام امور مردم را به دست خواهد گرفت. معاویه: عمرو عاص در این باره چه نظر می دهی؟ عمرو: علی از در انصاف وارد شده است و اگر تو رو برگردانی لگه ننگی بر دامن تو و خاندانت می نشیند که تا عرب در جهان زنده است هرگز شسته نخواهد شد. معاویه: عمرو، هرگز مانند من فریب تو را نمی خورد. هیچ قهرمانی با علی به

1. وقعه صفین، صص 273_ 272; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 216_ 215; الاخبار الطوال، ص 176.

----- صفحه 630

نبرد برنخاسته مگر اینکه زمین با خون

او سیراب شده است. این جمله را گفت و هر دو نفر به سوی صفوف خود بازگشتند. امام (علیه السلام) نیز لبخندی زد و به جایگاه خود بازگشت. معاویه رو به عمرو کرد و گفت: چقدر تو مرد ابلهی هستی. وافزود: گمان می کنم پیشنهاد تو جدی نبود و آمیخته با شوخی بود. (1) شجاعت فرزند شهید

هاشم مرقال از فرماندهان شجاع و توانای سپاه امام (علیه السلام) بود و سوابق درخشان او در فتوحات اسلامی بر کسی پوشیده نبود. انتظار می رفت که شهادت او سستی چشمگیری در سپاه امام پدید آورد، ولی خطابه آتشین فرزند وی وضع را دگرگون کرد و رهروان راه او را در پیمودن آن مصمّمتر ساخت. او پرچم پدر را به دست گرفت (2) و رو به جانبازان راه حق و حقیقت کرد و گفت: هاشم بنده ای از بندگان خدا بود که روزی او محدود و کارهایش در دفتر الهی مضبوط بود. اجلش فرا رسید و خدایی که نمی توان با او به مخالفت برخاست او را به سوی خود فرا خواند و او نیز به لقاء الله پیوست. او در راه پسر عمّ پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) جهاد کرد، در راه نخستین مؤمن به پیامبر و آگاهترین مردم به آیین خدا و مخالف سرسخت دشمنان خدا - همانان که حرام خدا را حلال می شمردند و در میان مردم با جور و ستم حکومت می کنند و شیطان بر آنان پیروز شده و کارهای زشتشان را در نظرشان زیبا جلوه داده است.

1. وقعه صفین، صص 275_274؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 5، صص 218_217؛ الاخبار الطوال، صص 177_176؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 23؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 158 (با کمی تفاوت).

2. الاخبار الطوال، ص

184؛ مروج الذهب، ج 2، ص 393؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، ص 29.

----- صفحه 631

بر شماست جهاد با کسانی که با روش پیامبر مخالفت کرده و حدود الهی را تعطیل نموده و با دوستان او به مخالفت برخاسته اند. در این جهان، جان پاک خود را در راه اطاعت خدا نثار کنید تا به عالیترین مقام در آخرت نایل آید (تا آنجا که گفت: فَلَؤْ لَمْ یَكُنْ ثَوَابٌ وَلَا عِقَابٌ وَلَا جَنَّةٌ وَلَا نَارٌ لَّكَانَ الْقِتَالُ مَعَ عَلِيٍّ أَفْضَلَ مِنَ الْقِتَالِ مَعَ مُعَاوِيَةَ ابْنِ أَكْلِهِ الْأَكْبَادِ. وَكَيْفَ وَ أَنْتُمْ تَرْجُونَ مَا تَرْجُونَ (1) اگر بر فرض، پاداش و کیفر و بهشت و دوزخ نیز در کار نباشد، نبرد در رکاب علی بهتر از نبرد همراه با معاویه فرزند جگر خواره است. و چگونه چنین نباشد در حالیکه شما امیدوارید به آنچه که امید دارید. هنوز طنین

آهنگ سخنان فرزند فرمانده شهید قطع نشده بود که ابوالطفیل صحابی، که از شیعیان مخلص امام (علیه السلام) بود، اشعاری در رثای هاشم سرود که به نقل نخستین بیت آن اکتفا می‌ورزیم: یا هاشِمَ الْخَيْرِ جَزَيْتَ الْجَنَّةَ *** قَاتَلْتَ فِي اللَّهِ عَدُوَّ السَّنَةِ (2) روباهی در چنگال شیر

شدت نبرد و فشار جنگ عرصه را بر شامیان تنگ ساخت و آتش افروزان جنگ برای تسکین دیگران ناچار شدند که خود نیز گام به میدان نهند تا زبان مخالفان را کوتاه سازند. عمروعاص دشمنی داشت به نام حارث بن نصر که اگر چه هر دو شاگرد یک مکتب بودند اما بدخواه یکدیگر به شمار می رفتند. حارث در سروده خود از عمرو انتقاد کرد که وی چرا در مبارزه با علی شرکت نمی کند و فقط دیگران را روانه میدان می سازد.

اشعار او در میان سپاه شام منتشر شد و عمرو ناچار گردید، ولو برای یک بار، در میدان نبرد با امام روبه رو شود. ولی این روباه میدان سیاست، در

1. وقعه صفین، ص 356; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، ص 29.

2. وقعه صفین، ص 359.

میدان نبرد نیز حيله گر بود. وقتی با امام (علیه السلام) مواجه شد آن حضرت به او مهلت نداد و با فشار نیزه او را نقش زمین کرد. عمرو که از جوانمردی امام آگاه بود فوراً با کشف عورت خود، امام را از تعقیب خود منصرف کرد و امام چشم خود را فرو بست و از او روی برگرداند. (1) رویارویی عمروعاص با مالک

رشادت مالک در میدان نبرد خواب از دیدگان معاویه ربوده بود. لذا، به مروان بن حکم دستور داد که به کمک گروهی به حیات مالک خاتمه دهد. ولی مروان این مسئولیت را نپذیرفت و گفت: نزدیکترین فرد به تو عمروعاص است که حکومت مصر را به او وعده کرده ای. چه بهتر که این مسئولیت را بر دوش او بگذاری. او رازدار توست، نه من؛ او را مورد عطای خود قرار داده و مرا در جرگه محرومان وارد کرده ای. معاویه، از روی ناچاری، به عمروعاص مأموریت داد که با گروهی به نبرد مالک بپردازد، زیرا تدابیر جنگی و شجاعت بی همتای او صفوف شامیان را درهم کوبیده بود. عمرو، که از سخنان مروان آگاه بود، به ناچار مأموریت را پذیرفت، اما مگس کجا و عرصه سیمرغ کجا؟ عمروعاص به هنگام روبه رو شدن با اشتر لرزه بر اندامش افتاد، اما ننگ فرار از میدان را نیز نپذیرفت. رجز خوانی

هر دو طرف به پایان رسید و به یکدیگر حمله بردند. عمرو به هنگام حمله اشتر خود را عقب کشید و نیزه مالک خراشی در چهره او پدید آورد. عمرو، از ترس جان، زخم صورت را بهانه کرد و با یک دست عنان اسب و با دست دیگر صورت خود را گرفت و با سرعت به سوی سپاه شام گریخت. فرار او از میدان نبرد سبب اعتراض سربازان به معاویه شد که چرا چنین فرد ترسو و بی عرضه ای را بر آنها امیر کرده است. (2)

1. وقعه صفین، ص 423؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 313؛ اعیان الشیعه، ج 1، ص 501.

2. وقعه صفین، صص 441_440؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، ص 79.

در یکی از روزها اشتر در میان صفوف عراقیان فریاد زد: آیا در میان شما کسی هست که جان خود را در مقابل رضای خدا بفروشد؟ جوانی به نام اثال بن حجل گام به میدان نهاد، معاویه نیز فرد سالمندی را به نام حجل برای مبارزه با آن جوان روانه میدان ساخت. طرفین در حالی که نیزه های خود را به سمت یکدیگر نشانه می رفتند، به بیان نسب خود پرداختند. ناگهان روشن شد که آنان پدر و پسرند. از این رو، از اسب پیاده شدند و دست در گردن یکدیگر افکندند. پدر به پسر گفت: پسر جان، به سوی دنیا بیا! پسر گفت: پدر جان، رو به آخرت آور، که شایسته تو این است که اگر من هوای دنیا کنم و به سوی شامیان بروم تو مرا از این راه باز می داری. تو در باره علی و افراد مؤمن صالح چه می گویی؟ سرانجام بر این

تصمیم گرفتند که هر دو به جایگاه پیشین خود بازگردند. (1) در نبردی که اساس آن را دفاع از عقیده تشکیل می دهد هر نوع پیوندی، جز پیوند دینی، سست و ناتوان است. ضعف روحیه سپاهیان شام

ابرهه یکی از فرماندهان سپاه معاویه بود که از فزونی کشتگان سپاه معاویه رنج می برد و به چشم خود می دید که شامیان قربانی هوا و هوس فردی به نام معاویه شده اند که برای حفظ حکومت غصبی خود دست به چنین نبرد وحشت زایی زده است. از این رو، در میان یمنیهای مقیم شام فریاد زد: وای بر شمایی مردم یمن، ای کسانی که خواهان فنای خود هستید؛ این دو نفر (علی و معاویه) را به حال

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، ص 82؛ وقعه صفین، ص 443.

خود واگذارید تا با هم به نبرد پردازند و هر کدام که پیروز شدند ما از او پیروی می کنیم. وقتی سخنان ابرهه به امام (علیه السلام) رسید فرمود: سخن بسیار استواری گفته است. من از روزی که وارد سرزمین شام شده ام سخنی به این خوبی نشنیده ام. انتشار این پیشنهاد معاویه را سخت لرزاند و خود را به آخرین نقطه سپاه رسانید و به اطرافیان خود گفت: در خرد ابرهه خلل پدید آمده است. در حالی که مردم یمن به اتفاق می گفتند که ابرهه از نظر دین و خرد و شجاعت برترین

آنهاست. در این اوضاع، برای حفظ حیثیت و روحیه سپه شام، عروه دمشقی گام به میدان نهاد و فریاد زد: اگر معاویه از مبارزه با علی سرباز زد، ای علی آماده مبارزه با من باش. دوستان امام (علیه السلام) خواستند او را از مقابله با وی

(به سبب دنائتی که داشت) باز دارند، ولی امام نپذیرفت و فرمود: معاویه و عروه در نظر ما یکسانند. این بگفت و بر او حمله برد و با یک ضربت او را دو نیم کرد، به نحوی که هر نیمی به یک طرف افتاد. هر دو سپاه از شدت ضربت علی (علیه السلام) تکان خوردند. آن گاه امام (علیه السلام) به نعلش دو نیم شده او چنین خطاب کرد: سوگند به خدایی که پیامبر را به پیامبری برانگیخت، آتش را دیدی و پشیمان شدی. در این هنگام پسر عموی عروه به انتقام او برخاست و خواهان مبارزه با امام (علیه السلام) شد و او نیز با ضربت شمشیر امام به عروه ملحق گردید. (1) تاریخ تکرار می شود

زهره مردم شام از شجاعت بی همتای امام (علیه السلام) در میدان نبرد آب شده بود. معاویه، که از بالای تپه ای اوضاع را مشاهده می کرد، بی اختیار به نکوهش مردم شام پرداخت و گفت: نابود شوید؛ آیا در میان شما کسی نیست که ابوالحسن را به هنگام مبارزه یا از طریق ترور یا به وقت آمیختن دو سپاه با هم و در پوشش گرد و غبار از پای در آورد؟ ولید بن عتبه، که در کنار معاویه ایستاده بود، به او گفت: تو

1. وقعه صفین، ص 455؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، ص 94.

به این کار از دیگران اولی هستی. معاویه گفت: علی یک بار مرا به مبارزه دعوت کرد، ولی من هرگز به میدان او نمی روم، چه سپاه برای حفظ فرمانده است. سرانجام بَسر بن اَرتاه را تشویق به مقابله با امام (علیه السلام) کرد و گفت: با او در گرد و غبار به مقابله برخیز. پسر عموی بَسر، که

تازه از حجاز وارد شام شده بود، او را از این کار بازداشت، ولی بَسْر به سبب قولی که به معاویه داده بود روانه میدان شد و در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود علی (علیه السلام) را به مبارزه دعوت کرد. ضربت نیزه امام (علیه السلام) او را نقش بر زمین ساخت و او همچون عمروعاص دست به کشف عورت خود زد و امام از تعقیب او منصرف شد. (1) اصرار معاویه بر صلح

جنگ تمام عیار در صفین، به سبب طولانی شدن و فزونی تلفات سپاه شام، معاویه را برآن داشت که به هر نحو که ممکن است امام (علیه السلام) را به صلح و سازش و متارکه نبرد و بازگشت هر دو سپاه به منطقه اولیه و ادار سازد و این کار را از طرقی آغاز کرد که اهم آنها سه راه بود: 1_ مذاکره با اشعث بن قیس. 2_ مذاکره با قیس بن سعد. 3_ نگارش نامه به امام (علیه السلام). اما این نقشه ها به جهت قوت روحیه سپاه امام (علیه السلام) نقش بر آب شد، تا اینکه سرانجام حادثه «لیله الهریر» رخ داد و نزدیک بود سازمان نظامی معاویه به کلی متلاشی شود. اما فریبکاری معاویه وساده لوحی عراقیان و تلاش ستون پنجم شام در داخل سپاه امام (علیه السلام) جریان را به نفع سپاه شام تغییر داد. اینک تفصیل مذاکرات ملاقاتهای معاویه: 1_ معاویه برادر خود عتبه بن ابی سفیان را که مرد سخنوری بود به حضور

1. وقعه صفین، ص 459.

----- صفحه 636

طلبید و به او مأموریت داد که با اشعث بن قیس که نفوذ قابل ملاحظه ای در سپاه امام داشت ملاقات کند و از او بخواهد

که بر بازماندگان از طرفین ترحم کند. عتبه خود را به خط مقدم رسانید و از همان جا خود را معرفی کرد و اشعث را طلبید تا پیام معاویه را به او برساند. اشعث او را شناخت و گفت: مرد اسرافگری است که باید با او ملاقات کند. خلاصه پیام عتبه این بود: اگر بنا بود معاویه با کسی جز علی ملاقات کند با تو ملاقات می کرد، چه تو رئیس مردم عراق و بزرگ اهل یمن هستی و داماد عثمان و کارگزار او بودی. حساب تو با مالک و عدی بن حاتم جداست. اشتر قاتل عثمان و عدی جزو محرکان این کار

است. من نمی گویم که علی را ترک کن و معاویه را یاری رسان، بلکه تو را به حفظ باقیماندگان دعوت می کنم که در آن صلاح من و توست. اشعث در پاسخ وی، هرچند به تکریم و تعظیم امام (علیه السلام) پرداخت و گفت که بزرگ عراق و یمن علی است، ولی در پایان سخنان خود، همچون یک دیپلمات، پیشنهاد صلح را پذیرفت و گفت: نیاز شما به حفظ باقیماندگان بیش از ما نیست. وقتی عتبه سخنان اشعث را برای معاویه نقل کرد وی گفت: «قَدْ جَنَحَ لِلْسَّلْمِ»: گرایش به صلح پیدا کرده است. (1) 2_ در حالی که اصحاب پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، از مهاجران و انصار، در گرداگرد امام (علیه السلام) جمع بودند از میان انصار فقط دو نفر به نامهای نعمان بن بشیر و مسلمه بن مخلد با معاویه همکاری می کردند. معاویه از نعمان بن بشیر خواست که با قیس بن سعد، فرمانده شجاع سپاه امام (علیه السلام)، ملاقات کند و با جلب نظر او مقدمات صلح را فراهم آورد. وی در ملاقات خود با قیس بر آسیبهایی که بر طرفین وارد شده

بود تکیه کرد و گفت: «أَخَذَتِ الْحَرْبُ مِنَّا وَ مِنْكُمْ مَا رَأَيْتُمْ فَأَتَقُوا اللَّهَ فِي الْبَقِيَّةِ». یعنی: جنگ از ما و شما آنچه را که می بینی گرفته است. پس در باره

1. وقعه صفین، ص 408; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، ص 61; الامامه والسیاسه ، ج 1، ص 102; اعیان الشیعه، ج 1، ص 503.

باقیماندگان از خدا بترسید (و چاره ای بیندیشید). قیس در پاسخ نعمان بر هواداران معاویه و علی (علیه السلام) تکیه کرد و گفت: در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) ما با صورت و گلوگاه، شمشیر و نیزه های دشمن را پاسخ می گفتیم تا حق پیروز شد، در حالی که کافران از این امر ناراحت بودند. ای نعمان، اینک کسانی که معاویه را یاری می کنند جز یک مشت افراد آزاد شده و بیابانیها و یمنیهای فریب خورده نیستند. علی را بنگر که اطراف او را مهاجران و انصار و تابعان، که خدا از آنان راضی شده است، فرا گرفته اند ولی در اطراف معاویه جز تو و دوست تو (مسلمه بن مخلد) کسی نیست، و هیچیک از شما، نه بدری هستید، نه احدی و نه سوابقی در اسلام دارید و نه آیه ای در باره شما نازل شده است. اگر در این مورد بر خلاف ما حرکت می کنی قبلاً نیز پدر تو به چنین کاری دست زد. (1) 3_ غرض از این ملاقاتها زمینه سازی برای صلح

وسازش بود، ولی مقصود معاویه را فراهم نساخت. از این جهت، ناچار شد که نامه ای به امام (علیه السلام) بنویسد و در آن مطلبی را درخواست کند که در روز نخست یاغیگری خود درخواست کرده بود، یعنی واگذاری حکومت شام به او، بدون اینکه بیعت و اطاعتی بر گردن

او باشد. و آن گاه افزود: ما همگی فرزندان عبد مناف هستیم و هیچیک از ما بر دیگری برتری ندارد، مگر آن کس که عزیزی را خوار و آزادی را بنده نسازد. امام (علیه السلام) دبیر خود ابن ابی رافع را طلبید و به او دستور داد که پاسخ نامه او را به نحوی که املاء می کند بنویسد. متن نامه آن حضرت در نهج البلاغه، تحت شماره 17 آمده است. (2)

1. مقصود ماجرای سقیفه است که بشیر پدر نعمان برای اینکه گوی خلافت را پدر قیس، یعنی سعد بن عباده پسر عموی او، نبرد، برخاست و با ابوبکر بیعت کرد و اتفاق انصار را بر هم زد. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 8، ص 87؛ وقعه صفین، ص 448؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 97.

2. مضمون نامه ای که در نهج البلاغه درج شده است با مضمون آن در الاخبار الطوال (ص 187) و الإمامه والسیاسه (صص 103 و 104) و وقعه صفین (ص 471) تفاوت دارد.

----- صفحه 638 ----- صفحه 639 -----

تغییر مسیر جنگ صفین و تاریخ اسلام

امام (علیه السلام) در روز سه شنبه دهم ماه ربیع الأول سال 38 هجری در ابتدای فجر، که هنوز هوا تاریک بود، نماز صبح را با یاران خود بجا آورد. آن حضرت از ناتوانی و خستگی سپاه شام کاملاً آگاه بود و می دانست که دشمن به آخرین سنگر عقب نشینی کرده و با یک حمله جانانه می توان به خرگاه آتش افروز جنگ معاویه دست یافت. از این رو، به اشتر دستور داد که به تنظیم سپاه بپردازد. مالک، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بود به میان سپاه آمد و در حالی که

بر نیزه خود تکیه کرده بود فریاد کشید: «سَوُّوا صُفُوفَكُمْ رَحِمَكُمُ اللَّهُ» صفهای خود را مرتب کنید. چیزی نگذشت که حمله آغاز شد و از همان ابتدا نشانه های شکست دشمن با فرار آنان از میدان نبرد آشکار گردید. در این موقع، مردی از سپاه شام بیرون آمد و خواستار مذاکره حضوری با امام (علیه السلام) شد. امام در میان دو صف با او به مذاکره پرداخت. او پیشنهاد کرد که هر دو طرف به جایگاه نخستین خود عقب نشینی کند و امام شام را به معاویه واگذار نماید. امام (علیه السلام) باتشکر از پیشنهاد او یاد آور شد که من در این موضوع مدتها اندیشیده ام و در آن جز دو راه برای خود ندیده ام، یا نبرد با یاغیگران یا کفر بر خدا و آنچه که بر پیامبر او نازل شده است. و خدا هرگز راضی نیست که در ملک او عصیان و گناه شود و دیگران در برابر آن سکوت کنند و از امر به معروف و نهی از منکر سرباز زنند. از این رو جنگ با متمردان را بهتر از هم آغوشی با غل و زنجیر یافته ام. آن مرد از جلب موافقت امام (علیه السلام) مأیوس شد و در حالی که آیه (إِنَّا لِلَّهِ

----- صفحه 640 -----

وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) را بر زبان جاری می کرد به سوی سپاه شام بازگشت. (1) نبرد بی امان میان طرفین بار دیگر آغاز گردید. در این نبرد از هر وسیله ممکن استفاده می شد، از تیر و سنگ و از شمشیر و نیزه و عمودهای آهنین که کوه آسا بر سر طرفین فرو می آمد. نبرد تا صبح روز چهارشنبه ادامه داشت. سپاه معاویه در شب آن روز از فزونی کشته ها و زخمیها مانند

سگ زوزه می کشید و از این جهت در تاریخ آن شب چهارشنبه را «لیلۀ الهَریر» خوانده اند. اشتر در میان سربازان حرکت می کرد و می گفت: مردم تا پیروزی به اندازه یک کمان بیش باقی نمانده است و فریاد می زد: «أَلَا مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ لِلَّهِ وَيُقَاتِلُ مَعَ الْأَشْتَرِ حَتَّى يَظْهَرَ أَوْ يَلْحَقَ بِاللَّهِ؟» یعنی: آیا کسی هست که جان خود را به خدا بفروشد و در این راه به همراه اشتر نبرد کند، تا پیروز گردد یا به خدا بپیوندد؟ (2) امام (علیه السلام) در این لحظات حساس در مقابل فرماندهان و افراد

مؤثر سپاه خود سخنرانی کرد و فرمود: ای مردم، می بینید که کار شما و دشمن به کجا انجامیده و از دشمن جز آخرین نفس چیزی باقی نمانده است. آغاز کارها با پایان آن سنجیده می شود. من صبحگاهان آنان را به محکمه الهی خواهم کشید و به زندگی ننگینشان پایان خواهم داد. (3) معاویه از مضمون سخنرانی آن حضرت آگاه شد. لذا رو به عمرو عاص کرد و گفت: این همان شبی است که علی فردای آن کار جنگ را یکسره خواهد کرد. اکنون چه باید کرد؟ عمرو عاص گفت: نه سربازان تو مانند سربازان او هستند و نه تو مانند او هستی. او به انگیزه دینی و عقیدتی نبرد می کند، در حالی که تو به انگیزه دیگر. تو

1. الاخبار الطوال، ص 187; وقعه صفین ص 474; اعیان الشیعه، ج 1، ص 510.

2. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 26; وقعه صفین، 475; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 160.

3. وقعه صفین، ص 476; الاخبار الطوال، ص 188; الامامه والسیاسه، ج 1، ص 108.

----- صفحه 641

خواهان زندگی هستی و او خواهان شهادت. سپاه عراق از پیروزی

تو بر خود می ترسد، در حالی که سپاه شام از پیروزی علی هراسی ندارد. معاویه: پس چه باید کرد؟ عمرو عاص: باید پیشنهادی کرد که اگر بپذیرند دچار اختلاف شوند و اگر نپذیرند نیز دچار دو دستگی گردند; آنان را به کتاب خدا دعوت کن تا میان تو و آنان حاکم باشد. در این صورت تو به خواسته خود نائل می آیی. این مطلب مدتها در ذهن من بود ولی از ابراز آن خودداری می کردم تا وقت آن برسد. معاویه از پختگی نقشه همکار خود تشکر کرد و در صدد اجرای آن بر آمد. بامداد روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الأول، و به قولی سیزدهم صفر، سپاه امام (علیه السلام) بانیرنگ کاملاً بی سابقه ای روبرو

شد و خدمتی که فرزند عاص به طاغیان شام کرد بحق مایه حیات مجدد تیره اموی و بازگشت آنان به صحنه اجتماع شد. سپاه شام، طبق دستور عمرو، قرآنها را بر نوک نیزه ها بستند و صفوف خود را با مصاحف آراستند. قرآن بزرگ دمشق به کمک ده نفر بر نوک نیزه حمل می شد. آن گاه همگی یکصدا شعار سر دادند که: «حاکم میان ما و شما کتاب خداست». گوشه های عراقیان متوجه فریادها شد و چشمه هایشان به نوک نیزه ها افتاد. از سپاه شام جز شعارها و فریادهای ترحم انگیز چیزی شنیده نمی شد. همگی می گفتند: ای مردم عرب، برای زنان و دخترانتان، خدا را در نظر بگیرید. خدا را خدای را در باره دینتان! پس از مردم شام چه کسی از مرزهای شام پاسداری خواهد کرد و پس از مردم عراق چه کسی از مرزهای عراق حفاظت خواهد نمود؟ چه کسی برای جهاد با روم و ترک و دیگر کافران، باقی خواهد ماند؟ (1)

1. وقعه صفین، ص 481;

الاحبار الطوال، ص 188؛ مروج الذهب، ج 2، ص 400؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 26؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 160.

----- صفحه 642 -----

منظره روح انگیز مصاحف و ناله های مهر آفرین، عقل و هوش را از بسیاری از سربازان امام (علیه السلام) ربود و آنان را مبهوت و مدهوش ساخت. مردان جنگی که تا ساعاتی پیش افتخار می آفریدند و در یک قدمی پیروزی کامل قرار داشتند، همچون افسون شدگان، بر جای خود میخکوب شدند. ولی شیرمردانی، مانند عدی بن حاتم و مالک اشتر و عمرو بن الحَمِق، از واقعیت نیرنگ آگاه بودند و می دانستند که چون دشمنان را یارای مقابله نیست و در آستانه سقوط و نابودی قرار گرفته اند از این راه می خواهند خود رانجات دهند و گرنه آنان هیچ گاه تن به قرآن نداده و نخواهند داد. از این جهت، فرزند حاتم به امام (علیه السلام) گفت: هیچ گاه سپاه باطل را یارای مقابله با حق نیست. از هر دو طرف گروهی کشته و مجروح شده اند و آنان که با ما باقی مانده اند از آنان نیرومندترند، به ناله های شامیان گوش فرا نده و ما پیرو تو هستیم. اشتر گفت: معاویه فاقد جانشین است ولی تو جانشین داری. اگر او سرباز دارد ولی صبر سربازان تو را ندارد. آهن را با آهن بکوب و از خدا کمک بگیر. سوّمی گفت: علی جان، ما از روی تعصّب به حمایت تو برخاسته ایم، بلکه برای خدا دعوت تو را پاسخ

گفته ایم... اکنون حق به آخرین نقطه خود رسیده است و ما را با وجود تو نظری نیست. (1) ولی اشعث بن قیس، که خود را در جرگه یاران علی (علیه السلام) قرار داده بود واز روز

نخست حرکات مرموزی داشت وارتباط او با معاویه کم و بیش آشکار شده بود، رو به امام (علیه السلام) کرد وگفت: دعوت قوم را پاسخ بگو که تو به پاسخگویی به درخواست آنان شایسته تری. و مردم خواهان زندگی هستند و جنگ را خوش ندارند. امام (علیه السلام) که از نیت ناپاک او آگاه بود، فرمود: باید در این مورد اندیشید. (2)

1. وقعه صفین، ص 482؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 108؛ مروج الذهب، ج 2، ص 401.

2. وقعه صفین، ص 482؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 108؛ مروج الذهب، ج 2، ص 401.

----- صفحه 643

معاویه برای تحریک عواطف سپاه امام به عبدالله فرزند عمرو عاص که از مقدّس نماهای جامعه آن روز بود، فرمان داد که در میان صفوف دو گروه قرار گیرد و آنان را به پذیرفتن داوری کتاب خود دعوت کند. او نیز در میان دو صف قرار گرفت وگفت: مردم! اگر نبرد ما برای دین بود، هر دو گروه حجّت را بر گروه مخالف تمام کرد و اگر برای دنیا بود، هر دو گروه از حدّ تجاوز کردند. ما شما را به حکومت کتاب خدا دعوت می کنیم و اگر شما دعوت می کردید ما اجابت می نمودیم. فرصت را مغتنم شمارید. این شعارها دشمن پراکنده و مردم ساده لوح عراق را فریفت و جمعیت در خور ملاحظه ای رو به امام (علیه السلام) آوردند که دعوت آنان را بپذیرد. امام (علیه السلام) در این لحظات حسّاس، برای روشن ساختن اذهان فریب خوردگان، رو به آنان گرد وگفت: بندگان خدا، من از هر کسی برای پذیرفتن دعوت به حکم قرآن شایسته ترم ولی معاویه و عمرو عاص و ابن ابی معیط و حبیب بن مسلمه و ابن ابی

سرح اهل دین وقرآن نیستند. من بهتر از شما آنان را می شناسم. من با آنان از دوران کودکی تاکنون معاشرت کرده ام؛ آنان در تمام احوال بدترین کودکان و بدترین مردان بودند. به خدا سوگند، آنان قرآنرا را بلند نکرده اند که قرآن را می شناسند و می خواهند به آن عمل کنند، بلکه این کار جز حيله و نیرنگ نیست. بندگان خدا، سرها و بازوان خود را لختی به من عاریه دهید که حق به نتیجه قطعی رسیده و چیزی تا بریده شدن ریشه ستمگران باقی نمانده است. در حالی که افراد مخلص از نظر امام (علیه السلام) طرفداری می کردند، ناگهان بیست هزار نفر از رزمندگان سپاه عراق، در حالی که در پوششی از آهن فرو رفته بودند و پیشانی آنها از سجده پینه بسته بود و شمشیر بر دوش داشتند (1)، میدان نبرد را

1. وقعه صفین، ص 489؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 27؛ مروج الذهب، ج 2، ص 401، کامل ابن اثیر، ج 3، ص 161.

----- صفحه 644 -----

ترک گفته و به مقر فرماندهی رو آوردند. این گروه را افرادی همچون مسعربن فدکی و زیدبن حصین و برخی از قرآء عراق رهبری می کردند که بعداً از سران خوارج شدند. آنان در برابر جایگاه امام (علیه السلام) ایستادند و او را به جای «یا امیر المؤمنین» به «یا علی» خطاب کردند و با کمال بی ادبی گفتند: دعوت قوم را بپذیر و گرنه تو را می کشیم، همچنان که عثمان بن عفان را کشتیم. به خدا سوگند، اگر دعوت آنان را اجابت نکنی تو را می کشیم! فرماندهی که دیروز مُطاع مطلق بود، اکنون کارش به جایی انجامیده بود که به

او دستور تسلیم و پذیرش صلح تحمیلی می دادند. امام (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت: من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا دعوت کردم و نخستین کسی هستم که دعوت کتاب را اجابت گفتم و بر من جایز نیست که شما را به غیر کتاب خدا بخوانم. من با آنان می جنگم زیرا گوش به حکم قرآن نمی دهند، آنان خدا را نافرمانی کردند و پیمان او را شکستند و کتاب او را پشت سر افکندند. من به شما اعلام می کنم که آنان شما را فریفته اند. آنان خواهان عمل به قرآن نیستند. سخنان منطقی و مستدل امام (علیه السلام) در آنان مؤثر نیفتاد و مرور زمان نشان داد که آنان افرادی تندرو و دور از فهم و درک حقایق بودند که تحت تأثیر شعارهای تو خالی شامیان قرار گرفته بودند و هرچه امام آنان را نصیحت می کرد بر اصرار و لجاجت خود می افزودند و می گفتند که باید امام دستور دهد که اشتر دست از نبرد بردارد. هیچ چیز برای یک

ارتش در حال نبرد زیانبارتر از اختلاف و دودستگی نیست. از آن بدتر، شورش گروه ساده لوح و دور از مسائل سیاسی بر فرمانده خردمند و دانای خود است. امام (علیه السلام) خود را در آستانه پیروزی می دید و از واقعیت پیشنهاد دشمن آگاه بود، اما چه کند که اختلاف شیرازه وحدت سپاه را از هم

----- صفحه 645 -----

می گسست. امام (علیه السلام) مقاومت در برابر بیست هزار نفر مسلح مقدس نما را، که پیشانی آنان از کثرت سجده پینه بسته بود، صلاح ندید و یکی از نزدیکان خود به نام یزید بن هانی را خواست و به او چنین گفت: خود را به نقطه ای که اشتر

در آنجا مشغول نبرد است برسان و بگو که دست از نبرد بکشد و هرچه زودتر به سوی من آید. یزید بن هانی خود را به صف مقدم رسانید و به اشتر گفت: امام دستور می دهد که دست از نبرد برداری و به سوی او بیایی. اشتر: سلام مرا به امام برسان و بگو که اکنون وقت آن نیست که مرا از میدان فرا خوانی. امید است که به همین زودی نسیم پیروزی بر پرچم اسلام بوزد. قاصد بازگشت و گفت: اشتر مراجعت را مقرون به مصلحت نمی داند و می گوید که در آستانه پیروزی است. شورشیان رو به امام کردند و گفتند: اباء اشتر از بازگشت به دستور توست. تو پیام دادی که در میدان نبرد مقاومت کند. علی (علیه السلام) با کمال متانت فرمود: من هرگز با مأمور خود محرمانه سخن نگفتم. هرچه گفتم شما آن را شنیدید. چگونه من را بر خلاف آنچه که آشکارا گفتم متهم می کنید؟ شورشیان: هرچه زودتر پیام بده که اشتر از میدان بازگردد و گرنه تو را مانند عثمان می کشیم یا زنده تحویل معاویه می دهیم. امام (علیه السلام) رو به یزید بن هانی کرد و گفت: آنچه را مشاهده کردی به اشتر برسان. مالک از پیام امام (علیه السلام) آگاه شد و رو به قاصد کرد و گفت: این فتنه زاییده بلند کردن قرآنها بر سر نیزه هاست. و این نقشه فرزند عاص است. سپس با اندوه

----- صفحه 646 -----

گفت: آیا پیروزی را نمی بینی و آیه خدا را مشاهده نمی کنی؟ آیا رواست که در این اوضاع صحنه نبرد را رها کنم؟ قاصد: آیا رواست که تو در اینجا باشی و امیرمؤمنان کشته یا تحویل دشمن شود؟ مالک از شنیدن این سخن بر

خود لرزید. فوراً دست از نبرد کشید و خود را به حضور امام (علیه السلام) رساند. وقتی چشمش به آشوبگران ذلت طلب افتاد رو به آنان کرد و گفت: اکنون که بر دشمن برتری یافته و در آستانه پیروزی قرار گرفته اید فریب آنان را می خورید؟ به خدا سوگند که آنان فرمان خدا را ترک و سنت پیامبر را رها کرده اند. هرگز با درخواست آنان موافقت نکنید و به من کمی مهلت دهید تا کار را یکسره کنم. آشوبگران: موافقت با تو مشارکت در خطای توست. اشتر: وا اسفا که افراد ارزنده شما کشته شده اند و گروه زبونتان باقی مانده است. به من بگویید در چه زمانی شما بر حق بودید؟ آیا آن زمان که نبرد می کردید بر حق بودید و اکنون که دست از نبرد کشیده اید بر باطل هستید؟ یا در آن زمان که نبرد می کردید بر باطل بودید و اکنون بر حق هستید؟ اگر چنین گمان دارید، یعنی همه کشتگان شما، که به ایمان و تقوا و اخلاص آنان اعتراف دارید، باید در آتش باشند. آشوبگران: در راه خدا نبرد کردیم و برای خدا دست از نبرد بر می داریم. ما از تو پیروی نمی کنیم، از ما دوری جوی. مالک: فریب خورده اید و از این طریق به ترک نبرد دعوت شده اید. ای روسیاهان پیشانی پینه بسته، من نمازهای شما را نشانه وارسنگی از دنیا و نشانه شوق به شهادت می پنداشتم؛ اکنون ثابت شد که هدف شما فرار از مرگ و روی کردن به دنیاست. اف بر شما، ای بمانند جانوران فضل خوار. هرگز روی عزت نخواهید دید. دور شوید همچنان که ستمگران دور شدند.

----- صفحه 647 -----

در این هنگام، آشوبگران از یک

طرف واشتر از طرف دیگر، همدیگر را به باد فحش و بدگویی گرفتند و بر صورت اسبهای یکدیگر تازیانه نواختند. این منظره ناگوار در پیشگاه امام (علیه السلام) به اندازه ای رنج آور بود که فریاد کشید که از همدیگر فاصله بگیرند. در این اوضاع، از طرف آشوبگران فرصت طلب، در برابر چشمان امام (علیه السلام)، فریاد رضایت او به داوری قرآن بلند شد تا امام را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. امام (علیه السلام) ساکت بود و سخن نمی گفت و در دریای تفکر فرو رفته بود. (1)

فصل بیستم

فصل بیستم

مسئله حکمیت و گروه فشار

پیشنهاد عمروعاص به معاویه، که سپاه امام (علیه السلام) را به حکومت قرآن دعوت کند که اگر بپذیرند یا نپذیرند دچار اختلاف می شوند، کاملاً نتیجه بخشید و سپاه امام را به دو دستگی عجیبی مبتلا کرد. ولی اکثریت با ساده لوحانی بود که، بر اثر خستگی از جنگ، فریب ظاهر سازی معاویه را خورده و بدون اجازه امام (علیه السلام) شعار می دادند که علی به حکمیت قرآن رضا داده است ؛ در حالی که آن حضرت در سکوت مطلق فرو رفته بود و در باره آینده اسلام می اندیشید. (1) نامه معاویه به امام (علیه السلام)

در این اوضاع بحرانی معاویه در نامه ای به امام (علیه السلام) چنین نوشت: کشمکش میان ما طولانی شده و هر یک از ما خود را در تحصیل آنچه از طرف مقابل می طلبد حق می داند، در حالی که هیچ یک از طرفین دست طاعت به دیگری نمی دهد. از هر دو طرف افراد

زیادی کشته شده اند و می ترسم که آینده بدتر از گذشته باشد. ما مسئول این نبرد بوده ایم و جز من و تو کسی مسئول آن نیست. من پیشنهادی دارم که در آن زندگی و صلاح امت و حفظ خون آنان و آشتی دینی و کنار رفتن کینه هاست و آن اینکه دو نفر، یکی از یاران من و دیگری از اصحاب تو که مورد رضایت اند، میان ما بر طبق قرآن حکومت

1. الامامه والسیاسه، ج1، ص 104.

----- صفحه 650

وداوری کنند. این برای من و تو خوب و رافع فتنه است. از خدا در این مورد بترس و به حکم قرآن رضا بده اگر اهل آن هستی. (1) بلند کردن قرآن بر سر نیزه جز یک ترفند تبلیغاتی اختلاف انداز نبود و هرگز راه داوری قرآن را نمی آموخت، ولی معاویه در این نامه این ابهام را از سر راه برداشت و گزینش دو نفر از طرفین را مطرح کرد و در پایان نامه، با کمال وقاحت، امام (علیه السلام) را به تقوا و پیروی از قرآن دعوت نمود! پاسخ امام (علیه السلام) به نامه معاویه

ستمگری و دروغگویی شخص را در دین و دنیایش تباہ می کند و لغزش او را نزد عیبجو آشکار می سازد. تو می دانی که بر جبران گذشته قادر نیستی. گروهی به ناحق، با شکستن پیمان، آهنگ خلافت کردند و دستور صریح خدا را تأویل نمودند و خداوند دروغ آنان را آشکار ساخت. از روزی بترس که در آن روز کسی که پایان کارش ستوده است خوشحال می شود و آن کس که رهبری خود را به دست شیطان سپرده و با او به نبرد برخاسته است پشیمان می گردد؛ دنیا او را فریب داده و به آن دل بسته

است. ما را به حکم قرآن دعوت کردی و تو اهل آن نیستی. ما تو را پاسخ نگفتیم ولی داوری قرآن را پذیرفتیم. (2) اشعث بن قیس، که از روز نخست متهم به داشتن روابط سرّی با معاویه بود و در اثنای نبرد از این روابط گهگاه چیزی دیده می شد، این بار اصرار ورزید که به سوی معاویه برود و هدف او را از بلند کردن قرآنها جویا شود. (3)

1. الاخبار الطوال، ص 191؛ وقعه صفین، ص 493

2. هر دو نامه را ابن مزاحم منقری در کتاب وقعه صفین (صص 493 و 494) و ابن اعثم کوفی در کتاب الفتوح (ج 3، ص 322) نقل کرده اند. نامه امام با اختلافی در متن، در نهج البلاغه (تحت شماره 48) نیز آمده است. مختصرتر از نهج البلاغه، دینوری در اخبار الطوال (ص 191) ذکر کرده است.

3. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 28; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 161.

----- صفحه 651

برخورد اشعث با امام (علیه السلام) از روز نخست صادقانه نبود. اندیشه صلح در ذهن او از طریق مذاکره با عتبه برادر معاویه به وجود آمد. در ليله الهرير ادامه نبرد را مایه تباهی طرفین معرفی کرد و به هنگام وقوع فتنه «رفع المصاحف» اصرار میورزید که علی (علیه السلام) دعوت سپاه شام را پاسخ بگوید و از خستگی سپاه سخن می گفت. این بار رخصت می طلبید که با معاویه تماس بگیرد و آخرین دستور را در مورد صلح دریافت کند. در همین بحث خواهیم آورد که وی قدرت را از امام (علیه السلام) در تعیین نماینده سلب می کند و نماینده مورد نظر آن حضرت را به بهانه ای عقب می زند و شخص

مورد نظر خود را تحمیل می کند که کاملاً به ضرر سپاه عراق بود. باری، اشعث، پس از ملاقات با معاویه، سخن تازه ای همراه خود نیاورد و مضمون نامه معاویه را تکرار کرد. فشار گروه مسلح، امام (علیه السلام) را بر آن داشت که داوری کتاب را بپذیرد. از این رو، قاریان هر دو گروه در میان دو سپاه گرد آمدند و بر قرآن نگر بستند و تصمیم گرفتند که حکم قرآن رازنده سازند. سپس به مواضع خویش باز گشتند و ندا از هر دو طرف برخاست که ما به حکم قرآن و داوری آن راضی هستیم. (1) گزینش داوران (حکمین)

شکی نیست که قرآن خود سخن نمی گوید و باید افراد قرآن شناس آن را به سخن در آورند؛ در آن بنگرند و حکم خدا را دریابند تا به فصل خصومت بپردازند. برای رسیدن به این هدف قرار شد که افرادی از طرف شامیان و افراد دیگری از طرف عراقیان برگزیده شوند. مردم شام بدون قید و شرط پیرو معاویه بودند که او هر کس را انتخاب کند به او رأی دهند و همه می دانستند که اوجز عمروعاص، طراح فتنه، کسی را انتخاب نخواهد کرد. به تعبیر معروف، مردم شام برای مخلوق، فرمانبردارتر از همه و برای خالق، عاصیترین افراد بودند.

1. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 28؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 161.

----- صفحه 652

ولی وقتی نوبت به امام (علیه السلام) رسید گروه فشار (که بعدها نام «خوارج» به خود گرفتند و مسئله «حکمیت» را گناه کبیره پنداشتند و خود از پذیرفتن آن توبه کردند و از علی (علیه السلام) نیز خواستند که او نیز توبه کند) دو مطلب را بر آن حضرت تحمیل کردند: 1_ پذیرفتن

حکمیت. 2_ انتخاب حکم مورد نظر خود، نه حکم مورد نظر امام (علیه السلام). این بخش از تاریخ را، که کاملاً آموزنده است، به گونه ای می نگاریم: گروه فشار: ما ابو موسی اشعری را برای حکمیت می پذیریم. امام (علیه السلام): من هرگز به این کار راضی نمی شوم و چنین حقی به او نمی دهم. گروه فشار: ما نیز جز به او به کسی رأی نمی دهیم. او بود که ما را از روز نخست از این جنگ بازداشت و آن را فتنه خواند. امام (علیه السلام): ابو موسی اشعری کسی است که در روزهای نخست خلافت از من جدا شد و مردم را از یاری من بازداشت و برای دوری از کیفر پا به فرار نهاد تا اینکه او را امان دادم و به سوی من بازگشت. من ابن عباس را برای داوری بر می گزینم. گروه فشار: برای ما، تو وابن عباس فرق نمی کنی. کسی را برگزین که نسبت به تو و معاویه یکسان باشد. امام (علیه السلام): مالک اشتر را بر این کار انتخاب می کنم. گروه فشار: اشتر آتش جنگ را بر افروخته و ما الآن به حکم او محکوم هستیم. امام (علیه السلام): حکم اشتر چیست؟ گروه فشار: او می خواهد مردم را به جان هم بیندازد تا خواسته خود و تو را انجام دهد.

----- صفحه 653

امام (علیه السلام): اگر معاویه در گزینش داور خود کاملاً آزاد است، در برابر فرد قرشی (عمرو عاص) جز گزینش قرشی (ابن عباس) مناسب نیست. شما هم در برابر او عبد الله بن عباس را برگزینید، زیرا فرزند عاص گرهی را نمی بندد مگر اینکه ابن عباس آن را می گشاید، یا گرهی را باز نمی کند مگر

اینکه آن را می بندد؛ امری را محکم نمی کند مگر اینکه ابن عباس آن را سست می گرداند و کاری را سست نمی کند مگر اینکه آن را محکم می سازد. اشعث: عمرو عاص و عبد الله بن عباس هر دو از قبیله مضر هستند و دو فرد مضر نباید با هم به داوری بنشینند. اگر یکی مضر باشد (مثلاً عمرو عاص) حتماً باید دویمی (ابوموسی اشعری) باشد. (کسی از این مرد نپرسید که مدرک او بر این قانون و تشریح چیست!) امام (علیه السلام): از آن بیم دارم که یمنی شما فریب بخورد، زیرا عمرو عاص شخصی است که در انجام مقاصد خود از هیچ چیز ابا ندارد. اشعث: به خدا سوگند که هرگاه یکی از آن دو حکم یمنی باشد، برای ما بهتر است، هر چند بر خلاف خواسته ما داوری کند. و هرگاه هر دو مضر باشند برای ما ناخوشایند است، هر چند مطابق خواسته ما داوری نمایند. امام (علیه السلام): اکنون که بر ابوموسی اشعری اصرار دارید، خود دانید؛ هر کاری می خواهید بکنید (1). ابوموسی اشعری هنگامی که فرماندار کوفه بود مردم را از حرکت به سوی امام (علیه السلام) برای براندازی فتنه جمل باز می داشت و بهانه اش گفتار پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) بود که: «هرگاه در میان امت من فتنه ای پدید آمد کناره گیری کنید». اکنون چنین فردی می خواست نماینده امام (علیه السلام) در مسئله حکمیت شود. شکی نبود که گذشته از

1. الاخبار الطوال، ص 192؛ الإمامه والسیاسة، ج 1، ص 113؛ تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 189؛ وقعه صفین، ص 499؛ مروج الذهب، ج 2، ص 402.

مخالف امام بود، هرگز به نفع امام رأی نمی داد. امام (علیه السلام) از کوشش برای بازگرداندن گروه فشار از نظر باطل وزیانبارشان باز نایستاد. از این رو، همه فرماندهان خود را در نقطه ای گرد آورد و مطالب را در یک مجمع عمومی چنین مطرح کرد: آگاه باشید که شامیان برای خویش نزدیکترین فردی را که دوست داشتند برگزیده اند و شما نزدیکترین فرد را از میان کسانی که از آنها ناخشنود بودید (ابو موسی) به حکمیت انتخاب کرده اید. سر و کار شما با (امثال) عبد الله بن قیس (1) است، همان کسی که دیروز می گفت: «جنگ فتنه است؛ بند کمانها را ببرید و شمشیرها را در نیام کنید». اگر راستگوست چرا خود بدون اجبار در میدان نبرد شرکت کرد، و اگر دروغگوست پس متهم است. سینه عمروعاص را با مشت گره کرده عبد الله بن عباس بشکنید و از مهلت دهندگان استفاده کنید و مرزهای اسلام را در اختیار بگیرید. مگر نمی بینید که شهرهای شما مورد تجاوز قرار گرفته و سرزمینتان هدف تیر دشمن شده است؟ (2) سخنان امام (علیه السلام) در فرماندهان اثری جز یک رشته ملاقاتهای فردی با آن حضرت نداشت. از این رو، احنف بن قیس به امام گفت: من ابو موسی را آزموده ام و او را فردی کم عمق یافته ام. او فردی است که در آغاز اسلام با آن مبارزه کرد. اگر مایل هستی مرا به حکمیت برگزین و اگر مصلحت نمی دانی مرا حکم دوم یا سوم قرار بده تا ببینی که عمروعاص گرهی نمی بندد مگر اینکه من آن را باز می کنم و گرهی را باز نمی کند مگر اینکه من آن را می بندم. امام (علیه السلام) نمایندگی

احنف را بر سپاه عرضه کرد ولی آنان چنان گمراه

1. نام ابو موسی اشعری است.

2. نهج البلاغه عبده، خطبه 233؛ عقد الفرید، ج 4، ص 309؛ کامل مبرّد، ج 1، ص 11؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 13، ص 309.

ولجوج بودند که جز به نمایندگی ابوموسی به کسی رأی ندادند. این انتخاب آنچنان ضرر بار بود که شاعری شامی در شعر خود از آن پرده بر می دارد و می گوید: اگر برای مردم عراق رأی استواری بود آنان را از گمراهی حفظ می کرد و ابن عباس را بر می گزیدند، ولی پیر یمنی را برگزیدند که در پنج وشش گیر است. به علی برسانید گفتار کسی را که از گفتن حق پروا ندارد: ابو موسای اشعری فرد امینی نیست. (1) در آینده خواهیم آورد که همین افرادی که صلح با معاویه را بر امام (علیه السلام) تحمیل کردند و دست او را در انتخاب حکم بستند، نخستین کسانی بودند که موضوع حکمیت را گناهی بزرگ پنداشتند و پس از نوشتن پیمان نامه، امام (علیه السلام) را بر نقض آن وادار کردند. ولی هیهات که امام نقض پیمان کند و بار دیگر به سخنان این مقدس نماهای بی خرد گوش فرا دهد. اکنون باید دید که متن حکمیت چگونه نوشته شد و آیا برای بار سوم نیز امام (علیه السلام) تحت فشار آراء گروه فشار قرار گرفت؟ تحمیل پیمان حکمیت

حادثه حکمیت در سرزمین صفین از حوادث بی سابقه تاریخ اسلام به شمار می رود. امیر المؤمنین (علیه السلام) که در دو قدمی پیروزی قرار داشت و اگر یاران نادان و ناآگاه وی دست از حمایت او بر نمی داشتند

یا لاقل برای او ایجاد مزاحمت نمی کردند چشم فتنه را از کاسه در می آورد و به حکومت دودمان خبیث اموی، که بعدها هشتاد سال یا کمی بیشتر طول کشید، پایان می بخشید و چهره تاریخ اسلام و تمدن مسلمین را دگرگون می کرد، به سبب نیرنگ عمر و عاص و فریب خوردن تعداد درخور توجهی از سربازان نادانش، از ادامه نبرد و دست یافتن به پیروزی باز ماند.

1. وقعه صفین، ص 502؛ الاخبار الطوال، ص 193.

این دوستان نادان، که زیانشان بیش از دشمنان داناست، چهار مطلب را بر امام (علیه السلام) تحمیل کردند که دود آن نخست به چشم خودشان و سپس به چشم سایر مسلمین رفت. این موارد عبارت بودند از: 1- پذیرفتن آتش بس و قبول حکمیت قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم). 2- پذیرفتن ابوموسی اشعری به عنوان نمایندگی از طرف امام

(علیه السلام). 3_ حذف لقب «امیر المؤمنین» از متن پیمان حکمیت. 4_ اصرار بر شکستن پیمان حکمیت پس از امضای آن. در بحث گذشته شیوه تحمیل موارد اول و دوم روشن شد. اکنون با شیوه تحمیل موارد سوم و چهارم و متن پیمان صلح آشنا شویم. گرد و غبار جنگ سرد و مناقشه های لفظی پس از سیاست قرآن به نیزه کردن فرو نشست و قرار شد که سران هر دو گروه به تنظیم پیمان حکمیت بپردازند. در یک طرف امام (علیه السلام) و یاران او و در طرف دیگر معاویه و عقل منفصل وی عمروعاص و گروهی از محافظان او قرار داشتند. برای نوشتن پیمان، دو برگ زرد که آغاز و پایان آنها با مهر امام (علیه السلام) که «محمد رسول الله» (صلی الله علیه و آله وسلم) بود و مهر معاویه که

آن نیز «محمد رسول الله» (صلی الله علیه و آله وسلم) بود مهر خورده و آماده شده بود. امام (علیه السلام) املا می پیمان و دبیر وی عبید الله بن رافع نوشتن آن را بر عهده گرفت. امام (علیه السلام) سخن خود را چنین آغاز کرد: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. هَذَا مَا تَقَاضَى عَلَيْهِ عَلِیُّ أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ وَ مُعَاوِیَهِ بْنِ أَبِي سُفْیَانَ وَ شِیعَتُهُمَا فِیْمَا تَرَاضِیَا بِهِ مِنَ الْحُكْمِ بِکِتَابِ اللّٰهِ وَ سُنَّهِ نَبِیِّهِ (صلی الله علیه و آله وسلم). این بیانیه ای است که علی امیر مؤمنان و معاویه و پیروان آن دو بنابر آن داوری کتاب خدا و سنت پیامبر او را پذیرفته اند. در این هنگام معاویه اسپندوار از جای جهید و گفت: بد آدمی است کسی که فردی را به عنوان «امیر مؤمنان» بپذیرد و آن گاه با او نبرد کند. عمروعاص فوراً به کاتب امام (علیه السلام) گفت: نام علی و نام پدر او را بنویس. او امیر شماست، نه امیر

----- صفحه 657 -----

ما. احنف، سردار شجاع امام (علیه السلام) به آن حضرت گفت: مبادا لقب امیر مؤمنان را از کنار نام خود پاک کنی؛ از آن می ترسم که بار دیگر به تو باز نگرود. تن به این کار مده، هر چند به کشت و کشتار انجامد. سخن به درازا کشید و بخشی از روز به مذاکره به این مطلب گذشت و امام (علیه السلام) حاضر به حذف لفظ امیر مؤمنان از کنار نام خود نشد. اشعث بن قیس، مرد مرموزی که از نخستین روز در لباس دوستی بر ضد امام کار می کرد و با معاویه سر و سری داشت، اصرار ورزید که لقب برداشته شود. در این کشمکش امام (علیه السلام) خاطره تلخ «صلح حدیبیه» را به زبان آورد و فرمود: من در سرزمین حدیبیه کاتب پیامبر (صلی الله

علیه و آله وسلم) بودم. در یک طرف پیامبر خدا و در طرف مشرکان سهیل بن عمرو قرار داشتند. من صلحنامه را به این صورت تنظیم کردم: «هَذَا مَا تَصَالَحَ عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ (صلی الله علیه و آله وسلم) وَ سَهْیِلُ بْنُ عَمْرٍو». امان‌نابینده مشرکان رو به پیامبر کرد و گفت: من هرگز نامه ای را که در آن خود را «پیامبر خدا» بخوانی امضا نمی کنم. اگر من می

دانستم که تو پیامبر خدا هستی هرگز با تو نبرد نمی کردم. من باید ظالم و ستمگر باشم که تو را از طواف خدا باز دارم، در صورتی که تو پیامبر خدا باشی. لکن بنویس «محمد بن عبدالله» تا من آن را بپذیرم. در این هنگام پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود: علی، من پیامبر خدا هستم، همچنان که فرزند عبد الله هستم. هرگز رسالت من با محو عنوان رسول الله از کنار نام من از بین نمی رود. بنویس محمد بن عبد الله. باری، در آن روز فشار مشرکان بر من زیاد شد که لقب رسول الله را از کنار نام او بردارم. اگر آن روز پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) صلحنامه ای برای مشرکان نوشت، امروز من برای فرزندان آنان می نویسم. راه و روش من و پیامبر خدا یکی است. عمروعاص رو به علی (علیه السلام) کرد و گفت: سبحان الله، ما را به کافران تشبیه می کنی، در حالی که ما مؤمن هستیم. امام (علیه السلام) فرمود: کدام روز بوده که تو حامی کافران و دشمن مسلمانان نبوده ای. تو شبیه مادرت هستی که تو را زاییده

----- صفحه 658 -----

است. با شنیدن این سخن، عمرو از مجلس برخاست و گفت: به خدا

سوگند که بعد از این با تو در مجلسی نمی نشینم. فشار دوستنماهای امام (علیه السلام) که لقب امیرمؤمنان را از کنار نام خود بردارد بر مظلومیت آن حضرت جلوه تازه ای بخشید. (1) ولی در مقابل، گروهی از یاران صدیق امام، با شمشیرهای آخته به حضور آن حضرت آمدند و گفتند: فرمان بده تا ما اجرا کنیم. عثمان بن حنیف آنان را پند داد و گفت: من در صلح حدیبیه بوده ام و ما نیز فعلاً همان راه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) را می پیماییم. (2) امام (علیه السلام) فرمود: پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیبیه از این ماجرا به من خبر داد، آنجا که فرمود: «إِنَّ لَكَ مِثْلَهَا سَتُعْطِيهَا وَ أَنْتَ مُضْطَهَدٌ». یعنی: چنین روزی برای تو نیز هست و چنین کاری انجام می دهی درحالی که مجبوری. متن پیمان صلح

اختلاف طرفین در این مورد با انعطاف امام (علیه السلام) والهام از روش پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) پایان یافت و علی (علیه السلام) رضا داد که نام مبارک او بدون لقب «امیرمؤمنان» نوشته شود و نگارش پیمان حکمیت ادامه یافت. مواد مهم آن به قرار زیر است: 1_ هر دو گروه راضی شدند که در برابر داوری قرآن سر فرود آورند و از دستورهایی او گام فراتر نهند و جز قرآن چیزی آنان را متحد نسازد و کتاب خدا را، از آغاز تا پایان، در مسائل مورد اختلاف داور خود قرار دهند. 2_ علی و پیروان او، عبد الله بن قیس (ابو موسی اشعری) را به عنوان ناظر و داور خود برگزیدند و معاویه و پیروان او، عمروعاص را به همین عنوان انتخاب

1. وقعه صفین (طبع دوم - مصر)، صص 509_508; اخبار الطوال، ص 194;

الامامه والسیاسه، ج1، ص 114; تاریخ طبری، ج3، جزء 6، ص 29; کامل ابن اثیر، ج3، ص 162; تاریخ یعقوبی، ج2، ص 189(با کمی تفاوت)، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج2، ص 232.

2. الامامه والسیاسه، ج1، ص 112.

----- صفحه 659

کردند. 3_ از هر دو نفر به بزرگترین پیمانی که خدا از بنده خود گرفته است میثاق گرفته شد که کتاب خدا را پیشوای خود قرار دهند و آنجا که داوری آن را یافتند از آن فراتر نروند و آنجا که داوری آن را نیافتند به سنت و سیره پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) مراجعه کنند. به اختلاف دامن نزنند و از هوا و هوس پیروی نکنند و در کارهای مشتبه وارد نشوند. 4_ عبد الله بن قیس و عمرو عاص هر کدام از پیشوای خود پیمان الهی گرفتند که به داوری هر دو، که بر اساس کتاب و سنت پیامبر انجام گیرد، راضی شوند و نباید آن را بشکنند و غیر آن را برگزینند، و جان و مال و ناموس آنان در حکومت هر دو نفر، تاهنگامی که از حق فراتر نروند، محترم است. 5_ هرگاه یکی از دو داور پیش از انجام وظیفه درگذرد، امام آن گروه داور عادل را به جای او بر می گزینند، به همان شرایطی که داور پیشین را برگزیده بود. و اگر یکی از پیشوایان نیز پیش از انجام داوری درگذرد، پیروان او می توانند فردی را به جای او برگزینند. 6_ از هر دو داور پیمان گرفته شد که از سعی و کوشش فروگذار نباشند و داوری ناروا نکنند. و اگر بر تعهد خود عمل نکردند، امت از داوری هر دو بیزار می شود و در برابر آنان تعهدی ندارد. عمل به این قرارداد بر امیران

وداوران و امت، لازم و واجب شمرده شد و از این به بعد، تا مدت انقضای این پیمان، جان و مال و اعراض مردم در امن و امان است. باید سلاح بر زمین نهاده شود و راهها امن گردد و در این مورد بین حاضر در این واقعه و غایب از آن تفاوتی نیست. 7_

بر هر دو داور است که در نقطه ای میان عراق و شام فرود آیند و در آنجا جز کسانی که مورد علاقه آنان است حاضر نشوند. و آنان تا آخر ماه مبارک رمضان مهلت دارند که امر داور را به پایان برسانند و اگر خواستند می توانند زودتر از آن موعده داوری کنند، همچنان که می توانند امر داوری را تا انقضای موسم حج عقب بیندازند.

----- صفحه 660 -----

8_ اگر هر دو داور بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبر داوری نکنند مسلمانان به نبرد خود ادامه خواهند داد و هیچ تعهدی میان طرفین نیست. بر امت اسلامی است که به آنچه در این پیمان است عمل کنند و همگی در برابر کسی که بخواهد زور بگوید یا تصمیم به نقض آن بگیرد امت واحدی باشند. (1) آن گاه، به نقل طبری، از هر دو طرف ده نفر به عنوان شهود پیمان حکمیت را امضا کردند. در میان امضا کنندگان از جانب امام (علیه السلام) اسامی عبد الله بن عباس، اشعث بن قیس، مالک اشتر، سعید بن قیس همدانی، خباب بن ارت، سهل بن حنیف، عمرو بن الحمق خزاعی و فرزندان امام (علیه السلام)، حسن و حسین (علیهما السلام)، دیده می شود. (2) پیمان نامه در عصر روز چهارشنبه هفدهم صفر سال 37 تنظیم شد و به امضای طرفین رسید. (3) هر دو داور تصمیم گرفتند که در سرزمین «اذرح» (منطقه مرزی میان شام و حجاز) فرود آیند

و در آنجا به داوری بپردازند و از هر دو طرف چهارصد نفر به عنوان ناظر اعزام شدند که داوری را تحت نظر بگیرند. واکنش عقد پیمان حکمیت در ارتش امام (علیه السلام)

پس از تنظیم پیمان نامه قرار شد که مردم شام و عراق از نتیجه مذاکرات آگاه شوند. از این جهت، اشعث پیمان حکمیت را بر شامیان و عراقیان عرضه داشت. در ناحیه نخست هیچ نوع مخالفتی مشاهده نشد، در حالی که گروهی از طوایف عراقی مانند «عنزه» ابراز مخالفت کردند و برای نخستین بار شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» از حلقوم دو جوان عنزی به نام معدان و جعد برآمد و هر دو جوان با شمشیر کشیده بر ارتش معاویه حمله بردند و در نزدیک خیمه معاویه کشته شدند. وقتی پیمان نامه بر

1. مروج الذهب، ج 2، ص 403؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 29؛ الاخبار الطوال، ص 195.

2. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 30؛ وقعه صفین، ص 510؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 162.

3. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 163.

----- صفحه 661

قبیله مراد عرضه شد رئیس آنان، صالح بن شفیق، همان شعار آن دو جوان را سرداد و گفت: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ». سپس این شعر را سرود: ما لَعَلَىٰ فِي الدِّمَاءِ قَدْ حَكَمَ *** لَوْ قَاتَلَ الْأَحْزَابَ يَوْمًا مَا ظَلَمَ چه شد که علی در باره خونهای ریخته شده تن به حکمیت داد، حال آنکه اگر با احزاب (معاویه و همفکران او) می جنگید کار او نقصی نداشت. اشعث به کار خود ادامه داد. وقتی در برابر پرچمهای قبیله بنی تمیم قرار گرفت و پیمان حکمیت را بر آنان خواند شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقْضِي

بِالْحَقِّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ» از آنان برخاست و عروه تمیمی گفت: «أَتُحَكِّمُونَ الرِّجَالَ فِي أَمْرِ اللَّهِ؟ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ. أَيْنَ قَتَلْنَا يَا أَشْعَثُ؟» (1) یعنی: آیا مردان را بر دین خدا مقدم می دارید و حکم قرار می دهید؟ حکم و داوری از آن خداست. پس تکلیف کشته های ما چیست ای اشعث؟ (آیا آنان در راه حق کشته شدند یا در راه باطل؟) سپس با شمشیر خود بر اشعث حمله کرد ولی ضربه اش بر اسب او اصابت کرد و اشعث را از اسب به زمین انداخت و اگر کمک دیگران نبود اشعث به دست عروه تمیمی کشته شده بود. اشعث پس از یک گشت در میان سپاه عراق به حضور امام (علیه السلام) رسید و طوری وانمود کرد که اکثر حامیان امام (علیه السلام) بر پیمان حکمیت راضی هستند و جز یک یا دو گروه کسی با آن مخالفت ندارد. ولی چیزی نگذشت که از هر سو شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» و «أَلْحُكْمُ لِلَّهِ يَا عَلِيُّ لَا لَكَ» بلند شد و فریاد می زدند: ما هرگز اجازه نمی دهیم که رجال در دین خدا حاکم باشند (و حکم خدا را دگرگون سازند). خدا فرمان داده است که معاویه و یاران او کشته شوند یا تحت فرمان ما در آیند.

1. عروه تصور می کرد که بر اساس این پیمان کارهای پیشین سپاه عراق برخطا بوده است ولذا همه آنان در آتش خواهند بود، وقعه صفین، ص 512؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 237؛ الاخبار الطوال، ص 197؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 163؛ مروج الذهب، ج 2، ص 403.

----- صفحه 662 -----

حادثه حکمیت لغزشی بود که از ما سرزد وما از آن

برگشتیم وتوبه کردیم. تو نیز باز گرد وتوبه کن، در غیر این صورت از تو هم بیزاری می جوییم.(1) تحمیل چهارم

دوستان نادان امام (علیه السلام) این بار در صد تحمیل امر چهارمی بودند وآن اینکه باید امام در همان روز پیمان حکمیت را نادیده بگیرد وآن را از اعتبار بیفکند. ولی این بار امام (علیه السلام) سرسختانه مقاومت کرد وبر سر آنان فریاد زد: وَيَحْكُمُ، أَبْعَدَ الرِّضَا وَ الْعَهْدِ نَرْجِعُ؟ أَلَيْسَ اللَّهُ تَعَالَى قَدْ قَالَ: (أَوْفُوا بِالْعُقُودِ) (2) وَقَالَ: (وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) (3). (4) وای بر شما، حالا این سخن را می گوئید؟ اکنون که راضی شده ایم وپیمان بسته ایم دو مرتبه به جنگ باز گردیم؟ مگر خدا نمی گوید «بر پیمانها وفا کنید» وباز می گوید «به پیمانهای الهی، آن گاه که پیمان بستید، وفا کنید وسوگندها را پس از استوار کردن مَشکَنید، در حالی که خدا را بر کار خود ضامن قرار داده اید، که خدا بر آنچه انجام می دهید آگاه است». اما سخنان امام (علیه السلام) در آنان مؤثر نیفتاد و از اطاعت امام (علیه السلام) بیرون رفتند ومسئله حکمیت را گمراهی شمردند و از امام (علیه السلام) بیزاری جستند ودر تاریخ به «خوارج» ویا «محکمه» معروف شدند وخطرناکترین گروه را در بین طوایف اسلامی تشکیل دادند. اینان در طول تاریخ با هیچ حکومتی نساختند وبرای خود تفکر وراه وروشی خاص برگزیدند. ما در فصل «مارقین» به طور گسترده انگشت روی اشتباه فکری این

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 237؛ وقعه صفین، ص 513.

2.

سوره مائده، آیه 1.

3. سوره نحل، آیه 91.

4. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 238.

----- صفحه 663

گروه خواهیم گذاشت و یاد آور خواهیم شد که مسئله حکمیت، مسئله حاکمیت رجال در دین الهی نبود، بلکه مراد حاکمیت قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در اختلاف میان دو گروه بود و این حاکمیت در جای بسیار صحیح و استوار است، هر چند عنوان کردن آن در آن شرایط از طرف عمرو عاص با خدعه و حيله همراه بود. امام (علیه السلام) در این مورد می فرماید: *إِنَّا لَمُ نَحْكَمِ الرَّجَالَ وَ إِنَّمَا حَكَمْنَا الْقُرْآنَ وَ هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْطُورٌ بَيْنَ الدَّقَّتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَ لَا بُدَّ مِنْ تَرْجُمَانٍ وَ إِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرَّجَالُ. وَ لَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نَحْكَمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ الْفَرِيقُ الْمُتَوَلَى عَنِ كِتَابِ اللَّهِ وَ قَدْ قَالَ سُبْحَانَهُ: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) فَرَدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نَحْكَمَ بِكِتَابِهِ وَ رَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ. (1)* ما مردم را حاکم در دین خدا قرار ندایم، بلکه قرآن را حاکم قرار دادیم. و این قرآن خطی است که در میان دو جلد قرار گرفته است و با زبان سخن نمی گوید و بیانگری لازم دارد، و بیانگران از آن سخن می گویند. وقتی شامیان از ما خواستند که قرآن را حاکم قرار دهیم ما کسانی نبودیم که از آن روگردان شویم، چه خدا در قرآن می فرماید: «اگر در چیزی نزاع کردید آن را به خدا و پیامبر او بازگردانید». رجوع به خدا بازگشت به قرآن و رجوع به پیامبر بازگشت به سنت اوست. امام (علیه السلام) در ضمن این خطبه جمله ای دارد که شایان توجه است.

می فرماید: «فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَتَنَحْنُ أَحْسَنَ النَّاسِ بِهِ وَإِنْ حُكِمَ بِسُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ فَتَنَحْنُ أَوْلَاهُمْ بِهِ» یعنی: اگر به راستی به کتاب خدا حکم شود ما سزاوارترین

1. نهج البلاغه، خطبه 125. طبری در تاریخ خود (ج3، جزء 6، ص 37) در ذکر حوادث سال 37 هجری و ابن اثیر در کامل (ج3، ص 166) این سخن را مختصرتر از آنچه در نهج البلاغه آمده نقل کرده اند. سبط بن جوزی در کتاب تذکره (ص 100) از هشام کلبی، شیخ مفید در ارشاد (ص 129) و طبرسی در احتجاج (ج1، ص 275) نیز این خطبه را نقل کرده اند.

----- صفحه 664

مردم به آن هستیم و اگر به سنت پیامبر خدا داوری گردد ما به آن اولی می باشیم. باری، سرانجام در چنین روزی نبرد صفین، که ماهها وقت ارزنده امام (علیه السلام) و یارانش را اشغال کرد، با به جای گذاشتن بیست تا بیست و پنج هزار شهید از سپاه عراق و چهل و پنج هزار و به قولی نود هزار کشته از سپاه شام خاتمه یافت و دو لشکر از هم فاصله گرفتند و راهی سرزمینهای خود شدند. (1) آزاد کردن اسرا

چون کار نگارش و امضا و ابلاغ صحیفه به پایان رسید، امیر مؤمنان (علیه السلام) کلیه اسیران دشمن را به طور یکجانبه آزاد کرد. در حالی که پیش از آزاد سازی اسیران شامی، عمرو عاص اصرار میورزید که معاویه اسیران سپاه امام (علیه السلام) را اعدام کند. وقتی معاویه کار بزرگوارانه امام را دید سخت به خود لرزید و به فرزند عاص گفت: اگر ما اسیران را می کشتیم در میان دوست و دشمن رسوا می شدیم. روش امام (علیه السلام) با اسیران دشمن در هنگام

نبرد به صورتی دیگر بود. اگر فردی اسیر می شد او را آزاد می ساخت مگر اینکه کسی را کشته باشد که در این صورت به عنوان قصاص کشته می شد. و اگر اسیر آزاد شده ای برای بار دوم اسیر می گشت بدون چون و چرا اعدام می شد، چه بازگشت او به سپه دشمن از نیت پلید او حکایت می کرد. (2)

1. نبرد صفین که در هفدهم صفر سال 37 هجری به پایان رسید مدت 110 روز به دراز کشید و در این مدت نود بار حمله صورت گرفت. مسعودی، التنبیه والاشراف، ص 256 طبع قاهره. هم او در مروج الذهب (ج 2، ص 305) تعداد کشته شدگان را جمعاً 110 هزار نفر (20 هزار از سپاه امام و 90 هزار از سپاه معاویه) و به قول دیگر 70 هزار نفر (25 هزار از سپاه امام و 45 هزار از سپاه معاویه) نقل کرده است.

2. وقعه صفین، ص 518.

----- صفحه 665

امام (علیه السلام) وضع حکمیت را تحت نظر می گیرد

امام (علیه السلام) پس از حرکت از صفین به سوی کوفه از جریان حکمیت غافل نبود و پیوسته سفارشهای لازم را به ابن عباس (که در رأس چهار صد نفر به آن منطقه اعزام شده بود) می کرد. معاویه نیز از کار حکمین غافل نبود و او نیز چهار صد نفر را به آن منطقه اعزام کرده بود. تفاوت یاران امام (علیه السلام) با پیروان معاویه این بود که شامیان به صورت افراد چشم و گوش بسته، مطیع و تسلیم سرپرست خود بودند و هرگاه نامه ای از معاویه می رسید هرگز نمی پرسیدند که معاویه چه نوشته است، در حالی که هر موقع نامه ای

از امام (علیه السلام) به ابن عباس می رسید گردنهای کشیده می شد تا آگاه شوند که امام (علیه السلام) چه دستوری به او داده است. از این جهت، ابن عباس آنان را نکوهش کرد و گفت: هر وقت پیامی از امام می رسد می پرسید چه دستوری آمده است. اگر آن را پنهان کنم می گوئید چرا پنهان کردی و اگر آن را بازگویم راز ما فاش می شود و برای ما رازی باقی نمی ماند. (1)

1. همان، ص 533; تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 37; کامل ابن اثیر، ج 3، ص 167; الاخبار الطوال، ص 198.

----- صفحه 666 ----- صفحه 667 -----

فصل بیست و یکم

فصل بیست و یکم

بازگشت امام (علیه السلام) از صفین به کوفه

مسئله حکمیت امری بود که امام (علیه السلام) از روی جبر واکراه وپس از مسدود شدن تمام راهها به آن تن داد، زیرا اگر در برابر آن مقاومت می کرد مخالفان داخلی، با همکاری سپاه معاویه، به نبرد با امام بر می خاستند که پایانی جز نابودی او وپاران با وفایش نداشت. از این جهت وقتی کار تصویب حکمیت به پایان رسد، امام (علیه السلام) برای اعزام نماینده واعزام هیأت ناظر بر داوری وحلّ وفصل مشکلات به کوفه بازگشت، در حالی که در موقع حرکت، این دعا را که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) نیز نقل شده است قرائت می فرمود: «بارالها، از مشقت سفر واندوه بازگشت و از چشم انداز بلا در اهل ومال به تو پناه می برم». امام (علیه السلام) این دعا را تلاوت کرد وراه ساحلی فرات را به مقصد کوفه در پیش گرفت. وقتی به شهر «صندوداء» (1) رسید قبیله بنوسعید

به استقبال آن حضرت شتافتند ودرخواست کردند که بر آنان وارد شود ولی امام دعوت آنان را نپذیرفت. (2) وقتی به نزدیک نخيله کوفه رسید با پیرمردی روبرو شد که در سایه خانه ای نشسته بود وآثار بیماری بر چهره داشت وگفتگویی میان آن دو به شرح زیر

1. صَندوداء، به فتح صاد وسکون نون وفتح دال ممدوده، شهری است در بین شام و عراق، معجم البلدان یاقوت حموی.

2. وقعه صفین، ص 528; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 86.

----- صفحه 668

انجام گرفت. امام(علیه السلام):چرا رنگ تو پریده است؟ آیا بیماری؟ پیرمرد: آری. امام(علیه السلام):بیماری را خوش نداشتی؟ پیرمرد:نه، دوست نداشتم بیمار شوم. امام(علیه السلام):آیا این نوع بیماریها در پیشگاه خدا امر خیر حساب نمی شود؟ پیرمرد:چرا. امام(علیه السلام):مژده بده که رحمت حق تو را فرا گرفته وگناهان تو آمرزیده شده است. نام تو چیست؟ پیرمرد: من صالح فرزند سلیم از قبیله سلامان بن طیّ و همپیمان قبیله سلیم بن منصور هستم. امام(علیه السلام) با شگفتی خاصی فرمود:چقدر نام تو و نام پدرت و نام همپیمانان تو نیکوست. آیا در نبردهای ما شرکت داشتی؟ پیرمرد:نه، شرکت نداشتم ولی به آن مایل بودم.همان طور که می بینی ناتوانی جسمی، که از عوارض تب است، مرا از کار بازداشته است. امام(علیه السلام):به کلام خدا گوش فرا ده که می فرماید:(لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَ لَا عَلَى الْمَرْضَى وَ لَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) (توبه:91). یعنی: بر ناتوانان و بیماران و کسانی که مالی ندارند که در راه جهاد انفاق کنند ایرادی نیست آن گاه که برای

خدا و پیامبر او خیرخواهی نمایند.برنیکوکاران مزاحمتی نیست و خداوند بخشنده و رحیم است. امام(علیه السلام):مردم در باره کار ما با شامیان چه می گویند؟ پیرمرد: بدخواهان تو از این کار خوشحال اند ولی یاران واقعی تو خشمگین و متأثرند.

----- صفحه 669

امام(علیه السلام):راست می گویی. خدا بیماری تو را مایه آمرزش گناهان تو قرار دهد.چه در بیماری پاداشی نیست ولی مایه آمرزش گناهان می شود.پاداش، مربوط به گفتار و کردار است ولی در عین حال از حسن نیت نباید غفلت کرد، زیرا خداوند گروه کثیری را به سبب نیت خیرشان وارد بهشت می کند. امام (علیه السلام)این سخن را گفت وراه خود را در پیش گرفت.(1) پس از پیمودن مقداری راه، با عبد الله بن ودیعه انصاری مواجه گردید و مایل شد که از نظر مردم در باره قرارداد تحمیلی با معاویه آگاه گردد.لذا با او به گفتگویی پرداخت که نقل می شود. امام(علیه السلام):مردم در باره کار ما چه می گویند؟ انصاری: مردم دو نظر دارند. برخی آن را پسندیده اند و برخی دیگر آن را خوش ندارند و(به تعبیر قرآن:(وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ)) پیوسته در اختلاف هستند. امام(علیه السلام):صاحب نظران چه می گویند؟ انصاری: آنان می گویند که گروهی دور علی بودند اما علی آنان را متفرق ساخت.دژ استواری داشت ولی آن را ویران کرد. دیگر علی کی می تواند مانند آنان را که متفرق ساخت گرد آورد و بنایی را که ویران کرد از نو بسازد؟اگر او با همان گروهی که به فرمان او بودند به نبرد ادامه می داد تا پیروز گردد یا نابود شود، کاری مطابق با خرد و سیاست صحیح انجام داده بود. امام(علیه السلام):من ویران کردم یا آنان(خوارج)؟

من آن جمع را متفرق ساختم یا آنان اختلاف و دودستگی پدید آوردند؟ اینکه می گویی حسن تدبیر آن بود که در آن زمان که گروهی پرچم مخالفت با من برافراشتند من باید با گروه وفادار خود به نبرد ادامه می دادم، این نظری نبود که من از آن غافل باشم. من حاضر بودم که جان خود را بذل کنم و مرگ را با روی گشاده پذیرا شوم، ولی بر حسن و حسین نگریستم و دیدم

1. وقعه صفین، ص 528; تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 33.

----- صفحه 670 -----

که در شهادت بر من سبقت می گیرند.از آن ترسیدم که، با مرگ آن دو، نسل پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) منقطع شود. لذا این کار را نپسندیدم. به خدا سوگند که اگر این بار با شامیان روبه رو شوم این راه بر می گزینم و هرگز آن دو (حسن و حسین) با من همراه نخواهند بود.(1) گفتگوی رُک و بی پرده انصاری با امام (علیه السلام) دو مطلب را روشن می

کند: الف) محیطی که امام (علیه السلام) در آن می زیست محیط آزادی بود و افراد می توانستند افکار و آراء مختلف خود را در باره حکومت وقت ابراز دارند و موافق و مخالف، در اظهار عقیده، در پیشگاه امام (علیه السلام) یکسان بودند و تا وقتی که مخالف دست به سلاح نمی برد و به قیام مسلحانه نمی پرداخت از آزادی کامل برخوردار بود. ب) حفظ نسل رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) که قرآن از آن به لفظ «کوثر» تعبیر کرده از واجبات مهم اسلامی است. ادامه نبرد امام (علیه السلام) بر ضد معاویه و مخالفان داخلی، که تعداد آنان کم نبود،

منجر به شهادت امام وحسین (علیهم السلام) و برچیده شدن نسل پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) و در نتیجه نابودی «امامت» می شد. اراده الهی در باقی ماندن نسل معصومان تا هنگام ظهور امام زمان (علیه السلام) ایجاب می کند که علی (علیه السلام) حکمیت را پذیرا شود. این مطلب، هرچند تنها دلیل برای پذیرفتن حکمیت نبود، ولی یکی از عللی بود که امام را به آن وادار ساخت. امام (علیه السلام) در برابر قبر خُباب بن اُرت

امام به سیر خود ادامه داد تا در برابر خانه های بنی عوف قرار گرفت. در سمت راست جاده در نقطه بلندی هفت یا هشت قبر مشاهده کرد. امام (علیه السلام) از اسامی افرادی که در آنجا به خاک سپرده شده بودند پرسید. قدامه بن عجلان از دی

1. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 34؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 164؛ وقعه صفین، ص 530_529.

----- صفحه 671

پاسخ داد: خباب اُرت پس از عزیمت شما به صفین درگذشت و سفارش کرد که او را در نقطه بلندی به خاک بسپارند. دفن او در این نقطه سبب شد که دیگران نیز اموات خود را در اطراف قبر او به خاک بسپارند. امام (علیه السلام) پس از طلب رحمت برای خُباب در باره او گفت: وی از صمیم دل اسلام آورد و با میل و رغبت هجرت کرد و یک عمر جهاد نمود و سرانجام با ناتوانی تن روبرو شد. خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی سازد. آن گاه با ارواح مردگان آن نقطه چنین سخن

گفت: درود بر شمالی ساکنان سرزمینهای وحشتناک و محللهای بی آب و گیاه، از مردان و زنان مؤمن و مسلمان. شما بر ما پیشی گرفتید و ما به دنبال

شما هستیم و پس از اندکی به شما می پیوندیم. پروردگارا، ما و آنان را ببخش و از ما و آنان در گذر. (سپس فرمود:) سپاس خدای را که زمین را برای زندگان و مردگان محل اجتماع قرار داد. سپاس خدا را که همه را از آن آفرید و ما را به آن باز می گرداند و بر آن محشور می سازد. خوشا به آنان که معاد را به یاد آورند و برای روز حساب کار کنند و به اندازه کفایت قناعت ورزند. (1) آن گاه امام (علیه السلام) به مسیر خود ادامه داد و از کنار خانه های قبایل همدان عبور کرد و صدای ناله های زنانی را شنید که بر کشتگان خود در صفین گریه می کردند. امام (علیه السلام) شرحبیل را خواست و به او گفت: به زنان خود توصیه کنید که خویشتندار باشند و فریاد نکنند. او در پاسخ امام (علیه السلام) گفت: اگر مسئله به چند خانه محدود می شد امکان عمل به این سفارش بود، ولی تنها از این تیره صد وهشتاد نفر کشته شده اند و خانه ای نیست که در آنجا گریه نباشد. ولی ما مردان

1. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 34؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 164؛ وقعه صفین، صص 530 _ 529.

----- صفحه 672

هرگز گریه نمی کنیم بلکه از شهادت آنان خوشحال هستیم. امام (علیه السلام) برگزشتگان آنان رحمت فرستاد و چون شرحبیل خواست امام را، که بر مرکب سوار بود، بدرقه کند به او فرمود: «ارْجِعْ فَإِنَّ مَشَى مِثْلِكَ فَتَنَّهُ لِلْوَالِي وَ مَدَّلَهُ لِلْمُؤْمِنِينَ» (1) یعنی: برگرد که این نحوه مشایعت موجب غرور والی و ذلت مؤمنان است. وقتی وارد کوفه شد چهار صد نفر را به عنوان ناظر بر اعمال حکمین برگزید و شریح را به

عنوان فرمانده نظامی و ابن عباس را به عنوان پیشوای مذهبی آنان منصوب کرد و سپس وقت آن رسید که نماینده تحمیلی خود یعنی ابوموسی اشعری را اعزام بدارد. (2) امام از آغاز خلافت خود از بی تفاوتی او نسبت به رهبری آن حضرت آگاه بود

ومردم نیز از سادگی و بلاهت او اطلاع داشتند. از این جهت، به هنگام اعزام، امام (علیه السلام) و مردم با او به گفتگو پرداختند که برخی از آن سخنان را نقل می کنیم. گفتگوی امام (علیه السلام) با ابوموسی

دوست و دشمن بر سادگی و کم عمقی ابوموسی اتفاق نظر داشتند و او را «چاقوی کند و بی دسته» و کم ظرفیت می خواندند. ولی علی (علیه السلام) چه می توانست بکند؟ دوستان ساده لوح و بی ظرفیت او که غالباً از همان قماش ابوموسی بودند، دو مطلب را بر او تحمیل کردند: هم اصل حکمیت را وهم شخص حکم را. امام (علیه السلام) به هنگام اعزام ابوموسی به «دومه الجندل» با او وبا دبیر خود عبید الله بن ابی رافع چنین به سخن پرداخت:

1. وقعه صفین، ص 531؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 35؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 164.

2. وقعه صفین، ص 533؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 37؛ مروج الذهب، ج 2، ص 406.

----- صفحه 673 -----

امام (علیه السلام) خطاب به ابوموسی: «أَحْكُمُ بِكِتَابِ اللَّهِ وَ لَا تَجَاوِزُهُ» یعنی: براساس کتاب خدا داوری کن و از آن گام فراتر منه. وقتی ابوموسی به راه افتاد، امام فرمود: می بینم که او در این جریان فریب خواهد خورد. عبید الله، اگر جریان چنین است و او فریب خواهد خورد چرا او را اعزام می کنی؟ امام (علیه)

السلام): «لَوْ عَمِلَ اللَّهُ فِي خَلْقِهِ بِعِلْمِهِ مَا احْتَجَّ عَلَيْهِمُ بِالرُّسُلِ» (1) یعنی: اگر خداوند با علم خود با بندگانش رفتار می کرد دیگر برای آنان پیامبرانی اعزام نمی کرد و به وسیله آنان با ایشان احتجاج نمی نمود. گفتگوی فرمانده نظامی امام با ابوموسی

شریح بن هانی، فرماندهی که امام (علیه السلام) او را در رأس یک گروه چهارصد نفری به دومه الجندل اعزام کرد، دست ابوموسی را گرفت و به او چنین گفت: تو مسئولیت بزرگی را به دوش گرفته ای، کاری که شکاف آن مرمت پذیر نیست. بدان اگر معاویه بر عراق مسلط شود دیگر عراقی وجود ندارد، ولی اگر علی بر شام مسلط شود برای شامیان مشکلی وجود نخواهد داشت. تو در آغاز حکومت امام از خود وقفه نشان دادی؛ اگر باز چنین کاری کنی گمان به یقین و امید به نومیدی تبدیل می شود. ابوموسی در پاسخ او گفت: گروهی که مرا متهم می سازند شایسته نیست که مرا به داوری برگزینند تا باطل را از آنان دفع و حق را بر ایشان جلب کنم. (2) نجاشی، شاعر معروف سپاه امام و دوست دیرینه ابوموسی، طی اشعاری او را

1. مناقب ابن شهر آشوب، ج2، ص 261.

2. الامامه والسیاسه ج1، ص 115؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج2، ص 245.

----- صفحه 674

به رعایت حق و عدالت توصیه کرد و چون آن اشعار را بر ابوموسی خواندند گفت: از خدا می خواهم که افق روشن گردد و طبق رضای خدا انجام وظیفه کنم. (1) گفتگوی احنف با ابوموسی

آخرین فردی که با ابوموسی وداع کرد احنف بود. وی دست ابوموسی را گرفت و به او چنین گفت: عظمت کار را درک کن و بدان که کار ادامه دارد. اگر عراق را ضایع کنی

دیگر عراقی نیست. از مخالفت خدا بپرهیز که خدا دنیا و آخرت را برای تو جمع می کند. اگر فردا با عمروعاص روبه رو شوی، تو ابتدا به سلام مکن، هر چند سبقت بر سلام سنت است ولی او شایسته این کار نیست. دست در دست او مگذار،

زیرا دست تو امانت امت است. مبادا تو را در صدر مجلس بنشانند، که این کار خدعه و فریب است. از اینکه با تو در اطلاق تنها سخن بگوید بپرهیز، زیرا ممکن است در آنجا گروهی را، به عنوان شهود، مخفی سازد تا بر ضد تو گواهی دهند. آن گاه احنف برای آزمودن اخلاص ابوموسی نسبت به امام (علیه السلام) به او چنین پیشنهاد کرد: اگر با عمرو در باره امام به توافق نرسیدی به او پیشنهاد کن که عراقیان می توانند از قریشیان ساکن شام کسی را به عنوان خلیفه برگزینند و اگر این را نپذیرفتند پیشنهاد دیگری کن و آن اینکه شامیان می توانند از قریشیان ساکن عراق فردی را به عنوان خلیفه انتخاب کنند. (2) ابوموسی در برابر این سخن را که به معنی عزل امام (علیه السلام) از خلافت و تعیین خلیفه دیگر بود، شنید ولی واکنشی نشان نداد.

1. وقعه صفین، ص 534; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 247.

2. الامامه والسیاسه، ج 1، ص 116; وقعه صفین، ص 536; شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 249.

----- صفحه 675

احنف فوراً به محضر امام (علیه السلام) بازگشت و جریان را به او گفت و یاد آور شد که ما کسی را برای احقاق حق خود اعزام می کنیم که از خلع و عزل تو پروایی ندارد. امام (علیه السلام) فرمود: «إِنَّ

اللَّهَ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ». احنف یاد آور شد که این کار مایه ناراحتی ماست. (1) سعد وقاص و فرزند او عمر

سعد وقاص از کسانی بود که از بیعت با امام (علیه السلام) سرباز زده بود ولی خود را در کشمکش وارد نساخته بود. پس از برافروخته شدن آتش نبرد صفین، در سرزمین بنی سلیم فرود آمده، پیوسته مراقب اخبار طرفین بود. در همین اندیشه ها بود که روزی از دور سواری را دید که به سوی او می آید. وقتی نزدیک آمد معلوم شد که وی فرزند او عمر است. (همو که

در کربلا امام حسین و یارانش را به قتل رساند). پدر از اوضاع واحوال جویا شد و عمر از ماجرای حکمیتِ تحمیلی واجتماع حکمین در دومه الجندل خبر داد و از پدر خواست که به سبب سوابقی که در اسلام دارد خود رابه آن منطقه برساند، شاید که خلافت اسلامی را قبضه کند. پدر گفت: فرزندم، آرام باش. من از پیامبر شنیده ام که می گفت پس از او فتنه ای رخ می دهد و بهترین مردم کسی است که در آن پنهان شود و از آن دوری جوید. مسئله خلافت امری است که من از روز نخست در آن وارد نشدم و دیگر نیز وارد نخواهم شد. و اگر بنا باشد دستم را در آن فرو ببرم با علی فرو می برم. مردم با تیزی شمشیر مرا تهدید کردند ولی آن را بر آتش مقدم داشتم. (2) سعد و قاص مساعدت هر یک از دو طرف را مساعدتی پرفتنه می اندیشید و پایان آن را آتش می انگاشت، ولی در عین حال، موقعیت علی (علیه السلام) را بر معاویه کاملاً ترجیح می داد و در اشعاری که در همان شب سرود و فرزندش نیز آن

را

1. وقعه صفین، ص 537.

2. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 249.

----- صفحه 676

شنید علی (علیه السلام) را ستود و معاویه را نکوهش کرد و گفت: **وَلَوْ كُنْتُ يَوْمًا لَا مُحَالَهَ وَا فِدًا *** تَبِعْتُ عَلِيًّا وَ الْهُوَى حَيْثُ يَجْعَلُ** اگر بنا باشد که روزی به این امر اقدام کنم از علی پیروی می کنم آنجا که او تمایل نشان دهد. در کوردلی او همین بس که پیروی از امامی را که امامت و پیشوایی او در غدیر خم بر همگان روشن شد و پس از قتل عثمان کلیه مهاجران و انصار با او بیعت کردند دخول در فتنه می پندارد. حال آنکه رویگردانی از چنین امامی مایه ورود در دوزخ است. (1) نگرانی معاویه از اوضاع

گروهی از صحابه و فرزندانشان، که در عین دوری از علی (علیه السلام) با معاویه همکاری نکرده بودند، پس از خاموش شدن آتش نبرد به درخواست معاویه به شام آمدند، مانند عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر، و مغیره بن شعبه. معاویه از مغیره درخواست کرد که او را در این جریان یاری کند و او را از اندیشه حکمین آگاه سازد. مغیره این مأموریت را پذیرفت و رهسپار دومه الجندل شد و برای آگاهی از نظر حکمین با هر کدام جداگانه ملاقات کرد. نخست به ابوموسی گفت: نظر تو در باره کسی که از این کشمکش پرهیز کرده و از خونریزی دوری جسته چیست؟ ابوموسی گفت: آنان نیکوترین افرادند! پشت آنان از بار خونها سبک و شکم آنان از اموال حرام خالی است! سپس با عمرو ملاقات کرد و همین مسئله را از او پرسید. او در پاسخ گفت: گروه گوشه نشین بدترین مردم اند؛ نه حق را شناخته اند و نه

باطل را انکار کرده اند.

1. وقعه صفین، ص 539.

----- صفحه 677 -----

مغیره به سوی شام بازگشت و به معاویه گفت: من هر دو حکم را به محک امتحان زدم. ابوموسی، علی را از خلافت خلع خواهد کرد و آن را به عبد الله بن عمر که در این واقعه شرکت نداشته است واگذار خواهد نمود. ولی عمروعاص رفیق دیرینه توست. مردم می گویند که او خلافت را برای خود می خواهد و تو را شایسته تر از خود نمی داند. (1) پایان توطئه حکمیت

مسائلی که لازم بود نمایندگان طرفین پیرامون آن به بحث و گفتگو بنشینند و حکم آنها را از کتاب و سنت استخراج کنند و به اطلاع هواداران امام (علیه السلام) و معاویه برسانند عبارت بود از: 1_ بررسی علل قتل عثمان. 2_ قانونی بودن حکومت امام (علیه السلام). 3_ علت مخالفت معاویه با حکومت قانونی امام (علیه السلام) و مبنای صحت آن. 4_ آنچه در اوضاع کنونی موجب تضمین صلح می شود. ولی متأسفانه آنچه که حکمین پیرامون آن بحث و گفتگو نکردند همین موضوعات

چهارگانه بود. زیرا هر کدام با سابقه خاصی وارد میدان حکمیت شدند و در صدد تحقق بخشیدن به آراء و امیال شخصی خود بودند؛ تو گویی که این موضوعات اصلاً در دستور حکمین نبوده است. طولانی شدن اقامت حکمین و ناظران در دومه الجندل سبب شد که ترس و تشویش جامعه اسلامی را فرا گیرد. هر کسی به گونه ای می اندیشید: شتابزدگان و کم مایگان به نحوی و افراد عمیق و دورنگر به گونه ای دیگر.

1. وقعه صفین، ص 539، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 251؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 167.

----- صفحه 678 -----

بحث پیرامون موضع نخست مبتنی بر این بود که عمده

اعمال مورد انتقاد خلیفه سوم و عمالش، به استناد مدارک صحیح، مطرح شود و آن گاه با دعوت از دست اندرکاران قتل خلیفه، از عراقی و مصری و صحابی، مسئله به دقت مورد رسیدگی قرار گیرد و ادعای قاتلان، که خلیفه اصول اسلام را زیر پا نهاده و از سیره رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) و حتی شیخین منحرف شده بود، بی طرفانه بررسی شود. اما در این مورد کاری جدی صورت نپذیرفت و فقط عمر و عاص برای پیشبرد اهداف خود (خلع امام و نصب معاویه یا فرزندش عبد الله بر مسند خلافت) به ابوموسی گفت: آیا قبول داری که عثمان مظلوم کشته شد؟ او نیز به نوعی تصدیق کرد (1) و گفت: قاتلان خلیفه او را توبه دادند و آن گاه کشتند، در صورتی که وقتی مجرم توبه کرد گناهان او بخشوده می شود. نیز آنچه اصلاً از آن بحثی به میان نیامد مسئله قانونی بودن حکومت امام (علیه السلام) بود، حکومتی که به اتفاق مهاجران و انصار بر علی (علیه السلام) تحمیل شد و خود او در آغاز کار پذیرای آن نبود و آن گاه که اجتماع مهاجران و انصار را دید، که همگی اصرار میورزیدند که جز او به کسی رأی نمی دهند، احساس وظیفه کرد و حکومت را پذیرفت. اگر خلافت خلیفه نخست با بیعت افراد انگشت شماری در سقیفه قانونی شد و خلافت خلیفه دوم با نصب ابی بکر، خلافت امام (علیه السلام) با بیعت تمام مهاجران و انصار (جز پنج نفر) قطعاً رسمی و قانونی بوده و هرگز نباید در باره آن شک و تردید می شد. در محور سوم نیز، همچون محور دوم، سخن به میان نیامد. چه هر دو حکم می دانستند که علت مخالفت معاویه جز دفع امام (علیه السلام) از مقام قانونی او و قبضه

کردن خلافت نبوده است. زندگی معاویه و گفتار و کردار او، چه پیش از قتل عثمان و چه پس از آن، همگی حاکی است که وی از مدتها پیش در صدد تأسیس

1. الاخبار الطوال، ص 199.

صفحه 679

خلافت اموی بوده است تا، به نام خلافت اسلامی، سلطنت کسری و قیصر را تجدید کند و مسئله «انتقام خون خلیفه» و «قصاص قاتلان» بهانه هایی برای قانون شکنی و توجیه مخالفت او بودند. اگر او واقعاً خود را ولی الدّم می دانست لازم بود همچون سایر مسلمانان از حکومت قانونی امام (علیه السلام) پیروی کند و آن گاه از خلیفه وقت بخواهد که در باره قصاص قاتلان عثمان اقدام کند. امام (علیه السلام) در نخستین روزهای مخالفت معاویه، کراراً راه اقامه دعوی بر ضدّ مخالفان خلیفه را به او نشان داد و یاد آور شد که وظیفه نخست او حفظ وحدت کلمه و احترام به شورای مهاجران و انصار است و سپس طرح دعوا و درخواست قصاص و غیره، و تا او حکومتی را به رسمیت نشناسد نمی تواند مسئله ای را مطرح کند. پیرامون محور چهارم، ابوموسی به جای اینکه یاغیگری معاویه بر حکومتی را که به تصویب شورای مهاجران و انصار رسیده بود محکوم سازد یا خود را به سبب توقف در آغاز خلافت امام (علیه السلام) مقصر بداند، طرفین را خطاکار شمرده، می خواست فردی را برای خلافت نصب کند که تنها افتخار او این بود که فرزند خلیفه دوم است و از این مناقشات به دور بوده است. در حالی که عبد الله بن عمر، از نظر کاردانی به حدی ضعیف بود که پدرش در باره او می گفت: فرزندم چندان بی دست و پا است که از طلاق دادن زنش هم عاجز است. (1)

شایسته حکمین این بود که بی طرفانه پیرامون محورهای چهارگانه به بحث و گفتگو بنشینند، و شاید توجه به قانونی بودن حکومت امام (علیه السلام) و یاغیگری معاویه بر حکومت مرکزی کافی بود که در دیگر موارد نیز تصمیم صحیح اتخاذ کنند. ولی متأسفانه دوستان بد اندیش امام (علیه السلام) نماینده ای را بر او تحمیل کرده بودند که در مقام احتجاج و داوری به سان خس بی مقداری از این سو به آن سو پرتاب می شد.

1. طبقات ابن سعد، ج 3، ص 343، طبع بیروت.

صفحه 680

عمرو عاص از نخستین روز ورود به دومه الجندل، ابوموسی را به عنوان صحابی پیامبر و بزرگتر از خود، احترام می کرد و در مقام سخن گفتن او را جلو می انداخت. هنگامی که توافق کردند که هر دو حکم، علی و معاویه را خلع کنند، باز هم عمرو عاص او را برای اظهار عقیده و خلع موکل خود مقدم داشت، زیرا سیره طرفین در مدت اقامت آن دو در دومه الجندل چنین بود. از این رو، ابتدا ابوموسی به خلع امام (علیه السلام) پرداخت و تمام سفارشیایی را که دوستانش در آغاز کار کرده بودند زیر پا نهاد. ولی عمرو عاص بی درنگ معاویه را به خلافت نصب کرد! بلاهت و سادگی ابوموسی خسارت عظیمی به بار آورد که دیگر قابل جبران نبود. در اینجا نیز گفتگوی طرفین را منعکس می کنیم تا روشن شود که بازی حکمیت چگونه به پایان رسید و لجاجت دوستان ساده لوح امام (علیه السلام) چه خسارتی را متوجه اسلام کرد. اینک سخنان طرفین:

عمرو عاص: آیا می دانی که عثمان مظلومانه کشته شد. ابوموسی: آری. عمرو عاص: مردم، شاهد باشید که نماینده علی به قتل مظلومانه خلیفه اعتراف کرد. آن گاه رو

به ابوموسی کرد و گفت: چرا از معاویه، که ولی عثمان است، روی گردانی، در حالی که او فردی قرشی است؟ واگر از اعتراض مردم می ترسی که بگویند فردی را به خلافت برگزیدی که سابقه ای در اسلام ندارد، می توانی پاسخ دهی که معاویه ولی خلیفه مظلوم است که برای گرفتن انتقام خون خلیفه تواناست و از حیث تدبیر و سیاست فردی ممتاز است و از نظر نسبت به پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برادر همسر رسول خدا (أم حبیبه) است. گذشته از اینها، اگر او زمام خلافت را به دست گیرد به هیچ کس به اندازه تو احترام نخواهد کرد. ابوموسی: از خدا بترس، خلافت از آن رجال دین و فضیلت است و اگر شرافت خانوادگی ملاک خلافت باشد، شریفترین قریش علی است. من هرگز مهاجران نخستین را رها نکرده، معاویه را به خلافت انتخاب نمی کنم. حتی اگر معاویه به

صفحه 681

نفع من از خلافت کنار برود من به خلافت او رأی نمی دهم. اگر می خواهی نام عمر بن الخطاب را زنده کنیم عبد الله بن عمر را برای خلافت در نظر بگیریم. عمروعاص: اگر به خلافت عبد الله بن عمر علاقه مندی، چرا به فرزندم عبد الله رأی نمی دهی که هرگز از او کمتر نیست و فضیلت و درستی او نیز روشن است؟ ابوموسی: او به سان پدرش در این فتنه دست داشته و دیگر شایسته خلافت نیست. عمروعاص: خلافت از آن فردی قاطع است که بخورد و بخوراند، و فرزند عمر را چنین توانی نیست. اکنون که در باره این افراد به توافق نرسیدیم باید طرحی دیگر پیشنهاد کنی شاید در آن به توافق برسیم. در این هنگام طرفین به تشکیل جلسه سری مبادرت

کردند و در آن به توافقی رسیدند که یاد آور می شویم: ابوموسی: نظر من این است که هر دو نفر (علی و معاویه) را از خلافت خلع کنیم و سرنوشت خلافت را به شورای مسلمانان واگذاریم تا هرکسی را که خواستند به عنوان خلیفه برگزینند. عمروعاص: موافقم و باید نظر خود را به طور رسمی اعلام داریم. ناظران و دیگر کسانی که در انتظار رأی حکمین بودند دور هم گرد آمدند تا به سخنان داوران گوش فرا دهند. در این هنگام عمرو از بلاهت و سادگی ابوموسی استفاده کرد و او را مقدم داشت که مجلس را افتتاح کند و نظر خود را اظهار نماید. ابوموسی، نیز غافل از آنکه ممکن است عمروعاص پس از سخنان وی از تأیید نظری که در خفا بر آن توافق کرده بودند خودداری کند، شروع به سخن کرد و گفت: من و عمروعاص بر مطلبی اتفاق نظر پیدا کردیم و امیدواریم که صلاح و رستگاری مسلمین در آن باشد. عمروعاص: صحیح است؛ به سخن خود ادامه بده.

----- صفحه 682 -----

در این موقع ابن عباس خود را به ابوموسی رسانید و به او هشدار داد و چنین گفت: اگر بر مطلبی اتفاق نظر پیدا کرده اید اجازه بده اول عمروعاص سخن بگوید و بعد تو اظهار نظر کن. زیرا هیچ بعید نیست که وی خلاف آنچه را که بر آن اتفاق کرده اید مطرح سازد. ولی ابوموسی به هشدار ابن عباس توجه نکرد و گفت: رها کن، هر دو در مسئله خلافت اتفاق نظر داریم. سپس برخاست و گفت: ما وضع امت را مطالعه کردیم و برای رفع اختلاف و بازگشت به وحدت بهتر از این ندیدیم که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و امر خلافت را به شورای مسلمین

واگذار کنیم تا آنان هرکسی را که بخواهند به عنوان خلیفه برگزینند. بر این اساس، من علی و معاویه را از خلافت عزل کردم. این جمله را گفت و آن گاه عقب رفت و نشست. سپس عمرو در جایگاه قبلی ابوموسی قرار گرفت و خدا را حمد و ثنا گفت و افزود: مردم، سخنان ابوموسی را شنیدید. او امام خود را عزل کرد و من نیز در این مورد با او موافق هستم و او را از خلافت عزل می کنم ولی، بر خلاف او، معاویه را بر خلافت ابقاء می نمایم. او ولی عثمان و خونخواه اوست و شایسته ترین مردم برای خلافت است. ابوموسی با عصبانیت خاصی رو به عمرو کرد و گفت: رستگار نشوی که حيله ورزیدی و گناه کردی. حال تو همچون حال سگ است که اگر بر او حمله کنند دهانش را باز می کند و زبان خود را بیرون می آورد و اگر رهایش کنند نیز چنین است. (1) عمرو عاص: وضع تو نیز مانند خر است که کتابی چند بر او باشد. (2)

1. مضمون آیه کریمه است که افرادی را که آیات خدا را تکذیب می کنند به سگ تشبیه می کند و می فرماید:

فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذَلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا. (اعراف: 176)

2. اقتباس از آیه قرآن (... كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا) . (جمعه: 5)

صفحه 683

در این هنگام خدعه عمرو آشکار شد و مجلس به هم خورد. (1) شریح بن هانی برخاست و تازیانه ای بر فرق عمرو نواخت. فرزند عمرو عاص به کمک پدر شتافت و تازیانه ای بر شریح زد و مردم میان آن دو حائل شدند. شریح بن هانی بعدها می گفت: از آن پشیمانم که چرا به جای

تازیانه باشمشیر بر فرق او نزد. (2) ابن عباس: خدا روی ابوموسی را زشت سازد. من او را از حيله عمرو بر حذر داشتم ولی او توجه نکرد. ابوموسی: صحیح است. ابن عباس مرا از حيله این مرد فاسق بر حذر داشت ولی من به او اطمینان پیدا کردم

وهرگز فکر نمی کردم که جز خیرخواهی برای من چیزی بگوید. (3) سعید بن قیس خطاب به هر دو داور گفت: اگر بر درستکاری اجتماع کرده بودید چیزی بر حال ما نمی افزودید، چه رسد که بر ضلالت و گمراهی اتفاق کردید. نظر شما بر ما الزام آور نیست و امروز به همان وضع هستیم که قبلاً بودیم و جنگ با متمردان را ادامه خواهیم داد. (4) در این جریان، بیش از همه، ابوموسی و اشعث بن قیس (بازیگر صحنه حکمیت) مورد سرزنش قرار گرفتند. ابوموسی پیوسته به عمرو بد می گفت و زبان اشعث گند شده و بند آمده بود و سخن نمی گفت. سرانجام عمرو عاص و هواداران معاویه بار و بینه ها را بستند و رهسپار شام شدند و ماجرا را تفصیلاً برای معاویه بیان کردند و به او، به عنوان خلیفه مسلمین، سلام گفتند. ابن عباس و شریح بن هانی نیز به سوی کوفه بازگشتند و جریان را تعریف کردند. ولی ابوموسی، به جهت خطایی که

1. الاخبار الطوال، ص 199؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 118؛ تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 38؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 167؛ تجارب السلف، ص 48؛ مروج الذهب، ج 2، ص 408.

2. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 40؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 168؛ وقعه صفین، ص 546.

3. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 40؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 168؛ وقعه صفین،

ص 546

4. وقعه صفین، ص 547.

مرتکب شده بود، پناهنده مگه شد که در آنجا بسر برد. (1) سرانجام نبرد صفین و حادثه حکمیت، با کشته شدن چهل و پنج هزار و به قولی نود هزار شامی و شهادت بیست الی بیست و پنج هزار عراقی (2)، در ماه شعبان سال سی و هشت هجری پایان پذیرفت (3) و مشکلات متعددی برای حکومت امیرالمؤمنین (علیه السلام) و خلافت اسلامی پدید آورد که بسیاری از آنها هرگز رفع نشد.

1. الاخبار الطوال، ص 200؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 168؛ تجارب السلف، ص 49؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 118.

2. مروج الذهب، ج 2، ص 404.

3. تاریخ طبری، ج 3، جزء 6، ص 40. طبری این قول را از واقدی نقل می کند و مسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 406) و در التنبیه والاشراف (ص 256) همین قول را انتخاب کرده است. ولی صحیح آن ماه صفر سال 37 هجری است. تجارب السلف، ص 50. صفحه 685

فصل بیست دوم

فصل بیست و دوم

جنگ نهروان یا ره آورد شوم سیاست قرآن بر نیزه کردن

سیاست شوم و ناجوانمردانه فرزند ابوسفیان و عقل منفصل وی عمروعاص، پیامدهای تلخ و دردآوری داشت. طراح نقشه از روز نخست از آثار و خیم آن آگاه بود و به پیروزی خود در مسأله تحکیم اطمینان کامل داشت. برای ارزیابی این سیاست،

کافی است بدانیم که در سایه آن دشمن به آرزوهای دیرینه خود رسید. و نتایجی به دست آورد که از آن جمله موارد زیر را می توان نام برد: 1_ سلطه معاویه بر شامات تثبیت شد و کلیه فرمانداران و بخشداران آن حومه اطاعت او را از صمیم دل پذیرفتند. و اگر بنابه علل واغراضی، نیمدلی به علی (علیه السلام) بسته

بودند، از او بریدند و به معاویه پیوستند. 2_ امام (علیه السلام) که در آستانه پیروزی بود، فرسنگها از آن دور شد و بازگشت مجدد به آن کار آسانی نبود، زیرا روحیه جهادگری در ارتش آن حضرت به شدت افول کرده، دیگر از آن شوق و شور شهادت طلبی خبری نبود. 3_ ارتش رو به زوال معاویه تجدید سازمان یافت و به اصطلاح نفس تازه کرد و برای تضعیف روحیه مردم عراق دست به تظاول و غارتگری زد تا امنیت منطقه را به خطر افکند و حکومت مرکزی را فاقد کفایت معرفی کند. 4_ بدتر از همه، در میان ارتش عراق دو دستگی پدید آمد. گروهی تحکیم را

----- صفحه 686 -----

پذیرفتند و گروه دیگر آن را کفر و ذنب شمردند و بر امام (علیه السلام) لازم دانستند که از این کار توبه کند و گرنه ربه اطاعت او را از گردن باز می کنند و با وی مانند معاویه به نبرد بر می خیزند. 5_ در سایه این طرز تفکر، مخالفان تحکیم که روزی خود طرفدار آن بودند و امام (علیه السلام) تحت فشار این گروه بر خلاف میل و عقیده باطنی خود به آن رأی داد، پس از ورود آن حضرت به کوفه، شهر را به عنوان مخالفان حکومت وقت ترک گفتند و در دو میلی کوفه گرد آمدند. هنوز آثار ناگوار جنگ صفین ترمیم نیافته بود که نبرد شومی به نام «نهروان» پیش آمد و گروه یاغی، هرچند به ظاهر تار و مار شدند، اما بقایای این گروه در گوشه و کنار دست به تحریکات می زدند. و سرانجام در اثر همین تحریکات، در شب نوزدهم سال چهلیم هجرت علی (علیه السلام) قربانی توطئه خوارج شد و در محراب عبادت به شهادت رسید. باری،

امام (علیه السلام) در دوران حکومت خود با سه نبرد سخت و سهمگین روبرو شد که در تاریخ اسلام از جهاتی بی سابقه است. در نبرد نخست، طرف مقابل پیمان شکنانی مانند طلحه و زبیر بودند که حیثیت ام المؤمنین را، که حیثیت رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم) بود، به بازی گرفتند و نبرد خونینی به راه انداختند و سرانجام سرکوب شدند. در نبرد دوم، طرف مخالف فرزند ابوسفیان بود که انتقام و خونخواهی عثمان را دستاویز قرار داد و با یاغیگری به مخالفت با حکومت مرکزی و امام منصوب و برگزیده مهاجران و انصار برخاست و از جاده حق و عدالت منحرف شد. در نبرد سوم، طرف جنگ یاران دیرینه امام (علیه السلام) بودند که از کثرت عبادت پیشانیهایشان پینه بسته بود و آهنگ تلاوت قرآن آنان در همه جا می پیچید. نبرد با این گروه دشوارتر از دو گروه نخست بود. ولی امام (علیه السلام)، پس از ماهها صبر و شکیبایی و ایراد

سخنرانی واعزام شخصیت‌های مؤثر، از اصلاح آنان مأیوس شد و چون با قیام مسلحانه آنان مواجه شد به نبرد با آنان پرداخت و به تعبیر خود «چشم فتنه را از

----- صفحه 687

کاسه در آورد». جز امام (علیه السلام) کسی را یارای نبرد با این مقدّس نماها نبود، ولی سوابق علی (علیه السلام) در اسلام و هجرت و ایثارگریهای او در میادین نبرد در عهد رسول خدا وزهد و پیراستگی او در طول زندگی و علم و دانش سرشار و منطقی نیرومند او در مقام مناظره، این صلاحیت را به او می داد که با قاطعیت و بدون تردید ریشه فساد را بر کند. این گروههای سه گانه در تاریخ اسلام به نامهای «ناکثین» (پیمان شکنان) و «قاسطین» (ستمگران و متجاوزان از خطّ حق) و «مارقین»

(گمراهان و از دین بیرون رفتگان) معروف اند. سابقه این نامگذاری مربوط به عصر پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) است. آن حضرت خود از این سه گروه چنین توصیفی کرده و به علی (علیه السلام) و دیگران یاد آور شده بود که علی با این سه گروه نبرد خواهد کرد. این سخن پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) یکی از ملاحم و خبرهای غیبی اوست که محدثان اسلامی در کتابهای حدیث به مناسبت‌های مختلف از آن یاد کرده اند که به عنوان نمونه یکی از آنها را یادآور می شویم. علی (علیه السلام) می فرماید: «أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَ الْمَارِقِينَ» (1). پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به من امر فرمود که با ناکثان و قاسطان و مارقان نبرد کنم. ابن کثیر، متوفای 774 هـ.ق، در تاریخ خود قسمتی از این احادیث را گرد آورده است. از جمله یادآور شده که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) وارد خانه امّ سلمه شد و بعداً علی نیز آمد. پیامبر رو به همسر خود کرد و گفت: «يَا أُمَّ سَلَمَةَ، هَذَا وَاللَّهِ قَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ مِنْ بَعْدِي» (2). یعنی: ای امّ سلمه، این (=علی) نبرد کننده با ناکثان و قاسطان و مارقان بعد از من است.

2. البدایه والنهایه، جزء هفتم، مجلد چهارم، ص 305.

----- صفحه 688

مراجعه به کتابهای حدیث و تاریخ صحت و استواری حدیث فوق را ثابت می کند. از این جهت، دامن سخن را در این مورد کوتاه کرده، یادآور می شویم که محقق بزرگ مرحوم علامه امینی در کتاب «الغدیر» قسمتی از صور حدیث و مدارک آن را جمع کرده است. (1)

تاریخ مارقین گواهی می دهد که آنان پیوسته پرخاشگران بر حکومتهای زمان بودند و زیر بار هیچ حکومتی نمی رفتند. نه حاکمی را به رسمیت می شناختند و نه حکومتی را. حاکم عادل و منحرف، مانند علی (علیه السلام) و معاویه، در نظر آنان فرق نمی کرد و رفتار آنان با یزید و مروان با رفتار آنان با عمر بن عبدالعزیز نیز یکسان بود. ریشه های خوارچ

ریشه خوارچ به گونه ای مرتبط به عصر رسول خداست. این گروه در عصر پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فکر و ایده خود را اظهار می کردند و سخنانی می گفتند که روح عدم تسلیم و پرخاشگری در آنها نمایان بود. مورد زیر از نمونه های بارز این موضوع است: پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) غنائم «حُنَین» را بنابر مصالحی تقسیم کرد و برای تألیف قلوب مشرکان تازه مسلمان، که سالیان درازی با اسلام در حال جنگ بودند، به آنان سهم بیشتری داد. در این موقع حرقوص بن زهیر زبان به اعتراض گشود و بی ادبانه رو به پیامبر کرد و گفت: عدالت کن! گفتار دور از ادب وی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را ناراحت کرد و در پاسخ فرمود: وای بر تو، اگر عدالت نزد من نباشد، در کجا خواهد بود؟ عمر در این هنگام پیشنهاد کرد که گردن او را بزنند، ولی پیامبر نپذیرفت و از آینده خطرناک او گزارش داد و فرمود: او را رها کنید که پیروانی خواهد داشت که در امر دین بیش از حد کنجکاوی خواهند کرد و همچون پرتاب تیر از کمان از دین بیرون خواهند رفت. (2)

2. سیره ابن هشام، ج 2، ص 497.

صفحه 689

بخاری در کتاب «المؤلفه القلوب» این حادثه را به طور گسترده نقل کرده است و می گوید: پیامبر در باره او و یارانش چنین گفت: «يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ مَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ». (1) پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) لفظ «مرق» را که به معنی پرتاب شدن است به کار می برد. زیرا این گروه به سبب اعوجاج و کجی در فهم دین به جایی رسیدند که از حقیقت دین دور ماندند و در میان مسلمانان «مارقین» لقب گرفتند. (2) شایسته روحیه حرقوص معترض این بود که در دوران خلافت شیخین، مهر خاموشی را بشکند و به نحوه گزینش آن دو خلیفه و سیره آنان اعتراض کند، ولی تاریخ در این مورد چیزی از او نقل نمی کند. فقط ابن اثیر در «کامل» یاد آور می شود که در فتح اهواز، حرقوص فرماندهی سپاه اسلام را از جانب خلیفه بر عهده داشته و متن نامه ای را که عمر به او پس از فتح اهواز و «دورق» نوشته آورده است. (3) طبری نقل می کند که در سال 35 هجری حرقوص در رأس بصریان شورش کرده بر حکومت عثمان وارد مدینه شد و با شورشیان مصر و کوفه بر ضد خلیفه همصدا گردید. (4) از آن به بعد در تاریخ نام و نشانی از او ثبت نشده است تا موقعی که امام علی (علیه السلام) می خواست ابوموسی را برای داوری اعزام کند که ناگهان حرقوص به همراه زرعه بن نوح طائی بر امام وارد شدند و مذاکره تندی میان آن دو انجام گرفت که در ذیل یاد آور می شویم. حرقوص: از خطایی که مرتکب شدی توبه کن و از پذیرش حکمین باز گرد و ما را به نبرد با

دشمن اعزام کن تا با او بجنگیم و به لقاء الله نائل آییم.

2. التنبیه والرد، ملطی، ص 50.

3. کامل، ج2، ص 545، طبع دار صادر.

4. تاریخ طبری، ج3، ص 386، طبع الاعلمی.

----- صفحه 690

امام (علیه السلام) فرمود: به هنگام طرح مسئله حکمین من این مطلب را گوشزد کردم ولی شما با من مخالفت کردید. اکنون که تعهد داده ایم وميثاق بسته ایم، از ما درخواست بازگشت می کنید؟ خداوند می فرماید: (وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) (نحل: 91) یعنی: به پیمان الهی، آن گاه که پیمان بستید، وفادار باشید وسوگندهای خود را بعد از استوار ساختن آنها مشکنید، در حالی که خدا را براین سوگندهای خود ضامن قرار داده اید، که خدا از آنچه که می کنید آگاه است. حرقوص: این گناهی است که باید از آن توبه کنی. امام (علیه السلام): گناهی در کار نبود، بلکه یک نوع سستی در فکر وعمل بود که از ناحیه شما بر ما تحمیل شد ومن همان موقع شما را متوجه آن کردم و از آن بازداشتیم. زرعه بن نوح طائی: اگر از تحکیم دست برداری، برای خدا وکسب رضای او با تو می جنگیم! علی (علیه السلام): بیچاره بدبخت! جسد کشته تو را در میدان نبرد می بینم که باد بر آن خاک می ریزد. زرعه: دوست دارم چنین باشم. علی (علیه السلام): شیطان شما دو تن را گمراه کرده است. مذاکرات بی ادبانه ووقیحانه حرقوص با پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) وامیر مؤمنان (علیه السلام) آن گاه

بر خلاف انتظار است که او را یک مسلمان عادی بدانیم، در حالی که وی از نظر مفسران اسلامی (1) جزو منافقان بوده وآیه زیر در باره او نازل شده است: (وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ). (توبه: 58)

1. مجمع البیان، ج 3، ص 40.

----- صفحه 691

برخی از منافقان در باره تقسیم غنائم بر تو ایراد می گیرند. اگر به آنان سهمی داده شود راضی می گردند و اگر محروم شوند ناگهان خشمگین می گردند. ریشه دیگر خوارج

یکی دیگر از ریشه های خوارج ذوالثدیه است که در کتابهای رجال به نام نافع از او یاد شده است. بسیاری از محدثان تصور کرده اند که حرقوص معروف به ذوالخویصره همان ذوالثدیه است، ولی شهرستانی در کتاب ملل و نحل بر خلاف آن نظر داده و می گوید: «أُولَئِهِمْ ذُو الْخَوَيْصِرَةِ وَ آخِرُهُمْ ذُو الْثَدْيَةِ» (1). از آنجا که شیوه اعتراض هر دو به پیامبر گرامی (صلی الله علیه و آله وسلم) یکسان بوده است و هر دو در تقسیم غنائم به پیامبر گفته بودند که «عدالت کن» و آن حضرت پاسخ واحدی به هر دو داده بود (2)، غالباً تصور شده که این دو اسم یک مسمی دارند، ولی توصیفی که از ذوالثدیه در تاریخ و در لسان پیامبر وارد شده هرگز مانند آن در باره ذوالخویصره وارد نشده است. ابن کثیر که تاریخ و روایات مربوط به مارقین را گرد آورده است در آن یادآور می شود که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: گروهی همچون پرتاب شدن تیر از کمان از دین خارج می شوند و دیگر به آن باز نمی گردند. نشانه این گروه آن

است که در میان آنان مرد سیاه چهره ناقص دستی است که منتهای آن گوشتی است بسان پستان زن که حالت ارتجاعی و کشش دارد. (3) امام علی (علیه السلام) پس از فراغ از نبرد نهروان، دستور داد که جسد ذوالثدیه را در میان کشتگان پیدا کنند و دست ناقص او را مورد بررسی قرار دهند. وقتی جسد او را آوردند، دست او را به همان وصفی دیدند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) توصیف کرده بود.

1. الملل والنحل، ج 1، ص 116، ولی هم او در صفحه 115 همین کتاب هر دو را یکی شمرده و می گوید: «حرقوص بن زهیر المعروف بذی الثدیه».

2. کامل مبرد، ج 3، ص 919، طبع حلبی.

3. سیره ابن هشام، ج 2، ص 496.

----- صفحه 692

مکاتب عقیدتی در میان خوارج

خوارج نخست بر سر مسئله حکمیت با امام (علیه السلام) به مخالفت برخاستند و آن را بر خلاف کتاب خدا می انگاشتند. در این مورد علت دیگری در کار نبود، ولی بر اثر مرور زمان این جریان به صورت یک مکتب عقیدتی در آمد و شاخ و برگهایی پیدا کرد و مکاتبی را علاوه بر نام «مُحکّمه» پدید آورد مانند ازارقه، نجدات، بیهسیه، عجارده، ثعالبه و اباضیه و صفریه. همه این گروهها به مرور زمان منقرض شدند و فقط فرقه اباضیه (پیروان عبد الله بن اباض که در اواخر دولت مروانیهها خروج کرد) که از معتدلین خوارج به شمار می روند باقی مانده اند در عمان و خلیج فارس و مغرب مانند الجزایر منتشرند. تاریخ خوارج علاوه بر سرگذشت نهروان مورد توجه مورخان اسلامی بوده است و در این مورد طبری در «تاریخ» و مبرد در «کامل» و بلاذری در «انساب» و...

به گرد آوری متون حوادث مربوط به خوارج پرداخته و حوادث را به صورت تاریخ نقلی گرد آورده اند. در میان متأخران، اعم از اسلامی و غیره، کتابهای تحلیلی متعدد در این مورد نگاشته شده است که از آن جمله اند: 1_ ملخص تاریخ الخوارج، نگارش محمد شریف سلیم که در سال 1342 در قاهره چاپ شده است. 2_ الخوارج فی الإسلام، تألیف عمر ابو النصر که در سال 1949 در بیروت منتشر شده است. 3_ وقعه النهروان، تألیف خطیب هاشمی که در سال 1372 در تهران چاپ شده است. 4_ الخوارج فی العصر الأموی، تألیف دکتر نایف محمود معروف که در بیروت دوبار چاپ شده و تاریخ دومین چاپ آن 1401 است. از میان شرق شناسان نیز افرادی به این موضوع توجه کرده و رساله هایی در این

مورد نوشته اند، مانند: 5_ الخوارج والشیعه، تألیف فلوزن آلمانی که در سال 1902 به زبان آلمانی نوشته شده و عبد الرحمان بدوی آن را به عربی ترجمه کرده است. 6_ ادب الخوارج، که رساله فوق لیسانس زهیر قلمایوی در سالهای 1930 تا 1940 است. قلمایوی در این رساله در باره برخی از شعرای خوارج مانند عمران بن حطان سخن گفته است. کتاب در سال 1940 منتشر شده است. *** نگارنده در تحلیل حوادث تاریخ خوارج به مصادر اصیل اسلامی مراجعه کرده است و با شیوه خاصی که در تحلیل تاریخ اسلامی دارد موضوع را تعقیب می کند و البته خود را از مراجعه به نوشته های یاد شده بی نیاز نمی داند. تظاهرات ننگین خوارج

واژه خوارج از واژه های متداولی است که در علم کلام و تاریخ زیاد به کار می رود. در فرهنگ عربی

این واژه در مورد شورشیان بر حکومتها استعمال می شود و خوارج گروهی را می گویند که بر دولت وقت بشورند و آن را قانونی ندانند، ولی در اصطلاح علمای کلام و تاریخ، اقلیتی از سربازان علی (علیه السلام) رامی نامند که به سبب پذیرفته شدن مسئله حکمیت ابوموسی و عمروعاص حساب خود را از امام (علیه السلام) جدا کردند و شعار خود را جمله «إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» قرار دادند و این شعار به طور ثابت در میان آنان باقی ماند و به جهت همین شعار آنان را در علم ملل و نحل «مُحَكِّمَه» می نامند. امام (علیه السلام) پس از بستن پیمان تحکیم مصلحت دید که میدان صقین را ترک گوید و به کوفه بازگردد و در انتظار نتیجه داوری ابوموسی و عمروعاص بنشیند. آن حضرت، به هنگام ورود به کوفه، با انشعاب ناجوانمردانه ای در سپاه خود مواجه شد. او و یاران جانبازش مشاهده کردند که سپاهییانی که تعداد آنان به دوازده هزار نفر

می رسید از ورود به کوفه خودداری کردند و به عنوان اعتراض به پذیرفتن حکمیت، به جای ورود به کوفه، روانه دهکده ای به نام «حروراء» شدند و برخی دیگر در اردوگاه «نخیله» سکنی گزیدند. حکمیتی که خوارج آن را پیراهن عثمان کرده و به رخ امام (علیه السلام) می کشیدند، همان موضوعی بود که آنان خود در روز «بر نیزه کردن قرآنها» امام را برای تصویب آن تحت فشار قرار دادند و حتی او را تهدید به قتل کردند، ولی پس از اندکی، به سبب اعوجاج فکری و روحیه اشکال تراشی، از

عقیده خود برگشتند و آن را مایه گناه و خلاف و بلکه شرک و خروج از دین دانستند و خود توبه کردند و از امام (علیه السلام) خواستند

که او نیز به گناه خود اقرار و از آن توبه کند و پیش از اعلام نتیجه حکمیت مجدداً لشکرکشی کند و جنگ با معاویه را ادامه دهد. اما علی (علیه السلام) مردی نبود که گرد گناه بگردد و کار نامشروعی را پذیرا شود و پیمانی را که بسته است نادیده بگیرد. امام (علیه السلام) به انشعاب آنان وقعی ننهاد و پس از ورود به کوفه زندگی عادی را آغاز کرد. ولی خوارج لجوج، برای رسیدن به مقاصد شوم خود، دست به کارهای مختلفی می زدند که بعضاً عبارت بودند از: 1_ انجام ملاقاتهای خصوصی با امام (علیه السلام) تا بتوانند او را به نقض پیمان وادار سازند. 2_ سرپیچی از حضور در نماز جماعت. 3_ سردادن شعارهای تند و زننده در مسجد بر ضد علی (علیه السلام). 4_ تکفیر علی (علیه السلام) و کلیه کسانی که پیمان صفین را محترم بشمارند. 5_ ترور شخصیتها و ایجاد ناامنی در عراق. 6_ قیام مسلحانه و رودر رویی با حکومت امام (علیه السلام). متقابلاً، کارهایی که امام (علیه السلام) برای خاموش کردن فتنه خوارج انجام داد در امور زیر خلاصه می شود: 1_ روشن کردن موضع خود در صفین نسبت به مسئله حکمیت و اینکه او از

----- صفحه 695

لحظه نخست با آن مخالفت کرد و جز جبر و فشار چیزی او را به امضای آن وادار نداشت. 2_ پاسخگویی به همه ایرادها و اشکالات آنان در گفت و گوها و سخنرانیهای متین و استوار خود. 3_ اعزام اشخاصی مانند ابن عباس برای هدایت و روشن کردن اذهان آنان. 4_ دادن وعده و نوید به عموم آنان که اگر سکوت پیشه سازند، هرچند از نظر فکر و نظر تغییر نکنند، با دیگر مسلمانان تفاوتی نخواهند داشت. از این رو،

سهم آنان را از بیت المال می پرداخت و مستمری آنان را قطع نکرد. 5_ تعقیب خوارج جنایتکار که خون عبد الله خباب و همسر باردار او را ریخته بودند. 6_ مقابله با قیام مسلحانه آنان و قطع ریشه فساد. این عناوین محور مجموع بحثهای ما را در این بخش تشکیل می دهد. خوشبختانه تاریخ به طور دقیق وقت وقوع این جریانها را ضبط کرده است و ما بر اساس محاسبات طبیعی، همه جریانها را می آوریم. 1_ ملاقاتهای خصوصی

روزی دو نفر از سران خوارج به نامهای زرعه طائی و حرقوص به حضور امام (علیه السلام) رسیدند و گفتگوی تندی میان آنان و امام انجام گرفت که به نقل آن می پردازیم. زرعه و حرقوص: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». امام (علیه السلام): من نیز می گویم: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». حرقوص: از خطای خود توبه کن و از مسئله تحکیم باز گرد و ما را به نبرد با معاویه گسیل ده، تا با او نبرد کنیم و به لقای پروردگار خود نایل آییم.

----- صفحه 696 -----

امام (علیه السلام): من این کار را می خواستم ولی شما در صفین بر من شوریدید و تحکیم را شما بر من تحمیل کردید. اکنون ما میان خود و آنان پیمانی را امضا کرده و شروطی را پذیرفته ایم و موثیق به آنان داده ایم و خدا می فرماید: (وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ) (نحل: 91). حرقوص: این گناهی بود که شایسته است از آن توبه کنی. امام (علیه السلام): این کار گناه نبود، بلکه ناتوانی در رأی وضعف در تدبیر بود (و منشا آن خود شما بودید) و من قبلاً شما را از این کار مطلع کردم و از آن بازداشتیم.

زرعه: به خدا سوگند اگر حاکمیت مردان را در کتاب خدا (1) ترک نکنی با تو برای رضای خدا نبرد می کنم! امام (با چهره بر افروخته): ای بدبخت، چه بد مردی هستی! به همین زودی تو را کشته می بینم و باد بر بدنت میوزد. زرعه: آرزو می کنم چنین باشد. امام (علیه السلام): شیطان عقل شما دو تن را ربوده است. از عذاب خدا بپرهیز. در این دنیایی که برای آن نبرد می کنید سودی نیست. در این موقع هر دو نفر محضر امام (علیه السلام) را با دادن شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» ترک گفتند. (2)
2_ اعتراض به حکومت با اعراض از جماعت

اقامه نماز با جماعت یک تکلیف استحبابی است و تخلف از آن گناه نیست، ولی وضع در آغاز اسلام به گونه ای دیگر بود و عدم شرکت در آن به طور متوالی نشانه

2. تاریخ طبری، ج 4، ص 53.

----- صفحه 697 -----

اعتراض به حکومت و نفاق و دو رویی بود. از این جهت، در روایات اسلامی تأکید بر اقامه نماز با جماعت شده است که فعلاً مجال نقل آنها نیست. (1) خوارج با حضور در مسجد و عدم شرکت در نماز، مخالفت خود را اظهار می داشتند و به هنگام اقامه نماز به دادن شعارهای تند می پرداختند. روزی امام (علیه السلام) به نماز ایستاده بود. ابن کوّاء، از سران خوارج، به عنوان اعتراض این آیه را تلاوت کرد: (وَلَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (زمر: 65). به تو و به پیامبران پیش از تو وحی کردیم که اگر شرک و روزی عمل

تو تباه می شود و از زیانکاران به شمار می آیی. امام (علیه السلام) با کمال متانت و به حکم قرآن که (وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أُنصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ) (2) (اعراف: 204) سکوت کرد تا ابن کوّاء آیه را تمام کرد و سپس به نماز خود ادامه داد. ولی او مجدداً آیه را خواند و امام نیز سکوت کرد. ابن کوّاء چند بار این عمل را تکرار کرد و امام (علیه السلام) با کمال صبر و حوصله سکوت را برگزید. سرانجام امام (علیه السلام) با تلاوت آیه زیر به او پاسخ گفت، به گونه ای که آسیبی به نماز او نرسید و هم او را ساکت و منکوب کرد: (فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَ لَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ). (روم: 60) صبر را پیشه خود ساز و کارهای افراد غیر مؤمن تو را خشمگین نسازد. (3) ابن کوّاء با تلاوت آیه یاد شده، با کمال وقاحت، نخستین مؤمن پس از پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را مشرک قلمداد می کرد زیرا غیر خدا را در مسئله حکم شریک قرار داده

1. رجوع شود به: وسائل الشیعه، ج 5، ابواب نماز جماعت، باب 1، ص 370.

2. هر موقع قرآن تلاوت شد به آن گوش فرا دهید و آرام باشید شاید مورد رحمت الهی قرار گیرید.

3. تاریخ طبری، ج 4، ص 54 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 269.

----- صفحه 698

بود. ما بعداً در باره مسئله حاکمیت الهی بحث گسترده ای خواهیم داشت. 3_ سر دادن شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ»

خوارج برای اعلام موجودیت خود و ابراز مخالفت با حکومت امام (علیه السلام) کراراً در مسجد و بیرون آن شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» را

سر می دادند. و شعار یاد شده متّخذ از قرآن است و از جمله در موارد ذیل وارد شده است: الف: (إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ) (انعام: 57) حکم مخصوص خداست، به حق دستور می دهد و او بهترین داورهاست. ب: (أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ) (انعام: 62). آگاه باش که حکم برای اوست و او سریعترین محاسب است. ج: (إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ) (یوسف: 40). حکم از آن خداست؛ فرمان داده که جز او را نپرستید. د: (إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتَ وَ عَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ) (یوسف: 67). حکم مخصوص خداست؛ بر او توکل کرده ام و متوکلان نیز بر او توکل می کنند. هـ: (لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَ لَهُ الْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) (قصص: 70). ستایش در دنیا و آخرت مربوط به او و حکم از آن اوست و به سوی او بازمی گردید. ز: (وَ إِنِ يَشْرِكْ بِهِ تَأْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ) (غافر: 12). اگر برای او شریک قرار دهند به او ایمان می آورید؛ پس حکم از آن خدای بزرگ و بلند مرتبه است. شکی نیست که در این آیات «حُكْم» از آن خدا دانسته شده است و انتساب آن

----- صفحه 699

به غیر او مایه شرک به شمار خواهد رفت. اما در آیه ای دیگر یاد آور شده که به بنی اسرائیل کتاب و حکم و نبوت دادیم: (وَلَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ) (جاثیه: 16). در مورد دیگر خدا پیامبر را مأمور می کند که به حق

حکم کند. (فَاحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ). (مائده: 48) در میان آنان به آنچه که خدا نازل کرده است داوری کن و از هوی و هوس آنان پیروی مکن.

و در جای دیگر به حضرت داوود دستور می دهد که در میان مردم به حق داوری کند: (فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى). (ص: 26) بسیار درد آور است که امام (علیه السلام) دچار یک مشت جاهل و نادان شده بود که ظاهر آیات را دستاویز خود قرار می دادند و به اغوا و گمراه کردن جامعه می پرداختند. گروه خوارج قاریان قرآن و حافظان آیات آن بودند، ولی به گفته پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) «قرآن از گلو و سینه های آنان فراتر نمی رفت و در محیط اندیشه آنان وارد نمی شد». آنان در این فکر نبودند که به محضر امام (علیه السلام) و مفسر واقعی قرآن یا دست پرورده های او برسند تا آنان را به مفاد آیات الهی رهبری کنند و به آنان بفهمانند که حکم به کدام معنی از آن خداست. زیرا، چنانکه گذشت، حکم دارای معانی یا به اصطلاح مواردی است که به طور اجمال یاد آور می شویم: 1_ تدبیر جهان آفرینش و نفوذ اراده خدا (یوسف: 67). 2_ تشریح و قانونگذاری (انعام: 57). 3_ حاکمیت بر مردم و سلطه بر آنان به صورت یک حق اصیل (یوسف: 40). 4_ قضاوت و داوری در منازعات مردم طبق اصول الهی (مائده: 49).

----- صفحه 700 -----

5_ زعامت و سرپرستی و زمامداری مردم به عنوان امانت دار الهی (جاثیه: 16). اکنون که دانسته شد حکم برای خود مفاهیم یا، به عبارت صحیحتر، موارد گوناگونی دارد، چگونه می توان به ظاهر یک آیه استناد کرد و مراجعه به حکمین را در صقین با آن مخالف دانست؟ نخست باید دید کدام حکم فقط از آن خداست و سپس عمل امام (علیه السلام) را بررسی کرد و موافقت و مخالفت آن را با قرآن سنجید و این امری است که صبر

و حوصله و تدبیر و اندیشه لازم دارد و هرگز با شعار و جنجال مفهوم نمی گردد. از قضا امام (علیه السلام) با صبر و حوصله مخصوص خویش، در برخی از احتجاجات خود، آنان را به اهداف آیات آشنا می ساخت و ایشان را از این جهت خلع سلاح می کرد، ولی لجاجت و عناد درد بی درمانی است که تمام پیامبران و مصلحان جهان از مداوای آن عاجز و ناتوان بوده اند. ما، پیش از تحلیل مفاد آیات یاد شده، به نقل برخی از برخوردهای تند و زننده خوارج می پردازیم تا لجاجت و خودکامگی این گروه به خوبی روشن گردد. آزاد منشی و بزرگواری امام (علیه السلام)

هر صاحب قدرت و سلطه ای بود این بی ادبان جسور را، که رئیس کشور را مشرک و کافر می خواندند، ادب می کرد، ولی امام (علیه السلام) بر خلاف روش اغلب سلطه گران، با کمال سماحت و سعه صدر، با آنان روبرو می شد. روزی امام (علیه السلام) بر کرسی خطابه قرار گرفته بود و مردم را پند می داد. ناگهان یک نفر از خوارج از گوشه مسجد فریاد زد: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ». وقتی شعار او تمام شد فرد دیگری برخاست و همان شعار را تکرار کرد و بعد گروهی برخاستند و همان شعار را سردادند.

----- صفحه 701 -----

امام (علیه السلام) در پاسخ به آنان فرمود: سخنی است به ظاهر حق، اما آنان باطلی را دنبال می کنند. سپس فرمود: «أَمَا إِنَّ لَكُمْ عِنْدَنَا ثَلَاثًا فَاصْبَحْتُمُونَا» یعنی: تا وقتی که با ما هستید از سه حق برخوردارید (و جسارتها و بی ادبیهای شما مانع از آن نیست که شما را از این حقوق محروم سازیم). 1_ «لَا نَمْنَعُكُمْ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ تَذْكُرُوا فِيهَا اسْمَهُ»: از ورود شما به مساجد خدا جلوگیری نمی

کنیم تا در آنجا نماز بگذارید. 2_ «لَا نَمْنَعُكُمْ مِنَ الْفَيْءِ مَا دَامَتْ أَيْدِيكُمْ مَعَ أَيْدِينَا»: شما را از بیت المال محروم نمی کنیم مادامی که در مصاحبت ما هستید (و به دشمن نپیوسته اید). 3_ «لَأَنْقَاتِلَكُمْ حَتَّى تَبْدُؤُونَا»: تا آغاز به جنگ نکرده اید با شما نبرد نمی کنیم. (1) روزی دیگر امام (علیه السلام) در مسجد مشغول سخنرانی بود که یک نفر از خوارج شعار داد و توجه مردم را به خود جلب کرد. امام (علیه السلام) فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ، كَلِمَةٌ حَقٌّ يَرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ». یعنی سخنی حق است ولی از آن معنی غیر حق قصد شده است. سپس افزود: اگر سکوت کنند با آنان همچون دیگران معامله می کنیم و اگر سخن بگویند پاسخ می گوئیم و اگر شورش کنند با ایشان می جنگیم. آن گاه یک نفر دیگر از خوارج به نام یزید بن عاصم محاربی برخاست و پس از حمد و ثنای خدا گفت: به خدا پناه می برم از پذیرش ذلت در آیین خدا. یک چنین کاری خدعه در امر خدا و ذلتی است که صاحب آن را به خشم الهی دچار می سازد. علی، ما را به قتل می ترسانی؟ ... امام (علیه السلام) در پاسخ او سکوت کرد و در انتظار حوادث آینده نشست. (2)

2. تاریخ طبری، ج 4، ص 53.

----- صفحه 702

تلاشهای هدایتگرانه امام(علیه السلام)

شورش بخشی از ارتش امام (علیه السلام)، که بازوی محکم واستوار او به شمار می رفت، عرصه راتنگتر ودشوارتر ساخت. این شورش دوبار صورت گرفت: یک بار درصفین وخواستته شورشیان در آنجا این بود که امام (علیه السلام) جنگ را متوقف سازد وداوری حکمین را بپذیرد وگرنه به

قتل می رسد؛ بار دیگر پس از امضای پیمان وپذیرش حکمیت از طرف همان گروه که این بار خواسته ای کاملاً به عکس خواسته نخست داشتند وخواهان نقض عهد ونادیده گرفتن میثاق پیشین بودند. خواسته نخست، هرچند پیروزی امام (علیه السلام) را از بین برد، ولی تن دادن به صلح در آن شرایط که سپاهیان ساده لوح امام نه تنها حاضر به نبرد نبودند بلکه آماده بودند حتی آن حضرت را ترور کنند کاری نامشروع وبرخلاف اصول ومقررات عقلی به شمار نمی رفت وبه تعبیر خود امام خطاب به سران خوارج «پذیرش داوری حکمین به سبب فشار یاران یک ناتوانی در تدبیر وضعف در انجام کار بود که از ناحیه آنان بر او تحمیل شد».(1) در حالی که خواسته دوم درست بر خلاف صریح قرآن بود که همگان را بر حفظ موثیق وپیمانها دعوت می کند. در این صورت، امام (علیه السلام) چاره ای جز ثبات واستواری وارشاد وهدایت فریب خوردگان واحیاناً کوشش در تفریق جمع آنان نداشت. از این رو، نخست به تلاشهای هدایتگرانه مبادرت کرد، ولی چون این حربه مؤثر واقع نشد، به تناسب شرایط، از حربه های دیگر بهره گرفت، از جمله برای هدایت آنان از یاران فاضل ودانشمند خود، که در میان مسلمین به آگاهی از کتاب وسنت اشتهاار داشتند، کمک گرفت وآنان را به اردوگاه خوارج فرستاد.

ابن عباس واحتجاج او با خوارج

ابن عباس به امر امام (علیه السلام) به اردوگاه خوارج رفت و با آنان گفتگویی انجام داد

که ذیلاً نقل می شود: ابن عباس: سخن شما چیست و بر امیرمؤمنان چه ایرادی دارید؟ خوارج: او امیر مؤمنان بود، ولی وقتی تن به حکمیت داد کافر شد. باید به کفر خود اعتراف و از آن توبه کند تا ما به سوی او بازگردیم. ابن عباس: هرگز بر مؤمن شایسته نیست مادامی که یقین ا و به اصول اسلامی آلوده به شک نشده به کفر خود اقرار کند. خوارج: علت کفر او این است که تن به حکمیت داد. ابن عباس: پذیرش حکمیت یک مسئله قرآنی است که خدا در مواردی آن را یاد کرده است، از جمله می فرماید: (وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ) (مائده: 95). (ای افراد با ایمان شکار را در حال احرام به قتل نرسانید) و هرکس از شما عمداً آن را به قتل رساند باید کفاره ای معادل آن از چهارپایان بدهد، کفاره ای که دو نفر عادل از شما معادل بودن آن را تصدیق کند. هرگاه خداوند در مسئله شکار در حال احرام که از پیچیدگی کمتری برخوردار است به تحکیم فرمان دهد، چرا در مسئله امامت، آن گاه که برای مسلمانان مشکلی پیش آورد، این تحکیم روا نباشد؟ خوارج: داوران بر نظر او رأی داده اند ولی او نپذیرفته است. ابن عباس: موقعیت داور بالاتر از موقعیت خود امام نیست. هرگاه امام مسلمانان راه خلاف در پیش گیرد باید امت با او به مخالفت برخیزند، چه رسد به

قاضی آن گاه که بر خلاف حق حکم کند. در این هنگام که خوارج محکومیت خود را احساس کردند، همچون کافران کوردل،

از باب لجاج وارد شده به انتقاد از ابن عباس پرداختند و گفتند: تو از همان قبیله قریش هستی که خدا در باره آنها گفته است: (بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ) (زخرف: 58)، یعنی: قریش گروهی کینه توزند. و نیز گفته است: (وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا) (مریم: 97) یعنی: تا به وسیله قرآن گروه کینه توز را بیم دهی. (1) اگر آنان افرادی حق طلب بودند و کوردلی و استبداد فکری بر آنها حکومت نمی کرد منطق استوار فرزند عباس را می پذیرفتند و سلاح را به زمین می نهادند و به امام می پیوستند. و به نبرد با دشمن واقعی می پرداختند، ولی با کمال تأسف، در پاسخ پسر عموی امام (علیه السلام) آیاتی راتلاوت کردند که مربوط به مشرکان قریش است نه افراد با ایمان از آنان. مراجعه به حکم مطلبی است که قرآن آن را در نزاعهای کوچک نیز، از قبیل اختلافات خانوادگی، تجویز کرده و نتیجه آن را در صورت حسن نیت طرفین نیکو خوانده است؛ چنانکه می فرماید: (وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعُثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا خَبِيرًا) (نساء: 35). اگر از اختلاف زوجین بیم دارید داوری از خانواده مرد و داوری دیگر از خانواده زن برانگیزید؛ اگر خواهان اصلاح باشند خدا آن دو را برای رسیدن به هدف موفق می گرداند، که خدا دانا و آگاه است. هرگز نمی توان گفت اختلاف امت پس از نبردی کوبنده در طی سه ماه، کمتر از اختلاف زن و شوهر است و اگر امت خواهان داوری دو نفر از طرفین در پرتو

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 273، نقل از کامل مبرّد (ص 582).

طبع اروپا).

----- صفحه 705 -----

کتاب و سنت شدند کاری بر خلاف انجام داده و کفر ورزیده اند و باید توبه کنند. (1) با توجه به این آیات، تخطئه مسئله حکمین از ناحیه خوارج، جز لجاجت و عناد و ابراز استبداد انانیت علت دیگری نداشت. به طور مسلم احتجاج ابن عباس منحصر به یک بار نبود و بار دیگر نیز برای راهنمایی آنان از طرف امام (علیه السلام) مبعوث شده است، به گواه اینکه وی در مناظره مذکور به آیات قرآن احتجاج کرده، در حالی که امام (علیه السلام) در یکی از سخنان خود به وی دستور داده است که با خوارج به «سنت» پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) مناظره کند، زیرا آیات قرآن متحمل احتمالات و توجیهاست

مختلف است و ممکن است خوارج احتمالی را بگیرند که به حال آنان مفید باشد؛ چنان که آن حضرت می فرماید: «لا تُخَاصِمُهُمْ بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ دُوٌّ وَجُوهٌ تَقُولُ وَ يَقُولُونَ وَ لَكِنْ حَاجِبُهُمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصاً». (2) با خوارج به آیات قرآن مناظره مکن، زیرا آیات قرآن توان احتمالات زیادی دارد و در این صورت تو می گویی و آنان نیز می گویند (و کار به جایی نمی رسد). ولی با سنت بر ایشان استدلال کن که چاره ای جز پذیرش نخواهند داشت. امام (علیه السلام) شخصاً به اردوگاه خوارج می رود

وقتی امام (علیه السلام) از هدایت آنان از طریق اعزام اشخاصی مانند صعصعه بن صوحان عبدی، زیاد بن النضر و ابن عباس مایوس شد، تصمیم گرفت که خود شخصاً با آنها روبرو شود تا شاید با تشریح مقدمات و انگیزه های پذیرش حکمین و اینکه آنان خود باعث این کار شدند، بتواند همه یا گروهی از آنان را

از شورش باز دارد. امام به هنگام حرکت از صعصعه پرسید که گروه شورشگر در پی کدام یک از

1. استدلال به آیه مربوط به اختلاف زوجین در احتجاجات خود امام (علیه السلام) خواهد آمد.

2. نهج البلاغه، نامه 77.

----- صفحه 706

سران خوارج هستند. گفت: یزید بن قیس ارحبی (1). از این رو، امام (علیه السلام) بر مرکب خود سوار شد و از میان اردوگاه گذشت و در برابر خیمه یزید فرود آمد و دو رکعت نماز گزارد و سپس بر کمان خود تکیه کرد و رو به خوارج سخن خود را چنین آغاز کرد: آیا همه شما در صفین حاضر بودید؟ گفتند: خیر. فرمود: به دو گروه جداگانه تقسیم شوید تا با هر گروه در حد آن سخن بگویم. سپس با صدای بلند فرمود: «خاموش باشید و مهمه مکنید و به سخنانم گوش فرا دهید

ودلهایتان را متوجه من سازید. از هرکس شهادت طلبیدم مطابق آگاهی خود گواهی دهد». آن گاه، پیش از آنکه با آنان سخن بگویند، توجهی به مقام ربوبی کرد و همگان را به او متوجه ساخت و گفت: خدایا این مقامی است که هرکس در آن پیروز شود در روز رستاخیز نیز پیروز خواهد شد و هر کس در آن محکوم گردد در سرای دیگر نابینا و گمراه خواهد شد. آیا شما به هنگام بلند کردن قرآن بر نیزه ها، آن هم به صورت خدعه و حيله، نگفتید که آنان برادران و همکیشان ما هستند و کارهای گذشته خود را فسخ کرده و پشیمان شده اند و به کتاب خدا پناه آورده اند و باید نظر آنان را پذیرفت و اندوه آنان را برطرف ساخت؟ (ومن در پاسخ شما گفتیم:) این پیشنهادی است که برون آن ایمان و درون آن

عدوان و کینه توزی است؛ آغاز آن رحمت و دلپذیر و پایان آن ندامت و پشیمانی است. بر سر کار خود بمانید و راه خود را ترک نکنید و دندانها را برای جهاد با دشمن بفشارید و به فریاد هیچ نعره کننده ای توجه نکنید، که اگر با او موافقت شود گمراه می کند و اگر به حال خود واگذار گردد خوار می شود. سرانجام این کار (تسلیم در برابر خواسته آنان) بر خلاف تأکید من انجام

1. یکی از سران خوارج از قبیله یشکر بن بکر بن وائل.

صفحه 707

گرفت و دیدیم که شما چنین فرصتی به دشمن دادید. (1) ابن ابی الحدید در شرح خطبه سی و ششم می گوید: خوارج گفتند که آنچه می گویی همه حق و بجا است، ولی چه می توان کرد که ما گناه بزرگی مرتکب شده ایم و از آن توبه کرده ایم و تو نیز باید توبه کنی. امام، بدون اینکه به گناه خاصی اشاره کند، به طور کلی گفت: «أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ». در این موقع شش هزار نفر از اردوگاه خوارج، به عنوان انصار امام، خارج شدند و به وی پیوستند. ابن ابی الحدید در تفسیر این استغفار می گوید: توبه امام یک نوع توبه و از مصادیق «الْحَرْبُ خُدْعَةٌ» بوده است. او سخن مجملی گفت که تمام پیامبران آن را می گویند و دشمن نیز به آن راضی شد، بدون اینکه امام به گناهی اقرار کرده باشد. (2) شرارت دشمن دوست نما

پس از بازگشت خوارج از اردوگاه به کوفه، در میان مردم شایع کردند که امام از پذیرش حکمیت بازگشته و آن را ضلال و گمراهی دانسته است و در صدد تهیّه وسایل است که مردم را برای نبرد با معاویه، پیش از

اعلام رأی حکمین، حرکت دهد. در این میان اشعث بن قیس، که زندگی ونحوه پیوستن او به امام (علیه السلام) کاملاً مرموز بوده است، در ظاهری دوستانه، اما در باطن به نفع معاویه، وارد کار شد و گفت: مردم می گویند امیرمؤمنان از پیمان خود برگشته و مسئله حکمیت را کفر و گمراهی انگاشته است و انتظار بر انقضای مدّت را خلاف می داند.

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 280.

2. همان، همانجا.

----- صفحه 708

سخنان اشعث آنچنان امام (علیه السلام) را در محذور قرار داد که ناچار به بیان حقیقت پرداخت و گفت: هرکس می اندیشد که من از پیمان تحکیم برگشته ام دروغ گفته و هر کس آن را گمراهی می پندارد خود گمراه شده است. بیان حقیقت چنان بر خوارج سنگین آمد که با دادن شعار «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ» مسجد را ترک گفتند و مجدداً به اردوگاه خود بازگشتند. ابن ابی الحدید در اینجا یاد آور می شود که هر نوع خلل در حکومت امام (علیه السلام) زیر سر اشعث بوده است، چه اگر او این مسئله را مطرح نمی کرد امام را مجبور به بیان حقیقت نمی ساخت و خوارج که به همان استغفار کلی قناعت کرده بودند در خدمت امام برای نبرد با معاویه می شتافتند. ولی او سبب شد که امام (علیه السلام) پرده توریه را بدرود و سیمای حقیقت را آشکار سازد. تلاش مجدد برای هدایت خوارج

مبرّد در «کامل» مناظره دیگری برای امام نقل می کند که با مناظره پیشین کاملاً فرق دارد و احتمال می رود که مناظره دوّمی باشد که امام با خوارج انجام داده است و فشرده آن چنین است: امام(علیه

السلام): آیا به خاطر دارید هنگامی که قرآنها را بر نیزه بلند کردند من گفتم که این کار حيله و خدعه است و اگر آنان داوری قرآن را می خواستند به نزد من می آمدند و از من داوری می طلبیدند؟ و آیا کسی را سراغ دارید که مسئله حکمیت آن دو نفر را به اندازه من بد و زشت بشمارد؟ خوارج:نه. امام(علیه السلام): آیا تصدیق می کنید که شما مرا، با کمال کراهت من، به این کار وادار کردید و من از روی ناچاری به درخواست شما پاسخ گفتم و شرط کردم که حکم داوران در صورتی نافذ خواهد بود که به حکم خدا داوری کنند؟ و همگی می دانید که حکم خدا از من تجاوز نمی کند(و من امام بر حق و خلیفه برگزیده

----- صفحه 709 -----

مهاجر و انصار هستم). عبد الله بن کوّاء: صحیح است که به اصرار ما آن دو نفر را در دین خدا حکم کردی، ولی ما اقرار می کنیم که با این عمل کافر شدیم و اکنون از آن توبه می کنیم و تو نیز مثل ما به کفر خود اقرار و از آن توبه کن و آن گاه همگان را برای نبرد با معاویه گسیل دار. امام(علیه السلام): آیا می دانید که خدا در اختلاف زوجین فرمان داده است که به دو داور مراجعه شود، آنجا که فرموده: (فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا)؟ و نیز در تعیین کفّاره قتل صید در حال احرام دستور داده است که به دو عادل به عنوان حکم مراجعه شود، آنجا که فرموده: (يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ)؟ ابن کوّاء: تو لقب امیرمؤمنان را از کنار اسم خود پاک کردی و بدین طریق خود

را از حکومت خلع نمودی. امام(علیه السلام): پیامبر برای ما اسوه است. در غزوه حدیبیه، آن گاه که صلحنامه ای میان پیامبر و قریش به این صورت نوشته شد «هَذَا كِتَابٌ كَتَبَهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ سَهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو»، نماینده قریش اعتراض کرد و گفت: اگر به رسالت تو اقرار داشتیم با تو مخالفت نمی کردم. باید لقب «رسول الله» را از کنار نام خود برداری. و پیامبر به من فرمود: علی، لقب رسول الله را از کنار اسم من پاک کن. گفتم: ای پیامبر خدا، قلبم اجازه نمی دهد چنین کاری کنم. آن گاه پیامبر با دست خود آن را پاک کرد و لبخندی به من زد و گفت: تو نیز به سرنوشت من دچار می شوی. وقتی سخنان امام (علیه السلام) به آخر رسید دو هزار نفر از گروهی که در حروراء جمع شده بودند به سوی آن حضرت بازگشتند و به سبب اینکه در آن نقطه گرد آمده بودند آنان را «حروریّه» نامیده اند. (1)

1. کامل مبرّد، ص 45؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج2، صص 275_274.

صفحه 710

مناظره ای دیگر

سیاست امام (علیه السلام) در باره خوارج این بود که تا خونی نریزند و دست به غارت اموال نزنند در کوفه و اطراف آن بتوانند به آزادی زندگی کنند، هرچند شب و روز نعره های انکار آنان مسجد را پر کند و بر ضدّ او شعار دهند. از این رو، امام (علیه السلام) بار دیگر ابن عباس را روانه دهکده حروراء کرد. وی به آنان گفت: چه می خواهید؟ گفتند: باید همه کسانی که در صقین بوده اند و با تحکیم موافقت کرده اند از کوفه خارج شوند و همگی به صقین برویم و سه شب در آنجا بمانیم و از کرده

خود توبه کنیم و آن گاه برای نبرد با معاویه رهسپار شام شویم! در این پیشنهاد آثار لجاجت و حماقت کاملاً پیداست. زیرا هرگاه مسئله حکمیّت کار خلاف و گناهی باشد دیگر لازم نیست که حتماً توبه در مکانی صورت پذیرد که گناه در آنجا صورت گرفته است، آن هم به شرطی که سه شب در آنجا اقامت کنند! بلکه توبه با یک لحظه ندامت واقعی و با ذکر صیغه استغفار صورت می گیرد. امام (علیه السلام) در پاسخ آنان گفت: چرا اکنون این سخن را می گوئید که دو حکم معین و اعزام شده اند و طرفین به یکدیگر عهد و پیمان داده اند؟ گفتند: در آن وقت جنگ طول کشید و سختی و فشار فزونی گرفت و مجروحان زیاد شدند و ما اسلحه و چهارپایان بسیار از دست داده بودیم؛ از این رو، تحکیم را پذیرفتیم. امام (علیه السلام) فرمود: آیا در روزی که فشار فزونی گرفته بود پذیرفتید؟ پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) پیمان خود را با مشرکان محترم می شمرد، ولی شما به من می گوئید که پیمان خود را بشکنم؟ خوارج در درون احساس شرم کردند ولی به سبب تعصب بر عقیده، یکی پس از دیگری وارد می شدند و شعار می دادند که: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ».

----- صفحه 711

روزی یکی از خوارج وارد مسجد شد و شعار یاد شده را سر داد و مردم دور او را گرفتند و او شعار خود را تکرار کرد و این بار گفت: «لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَ لَوْ كَرِهَ أَبُو الْحَسَنِ». امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت: من هرگز حکومت خدا را مکروه نمی شمارم، ولی منتظر حکم خدا در باره شما هستم. مردم به امام (علیه السلام) گفتند: چرا به اینها

این همه مهلت و آزادی می دهید؟ چرا ریشه آنان را قطع نمی کنید؟ فرمود: «لَا يَفْتُنُونَ إِيَّاهُمْ لَفِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ أَرْحَامِ النِّسَاءِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ». (1) آنان نابود نمی شوند؛ گروهی از آنان در صلب پدران و رحم مادران باقی هستند و به همین حال تا روز رستاخیز خواهند بود.

1. شرح حدیدی، ج 2، صص 310_311.

----- صفحه 712 صفحه 713

فصل بیست و سوم

فصل بیست و سوم

تحلیلی از انگیزه های مخالفت خوارج

علل مخالفت خوارج با امام (علیه السلام) بانگیزه مخالفت معاویه با آن حضرت کاملاً متفاوت بود. معاویه از دوران خلافت عمر مقدمات خودمختاری ولایت شام را آماده ساخته بود و خود را رئیس مطلق شام می دانست. پس از قتل عثمان، وقتی دریافت که امام (علیه السلام) می خواهد دست او را از ولایت شام قطع کند، به مخالفت برخاست و با تحریک طلحه و زبیر و سپس به راه انداختن نبرد صفین در برابر امام (علیه السلام) ایستاد و در واپسین لحظات با سیاست شوم بر نیزه کردن قرآن دو دستگی عمیقی در میان یاران امام پدید آورد و سرانجام امام (علیه السلام) قربانی همین دو دستگی شد. اما خوارج افرادی قشری و ظاهرین و به اصطلاح امروز خشکه مقدسانی بودند که به جهت جهل و سطحی نگری و ناآگاهی از مبانی اسلامی با امام (علیه السلام) به مخالفت برخاستند و باتشبث به علل واهی در برابر مصباح هدایت الهی صف آراییی کردند و در خاموش ساختن آن حتی به بهای نابودی خود از پای نشستند. به سبب همین تفاوت میان معاویه و خوارج، امام (علیه السلام) پس از پیروزی بر آنها فرمود: «لَا تُقَاتِلُوا الْخَوَارِجَ بَعْدِي، فَلَيْسَ مَنْ طَلَبَ الْحَقَّ فَأَخْطَأَهُ كَمَنْ طَلَبَ الْبَاطِلَ فَأَدْرَكَهُ» (1)

1. نهج البلاغه، خطبه 58 (طبع)

عبده).

----- صفحه 714

پس از من با خوارج جنگ مکنید، زیرا آن کسی که جوینده حق باشد ولی به عللی راه خطا برود با آن کس که جوینده باطل باشد و به آن برسد یکسان نیست. تحلیل انگیزه های مخالفت خوارج ثابت می کند که این گروه، برخلاف شامیان، هرگز در طلب جاه و مقام نبودند، بلکه اعوجاج و عقب ماندگی فکری خاصی بر آنها حکومت می کرده است. اینک مهمترین اعتراضهای خوارج را نقل می کنیم. 1_ حاکمیت اشخاص بر دین

آنان پیوسته این اعتراض را بر لب داشتند که چگونه ممکن است دو نفر از دو گروه مخالف، بر طبق سلیقه های شخصی خود، سرنوشت مسلمانان را به دست بگیرند و نظر خود را بر رأی رهبر شناخته شده مسلمین حاکم سازند. دین و سرنوشت مسلمانان بالاتر از آن است که اشخاص با عقول ناقص خود بر آن حکومت کنند آنان پیوسته می گفتند: «حَكَمَ الرَّجَالِ فِي دِينِ اللَّهِ». یعنی: علی اشخاص را در دین خدا حاکم قرار داده است. این اشکال حاکی از آن است که آنان از شرایط پذیرش داوری حکمین آگاه نبودند و تصور می کردند که امام (علیه السلام) دست آن دو را در باره سرنوشت مسلمانان باز گذاشته است که به هر نحو بخواهند تصمیم بگیرند و اعمال غرض کنند. امام در پاسخ این اعتراض می فرماید: «إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرَّجَالَ وَإِنَّمَا حَكَمْنَا الْقُرْآنَ. هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَيْنَ الدَّقَّتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَلَا يُدَبَّرُ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ. وَإِنَّمَا يَنْطِقُ عَنْهُ الرَّجَالُ. وَلَمَّا دَعَانَا الْقَوْمُ إِلَى أَنْ نُحَكِّمَ بَيْنَنَا الْقُرْآنَ لَمْ نَكُنِ الْفَرِيقَ الْمُتَوَلَّى عَنْ كِتَابِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، وَقَدْ قَالَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ

فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) فَرُدُّهُ إِلَى اللَّهِ أَنْ نُحَكِّمَ بِكِتَابِهِ، وَرَدُّهُ إِلَى الرَّسُولِ أَنْ نَأْخُذَ بِسُنَّتِهِ،

----- صفحه 715 -----

فَإِذَا حُكِمَ بِالصِّدْقِ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَتَحْنُ أَحَقُّ النَّاسِ بِهَا» (1) ما هرگز اشخاص را حاکم قرار ندادیم، بلکه قرآن را در میان خود حاکم ساختیم. اما قرآن نوشته ای است در میان دو جلد که خود سخن نمی گوید و کسی باید سخن او را بازگو کند. و اشخاص معینی (می توانند) در باره آن سخن گویند. وقتی مردم شام از ما خواستند که قرآن را در میان خود حاکم قرار دهیم ما گروهی نبودیم که از کتاب خدا رویگردان باشیم، که خداوند سبحان می فرماید: «اگر در مسئله ای دچار نزاع شدید، آن را به خدا و رسول او ارجاع کنید». ارجاع به خدا این است که با قرآن او داوری کنیم و ارجاع به پیامبر این است که سنت او را بگیریم. هرگاه داوران طبق کتاب خدا داوری کنند ما شایسته ترین مردمی هستیم که آن را باز بگیریم و اگر مطابق سنت پیامبر داوری کنند باز هم ما شایسته ترین مردمیم که از آن پیروی می کنیم. امام (علیه السلام) در خطبه ای دیگر همین پاسخ را به عبارت دیگر بیان می کند و می فرماید: هر دو حکم برای این برگزیده شدند که آنچه را قرآن زنده کرده است زنده سازند و آنچه را که قرآن میرانده است بمیرانند (=حق را احیاء و باطل را نابود سازند) احیاء قرآن گرد آمدن بر آن، و اِماتة قرآن دوری از آن است. اگر قرآن ما را به سوی شامیان سوق دهد باید

از آن پیروی کنیم و اگر آنان را به سوی ما سوق دهد باید از ما پیروی کنند. من شری را به سوی شما نیاوردم و شما را گول نزدم و مشتبه نساختم. (2) 2_ تعیین مدت

دومین اعتراض آنان این بود که چرا برای داوران مدتی تعیین گردید و قرار شد

1. نهج البلاغه، خطبه 121.

2. همان، خطبه 123 و نیز خطبه 17.

صفحه 716

که هر دو داور در نقطه ای بی طرف (دومه الجندل) تا پایان ماه رمضان نظر خود را در باره اختلاف دو گروه صادر کنند و چرا این کار در همان صحرای صقین در روزهای بلند کردن قرآنها بر نیزه انجام نگرفت؟! به راستی آیا این نوع اشکال تراشی از جهالت آنها حکایت نمی کند؟ مگر چنین قضاوت خطیری، آن هم در هنگامی که دست هر یک از دو گروه تا مرفق در خون دیگری فرو رفته بود کار آسانی بود که در ظرف یک یا دو روز انجام گیرد و طرفین نیز آن را بپذیرند؟ یا آنکه هر چه در این کار صبر و حوصله اعمال می شد امکان بیداری جاهل و استواری عالم فزونی می یافت و زمینه بازگشت صلح به میان امت آماده تر می شد؟ امام (علیه السلام) در پاسخ این اعتراض می فرماید: «وَأَمَّا قَوْلُكُمْ: لِمَ جَعَلْتَ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ أَجَلًا فِي التَّحْكِيمِ؟ فَإِنَّمَا فَعَلْتُ ذَلِكَ لِيَتَبَيَّنَ الْجَاهِلُ وَ يَتَثَبَّتَ الْعَالِمُ وَ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصَلِّحَ فِي هَذِهِ الْهُدْنَةِ أَمْرَ هَذِهِ الْأُمَّةِ». (1) اینکه می گوئید چرا میان شما و آنان مدتی معین کردم و به امر داوری سرعت نبخشیدم، من این کار را انجام ندادم مگر برای اینکه افراد نادان آگاه شوند و دانایان استوار بمانند تا شاید خدا در این فاصله کار

امت را اصلاح کند. 3_ تعارض حاکمیت انسان با حصر حاکمیت خدا

خوارج در طول مدت مخالفت خود با امام (علیه السلام) بر آیه (لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) تکیه کرده و کار آن حضرت را مخالف نصّ قرآن قلمداد می کردند و در شعارهای خود می گفتند: «لا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ لا لَكَ ولا لأَصْحَابِكَ يا عَلِيُّ». یعنی: حاکمیت مخصوص خداست نه از آن تو و نه از آن یاران تو. شعار یاد شده، چنان که

1. نهج البلاغه، خطبه 121.

صفحه 717

گذشت، اقتباس از قرآن کریم است که در سوره یوسف آیه های 40 و 67 و غیره وارد شده است و مفاد آن از اصول توحید به شمار می رود و حاکی از آن است که حاکمیت و فرمانروایی، به عنوان یک حق اصیل، از آن خداست و هیچ انسانی چنین حقی بر انسان دیگر ندارد. ولی انحصار حق حاکمیت بر خدا مانع از آن نیست که گروهی، با ضوابط خاصی که اهمّ آن اذن خداست، در جهان حکومت کنند و تجلیگاه حقّ حاکمیت خدا گردند. و هیچ انسان خردمندی نمی تواند بگوید که زندگی اجتماعی بدون حکومت امکان پذیر است، چه انجام وظایف و حلّ تضادها و برخوردها تنها در سایه یک حاکمیت تحقق می پذیرد. امام (علیه السلام) وقتی شعار آنها را شنید، فرمود: آری درست است که حقّ حاکمیت از آن خداست ولی از این سخن حق هدف باطلی تعقیب می شود: «كَلِمَةُ حَقٍّ يَرَادُ بِهَا الْبَاطِلُ. نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ وَلَكِنْ هُوَ لَا يَقُولُونَ لَا إِمْرَهُ إِلَّا لِلَّهِ وَإِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ وَ يَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ». (1) آری حق حاکمیت از آن خداست (و هیچ بنده

ای بدون اذن الهی حقّ حکومت ندارد) ولی خوارج از شعار خود هدف دیگری دارند و آن اینکه اصلاً در جامعه نباید حکومتی باشد (خواه مآذون از خدا یا غیر آن). در حالی که برای مردم وجود حاکمی، خواه نیکوکار و خواه بدکار، ضروری است، تا در سایه حکومت او مؤمن به کارهای شایسته خود بپردازد و کافر نیز از زندگی مادی بهره مند شود. فقدان حکومت مایه فقدان امنیت است، و در آن صورت، نه مؤمن به کارهای خیر موقّق می گردد و نه کافر از زندگی دنیوی بهره مند می

شود. اگر به راستی هدف نفی تأسیس حکومت است، در این صورت حکومت پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) و شیخین را چگونه می توان توجیه کرد؟

1. نهج البلاغه، خطبه 40.

----- صفحه 718

خوارج در عقیده و عمل پیوسته در کشمکش بودند. از یک طرف می دانستند که حیات اجتماعی بدون یک مدیر نافذ امکان پذیر نیست و از طرف دیگر، بر اثر کج فهمی، اقامه هر نوع حکومت را مخالف انحصار حاکمیت خدا می انگاشتند. شگفت آنکه خوارج، خود در آغاز کارشان برای حزب خویش رئیس برگزیدند! طبری می نویسد: در ماه شوال سی و هشت هجری گروهی از خوارج در منزل عبد الله بن وهب راسبی به دور هم گرد آمدند و عبد الله در سخنرانی خود گفت: شایسته نیست که گروهی به خدا ایمان بیاورند و به حکم قرآن تن در دهند و زندگی دنیوی در نظر آنان گزیده تر از امر به معروف و نهی از منکر باشد. پس از او حرقوص بن زهیر و حمزه بن سنان نیز سخن گفتند و سومی در پایان کلام خود گفت: «فَوَلُّوا أَمْرَكُمْ رَجُلًا فَإِنَّهُ لَا بَدَّ لَكُمْ مِنْ عِمَادٍ

وَ سَنَادَ وَ رَأْيَهُ تَحْفُونَ بِهَا وَ تَرْجِعُونَ إِلَيْهَا» (1) حکمیت، آخرین امید

در میان مسلمانان، پیش از نبرد صفین و پس از آن، مسائل ریشه داری مطرح بود که یکی از طرق حل آن انتخاب داورانی بود که مسائل را با واقع بینی بررسی کنند و در باره آن نظر دهند. این مسائل عبارت بودند از: 1_ قتل عثمان. 2_ اتهام یاران امام(علیه السلام) به قتل خلیفه. 3_ ادعای معاویه که ولیّ الدم عثمان است. اساساً همین مسائل بود که به نبرد صفین منتهی شد و حلّ این مشکلات دو راه داشت: راه نخست اینکه طرفین نزاع، اختلاف خود را نزد امام برگزیده مهاجران

1. تاریخ طبری، ج 6، 55.

صفحه 719

وانصار ببرند و او، در یک دادگاه کاملاً آزاد، حکم الهی را در باره آنان اجرا کند و این همان راهی بود که امام (علیه السلام) پیش از نبرد صفین بر آن تأکید داشت و در نامه خود به معاویه نوشت: «وَقَدْ أَكْثَرْتَ فِي قَتْلِ عُمَانَ فَادْخُلْ فِيهَا دَخْلَ فِيهِ النَّاسُ ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ أَحْمِلْكَ وَإِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ» (1) در باره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتی. در آنچه مردم وارد شدند و با من بیعت کردند تو نیز وارد شو و بیعت کن و آن گاه شکایت خود را مطرح ساز، و من همگی را به سوی کتاب خدا سوق می دهم. این راه، به سبب لجاجت معاویه و علاقه او به فرمانروایی شام کاملاً مسدود شد و منتهی به نبرد صفین گردید و... دومین راه صحیح حل اختلافات، ارجاع آنها به یک دادگاه صالح بود که در آن داوران بی طرف و واقع بین گره را بکشایند و در امر داوری از مصالح واقعی

اسلام و مسلمانان چشم نپوشند و از هر نوع سودجویی امثال عمرو عاص و کینه توزی امثال ابوموسی فارغ باشند. در چنین دادگاهی امام (علیه السلام) می توانست به اهداف واقعی خود برسد و مشکلات مطرح و حل و فصل شود. قتل خلیفه مسئله پیچیده ای نبود. انگیزه های آن از سالیان قبل وجود داشت و رو به افزایش بود. تا اینکه شدت فشار و اختناق و ضرب صالحان و شکنجه خیرخواهان، مایه انفجار شد؛ انفجاری که علی (علیه السلام) نیز نتوانست جلو آن را بگیرد و خلیفه را از قتل نجات بخشد. ادعای معاویه و وابسته های دستگاه خلافت عثمان باید در یک دادگاه صالح مطرح شده و حق از باطل بازسناسی می شد. در هیچ جای جهان برای گرفتن خون مقتول، لشگرکشی را روا نمی دانند چه رسد به اینکه مایه قتل قریب به شصت و پنج هزار انسان گردد.

1. نهج البلاغه، نامه 64.

دادگاه «دومه الجندل»، اگر به درستی عمل می کرد، می توانست به این مسائل رسیدگی کند و وظیفه مسلمانان را در برابر جریانها روشن سازد. ولی، با کمال تأسف، چیزی که در آن دادگاه مطرح نشد ریشه های اختلافات بود. عمروعاص در فکر ربودن عقل ورأی رقیب بود که امضای خلع امام (علیه السلام) را از او بگیرد تا بتواند خلافت معاویه را امضا کند و ابوموسی در این فکر بود که همفکر خود عبد الله بن عمر را به خلافت برساند، زیرا دست او آلوده به خون هیچیک از دو طرف نشده بود! وقتی رأی دادگاه اعلام شد، علی (علیه السلام) آن را به رسمیت نشناخت و گفت داوران بر خلاف تعهد خود عمل کردند و تصمیم گرفت که با تنظیم سپاهی عازم

شود، اما حادثه خوارج او را از تعقیب معاویه بازداشت. برکندن ریشه فساد

روش امام (علیه السلام) در برخورد با خوارج، روش ملایمت و نرمش بود و در سخنان وی خطاب به آنان، جز تحبیب و تذکرات هدایتگرانه، چیز دیگری شنیده نمی شد. آن حضرت درست بسان پدری که بخواهد فرزندان عاقل و سرکش خود را به راه بیاورد با آنان معامله می کرد و حقوق آنان را از بیت المال می پرداخت و به داد و فریادشان در مسجد و اطراف آن اعتنا نمی کرد و تمام همّت او این بود که، از طریق رام ساختن این گروه وحدت کلمه را به جامعه بازآورد و غده سرطانی شام را، که خوارج نیز زاییده آن بود، ریشه کن سازد و پیمان صفین نیز این حق را به امام (علیه السلام) می داد، زیرا در متن قرار داد قید شده بود که اگر حکمین بر خلاف قرآن و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) داوری کردند امام (علیه السلام) در موضع نخست خود باقی خواهد بود. (1)

1. در متن پیمان چنین آمده است: «وَإِنَّ كِتَابَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بَيْنَنَا عَنْ فَاتِحَتِهِ إِلَى خَاتِمَتِهِ، نُحْيِي مَا أَحْيَى الْقُرْآنُ وَ نُمِيتُ مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ. فَإِنْ وَجَدَ الْحَكَمَانَ ذَلِكَ فِي كِتَابِ اللَّهِ اتَّبَعْنَاهُوَ إِنْ لَمْ يَجِدَاهُ أَخَذَا بِالسُّنَنِ الْعَادِلِهِ وَ غَيْرِ الْمُفْرِقَةِ». شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 234.

امام (علیه السلام) برای روشن ساختن مردم، که از سرگرفتن نبرد با معاویه بر خلاف پیمان صفین نیست بلکه بر طبق آن باید نبرد تجدید گردد تا دشمن از پای در آید، سخنرانیهای متعددی انجام داد. در یکی از سخنان خود چنین گفت: «وَقَدْ سَبَقَ اسْتِثْنَاؤُنَا عَلَيْهِمَا

فِي الْحُكْمِ بِالْعَدْلِ وَالْعَمَلِ بِالْحَقِّ سَوْءَ رَأْيِهِمَا وَ جَوْرَ حُكْمِهِمَا. وَالثَّقَةُ فِي أَيْدِينَا بِنَفْسِنَا حِينَ خَالَفَا سَبِيلَ الْحَقِّ وَ آتِيَا بِمَا لَا يُعْرَفُ مِنْ مَعْكَوسِ الْحُكْمِ».(1) شرط ما با آنان این بود که به عدل و داد داوری کنند و به حق عمل نمایند، و هر دو نفر شرط ما را، پیش از داوری ظالمانه خود، پذیرفته بودند. اکنون با راه حق مخالفت ورزیده و حکم به باطل داده اند. حجت با ماست و باید برای خاموش کردن فتنه جهاد را از سر گیریم. در اندیشه امام (علیه السلام) و یاران او مسئله ای جز بر انداختن شجره خبیثه و در آوردن غده فساد نبود و تمام تلاش و همت او صرف همین می شد. اما ناگهان صفحه تاریخ ورق خورد و جریان بر خلاف این اندیشه ها و طرحها پیش رفت و به جای نبرد با معاویه، نبرد با خوارج به صورت یک مسئله قطعی ولی مقطعی رخ نمود. اکنون باید دید چه شد که جام صبر و حوصله امام (علیه السلام) لبریز شد و او را بر نبرد با آنان مصمم ساخت. علل مسئله را می توان در مطالب زیر به دست آورد: 1_ گزارش رسید که خوارج در خانه عبد الله بن وهب راسبی به دور هم گرد آمده اند و به عنوان امر به معروف و نهی از منکر تصمیم بر قیام مسلحانه گرفته اند و به این منظور نامه ای به همفکران خود در بصره نوشته و از آنان دعوت کرده اند که هرچه زودتر به اردوگاه خوارج در کنار «خیبر» نهران بپیوندند و خوارج بصره نیز اعلام آمادگی کرده اند.(2) 2_ رأی دادگاه دومه الجندل، که در آن با کمال وقاحت امام (علیه السلام) را

2. الامامه والسیاسه، ج 1، ص 132.

----- صفحه 722

از منصب خود عزل و معاویه بر جای او منصوب شده بود، امام را بر آن داشت که افکار عمومی را در این مورد روشن سازد. از این رو، امام (علیه السلام) در کوفه بر منبر قرار گرفت و پس از ستایش خدا فرمود: مخالفت با انسان آگاه و خیرخواه مایه حسرت و موجب پشیمانی است. من در باره مسئله تحکیم و داوری این دو نفر نظر منفی داشتم ولی شما نظر مرا نپذیرفتید و تن به حاکمیت آن دو دادید و آنان بر خلاف تعهد خود آنچه را که قرآن میرانده بود زنده کردند و آنچه را که احیاء کرده بود میراندند؛ از هوی و هوس خود پیروی کردند و بدون حجت و دلیل رأی دادند. از این جهت، خدا و پیامبر او و مؤمنان از هر دو داور بری هستند. آماده جهاد و حرکت به سوی شام باشید و در روز دو شنبه در پادگان نخيله به دور هم گرد آید. به خدا سوگند من با این گروه (شامیان) می جنگم، هر چند احدی جز من در میان نباشد. 3_ امام (علیه السلام) تصمیم گرفت که هر چه زودتر کوفه را به عزم صفین ترک کند. برخی از یاران وی یادآور شدند که بهتر است خوارج را که از ما فاصله گرفته اند نیز به شرکت در جهاد دعوت کنید. از این رو، امام (علیه السلام) نامه ای به سران خوارج نوشت و در آن یادآور شد: عمرو عاص و ابوموسی دچار خطا شده، با کتاب خدا مخالفت کرده و از هوس خود پیروی کرده اند؛ نه به سنت عمل کرده اند نه به قرآن. خدا و رسول او و مؤمنان از کرده

آنان بری هستند. وقتی نامه من به شما رسید به سوی من بشتابید تا برای نبرد به سوی دشمن مشترک برویم. 4_ نامه امام (علیه السلام) کوچکترین اثری در روحیه خوارج نگذاشت و به پیشنهاد آن حضرت پاسخ رد دادند. از این رو، امام از آنان مأیوس شد و تصمیم گرفت که در انتظار شرکت آنان ننشیند و با سپاهی که در اختیار دارد یا می تواند گرد آورد به سوی صفین بشتابد. پس به ابن عباس، استاندار بصره، نامه نوشت و از او درخواست

----- صفحه 723

کمک کرد. وقتی نامه امام (علیه السلام) به استاندار بصره رسید او نامه را بر مردم خواند، ولی با کمال تأسف جز هزار و پانصد نفر، به فرماندهی اخنف بن قیس، کسی به ندای امام (علیه السلام) پاسخ مثبت نگفت. ابن عباس از کمی داوطلبان

سخت متأثر شد و در اجتماع با شکوهی سخنرانی کرد و گفت: نامه ای از امیرمؤمنان به من رسیده و در آن به من دستور داده است که گروهی را به سوی او، برای شرکت در جهاد، گسیل دارم. من فرمان شرکت و حرکت را صادر کردم، ولی فقط هزار و پانصد نفر برای شرکت در جهاد آماده شدند، در حالی که در دیوان دولتی اسامی شصت هزار نفر موجود است. هرچه زودتر حرکت کنید و از عذرتراشی بپرهیزید و هرکس با دعوت امام خود مخالفت ورزد پشیمانی سختی خواهد داشت. من به ابوالاسود دستور داده ام که برنامه حرکت شما را ترتیب دهد. با تمام تلاشی که ابوالاسود و دیگران کردند فقط هزار و هشتصد نفر به گروه نخست پیوست و سرانجام لشگری مرکب از سه هزار و دویست نفر رهسپار کوفه شد. امام (علیه السلام) از کمی سپاه

بصره در تأثر فرو رفت و در میان مردم کوفه برای سخنرانی ایستاد و رو به آنان کرد و گفت: ای مردم کوفه، شما برادران و یاران من در امر حق هستید. من به کمک شما کسی را که به حق پشت کند می گویم. امیدوارم که شما پاسداران حق در این راه ثابت و استوار باشید. بدانید که از مردم بصره فقط سه هزار و دویست نفر به سوی ما آمده اند. بر شماست که مرا خالصانه و به دور از غلّ و غشّ یاری کنید و رؤسا و قبایل به عشیره های خود بنویسند و از آنان که توانایی جنگ دارند بخواهند که در این نبرد شرکت جویند. اشخاصی مانند سعد بن قیس همدانی و عدی بن حاتم و حجر بن عدی و بزرگان قبایل، فرمان را به جان پذیرفتند و نامه هایی به قبایل خود نوشتند و بدین

----- صفحه 724 -----

طریق چهل هزار نفر رزمنده باهفده هزار نوجوان و هشت هزار غلام وارد کوفه شدند و لشگر بصره نیز به آن ضمیمه شد و سرانجام سپاهی چشمگیر و دشمن شکن در زیر لوای امام (علیه السلام) گرد آمد. گروهی اصرار ورزیدند که پیش از نبرد با معاویه کار خوارج را یکسره سازند. امام (علیه السلام) به پیشنهاد آنان اهمیت نداد و فرمود: آنان را رها سازید و سراغ گروهی بروید که می خواهند در روی زمین شاهان ستمگر باشند و مؤمنان را به بردگی بگیرند. در این هنگام از هر نقطه سپاه ندا بلند شد و خطاب به امام (علیه السلام) گفتند: ما را به هرجا که مصلحت می دانی سوق بده، که قلوب جملگی ما همچون قلب یک نفر است و برای نصرت و پیروزی تو می تپد. 5_ در چنین اوضاع حسّاسی گزارش رسید که خوارج عبد

الله بن خباب را در کنار نهر همچون گوسفند سر بریده اند و به این نیز اکتفا نکرده، همسر او را نیز کشته و فرزندش را که در رحم داشته از شکم او بیرون کشیده و او را نیز ذبح کرده اند. ابن قتیبه در «الامامه والسیاسة» در این باره می نویسد: وقتی خوارج با عبدالله روبرو شدند گفتند: تو کیستی؟ گفت: بنده مؤمن به خدا. گفتند: نظر در باره علی چیست؟ گفت. او

امیرمؤمنان و نخستین مؤمن به خدا و رسول اوست. گفتند: اسم تو چیست؟ گفت: عبد الله بن خباب بن الارت. گفتند: پدر تو همان صحابی پیامبر است؟ گفت: آری. گفتند: تو را ناراحت کردیم؟ گفت: آری. گفتند: حدیثی را که از پدرت و او از پیامبر شنیده است برای ما نقل کن. گفت: پدرم نقل کرد که پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) فرمود: «پس از من فتنه ای رخ می دهد که قلب مؤمن در آن می میرد؛ شب را با ایمان می خوابد و روز کافر می شود». گفتند: هدف این بود که این حدیث را از تو بشنویم. به سوگند تو را به گونه ای می کشیم که تاکنون کسی را چنان نکشته ایم. پس فوراً دست و پای او را بستند و همراه زن باردارش به زیر نخلی آوردند. در این هنگام دانه ای خرما از درخت افتاد و یکی از خوارج آن را به دهن خود نهاد. فوراً اعتراض همفکران او بلند شد که از مال

----- صفحه 725 -----

مردم، بدون رضایت یا بدون پرداخت بها، بهره می گیری؟! فوراً خرما را از دهان خود در آورد و به دور انداخت! همچنین خوکی که متعلق به یکی از مسیحیان بود و از آن نقطه عبور می کرد با

تیر یکی از خوارج از پای در آمد. در این وقت اعتراض دیگران بلند شد که این عمل فساد در زمین است و از این رو از صاحب آن رضایت طلبیدند! آن گاه عبدالله را که در بند کشیده شده بود به سوی نهر آب آوردند و بسان گوسفند سر بریدند و به این اکتفا نکردند و همسر او را نیز به قتل رساندند و شکم او را دریدند و جنین را نیز سر بریدند. باز به این هم اکتفا نکردند و سه زن دیگر را، که یکی از آنان صحابه و به نام امّ سنان بود، نیز کشتند. (1) خباب بن الارت، پدر عبد الله، از سابقان در اسلام بود و نشانه شکنجه های قریش تا روز مرگ بر بدن او بود. او پیش از بازگشت امام (علیه السلام) از صفین در کوفه درگذشت و امام در بازگشت خود از صفین بر کنار قبر او ایستاد و بر او ترحم کرد و او را ستود. میرد در «کامل» خود وضع قتل فجیع عبد الله را آورده و یادآور شده است که چون قاتل او را گرفتند او گفت: من از شما درخواست می کنم که آنچه را قرآن زنده کرده زنده کنید و آنچه را میرانده است بمیرانید. آن گاه پس از نقل داستان روایت عبد الله از پدرش از پیامبر، می نویسد: خوارج برای بهره گیری از ثمر نخلی به صاحب آن پیشنهاد کردند که بهای آن را بگیرد. او گفت که میوه درخت خود را به آنها بخشید ولی آنان نپذیرفتند و گفتند: حتماً باید بهای آن را بپذیری. در این موقع فریاد مسیحی بلند شد که شما از ریختن خودن مسلمانان هراس ندارید، اما از خوردن میوه درختی که صاحب آن

اعلام رضایت کرده است خودداری می کنید؟! (2) 6_ امیرمؤمنان (علیه السلام) چون از قتل عبد الله آگاه شد، حارث بن مرّه را روانه پادگان خوارج کرد تا گزارش صحیحی از جریان بیاورد. وقتی حارث وارد جمع آنان

1. الامامه والسیاسه، ص 136.

2. الکامل، ص 560؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج2، ص 282.

----- صفحه 726 -----

شد تا از جریان به طور صحیح آگاه گردد، بر خلاف تمام اصول اسلامی وانسانی، او را کشتند. قتل سفیر امام بسیار بر تأثر آن حضرت افزود. در این موقع گروهی به حضور امام رسیدند و گفتند: آیا صحیح است که با وجود چنین خطری که پشت گوش ما وجود دارد به سوی شام برویم و زنان و فرزندان خود را در میان آنان بگذاریم؟ تصمیم بر تنبیه قاتلان عبدالله

وحشت ورعبی که قتل عبدالله در میان مردم ایجاد کرد امام (علیه السلام) را بر آن داشت که ریشه جهالت و شقاوت را برکند. از این جهت مصمم شد که به سوی حروراء یا نهروان حرکت کند. به هنگام حرکت، یکی از یاران او که در علم نجوم سرآمد روزگار بود علی (علیه السلام) را از حرکت در آن ساعت بازداشت و گفت: اگر در این ساعت از روز حرکت کنی آسیب شدیدی به تو می رسد. امام (علیه السلام) به سخن او اعتنا نکر دواز به کارگیری علم نجوم در کشف این مسائل انتقاد کرد و فرمود: از نجوم به عنوان راهنما در تاریکیهای بیابان و دریا باید استفاده کرد. از قضا در این سفر امام (علیه السلام) به پیروزی عظیمی دست یافت. امام مقداری از کوفه دور شده بود که یکی از یاران او دوان

دوان به سوی او آمد و گفت: ای امیرمؤمنان، بشارت بده که گروه خوارج از حرکت شما آگاه شدند و پوا به فرار گذاشته، از نهر عبور کرده اند. امام (علیه السلام) فرمود: تو با دیدگان خود دیدی که از آب عبور کردند؟ گفت: آری. امام او را سه بار سوگند داد و او در هر سه بار سوگند یاد کرد که با چشم خود عبور خوارج را از آب و پل مشاهده کرده است. امام (علیه السلام) فرمود: «وَاللَّهِ مَا عَبْرُوهُ وَ لَنْ يَعْبرُوهُ وَ إِنِّ مَضَارِعَهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ وَالَّذِي خَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَنْ يَبْلُغُوا الْأَثْلَثَ وَ لَا قَصْرَ بَوَازِنَ» (1)

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 272: «مَضَارِعُهُمْ دُونَ النُّطْفَةِ وَاللَّهِ لَا يُفْلِتُ مِنْهُمْ عَشْرَةَ وَلَا يُهْلِكُ مِنْكُمْ عَشْرَةَ». (خطبه 58).

----- صفحه 727 -----

سوگند به خدا که از آب عبور نکرده اند و هرگز عبور نخواهند کرد وقتلگاه آنان در کنار آب است. به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفریده است به منطقه «اثلاث» و «قصر بوازن» نیز نمی رسند. سخن این فرد را دو نفر دیگر با همان مضمون تأیید کردند، ولی امام سخن آنان را نیز نپذیرفت. چگونه بپذیرد در حالی که پیامبر معصوم به او گزارش داده بود که باسه گروه نبرد خواهد کرد؟ با دو گروه نبرد کرده بود گروه سوم، مطابق نشانه هایی که در سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمده بود همین گروه بودند. در این میان جوانی در شک و تردید قرار گرفت که آیا سخن شاهدان عینی را بپذیرد یا گزارشهای غیبی امام را. سرانجام باخود تصمیم گرفت که اگر سخن امام خلاف از آب در آمد به

دشمنان او بیبوندند. امام (علیه السلام) بر اسب خود سوار شد و سپاه نیز به دنبال او حرکت کرد. وقتی به اردوگاه آنان رسیدند روشن شد که آنان غلافهای شمشیر خود را شکسته و اسبها را رها کرده و همگی آماده جنگ شده اند. در این هنگام جوان ساده لوح به حضور امام رسید و از نیت بد خود پوزش طلبید. تاریخ یادآور می شود که امام (علیه السلام) از مدائن گذشت و در نهر روان فرود آمد و به آنان پیام داد که قاتلان عبد الله و همسر و فرزند او را تحویل دهند تا قصاص شوند. خوارج پیام دادند که ما همگی قاتل او بوده ایم و خون او را حلال شمرده ایم. امام (علیه السلام) به نزدیک آنان آمد و گفت: ای گروه (متمرد)، من به شما هشدار می دهم که مبادا فردا مورد لعنت امت اسلامی قرار بگیرید و در کنار آب، بدون دلیل روشن کشته شوید. ... من شما را از تن دادن به تحکیم بازداشتیم و گفتم که بنی امیه نه دین دارند و نه قرآن می خواهند. من آنان را، از روزی که کودک بودند تا اکنون که بزرگ شده اند، به خوبی می شناسم. آنان بدترین کودکان و بدترین مردم هستند. ولی شما به سخن من گوش فرا ندادید و با من مخالفت کردید. و من برای

----- صفحه 728 -----

چنین روزی از هر دو داور پیمان گرفتم که آنچه را که قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را که میرانده است بمیرانند. اکنون که آنان بر خلاف هر دو حکم کرده اند ما بر سخن نخست و راه و روش اول خود هستیم. (1) خوارج در برابر منطق استوار امام (علیه السلام) پاسخی جز تکرار سخنان بیهوده نداشتند و

اصرار میورزیدند که: همگی در سایه پذیرفتن تحکیم کافر شده ایم و ما توبه کردیم، تو نیز بر کفر خود گواهی بده و از آن توبه کن، که در این صورت ما با تو همگامیم و در غیر این صورت ما را رها کن و اگر قصد نبرد داری ما آماده نبرد هستیم. امام (علیه السلام) فرمود: آیا پس از ایمان و جهاد در رکاب با رسول خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) بر کفر خود شهادت دهم؟ آیا تن دادن به تحکیم سبب می شود که شما شمشیرهای خود را بر شانه نهاده و آنها را بر فرق مردم فرود آورید و خون مردم را بریزید؟ این است خسران آشکار. آخرین اتمام حجت

امام (علیه السلام) از مذاکره با آنان مأیوس شد و به آرایش سپاه پرداخت. فرماندهی بخش راست سپاه را به حجر بن عدی و بخش چپ را به شبت بن ربیع و اگذار کرد و ابویوب انصاری را فرمانده سواره نظام و ابوقتاده را فرمانده پیاده نظام قرار داد. در این نبرد هشتصد تن صحابی مدّتی در رکاب امام (علیه السلام) شرکت داشتند و از این رو، فرماندهی آنان را به قیس بن سعد بن عباد و اگذار کرد و خود نیز در قلب لشکر قرار گرفت. آن گاه در بخش سواره نظام پرچم امانی برافراشت و به ابو ایوب انصاری دستور داد که فریاد زند که راه بازگشت باز است و کسانی که به دور این پرچم گرد آیند توبه آنان پذیرفته می شود و هر کس که وارد کوفه گردد یا از این گروه جدا شود در امن و امان است. ما اصرار به ریختن خون شما نداریم. در این موقع گروهی دور پرچم گرد آمدند و امام (علیه السلام) توبه آنان را پذیرفت. (2) برخی می گویند

هزار نفر از

2. الاخبار الطوال، ص 210.

----- صفحه 729

خوارج راه بازگشت را در پیش گرفتند و در گرداگرد پرچم قرار گرفتند. عده ای از سران خوارج که به سوی امام بازگشتند عبارتند از: مسعر بن فدکی، عبد الله طائی، ابومریم سعدی، اشرس بن عوف و سالم بن ربیع. در حقیقت جز عبد الله بن وهب راسبی، شخص سرشناسی با آنان باقی نماند. (1) طبری می نویسد که پس از بازگشت این گروه به سوی امام، سپاه خوارج را دوهزار وهشتصد نفر سپاهی تشکیل می داد (2)، در حالی که ابن اثیر تعداد آنان را هزار وهشتصد نفر می داند. امام (علیه السلام) به یاران خود دستور داد که تا دشمن نبرد را آغاز نکرده آنان آغاز به نبرد نکنند. در این هنگام مردی از صفوف خوارج بیرون آمد و بر یاران امام حمله کرد و سه نفر را از پای درآورد. پس، امام (علیه السلام) نبرد را با حمله خود آغاز کرد و نخست آن فرد را از پای در آورد و سپس به یاران خود فرمان حمله داد و فرمود: به خدا سوگند که جز ده نفر از شما کشته نمی شود و جز ده نفر از آنان جان سالم به در نخواهد بود. (3) در این موقع عبد الله بن وهب راسبی به میدان آمد و گفت: ای فرزندان بوطالب، از تو دست بر نمی دارم تا تو را از پای در آورم یا بر من دست یابی. امام (علیه السلام) در پاسخ او گفت: خدا او را بکشد؛ چه مرد بی حیایی است! و می داند که من دوست شمشیر و نیزه ام. و افزود: او از زندگی مأیوس شده

و طمع کاذب بر من دوخته است. سپس با یک ضربه او را به یارانش ملحق ساخت. (4) در این نبرد، در کمترین ساعات، پیروزی نصیب امام (علیه السلام)

1. مقالات الاسلامیین، ج 1، ص 210.

2. کامل ابن اثیر، ج 3، ص 346؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 64.

3. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 272_273.

4. الامامه والسیاسه، ص 138.

----- صفحه 730 -----

شد. رزمندگان امام از راست و چپ و آن حضرت خود از قلب لشگر بر دشمن زبون حمله بردند و چیزی نگذشت که اجساد بی جان خوارج به روی خاک افتادند. در این نبرد همه خوارج از پای در آمدند و فقط نه نفر از آنان جان سالم به سلامت بردند؛ دونفر به خراسان، دو نفر به عمان، دو نفر به یمن، دونفر به جزیره عراق و یک نفر به «تلّ موزن» پناهنده شدند و در آنجای ولد کردند و به نسل خوارج بقا بخشیدند. (1) امام (علیه السلام) در پایان نبرد در برابر اجساد بی روح آنان ایستاد و با حالتی پر از تأثر فرمود: «بُؤْسًا لَكُمْ. لَقَدْ ضَرَّكُمْ مِنْ غَرِّكُمْ. فَقِيلَ لَهُ: مَنْ غَرَّهُمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ: الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ وَالْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ. غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ وَفَسَّحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِي وَوَعَدَتْهُمْ الْإِظْهَارَ فَأَفْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ». (2) بدبختی بر شما باد. آن کس که شما را فریب داد زیان بزرگی بر شما وارد ساخت. از امام پرسیدند: چه کسی آنان را فریب داد؟ فرمود: شیطان گمراه کننده و نفسهای سرکش. آنان را با آرزوهایی فریب دادند و راههای طغیان را بر آنان گشودند و وعده پیروزی به آنان دادند و سرانجام آنان را به آتش سوزان در افکندند. یاران امام (علیه السلام) تصوّر

کردند که نسل خوارج منقرض شده است، ولی امام در پاسخ آنان گفت: «كَلَّا، وَ اللَّهُ إِنَّهُمْ نُطَفٌ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ وَ قَرَارَاتِ النِّسَاءِ، كُلَّمَا نَجَمَ مِنْهُمْ قَرْنٌ قُطِعَ حَتَّى يَكُونَ آخِرُهُمْ لُصُوصًا سَلَابًا بَيْنَ» (3) نه، چنین نیست، آنان به صورت نطفه هایی در صلب مردان و رحم زنان به سر می برند. هرگاه شاخی از آنان بروید، (از طرف حکومتها) بریده می شود (و شاخ دیگری در جای آن می روید) تا سرانجام به صورت گروههای غارتگر و ربایندگان اموال در می آیند.

1. کلمات قصار، شماره 315.

2 . کشف الغمّه، ج 1، ص 267.

3 . نهج البلاغه، خطبه 59.

----- صفحه 731

آن گاه یادآور شد: پس از من سرگرم جنگ با خوارج نباشید، که دشمن اصلی شما معاویه است و من برای حفظ امنیت به نبرد با آنان اقدام کردم. اقلیتی از آنان باقی مانده و شایسته جنگیدن نیستند. امام (علیه السلام) از غنائم جنگی اسلحه و چهارپایان را در میان یاران خود تقسیم کرد و لوازم زندگی و کنیزان و غلامان ایشان را به وارثانشان بازگرداند. آن گاه در میان سپاه خود قرار گرفت و از عمل آنان تقدیر کرد و دستور داد که از همین نقطه رهسپار صفین شوند و ریشه فساد را بکنند. ولی آنان در پاسخ امام (علیه السلام) گفتند: بازوان ما خسته شده و شمشیرهای ما شکسته و تیرها پایان یافته است. چه بهتر که به کوفه بازگردیم و بر نیروی خود بیفزاییم. اصرار آنان بر بازگشت، مایه تأسف امام (علیه السلام) شد و ناچار به همراه آنان به پادگان کوفه درنخيله بازگشت. آنان به تدریج به کوفه می رفتند و از زن و فرزند خود دیدار می کردند و دیری نگذشت که فقط گروهی اندک در پادگان باقی ماندند، گروهی

که هرگز نمی شد با آنان به نبرد شامیان رفت. تاریخ پایان فتنه خوارج

نطفه اندیشه خروج بر امام (علیه السلام) در سرزمین صفین در ماه صفر سال سی و هشتم هجری بسته شد و به مرور زمان اندیشه مخالفت تحکیم با کتاب خدا شدت گرفت. خوارج کوفه در دهم ماه شوال همان سال در خانه عبد الله بن وهب راسبی اجتماع و با او بیعت کردند و تصمیم بر ترک کوفه گرفتند و از آنجا به حروراء و سپس به نهر روان رفتند. امام (علیه السلام) در مسیر خود به شام مجبور به تغییر برنامه و نبرد با خوارج شد و طبق نقل مورخان در نهم ماه صفر سال سی و هشتم ریشه فساد کنده شد. (1)

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 98 والخورج.

----- صفحه 732 صفحه 733

بخش ششم (733_ 786) وقایع پس از نهروان وشهادت امام علیه السلام

فصل اول

فصل اول

یغماگری وایجاد نا امنی وکشتار فجیع

غائله نهروان با قاطعیّت امام علی (علیه السلام) وهمّت یاران با وفای آن حضرت پایان پذیرفت وهنگام آن بود که امام، با پاکسازی ارتش خود از اخلاکگران، بار دیگر آرامش را به سرزمینهای اسلامی بازگرداند وبه خودکامگی معاویه وشامیان فریب خورده پایان بخشد، زیرا تمام فتنه ها وفسادها زیر سر فرزند ابی سفیان بود. معاویه در سرزمین عراق جاسوسانی داشت که وقایع را مرتب برای او گزارش می کردند. برخی از این جاسوسان، کینه توزانی دیرینه نسبت به علی (علیه السلام) بودند، مانند عماره بن عقبه برادر ولید بن عقبه. این دو برادر، که از شاخه های درخت ناپاک بنی امیه بودند، از آنجا که امام (علیه السلام) ضربتهای شکننده ای بر پیکر این خاندان خبیث فرود آورده بود، دشمنی آن حضرت را به دل داشتند، بالأخص که پدر ولید

در جنگ بدر به دست علی (علیه السلام) کشته شده بود. ولید همان کسی است که قرآن در آیه ششم سوره حجرات او را فاسق خوانده است ودر دوران حکومت عثمان به دست امام (علیه السلام) تازیانه خورد وحدّشرا بخواری بر او جاری شد. ازاین رو تعجّب آور نیست که برادر او عماره جاسوس معاویه در کوفه وخود ولید نیز ازمشوقان معاویه در نبرد همه جانبه با علی (علیه السلام) باشد. عماره در نامه ای پرده از اختلاف ودو دستگی میان یاران علی (علیه السلام) برداشت وواقعۀ نهروان را گزارش کرد ویادآور شد که گروهی از قرآء قرآن در این واقعه به دست علی (علیه السلام) ویارانش کشته شده اند وبدین سبب اختلاف ونارضایتی در

میان آنان بالا گرفته است. او نامه را به وسیله مسافری به شام فرستاد. معاویه نامه را خواند و از هر دو برادر که یکی حاضر و دیگری غایب بود، تشکر کرد. (1) معاویه زمینه را برای ایجاد ناامنی و یغماگری و قتل شیعیان امام (علیه السلام) مناسب دید و از این جهت با اعزام گروههایی به مناطق حجاز و یمن و عراق به جنگ روانی دست زد و با ایجاد اغتشاش و قتل افراد بیگناه و غارت اموال زنان و بیچارگان، نه تنها امام را از اندیشه تسخیر مجدد شام باز می داشت، بلکه عملاً می خواست ثابت کند که حکومت مرکزی قادر به حراست مرزهای خود نیست. این سیاست، که بحق سیاستی شیطانی بود، اثر خود را کرد. معاویه با اعزام سنگدلانی به قلمرو حکومت علی (علیه السلام) هزاران تن را را به قتل رسانید. این یاغیان مهاجم حتی به کودکان و زنان نیز رحم نمی کردند و چنانکه خواهد آمد

دو کودک عبید الله بن عباس را در برابر چشم مردم سربریدند. این برگ از تاریخ حکومت امام (علیه السلام) بسیار دردآلود و اندوهبار است. البته این بدان معناییست که علی (علیه السلام) کفایت و تدبیر سیاسی برای نابود کردن دشمن نداشت، بلکه آنچه در اختیار آن حضرت بود تنها مشتی مردم فضول و بهانه گیر و راحت طلب و بدتر از همه دهن بین بودند و از این رو، امام (علیه السلام) نتوانست به اهداف عالی خود دست یابد. تاریخ، شرح این هجومهای وحشیانه را به دقت نگاشته است و ما در اینجا تصویری روشن از این هجومها را ترسیم می کنیم تا میزان تعهد معاویه نسبت به اصول اسلام و مبانی انسانی روشن شود. 1_ غارتگری ضحاک بن قیس

به معاویه گزارش رسید که امیرمؤمنان آماده حرکت به سوی شام است تا بار دیگر نبرد را از سر گیرد. معاویه نامه ای در این باره نوشت و کارگزاران خود را به تمام

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 115_ 114، به نقل از تاریخ طبری.

نقاط شام فرستاد تا آن را برای مردم بخوانند. گروهی از مردم شام آماده حرکت به سوی عراق شدند. فردی به نام حبیب بن مسلمه خطاب به آنان گفت: از صقین تجاوز نکنید، زیرا ما در آن نقطه بر دشمن پیروز شدیم. ولی عمروعاص نظر داد که معاویه با سپاه خود به عمق سرزمین عراق وارد شود، زیرا این کار مایه تقویت روحیه سربازان شام و ذلت اهل عراق است. معاویه نظر او را تصویب کرد ولی گفت: مردم شام آمادگی تجاوز از صقین را ندارند. بحث بر سر محل استقرار سپاه ادامه داشت که ناگهان خبر رسید که درگیری

شدیدی میان امام (علیه السلام) و خوارج رخ داده و او بر متمردان سپاه خود پیروز شده است و از مردم خواسته است که به سوی شام حرکت کنند ولی آنان مهلت خواسته اند. باز نامه ای از عماره بن عقبه ابن ابی معیط رسید که در آن از تفرقه میان یاران علی (علیه السلام) سخن گفته بود و این که قاریان قرآن و عابدان سپاه او سر به شورش نهاده اند و علی رغم جنگ شدید و سرکوب آنان هنوز اختلاف کلمه باقی است. در چنین وضعی معاویه ضحاک بن قیس فهری را به فرماندهی سه الی چهار هزار نفر برگزید و فرمان داد که به سمت کوفه برود و قبایلی را که در اطاعت امام هستند غارت کند و این کار را به سرعت انجام دهد، به نحوی که اگر بامدادان وارد شهری شد عصر آن روز در شهر دیگر باشد و هرگز در نقطه ای متوقف نشود که با گروهی رودررو نبرد کند بلکه به صورت جنگ و گریز کار خود را ادامه دهد. ضحاک در مسیر خود به روستای ثعلبیه رسید که مسیر حجاج عراق به سوی مکه بود. وی به غارت اموال حجاج پرداخت و سپس به مسیر خود ادامه داد و با عمروبن عمیس برادر زاده عبد الله بن مسعود روبرو شد و او را با گروهی از مردم کشت. چون گزارش غارتگری ضحاک به علی (علیه السلام) رسید، امام بر فراز منبر قرار گرفت و گفت: ای مردم، به سوی بنده صالح عمروبن عمیس بشتابید. به یاری گروهی از

----- صفحه 738 -----

یاران خود که از حمله دشمن آسیب دیده اند برخیزید. حرکت کنید و با دشمن خود بجنگید و مرزهای خود را از ورود

دشمن حفظ کنید. آنان در برابر سخنرانی امام (علیه السلام) واکنش چشمگیری نشان ندادند. امام که ناتوانی و سستی آنان را مشاهده کرد فرمود: سوگند به خدا که من حاضر ده نفر از شما را با یک نفر از یاران معاویه عوض کنم! وای بر شما که همراه من بیرون بیایید و سپس مرا در وسط میدان تنها بگذارید و فرار کنید. به خدا سوگند که من مرگ با بصیرت را

ناخوش ندارم و در آن برای من آسایش بزرگی است و از شما و سختیهای شما نجات می یابم. (1) امام (علیه السلام) از منبر فرود آمد و حرکت کرد تا به سرزمین غریبین رسید. آن گاه حجر بن عدی را به فرماندهی چهار هزار نفر برگزید و پرچمی برای او بست. حجر حرکت کرد و به سرزمین سماوه رسید و پیوسته در دنبال ضحاک بود تا در نقطه ای به نام تدمر به او برخورد. جنگ میان دو گروه آغاز شد و از دشمن نوزده نفر و از یاران علی (علیه السلام) دو نفر کشته شدند. ضحاک از تاریکی شب استفاده کرد و پا به فرار نهاد و بامدادان اثری از او پیدا نبود. ضحاک در فرار خود از عراق با بی آبی روبرو شد، زیرا شتری که حامل آب برای او بود در راه گم شد. ولی سرانجام راه را یافت و از ساکنان اطراف آب طلبید و رفع عطش کرد. امام (علیه السلام) در باره غارتگری ضحاک خطبه ای دارد که قسمتهایی از آن را می نویسیم: «أَيُّهَا النَّاسُ، الْمُجْتَمِعَةُ أْبْدَانُهُمُ الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ كَلَامُكُمْ يُوْهِي الصَّمَّ الصَّلَابَ وَفِعْلُكُمْ يَطْمَعُ فِيكُمْ الْأَعْدَاءُ! تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ: كَيْتَ وَكَيْتَ فَإِذَا جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ حَيْدِي حَيَادٍ».

1. نهج البلاغه، خطبه 97.

صفحه 739

ای مردمی که بدنهایشان در کنار هم و گرایشهایشان مختلف است، سخنان شما سنگهای سخت را نرم می کند، ولی کارتان دشمنان را به طمع می اندازد. در مجالس دور هم می نشینید و لاف و گزاف می گوید، ولی در وقت نبرد با دشمن می گوید: ای جنگ از ما دور شو. «...أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ؟ وَ مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟ الْمَغْرُورُ وَاللَّهِ مَنْ غَرَّرْتُمُوهُ. وَ مَنْ فَازَ بِكُمْ فَقَدْ فَازَ وَاللَّهِ بِالسَّهْمِ الْأَخِيْبِ وَ مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ رَمَى بِأَفْوَقِ نَاصِلٍ». کدام خانه را بعد از خانه خود از تصرف دشمن باز می دارید؟ و با کدام امام و امینی بعد از من نبرد می کنید؟ به خدا سوگند، فریب خورده کسی است که شما او را فریب داده اید. آن کس که به وسیله شما کاری را صورت دهد، به خدا سوگند که جز نومییدی چیزی نصیب او نمی شود و کسی که به وسیله شما تیر اندازد همانا با تیر سرشکسته و بی پیکان تیراندازی کرده است. و در پایان خطبه می فرماید: «الْقَوْمُ رِجَالٌ أَمْثَالِكُمْ. أَقْوَالًا بَغَيْرِ عِلْمٍ؟ وَ عَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وُورَعٍ؟ وَ طَمَعًا فِي غَيْرِ حَقِّ؟! (1) شامیان مردانی چون شما هستند. آیا صحیح

است گفتار بدون اعتقاد؟ وغفلت از خدا در عین بی تقوایی؟ آیا در غیر حق طمع میورزید؟ عقیل، برادر امام (علیه السلام)، از حمله ناجوانمردانه ضحاک آگاه شد واز مکه نامه ای به عنوان همدردی به وی نگاشت ودر پایان نامه درخواست کرد که اگر امام اجازه دهد با فرزندانش به عراق بیاید ودر غم وشادی برادر شریک باشد، زیرا او دوست ندارد که پس از آن حضرت زنده بماند. امام (علیه السلام) در پاسخ

نامه برادر، که از نامه های تاریخی آن حضرت است، وضع قریش وستم پیشگی آنان را نسبت

1. نهج البلاغه، خطبه 29؛ الغارات ثقفی، ج 2، ص 416؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 104؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 111 تا 125.

----- صفحه 740 -----

به خود چنین شرح می دهد: «أَلَا وَانَّ الْعَرَبَ قَدْ أَجْمَعَتْ عَلَى حَرْبِ أُخَيْكَ الْيَوْمَ إِجْمَاعَهَا عَلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ قَبْلَ الْيَوْمِ. فَأَصْبَحُوا قَدْ جَهَلُوا حَقَّهُ وَجَحَدُوا فَضْلَهُ وَبَادَرُوهُ الْعَدَاوَةَ وَنَصَبُوا لَهُ الْحَرْبَ وَجَحَدُوا عَلَيْهِ كُلَّ الْجَحْدِ وَجَرُّوا إِلَيْهِ جَيْشَ الْأَحْزَابِ» (1) همانا عرب امروز برای جنگ با برادرت همپیمان شده اند، چنانکه قبلاً برای نبرد با پیامبر خدا همپیمان شده بودند. آنان به انکار حق برادرت پرداختند و برتری او را نادیده گرفتند و به دشمنی با او مبادرت ورزیدند واز کوششهای او در سخت ترین لحظات عصر رسالت چشم پوشیدند و سرانجام سپاه احزاب را به سوی او به حرکت در آوردند. این کلمات حاکی است که امام (علیه السلام) نبرد با معاویه را دنباله نبرد پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) با ابوسفیان می داند. در حقیقت، نبرد احزاب، در پوشش گرفتن انتقام خون عثمان، در سرزمین صفین تجدید شد. 2_ اعزام بَسْر به حجاز و یمن

امام (علیه السلام) اداره بخشی از سرزمین یمن را به عهده عبید الله بن عباس و اداره بخشی دیگر را به نام جَنْد (2) به سعید بن نمران واگذار کرده بود. در منطقه مرکزی یمن گروهی بودند که از روش عثمان و عثمانیان پیروی می کردند و علاقه ای به حکومت علی (علیه السلام) نداشتند و پیوسته در فکر اغتشاش و شورش بودند. اینان وقتی از

جریان خوارج و پیدایش دو دستگی در سپاه علی (علیه السلام) آگاه شدند پرچم مخالفت بر افراشتند، تا آنجا که سعید بن نمران را از منطقه جند بیرون راندند. گروهی نیز که از نظر فکری عثمانی نبودند، به سبب نپرداختن مالیات با شورشیان

1. الغارات، ج 2، ص 431.

2. یمن در آن هنگام به سه بخش تقسیم می شد: بخش مجاور با حجاز را «حضر موت» و بخش مرکزی را «صنعا» و نقاط دورتر را «جند» می نامیدند. مراد الاطلاع، ماده جند.

----- صفحه 741

همصدا شدند. سعید بن نمران و عبید الله بن عباس وضع مخالفان را به امام (علیه السلام) گزارش کردند. امام (علیه السلام) در کوفه با یکی از شخصیت‌های یمن به نام یزید بن قیس ارحبی به مشاوره پرداخت و سرانجام بر آن شد که نامه ای به شورشیان بنویسد و آنان را نصیحت کند و همه را بار دیگر به اطاعت و پیروی از حکومت مرکزی دعوت نماید. امام (علیه السلام) نامه را به وسیله یک مرد یمنی از قبیله همدان برای آنان فرستاد. پیک امام (علیه السلام) در یک اجتماع بزرگنامه آن حضرت را برای آنان خواند. لحن نامه بسیار آموزنده و مؤثر بود، ولی مخالفان بازگشت به اطاعت را مشروط به برکناری عبید الله و سعید اعلام کردند. از طرفی، در آن اوضاع، شورشیان فرصت را مغتنم شمردند و نامه ای متضمن اشعاری به معاویه نوشتند و از او درخواست کردند که نماینده ای را به صنعا و جند اعزام کند تا با او بیعت کنند و اگر در این کار تأخیر کند ناچارند با علی (علیه السلام) و مشاور او یزید ارحبی بیعت نمایند. وقتی نامه شورشیان به دست معاویه رسید تصمیم

گرفت که سیاست قتل و ایجاد نامنی و شورش را به خاک حجاز و یمن گسترش دهد. از این جهت، یکی از سنگدلترین فرماندهان سپه خود به نام بَسْر بن اَرطاه را به حضور طلبید و به او گفت: زاه حجاز و مدینه را در رأس یک سپاه سه هزار نفری در پیش گیر و در سر راه خود به هر جا رسیدی که مردم آنجا پیرو حکومت علی بودند زبان به بدگویی و دشنام آنان

باز کن. آن گاه همگی را به بیعت با من دعوت نما و بیعت کنندگان را رها ساز و کسانی را که تن به بیعت ندادند بکش. و در هر نقطه ای که به شیعیان علی دست یافتی خون آنان را بریز. معاویه این روش را دنبال می کرد و در حالی که خود در شام بود و با علی (علیه السلام) به صورت رویاروی جنگ نمی کرد ولی همان نتیجه جنگ رویاروی را می بُرد و کسانی چون ولید بن عقبه را که پیشنهاد جنگ رویاروی با امام (علیه السلام) را می دادند

----- صفحه 742 -----

ابله می خواند و معتقد بود که تجربه سیاسی کافی ندارند. ابن ابی الحدید در این مورد تحلیل زیبایی دارد و می نویسد: ولید کانون خشم بر امام بود، زیرا پدر او در جنگ بدر به دست آن حضرت کشته شده بود و در زمان حکومت عثمان خود او از دست امام تازیانه خورده بود. وی که مدت‌ها بر سرزمین کوفه حکومت می کرد، اکنون میراث خود را در دست علی می دید و طبعاً اندیشه ای جز رویارویی با علی در سر نداشت. معاویه، بر خلاف ولید، دور اندیش بود، چه مقابله با امام را در جنگ صفین تجربه کرده و دریافته

بود که اگر در آن جنگ به نیرنگ قرآن کردن بر نیزه متوسل نمی شد هرگز نمی توانست از چنگ علی (علیه السلام) جان به سلامت ببرد و اگر بار دوم به مقابله بر می خاست ممکن بود در شعله های جنگ بسوزد. از این جهت، مصلحت می دید که با ایجاد رعب و ناامنی در قلمرو حکومت علی به تضعیف او بپردازد و ناتوانی امام را در زمینه اداره سرزمینهای اسلامی ثابت کند. (1) حرکت بُسر

بُسر با سه هزار نفر از شام حرکت کرد. وقتی به دیر مروان رسید چهارصد نفر از آنان بر اثر بیماری مردند و او با دو هزار و ششصد نفر راه حجاز را در پیش گرفت. او به هر آبادی که می رسید شتران مردم را به زور می گرفت و خود و سربازانش بر آنها سوار می شدند تا به آبادی دیگر برسند، آن گاه آنها را رها می کردند و از شتران آبادی بعد بهره می گرفتند. بدین ترتیب این راه طولانی را پیمودند تا وارد مدینه شدند. بُسر، در بدو ورود به مدینه، فحاشی و بدزبانی به مردم آنجا را آغاز کرد و مسئله قتل عثمان را پیش کشید و گفت: همه شما در قتل عثمان دست داشته اید یا لاقل به سبب بی طرفی خود، او

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، ص 8.

----- صفحه 743

را خوار و ذلیل ساخته اید. به خدا سوگند کاری انجام دهم که مایه آرامش قلب خاندان عثمان باشد. سپس تهدیدهای خود را آغاز کرد و مردم از ترس به خانه حویطب بن عبد العزی، که شوهر مادر او بود، پناه بردند و در سایه شفاعت او خشم بسر فرو

نشست. آن گاه همگان را به بیعت با معاویه دعوت کرد. گروهی با او بیعت کردند، ولی او به بیعت این گروه اکتفا نکرد و خانه های سرشناسان مدینه را که از نظر فکری با معاویه مخالف بودند یا در عراق با علی (علیه السلام) همکاری نزدیکی داشتند به آتش کشید. خانه زراره بن حرون و رفاعه بن رافع و ابویوب انصاری به این طریق دستخوش حریق شد. آن گاه سران بنی مسلمه را خواست و از آنان پرسید: جابر بن عبدالله کجاست؟ یا او را حاضر کنید یا آماده کشته شدن باشید. جابر در آن هنگام به خانه ام سلمه همسر رسول خدا پناه برده بود و در پاسخ ام سلمه که از او پرسید چه می بینی گفت: اگر بیعت نکنم کشته می شوم و اگر بیعت کنم با ضلالت و گمراهی همپیمان شده ام. ولی به نوشته «الغارات» سرانجام جابر به تصویب ام سلمه با بسر بیعت کرد. وقتی بسر به مأموریت خود در مدینه پایان داد رهسپار مکه شد و عجیب این که ابوهریره را برای جانشینی خود در مدینه برگزید. او در مسیر خود از مدینه تا مکه گروهی را کشت و اموالی را غارت کرد. وقتی به نزدیکی مکه رسید، فرماندار امام (علیه السلام) به نام قثم بن عباس شهر را ترک گفت. بسر، به هنگام ورود به مکه، به برنامه خود ادامه داد و مردم را به باد فحش و ناسزا گرفت و از همگان برای معاویه اخذ بیعت کرد و آنان را از مخالفت با او برحذر داشت و گفت: اگر از جانب شما خبر مخالفت با معاویه به من برسد، ریشه های شما را قطع و اموالتان را غارت و خانه هایتان را ویران می سازم. بسر

پس از مدتی مکه را به عزم طائف ترک گفت و از جانب خود مردی را در رأس گروهی روانه تباه کرد، زیرا می دانست که مردم آنجا از شیعیان علی (علیه السلام)

----- صفحه 744

هستند و دستور داد که همگان را بدون کوچکترین گفتگو و سؤال و جواب از دم تیغ بگذرانند. مأمور بسر به سرزمین تباله رسید و همه مردم را به بند کشید. مردی به نام منیع از او درخواست کرد تا امان نامه ای از بسر برای او بیاورد. او پیشنهاد منیع را پذیرفت. قاصد راهی طائف شد و سرانجام توانست با بسر ملاقات کند و امان نامه ای از او بگیرد. ولی بسر در دادن امان نامه آن قدر دفع الوقت کرد تا امان نامه هنگامی به سرزمین تباله برسد که همگی به قتل رسیده باشند. سرانجام منیع با امان نامه به سرزمین خود قدم نهاد و در هنگامی رسید که همه را برای گردن زدن به خارج شهر آورده بودند. مردی را پیش کشیده بودند تا گردن او را بزنند، ولی شمشیر جلاد شکست. سربازان به یکدیگر گفتند: شمشیرهای خود را بیرون بکشید تا بر اثر گرمی خورشید نرم شود و آنها را در هوا به گردش در آورید. قاصد برق شمشیرها را از دور دید و با تکان دادن لباس خود اشاره کرد که دست نگه دارند. شامیان گفتند: این مرد خبر خوشی به همراه دارد. دست نگه دارید. او رسید و امان نامه را به فرمانده تسلیم کرد و از این طریق جان همه را خرید. جالب آن که کسی را که برای اعدام آماده کرده بودند و به سبب شکستگی شمشیر در قتل او وقفه افتاد برادر او بود. بسر، پس از انجام

مأموریت، طائف را ترک گفت و مغیره بن شعبه سیاستمدار معروف عرب او را بدرقه کرد. او در مسیر خود به یمن به سرزمین بنی کنانه رسید و آگاه شد که دو کودک خردسال عبید الله بن عباس فرماندار امام (علیه السلام) در صنعاء به همراه مادرشان در آن سرزمین هستند. عبید الله فرزندان خود را به مردی از بنی کنانه سپرده بود. آن مرد با شمشیر برهنه به سوی شامیان آمد. بسر به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند، ما قصد قتل تو را نداشتیم بلکه خواهان کودکان عبید الله هستیم. آن مرد در پاسخ بسر گفت: من در راه کسانی که در حمایت من هستند آماده کشته شدن هستم. این جمله را گفت و بر شامیان حمله کرد و سرانجام کشته شد. کودکان خردسال عبید الله را برای اعدام آوردند و با کمال قساوت هر دو را کشتند. زنی از بنی

کنانه فریاد کشید: شما مردان را می کشید؛ کودکان چه تقصیری دارند؟ به خدا سوگند، نه در جاهلیت و نه در اسلام کودکی را نمی کشتند. سوگند به خدا، آن حکومتی که پایه های قدرت خود را با کشتن پیران و کودکان استوار سازد حکومت سستی است. بسر گفت: به خدا سوگند که تصمیم داشتم زنان را نیز بکشم. آن زن در پاسخ گفت: از خدا می خاستم که تو این کار را بکنی. بسر سرزمین کنانه را ترک گفت و بر سر راه خود در نجران عبد الله بن عبدالمدان، داماد

عبید الله بن عباس، را کشت و آن گاه گفت: ای مردم نجران، ای مسیحیان، به خدا سوگند که اگر کاری انجام دهید که من آن را خوش ندارم باز می گردم و کاری

می کنم که نسل شما قطع شود و زراعت شما نابود و خانه هایتان ویران گردد. سپس به راه خود ادامه داد و بر سر راه خود ابوکرب را، که از شیعیان علی (علیه السلام) بود و از بزرگان همدان به شمار می رفت، کشت و سرانجام به سرزمین صنعاء رسید. فرماندهان امام (علیه السلام)، به نامهای عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران شهر را ترک گفته و مردی را به نام عمرو ثقفی جانشین خود قرار داده بودند. جانشین عبیدالله قدری در برابر بصرمقاومت کرد، ولی سرانجام کشته شد. بصره سفاک وارد شهر شد و گروهی از مردم را کشت و حتی هیئتی را که از مارب به سوی او آمدند به جز یک نفر از دم تیغ گذراند. فردنجات یافته به مارب بازگشت و گفت: من به پیران و جوانان هشدار می دهم که مرگ سرخ در کمین آنهاست. بصره صنعاء را به قصد نقطه ای به نام جیشان ترک گفت. اهل این منطقه همگی از شیعیان علی (علیه السلام) بودند. نبرد میان آنان و بصره در گرفت و سرانجام، پس از دادن تلفاتی، مغلوب و اسیر شدند و به وضع فجیعی به شهادت رسیدند. وی بار دیگر به صنعاء بازگشت و صد تن دیگر را نیز کشت، به جرم اینکه زنی از آنان فرزندان عبید الله بن عباس را پناه داده بود. این برگی از پرونده سیاه جنایات بصره بن اراطه بود که تاریخ ضبط کرده است.

----- صفحه 746 -----

چون خبر جنایات بصره به علی (علیه السلام) رسید، آن حضرت فرمانده ارشدی را به نام جاریه بن قدامه در رأس دو هزار رزمنده برای تعقیب و مجازات بصره روانه حجاز کرد. او از طریق بصره راه حجاز را در پیش گرفت تا

به یمن رسید و پیوسته در تعقیب بصره بود تا آگاه شد که وی در سرزمین بنی تمیم است. هنگامی که بصره از تعقیب جاریه آگاه شد به سوی تمامه متوجه شد. وقتی مردم از عزیمت جاریه آگاه شدند، در مسیر بصره کار را بر او سخت گرفتند ولی او سرانجام توانست خود را به سلامت به شام برساند و گزارش سفر خود را به معاویه بدهد. او گفت: من دشمنان تو را در رفت و برگشت کشتم. معاویه گفت: تو این کار را نکردی، خدا این کار را کرد! تاریخ می نویسد: بصره در این سفر سی هزار نفر را کشت و گروهی را با آتش سوزاند. امیرمؤمنان (علیه السلام) پیوسته او را نفرین می کرد و می فرمود: خدایا، او را نمیران تا عقل او را از او بازگیری. خدایا بصره و عمرو عاص و معاویه را لعنت کن و خشم خود را در باره آنان نازل کن. نفرین امام (علیه السلام) به هدف اجابت رسید و چیزی نگذشت که بصره دیوانه شد و پیوسته می گفت: شمشیری به من بدهید تا آدم بکشم. مراقبان او چاره ای ندیدند جز اینکه شمشیری از چوب به او دادند و او پیوسته با آن شمشیر به در و دیوار می کوبید تا

هلاک شد. کار بُسر مشابه کار مسلم بن عقبه است که از طرف یزید در سرزمین مدینه در نقطه ای به نام حرّه انجام داد. در حقیقت این پدر و پسر (معاویه و یزید) نه تنها از نظر روحیات شبیه یکدیگر بودند، بلکه مزدوران آن دو نیز در قساوت و سنگدلی همسان بودند و به تعبیر ابن ابی الحدید: «وَمَنْ أَشْبَهَ أَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ». (1)

1. الغارات، ج 2، صص 628_591. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 2، صص 3

تا 18؛ تاریخ طبری، ج 3، صص 108_106؛ تاریخ یعقوبی، ج 1، صص 189_186؛ کامل ابن اثیر، ج 3، صص 385_383

----- صفحه 747 -----

در پایان این قسمت، خطبه امام (علیه السلام) را در باره بُسر یاد آور می شویم: در تصرف من جز کوفه جایی نیست و تنها اختیار قبض و بسط آن را دارم. اگر بنا باشد تو هم (ای کوفه) در گردبادهای سیاسی متزلزل شوی، خدا تو را زشت گرداند. به من خبر رسید که بُسر وارد یمن شده است. سوگند به خدا که من گمان می کنم به همین زودی ایشان بر شما مسلط می شوند، و بر شما فرمان می رانند، زیرا آنان در باطل خویش با هم وحدت و یگانگی دارند ولی شما در راه حق خود با یکدیگر اختلاف دارید. شما با پیشوای بر حق خود مخالفت می کنید و آنان پیشوای باطل خود را اطاعت می نمایند. آنان امانت را به پیشوای خود باز می گردانند و شما به امانت امام خود خیانت میورزید. اگر یکی از شما را بر قدحی چوبی بگمارم می ترسم بند آن را برباید. بار خدایا! من از مردم کوفه بیزار و دل‌تنگ شده ام و ایشان هم از من ملول و وسیر گشته اند؛ پس بهتر از آنان را به من عطا کن و به جای من شری را به آنان عوض ده. بار الهایا! دل‌های آنان را مانند نمک در آب ذوب کن. به خدا سوگند که دوست داشتم در برابر همه شما هزار سوار از فرزندان فراس بن غنم در اختیار من بود. (1) 3_ غارتگری سفیان بن عوف

سفیان بن عوف غامدی از طرف معاویه مأمور شد که در رأس لشگری مجهز

و بی باک به سمت فرات حرکت کند تا به شهرستان هیت که در بالای انبار قرار داشت برسد و از آنجا به سمت انبار برود و اگر در مسیر خود با مقاومتی روبرو شد بر آنان یورش برد و آنان را غارت کند و اگر با مقاومتی روبرو نشد غارت کنان تا شهر انبار برود و اگر در آنجا لشگری را ندید تا به مدائن برود و از آنجا به شام باز گردد و زنهار که به کوفه نزدیک نشود.

1 . نهج البلاغه، خطبه 25.

صفحه 748

سپس معاویه او را چنین مورد خطاب قرار داد: اگر تو انبار و مدائن را غارت کنی مثل این است که کوفه را غارت کرده باشی. این یورشهای غارتگرانه اهل عراق را مرعوب می سازد و هواداران ما را خوشحال می کند و کسانی را که از همکاری با ما بیمناکند به سوی ما فرا می خواند. در مسیر خود کسانی را که با تو موافق نیستند بکش و روستاها را ویران ساز و اموال آنان را به غنیمت بگیر، زیرا غنیمت گرفتن از آنان به سان کشتن ایشان است و چنین کاری دلها را می سوزاند. سفیان می گوید: من در اردوگاه شام حاضر شدم. معاویه سخنرانی کرد و مردم را به همراهی با من دعوت نمود. چیزی نگذشت که شش هزار نفر آماده حرکت با من شدند. آن گاه جانب فرات را در پیش گرفتم تا به نقطه هیت رسیدم. مردم آنجا از حضور من آگاه شدند و از فرات عبور کردند من نیز از فرات گذشتم و با کسی برخورد نکردم. سپس به نقطه ای به نام صندوق رسیدم. مردم آنجا نیز از برابر من گریختند. تصمیم گرفتم که به سمت انبار حرکت کنم.

دو نفر از جوانان آن منطقه را به اسارت گرفتم از آنان پرسیدم که نیروهای مسلح علی چند نفرند. گفتند: آنان پانصد نفر بودند، ولی تعدادی از ایشان به سوی کوفه رفته اند و نمی دانیم اکنون چند نفر از آنها باقی مانده اند. شاید در حدود دویست نفر مانده باشند. من سربازان تحت فرمان خود را گروه گروه کردم و آنان را به نوبت به سمت انبار روانه می کردم تا در شهر به جنگ تن به تن پردازند. ولی چون دیدم این کار به نتیجه نمی رسد دویست نفر از پیاده نظام را فرستادم و آنها را با سواره نظام تقویت کردم. در چنین شرایطی همه نیروهای امام متفرق شدند و فرمانده آنان به همراه سی نفر دیگر

کشته شد. آن گاه آنچه را در انبار بود به غارت بردم و سپس به سوی شام بازگشتم. وقتی به نزد معاویه رسیدم وقایع را نقل کردم. او گفت: من چنین گمانی را در حق تو داشتم. چیزی نگذشت که رعبی در مردم عراق پدید آمد و گروه گروه از آنان

----- صفحه 749

به سوی شام مهاجرت کردند. (1) به علی (علیه السلام) گزارش رسید که سفیان وارد انبار شده و فرماندار او را به نام حسان بن حسان کشته است. آن حضرت خشمگین از خانه بیرون آمد و به اردوگاه نخَیله رفت و مردم نیز در پشت سر او آمدند. امام (علیه السلام) بر نقطه بلندی رفت و خدا را ستود و بر پیامبر او درود فرستاد و سپس سخنان خود را چنین آغاز کرد: ای مردم! جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند آن را به روی خواصّ دوستان خود گشوده است، و آن لباس تقوا و پرهیزگاری و زرهی محکم و سپری

نیرومند است. هرکس آن را به اختیار ترک کند خدا جامه ذلّت و لباس بلا بر او می پوشاند و سرانجام زبون و بیچاره می شود و خداوند رحمت خود را از دل او بر می دارد و به بی خردی مبتلا می گردد.... به من گزارش کرده اند که سفیان بن عوف به فرمان معاویه به شهر انبار یورش برده، حسان بن حسان بکری حاکم آنجا را کشته و مرزداران آنجا را از شهر رانده است. به من گزارش رسیده است که لشگریان سفیان بر زنان مسلمان و زنان اهل ذمه حمله برده اند و دستبند و گردن بند و گوشواره های آنان را ربوده اند و آن زنان سلاحی جز گریه و زاری نداشته اند. این گروه با غنیمت فراوان به شام بازگشته اند و نه کسی از آنان زخمی شده و نه خونی از آنان به زمین ریخته است. اگر مرد مسلمانی از شنیدن این واقعه از فرونی اندوه بمیرد بر او ملامتی نیست، بلکه به مردن نیز سزاوار است. جای حیرت و شگفتی است که آنان بر کار نادرست خویش متحدند و شما در حق و راه استوار خود متفرّق. کار شما دل را می میراند و غم و اندوه به بار می آورد. چهره های شما زشت و دل‌های شما غمگین باد... وقتی به شما در تابستان فرمان جهاد می دهم می گوئید هوا گرم است، ما را مهلت ده تا کمی گرما بشکند؛ و چون در ایام زمستان شما را به جنگ با آنان امر می کنم می گوئید هوا سرد است، به ما مهلت ده تا سرما برطرف شود. سرما و گرما بهانه ای بیش نیست؛ شما از

----- صفحه 750

شمشیر می ترسید. ای مردنماها که آثار مردانگی در شما نیست! عقل شما به اندازه خرد کودکان و زنان تازه عروس است. ای کاش من شما را نمی دیدم و نمی شناختم.... (1) برنامه معاویه برای ایجاد ترس در دل مردم عراق منحصر به اعزام این سه غارتگر خونریز نبود، بلکه افراد دیگری را نیز به چنین مأموریتهایی گسیل می داشت. مثلاً نعمان بن بشیر انصاری را وادار ساخت که به عین التمر، که شهری در غرب فرات بود، حمله برد و آنجا را غارت کند. (2) و به یزید بن شجره رهاوی مأموریت داد که به سوی مکه برود و اموال مردم آنجا را به غارت برد. (3) سرانجام این توطئه ها به نتیجه رسید و رعب و ترس شدیدی بر دل مردم عراق نشست. البته این فجایع پس از جنگ نهروان صورت گرفت که فشار داخلی از یک طرف و فشار خارجی از طرف دیگر مردم عراق و خصوصاً علاقه مندان امام (علیه السلام) را سخت می آزرده. ای کاش حوادث ناگوار در اینجا خاتمه می یافت، ولی حوادث دیگری نیز روح علی (علیه السلام) را آزرده و قلب او را فشرده که هم اکنون آنها را می نگاریم.

1 . نهج البلاغه، خطبه 27.

2 . الغارات، ج 2، ص 445.

3 . همان، ج 2، ص 504.

----- صفحه 751

فصل دوم

فصل دوم

فتح مصر وشهادت محمد بن ابی بکر

پس از قتل عثمان، که همه مناطق اسلامی بجز شام در قلمرو حکومت علی (علیه السلام) در آمد، امام در سال 36 هجری، نخستین سال حکومت خود، قیس بن سعد بن عباده را به عنوان استاندار مصر برگزید و به آنجا گسیل داشت. (1) ولی دیری نپایید که امام (علیه السلام) به جهتی او

را از آن مقام عزل کرد و در همان سال، پس از جنگ جمل، محمد بن ابی بکر را به عنوان مصر برگزید و روانه آن سرزمین کرد. تاریخ در این مورد دو نامه از امام (علیه السلام) را یاد می کند که یکی را به عنوان ابلاغ رسمی نوشت و به دست محمد بن ابی بکر داد و دیگری را پس از استقرار او در مصر ارسال کرد. هر دو نامه را مؤلف «تحف العقول» آورده است. (2) همچنان که ابواسحاق در کتاب «الغارات» آن دو نامه را نقل کرده و تاریخ نگارش نامه نخست را اول ماه رمضان سال سی و شش قید کرده است. نامه دوم در کتاب اخیر به صورت گسترده نقل شده و امام (علیه السلام) در طی آن بسیاری از احکام اسلام را بیان کرده است و ما بعداً در باره نامه دوم به تفصیل سخن خواهیم گفت و یاد آور خواهیم شد که چگونه این نامه به دست معاویه افتاد و سپس در خاندان او دست به دست گشت. اینک ترجمه نخستین نامه امام (علیه السلام): به نام خداوند رحمن و رحیم، این فرمانی است از بنده خدا علی امیرمؤمنان به

1. تاریخ طبری، ج 3، ص 462.

2. تحف العقول، صص 176 تا 177.

----- صفحه 752

محمد بن ابی بکر آن گاه که او را به زمامداری مصر گماشت. او فرمان می دهد به تقوای خدا و اطاعت از او در خلوت و جلوت و ترس از او در نهان و عیان و نرمش با مسلمانان و صلابت و خشونت با بدکاران و عدالت با اهل ذمه و گرفتن حق ستمدیدگان و سختگیری بر ستمکاران و عفو و گذشت از مردم و نیکوکاری در حد امکان، که خدا نیکوکاران را دوست می دارد و بدکاران

را کیفر می دهد. او فرمان می دهد که محمد بن ابی بکر مردم را به اطاعت از حکومت مرکزی و پیوستگی به مسلمانان دعوت کند، زیرا در این کار برای آنان عافیت و پاداش بزرگی است که نمی توان آن را اندازه گرفت و حقیقت آن را شناخت. او فرمان می دهد که خراج زمین را، آنچنان که قبلاً از مردم گرفته می شد، بگیرد و چیزی از آن کم نکند و چیزی بر آن نیفزاید. سپس آن را در میان مستحقان، چنان که سابقاً تقسیم می شد، تقسیم کند. او استاندار را فرمان می دهد که در برابر مردم تواضع کند و در مجلس آنان به همه یکسان بنگرد و در میان خویشان و بیگانگان از نظر حق فرقی نگذارد. به او فرمان می دهد که در میان مردم به حق داوری کند و عدالت را گسترش دهد. پیرو هوا و هوس نباشد و در راه خدا از نکوهش نکوهشگران نترسد، که خدا با کسانی است که تقوا را پیشه کنند و اطاعت او را بر دیگران مقدم بدانند. والسلام. این نامه به خط عبید الله بن ابی رافع، بنده آزاد شده رسول خدا، در نخستین روز ماه رمضان سال 36 نگارش یافت. (1) تاریخ این نامه، که با عزل قیس بن عباده متقارب است، می رساند که مدت حکومت قیس بسیار کوتاه بوده است، زیرا امیرمؤمنان (علیه السلام) در اواخر سال 35 به عنوان خلیفه مسلمین انتخاب شد و این نامه، پس از گذشت هشت ماه از حکومتش، نوشته شده است. وقتی که این نامه به دست محمد بن ابی بکر رسید در

1. الغارات، ج 1، ص 224.

----- صفحه 753

میان مردم مصر بپاخاست و سخنرانی کرد و آن گاه نامه

امام (علیه السلام) را برای آنان خواند. محمد بن ابی بکر از مصر نامه ای به حضور امام (علیه السلام) نوشت و در آن از حلال و حرام و سنتهای اسلام پرسید و از آن حضرت درخواست راهنمایی کرد. وی در نامه خود به امام (علیه السلام) چنین نوشت: به بنده خدا امیرمؤمنان از محمد فرزند ابی بکر. درود بر تو. خدایی را که جز او خدایی نیست سپاسگزارم. اگر امیرمؤمنان مصلحت ببیند برای ما نامه ای بنویسد که در آن واجبات ما را روشن سازد و احکامی از قضای اسلام را که افرادی چون من بدان مبتلا هستند در آن بیاورد. خدا بر پادشاه امیرمؤمنان بیفزاید. امام (علیه السلام) در پاسخ نامه او پیرامون مسائل مربوط به قضا، احکام وضو، مواظبت نماز، امر به معروف و نهی از منکر، صوم و اعتکاف مطالبی را نوشت و سپس، به عنوان نصیحت، در باره مرگ و حساب و خصوصیات بهشت و دوزخ مسائلی را یادآور شد. مؤلف الغارات متن کامل نامه آن حضرت را در کتاب خود آورده است. (1) ابواسحاق ثقی می نویسد: چون نامه امام به دست محمد بن ابی بکر رسید پیوسته به آن می نگریست و طبق آن داوری می کرد. آن گاه که محمد در حمله عمروعاص به مصر مغلوب و کشته شد، نامه ها به دست عمروعاص افتاد و او همه را جمع کرد و برای معاویه فرستاد. در میان نامه ها این نامه توجه معاویه را جلب کرد و با دقت بیشتری در آن نگریست. ولید بن عقبه اعجاب معاویه را مشاهده کرد و گفت: فرمان بده که این نامه را بسوزانند. معاویه گفت: آرام باش. تو در این باره نباید اظهار نظر کنی. فرزند

1. الغارات،

ج 1، صص 250_224.

عقبه در پاسخ معاویه گفت: تو حق رأی نداری! آیا صحیح است که مردم بفهمند که احادیث ابوتراب نزد توست و تو از آنها درس می گیری و قضاوت می کنی؟ اگر چنین است چرا با علی می جنگی؟ معاویه گفت: وای بر تو، به من فرمان می دهی که چنین گنجینه دانشی را بسوزانم؟ به خدا سوگند که دانشی جامع تر و استوارتر و روشنتر از آن نشنیده ام. ولید سخن پیشین خود را تکرار کرد و گفت: اگر از دانش و داوری علی در شگفتی چرا با او نبرد می کنی؟ معاویه در پاسخ وی گفت: اگر ابوتراب عثمان را نمی کشت و در مسند فتوا می نشست ما از او علم می آموختیم. آن گاه قدری سکوت کرد و به اطرافیان خود نگریست و گفت: ما هرگز نمی گوییم که اینها نامه های علی است. ما می گوییم این نامه های ابوبکر صدیق بوده که به فرزندش محمد به وراثت رسیده است و ما نیز بر طبق آن داوری می کنیم و فتوا می دهیم. باری، نامه های امام پیوسته در گنجینه های بنی امیه بود تا عمر بن عبدالعزیز زمام کار را به دست گرفت و اعلام کرد که این نامه ها احادیث علی بن ابی طالب است. وقتی علی (علیه السلام)، پس از فتح مصر و کشته شدن محمد، آگاه شد که این نامه به دست معاویه افتاده است بسیار بر آن افسوس خورد. عبد الله بن سلمه می گوید: امام (علیه السلام) با ما نماز گزارد و پس از فراغت از نماز در سیمای او آثار تأثر را مشاهده کردیم. او شعری می خواند که مضمون آن تأسف بر گذشته بود. از امام پرسیدیم: مقصود

شما چیست؟ گفت: محمد بن ابی بکر را برای اداره امور مصر گماردم. او به من نامه نوشت که از سنت پیامبر اطلاع فراوانی ندارد. برای او نامه ای نوشتم و در آن سنتهای رسول خدا را تشریح کردم، ولی او کشته شد و نامه به دست دشمن افتاد. استاندار علی (علیه السلام) و افراد بی طرف

در زمان استاندار معزول مصر، محمد بن قیس، گروهی از حکومت وی

----- صفحه 755 -----

کناره گیری کرده خود را افراد بی طرف معرفی کردند. وقتی از زمامداری فرزند ابوبکر یک ماه گذشت وی افراد بی طرف را بین دو کار مخیر ساخت که یا اعلام اطاعت و وابستگی به حکومت کنند یا مصر را ترک گویند. آنان در پاسخ استاندار گفتند: مهلت بده تا ما در این باره فکر کنیم، ولی استاندار پاسخ آنان را نپذیرفت و آنان نیز در موضع خود مقاومت نشان دادند و آماده دفاع شدند. در چنین وضعی نبرد صفین رخ داد. وقتی خبر رسید که حل اختلاف میان امام (علیه السلام) و معاویه به دو داور واگذار شده است و طرفین از جنگ دست کشیده اند جرأت این گروه بر استاندار افزایش یافت و این بار از حالت بی طرفی در آمدند و صریحاً به مخالفت با حکومت برخاستند. استاندار ناگزیر شد دو نفر را به نامهای حارث بن جمهان و یزید بن حارث کنانی گسیل دارد تا به ارشاد و نصیحت آنان بپردازند، ولی این دو نفر به هنگام اجرای مأموریت

خود به دست مخالفان کشته شدند. فرزند ابوبکر فرد سوّمی را نیز اعزام کرد و او نیز در این راه کشته شد. قتل این گروه سبب شد که برخی به خود جرأت دهند که همچون شامیان مردم را

به گرفتن انتقام خون عثمان دعوت کنند و چون زمینه های مخالفت قبلاً وجود داشت گروهی دیگر نیز با آنان همراه شدند و سرانجام سرزمین مصر به اغتشاش کشیده شد و استاندار جوان نتوانست آرامش را به مصر بازگرداند. امیرمؤمنان (علیه السلام) از وضع مصر آگاه شد و فرمود: تنها دو نفر می توانند آرامش را به مصر بازگردانند، یکی قیس بن سعد که قبلاً زمام امور را به دست داشت و دیگری مالک اشتر. این مطلب را موقعی گفت که مالک را به عنوان حاکم به سرزمین «جزیره» اعزام داشته بود. قیس بن سعد ملازم رکاب امام (علیه السلام) بود، اما وجود او در ارتش امام، که در عراق مستقر بود، ضروری به نظر می رسید. از این جهت، امام (علیه السلام) نامه ای به مالک اشتر نوشت و او در این هنگام در سرزمین نصیبین، که منطقه وسیعی میان عراق و شام است، به سر می برد. در آن نامه، امام (علیه السلام) وضع خود و مصر را چنین شرح می دهد:

----- صفحه 756 -----

اما بعد، تو از کسانی هستی که من به کمک آنان دین را به پای می دارم و نخوت سرکشان را قلع و قمع می کنم و خلأهای هولناک را پر می کنم. من محمد بن ابی بکر را برای استانداری مصر گمارده بودم، ولی گروهی از اطاعت او بیرون رفته اند و او به سبب جوانی و بی تجربگی نتوانسته بر آنان پیروز شود. هرچه زودتر خود را به ما برسان تا آنچه را که باید انجام بگیرد بررسی کنیم و فرد مورد اعتمادی را جانشین خود قرار ده. چون نامه امام (علیه السلام) به مالک رسید او شبیب بن عامر را جانشین

خود ساخت و به سوی امام (علیه السلام) شتافت و از اوضاع ناگوار مصر باخبر شد. امام به او فرمود: هرچه زودتر به سوی مصر حرکت کن که جز تو کسی را برای این کار در اختیار ندارم. من به سبب عقل و درایتی که در تو سراغ دارم چیزی را سفارش نمی کنم. از خدا بر مهمّات کمک بگیر و سختگیری را بانرزش درآمیز و تا می توانی به ملایمت رفتار کن و آنجا که جز خشونت چیزی کارساز نباشد قدرت خود را بکار بر. چون خبر اعزام مالک از جانب امام (علیه السلام) به مصر به گوش معاویه رسید از این خبر وحشت کرد، زیرا چشم طمع به مصر دوخته بود. وی می دانست که اگر مالک زمام امور مصر را به دست بگیرد، وضع آنجا از زمان محمد بن ابی بکر به مراتب برای او بدتر خواهد شد. از این رو، چاره ای اندیشید و به وسیله یکی از خراجگزاران و به قیمت معاف کردن او از خراج، مقدمات قتل مالک را فراهم ساخت. مردم مصر از امام (علیه السلام)

درخواست کردند که هرچه زودتر استاندار دیگری را معرفی کند و امام (علیه السلام) در پاسخ نامه آنان چنین نوشت: از بنده خدا علی بن ابی طالب امیرمؤمنان به مسلمانان مصر. سلام بر شما. خدایی را ستایش می کنم که جز او خدایی نیست. مردی را به سوی شما اعزام کردم که در روزهای ترس خواب به چشمان او راه ندارد و هرگز در لحظات هولناک از دشمن نمی ترسد و بر کافران از آتش شدیدتر است. وی مالک فرزند

----- صفحه 757 -----

حارث از قبیله مذحج است. سخن او را بشنوید و فرمان او را، تا آنجا که

با حق مطابق است، پیروی کنید. او شمشیری از شمشیرهای خداست که گند نمی شود و ضربت او به خطا نمی رود. اگر فرمان حرکت به سوی دشمن داد حرکت کنید و اگر دستور توقف داد باز ایستید. فرمان او فرمان من است. من، با اعزام او به سوی مصر، شما را بر خود مقدم داشتم، به سبب خیرخواهی که نسبت به شما و سختگیری که بر دشمن شما دارم. (1) استاندار جدید امام (علیه السلام) با تجهیزات لازم حرکت کرد و چون به منطقه ای به نام «قلزم»، (2) که در دو منزلی «فسطاط»، (3) قرار داشت، رسید و در خانه مردی از مردم آنجا فرود آمد. این مرد به سبب خوش خدمتی که از خود نشان داد اعتماد مالک را به خود جلب کرد و سرانجام او را با شربتی از عسل مسموم ساخت و بدین گونه این شمشیر برنده خدا برای همیشه در غلاف فرو رفت و جان به جان آفرین سپرد. وی در سال 38 هجری در سرزمین قلزم چشم از جهان بر بست و در همانجا به خاک سپرده شد. به طور مسلم این میزبان یک فرد عادی نبوده، بلکه فرد سرشناسی بوده که مالک در خانه او فرود آمده است. وی قبلاً به وسیله دشمن مالک، که همان معاویه باشد، خریداری شده بود. (4) برخی دیگر از مورخان شهادت او را مشروحتر و به گونه ای دیگر نوشته: وقتی معاویه از تصمیم امام (علیه السلام) در مورد گماردن مالک بر سرزمین مصر آگاه شد از یکی از دهقانان متنفذ سرزمین قلزم در خواست کرد که به هر وسیله که

2 . شهری است در ساحل دریای

یمن از جانب مصر. کاروانها از آنجا تا مصر را ظرف سه روز طی می کنند. (مراصد الاطلاع).

3 . شهری است در نزدیکی اسکندریه. (مراصد الاطلاع).

4 . تاریخ ابن کثیر، ج 7، ص 312.

----- صفحه 758

بتواند مالک را از بین ببرد و در برابر، او را پس از تسلط بر مصر از پرداخت مالیات معاف خواهد کرد. معاویه به این کار اکتفا نکرد و برای تقویت روحیه مردم و اثبات اینکه او و تمام پیروانش در راه خدا گام بر می دارند از مردم شام خواست که پیوسته مالک را نفرین کنند و از خدا بخواهند که او را نابود سازد. زیرا اگر مالک کشته می شد مایه شادمانی مردم شام می گشت و باعث می شد که آنان اعتماد بیشتری به رهبر خود پیدا کنند. وقتی مالک به سرزمین قلزم رسید، مأمور معاویه از او دعوت کرد که به خانه اش وارد شود و برای جلب اعتماد او گفت که هزینه پذیرایی را از مالیات حساب خواهم کرد. میزبان پس از ورود مالک به خانه اش به دوستی باعلی (علیه السلام) تظاهر می کرد تا آنجا که توانست اعتماد مالک را جلب کند. او برای مالک سفره ای گسترده و در آن شربتی از عسل نهاد. این شربت به قدری مسموم بود که طولی نکشید که مالک را از پای در آورد. در هر حال، وقتی خبر قتل مالک به معاویه رسید بر بالای منبر قرار گرفت و گفت: ای مردم، فرزند ابوطالب دو دست توانا داشت که یکی از آنها (عمّار یاسر) در نبرد صفین بریده شد و دیگری (مالک اشتر) امروز قطع گردید. (1) مرگی که گروهی را خندان و گروهی را گریان ساخت

شهادت مالک مایه

شادمانی مردم شام شد، زیرا آنان از زمان نبرد صفین کینه مالک را به دل داشتند. اما وقتی خبر شهادت وی به امام (علیه السلام) رسید آن حضرت با صدای بلند گریست و فرمود: «عَلَى مِثْلِكَ فَلْيَبْكِينَ الْبَوَاكِي يَا مَالِكُ». یعنی برای مثل تو باید زنان نوحه گر

1. الغارات، ج 1، ص 264؛ تاریخ طبری، ج 72؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 352.

----- صفحه 759 -----

بگیرند. آن گاه فرمود: «أَيْنَ مِثْلُ مَالِكٍ؟» یعنی: مانند مالک کجاست؟ سپس بر فراز منبر قرار گرفت و سخن خود را چنین آغاز کرد: ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم. ستایش خداوندی را سزاست که پروردگار جهانیان است. خدایا، من مصیبت اشتر را در راه تو حساب می کنم، زیرا مرگ او از مصائب بزرگ روزگار است. رحمت خدا بر مالک باد. او به پیمان خود وفا کرد و عمر خود را به پایان رساند و پروردگار خود را ملاقات کرد. ما با اینکه پس از پیامبر خود را آماده ساخته بودیم که بر هر مصیبتی صبر کنیم، با این حال می گوییم که مصیبت مالک از بزرگترین مصیبتهاست. (1) فضیل می گوید: وقتی خبر شهادت مالک به علی (علیه السلام) رسید، به حضور او رسیدم و دیدم که پیوسته اظهار تأسف می کند و می گوید: خدا به مالک خیر دهد. چه شخصیتی بود مالک. اگر کوه بود کوهی بی نظیر بود و اگر سنگ بود سنگ سختی بود. به خدا سوگند، مرگ توای مالک جهانی را می لرزاند و جهانی دیگر را مسرور می سازد. بر مثل مالک باید زنان نوحه گر گریه کنند. آیا همتایی برای مالک هست؟ سپس می افزاید: علی (علیه السلام) پیوسته اظهار تأسف می کرد و تا چند روز آثار اندوه بر

چهره وی نمایان بود. نامه امام (علیه السلام) به محمد بن ابی بکر

محمد بن ابی بکر از اینکه امام (علیه السلام) او را از فرمانداری مصر معزول داشته

1. الغارات، ج 1، ص 264؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 77.

صفحه 760

ومالک را به جای او نصب کرده بود دلتنگ بود. چون خبر دلتنگی او به او امام رسید، در طی نامه ای، پس از اعلام خبر شهادت مالک، از فرزند ابوبکر دلجویی کرد و به او چنین نوشت: به من گزارش شده است که از اعزام اشتر به سوی مصر رنجش خاطر پیدا کرده ای، ولی من این کار را نه به این جهت انجام داده ام که تو در انجام مأموریت مسامحه کرده ای. و من اگر تو را از فرمانداری مصر معزول می دارم، در عوض والی جایی قرار می دهم که اداره آن چندان مؤونه نخواهد و حکومت آنجا برای تو جالبتر باشد. شخصی را که برای فرمانروایی مصر برگزیده بودم نسبت به ما خیرخواه و نسبت به دشمنان سختگیر بود. خدا او را رحمت کند که دوران زندگی خود را سپری کرد و مرگ را ملاقات نمود در حالی که ما از او راضی بودیم. خداوند نیز از او راضی گردد و پاداش او را مضاعف سازد. اکنون بر تو لازم است که برای پیکار با دشمن، سپاه خود را به بیرون از شهر منتقل کنی و در آنجا اردو بزنی و با بصیرت کار را دنبال کنی و برای جنگ کمر همت بندی. مردم را به سوی خدا دعوت کن و از او استعانت بجوی که او در امور مهم تو را کفایت می کند و در شداید

تو را یاری می رساند. (1) نامه فرزند ابوبکر به امام (علیه السلام)

وقتی نامه امام (علیه السلام) به دست محمد رسید، در پاسخ نامه آن حضرت چنین نگاشت: نامه امیرمؤمنان به دست من رسید و از محتوای آن آگاه شدم. کسی نسبت به دشمنان امیرمؤمنان سختگیرتر و بر دوستانش مهربانتر از من نیست. من در بیرون شهر اردو زده ام و به همه مردم امان داده ام، به جز کسانی که با ما از در جنگ درآمده اند و به دشمنی با ما تظاهر کرده اند. در هر حال، من پیرو امیرمؤمنانم. (2)

1. الغارات، ج 1، ص 268.

2. همان، ج 1، ص 269.

----- صفحه 761

اعزام عمروعاص به مصر

معاویه، پس از پایان یافتن نبرد صفین و پیدایش شکاف در ارتش امیرمؤمنان (علیه السلام) به وسیله خوارج، فرصت را غنیمت شمرد و با اعزام سپاهی به فرماندهی عمروعاص کوشید تا مصر را از قلمرو حکومت امام (علیه السلام) خارج سازد. او برای اجرای چنین امر خطیری گروهی از فرماندهان سپاه را دعوت کرد. که در آن میان عمروعاص، حبیب بن مسلمه فهري، بسر بن ارطاه عامري، ضحاک بن قیس و عبد الرحمن بن خالد به چشم می خوردند و از غیر قریش نیز افرادی را برای مشورت فرا خواند. آن گاه رو به جمعیت کرد و گفت: می دانید چرا شما را احضار کرده ام؟ عمروعاص از راز او پرده برداشت و گفت: تو ما را برای فتح مصر دعوت کرده ای، چه آنجا سرزمین حاصلخیزی است و خراج فراوانی دارد و عزت تو و پاراننت در گرو فتح آنجاست. معاویه به تصدیق عمروعاص برخاست و به خاطر آورد که در آغاز همکاری عمروعاص به او وعده داده بود که اگر بر علی پیروز شود مصر را به

او ببخشد. در آن مجلس مذاکرات زیادی انجام گرفت و سرانجام تصمیم بر این شد که نامه های فراوانی به مردم مصر، اعم از دوست و دشمن، نوشته شود و به دوستان فرمان ثبات و مقاومت داده شود و دشمنان را به صلح و آرامش دعوت یا به نبرد تهدید کنند. از این رو، معاویه نامه ای به دو نفر از مخالفان علی (علیه السلام) به نامهای مسلمه و معاویه کندی نوشت و سپس عمروعاص را در رأس سپاه انبوهی به مصر اعزام کرد. هنگامی که عمرو به مرزهای مصر رسید هواداران عثمان اطراف او را گرفتند و به او پیوستند و عمروعاص از آن نقطه به استاندار مصر نامه ای نوشت و در آن چنین آورد: «من میل ندارم با تو درگیر شوم و خونت را بریزم. مردم مصر بر مخالفت با تو اتفاق نظر دارند و از پیروی تو پشیمان شده اند». عمروعاص این نامه را به همراه نامه ای که معاویه به محمد نوشته بود برای او

فرستاد. استاندار مصر هر دو نامه را پس از قرائت به حضور امام (علیه السلام) گسیل داشت و در نامه ای پیشروی قوای شام را به مرزهای مصر گزارش کرد و یادآور شد که اگر می خواهید مصر در دست شما باقی بماند باید مرا با پول و سپاه کمک کنید. امام (علیه السلام) در نامه خود استاندار مصر را به مقاومت سفارش کرد. محمد بن ابی بکر سپس به نامه های عمروعاص و معاویه پاسخ گفت و سرانجام ناچار شد با بسیج کردن مردم به استقبال ارتش عمروعاص برود. مقدمه سپاه او را دو هزار نفر به فرماندهی کنانه بن بشر تشکیل می داد و خود نیز در رأس دو هزار نفر پشت سر

او حرکت کرد. وقتی پیشتازان سپاه مصر با ارتش شامروبرو شدند، بحق ستونهایی از ارتش شام را درهم کوبیدند، ولی سرانجام، بهسبب کمی نیرو، مغلوب شدند. کنانه خود از اسب پیاده شد و با یارانش به جنگتن به تن با دشمن پرداخت و در حالی که این آیه را تلاوت می کرد به شهادت رسید. (وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ). (ال عمران: 145) شأن هیچ انسانی نیست که جز به اذن خدا و در اجلی معین وثبت شده بمیرد. هرکس پاداش دنیا را بخواهد از آن به او عطا می کنیم و هرکس ثواب سرای دیگر را بخواهد از آن به او می بخشیم و سپاسگزاران را پاداش می دهیم. شهادت محمد بن ابی بکر

شهادت کنانه بن بشر بر جرأت ارتش شام افزود و همگی بر آن شدند که به پیشروی خود ادامه دهند و به سوی اردوگاه محمد بن ابی بکر بروند. وقتی به اردوگاه او رسیدند یاران او را متفرق یافتند و او نیز سرگردان بود تا سرانجام به ویرانه ای پناه برد. معاویه بن حدیج از جایگاه محمد آگاه شد و او را در خرابه دستگیر کرد و از

آنجا بیرون آورد و به منطقه ای بنام فسطاط که مرکز سپاه عمرو بود، منتقل کرد در حالی که نزدیک بود از عطش از پای درآید. عبدالرحمان بن ابی بکر برادر محمد در سپاه عمرو بود. فریاد کشید: من اجازه نمی دهم برادرم را این گونه بکشید. واز عمروعاص درخواست کرد که به فرمانده سپاهش معاویه بن حدیج دستور دهد

که از قتل او صرف نظر کند. عمروعاص نماینده خود را به سوی ابن حدیج فرستاد که محمد را زنده تحویل دهد ولی فرزند حدیج گفت: کنانه بن بشر که پسر عموی من بود کشته شد؛ محمد نیز نباید زنده بماند. محمد که از سرنوشت خود آگاه شد درخواست کرد که به او آب بدهند، ولی فرزند حدیج، به بهانه اینکه عثمان هم تشنه کشته شد، از دادن آب خودداری کرد. در این میان فرزند حدیج سخنان زشتی نثار محمد کرد که از نوشتن آن صرف نظر می کنیم و در پایان گفت: من جسد تو را در شکم این الاغ مرده قرار می دهم و با آتش می سوزانم. محمد در پاسخ گفت: شما دشمنان خدا کراراً با اولیاء خدا چنین معامله ای انجام داده اید. من امیدوارم که خدا این آتش را برای من همچون آتش ابراهیم سرد و عافیت قرار دهد و آن را وبالی بر تو و دوستانت سازد، و خدا تو را و پیشوایت معاویه بن ابی سفیان و عمروعاص را به آتشی بسوزاند که هرگاه بخواهد خاموش شود شعله‌ورتر گردد. سرانجام معاویه بن حدیج به خشم آمد و محمد را گردن زد و او را در شکم الاغ مرده ای قرار داد و به آتش سوزانید. خبر شهادت محمد دو نفر را بیش از همه متأثر کرد: یکی خواهرش عایشه بود که بر وضع او سخت گریست. او در پایان هر نماز معاویه بن ابی سفیان و عمروعاص و معاویه بن حدیج را نفرین می کرد. عایشه سرپرستی عیال برادر و فرزند او را به عهده گرفت و فرزند محمد بن ابی بکر به نام قاسم تحت کفالت او بزرگ شد. و دیگری اسماء بنت عمیس بود که

مدتی افتخار همسری جعفر بن ابی طالب را داشت و پس از شهادت جعفر به ازدواج ابوبکر در آمد و از او محمد متولد شد و پس

----- صفحه 764 -----

از درگذشت ابوبکر با علی (علیه السلام) ازدواج کرد و از او فرزندی به وجود آمد به نام یحیی. این مادر وقتی از سرنوشت فرزند خود آگاه شد سخت متأثر گردید ولی خشم خود را فرو برد و به جایگاه نماز رفت و بر قاتلان او نفرین کرد و سرانجام به خونریزی شدیدی مبتلا گشت. عمروعاص در نامه ای به معاویه از شهادت آن دو نفر خبر داد و همچون همه سیاستبازان، که به یکدیگر دروغ می گویند، خود را محق جلوه گر ساخت و گفت: ما آنان را به کتاب و سنت دعوت کردیم، ولی آنان با حق مخالفت کردند و در ضلالت خود باقی ماندند. سرانجام نبرد بین ما و ایشان در گرفت. ما از خدا مدد خواستیم و خدا بر چهره ها و پشتهای آنها زد و آنها را دست بسته تسلیم ما ساخت. حضرت علی (علیه السلام) از شهادت محمد آگاه می شود

عبدالله بن قعید ناله کنان وارد کوفه شد و علی (علیه السلام) را از شهادت اسفبار محمد آگاه ساخت. امام (علیه السلام) دستور داد که مردم برای شنیدن سخنان وی جمع شوند. آن گاه خطاب به آنان فرمود: این ناله های محمد و برادران شما از اهل مصر است. عمرو عاص، دشمن خدا و دشمن شما، به سوی آنان رفته و بر آنها مسلط شده است. هرگز انتظار ندارم که علاقه گمراهان به باطل و اعتماد آنان به طاغوتشان استوارتر از علاقه شما به حق باشد. تو گویی که آنان با حمله به مصر بر سر شما تاخته اند. هرچه زودتر به کمک آنان بشتابید.

بندگان خدا، مصر از نظر خیر و برکت برتر از شام و مردم آنجا بهتر از مردم شام هستند. مصر را از دست مدهید. اگر مصر در اختیار شما باشد برای شما عزت و برای دشمن نکبت است. هرچه زودتر به اردوگاه جرحه روانه شوید تا فردا به یکدیگر برسیم. پس از گذشت روزها و رفت و آمد سران عراق به حضور امام (علیه السلام)،

----- صفحه 765 -----

سرانجام مالک بن کعب به فرماندهی یک سپاه دوهزار نفری رهسپار مصر شد. (1) امام (علیه السلام) در نامه ای به ابن عباس جریان را چنین شرح می دهد: مصر به دست دشمن گشوده شد و محمد بن ابی بکر - که خدایش رحمت کند - به شهادت رسید. این مصیبت را به حساب خدا می گذارم و پاداش آن را از او مسئلت دارم. مصیبت فرزندی مهربان و کارگزاری پرتلاش، شمشیری بُرنده و قدرتی بازدارنده. من مردم را به پیوستن به او تشویق کردم و به آنان فرمان دادم که پیش از هر رویدادی به فریاد او برسند. من همگان را، آشکار و پنهان، برای حرکت به سوی او دعوت کردم. گروهی با اکراه هماهنگی خود را اعلام داشتند و گروهی دیگر خود را به بیماری زدند و گروه سوم دست از یاری او برداشتند. از خدا درخواست می کنم که هرچه زودتر مرا از دست این مردم نجات بخشد. (2) شهادت محمد بر علی (علیه السلام) بسیار گران آمد و آن حضرت با چشمان اشک آلود فرمود: «او برای من فرزند و برای فرزندانم و فرزندان برادرم بود». (3) و نیز فرمود: «او مورد علاقه من بود و من در دامن خود او را پرورش داده بودم». (4) این نوع حوادث، پس از نبرد صفین، پی در پی اتفاق

می افتاد و افراد تیزبین می توانستند غروب حکومت علی (علیه السلام) را به دست دوستان نادانش پیش بینی کنند. در این زمان امام (علیه السلام) در وضعیتی به سر می برد که معاویه بر شام مسلط شده و عمرو عاص منطقه مصر را در اختیار گرفته بود و گروههای غارتگر و آدمکش پیوسته از طرف معاویه برای تضعیف حکومت مرکزی به اطراف یورش می بردند تا به کلی امنیت را سلب کنند. اما تدبیر علی (علیه السلام) در باره چنین وضع اسفباری چه

1 . الغارات، ج 1، صص 282 تا 294.

2 . نهج البلاغه، نامه 35.

3 . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 194.

4 . نهج البلاغه، نامه 65، طبع عبده.

----- صفحه 766

بود؟ چگونه می خواست از مردم مرده دل عراق برای برکندن ریشه فساد کمک بگیرد. تاریخ می نویسد که امام (علیه السلام) در آخرین روزهای حیات خود سخنرانی آتشینی ایراد فرمود که دل‌های مرده عراقیان را زنده کرد. آخرین خطبه امام (علیه السلام)

نوفل بن فضاله می گوید: در آخرین روزهای زندگی امام (علیه السلام) جعهده مخزومی سگویی از سنگ برای آن حضرت نصب کرد و امام بر روی آن قرار گرفت، در حالی که پیراهنی از پشم بر تن داشت و بند شمشیر و نعلین او از لیف خرما بود و پیشانی او از کثرت سجده به سان زانوی شتر پینه بسته بود. آن حضرت به سخنرانی پرداخت و سخنان خود را چنین آغاز کرد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي إِلَيْهِ مَصَائِرُ الْخَلْقِ وَ عَوَاقِبُ الْأَمْرِ. نَحْمَدُهُ عَلَى عَظِيمِ إِحْسَانِهِ وَ نَيْرِ بُرْهَانِهِ وَ نَوَامِي فَضْلِهِ وَ أَمْتِنَانِهِ. أَيُّهَا النَّاسُ، إِنِّي قَدْ بَثْتُ لَكُمْ الْمَوَاعِظَ الَّتِي وَعَظَ الْأَنْبِيَاءُ بِهَا أُمَّمَهُمْ وَ أَدَّيْتُ إِلَيْكُمْ مَا أَدَّتِ الْأَوْصِيَاءُ إِلَيَّ مِنْ

بَعْدَهُمْ وَ أَدَبْتَكُمْ بِسَوْطِي فَلَمْ تَسْتَقِيمُوا وَ حَدَوْتُمْ بِالزَّوْجِرِ فَلَمْ تَسْتَوْسِقُوا. اللَّهُ أَنْتُمْ! أُنْتَوَقَّعُونَ إِمَاماً غَيْرِي يَطَّأ بِكُمْ الطَّرِيقَ وَ يُرْشِدُكُمْ السَّبِيلَ؟ ... ما ضرَّ إِخْوَانُنَا الَّذِينَ سَفَكْتُ دِمَاءَهُمْ وَ هُمْ بِصَفِيْنٍ - أَلَا يَكُونُوا الْيَوْمَ أَحْيَاءَ؟ يُسِغُونَ الْغُصَصَ وَ يَشْرِبُونَ الرِّنْقَ! قَدْ - وَاللَّهِ - لَقُوا اللَّهَ فَوْفَاهُمْ أَجُورَهُمْ وَ أَحْلَهُمْ دَارَ الْأَمْنِ بَعْدَ خَوْفِهِمْ. أَيْنَ إِخْوَانِي الَّذِينَ رَكَبُوا الطَّرِيقَ وَ مَضَوْا عَلَى الْحَقِّ؟ أَلَنْ عَمَّارٌ؟ وَ أَيْنَ ابْنُ التَّيْهَانِ؟ وَ أَيْنَ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ؟ وَ أَيْنَ نَظْرَاؤُهُمْ مِنْ إِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ تَعَاقَدُوا عَلَى الْمَنِيَّةِ؟» سپاس خدایی را سزااست که سرانجام بندگان و امور جهان به سوی اوست. او را در برابر احسان بزرگش و برهان روشنش و کرم فزاینده اش ستایش می کنیم.

----- صفحه 767

ای مردم، من پندهای پیامبران را در میان شما پخش کردم و آنچه را که جانشینان آنان به آیندگان رسانده بودند به شما رساندم. با تازیانه ام شما را ادب کردم، اما پند نگرفتید. شما را با سخنان بازدارنده به پیش راندم، ولی به هم نپیوستید. شما را به خدا، آیا در انتظار پیشوایی جز من هستید که راه را برای شما هموار سازد و شما را به راه حق رهبری کند؟ برادران ما که خون آنان در صفین ریخته شد زبانی نکردند، زیرا چنین روزی را ندیدند تا جامهای غصه را سربکشند و از آب گل آلود این نحو زندگانی بنوشند. به خدا سوگند که آنان به لقای خدا راه یافتند و خدا نیز پاداش آنان را کامل ساخت و در دیار امن خود آنان را جای داد. کجا رفتند برادران من که در راه حق گام برداشتند و در آن راه جان سپردند؟ کجاست عمار؟ کجاست ابن تیهان؟ کجاست ذوالشهادتین؟ کجاست

همانند آنان و برادرانشان که بر عزم و نیت خود استوار بودند؟ نوفل می گوید: در این لحظه امام با دست خود بر محاسن خود زد و های های گریست و آن گاه فرمود: «أَوْهٍ عَلَى إِخْوَانِي الَّذِينَ تَلَّوْا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ وَ تَدَبَّرُوا الْفَرْضَ فَأَقَامُوهُ، أَحْيَاؤُا السُّنَّةَ وَ أَمَاتُوا الْبِدْعَةَ. دَعُوا لِلْجِهَادِ فَأَجَابُوا وَ ثَقُّوا بِالْقَائِدِ فَاتَّبَعُوهُ». دریغا، دریغ، برادرانی که قرآن را خواندند و آن را استوار کردند و در فرائض آن اندیشیدند و آنها را بپا داشتند. سنتها را زنده کردند و بدعتها را میراندند. به جهاد با دشمن دعوت شدند و دعوت را پاسخ گفتند. به رهبر خود اعتماد واز او پیروی کردند. آن گاه با صدای بلند فریاد زد: «الْجِهَادُ الْجِهَادُ عِبَادَ اللَّهِ! أَلَا وَ إِنِّي مُعَسِّرٌ فِي يَوْمِي هَذَا، فَمَنْ أَرَادَ الرُّوْحَ إِلَى اللَّهِ فَلْيُخْرُجْ». بندگان خدا، بر شما باد جهاد و پیکار، من امروز اردو می زنم و هر کس که

----- صفحه 768

خواهان رفتن به سوی میدان جهاد است آماده خروج شود. (1) این سخنان حماسی و شور آفرین امام (علیه السلام) دل‌های مرده عراقیان را آنچنان زنده ساخت که در اندک زمانی قریب چهل هزار نفر برای جهاد در راه خدا و جنگ با دشمن در میدان صفین آماده شدند. امام (علیه السلام) برای فرزند خود حسین (علیه السلام) و قیس بن سعد و ابو ایوب انصاری پرچمهایی بست و هر یک را در رأس ده هزار نفر آماده حرکت کرد و برای افراد دیگر نیز پرچمهایی بست و هر یک را در رأس گروهی آماده حرکت نمود، اما افسوس که هنوز هفته به سر نیامده بود که با شمشیر عبدالرحمان بن ملجم از پای در آمد. چون خبر قتل امام (علیه السلام) به سپاهیان که در بیرون

کوفه بودند رسید همه آنان به کوفه بازگشتند و همگان به صورت گوسفندانی در آمدند که چوپان خود را از دست داده باشند که گرگان به سرعت آنان را می ربایند. اکنون هنگام آن رسیده است که آخرین برگ از زندگی امام علی (علیه السلام) ، یعنی نحوه شهادت آن حضرت را ورق بزنیم.

1 . نهج البلاغه، خطبه 177، طبع عبده. صفحه 769

فصل سوم

آخرین برگ از زندگی حضرت علی (علیه السلام)

شهادت در محراب عبادت

جنگ نهروان پایان یافت و علی (علیه السلام) به کوفه مراجعت فرمود، ولی عدّه ای از خوارج که در نهروان توبه کرده بودند دوباره زمزمه مخالفت سردادند و بنای فتنه و آشوب گذاشتند. علی (علیه السلام) برای آنان پیام فرستاد و آنان را به آرامش دعوت کرد و از مخالفت با حکومت برحذر داشت، ولی چون از هدایت ایشان ناامید شد با قدرت آن گروه ماجراجو و طغیانگر راتار و مار کرد و در نتیجه برخی از آنان کشته و زخمی شدند و عدّه ای هم پا به فرار گذاشتند. یکی از فراریان خوارج، عبدالرحمان بن ملجم از قبیله مراد بود که به مکه گریخت. فراریان خوارج مکه را مرکز عملیات خود قرار دادند و سه تن از آنان به نامهای عبدالرحمان بن ملجم مرادی و برک بن عبد الله تمیمی (1) و عمرو بن بکر تمیمی (2) در یکی از شبها گرد هم آمدند و اوضاع آن روز و خونریزیها و جنگهای داخلی را بررسی

1. دینوری در الاخبار الطوال (ص 213) نام برک بن عبد الله را نزال بن عامر و نام عمرو بن بکر را عبد الله بن مالک صیداوی نوشته است و مسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 423) برک بن عبد الله را حجاج

بن عبد الله صریمی ملقب به برک و عمرو بن بکر را زادویه نوشته است.

2. دینوری در الاخبار الطوال (ص 213) نام برک بن عبد الله را نزال بن عامر و نام عمرو بن بکر را عبد الله بن مالک صیداوی نوشته است و مسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 423) برک بن عبد الله را حجاج بن عبد الله صریمی ملقب به برک و عمرو بن بکر را زادویه نوشته است.

کردند و از نهروان و کشتگان خود یاد کردند و سرانجام به این نتیجه رسیدند که باعث این خونریزی و برادر کشی علی (علیه السلام) و معاویه و عمروعاص هستند و اگر این سه نفر از میان برداشته شوند مسلمانان تکلیف خود را خواهند دانست و به میل خود خلیفه ای انتخاب خواهند کرد. پس این سه نفر با هم پیمان بستند و آن را به سوگند مؤکد کردند که هر یک از آنان متعهد کشتن یکی از سه نفر گردد. ابن ملجم متعهد قتل علی (علیه السلام) شد و عمرو بن بکر عهده دار کشتن

عمرو عاص گردید و برک بن عبدالله نیز قتل معاویه را به عهده گرفت. (1) نقشه این توطئه به طور محرمانه در مکه کشیده شد و برای اینکه هر سه نفر در یک وقت هدف خود را عملی سازند، شب نوزدهم ماه مبارک رمضان را تعیین کردند و هر یک برای انجام مأموریت خود به سوی شهر مورد نظر خود حرکت کرد. عمرو بن بکر برای کشتن عمرو عاص به مصر رفت و برک بن عبد الله برای قتل معاویه به سوی شام حرکت کرد و ابن ملجم نیز راهی کوفه شد. (2) برک بن عبدالله در شام به مسجد رفت و در شب موعود در صف

اول به نماز ایستاد و در حالی که معاویه سر به سجده داشت با شمشیر به او حمله کرد ولی، در اثر اضطراب روحی و دستپاچگی، شمشیر او به خطا رفت و به جای سر بر ران معاویه فرود آمد و معاویه زخم شدیدی برداشت. او را فوراً به خانه اش منتقل کردند و بستری شد. وقتی ضارب را در پیش او حاضر کردند معاویه از او پرسید: چگونه بر این کار جرأت کردی؟ گفت: امیر مرا معاف دارد تا مزده ای به او بدهم. معاویه گفت: مزده تو چیست؟ برک گفت: علی را امشب یکی از همدستهای من کشته است و اگر باور نداری مرا توقیف کن تا خبر آن به تو برسد، و اگر کشته نشده باشد من تعهد می کنم که بروم و او را بکشم و باز نزد تو آیم. معاویه او را تا رسیدن خبر قتل علی (علیه السلام) نگه داشت و چون خبر مسلم شد او را رها کرد و بنابه نقل دیگر

1. مقاتل الطالبیین، ص 29؛ الامامه والسیاسه، ج 1، ص 137.

2. تاریخ طبری، ج 6، ص 83؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 195؛ روضه الواعظین، ج 1، ص 161.

همان وقت او را به قتل رساند. (1) طبیبان چون زخم معاویه را معاینه کردند گفتند: اگر امیر اولادی نخواهد می توان با دوا معالجه کرد و گرنه محل زخم باید با آتش داغ شود. معاویه از داغ کردن با آتش ترسید و به قطع نسل راضی شد و گفت: یزید

و عبدالله برای من کافی هستند. (2) عمرو بن بکر نیز در همان شب در مصر به مسجد رفت و در صف اول به نماز ایستاد. از قضا در آن شب عمرو عاص راتب

شدیدی عارض شده بود که از التهاب و کسالت آن نتوانسته بود به مسجد برود و خارجه بن حنیفه (حذافه) (3) را برای ادای نماز به مسجد فرستاده بود و عمرو بن بکر او را به جای عمرو عاص کشت و چون جریان را دانست گفت: «أَرَدْتُ عَمْرًا وَأَرَادَ اللَّهُ خَارِجَهُ» (4). یعنی: من کشتن عمرو را خواستم و خدا کشتن خارجه را. اما عبدالرحمان بن ملجم مرادی در روز بیستم ماه شعبان سال 40 هجری به کوفه آمد. گویند چون علی (علیه السلام) از آمدنش با خبر شد فرمود: آیا رسید؟ همانا جز آن چیزی بر عهده من نمانده و اکنون هنگام آن است. ابن ملجم در خانه اشعث بن قیس فرود آمد و یک ماه در خانه او ماند و هر روز، با تیز کردن شمشیر خود را آماده می کرد. (5) در آنجا با دختری به نام قُطام، که او نیز از خوارج بود، مواجه شد و عاشق او گردید. طبق نقل مسعودی، قطام دختر عموی ابن ملجم بود و پدر و برادرش در واقعه نهروان کشته شده بودند. قطام از زیباترین دختران کوفه بود و چون ابن ملجم او را دید همه چیز را فراموش کرد و رسماً از وی خواستگاری نمود. (6) قطام گفت: من با کمال میل تو را به همسری خود می پذیرم مشروط بر اینکه

1. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 114.

2. مقاتل الطالبیین، ص 30؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 113.

3. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 212.

4. همان، ج 2، ص 312.

5. همان، ج 2، ص 312.

6 . مروج الذهب، ج 2، ص 423.

----- صفحه 772

مهریه مرا مطابق میل من قرار دهی. عبدالرحمان

گفت: بگو بدانم مقصودت چیست؟ قطام که عاشق را تسلیم دید، مهر را سنگین کرد و گفت: سه هزار درهم و یک غلام و یک کنیز و قتل علی بن ابی طالب. ابن ملجم: تصور نمی کنم مرا بخواهی و آن وقت قتل علی را به من پیشنهاد کنی! قطام: تو سعی کن او را غافلگیر کنی. در آن صورت، اگر او را بکشی هر دو انتقام خود را گرفته ایم و روزگار خوشی خواهیم داشت و اگر در این راه کشته شوی جزای اخروی و آنچه خداوند برای تو ذخیره کرده است از نعمتهای این جهان بهتر و پایدارتر است. ابن ملجم: بدان که من جز برای این کار به کوفه نیامده ام. (1) شاعر در باره مهریه قطام گفته است: فَلَمَّ أَرَّ مَهْرًا سَاقَهُ دُو سَمَاحَه *** كَمَهْرٍ قُطَامٍ مِّنْ فَصِيحٍ وَأَعْجَمٍ ثَلَاثَهُ آلَافٍ وَ عَبْدٌ وَقَيْنَةٌ *** وَقَتْلُ عَلِيٍّ بِالْحِسَامِ الْمُصَمَّمِ فَلَا مَهْرَ أَعْلَى مِّنْ عَلِيٍّ وَ إِنِّ عَلَا *** وَلَا قَتْلَ إِلَّا دُونَ قَتْلِ ابْنِ مُلْجَمٍ (2) من ندیدم مهری را که صاحب کرمی، اعم از عرب و عجم، آن را عهده دار شود مثل مهر قطام و آن عبارت بود از سه هزار درهم و یک غلام و یک کنیز و قتل علی بن ابی طالب (علیه السلام) به تیغ تیز برنده. و هیچ مهری گرانتر از علی (علیه السلام) نیست هر چند گرانمایه باشد و هیچ جنایتی بدتر از جنایت ابن ملجم نخواهد بود.

1 . الاخبار الطوال، ص 213، مروج الذهب، ج 2، ص 423.

2 . الاخبار الطوال، ص 214، کشف الغمه، ج 1، ص 582؛ مقاتل الطالبیین، ص 37. مسعودی در مروج الذهب (ج 2، ص 424) دو بیت اخیر را به ابن ملجم نسبت داده است.

قطام گفت: من جمعی را از

قبیله خود با تو همراه می کنم که تو را در این باره یاری دهند و همین کار راهم کرد و مرد دیگری از خارجیان کوفه به نام وردان بن مجالد از همان قبیله تیم الرباب را با وی همراه ساخت. ابن ملجم که مصمم به قتل علی (علیه السلام) بود با یکی از خوارج به نام شبیب بن بجره که از قبیله اشجع بود ملاقات کرد و به او گفت: آیا طالب شرف دنیا و آخرت هستی؟! پرسید: منظورت چیست؟ گفت: به من در قتل علی بن ابی طالب کمک کن. شبیب گفت: مادرت به عزایت بنشیند، مگر تو از خدمات و سوابق و فداکاریهای علی در زمان پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) اطلاع نداری؟ ابن ملجم گفت: وای بر تو، مگر نمی دانی که او قائل به حکمیت مردم در کلام خدا شد و برادران نمازگزار ما را به قتل رساند؟ بنابراین، به انتقام برادران دینی خود، او را خواهیم کشت. (1) شبیب پذیرفت و ابن ملجم شمشیری تهیه کرد و آن را با زهری مهلک آب داد و سپس در موعد مقرر به مسجد کوفه آمد. آن دو در آنجا با قطام، که در روز جمعه سیزدهم ماه رمضان معتکف بود، ملاقات کردند و او به آن دو گفت که مجاشع بن وردان بن علقمه نیز داوطلب شده است که با آنان همکاری کند. چون هنگام عمل فرا رسید قطام سرهای آنان را با دستمالهای حریر بست و هر سه شمشیرهای خود را به دست گرفتند و شب را با کسانی که در مسجد می ماندند به سر بردند و در مقابل یکی از درهای مسجد که معروف به «باب السده» بود نشستند. (2)

1. کشف الغمه، ج 1،

2. مروج الذهب، ج 2، ص 424، تاریخ طبری، ج 6، ص 83؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 6، ص 115؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 195؛ مقاتل الطالبیین، ص 32؛ البدایه والنهایه، ج 7، ص 325؛ الاستیعاب، ج 2، ص 282؛ روضه الواعظین، ج 1، ص 161.

----- صفحه 774 -----

امام (علیه السلام) در شب شهادت

امام (علیه السلام) در ماه رمضان آن سال پیوسته از شهادت خود خبر می داد. حتی در یکی از روزهای میانی ماه، هنگامی که بر فراز منبر بود، دست به محاسن شریفش کشید و فرمود: «شقیترین مردم این موها را با خونِ سرم رنگین خواهد کرد». همچنین فرمود: ماه رمضان فرا رسید و آن سرور ماههاست. در این ماه در وضع حکومت دگرگونی پدید می آید. آگاه باشید که شما در این سال در یک صف (بدون امیر) حج خواهید کرد و نشانه اش این است که من در میان شما نیستم. (1)

اصحاب آن حضرت می گفتند: او با این سخن خبر از مرگ خود می دهد ولی آن را درک نمی کنیم. (2) به همین جهت، آن حضرت در روزهای آخر عمر خود، هر شب به منزل یکی از فرزندان خود می رفت. شبی را در نزد فرزندش حسن (علیه السلام) و شبی در نزد فرزندش حسین (علیه السلام) و شبی در نزد دامادش عبد الله بن جعفر شوهر حضرت زینب (علیها السلام) افطار می کرد و بیش از سه لقمه غذا تناول نمی فرمود. یکی از فرزندانش سبب کم خوردن وی را پرسید. امام (علیه السلام) فرمود: «امر خدا می آید و من می خواهم شکمم تهی باشد. یک شب یا دو شب بیشتر نمانده است». پس در همان شب ضربت

خورد. (3) در شب شهادت افطار را میهمان دخترش امّ کلثوم بود. در هنگام افطار سه لقمه غذا خورد و سپس به عبادت پرداخت و از اول شب تا صبح در اضطراب و تشویش بود. گاهی به آسمان نگاه می کرد و حرکات ستارگان را در نظر می گرفت و هرچه طلوع فجر نزدیکتر می شد تشویش و ناراحتی آن حضرت بیشتر می شد و می فرمود: «به خدا قسم، نه من دروغ می گویم و نه آن کسی که به من خبر داده

1. ارشاد مفید، ص 151 (چاپ اسلامیة); روضه الواعظین، ج 1، ص 163.

2. ارشاد مفید، ص 151 (چاپ اسلامیة); روضه الواعظین، ج 1، ص 163.

3. ارشاد، ص 151; روضه الواعظین، ج 1، ص 164; کشف الغمّه، ج 1، ص 581.

----- صفحه 775 -----

دروغ گفته است؛ این است شبی که مرا وعده شهادت داده اند». (1) این وعده را پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم) به وی داده بود. علی (علیه السلام) خود نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در پایان خطبه ای که در فضیلت و احترام ماه رمضان بیان فرمود گریه کرد. عرض کردم: چرا گریه می کنی؟ فرمود: برای سرنوشتی که در این ماه برای تو پیش می آید: «كَأَنِّي بَكَ وَ أَنْتَ تُصَلِّي لِرَبِّكَ وَ قَدْ أَنْبَعَثَ أَشَقَى الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ شَقِيقٌ عَاقِرٍ نَاقَهُ ثُمَّودَ فَضْرَبَكَ ضَرْبَهُ عَلَي فَرَفِكَ فَحَضَّبَ مِنْهَا لِحَيْتَكَ» (2). یعنی: گویا می بینم که تو مشغول نماز هستی و شقیقترین مردم جهان، همتای کشنده ناقه ثمود، قیام می کند و ضربتی بر فرق تو فرود می آورد و محاسنت را با خون رنگین می سازد. بالأخره آن شب هولناک به پایان رسید و علی (علیه السلام) در تاریکی

سحر برای ادای نماز صبح به سوی مسجد حرکت کرد. مرغابیانی که در خانه بودند در پی او رفتند و به جامه اش آویختند. بعضی خواستند آنها را از او دور سازند. فرمود: «دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ صَوَائِحُ تُتَّبَعُهَا نَوَائِحُ» یعنی: آنها را به حال خود بگذارید که فریاد کنندگانی هستند که نوحه گرانی در پی دارند. (3) امام حسن (علیه السلام) گفت: این چه فال بدی است که می زنی؟ فرمود: ای پسر، فال بد نمی زنم، لیکن دل من گواهی می دهد که کشته خواهم شد. (4) أمّ کلثوم از گفتار امام (علیه السلام) پریشان شد و عرض کرد: دستور بفرمایید که جعه به مسجد برود و با مردم نماز بگذارد. حضرت فرمود: از قضای الهی نمی توان گریخت. آن گاه کمر بند خود را

1. روضه الواعظین، ج 1، ص 164.

2. عیون اخبار الرضا، ج 1، ص 297، (چاپ قم).

3. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 212؛ ارشاد، ص 652؛ روضه الواعظین، ج 1، ص 165؛ مروج الذهب، ج 2، ص 425.

4. کشف الغمّه، ج 1، ص 584.

----- صفحه 776 -----

محکم بست و در حالی که این دو بیت را زمزمه می کرد عازم مسجد شد. أَشَدُّ حَيَازِيْمَكَ لِلْمَوْتِ *** فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيَا وَلَا تَجْزَعُ مِنَ الْمَوْتِ *** إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ (1) کمر خود را برای مرگ محکم ببند، زیرا مرگ تو را ملاقات خواهد کرد. واز مرگ، آن گاه که به سوی تو در آید، جزع و فریاد مکن. امام (علیه السلام) وارد مسجد شد و به نماز ایستاد و تکبیر افتتاح گفت و پس از قرائت به سجده رفت. در این هنگام ابن ملجم در حالی که فریاد می زد: «لِلَّهِ الْحُكْمُ لَا لَكَ يَا

عَلِيٌّ»، با شمشیر زهر آلود ضربتی بر سر مبارک علی (علیه السلام) وارد آورد. از قضا این ضربت بر محلی اصابت کرد که سابقاً شمشیر عمرو بن عبدود بر آن وارد شده بود (2) و فرق مبارک آن حضرت را تا پیشانی شکافت. مرحوم شیخ طوسی در «امالی» حدیث دیگری از امام علی بن موسی الرضا (علیه السلام) از پدران گرامیش از امام سجاد (علیه السلام) نقل می کند: ابن ملجم در حالی که علی (علیه السلام) در سجده بود، ضربتی بر فرق مبارک آن حضرت وارد ساخت. (3) مفسر معروف شیعه ابوالفتوح رازی در تفسیر خود نقل می کند: علی (علیه السلام) در نخستین رکعت از نمازی که ابن ملجم او را ضربت زد، یازده آیه از سوره انبیاء راتلاوت کرد. (4) دانشمند معروف اهل تسنن سبط ابن جوزی می نویسد: هنگامی که امام در محراب قرار گرفت چند نفر به او حمله کردند و ابن ملجم ضربتی بر آن حضرت فرود

1. مروج الذهب، ج 2، ص 429؛ مقاتل الطالبیین، ص 31.

2. کشف الغمّه، ج 1، ص 584.

3. بحار الأنوار، نقل از امالی، ج 9، ص 650 (طبع قدیم).

4. تفسیر ابو الفتوح رازی، ج 4، ص 425.

----- صفحه 777 -----

آورد (1) و بلافاصله با همراهانش گریختند. خون از سر علی (علیه السلام) در محراب جاری شد و محاسن شریفش را رنگین کرد. در این حال آن حضرت فرمود: «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ»: به خدای کعبه سوگند که رستگار شدم. سپس این آیه را تلاوت فرمود: (مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَ فِيهَا نُعِيدُكُمْ وَ مِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى). (2) علی (علیه السلام) وقتی ضربت خورد فریاد زد: او را بگیرید. مردم از پی ابن ملجم شتافتند و کسی به

او نزدیک نمی شد مگر آنکه او را با شمشیر خود می زد. پس قثم بن عباس پیش تاخت او را بغل گرفت و به زمین کوبید. چون او را به نزد علی (علیه السلام) آوردند، به او گفت: پسر ملجم؟ گفت: آری. وقتی حضرت ضارب را شناخت به فرزندش حسن فرمود: مواظب دشمنت باش، شکمش را سیر و بندش را محکم کن. پس اگر مُردَم او را به من ملحق کن تا در نزد پروردگارم با او احتجاج کنم و اگر زنده ماندم یا او را می بخشم یا قصاص می کنم. (3) حسنین (علیهما السلام) به اتفاق بنی هاشم، علی (علیه السلام) را در گلیم گذاشتند و به خانه بردند. بار دیگر ابن ملجم را به نزد آن حضرت آوردند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او نگریست و فرمود: اگر من مُردَم او را بکشید، چنان که مرا کشته، و اگر سالم ماندم خواهی دید که رأی من در باره او چیست. فرزند مرادی گفت: من این شمشیر را به هزار درهم خریده ام و به هزار درهم دیگر زهر داده ام. پس اگر مرا خیانت کند حق تعالی او را هلاک گرداند. (4)

1 . تذکره الخواص، ص 177(چاپ نجف).

2 . سوره طه، آیه 55: شما را از خاک آفریدیم و در آن بازتان می گردانیم و بار دیگر از آن بیرونتان می آوریم.

3 . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 212.

4 . کشف الغمّه، ج 1، ص 586; تاریخ طبری، ج 6، ص 185.

----- صفحه 778

در این موقع امّ کلثوم به او گفت: ای دشمن خدا، امیر المؤمنین را کشتی؟ آن ملعون گفت: امیرالمؤمنین را نکشته ام، بلکه پدر تو را کشته ام. امّ کلثوم گفت: امیدوارم که آن حضرت

از این جراحت شفا یابد. ابن ملجم باز با وقاحت گفت: می بینم که برایش گریان خواهی بود. واللّه که من او را ضربتی زده ام که اگر آن را در میان اهل زمین قسمت کنند همه را هلاک کند. (1) قدری شیر برای آن حضرت آوردند. کمی از آن شیر را نوشید و فرمود به زندانی خود نیز از این شیر بدهید و او را اذیت نکنید. هنگامی که امام (علیه السلام) ضربت خورد پزشکان کوفه به بالین وی گرد آمدند. در بین آنان از همه ماهرتر اثیر بن عمرو بود که جراحات را معالجه می کرد. وقتی او زخم را دید دستور داد شش گوسفندی را که هنوز گرم است برای او بیاورند. سپس رگی از آن بیرون آورد و در محل ضربت قرار داد و آن گاه که آن را بیرون آورد گفت: یا علی وصیتهای خود را بکن، زیرا این ضربت به مغز رسیده و معالجه مؤثر نیست. در این هنگام امام (علیه السلام) کاغذ ودواتی خواست و وصیت خود را خطاب به دو فرزندش حسن و حسین (علیهما السلام) نوشت. این وصیت، گرچه خطاب به حسنین (علیهما السلام) است ولی در حقیقت برای تمام بشر تا پایان

عالم است. این وصیت را عده ای از محدثان ومورخانی که قبل از مرحوم سید رضی وبعد از او می زیسته اند با ذکر سند نقل کرده اند.(2) البته اصل

1. مقاتل الطالبیین، ص 36؛ الاخبار الطوال، ص 214؛ طبقات ابن سعد، ج 2، ص 24؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 169؛ تاریخ طبری، ج 6، ص 85؛ عقد الفرید، ج 4، ص 359؛ کشف الغمه، ج 1، ص 586.

2. ابو حاتم سجستانی، المعمرین

والوصایا، ص 149؛ تاریخ طبری، ج 6، ص 85؛ تحف العقول، ص 197؛ من لا یحضره الفقیه، ج 4، ص 141؛ کافی، ج 7، ص 51؛ در مروج الذهب، (ج 2، ص 425) قسمتی از آن نقل شده است؛ مقاتل الطالبیین، ص 38.

----- صفحه 779

وصیت بیشتر از آن است که مرحوم سید رضی در نهج البلاغه آورده است. اینک قسمتی از آن را می آوریم: أوصیکم بتقوی الله و أن لا تبغیا الدنیا و ان تبغتکما و لا تأسفا علی شیء منها زوی عنکما و قولا بالحق و اعملا للأجر و کونا للظالم خصما و للمظلوم عوناً. شما را به تقوی و ترس از خدا سفارش می کنم و اینکه در پی دنیا نباشید، گرچه دنیا به سراغ شما آید و بر آنچه از دنیا از دست می دهید تأسف مخورید. سخن حق را بگوئید و برای اجر و پاداش (الهی) کار کنید و دشمن ظالم و یاور مظلوم باشید. أوصیکم و جمیع و لیدی و أهلی و من بلغه کتابی بتقوی الله و نظم أمرکم و صلاح ذات بینکم، فإنی سمعت جدکم (صلی الله علیه و آله و سلم) یقول: «صلاح ذات البین أفضل من عامه الصلاه و الصیام». من، شما و تمام فرزندان و خاندانم و کسانی را که این وصیتنامه ام به آنان می رسد به تقوی و ترس از خداوند و نظم امور خود و اصلاح ذات البین سفارش می کنم، زیرا که من از جد شما (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمود: اصلاح میان مردم از یک سال نماز و روزه برتر است. الله الله فی الأیتام فلا تغبوا أفواهم و لا یضیعوا بحضرتکم. و الله الله فی جیرانکم فإنهم وصیه نبیکم. ما زال یوصی بهم حتی ظننا أنه سیورثهم. خدا را خدا را در مورد یتیمان؛ نکند که

گاهی سیر و گاهی گرسنه بمانند؛ نکند که در حضور شما، در اثر عدم رسیدگی از بین بروند. خدا را خدا را که در مورد همسایگان خود خوشرفتاری کنید، چرا که آنان مورد توصیه و سفارش پیامبر شما هستند. وی همواره نسبت به همسایگان سفارش می فرمود تا آنجا که ما گمان بردیم به زودی سهمیه ای از ارث برایشان قرار خواهد داد. وَاللّٰهُ اللّٰهُ فِي الْقُرْآنِ لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ. وَاللّٰهُ اللّٰهُ فِي الصَّلَاةِ فَإِنَّهَا عَمُودٌ

----- صفحه 780 -----

دِينِكُمْ. وَاللّٰهُ اللّٰهُ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ لَا تَخْلَوْهُ مَا بَقِيْتُمْ فَإِنَّهُ إِنْ تَرِكَ لَمْ تُنَظَرُوا. خدا را خدا را در توجه به قرآن؛ نکند که دیگران در عمل به آن از شما پیشی گیرند. خدا را خدا را در مورد نماز، که ستون دین شماست. خدا را خدا را در مورد خانه پروردگارتان؛ تا آن هنگام که زنده هستید آن را خالی نگذارید، که اگر خالی گذارده شود مهلت داده نمی شوید و بلای الهی شما را فرا می گیرد. وَاللّٰهُ اللّٰهُ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَ أَلْسِنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ. وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَّاصِلِ وَالتَّبَادُلِ وَإِيَّاكُمْ وَالتَّنَادُبِ وَالتَّقَاطُعِ. لَا تَتْرَكُوا الْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُؤَلَّى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلَا يُسْتَجَابُ لَكُمْ. خدا را خدا را در مورد جهاد با اموال و جانها و زبانهای خویش در راه خدا. و بر شما لازم است که پیوندهای دوستی و محبت را محکم کنید و بذل و بخشش را فراموش نکنید و از پشت کردن به هم و قطع رابطه برحذر باشید. امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید که اشرار بر شما مسلط می شوند و سپس هر چه دعا کنید مستجاب نمی گردد.

سپس فرمود: ای نوادگان عبد المطلب، نکند که شما بعد از شهادت من دست خود را از آستین بیرون آورید و در خون مسلمانان فرو برید و بگویید امیرمؤمنان کشته شد و این بهانه ای برای خونریزی شود. ...أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي. أَنْظَرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هَذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَهُ بِضَرْبِهِ، وَ لَا تُمَثِّلُوا بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ (صلى الله عليه وآله وسلم) يَقُولُ: «إِيَّاكُمْ وَ الْمُثْلَةَ وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ». (1) آگاه باشید که به قصاص خون من تنها قاتلم را باید بکشید. بنگرید که هرگاه من از این ضربت جهان را بدرود گفتم او را تنها یک ضربت بزنید تا ضربتی در برابر ضربتی باشد. و زنهار که او را مثله نکنید (گوش و بینی و اعضای او را

1. نهج البلاغه، نامه شماره 47.

----- صفحه 781

نبرید)، که من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: «از مثله کردن پیرهیزید، گرچه نسبت به سگ گزنده باشد». فرزندان امام (علیه السلام) خاموش نشسته بودند و در حالی که غم و اندوه گلوی آنان را می فشرد به سخنان دلپذیر و جانپور آن حضرت گوش فرا می دادند. امام در پایان این وصیت از هوش رفت و چون مجدداً چشمان خود را باز کرد فرمود: ای حسن، با تو سخنی چند دارم. امشب شب آخر عمر من است. چون درگذشتم با دست خود مرا غسل بده و کفن کن و خود شخصاً مباشر اعمال کفن و دفن من باش و بر جنازه من نماز بخوان و در تاریکی شب جنازه مرا دور از شهر کوفه مخفیانه به خاک بسپار تا کسی از آن با خبر نشود. علی (علیه السلام) دو روز زنده بود و در شب جمعه نخستین

روز از دهه آخر ماه رمضان (شب بیست و یکم سال 40 هجری) در سن 63 سالگی بدرود حیات گفت. پسر گرامیش امام حسن (علیه السلام) او را با دست خود غسل داد و بر او نماز خواند در نماز هفت تکبیر گفت و سپس فرمود: «أما إِنَّهَا لَا تُكَبَّرُ عَلَى أَحَدٍ بَعْدَهُ». یعنی: بدانید که پس از علی (علیه السلام) بر جنازه هیچکس هفت تکبیر گفته نمی شود. علی (علیه السلام) در کوفه در جایی بنام «غری» (نجف اشرف فعلی) دفن شد. دوران خلافتش چهار سال و ده ماه بود. (1) در سوگ علی (علیه السلام)

پس از شهادت امام (علیه السلام)، حسن بن علی (علیه السلام) به خطبه ایستاد و خدا را ستود و بر او ثنا گفت و بر پیامبر درود فرستاد و سپس گفت: «أَلَا إِنَّهُ قَدَمَضَى فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلٌ لَمْ يُدْرِكْهُ الْأَوَّلُونَ وَ لَنْ يَرَى مِثْلَهُ الْآخِرُونَ».

1. مناقب آل ابی طالب، ج 3، ص 313. تذکره الخواص، ص 112; تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 213.

مَنْ كَانَ يُقَاتِلُ وَ جِبْرِئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَ ميكائيلُ عَنْ شِمَالِهِ. وَاللَّهُ لَقَدْ تَوَفَّى فِي اللَّيْلِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَرَفَعَ فِيهَا عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَأَنْزَلَ الْقُرْآنَ. أَلَا وَ أَنَّهُ مَا خَلَفَ صَفْرَاءَ وَ لَا بَيْضَاءَ إِلَّا سَبْعَمَائَةَ دَرَاهِمَ فَضَلَّتْ مِنْ عَطَائِهِ أَرَادَ أَنْ يَبْتَاعَ بِهَا خَادِمًا لِأَهْلِهِ» (1) امشب مردی درگذشت که پیشینیان به حقیقت او نرسیده اند و آیندگان هرگز مانند او را نخواهند دید. کسی که چون نبرد می کرد جبرئیل در طرف راست و میکائیل در طرف چپ او بودند. به خدا سوگند، در همان شبی وفات یافت که موسی بن عمران درگذشت و عیسی به آسمان برده شد و قرآن نازل گردید. بدانید که او زر و سیمی

از خود برجا نگذاشت مگر هفتصد درهم که از مقرری او پس انداز شده بود و می خواست با آن مبلغ برای خانواده اش خادمی بخرد. سپس قعقاع بن زراره برخاست و گفت: «رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَوَاللَّهِ لَقَدْ كَانَتْ حَيَاتُكَ مِفْتَاحَ خَيْرٍ وَلَوْ أَنَّ النَّاسَ قَبَلُوكَ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَعَنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ وَ لَكِنَّهُمْ غَمَطُوا النِّعْمَةَ وَ آثَرُوا الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ» (2) رضوان خدا بر تو باد ای امیر مؤمنان به خدا سوگند زندگی ت کلید هر خیر بود، و اگر مردم ترا می پذیرفتند از بالای سر وزیر پای خود می خوردند و نعمت خدا آنان را فرا می گرفت؛ لیکن اینان نعمت را ناسپاسی کردند و دنیا را بر آخرت برگزیدند. ابوالأسود دوئلی ابیات زیر را در رثای علی (علیه السلام) سروده است: أَلَا أَلْبِغُ مُعَاوِيَةَ بْنَ حَرْبٍ *** فَلَاقَتْ عِيُونَ الشَّامِتِينَ أَفَى شَهْرِ الصِّيَامِ فَجَعَلْتُمُونَا *** بِخَيْرِ النَّاسِ طَرًّا أَجْمَعِينَ؟ فَتَلْتُمُ خَيْرَ مَنْ رَكِبَ الْمَطَايَا *** وَذَلَّلَهَا وَمَنْ رَكِبَ السَّفِينَا ***

1 . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 213.

2 . تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 213.

وَمَنْ لَبَسَ النِّعَالَ مِنْ حَذَاهَا *** وَمَنْ قَرَأَ الْمَثَانِي وَالْمُبِينَا إِذَا اسْتَقْبَلَتْ وَجْهَ أَبِي حُسَيْنٍ *** رَأَيْتَ النُّورَ فَوْقَ النَّظِيرِنَا
 لَقَدْ عَلِمْتَ قُرَيْشُ حَيْثُ كَانَتْ *** بِأَنَّكَ خَيْرُهُمْ حَسَبًا وَ دِينًا (1) به معاویه بن حرب بگویند که چشمهای شماتت
 کنندگان روشن مباد. آیا در ماه رمضان ما را به سوگ بهترین تمام مردم نشانید؟ بهترین کسی را کشتید که بر دامها
 سوار شد و آنها را رام کرد، بهترین کسی که نعلین بپا کرد و بهترین کسی که آیات مثنائی و کتاب مبین را خواند. اگر به روی
 پدر حسین بنگری فروغ

او را مشاهده می کنی که بر فراز سر بینندگان پرتو انداخته است. ای علی، قریش هر کجا باشد دانسته است که تو در حَسَب
 و دین بهترین آنان هستی. از جمله کسانی که در باره علی (علیه السلام) مرثیه گفته است صعصعه بن صوحان است که در
 بلاغت و حاضر جوابی معروف بوده است. او چنین در سوگ امیر المؤمنین (علیه السلام) سخن گفت: پدر و مادرم فدای تو
 بادای امیر مؤمنان و گوارا باد بر تو (کرامتهای الهی). همانا تو پاکیزه مولد و شکیبا و مجاهد بودی و به آنچه آرزو داشتی
 رسیدی و با خدا معامله پر سودی کردی و به سوی پروردگار خود شتافتی و او تو را با خوشی و نوید پذیرفت و فرشتگان بر تو
 گرد آمدند و در جوار مصطفی (صلی الله علیه و آله وسلم) ساکن شدی و خداوند تو را در جوار او قرار داد و منزلتی مانند
 منزلت او به تو عطا کرد و از جام خود سیراب فرمود. از خدای خود (که پیروی از تو را بر مامت نهاد و توفیق داد که به
 روش تو عمل کنیم و دوستِ دوستانت بوده و دشمنِ دشمنانت باشیم) مسئلت می کنیم که ما

1. مروج الذهب، ج 2، ص 428؛ تاریخ طبری، ج 4، ص 116؛ کامل ابن اثیر، ج 3، ص 394؛ اغانی، ج 11، ص 122.
 ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین (ص 43) این اشعار را که جزئی از یک مرثیه 21 بیتی است به امّ الهیثم بنت الاسود
 نسبت داده است.

را با تو محشور سازد، زیرا به مرتبه ای رسیدی که پیش از تو کسی به آن نرسید و مقامی را به دست آوردی که پیش از تو
 کسی به دست نیاورد. تو در راه خدا

پیشاپیش پیامبر به بهترین صورت جهاد کردی و دین خدا را استوار کردی و سنت را محکم ساختی و فتنه را خاموش کردی و اسلام به تو پایدار شد و دین به تو انتظام پذیرفت و مناقبی در تو گرد آمد که در غیر تو جمع نشده است. پیش از هر کسی دعوت پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) را اجابت کردی و پیروی او را بر هر چیز دیگر مقدم داشتی و به یاری او پیشقدم شدی و با جان خود در راه خدا فداکاری کردی و شمشیر خود را برای یاری او از نیام برکشیدی. هر ستمکار سرسختی به وسیله تو شکست خورد و هر کافری به دست تو خوار شد. کفر و شرک و ستم با دست تو برکنده شدند و گمراهان و سرکشان را هلاک کردی. پس گوارا باد بر تو ای امیرالمؤمنین آنچه را که خداوند از این مناقب و فضائل بر تو ارزانی داشت. نزدیکترین مردم به پیامبر بودی و قبل از همه ایمان آوردی و در علم و فهم از همه برتر و در یقین کاملتر و از همه شجاعتر و دلیرتر و سوابق تو در اسلام از همه بیشتر است. پس خداوند ما را از اجر تو محروم نسازد، زیرا تو کلید خیرات بودی و در بدیها را به روی ما بست. اما با شهادت تو درهای بدی به روی ما باز شد و درهای خیر بسته گردید. اگر مردم سخنان تو را می شنیدند خیرات از بالای سر و از پایین پای آنان روان می شد، ولی افسوس که دنیا را بر آخرت ترجیح دادند. خوارج و دیگر دشمنان اسلام از این جنایت هولناک ابن ملجم خوشحال بودند و از اقدام وی تمجید می کردند. یکی از خوارج به نام عمران بن حطان وقاشی در

باره ابن قثم گفته است: یا ضَرْبَهُ مِنْ تَقِيٍّ مَا أَرَادَ بِهَا *** إِلَّا لِيَبْلُغَ مِنْ ذِي الْعَرْشِ رِضْوَانًا إِنِّي لِأَذْكُرُهُ يَوْمًا فَأَحْسِبُهُ ***
 أَوْفَى الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ مِيزَانًا چه ضربتی از پرهیزگاری که جز رسیدن به رضوان الهی از آن قصدی نداشت. من وقتی او را به یاد می آورم تصوّر می کنم که نزد خداوند کفه ترازویش از همه سنگینتر است.

----- صفحه 785 -----

وقاضی ابو طیب طاهر بن عبد الله شافعی در پاسخ او چنین سروده است: یا ضَرْبَهُ مِنْ شَقِيٍّ مَا أَرَادَ بِهَا *** إِلَّا لِيَهْدِمَ
 لِلْإِسْلَامِ أَرْكَانًا إِنِّي لِأَذْكُرُهُ يَوْمًا فَالْعَنَهُ *** دُنْيَا وَالْعَنُ عِمْرَانًا وَحَطَانًا عَلَيْهِ ثُمَّ عَلَيْهِ الدَّهْرُ مُتَّصِلًا *** لِعَائِنُ اللَّهِ إِسْرَارًا
 وَإِعْلَانًا فَأَنْتُمْ مَنِ كِلَابِ النَّارِ جَاءَبَهُ *** نَصُّ الشَّرِيعَةِ بُرْهَانًا وَتَبْيَانًا (1) چه ضربتی از تبهکاری که جز ویران کردن پایه
 های دین از آن قصدی نداشت. من روزی که او را به یاد می آورم یک دنیا به عمران و حطان لعن می کنم. بر او باد پیوسته
 لعنتهای خداوندی در آشکار و نهان، و شما از سگهای دوزخ هستید که نصّ شریعت بر آن شاهد و گواه است. بدین طریق
 شعله های پر فروغ حیات انسان و الایی که در کعبه زاده شد و در مسجد به شهادت رسید خاموش شد. انسانی که، پس از
 رسول اکرم (صلی الله علیه و آله وسلم)، جهان برای او همتایی ندیده و نخواهد دید. نه در جهاد و ایثار برای او نظیری بود، نه
 در علم و آگاهی از اسرار هستی، نه در دیگر فضائل، تا آنجا که وجود شریفش مجموعه ای از اضداد بود که هرگز در شخصی
 گرد نمی آیند: جُمِعَتْ فِي صِفَاتِكَ الْأَضْدَادُ

*** فَلِهَذَا عَزَّتْ لَكَ الْأَنْدَادُ زَاهِدًا حَاكِمًا حَلِيمًا شُجَاعًا *** فَاتِكُ نَاسِكًا فَقِيرًا جَوَادًا در تو صفات گوناگون گرد آمده اند و از این رو برای تو همتایی نمی توان یافت. تو انسانی وارسته و سیاستمدار و بردبار و شجاع و عابد و جریء و تهیدست و سخاوتمند و ایثارگر هستی. نگارنده در همین جا دامن سخن را، با کمال شرمندگی، کوتاه می کند و می داند که نتوانسته است حتی نیمرخی ناقص از چهره ملکوتی و ممتاز امیرالمؤمنین

1. مروج الذهب، ج 2، ص 427. ابیات دیگری نیز در جواب این دو بیت عمران بن حطان گفته شده که مسعودی آنها را در کتاب خود آورده است.

----- صفحه 786

امام علی (علیه السلام) را ترسیم کند. اما خوشحال است که به وظیفه خود عمل کرده و با در دست داشتن یک بسته نخ بی ارزش در عداد خریداران یوسف در آمده است، شاید که روزی مشمول شفاعت او گردد. جعفر سبحانی قم، مؤسسه امام صادق (علیه السلام) 10 خرداد 1367 هـ. ش برابر با 15 شوال 1408 هـ. ق .

----- صفحه 787

فهرست ها

فهرست آیات

فهرست آیات

أ، الف، آ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ... (حجرات:15): 45، 90 الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ... (آل عمران:191): 66... الْعُدُوهُ الدُّنْيَا ... الْعُدُوهُ الْفُصُوى... (انفال:42): 75 إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا... (احزاب:33): 110، 229 آنچه را که خداوند از اموال سرزمینهای فتح شده به پیامبر بازگردانده و... (حشر:6 و7): 216 ای یحیی! کتاب را با کمال قدرت... (مریم:12): 32 ای افراد با ایمان به خانه های پیامبر بدون اذن وارد نشوید... (احزاب:53): 184 إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا و... (توبه:4):

122 أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُ بِهِ رَيْبَ الْمَنُونِ * قُلْ تَرَبَّصُوا ... (طور: 32_30): 125 أَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ... (مائده:3) 139 إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ... (زمر:30): 149 اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ... (انعام:124): 243 این کتاب را به آن گروه از بندگان خود که برگزیده ایم به ارث دادیم... (فاطر:32) 243 از آب هر موجود زنده ای را آفریدیم... (انبیاء:30): 299 الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً... (بقره:274): 318 أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا... (سجده:18): 328 أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ... (آل عمران:23): 413 أَطِيعُوا اللَّهَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (نساء:59): 428 إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى وَلَا تَسْمَعُ الدَّعَاءَ إِذَا وَ أَلَوْ... (نمل:80، 81): 579 إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ (نحل:106): 617 أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ (زمر:9): 617

----- صفحه 790 -----

إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ يَقِصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ (انعام:57): 698 أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ (انعام:62): 698 إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ أَمْ لِرَّ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ (يوسف:40): 698، 717 إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ عَلَيْهِ... (يوسف:67): 698 آگاه باش که حکم برای اوست و او سریعترین محاسب است (انعام:62): 698 اگر برای او شریک قرار دهند، به او ایمان می آورید... (غافر:12): 698 (ای افراد با ایمان شکار را در حال احرام به قتل نرسانید) و هر کس از شما... (مائده:95): 703 اگر از اختلاف زوجین بیم دارید، داوری از خانواده مرد و داوری دیگر از... (نساء:35): 704 ب، پ، ت، ث برای پروردگار جهانیان تسلیم هستم... (بقره:131): 29 به من امر شده است که در برابر... (مؤمن:66): 29 بستگان نزدیک خود را از عذاب الهی بیم ده و... (شعراء:214_216):

38، 40 به یاد آور هنگامی را که کافران بر ضد تو حيله کردند و... (انفال:30): 46 برخی از مردم کسانی هستند که جان خود را... (بقره:207): 49 برادر! پس از درگذشت تو، این گروه مرا ناتوان شمردند و... (اعراف:150): 182 به آسمان وزمین گفت از روی رغبت یا ... (فصلت:11): 297 بر ناتوان و بیماران و کسانی که مالی ندارند که در راه جهاد... (توبه:91): 668 به

پیمان الهی، آن گاه که پیمان بستید، وفادار باشید و... (نحل: 91): 690 برخی از منافقان در باره تقسیم غنائم بر تو ایراد می گیرند، اگر... (توبه: 58): 690 به تو وبه پیامبران پیش از تو وحی کردیم که اگر شرک ورزی،... (زمر: 65): 697 بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ (زخرف: 58): 704 پروردگارا! او را پسندیده قرار ده (مریم: 6): 242، 244 تو می میری و دیگران نیز می میرند (زمر: 30): 149 توبه کسانی که کارهای زشت انجام می دهند و سپس به هنگام... (نساء: 16): 457 ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا (فاطر: 32): 243 چ، ح، خ چه باغها و چشمه ها و مزرعه ها و مقام بزرگ و نعمتهایی را که... (دخان: 25): 547

----- صفحه 791

حکم مخصوص خداست، به حق دستور می دهد و او بهترین داورهاست (انعام: 57): 698 حکم از آن خداست فرمان داده که جز او را نپرستید (یوسف: 40): 698 حکم از آن خداست، بر او توکل کرده ام و متوکلان نیز... (یوسف: 67): 698 خداوند به تعظیم و تکریم خانه هایی فرمان داده است که... (نور: 36): 183 خداوند غنیمتهای فراوانی به شما وعده داده است که... (فتح: 20): 422 د، ر در این هنگام زکریا پروردگار خود را خواند و... (آل عمران: 38): 246 در میان شما افرادی (منافق) هستند که دیگران را به سستی وادار... (نساء: 72 و 73): 473 در

میان آنان به آنچه که خدا نازل کرده است داوری کن و... (مائده: 48): 699 رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ (انبیاء: 89): س، ش، ص سلیمان از داود ارث برد (نمل: 16): 247، 248 سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ و... (زخرف: 13): 594 ستایش در دنیا و آخرت مربوط به او و حکم از آن اوست (قصص: 70): 698 شب را در روز داخل می کند و روز را در شب (لقمان: 29): 297 شکار حیوان خشکی بر شما، در حالی که مُحْرَم... (مائده: 96): 310 شأن هیچ انسانی نیست که جز به اذن خدا و در اجلی معین... (آل عمران: 145): 762 شما را از خاک آفریدیم و در آن بازتان می گردانیم و بار دیگر... (طه: 55): 777 صبر را پیشه خود ساز و کارهای افراد غیر مؤمن تو را خشمگین نسازد (روم: 60): 697 فِی بُيُوتِ الَّذِينَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَيَذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ... (نور: 36): 183 فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا (مریم: 5): 243 فَقَالَ لَهَا وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا... (فصلت: 11): 297 فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلُ عَلَيْهِ يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ يَلْهَثُ... (اعراف: 176): 682 فَاصْبِرْ إِنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَلَا يَسْتَخِفُّكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ (روم: 60): 697 فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ (مائده: 48): 699

----- صفحه 792

رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَ... (حشر:6 و7): 216 وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ (نساء:58): 233
 وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّهَ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ (اعراف:180): 233 وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِنْ وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا
 فَهَبْ... (مريم:5 و6): 242 وَأَجْعَلُهُ رَبِّ رَضِيًّا (مريم:6): 244، 245 وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ (نمل:16): 247، 248 وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ
 وَ سُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا ... (نمل:15): 247 وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَ لَأَنعَمِ لَكُمْ (عبس:31 و32): 296
 وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا (انبیاء:30): 297 وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا (احقاف:15): 305 وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ (لقمان
 :14): 305 وَ حَرَّمَ عَلَيْكُمْ صَيْدَ الْبَرِّ مَا دُمْتُمْ حُرْمًا (مائده:96): 310 وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ (مائده:54): 328 وَ لَا تَتَرَدَّدِ الَّذِينَ
 يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعُدَاهِ وَالْعَشِيِّ... (انعام:52): 341، 618 وَقُرْنِ فِي بُيُوتِكُمْ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى (احزاب:33): 413
 وَعَدَّكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ... (فتح:20): 222 وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى (انفال:17): 448 وَ لَيْسَتْ
 التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ... (نساء:16): 457 وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا... (اسراء:33):
 470 وَ إِنِّ مِنْكُمْ لَمَنْ لِيَبْطِئَنَّ فَإِنْ أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ... (نساء:72 و73): 473 وَ إِنَّمَا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى
 سَوَاءٍ (انفال:58): 482 وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ... (نساء:115): 483

وَ يَقْدِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ (سبا:53): 501 وَ شَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ (آل عمران:159): 525، 536 وَ النَّخْلَ بِاسِقَاتِ لَهَا طَلْعُ
 نَضِيدٍ (ق:10): 545 وَ إِنَّمَا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةٌ فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى... (انفال:58): 581 وَ أَوْفُوا بَعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَ لَا تَنقُضُوا
 الْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَ... (نحل:91): 690، 696 وَ مِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَ... (توبه:58): 690 وَ
 لَقَدْ أَوْحَىٰ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ

لَنْ أَشْرَكَتَ... (زمر:65): 697 وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ... (اعراف:204): 697 وَإِنْ يُشْرِكْ بِهِ تُؤْمِنُوا
 فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ (غافر:12): 698 وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَالْحُكْمَ وَالنَّبِيَّ (جاثيه:16): 699 وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ
 مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قُتِلَ مِنْ... (مائده:95): 703 وَ تَنْذِرُ بِهِ قَوْمًا لَدًّا (مريم:97): 704 وَ إِنِ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَأَبْعَثُوا
 حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ... (نساء:35): 704، 709 وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا... (آل عمران:145): 762 هـ،
 يَا هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً... (آل عمران:38): 246 هر کس مظلوم کشته شود به ولی او
 قدرت قانونی بخشیده ایم که... (اسراء:33): 470 هر گاه از خیانت گروهی بیمناک شدی، پیمان خود با آنها را

به... (انفال:58): 581 هر موقع قرآن تلاوت شد، به آن گوش فرا دهید و آرام باشید... (اعراف:204): 697 یا یحییٰ خذِ
 الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا (مريم:12): 32 یا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنَّا... (مائده:67): 134 يَا بَنِي
 أُمَّ إِنْ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي وَ كَادُوا يَقْتُلُونَنِي (اعراف:150): 182 یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا

... (نور: 27 و 28): 183 یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ (احزاب: 53): 184 يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوب... (مریم: 6): 245، 246، 248 يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُوَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ (لقمان: 29): 297 یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ (حجرات: 6): 326، 588

فهرست روایات

فهرست روایات

أ، الف، آ آرى نور الوحي والرساله وأشمّ ریح النبوه. [على (عليه السلام)]: 20 إِنْكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَ تَرَى مَا أَرَى... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 21 أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِ اللَّهِ وَأَنَا

الصدیق الأكبر: ... [على (عليه السلام)]: 27 اللَّهُمَّ إِنِّي أَوْلُ مَنْ لَا أَنَابَ وَ سَمِعَ وَأَجَاب... [على (عليه السلام)]: 28 إِنْ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 42 ای پیامبر! من نخستین کسی هستم که... [على (عليه السلام)]: 44 إِنْ ابْنِ آمَنَهُ النَّبِيُّ مُحَمَّدًا رَجُلٌ صَدُوقٌ قَالَ عَنْ جِبْرِئِيلَ [از اشعار منسوب به على (عليه السلام)]: 64 أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ الَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 71 إِنْكَ رَجُلٌ مُضَارٌّ وَ لَا ضَرَّارٌ . [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 51 از این پس هر خطری که در کمین تو باشد از تو برطرف شده است و... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 55 إِنْهُمْ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ مِنَ الْآنَ بِشَيْءٍ تَكْرَهَهُ [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 55 اینان (=على، فاطمه، حسن و حسین) اهل بیت من هستند. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 105 اللَّهُ أَكْبَرُ سَكُوتَهَا اِقْرَارُهَا. [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 81 اگر على را نمی آفریدم، برای دختر تو فاطمه هرگز در روی زمین همشانی نبود. [خداوند جلّ و علا]: 82 اللَّهُمَّ بَارِكْ لِقَوْمِ جَلَّ أَنْبِيَتِهِمُ الْخَزْفِ. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 84 أَقَالُكَ اللَّهُ الْعِثْرَةَ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 85 اللَّهُمَّ هَذِهِ ابْنَتِي وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ اللَّهُمَّ وَ هَذَا أَخِي و... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 85 ارزش ضربتی که على در روز خندق بر دشمن فرود آورد... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 100 اللَّهُمَّ لَا مَعْطَى لِمَا مَنَعْتَ وَ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ. [على (عليه السلام)]: (106) أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]

وسلم) _ حدیث المنزله_ : 108 آیا راضی نیستی که نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی... [پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)]: 108 أَلَا وَ إِنَّ الْخَطَايَا خِيَلُ شَمْسٍ حَمَلٍ عَلَيْهَا أَهْلُهَا... [علی (علیه السلام)]: 3 11 او از من است و من از او هستم و او زمامدار شما... [پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)]: 115

----- صفحه 796 -----

الأمر إلى الله يضعه حيث شاء [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 118 آیا شما گواهی نمی دهید که جز خدا خدایی نیست و... [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 137 إِنِّي لَأُرَى عِجَاجَهُ لَا يَطْفُوهُا إِلَّا الدَّمُ. [علی (علیه السلام)]: 153 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِهَذَا الْأَمْرِ... [علی (علیه السلام)]: 158 ای مردم شایسته ترین افراد برای حکومت، توانا ترین آنها... [علی (علیه السلام)]: 158 آنان با من در حقّ مسلمّ من به نزاع برخاستند [علی (علیه السلام)]: 175 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْتَعِينُكَ عَلَى قَرِيضٍ... [علی (علیه السلام)]: 175 أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قَحَافَةَ وَ... [علی (علیه السلام)]: 177 این امر در اختیار خداست و هر کس را برای این کار انتخاب کند... [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 118 احتجوا بالشجره وأضاعوا الثمره. [علی (علیه السلام)]: 177 آری ما از آنچه آسمان به آن سایه انداخته بود، تنها فدک... [علی (علیه السلام)]: 230 إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَا يورثون. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 249 این کتاب خدا حاکم است و دادگر و گویاست و... [حضرت فاطمه _ سلام الله علیها _]: 248 إِنَّ النَّبِيَّ لَا يورث: 49 ای پسر ابی قحافه! آیا در کتاب الهی است که تو از... [فاطمه _ سلام الله علیها _]: 255 آنگاه که

عمر در گذشت امر خلافت را در قلمرو... [علی (علیه السلام)]: 269 انظروا أهل بيت نبيكم فالزموا سمتهم واتبعوا... [علی (علیه السلام)]: 280 أَلَا إِنَّ مِثْلَ آلِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) كَمِثْلِ نَجْمِ السَّمَاءِ... [علی (علیه السلام)]: 281 أَلَا بِأَبِي وَأُمِّي هُم مِّنْ عَدَّةٍ... [علی (علیه السلام)]: 281 أَعْلَمُ أُمَّتِي بِالسَّنَةِ وَالْقَضَاءِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 285 أَفْضَاكُم عَلِيٌّ. [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 285 أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 285 إِي عَلِيٍّ! بِهِ سَوَى يَمْنِ حَرَكَةٍ كُنْ وَدِينُ خُودِ رَا بِهِ أَنَانُ... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 286 الْقَضَاءُ كَمَا قَضَى عَلِيٌّ. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 287 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي أُمَّتِي مَن يَقْضِي... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 289 إِنَّ لِلَّهِائِينَ الْأَيْنَ فَلَا أَيْنَ لَهُ; جَلَّ أَنْ... [علی (علیه السلام)]: 293 أَنِ حَضْرَتِ [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 211 إِنْ عَلِيًّا أَعْتَقَ أَلْفَ مَمْلُوكٍ مِّنْ كَدِّ يَدِهِ. [امام صادق (علیه السلام)]: 317 امیر مؤمنان بیل می زد و نعمتهای نهفته در دل زمین... [امام صادق (علیه السلام)]: 317 إِيْنِ قَنَاتٍ وَقَفَ زَائِرَانِ خَانَةِ خُودِ وَرَهْغَذْرَانِي... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 318 أَقْدَ الْفَاسِقِ فَإِنَّهُ

أتی عظیما... [علی (علیه السلام) خطاب به عثمان]: 331 اگر امروز فرار کرد، روزی به دام می افتد. [علی (علیه السلام)]:
333 إِنَّ اللَّهَ قَدْ فَرَضَ عَلَيْكُمْ صَدَقَةَ أَمْوَالِكُمْ [پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم]: 336 ای فرزندان مهاجر برای نبرد با

سرا ن کفر... [علی (علیه السلام)]: 354

----- صفحه 797 -----

...إلی أن قام ثالث القوم نافجاً... [علی (علیه السلام) _ خطبه شقشقیه]: 354 ألا إنَّ كلَّ قطیعه أقطعها عثمان... [علی (علیه السلام)]: 354 اللهمَّ إني أبرء مما يقولون ومن ... [علی (علیه السلام)]: 361 آنان بسان ازدحام شتر تشنه ای که... [علی (علیه السلام)]: 367 ای مردم! هیچ کس از مادر غلام و کنیز به ... [علی (علیه السلام)]: 375 او به بیعت خود اعتراف کرده ولی مدعی است که... [علی (علیه السلام)]: 395 اللهمَّ إنَّهما قطعانی وظلمانی ونکثا بیعتی... [علی (علیه السلام)]: 416 از بنده خدا علی امیر مؤمنان به مردم کوفه، یاوران... [نامه علی (علیه السلام) به مردم کوفه]: 425 ای مردم! ما آمده ایم که شما را به کتاب خدا وسنت پیامبرش و... [امام مجتبی (علیه السلام)]: 425 از مثل من نباید ترسید این کار در باره کسانی... [علی (علیه السلام)]: 436 اگر کوهها از جای خود کنده شوند تو بر جای خود... [علی (علیه السلام)]: 445 این شمشیر، کراراً غبار غم از چهره پیامبر خدا زوده است. [علی (علیه السلام)]: 452 او لم یبایعنی بعد قتل عثمان؟ لا حاجة لی فی بیعتہ... [علی (علیه السلام)]: 453 از مال مسلمان مرده، چیزی برای دیگران حلال نمی شود. [علی (علیه السلام)]: 454 آیتکم یاخذ أمّ المؤمنین فی سهمه؟ [علی (علیه السلام)]: 454 إنَّ علیاً قتل أهل البصره وترک أموالهم فقال إنَّ دار الشکر... [امام صادق (علیه السلام)]: 454 آیاها الناس إنما یجمع الناس الرضا والسخط. وإنما... [علی (علیه السلام)]: 460 ای مردم، افراد را خشنودی از یک عمل

یا خشم از آن به زیر...: 461 امام به ابن عباس گفت: «اضرب بمن أطاعک من عصاک...»: 463 الحمد لله الذی أخرجنی من أخبث البلاد. [علی (علیه السلام) هنگام خروج از بصره]: 464 ای مردم کوفه، برای شما در اسلام فضیلتی است مشروط... [علی (علیه السلام)]: 468 إنَّ الله عزَّ وجلَّ خلق الخلق بالحقّ ولا یرضی من أحد... [علی (علیه السلام)]: 475 اگر چیزهایی در تو نبود، در اخذ بیعت برای من پیشگام می شدی و... [علی (علیه السلام)]: 478 استانداری برای تو لقمه چربی نیست، بلکه امانتی است... [علی (علیه السلام)]: 479 إنما أنت رجلٌ من بنی أمیّه وبنو عثمان... [علی (علیه السلام) خطاب به معاویه]: 487 إنَّکم میامین الرأی، مراجیح الحلم، مقاویل بالحقّ... [علی (علیه السلام)]: 526 الطریق مشترک والناس فی الحقّ سواء ومن... [علی (علیه السلام)]: 529 این راه ، راه عمومی است و مردم در برابر حق یکسانند. وآن

... [علی (علیه السلام)]: 529 اللهم نور قلبه بالتقى وأيده إلى صراط مستقيم. لیت... [سخن علی (علیه السلام) در باره عمرو]: 535 اللهم ارزقه الشهادة في سبيلك والمرافقه... [دعای امام (علیه السلام) در حق هاشم بن عتبّه]: 538 آفرین بر شما، این سخن همان دین فهمی و حقیقت آموزی و... [علی (علیه السلام)]: 539 این گروه هر پاداشی کسب کنند، تو با آنان شریک هستی... [علی (علیه السلام)]: 545 اینجا بار انداز آنان و خوابگاه مرکبهایشان است... این نقطه قتلگاه... [علی (علیه السلام)]: 546 آنچه را که خوی خود در تعظیم بزرگان می انگارید، به خدا سوگند... [علی (علیه السلام)]: 549

----- صفحه 798 -----

این مرد از خاندان ماست. [علی (علیه السلام) در باره راهب مسیحی]: 551 أما بعد،

فإني قد أمرت عليكما مالكا فاسمعا... [علی (علیه السلام)]: 554 ائتوه الآن فلاقوه واحتجوا عليه... [علی (علیه السلام)]: 565 اکنون به سراغ او بروید و بر او احتجاج کنید و... [علی (علیه السلام)]: 565 إنما الناس تبع المهاجرين والأنصار وهم شهود المسلمين... [علی (علیه السلام)]: 569 ای مردم عراق، با من مخالفت مکنید. [علی (علیه السلام)]: 572 إنا لا نكافيك بصنعك، هلم إلى الماء فنحن... [علی (علیه السلام)]: 573 آغاز نبرد مکنید تا با شما آغاز کنند، که شما بحمدالله در این ... [علی (علیه السلام)]: 585 آیا می دانید داستان این پرچم چیست؟ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) روزی این پرچم را ... [علی (علیه السلام)]: این که با مسلمانی ننگد و به غارتگری نزدیک نشود. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 586 اللهم إليك نقلت الأقدام وأتعبت الأبدان و... [علی (علیه السلام)]: 595 إن أظهرتنا على عدونا فجنبنا الغي وسدنا للحق و... [علی (علیه السلام)]: 595 أين فراركم من الموت الذي لن تعجزوه إلى الحياة التي... [علی (علیه السلام)]: 603 الآن صابر وبردبار باشید که ثبات و آرامش بر شما از ... [علی (علیه السلام)]: 604 آیا کسی نیست که رضای خدا را بخرد و دنیای خود را در مقابل ... [علی (علیه السلام)]: 609 اینها پرچمهای خداست. خدا صاحبان آنها را حفظ کند و به آنان ... [علی (علیه السلام)]: 611 امروز یا فردا تو راکشته می بینم. آگاه باش که شیطان ... [امام مجتبی (علیه السلام) خطاب به عبد الله]: 614 إني لن تموت حتى تقتلك الفئة الباغية الناكبة عن الحق... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 618 إن

لأبيك يوماً لن يعدوه ولا يبطن به عنه السعي و... [علی (علیه السلام)]: 627 إني لیس من أحد إلا عليه من الله حفظه يحفظونه من أن... [علی (علیه السلام)]: 627 ای مردم، می بینید که کار شما و دشمن به کجا انجامیده و از دشمن جز ... [علی (علیه السلام)]: 640 آگاه باشید که شامیان برای خویش نزدیکترین فردی را که ... [علی (علیه السلام)]: 654

این بیانیه ای است که علی امیرمؤمنان و معاویه و پیروان آن دو... [علی (علیه السلام)]: 656 إنا لم نحکم الرجال وإنّما حکمنا القرآن وهذا القرآن... [علی (علیه السلام)]: 663، 714 إرجع فإنّ مشی مثلک فتنه للوالی ومذله للمؤمنین... [علی (علیه السلام)]: 672 أحکم بکتاب الله ولا تجاوزه [علی (علیه السلام) خطاب به ابوموسی]: 673 اگر خداوند با علم خود با بندگان رفتار می کرد، دیگر برای آنان ... [علی (علیه السلام)]: 673 إنّ الله غالبٌ علی أمره. [علی (علیه السلام)]: 675 أمرنی رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم) بقتال الناکثین والقاسطین والمارقین. [علی (علیه السلام)]: 687 ای أمّ سلمه، این (=علی) نبرد کننده با ناکثان و قاسطان و مارقان بعد از من است. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 687 او (=حرقوص بن زهیر) را رها کنید که پیروانی خواهد داشت که در امر دین... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 688 أما إنّ لکم عندنا ثلاثاً فاصبِحتمونا. [علی (علیه السلام)]: 701 از ورود شما به مساجد خدا جلوگیری نمی کنیم تا در آنجا نماز بگزارید. [علی (علیه السلام)]: 701 الله أكبر، کلمه حقّ یراد بها الباطل. [علی (علیه السلام)]: 701

----- صفحه 799 -----

أستغفرالله من کلّ ذنب. [علی (علیه السلام) در

پاسخ خوارج]: 707 آنان (=خوارج) نابود نمی شوند؛ گروهی از آنان در صلب پدران و رحم مادران ... [علی (علیه السلام)]: 711 اینکه می گویند 3 چرا میان شما و آنان مدتی معین کردم و به امر داوری ... [علی (علیه السلام)]: 716 آری حقّ حاکمیت از آن خداست (وهیچ بنده ای ...) ولی خوارج... [علی (علیه السلام)]: 717 ای مردم کوفه، شما برادران و یاران من در امر حقّ هستید. من ... [علی (علیه السلام)]: 723 از نجوم به عنوان راهنما در تاریکیهای بیابان و دریا باید... [علی (علیه السلام)]: 726 ای گروه (متمرد)، من به شما هشدار می دهم که مبادا فردا مورد... [علی (علیه السلام)]: 727 ای مردم، به سوی بنده صالح عمرو بن عمیس بشتابید. به یاری گروهی... [علی (علیه السلام)]: 737 أيّها الناس المجتمعه ابدانهم المختلفه أهواؤکم کلامکم... [علی (علیه السلام)]: 738 ... ایّ دار بعد دار کم تمنعون؟ ومع أيّ إمام بعدی تقاتلون؟... [علی (علیه السلام)]: 739 ای مردم که بدنهایشان در کنار هم و گرایشهایشان مختلف است، سخنان ... [علی (علیه السلام)]: 739 القوم رجال أمثالکم، أقولاً بغير علم؟ و... [علی (علیه السلام)]: 739 ألا وإنّ العرب قد أجمعت علی حرب أخیک الیوم... [علی (علیه السلام)]: 742 ای مردم، جهاد دری است از درهای بهشت که خداوند... [علی (علیه السلام)]: 749 اما بعد، تو (=ای اشتر!) از کسانی هستی که من به کمک آنان دین را ... [علی (علیه السلام)]: 756 از بنده خدا علی بن ابی طالب... خدایی را ستایش می کنم که ... [علی (علیه السلام)]: 756 این مثل مالک؟ [علی (علیه السلام)]: 759 این ناله های محمد و برادران شما از اهل

مصر است. عمرو عاص، دشمن خدا و... [علی (علیه السلام)]: 764 او (=محمد بن ابی بکر) برای من فرزند و برای فرزندانم و فرزندان برادرم... [علی (علیه السلام)]: 765 الحمد لله الذی إلیه مصائر الخلق و عواقب الأمر... [علی (علیه السلام)]: 766 اوّه علی إخوانی الذین تلوا القرآن فأحکموه و... [علی (علیه السلام)]: 767 الجهاد، الجهاد، عباد الله! ألا وائی معسکر فی یومی... [علی (علیه السلام)]: 767 امر خدا می آید و من می خواهم شکم تهی باشد. یک شب یا دو شب... [علی (علیه السلام)]: 774 آنها (=مرغابیان) را به حال خود بگذارید که فریاد کنندگانی هستند که... [علی (علیه السلام)]: 775 أشدد حیازیمک للموت فإنّ الموت لاقیکا 776 [علی (علیه السلام)]: أوصیکما بتقوی الله وأن لا تبغیا الدنيا وإن بغتکما... [امت و صیّت امام علی (علیه السلام) به دو فرزندش حسن و حسین - علیهما السلام -]: 779 ای حسن، باتو سخنی چند دارم امشب شب آخر عمر من است... [علی (علیه السلام)]: 781 أما إنها لا تکبر علی أحد بعده. [امام حسن (علیه السلام)]: 781 ألا إنه قد مضی فی هذه اللیله رجل لم یدرکه الأولون و... [حسن بن علی - علیهما السلام -]: 781 امشب مردی در گذشت که پیشینیان به حقیقت او نرسیده اند و... [حسن بن علی - علیهما السلام -]: 782

----- صفحه 800 -----

ب به راستی هیچ گاه راهنمای مردم به آنان دروغ نمی گوید. من... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 39 بارک الله لک فی ابنه رسول الله یا علی نعمت الزوجه فاطمه [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 85 برز

الإیمان کلّه إلی الشریک کلّه. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 97 به خدا سوگند، من هرگز فکر نمی کردم که عرب خلافت را از خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بگیرد یا... [علی (علیه السلام)]: 163 به احترام پیوندی که با پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) داری و به سبب این که هر مسلمانی... [علی (علیه السلام)]: 171 به خدا سوگند، از روزی که خداوند جان پیامبرش را قبض کرد تا به امروز... [علی (علیه السلام)]: 174 بارالها، مرا در برابر قریش و کسانی که ایشان را کمک کردند، یاری فرما... [علی (علیه السلام)]: 175 به خدا سوگند، شما از من به خلافت حریصتید، در حالی که از نظر شرایط و... [علی (علیه السلام)]: 176 به خدا سوگند، فرزند ابی قحافه خلافت را به سان پیراهن بر تن خود... [علی (علیه السلام)]: 177 بر خاندان محمد بشارت باد که خداوند (از فضل و کرم خود) آنان را... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 207 به خاندان رسالت بنگرید و راه آنان را در پیش گیرید که... [علی (علیه السلام)]: 280 بند کفش بگسست و عبا از دوش بیفتاد و ناتوان... [علی (علیه السلام)]: 369 به خدا سوگند من در دینم مداهنه نمی کنم و... [علی

(علیه السلام) : [377 به خدا سوگند دو روز هم اجازه نمی دهم که معاویه بر جان و مال ... [علی (علیه السلام)]: 378 به خدا سوگند، پسر عموی تو را جز تو کسی نکشت و... [علی (علیه السلام)]: 383 بدان ای معاویه که تو از آزاد شدگان هستی... [علی (علیه السلام)]: 389 به

خدا قسم، من هرگز مانند کفتار نیستم که با نواختن ... [علی (علیه السلام)]: 404 با طلحه ملاقات مکن، زیرا اگر ملاقاتش کنی او را چون گاوی... [علی (علیه السلام)]: 435 برای من ناگوار است که تو را در زیر آسمان و در دل این بیابان... [علی (علیه السلام)]: 456 با مطیعان عاصیان را و آنان را که امر تو را ... [علی (علیه السلام)]: خطاب به ابن عباس: [463 به خدا سوگند، من به میل خود به سوی شما نیامدم بلکه ... [علی (علیه السلام)]: 468 بیعت (مهاجران و انصار بامن) در مدینه حجت را بر تو در شام... [علی (علیه السلام)]: 482، 483 به سوی دشمنان خدا حرکت کنید، به سوی دشمنان قرآن و... [علی (علیه السلام)]: 528 به خدا سوگند، معاویه از من سیاستمدارتر نیست، چه او نیرنگ... [علی (علیه السلام)]: 530 به نام خداوند بخشاینده مهربان ، خدایی که در گذشته... [صحیفه یاران مسیح (علیه السلام)]: 550، 551 به خدا سوگند که او (=معاویه) در این گفتار دروغگوست. من هرگز... [علی (علیه السلام)]: 568 بندگان خدا، از مخالفت خدا بپرهیزید، چشمها را به زیر افکنید و... [علی (علیه السلام)]: 584 با مردم نبرد کنید تا اسلام آورند و آن گاه که اسلام آوردند... [رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 586 به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، این گروه از صمیم دل... [علی (علیه السلام)]: 587 بر سپاه شام حمله کن و خود رابه یاران محاصره شده برسان و چون... [علی (علیه السلام)]: 609 برای پدر تو روز معینی است

که از آن تجاوز نمی کند، نه توقف... [علی (علیه السلام)]: 627 بندگان خدا، من از هر کسی برای پذیرفتن دعوت به حکم قرآن... [علی (علیه السلام)]: 643

----- صفحه 801

بسم الله الرحمن الرحيم. هذا ما تقاضى عليه على أمير المؤمنين ومعاوية... [علی (علیه السلام)]: 656 بارالها، از مشقت سفر واندوه بازگشت و... [علی (علیه السلام)] به نقل از پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم): [667 به خدا سوگند که اگر این بار با شامیان روبرو شوم ، این راه را برمی گزینم و... [علی (علیه السلام)]: 670 برگرد که این نحوه مشایعت موجب غرور والی و ذلت مؤمنان است. [علی (علیه السلام)]: 672 با خوارج به آیات قرآن مناظره مکن، زیرا آیات قرآن ... [علی (علیه السلام)]: 705 بؤساً لكم. لقد ضرکم من غرکم... الشيطان... [علی (علیه السلام)]: 730 بدبختی بر شما باد. آن کسی که

شما را فریب داد زیان بزرگی بر شما ... [علی (علیه السلام)]: 730 به نام خداوند رحمان ورحیم. این فرمانی است از بنده خدا علی امیرمؤمنان ... [علی (علیه السلام)]: 751، 752 برای مثل تو، ای مالک، باید زنان نوحه گر بگریند. [علی (علیه السلام)]: 758، 759 به من گزارش شده است که از اعزام اشتر به سوی مصر رنجش ... [علی (علیه السلام)]: 760
 بندگان خدا، بر شما باد جهاد وپیکار، من امروز اردو می زنم و... [علی (علیه السلام)]: 767 بدانید که پس از علی (علیه السلام) بر جنازه هیچ کس هفت تکبیر گفته نمی شود. [امام حسن (علیه السلام)]: 781 پ پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم) هر

سال در کوه حرا به عبادات می پرداخت و... [علی (علیه السلام)]: 20 پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) به آنان گفت: اگر خدا چنین کند، به یگانگی او... [علی (علیه السلام)]: 44 پروردگارا، این دختر من ومحبوبترین مردم نزد من است... [پیامبر(صلی الله علیه وآله وسلم)]: 85 پروردگارا، آنچه را که تو عطا کنی، بازگیرنده ای برای آن نیست وآنچه را که ... [علی (علیه السلام)]: 106 پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در روز مباحله چهار تن همراهان خود را زیر عبای خود وارد کرد و... : 110 پروردگارا، دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 138 پس راه همین است که من در پیش گرفته ام. [علی (علیه السلام)]: 164 پس از درگذشت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در کار خویش اندیشیدم. در برابر صف آرابی... [علی (علیه السلام)]: 168 پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) قبض روح شد، درحالی که سر او بر سینه من بود. من... [علی (علیه السلام)]: 177 پدرجان ، ای پیامبر خدا، پس از درگذشت تو با چه گرفتاریهایی از جانب... [حضرت فاطمه (علیها السلام)]: 181 پیامبر چیزی به ارث نمی گذارد: 249 پدر ومادرم فدای گروهی که نام آنان در... [علی (علیه السلام)]: 282 پروردگارا، طلحه وزبیر پیوند خود را با من قطع کردند و... [علی (علیه السلام)]: 416، 417 پیراسته است خدایی که این مرکب را مسخر ما ساخته است وما توان... [علی (علیه السلام)]: 544 پیراسته است خدایی که صاحب نعمت وبخشش است. منزّه

... [علی (علیه السلام)]: 545 پروردگارا ، اگر ما را بر دشمن خود پیروز فرمودی ما را از ستم باز دار و... [علی (علیه السلام)]: 595 پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در حدیثی از این ماجرا به من خبر داد... «إِنَّ لَكَ مِثْلَهَا» [علی (علیه السلام)]: 658 پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) به من فرمود که با ناکثان وقاسطان ومارقان نبرد کنم . [علی (علیه السلام)]: 687 پذیرش داوری حکمین به سبب فشار یاران یک ناتوانی در ... [علی (علیه السلام)]: 702

پس از من با خوارج جنگ مکنید، زیرا آن کسی که جوینده حق باشد ولی... [علی (علیه السلام)]: 714 پس از من فتنه ای رخ می دهد که قلب مؤمن در آن می میرد، شب را با... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 724 ت، ت تو آنچه را که من می شنوم می شنوی و... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) خطاب به علی (علیه السلام)]: 21 تو مرد زیان رسانی هستی و اسلام اجازه نمی دهد کسی به کسی ضرر بزند. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 51 تو برادر من در این جهان و سرای دیگر هستی. به خدایی که... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 70 تو ای معاویه مرا با شمشیر می ترسانی؟ حال آنکه از جایگاههای فرود آمدن... [علی (علیه السلام)]: 78 تو در آن روز عثمان را کمک کردی که کمک... [علی (علیه السلام)]: 383 نزول الجبال ولا تزل، عضّ علی ناجذک... [علی (علیه السلام)]: 444 تو مدتی با پیامبر خدا مصاحب بودی و با او پیوند... [علی

(علیه السلام) خطاب به زبیر]: 452 تو دانشی داشتی، ای کاش تو را سود می بخشید... [علی (علیه السلام)]: 455 تو مردی از اولاد امیه هستی و اولاد عثمان بر... [علی (علیه السلام) خطاب به معاویه]: 487 تو کمتر از آن هستی که در مسائل مربوط به حکومت مداخله کنی و... [علی (علیه السلام)]: 587 تو چه هستی! برو سوار و پیاده خود را گرد آور... [علی (علیه السلام)]: 587 تو نمی میری تا وقتی که گروه ستمگر و منحرف از حق تو را بکشند... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 618 تا وقتی که با ما هستید از سه حق برخوردارید... [علی (علیه السلام)]: 701 تا آغاز به جنگ نکرده اید با شما نبرد نمی کنیم. [علی (علیه السلام)]: 701 ثقل اکبر کتاب خداست که یک طرف آن در دست خدا و... ثقل اصغر عترت و اهل بیت من است. خدایم به من خبر داده که دو یادگار من تا روز رستاخیز از هم جدا نمی شوند. هان ای مردم، بر کتاب خدا و عترت من پیشی نگیرید و... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 138 ج، ج، ح جمعیتی را سراغ ندارم که در موقعیت بدی همچون موقعیت شما قرار گرفته باشند. شما جنازه... [فاطمه (علیها السلام)]: 180 چیزی به ارث نمی گذاریم؛ آنچه از ما بماند صدقه است: 249، 256 چیزی را که مشتاقانه طلب می کنی، بدان که... [علی (علیه السلام)]: 390 چنین مصلحت می بینم که از این مقام کنار بروی... [علی (علیه السلام)]: 429 چرا، پاسخ دیگری نیز به تو و دوست تو دارم. خداوند پیامبرش را برانگیخت و... [علی (علیه السلام)]: 578 چرا از

مرگی که توانایی مقابله با آن را ندارید به زندگی ناپایدار فرار می کنی؟ [علی (علیه السلام)]: 603 چنین روزی برای تو نیز هست و چنین کاری انجام می دهی... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 658 حتی إذا مضی لسبیلها جعلها فی جماعه زعم... [علی (علیه السلام)]: 269 حقیقت دین و اصول و فروع آن را در کمال عقل و عمل... [علی (علیه السلام)]: 282

حتی انقطعت النعل وسقط الرداء و... [علی (علیه السلام)]: 368 حبیب، از حدّ واندازه تجاوز کردی. [علی (علیه السلام)]: 469 خ خدایا من نخستین کسی هستم که به سوی تو... [علی (علیه السلام)]: 28 خدا بزرگ است، سکوت دخترم نشانه رضای اوست. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 81 خداوند، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آنان را سفال تشکیل می دهد، مبارک گردان. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 84 خدا تو را از لغزش در دو جهان حفظ کند. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 85 خدا را سپاسگزارم که دین خود را کامل کرد و... از رسالت من و ولایت علی پس از من خشنود شد. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 139 خداوند مولای من و مولای مؤمنان هستم و... ای مردم، «هرکس که من مولا و رهبر او هستم، علی هم مولا و رهبر اوست». [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 138 خاندان نبوت رازداران پیامبر و پناهگاه فرمان او و مخزن دانشها و... [علی (علیه السلام)]: 174 خصایص ولایت و امامت (علم و اعجاز) نزد آنان است و... [علی (علیه السلام)]: 280 خلیفه حق ندارد حقوقی را که متعلق به مسلمانان... [علی (علیه السلام)]: 331 خداوند

زکات را بر شما واجب کرده است. از... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 336 خدایا من از گفتار آنان واز ریختن خون خلیفه... [علی (علیه السلام)]: 361 خدا به حق انسانها را آفریده و از هر انسانی جز عمل به حق راضی... [علی (علیه السلام)]: 476 خداوند وارث بندگان و سرزمینها و پروردگار آسمانها و زمینهای هفتگانه... [علی (علیه السلام)]: 531 خدا میان من و شما حاکم است و شما را به او واگذار می کنم واز او کمک می گیرم... [علی (علیه السلام)]: 532، 533 خدایا قلب او را نورانی ساز و او را به راه راست هدایت فرما... [سخن علی (علیه السلام) در باره عمرو]: 536 خوشا به حالت ای تربت کربلا که گروهی از تو محشور می شوند و... [علی (علیه السلام)]: 546 خدایا، به سوی تو گامها برداشته می شود و بدنها به رنج می افتند و... [علی (علیه السلام)]: 595 خدایا این مقامی است که هرکس در آن پیروز شود در روز رستاخیز... [علی (علیه السلام)]: 706 خدایا، او (=بُسر) را نمیران تا عقل او را از او بگیری... [علی (علیه السلام)]: 746 خدا به مالک خیر دهد، چه شخصیتی بود مالک. اگر کوه بود... [علی (علیه السلام)]: 759 د، ذ، ز دو گروه در راه تو هلاک می شوند _ گروهی که در باره تو غلو می کنند و گروهی که با تو دشمنی می ورزند. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 12 در آن روز اسلام، جز به خانه پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) و خدیجه راه نیافته بود و من سوّمین ... [علی (علیه السلام)]: 28 دو مظهر

کامل ایمان و شرک با هم روبرو شدند. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 97 در باره علی بدگویی مکنید «فإنّه منّی وأنا منه وهو ولیکم بعدی» [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 115

داناترین امت من به سنتهای اسلامی و... علی بن ابی طالب است. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم):] 285 در خصوص قاتلان عثمان بیش از حد اصرار می ورزی... [علی (علیه السلام)]: 390 دعونی والتمسوا غیری فإنا مستقبلون أمراً... [علی (علیه السلام)]: 393 دوست ندارم که شما لعنت کننده و دشنام دهنده باشید، فحش ندهید و... [علی (علیه السلام)]: 534، 535 درود بر شما ای ساکنان سرزمینهای وحشتناک و محللهای بی آب و گیاه... [علی (علیه السلام)]: 671 در باره قاتلان عثمان زیاد سخن گفتم. در آنچه مردم وارد شدند و... [علی (علیه السلام)]: 519 در تصرف من جز کوفه جایی نیست و تنها اختیار قبض و بسط آن... [علی (علیه السلام)]: 747 دریغا، دریغ، برادرانی که قرآن را خواندند و آن را استوار کردند و... [علی (علیه السلام)]: 767 دعوهم فآهن صوائح تتبعها نوائح. [علی (علیه السلام)]: 775 ذات کرب و بلاء. [علی (علیه السلام) راجع به سرزمین کربلا]: 546 زمین در برنگرفته و آسمان بر کسی سایه نیفکنده است که راستگوتر از ابوذر باشد. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 272 زبیر گمان می کند که به دست بیعت کرده و در دل مخالف... [علی (علیه السلام)]: 416 س ستایش از آن خداست ، از او یاری می خواهیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می کنیم و... [رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 137 سلامه الدین أحب إلینا من غیره. [علی (علیه السلام)]:

170 سپاس خدا را که در خاندان من کسانی را قرار داده است که داوری... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 289 سرزمینی که به زحمت و جدیداً به تصرف مسلمانان... [علی (علیه السلام)]: 300 سرزمین شما به آب نزدیک و از آسمان دور است... [علی (علیه السلام)]: 459 سپاس خدا را که از این مال چیزی به خود اختصاص ندادم. [علی (علیه السلام)]: 461 سپاس خدا را که مرا از ناپاکترین شهرها بیرون برد. [علی (علیه السلام) هنگام خروج از بصره]: 464 سیروا إلی أعداء الله، سیروا إلی أعداء السنن و... [علی (علیه السلام)]: 528 سلام بر تو، حمد، خدایی را که... جهاد با کسی که از حق سرباز زده و... [نامه علی (علیه السلام) به مخنف بن سلیم]: 537 سپاس خدای را که هر بار که شب آید و جهان تاریک گردد... [علی (علیه السلام)]: 543 سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنّا له مقرنین و... [علی (علیه السلام)]: 544 ستایش خدایی را که شب را در روز و روز را در شب وارد می کند... [علی (علیه السلام)]: 545 سپاس خدا را که مرا از فراموش شدگان قرار نداد. ستایش... [علی (علیه السلام)]: 551 سپاه معاویه با این عمل (بستن آب بر شما) شما را به پیکار... [علی (علیه السلام)]: 559 سپاس خدای را که آنچه را شکست استوار نمی شود و آنچه را که... [علی (علیه السلام)]: 591 سوگند به خدایی که پیامبر را به پیامبری برانگیخت، آتش را دیدی و پشیمان شدی. [علی (علیه السلام)]: 634 ستمگری و دروغگویی شخص را در دین و دنیایش تباہ می کند و لغزش او را

نزد... [علی (علیه السلام)]: 650 سخنی است به ظاهر حق، اما آنان باطلی را دنبال می کنند... [علی (علیه السلام)]: 701
سخنی حق است ولی از آن معنی غیر حق قصد شده است. [علی (علیه السلام)]: 701

----- صفحه 805 -----

سوگند به خدا که (خوارج) از آب عبور نکرده اند و هرگز... [علی (علیه السلام)]: 726 سوگند به خدا که من حاضرم ده نفر
از شما را با یک نفر از یاران معاویه عوض کنم. [علی (علیه السلام)]: 738 سپاس خدایی را سزااست که سرانجام بندگان
وامور جهان به سوی اوست... [علی (علیه السلام)]: 766 ش شما ای یاران پیامبر از خویشاوندی نزدیک من با ... [علی
(علیه السلام)]: 18 شمشیری که من آن را در یک روز بر جدّ تو ... [علی (علیه السلام)]: 78 شمشیری چون ذوالفقار
و جوانمردی همچون علی نیست: 92 شما سپاهیان آن زن و پیروان آن شتر بودید. چون... [علی (علیه السلام)]: 459 شما
را به تقوی سفارش می کنم که تقوی بهترین چیزی است ... [علی (علیه السلام)]: 474 شما صاحبان رأی مبارک،
بردباران متین، گویندگان حق... [علی (علیه السلام)]: 526 شما ای قبیله ربیعہ، یاران ولایت گویان ندای من هستید...
[علی (علیه السلام)]: 611 شما را از بیت المال محروم نمی کنیم مادامی که در مصاحبت ما هستید... [علی (علیه السلام)
]: 701 شرط ما با آنان این بود که به عدل و داد داوری کنند و به حق... [علی (علیه السلام)]: 721 شامیان مردانی چون
شما هستید، آیا صحیح است گفتار بدون اعتقاد... [علی (علیه السلام)]: 739 شما را به تقوی وترس

از خدا سفارش می کنم و اینکه در پی دنیا نباشید... [متن وصیت امام علی (علیه السلام) به دو فرزندش حسن و حسین -
علیهما السلام -]: 779 ص، ض، ط صدور فرمان آماده باش، در حالی که نماینده من جریر... [علی (علیه السلام)]: 511
ضربه علیّ یوم الخندق أفضل من عباده الثقلین. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 100 ضرر ندارد که کمی توقف
فرمایی تا یاران ثابت قدم و فداکار تو... [امام حسن (علیه السلام)]: 627 طایفه انبیا چیزی به ارث نمی گذارند. [پیامبر
اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 239 طلحه و زبیر وارد بصره شدند، در حالی که مردم بصره در ... [علی (علیه السلام)]:
440 طالماً جلی الكرب عن وجه رسول الله [علی (علیه السلام)]: 452 ع علی در اجرای دستور خدا بسیار دقیق
و سختگیر و هرگز تملق و مدهانه در زندگی او راه ندارد. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 111 عمر، بدوش که نیمی از
آن مال تو است و مرکب خلافت را... [علی (علیه السلام)]: 191، 260 علی با حق و حق با علی است، او محور حق است
و چرخ حقیقت... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 236 علی مع الحق و الحق مع علی [پیامبر (صلی الله علیه وآله
وسلم)]: 271 عمار مع الحق و الحق معه، یدور معه اینما دار. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 526

عجباً لابن النابغه یزعم لأهل الشام... [علی (علیه السلام)]: 274 عقلوا الدین عقل وعايه ورعايه لا عقل سماع... [علی (علیه السلام)]: 282 علم القرآن وعلم السنّه ، ثم... [علی (علیه السلام)]: 344 علی! تو با پیمان شکنان وستمگران و خارجان از دین... [پیامبر

(صلی الله علیه وآله وسلم): 393 عایشه! مبدا روزی برسد که سگان سرزمین حوآب بر تو بانگ زنند. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 434 علی (علیه السلام) مردم بصره را به سبب یاغیگری و فساد آنان کشت ولی... [امام صادق (علیه السلام)]: 454 عبادالله اتقوا الله عزّ وجلّ، غصّوا الأبصار واخفّضوا... [علی (علیه السلام)]: 584 علی، من پیامبر خدا هستم، همچنان که فرزند عبد الله هستم... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 657 علی مثلک فلیبکین البواکی یا مالک. [علی (علیه السلام)]: 758، 769 علی (علیه السلام) خود نقل می کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در پایان خطبه ای که در فضیلت و احترام ماه رمضان بیان فرمود گریه کرد. عرض کردم: چرا گریه می کنی؟ فرمود: برای سرنوشتی که در این ماه برای تو پیش می آید. «کأنتی بک وأنت تصلّی لربّک وقد انبعث أشقی الأوّلین والآخرین شقیق عاقر ناقه ثمود فضربک ضربه علی فرقک فحضب منها لحیتک» یعنی گویا می بینم که تو مشغول نماز هستی شقیترین مردم جهان همتای کشنده ناقه ثمود قیام می کند و ضربتی بر فرق تو فرود می آورد و محاسنت را با خون رنگین می سازد. ف فأیکم یوازرنی علی أن یکون أخی ووصیّی وخیفّتی: 42 فأیکم یوازرنی علی أن یکون أخی وکذا وکذا: 42 فردا پرچم را به دست کسی می دهم که هرگز از نبرد نمی گریزد و... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 105 فنظرت فإذا لیس لی معین إلاّ أهل بیّتی. [علی (علیه السلام)]: 169 فوالله ما زلت مدفوعاً عن حقّی مستأثراً علیّ منذ قبض الله نبیّه... [علی (علیه السلام)]: 174 فرزند خطّاب، آمده

ای خانه ما را به آتش بکشی؟ [فاطمه (علیهما السلام)]: 185 فدک از یک طرف به عدن، از طرف دوّم به سمرقند، از جهت سوّم به آفریقا،... [موسی بن جعفر (علیه السلام)]: 200 فاطمه بضعه منّی فمن أغضبها أغضبنی. [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 258 فاطمه پاره تن من است. هر کس او را خشمگین سازد مرا خشمگین ساخته است. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 211، 258 فیالله وللشوری. [خطبه ششقیه]: 265 فإنه من مات منکم علی فراشه وهو علی معرفه حقّ ربّه و... [علی (علیه السلام)]: 281 فأمسکت یدی حتی رأیت راجعه الناس قد رجعت... [علی (علیه السلام)]: 284 فقد بعثت إلیکم عبداً من عباد الله لا ینام... [علی (علیه السلام)]: 349 فتداکوا علیّ تداک الإبل الهمیم یوم وردها... [علی (علیه السلام)]: 367 فلما نهضت بالأمر نکث طائفه ومرفت أخرى و... [علی (علیه السلام)]: 394 فقد أقرّ بالبیعه وادّعی الولیجه فلیأت... [علی (علیه السلام)]: 395

فقد كنت أرى أن تعذب عن هذا الأمر الذي ... [أعلى (عليه السلام)]: 429 فقد شهدنا ولقد شهدنا في عسكرنا هذا أقوامٌ في... [أعلى (عليه السلام)]: 460 فالآن فاصبروا أنزلت عليكم السكينه وثبتكم الله باليقين و... [أعلى (عليه السلام)]: 604 فإذا حكم بالصدق في كتاب الله فنحن أحسن الناس به... [أعلى (عليه السلام)]: 663 فزت وربّ الكعبه. [أعلى (عليه السلام)]: 777 ق قد عرفت مواقع نضالها في أخيك. [أعلى (عليه السلام)]: 78 قد استطعموكم القتال فأقروا على مذله وتأخير محلّه أو ... [أعلى (عليه السلام)]: 559 ك كانت في أيدينا فدك من كلّ ما أظلمت السماء فشحت... [أعلى (عليه

(السلام)]: 253 كان أمير المؤمنين يضرب بالمرّ و... [أمام صادق (عليه السلام)]: 317 كاری در نظر خدا محبوبتر از کشاورزی نیست. [أمام صادق (عليه السلام)]: 317 کدام یک از شما حاضر است عایشه را بابت سهم خود بپذیرد. [أعلى (عليه السلام)]: 454 كفياني يا أمير المؤمنين . [أمام حسن (عليه السلام)]: 626 كلاً، والله إنّه نطفٌ في أصلاب الرجال وقرارات النساء... [أعلى (عليه السلام)]: 730 کدام خانه را بعد از خانه خود از تصرف دشمن باز می دارید؟ وبا کدام امام ... [أعلى (عليه السلام)]: 739 كمر خود را برای مرگ محكم ببند، زیرا مرگ تو را ملاقات خواهد كرد و ... [أعلى (عليه السلام)]: 776 گ گروهی بر آن بخل ورزیدند و گروهی از آن چشم پوشیدند و... [أعلى (عليه السلام)]: 176 گفתי که من به سان شتر سرکش برای بیعت سوق داده شدم. به خدا سوگند... [أعلى (عليه السلام)]: 186 گروهی که با ابوبکر وعمر وعثمان بیعت کردند، با من ... [أعلى (عليه السلام)]: 388 گروه دوّم نیز وارث بودند ولی رفتند و دیگران وارث... [أعلى (عليه السلام)]: 548 گزینش امام مربوط به همه مهاجران وانصار متفرّق در اطراف واقطار جهان نیست... [أعلى (عليه السلام)]: 569 گروهی همچون پرتاب شدن تیر از کمان از دین خارج می شوند و... [أپیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 691 ل لا يقاس ب آل محمّد (صلی الله علیه وآله وسلم) من هذه الأمّة أحد. [أعلى (عليه السلام)]: 32، 279 ليس إلاّ الله فارفع ظنّكا يكفيك ربّ الناس ما أهمّكا [أرجز علی (عليه السلام)]: 64 لو لم أخلق عليّ لما كان لفاطمه ابنتك كفو علی

لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتى إلا عليّ: 92 لا يؤدّيهما عنك إلا أنت أو رجل منك (در برخی روایات: أو رجل من أهل بيتك):
 120 لازم است حضاران به غایبان خبر دهند و دیگران را از این امر مطلع کنند. [رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]:
 139 لقد علم المستحفظون من أصحاب محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)... [علی (علیه السلام)]: 149 لشدّ ما تشطّرا
 ضرعیها... [علی (علیه السلام)]: 191، 260 لانورثّ؛ ما ترکنا صدقه: 249 لله خُمسه وأربعه أخماس للجیش [از پیامبر
 (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره غنائم]: 335 لا تلقینّ طلحه فإنّک إن تلقه تجده کالثور... [علی (علیه السلام)]: 434
 لقد كنت برسول الله صحبةً ومنه قرابةً و... [علی (علیه السلام) خطاب به زبیر]: 452 لا يحلّ لمسلم من المسلم المتوقّی
 شیء... [علی (علیه السلام)]: 454 لقد کان لک علم لو نفعک، ولكنّ الشیطان... [علی (علیه السلام)]: 455 لا تبع ما لیس
 عندک... [رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 494 لا تقاتلوهم حتّی یبدؤوکم، فإنّکم بحمد الله علی حجه و ترککم
 إیاهم... [علی (علیه السلام)]: 583 لو عمل الله فی خلقه بعلمه ما احتجّ علیهم بالرسول... [علی (علیه السلام)]: 673 لا
 نمنعکم مساجد الله أن تذکروا فیها اسمه... [علی (علیه السلام)]: 701 لا نمنعکم من الفیء ما دامت أیدیکم مع أیدینا... [علی
 (علیه السلام)]: 701 لا نقاتلکم حتّی تبدؤونا... [علی (علیه السلام)]: 701 لا تخصمهم بالقرآن، فإنّ القرآن حمّال ذو
 وجوه... [علی (علیه السلام)]: 705 لا یفنون إنهم لفی أصلاب الرجال وأرحام النساء إلی یوم القیامه... [علی (علیه السلام)]:
 711 لا تقاتلوا الخوارج بعدی، فلیس من طلب الحقّ

فأخطأه... [علی (علیه السلام)]: 713 م من به سان بچه ناقه ای که به دنبال مادر خود می رود... [علی (علیه السلام)]: 19
 من در همان دوران کودکی به هنگامی که در ... [علی (علیه السلام)]: 20 من بنده خدا و برادر پیامبر و صدیق بزرگم؛ این
 سخن را ... [علی (علیه السلام)]: 27 من جان خود را برای بهترین فرد روی زمین و نیکوترین شخصی که خانه خدا و حجر
 اسماعیل [علی (علیه السلام)] _ شعر]: 56 مقام نسیبه، دختر کعب، از مقام فلان بالاتر است. [پیامبر (صلی الله علیه وآله
 وسلم)]: 90 موقعیت تو نسبت به من ، همان موقعیت هارون است نسبت به موسی... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)] _
 حدیث المنزله]: 105 مقام نسیبه بنت کعب خیر من مقام فلان و فلان. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 90 من در
 میان شما دو چیز گرانبها به یادگار می گذارم؛ چگونه با آنها معامله خواهید کرد؟ [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]:
 138 من در حیات پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) وهم پس از مرگ او به مقام و منصب او سزاوارترم... [علی (علیه
 السلام)]: 157 موجهای فتنه را با کشتیهای نجات بشکافید. از ایجاد اختلاف و دودستگی دوری گزینید و... [علی (علیه
 السلام)]: 160

من بر خلافت و ولایت از دیگران شایسته ترم. [علی (علیه السلام)]: 173 من نیز از روش او پیروی می کنم و باقیمانده آن را در میان مسلمانان تقسیم خواهم کرد. [فاطمه (علیها السلام)]: 205 من نیز حاضر در آمد اضافی آنجا (=فدک) را در مصالح اسلامی صرف کنم. [فاطمه (علیها السلام)]: 225 من از موالی و پسر عموهای خویش

ترس دارم. [حضرت زکریا (علیه السلام)]: 244 ما گروه پیامبران طلا و نقره و زمین و خانه به ارث نمی گذاریم؛...: 249 ما أَظَلَّتِ الْخِضْرَاءُ وَلَا أَقَلَّتِ الْغُبْرَاءُ عَلٰی ذٰی لَهْجَةٍ أَصْدَقُ مِنْ أٰبِي ذَرٍّ. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 272 من مات ولم يعرف إمام زمانه فقد مات میتة جاهلیة. [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 281 مثل خاندان رسالت به سان ستارگان آسمان است که اگر یکی ... [علی (علیه السلام)]: 281 من در آغاز کار خلفا دست نگاه داشتم ... [علی (علیه السلام)]: 284 من شهر علم هستم و علی در آن است. هر کس ... [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 285 مکانها را خداوند آفرید و او بالاتر از آن است که ... [علی (علیه السلام)]: 293 من أعتق عبداً مؤمناً أعتق الله العزیز... [رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 316 من در کتاب خدا برای فرزندان اسماعیل برتری ... [علی (علیه السلام)]: 336 مرا به بیعت او نیازی نیست مگر پس از قتل عثمان ... [علی (علیه السلام)]: 337 می دانی مالک چه کسی بود؟ اگر از کوه بود، قلّه ... [علی (علیه السلام)]: 349 مردم مانند موی گردن کفتار به دورم ریختند و ... [علی (علیه السلام)]: 367 من هرگز به خلافت میل نداشتم و در آن برای من ... [علی (علیه السلام)]: 370 ... مردم! من شما را به راه روشن پیامبر و اداری ... [علی (علیه السلام)]: 375 معاویه می خواهد با من بیعت نکند و ... [علی (علیه السلام)]: 388 مرا رها کنید و سراغ دیگری بروید که ما با حوادثی ... [علی (علیه السلام)]: 393 می بینم که یکی از شما از سرزمین

حوأب می گذرد و ... [رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 409 من می دانم که طلحه و زبیر تا خون نریزند دست از کار خود بر نمی دارند، ... [علی (علیه السلام)]: 442 مگر او پس از قتل عثمان با من بیعت نکرد؟ نیازی به بیعت او ندارم، ... [علی (علیه السلام)]: 453 مشاهده کردی که یاران رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) که همگی اهل دین و ... [علی (علیه السلام)]: 481 مرحباً وأهلاً؛ هذا هو الفقه فی الدین و ... [علی (علیه السلام)]: 539 من از تخلف شما از شرکت در جهاد و جدا شدنتان از مردم ... [علی (علیه السلام)]: 548 ما به این نقطه آمده ایم و خوش نداریم پیش از اتمام حجّت ... [علی (علیه السلام)]: 556 مردم پیرو مهاجران و انصار هستند و آنان زبان گویای ... [علی (علیه السلام)]: 568 معاویه قدرت تخریب بند را ندارد، بلکه ... [علی (علیه السلام)]: 542 ما هرگز مقابله به مثل نمی کنیم. بیایید به سوی آب که ما و شما ... [علی (علیه السلام)]: 573 من به شما مهلت دادم و در امر جنگ صبر کردم ... [علی (علیه السلام)]: 582 مردم، سخنان مرا بشنوید و آن را به خاطر بسپارید. خودخواهی از گردنکشی است و ... [علی (علیه السلام)]: 589، 590 من كنت مولاة فعلیّ مولاة. اللهمّ وال من والاه و ... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 624

من نخستین کسی هستم که به کتاب خدا دعوت کردم و نخستین کسی هستم که دعوت ... [علی (علیه السلام)]: 644
من در سرزمین حدیبیه کاتب پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) بودم. در

یک طرف... [علی (علیه السلام)]: 657 ما مردم را حاکم در دین خدا قرار ندادیم، بلکه قرآن را حاکم قرار دادیم... [علی (علیه السلام)]: 663 من ویران کردم یا آنان (خوارج)؟ من آن جمع را متفرق ساختم یا آنان... [علی (علیه السلام)]: 669
ما هرگز اشخاص را حاکم قرار ندادیم، بلکه قرآن را در میان خود حاکم... [علی (علیه السلام)]: 715 مخالفت با انسان آگاه و خیر خواه مایه حسرت و موجب پشیمانی است... [علی (علیه السلام)]: 722 ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم.
ستایش خداوندی را که ... [علی (علیه السلام)]: 759 مصر به دست دشمن گشوده شد و محمد بن ابی بکر - که خدایش رحمت کند... [علی (علیه السلام)]: 765 ماه رمضان فرا رسید و آن سرور ماههاست در این ماه در وضع حکومت... [علی (علیه السلام)]: 774 مواظب دشمنت باش، شکمش را سیر و بندش را محکم کن. پس اگر مردم ... [علی (علیه السلام)]:
777 ن نعم البعل علیّ. [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 85 نحن معاشر الأنبياء لا نورث ذهاباً ولا فضّه ...: 249
...نامه شخصی به دستم رسید که نه فکری دارد که او را هدایت... [علی (علیه السلام) خطاب به معاویه]: 509, 510 نه هرگز، عمّار از سرتا پا سرشار از ایمان است و توحید با گوشت و خون او... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 617 نه چنین نیست، آنان به صورت نطفه هایی در صلب مردان... [علی (علیه السلام)]: 730 و ولقد کنت أتبعه أتباع الفصیل... [علی (علیه السلام)]: 19 وقد علمتم موضعی من رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله و سلّم...: 18 ولقد

کان یجاور فی کلّ سنه بحراء... [علی (علیه السلام)]: 20 ووزیر ووارث من نیز هست. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]:
40 وقیت بنفسی خیر من وطأ الحصى ومن طاف بالبيت العتیق وبالبحر
..... [علی (علیه السلام) - شعر]: 56 وعندی السیف الّذی أعضضته بجدک و... [علی (علیه السلام)]: 78
ونحن أعلنون نسباً والأشدّون من رسول الله نوطاً. [علی (علیه السلام)]: 177 ولهم خصائص حقّ الولاية وفيهم الوصیّه و...
[علی (علیه السلام)]: 282 وما مالک؟ لو کان من جبل لکان فنداً... [علی (علیه السلام)]: 349 واللّٰه ما کانت لی فی
الخلافة رغبه ولا فی ... [علی (علیه السلام)]: 370 واللّٰه لا أداهن فی دینی ولا ... [علی (علیه السلام)]: 377

واعلم یا معاویه أنّک من الطلقاء الذین ... [علی (علیه السلام)]: 389 وقتی به اداره امور بپا خاستم، جمعی بیعت مرا شکستند و... [علی (علیه السلام)]: 394 واللّه لا أکون کالضبع ینام علی طول اللّدم حتّی... [علی (علیه السلام)]: 404 واللّه المستعان. [علی (علیه السلام)]: 432 ویلکم اعقروا الجمل فإنّه شیطان. اعقروه... [علی (علیه السلام)]: 447 وای بر شما! شتر عایشه را پی کنید که آن شیطان است... [علی (علیه السلام)]: 447 وما رمیت إذ رمیت ولكنّ الشیطان رمی. [علی (علیه السلام)]: 448 واللّه ما أتیتکم اختیاراً ولكن جئت... [علی (علیه السلام)]: 468 وإنّ عملک لیس لک بطعمه ولكنّه أمانه و... [علی (علیه السلام)]: 479 واللّه ما معاویه بأدهی متّی ولكنّه یغدر ویفجر و... [علی (علیه السلام)]: 530 وای بر آنان از

شما، وای بر شما از آنان. [علی (علیه السلام)]: 546 وما أنت لا أمّ لک والولایه والعزل والدخول... [علی (علیه السلام)]: 578 ویحکم، أبعد الرضا والعهد نرجع؟ ألیس اللّهُ... [علی (علیه السلام)]: 662 وای بر شما، حالا این سخن را می گویند؟ اکنون که راضی شده ایم و... [علی (علیه السلام)]: 662 وأما قولکم: لم جعلت بینکم وبینهم أجلاً فی التحکیم؟ فإنّما ... [علی (علیه السلام)]: 716 وقد أكثرت فی قتله عثمان فادخل فیما دخل فیہ الناس... [علی (علیه السلام)]: 719 خطاب به معاویه: [علی (علیه السلام)]: 719 وقد سبق استثنائنا علیهما فی الحکم بالعدل والعمل بالحق... [علی (علیه السلام)]: 721 واللّه ما عبروه ولن یعبروه وإنّ مصارعهم دون النطفه و... [علی (علیه السلام)]: 726 هـ_ هلك فیک اثنان _ محبّ غالومبغض قال. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 12، 279 هیچ فردی از افراد این امت با فرزندان و خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) برابری نمی کند. [علی (علیه السلام)]: 32 هان ای خویشاوندان و بستگان من بدانید که ... [علی (علیه السلام)]: 40 هان ای مردم، سزاوارترین فرد بر مؤمنان از خود آنان کیست؟... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 138 همگی می دانید که من برای خلافت از دیگران شایسته ترم. ولی مادام که... [علی (علیه السلام)]: 164 هنگامی که خداوند پیامبر خود را قبض روح کرد، قریش با خود کامگی، خود را ... [علی (علیه السلام)]: 167 هم موضع سرّه ولجاً أمره وعیبه علمه وموئل حکمه و..... [علی (علیه السلام)]: 174، 280 هنگامی که آیه <<وَآتِ ذَا الْقُرْبَى>> نازل شد، پیامبر (صلی الله علیه

وآله وسلم) از جبرئیل پرسید... [حضرت صادق (علیه السلام)]: 227 هذا کتاب اللّهِ حکماً وعدلاً وناطقاً. [حضرت فاطمه (علیها السلام)]: 248 هم أساس الدّین وعماد الیقین، إلیهم ینفیء الغالی و بهم یلحق التّالی. [علی (علیه السلام)]: 280 هرکس از شما در بستر خود بمیرد، در حالی که به حق پروردگار خود وحق پیامبر او... [علی (علیه السلام)]: 281 هرکس بمیرد و امام زمان خود را نشانسد به مرگ جاهلیّت از دنیا رفته است... [پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 281 هرکس بنده مؤمنی را آزاد سازد، خداوند عزیز جبار... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 316 هرکس از این جهان در

گذرد، پس از مرگ، چیزی... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 319 همانا برادرت نیز در این معرکه با ما بود(وهمچون (...)[علی (علیه السلام)]: 460

----- صفحه 812

هرگز چیزی را که مالک نیستی مفروش. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 494 هدف معاویه این است که من در گردن او بیعتی نداشته باشم تا هرچه ... [علی (علیه السلام)]: 507 ... هرگاه نامه من به تو رسید، معاویه را بر اظهار نظر قانع ... [علی (علیه السلام)]: 508 هذا منّا أهل البيت . [علی (علیه السلام) در باره راهب مسیحی]: 551 هر دو فرمانده بدانند که من فرماندهی کل را به مالک دادم... [علی (علیه السلام)]: 554 هی ایات الله. عصم الله أهلها وصبرهم وثبت أقدامهم. [علی (علیه السلام)]: 611 هیچ کس نیست مگر اینکه از جانب خدا بر او نگهبانانی است... [علی (علیه السلام)]: 627 هرگاه در میان امت من فتنه ای پدید آید کناره گیری کنید. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 653 هر

دو حکم برای این برگزیده شدند که آنچه را که قرآن زنده کرده است... [علی (علیه السلام)]: 715 همانا عرب امروز برای جنگ با برادرت همپیمان شده اند، چنانکه قبلاً... [علی (علیه السلام)]: 740 ی یاران پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) که حافظان تاریخ زندگی او هستند... [علی (علیه السلام)]: 149 یابن ابي قحافه! أفي كتاب الله أن ترث أباك ولا أرث أباي؟... [فاطمه (علیها السلام)]: 255 یا علیّ انطلق إلى أهل اليمن ففقههم... [رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 286 یک پنجم آن (غنائیم) سهم خدا و... [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 335 یا أبناء المهاجرین انفروا إلى أئمة الكفر و... [علی (علیه السلام)]: 354 یا علیّ! تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 393 یعزّ علیّ یا أبامحمد أن أراک معقراً تحت... [علی (علیه السلام)]: 456 یا فاسق، أما والله لئن ظفرت بک يوماً... [علی (علیه السلام) خطاب به عبید الله]: 563 یک چنین قتلی، چون به عمد نبوده، دارای قصاص نیست. [علی (علیه السلام)]: 568 یا أم سلمه، هذا والله قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین من بعدی. [پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)]: 687 یمرقون من الدین ما یمرق السّهم من الرمیة. [سخن پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) در باره حرقوص وپارانش]: 689

فهرست اعلام

فهرست اعلام

اشخاص الف، أ امیر مؤمنان (امام (علیه السلام) / امیر المؤمنین (علیه السلام) / امام علی (علیه السلام) / علی بن ابی طالب): 7، 11، 12، 13، 14، 16، 17، 18، 19، 20، 21، 25، 27، 29، 30، 31، 33، 34، 35، 36، 37، 38، 39، 40، 42، 43، 44.

.46 .47 .48 .49 .50 .51 .52 .53 .54 .55 .56 .57 .61 .62 .63 .64 .65 .66 .67 .70 .71 .72 .73 .76 .77 .78 .79 .80 .81 .82 .84 .87 .88 .91 .92 .93 .94 .96 .97 .98 .99 .100 .101 .104 .105 .106 .107 .108 .109 .110 .111 .112 .113 .114 .115 .117 .118 .119 .120 .121 .122 .123 .132 .136 .138 .139 .141 .142 .143 .145 .146 .147 .148 .149 .150 .151 .152 .154 .155 .156 .157 .158 .159 .160 .162 .163 .165 .166 .167 .168 .170 .173 .174 .176 .177 .179 .181 .182 .183 .186 .187 .188 .191 .192 .193 .195 .198 .200 .202 .203 .206 .208 .212 .213 .216 .222 .224 .230 .236 .237 .251 .258 .259 .266 .267 .268 .269 .271 .272 .273 .276 .277 .279 .280 .282 .285 .287 .289 .291 .292 .293 .294 .295 .296 .297 .299 .300 .303 .304 .307 .309 .311 .312 .313 .315 .316 .317 .318 .319 .321 .323 .326 .329 .331 .332 .333 .336 .337 .343 .344 .345 .347 .349 .350 .351 .353 .354 .355 .359 .363 .364 .366 .370 .373 .374 .377 .381 .382 .383 .393 .403 .406 .407 .422 .425 .433 .438 .439 .440 .433 .454 .455 .456 .465 .468 .474 .484 .485 .487 .489 .504 .506 .522 .5232 .535 .545 .548 .582 .584 .596 .605 .608 .616 .626 .629 .637 .644 .645 .655 .656 .657 .658 .664 .668 .676 .684 .690 .694 .700 .701 .703 .707 .709 .716 .723 .724 .725 .726 .735 .738 .741 .743 .745 .746 .751 .752

.753 .756 .760 .761 .762 .764 .766 .768 .769 .772 .773 .774 .776 .777 .778 .781 .783 .784 .786 امام صادق (علیه السلام): 20، 63، 94، 250، 316، 318، 454. ابو واقد لیثی: 63، 64، 65. ایمن: 63، 65. أمّ ایمن: 63، 66، 84، 221، 223، 225، 236، 237. آلوسی بغدادی: 16.

ابن خشاب:16. اسحاق:30، 336، 376. ابوحنیفه:32. ابن اکثم:32. اَبی بن کعب:69، 272، 286. اسکافی:31، 34، 43، 375. ابوتراب(لقب علی (علیه السلام)):36، 622، 754. ابولهب:38، 39. ابن تیمیّه دمشقی:41، 52، 53. ابوبکر:69، 75، 79، 105، 115، 120، 121، 141، 150، 151، 152، 155، 156، 157، 158، 179، 182، 193، 195، 201، 202، 203، 204، 218، 221، 222، 233، 241، 248، 257، 259، 260، 267، 276، 292، 293، 309، 334، 364، 388، 399، 578، 754، 755، 760، 763، 764. ابن شهر آشوب:63. احمد(یکی از نامهای پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)):64. ابن مسعود:69. ابوحنیفه(=ابی حذیفه):69، 271، 492. ابوالدرداء:69، 570. ابوسفیان:74، 150، 151، 152، 153، 169، 202، 203، 278، 324، 325، 338، 403، 486، 487، 521، 526، 576، 581، 626، 635، 685، 686، 735. أم سلمه:80، 345، 347، 687، 743. آنس بن نصر:88. آنس بن مالک:88، 89، 207. أرتاه بن شراحبیل:93. ابوالخیر:97. ابن کثیر شامی:42، 122، 677، 691. ابوطالب:14، 15، 18، 46، 65، 81، 162، 304، 396، 467، 468، 729، 758. ابن ابی الحدید:19، 20، 21، 34، 35، 37، 44، 50، 89، 91، 92، 93، 97، 152، 153، 154، 159، 164، 167، 168، 170، 180، 184، 185، 186، 187، 189، 192، 193، 197، 199، 200، 201، 205، 207، 210، 212، 220، 221، 225، 230، 234.

238، 249، 239، 252، 254، 255، 260، 303، 324، 326، 349، 353، 368، 371، 372، 376، 383، 387، 397، 410، 418، 421، 426، 427، 445، 446، 447، 452، 454، 455، 456، 467، 471، 473، 474، 477، 478، 481، 482، 484، 486، 487، 493، 494، 498، 499، 500، 502، 504، 506، 509، 510، 512، 521، 532، 533، 534، 535، 536، 538، 539، 540، 541، 546، 547، 548، 550، 551، 552، 553، 554، 559، 563، 569، 570، 575، 577، 579، 582، 583، 584، 585، 586، 587، 589، 592، 593، 594، 595، 596، 599، 600، 601، 605، 606، 607، 608، 609، 611، 612، 613، 614، 624، 627، 629، 630، 631، 632، 633، 634، 636، 637، 647، 654، 661، 662، 667، 673، 674، 675، 677، 697، 704، 707، 708، 709، 720، 725، 726، 729، 736، 739، 742، 746، 759، 771، 773. ابن هشام:54، 55، 88، 89، 94. ابن اثیر:54، 91، 262، 476، 481، 658، 660، 729. اسماعیل:56، 336، 376. اسد(فرزند هاشم):15. ابراهیم (علیه السلام):15، 29، 763. امام مجتبی(علیه السلام):103، 109، 188، 236، 253، 367، 424، 426، 429، 431، 439، 445، 446، 472، 477، 536، 614، 669، 670، 774، 775، 777، 778، 781. اصحاب کساء(منظور پنج تن آل عبا است):110. احمد بن حنبل:114، 138، 231، 339. أسامه بن زید:131، 136، 328، 368. ابونعیم اصفهانی:135، 295. ابن عساکر:135، 483.

----- صفحه 815

ابواسحاق حموی: 135. ابن عباس: 372، 378، 381، 383، 385، 423، 424، 427، 432، 433، 434، 441، 442، 443، 463، 477، 538، 540، 587، 588، 597، 615، 616، 617، 652، 653، 665، 672، 682، 683، 695، 703، 705، 710، 723، 736.

765. ابوسعید خدری: 135، 197، 219، 220، 229. بن خلکان: 141. العبیدی: 141. ابن عقده کوفی: 142. ابوبکر محمد بن عمر بغدادی: 142. آیه الله امینی: 142. امام سجّاد (علیه السلام): 146. ابن أمّ مکتوم: 149. ابو عبیده: 150، 192، 203، 207، 225، 237، 271، 303. ابن قتیبه (ابن قتیبه دینوری): 180، 184، 257، 334، 345، 397، 400، 409، 417، 514، 556، 724. احمد بن عبد العزیز جوهری: 154، 220. ابن ابی زید نقیب بصره: 154. ابو عبیده جراح: 158، 176، 301. اهل سقیفه (کسانی که در سقیفه جهت امر خلافت گرد آمدند): 177. اُسَید بن حضیر: 180. ابن عبدربه اندلسی: 185، 479. امام حسین [(علیه السلام)]: 109، 185، 188، 236 _ 367، 337، 445، 446، 472، 536، 538، 547، 569، 670، 675، 768، 774، 777، 778، 781. ابراهیم بن سیّار: 188. ابوالعاص: 188، 238. ابوجعفر: 189. یاس بن عبد الله: 192. ابن تیهان (ابوالهیم ابن التیهان): 201، 366. ابوفضیل: 203. آل محمد [علیهم السلام]: 207، 279، 281. ابوبکر بن محمد: 210، 218. ابو دجّانه: 218. ابویعلی: 219، 278، 324. ابن ابی حاتم: 219، 499. ابن مردویه: 219. ابن النجار: 219. ابوسعید: 219، 229، 233. ابواسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم نیشابوری، معروف به ثعلبی: 219، 627. اسماء بنت عمیس: 224، 236. ابراهیم بن سعید ثقفی: 226. اربلی: 227. ابوهارون عبدی: 229. ابوبشر مازنی: 233. ابوجعفر بصری علوی: 239. ابوالحسن عبدالجبار: 239. ابوهریره: 249، 262. ابوبکر جوهری: 249. ابوموسی اشعری یمنی (ابوموسی/عبد الله بن قیس): 339، 340، 423، 427، 429، 467، 652، 653، 658، 672، 674، 680، 683، 693، 720، 722. ابوالعباس سفّاح: 254. ابوجعفر منصور: 254. ابی قحافه: 255. ابولؤلؤ: 263، 265، 329، 331، 563. ابوذر: 272، 337، 347، 422. اُذَینه: 312. ابی معیط: 338. ابن أمّ عبد: 341. ابن زمعه: 343. ابو عمرو: 350. ابوریعه (= ابی ربیعہ): 350، 399. اعلمی (انتشارات): 689. ابو آیوب (ابو آیوب انصاری): 359، 527، 366، 610، 728، 743، 768.

----- صفحه 816

ابی عدیس:360. أمّ حبیبه:362، 680. اسماء:365. ابو مخنف(=ابی

مخنف):410، 421، 426. ابن حجر عسقلانی:371. اصحاب بدر:372. اصحاب أحد:372. ابو رافع:376. ابن أمّ کلاب:398. أمّ المؤمنین(لقب عایشه از نظر اهل سنت):398، 407، 408، 409، 411، 433، 427، 457، 461، 516، 686. أمّ الفضل:403. احنف بن قیس:410، 451، 540، 723. ابوالأسود دوئلی:411، 463، 540، 723، 782. اسود:412. أسامه:415، 416. ابوالطفیل:427، 631. احنف بن مالک:436، 439. اسود بن عوف:440. ابوالحسن:306، 440، 449، 634. ابان:442. اسماء خثعمیه:449، 450. ابن هشام:455. أمّ هانی:457، 468. ابو برده بن عوف:470. اشعث بن قیس کندی:476، 478، 479، 480، 479، 556، 559، 572، 583، 600، 614، 615، 635، 642، 653، 657، 660، 683، 708، 771. ابن میثم:479. ابی العاص بن أمیه:486. ابوالقاسم بلخی:493. ازدی:498. اخمس:513. ابومسلم خولانی:523، 524. ارید:528، 531. ابن حبیب:545. ابن زیاد:547. ابویعفر:547. ابن مزاحم(منقری):585، 600، 601، 603، 615، 652. ابوالأعور(سلمی):555، 557، 556، 587، 594، 624. ابوامامه:570. ابوکعب:605. ادهم:609. ابوجهل:619، 624. ابونوح حمیری:623، 624، 625. احمر:628. اثال بن حجل:635. ابرهه:635، 636. ابن ابی رافع:639. ابن ابی معیط:645. ابن ابی سرح:645. ابن اعثم کوفی:652. امام زمان (این کلمه در حدیث پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) آمده است و منظور از آن عنوان کلی کلمه است که شامل همه ائمه می شود و در زمان ما <زمان غیبت >منظور امام زمان _ عجل الله تعالی فرجه الشریف _ است):672. ابن کواء:699. امّ سنان:727. ابومریم سعدی:731. اشرس بن عوف:731. ابو کرب:745. ابواسحاق (ثقفی):755. ابن ملجم[لعنه الله]:772، 774، 775، 778، 779، 786. أمّ کلثوم:777، 780. امام علی بن موسی الرضا [علیه السلام]:778. ابوالفتوح رازی:778. اثیر بن عمرو:780. ابوحاتم سجستانی:780. ابوطیب طاهر بن عبد الله شافعی:787. ابن قثم:786.

ب بریده:118. براء بن

عازب:135. بشیران:213. بلال:218. بزاز:219. بلاذری:223، 358، 694. باغی:456. بسر بن أرطاه(عامری):637، 742، 743، 744، 745، 746، 747، 748، 749. بشیر:639. بخاری:257، 691. برک بن عبد الله تمیمی:771، 772. پ پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)(پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)/پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم)/ رسول اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)/ حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم)/ رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)):5، 6،

7. 12. 14. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 35. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 51. 52. 53. 54. 56. 57. 61. 62. 63. 64. 66. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 76. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 100. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 133. 134. 135. 136. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 145. 146. 147. 149. 150. 151. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 163. 165. 167. 168. 169. 170. 171. 173. 174. 175. 177. 179. 180. 182. 183. 184. 188. 189. 191. 193. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 211. 213. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 241. 242. 244. 248. 249. 250. 251. 252. 253.

254. 255. 256. 257. 258. 259. 261. 262. 264. 270. 271. 272. 273. 275. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 291. 292. 293. 295. 299. 301. 302. 303. 304. 307. 311. 316. 318. 323. 324. 328. 333. 334. 335. 336. 340. 342. 343. 345. 346. 347. 349. 354. 356. 358. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 371. 372. 374. 389. 391. 393. 394. 402. 405. 406. 407. 413. 416. 421. 422. 424. 425. 426. 428. 431. 434. 435. 437. 438. 441. 444. 447. 448. 454. 455. 458. 461. 462. 465. 466. 472. 481. 484. 485. 486. 489. 494. 505. 510. 525. 526. 535. 541. 550. 561. 569. 576. 578. 585. 586. 590. 596. 597. 598. 610. 617. 618. 620. 622. 623. 624. 630. 631. 636. 637. 653. 656. 657. 658. 659. 663. 667. 670. 678. 680. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 699. 705. 709. 710. 714. 715. 717. 720. 724. 727. 728. 740. 743. 754. 773. 775. 781. 784. 785. ت، ث تقی الدین احمد بن علی مقریزی: 53. تقی الدین حموی: 302. ثابت بن قیس: 180. ثویر بن عامر: 513.

ج جعفر: 18. جبرئیل: 20، 31، 57، 92، 93، 170، 444، 782. جاحظ: 31، 52، 53، 258، 377. جعفر بن ابی طالب: 46، 226، 292، 763. جناح: 65. جابر (جابر بن عبد الله): 121، 233، 743. جعفر طیار: 130. جلال الدین سیوطی: 135، 219. جعانی: 142. جبار بن الأسود: 189. جرجی زیدان: 262. جفینه: 232، 265. جزری: 414، 420، 435.

جریر بجلّی (جریر/جریر بن عبد الله بجلّی): 388, 476, 481, 482, 483, 489, 498, 499, 504, 505, 506, 507, 510. جعدہ بن ہبیرہ مخزومی (جعدہ)

مخزومی: 468, 766. جریر طبری: 598. جاریہ بن قدامہ: 746. ح حضرت آدم [علیہ السلام]: 12. حاکم نیشابوری: 16. حضرت مسیح [علیہ السلام]: 11, 32. حضرت کاظم [علیہ السلام]: 32. حضرت جواد [علیہ السلام]: 32. حجّاج: 36, 185, 278. حسن [علیہ السلام] (امام دوّم شیعیان): 103, 109, 188, 236, 253, 367, 424, 426, 429, 431, 439, 445, 446, 472, 477, 536, 538, 614, 669, 670, 774, 775, 777, 778, 781. حسین [علیہ السلام] (امام سوم شیعیان): 109, 185, 188, 236, 337, 367, 445, 446, 472, 536, 538, 547, 669, 670, 675, 768, 774, 777, 781. حلبی: 55, 199, 221, 223, 226, 691. حمزہ: 77, 78, 97, 278, 318, 324, 532, 533. حنظلہ: 78. حارث بن ابی طلحہ: 93. حارث (برادر مرحب): 107. حسان بن ثابت: 139, 326. حباب بن منذر: 153. حضرت محمد [صلی الله علیه وآله وسلم]: 157. حسنین (منظور امام حسن [علیہ السلام] و امام حسین [علیہ السلام] می باشد): 159, 221, 224, 225, 453, 670, 777, 778. حارث بن ہشام: 169. حفصہ: 184, 401, 402. حضرت سجّاد [علیہ السلام]: 185, 210, 222. حضرت صادق [علیہ السلام]: 186, 222. حباب: 201. حسن بن حسن بن علی: 210, 220. حارث بن صمہ: 218. حسن بن علی: 254, 276, 429. حذیفہ: 265. حذیفہ یمانی: 272. حجّوم: 343. حارث بن عبد الله ہمدانی: 348. حکیم بن جبلة عبدی: 357, 410, 414, 421, 440. حرمان بن ابان: 360. حسن صدر: 379. حضرت مهدی [علیہ السلام]: 393. حارث بن عبد المطلب: 403. حاتم: 406. حمیرا: 409. حکیم: 410, 421, 519. حسان: 416. حضرت مجتبی [علیہ السلام]: 424, 425, 426, 429, 538, 614, 627.

----- صفحه 819

حکیم بن مناف: 440. حارث بن طلحہ بن ابی طلحہ: 93. حبیب: 469, 577. حوشب: 472, 512. حَرَب بن امیہ: 486, 502. حصین بن نُمیر: 500. حابس: 519, 520. حجر بن عدی (کندی): 523, 533, 534, 536, 573, 596.

610, 728, 738. حارث بن أبی الحارث: 537. حرّ بن سہم ربعی: 544, 547. حسین ابن کثیر: 546. حارث اعور: 548. حارث بن جمہان جحفی: 553, 755. حَرَب: 574. حارث بن مرّہ: 583, 725. حبیب بن مسلمہ: 585, 598, 600, 603, 626, 643, 737, 761. حجر بن یزید: 597. حجر الشرّ: 597. حُرث: 628. حارث بن نصر: 631, 757. حِجَل: 633. حرقوص بن زہیر (ذو الشدیه): 688, 689, 718. حرقوص (ذو الخویصرہ): 689, 695, 696. حضرت داوود [علیہ السلام]

699: حمزه بن سنان: 718. حویطب بن عبد العزی: 743. حسّان بن حسّان بکری: 749. حطان: 784. خ خباب (خبّاب بن اُرت): 26، 660، 670. خدیجه: 28، 46، 54، 84، 238. خالد بن ولید: 88، 114، 115، خسرو (خسرو پرویز): 131. خلفای عباسی: 148. خطّاب: 184. خطیب بغدادی: 350. خلیل بن قرّه یربوعی: 463، 474. خفاف: 519. خزیمه بن ثابت: 527، 597. خالد بن معمر سدوس: 540، 611. خالد دوسی: 573. خالد: 612. خندف: 613. خطیب هاشمی: 692. خباب الأرت: 724، 725. خارجه بن حنیفه (حذافه): 771. د، ذ دَعْبِل خُزاعی: 212. دکتر علی وردی: 263. دینوری: 650، 769. دکتر نایف محمود: 692. ذوالفقار (نام شمشیر علی (علیه السلام)): 92، 106. ذا القربی (خویشاوندان نزدیک پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)): 197، 206، 207، 208، 256. ذی الکلاع حمیری (ذی الکلاع): 512، 612، 621، 622، 623. ذوالثدیّه (نافع): 691. ذوالشهادتین: 766. ر رئیس معتزله: 188. رضا (علیه السلام) (امام هشتم شیعیان): 222. رباح: 224، 236. رأس الجالوت (پیشوای یهودیان): 297. رستم فرّخ زاد: 299. رشید رضا: 303. رفاعه بن رافع: 366، 743.

----- صفحه 820 -----

ربیعہ عبدی: 470. رضی (مرحوم شریف رضی): 479، 483، 779. ربیع بن خثیم: 540. ز زبیر بن عبدالمطلب: 55، 69. زرارہ: 62. زهرا _ سلام الله علیها _ (حضرت فاطمه زهرا _ سلام الله علیها _): 81، 83، 84، 85، 187، 188، 212، 222، 223، 224، 225، 226، 227، 229، 230، 235، 236، 237، 238، 253، 256، 258. زمخشری: 110. زید بن حارثه: 130. زید

بن ارقم: 141، 188. زینب: 189، 238، 239. زید بن ثابت: 201، 203، 285، 354، 358. زید: 203، 347، 350، 418، 426. زکریا: 242، 243، 244، 245، 246. زید بن صوحان: 350، 418، 426. زفر: 406. زبیر: 141، 167، 179، 191، 266، 272، 273، 344، 356، 358، 363، 369، 370، 375، 380، 387، 392، 395، 397، 400، 401، 402، 404، 407، 408، 409، 410، 411، 412، 413، 414، 415، 416، 417، 419، 431، 435، 436، 437، 438، 439، 440، 441، 444، 448، 451، 452، 453، 470، 477، 478، 479، 480، 483، 489، 501، 516، 517، 520، 562، 713. زیاد بن ابیه: 463. زحر بن قیس: 477، 614. زیاد بن کعب: 478. زیاد بن مرحب: 478، 479. زید بن حسین طائی: 533. زیاد بن نصر: 533، 543، 553، 573، 705. زیاد بن جعفر: 573. زیاد بن حفصه: 573، 576، 612. زید بن وهب: 627. زید بن حصین: 644. زرعه بن نوع طائی: 689، 690، 695، 696. زهیر قلمایوی: 693. زرارہ بن حرون: 743. س سید بن طاووس: 36، 57. سید بحرینی (سید هاشم بحرینی): 50، 222، 227. سمره: 51. سیوطی: 56. سلمان: 69، 193، 295. سعد معاذ: 76، 79. سعید بن طلحه: 93. سعد وقاص: 103، 104، 106، 108، 262، 266، 267، 269، 300، 340، 342، 358، 363، 368، 416، 501، 513، 516، 517، 538، 675. سلمه بن

اکوع:106. سعد بن عبادہ:155، 637. سَجَاح:163. سهیل بن عمرو:169، 657. سلمه بن سلامه:180. سلیم بن قیس:185، 187. سیّد مرتضی (مرحوم سیّد مرتضی):185، 187، 188، 220، 256. سَفَاح:211. سهیل بن حنیف (انصاری):218، 359، 376، 377، 420، 527، 603، 626، 660. سمهودی:220. سبط بن جوزی:229، 663، 776. سلیمان:247، 248، 471. سالم:371. سعید بن العاص:327، 348، 351، 373، 407. سعید بن عاص اموی:339، 347.

----- صفحه 821

سودان بن

حمران مرادی:362. سیف بن عمر:370، 371، 415، 458. سائل:470. سلیمان بن صد خزاعی:471، 583. سمط:501. سعد بن مالک:519، 520. سبره جهمی:525. سعید بن وهب:538، 546. سعید همدانی:573. سمیه:576، 617. سعید بن قیس (همدانی):596، 616، 627، 629، 660، 683، 723. سوید:606. سلیم:668. سالم بن ربیعہ:729. سعید بن نمران:740، 741، 745. سفیان بن عوف غامری(سفیان):747، 748، 749. ش شیطان:21، 502، 589، 614، 630، 690، 696، 730. شیخ طوسی:54، 63، 64، 66، 188. شیخ صدوق:92. شافع بن طلحه:93. شرف الدین:108. شیخ محمد تقی شوشتری:147. شهیر ابن قتیبہ دینوری:179. شهرستانی:188، 691. شاهزاده هرمزان:265. شبل بن خالد:339. شرحبیل:386، 498، 501، 502، 577، 578، 671. شرحش:434. شدّاد عبدی:441. شرحبیل یمنی:499، 500، 501، 502، 503. شریح بن هانی:543، 553، 614، 673، 683. شریک بن اعور:540. شبت تمیمی:573. شبت بن ربیع:573، 574، 575، 728. شمر بن ابرهه حمیری:589. شمر بن ذی الجوشن[لعنه الله]:607. شبيب بن عامر:756. شبيب بن بجره:773. ص، ض صدوق:92. صواب:93. صعصعه بن صوحان عبدی(صعصعه):347، 348، 350، 343، 432، 556، 557، 705، 783. صُهبیب:415. صفیه:434، 458. صبره بن شیمان ازدی:540. صالح بن شفیق:661، 668. ضمضم:73، 74. ضرار:98. ضحاک بن قیس فہری:592، 736، 737، 738، 739، 761. ط طبری(محمد بن جریر طبری):42، 49، 50، 76، 118، 142، 152، 184، 192، 203، 213، 332، 339، 340، 351، 349، 355، 360، 363، 366، 369، 370، 371، 377، 378، 393، 399، 400، 402، 403، 404، 407، 409، 411، 414، 416، 417، 420، 422، 424، 426، 427، 428، 429، 435، 442، 450، 452، 453، 454، 458، 459، 463، 481، 521، 525، 541، 551، 554، 555، 556، 557، 562، 567، 573، 575، 577، 579، 582، 583.

.584 .586 .587 .588 .592 .595 .598 .599 .600 .601 .603 .604 .605 .606 .607 .611 .612 .617 .618 .619 .620 .625 .627 .630 .640 .641 .643 .650 .651 .658 .660 .663 .665

----- صفحه 822

672،670،669،683،684،689،692،696،701،702،718،729،731،736،739،746،749،751،758،770،773،777،778،783،طلحه:141،167،266،267،300،356،363،365،368،369،370،375،380،387،392،395،397،400،401،402،404،407،408،409،410،411،412،413،414،415،416،417،419،421،422،431،432،433،435،436،437،439،440،441،442،451،456،470،477،478،479،480،483،484،489،501،512،516،517،520،562،713،طلحه بن طلیحه:93،طبرسی:140،طوسی (مرحوم شیخ طوسی):776،ع عتبه:77،78،651،عبیده بن حارث بن عبدالمطلب:77،78،97،عمرو عاص:262،87،313،340،330،358،491،492،493،496،505،521،557،558،560،561،562،577،585،586،587،588،589،590،592،593،594،601،611،615،619،621،622،623،624،625،628،629،631،632،635،640،641،643،649،653،654،655،656،658،659،663،664،677،678،680،681،683،685،693،719،720،723،737،746،753،761،762،763،764،765،770،771،عبد الله بن جبیر:87،عبدالله:88،339،330،331،332،400،521،522،563،673،عبد الله بن ابی منافق:89،عبد الوهّاب سکینه:92،عثمان بن طلحه:93،عزیز بن عثمان:93،عبد الله بن جمیله:93،عمرو بن

عبدود:94،776،عکرمه:98،عایشه:110،193،326،343،354،355،356،365،366،392،398،399،400،401،402،404،408،409،410،411،412،413،414،418،421،422،431،433،434،435،436،438،439،442،444،446،448،449،450،452،453،458،461،462،516،عثمان بن حنیف:230،253،376،410،411،412،413،415،417،418،420،477،658،عبد الله علقمه:230،علاء حصرمی:233،علی بن الفار:234،عبد الله بن حسن بن علی:253،عبد الله بن عثمان:260،عرب قحطان:261،عرب عدنان:261،عرب مُضَر:261،عرب ربیعہ:261،عبّاس بن عبد المطلب:262،عوف:269،276،عبد الله بن عبّاس:276،278،477،583،597،653،660،عمر بن محمد بن مسلمہ:278،عبد الرحمان بن ابی بکر:332،عبد الله بن عامر:339،340،362،400،600،عبد الله بن عمر:358،370،371،402،418،515،516،517،522،678،679،681،683،722

عبد الله بن سعد بن ابي سرح: 340، 461، 492. عمرو بن حمق خُزاعي: 350، 534، 533، 535، 660. عبدالرحمان بن حنبل جمحي: 351.

----- صفحه 823

عبد الرحمان بن عتاب: 354. عمرو بدیل خزاعی: 359. عبد الله بن ابي سرح: 333، 360. عمرو بن بدیل: 360. عروه(عروه لیثی): 360، 362. عبد الله بن وهب(راسبی): 362، 718، 721، 729، 731. عبد الله عوف: 362، 556. عبد الله بن عبد الرحمان: 362. عمرو بن حزم انصاری: 362. عمرو بن عبید: 362. عمر بن صابی: 362. عبد الله بن سلام: 368. عبید الله بن ابي رافع: 376، 656، 672، 741. عمّار بن شهاب: 376. عبید الله بن عباس: 376، 736، 740، 745. عباس محمود عقاد: 379. عقبه: 388. عبد الله بن ابي ربیع: 399. عدی بن حاتم(عدی): 405، 406، 519، 533، 548، 573، 574، 600، 614، 642، 723. عمران بن

حصین: 411. عبد الملك: 428. عبید الله بن زیاد: 435، 547. عبد الله بن بدیل(خزاعی): 443، 533، 534، 582، 596، 597، 603، 610، 626. عمرو بن یثربی ضبّی: 446. عبد الله بن خلف(خزاعی): 450، 453، 455، 659. عمرو بن جرموز: 451. عبد الرحمان بن عتاب بن اسید: 455. عبد الله ابن ابي رافع: 457، 539. عبد المطلب: 14، 200، 436، 588، 616، 780. علی بن عیسی اربلی: 16. عباس: 372، 378، 381، 385، 423، 424، 427، 432، 433، 434، 441، 443، 463، 477، 538، 540، 587، 588، 597، 615، 616، 617، 652، 653، 665، 672، 682، 683، 695، 703، 705، 710، 723، 736، 765. علامه امینی: 27، 135، 618، 688. عفیف کندی: 28. عباس بن عبد المطلب: 28، 63. عثمان: 34، 35، 69، 104، 141، 164، 253، 259، 261، 264، 266، 267، 268، 273، 274، 275، 277، 278، 300، 309، 310، 311، 324، 325، 326، 328، 330، 333، 334، 336، 337، 338، 339، 342، 343، 344، 346، 347، 350، 351، 353، 354، 355، 357، 358، 361، 362، 363، 364، 365، 366، 371، 372، 376، 377، 380، 381، 382، 385، 387، 388، 389، 390، 393، 396، 397، 398، 399، 400، 401، 402، 407، 408، 410، 412، 413، 419، 428، 432، 433، 436، 437، 438، 439، 453، 462، 479، 480، 484، 485، 486، 492، 496، 500، 501، 502، 503، 509، 514، 516، 517، 518، 519، 522، 526، 563، 567، 574، 577، 578، 579، 599، 605، 612، 614، 619، 624، 636، 676، 677، 680، 682، 686، 689، 694، 713، 718، 719، 740، 742، 743، 751، 755. عامر: 37. عبد الله بن زبیر: 37، 409، 421، 444، 450، 452، 453، 676. عبد الرحمان: 51، 105، 268، 269، 277.

278, 355, 374. عمّار(عمّار یاسر):357, 424, 426, 429, 431, 443, 446, 449, 467, 477, 519, 526, 536,
576, 582, 585, 586, 588, 590, 617, 618, 619, 620, 621, 622, 623, 624, 625, 758. عبد الله بن
مسعود:76, 337, 340, 342, 343, 344, 357, 533, 539, 737. عمّار:16, 26, 57, 69, 75, 76, 88, 105,
141.

----- صفحه 824

149, 150, 180, 184, 185, 188, 191, 192, 201, 204, 206, 221, 236, 251, 253, 257, 259, 260,
261, 266, 267, 268, 269, 270, 271, 274, 275, 276, 278, 299, 301, 302, 305, 309, 330, 338,
358, 364, 372, 374, 388, 396, 485, 516, 517, 521, 563, 621, 675, 681, 688, 689, 713.
عیسی:127. عبد الله بن رواحه:131. عتاب بن اسید(ابن العاص):136, 202. عبد مناف:150. عبد الله بن اَبی:160. عبد
الله بن جُناده:167. عكرمه بن اَبی جهل:169. عبدربه:185. غطام:188. علی بن الحسین زین العابدین(علیه السلام)
[:197, 222. عمرو بن عثمان(عمرو بن عثمان بن عفّان):200, 209, 353, 478. عبدالعزیز:209, 253, 609. عمر بن
حزم:210. عبد الله بن الحسن:211, 213. عبد الله بن عمر بازيار:213. عبدالله:210, 266. عبدالرحمان بن عوف:218,
266, 274, 277, 355, 374. علاء الدین علی بن حسام (معروف به متقی هندی):219. عیاشی:222, 227, 534.
عمیس:224. عثمان بن عفّان:485, 486, 644. عتبه بن اَبی سفیان:487, 494, 614, 635. عباس اقبال:497.
عبدالرحمان بن غنم اَزدی:498. عُقبه:506. عمرو بن الحَمَق:519, 642. عبید الله بن عمر:520, 562, 587, 612,
613, 614, 619. عبد الله عیسی:531. عقبه بن عمرو انصاری:541. عقبه بن عامر انصاری:541, 543. عمرو بن مرجوم
عبدی:540. عقبه بن خالد:543. عبد القیس:540. عبیده سلمانی:567. علقمه بن قیس:567. عبد الله

بن عتبه:567. عامر بن عبد القیس:567. عبد الله بن عمروعاص:592, 643. عبّاس:616. عوف بن بَشْر:624. عمرو بن
الحصین:628. عروه دمشقی:634. عبد الله بن قیس(ابوموسی اشعری):654. عروه تمیمی:661. عبد الله بن ودیع
انصاری:669. عبد الله بن اباص:692. عمر ابوا لنصر:692. عبد الرحمان بدوی:693. عمران بن حطان:693. عبد الله
خَبّاب(عبد الله بن خَبّاب الأرت):695, 724, 725. عبد الله بن کوّاء:709. عبد الله طائی:729. عماره بن عقبه(ابن اَبی
معیط):735, 737. عقیل:739. عمرو بن عمیس:737. عبد الله بن عبد المدان:745. عمرو ثقفی:745. عبد الله بن
سلمه:754. عبد الرحمان بن خالد:761. عبدالرحمان بن اَبی بکر:763. عبد الله بن قعید:764.

----- صفحه 825

عایشه(خواهر محمد بن ابی بکر):763. عبد الرحمان بن ملجم مرادی [لعنه الله]:769، 771، 773. عمرو بن تمیمی:769.
 عبد الله بن مالک:769. عمرو بن بکر:770، 771. عبد الله بن معاویه:770. عیسی:782، 785. عمران بن حطان
 وقاشی:784. ف فاطمه (علیها السلام) (فاطمه زهراء سلام الله علیه): 15، 36، 55، 79، 80، 83، 109، 164، 176،
 180، 181، 182، 184، 185، 189، 190، 193، 197، 199، 200، 201، 204، 205، 207، 208، 209، 210،
 211، 219، 220، 232، 233، 239، 254، 257، 328، 334، 365. فروه:201. فخر رازی: 223. فیروز
 ایرانی(فیروز):263، 264، 265. فاطمه مخزومی:328. فاطمه بنت اسد:521. فرزند عاص:593. فرعون:622. فلوزن
 آلمانی:693. فراس بن غنم:747. ق قیصر:131، 275، 376، 403، 492، 497، 679. قنغد:181، 188. قطب الدین
 راوندی:200. قیم بن جعفر:212. قیس بن سعد:376، 492، 635، 636، 637، 755، 768. قثم:403. قرظه بن
 کعب:429. قعقاع بن عمرو:435. قیس بن سعد بن عباده:444، 463، 477، 527، 573، 597، 610، 635، 728،
 751. قیس بن عباده:444، 752. قسر:513. قائد:532. قدامه

بن عجلان ازدی:670. قثم بن عباس:743، 777. قاسم:763. قُطام:771، 772، 773. قعقاع بن زراره:782. ک، ل
 کلبی:167، 412. کاظم (علیه السلام) (امام هفتم شیعیان):200، 222. کلینی:222، 250، 288. کسری:275، 376،
 475، 547، 679. کمیل بن زیاد نخعی:348. کعب بن عبده(کعب):350، 351. کنانه بن بشر تحیبی (کنانه):357،
 360، 362. کعب بن مالک:368. کعب بن سور:415، 439، 442، 444، 446، 455. کیسان:626. کنانه بن بشر:762،
 763. لیثی:64. م مسیح (علیه السلام):11، 13، 14، 302، 550. موسی (علیه السلام):14، 75، 105، 108،
 126، 118، 182، 211، 312. محمد (صلی الله علیه وآله وسلم)(محمد بن عبد الله (صلی الله علیه وآله وسلم)): مادر
 علی (علیه السلام):15. مأمون:30، 31، 211، 212، 220، 254. مریم (علیها السلام):32، 248.

----- صفحه 826

معاویه [لعنه الله]:34، 36، 77، 78، 105، 108، 148، 186، 187، 200، 201، 209، 253، 262، 267، 275،
 276، 309، 312، 313، 348، 376، 377، 378، 379، 381، 382، 383، 385، 386، 387، 388، 389، 390

423، 448، 449، 450، 461، 519، 751، 752، 753، 756، 759، 761، 762، 765، مالک بن عجلان: 366. محمد بن طلحه: 421، 444. محمد بن جعفر: 423. مالک بن نویره: 428. مکحول: 438. محمد حنفیه: 444، 445، 446، 587، 626، مدائنی: 445. محمد بن ابی حذیفه: 462، 492، 497. مالک بن حبیب یربوعی: 469، 543، 544، 496. محمد بن مخنف: 472. مخنف بن سلیم: 473، 537. مسیلمه: 163. محمد بن عمرو (عاص): 489، 592. مکشوح: 519. معقل ریاحی (معقل بن قیس ریاحی): 532، 544، 551، 573. موسی بن عمران: 576، 782. معن: 577. مرثد بن حارث: 582. مَّقَطَع عامری: 607، 608. مسلمه بن مخلد: 636، 637. مسعر بن فدکی: 644، 729. معدان: 660. محمد شریف سلیم: 692. مبرّد: 692، 708، 725. منیع: 744. محمد بن قیس: 754. معاویه بن حدیج: 762، 763. معاویه کندی: 761. معاویه بن ابی سفیان [لعنه الله]: 763. مالک بن کعب: 765. مجاشع بن وردان بن علقمه: 773. ملجم: 777. معاویه بن حرب (منظور معاویه - لعنه الله است): 782. مصطفی (صلی الله علیه وآله وسلم) (لقب پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله وسلم)): 783. ن نسیه: 90. نوفل: 98، 99، 767. نقیب بصره: 154. نائله: 346، 362، 382. ناقل: 362. نعمان بن بشیر: 386، 636، 637، 750. نرسا (پیشوای یهودیان): 476. نصر بن مزاحم: 479، 491، 496، 515. نجاشی: 510، 673. نعیم بن صهیب بجلی: 605. نعیم بن حارث بجلی: 605. نوفل بن فضاله: 766. نزال بن عامر: 769. و واقدی (کاتب واقدی): 53، 61، 75، 76، 77، 89، 96. واقد: 65. ولید: 78، 77، 326، 327، 342، 735. ورقه بن نوفل: 125. ولید بن عقبه: 325، 506، 557، 587، 735، 741، 753. ولید بن عتبه: 338، 342، 346، 347، 373، 634. ولید

بن عتبه بن ابی معیط: 340. وردان: 490. وهب بن مسعود خثعمی: 605. وردان بن مجالد: 773. ه_ هاشم: 15، 39، 46، 55، 212. هاشمی: 64. هند بن ابی هاله (فرزند خدیجه): 54. هند (همسر ابوسفیان): 77، 78.

----- صفحه 828

هبیره: 98. هارون: 105، 108، 109، 118، 182، 211، 312، 521. هرمان: 330، 332، 521، 562، 563. هشام بن ولید: 347. هاشم بن عتبه: 429، 582، 585. هلال: 446. هرمز: 475. هندوشاه نخجوانی: 497. هاشم بن عتبه بن ابی وقاص: 526، 538. هانی: 541. هرثمه بن سلیم: 546. هانی بن خطاب: 614. هاشم مرقال: 630، 631. هشام کلبی: 663. ی یحیی (علیه السلام): 32، 245، 248. یزید (یزید بن معاویه) [لعنه الله]: 103، 154، 201، 209، 203، 253، 548، 688، 746، 771. یوسف (علیه السلام): 8، 786. یوشع بن نون: 196. یاقوت حموی: 221. یعقوب (یعقوب بن اسحاق) [علیهما السلام]: 243، 245، 246، 315. یزید بن عبد الملک: 253، یعقوبی: 261، 467، 481. یزدگرد

سوم: 299، 300. یزید بن اسد بجلی: 361. یعلی بن امیه (یعلی): 400. یزید بن قیس ارحبی: 533، 534، 550، 573، 574، 706، 741. یاسر: 617. یزید بن هانی: 645. یزید بن عاصم محاربی: 701. یزید بن شجره رهاوی: 750. یزید بن حارث کنانی: 755. یحیی (فرزند علی (علیه السلام) از همسرش اسماء بنت عمیس): 764.

----- صفحه 829

قبایل و طوایف

الف، أ، آ اموی: 50، 324، 325، 334، 337، 347، 378، 578، 586، 590، 679، 692. آل مروان: 35، 211. اوس: 69، 79، 155، 217. امویان: 211، 339، 346، 407، 601. امپراطوری روم: 292. آل ابی معیط: 338. اصحاب رأی: 304. اصحاب جمل: 394، 574. آزد: 418، 439، 442، 443، 444، 604. آزدیان: 453. ازارقه (گروهی از خوارج): 692. اباضیه (گروهی از خوارج): 692. اشجع: 773. ب بنی اسرائیل: 13، 75، 210، 222، 699. بنی هاشم: 14، 43، 46، 77، 152، 156، 157، 179، 181، 200، 201، 202، 223، 261، 275، 360، 365، 434، 616، 777.

بنی آزد: 36. بنی امیه (آل امیه): 36، 37، 210، 261، 324، 325، 326، 333، 338، 346، 339، 360، 400، 406، 467، 616، 754. بنی عبد الدار: 88. بنی کنانه: 87، 93، 744. بنی عبد مناف: 93. بنی زید: 114. بنی عامر: 117، 118. بنی عباس: 148، 155، 254، 265، 392. بنی اسد: 170، 406، 607. بنی ساعده: 203، 259. بنی عدی: 203. بنی النضیر: 217، 218. بنی مروان: 254. بنی ابی معیط: 266، 324، 338. بنی مخزوم: 345، 357. بنی مغیره: 347. بنی زُهر: 357. بنی سعد: 413. بنی مازن: 414. بنی غنم: 437. بنی ضبه (ضبه): 442، 444. بکر: 443. بنی سهم: 491. بنی فزار: 528. بنی تمیم: 661. بنو سعید: 667. بنی عوف: 670.

----- صفحه 830

بنی سلیم: 675. بیهسیه (گروهی از خوارج): 692. بنی مسلمه: 743. ت، ث تیره انصار: 202. تیم: 267، 324، 357، 365. تمیم: 410، 531، 533. تیره بجیله: 513. تَغْلَب: 550. تیره کلاع: 621. تیم الرباب: 773. ثقیف: 87. ثعالبه (گروهی از

خوارج):692. ج، ح، خ جُبِن:626. حُمَیر:612، 613، 620. خوارج(خوارج نهروان):7، 12، 392. خزرج(تیره خزرج):69، 155، 169، 217. خزرجیان:155، 202، 203. خاندان هاشم:170. خُزاعه:443. خاندان کسری:475. خُتَعَم:604، 605. ر، ز رومیان 292. ربیعہ:261، 440، 582، 602، 604، 611، 612، 613، 626، 627. زُهره:267. س، ش (قبیلہ) سلامان بن طیّ:668. (قبیلہ) سلیم بن منصور:668. شامیان:353، 480، 511، 586، 589، 605، 606، 609، 625، 654، 660، 668، 670، 673، 715، 723، 731، 735، 744، 755. ص، ض، ط صفریہ(گروہی از خوارج):692. ضبہ:418. طیّ:405، 406، 518. ع، غ عَبّاسی:35. عدی:324. عثمانیہ:368. عُرَنیہ:408. عبدالقیس:419، 421، 443، 540. عنزہ:453، 660. عراقیان:527، 561، 571، 587. عبس:531. عجارده(گروہی از خوارج):692. عثمانیان 740. عدنان:261. غطفان:531. ف، ق، ک فرزندان صوحان:347. قریش:51، 73، 125، 176، 189، 704، 709، 725، 739. قبایل عرب:117، 119، 155. قاسطان (دومین گروه از دشمنان علی _علیه السّلام_ که سردسته آنان معاویہ

بود):392. (قبیلہ)قیس:412. (قبیلہ) قیس بن غیلان:418. (قبیلہ) قُضاعه:443، 604. قریشیان:674. قحطان:261.

----- صفحه 831

کنده:443، 498، 558، 604. م، ن مارقان(مارقین: سومین گروه از دشمنان علی _علیه السّلام_ یا همان خوارج):6، 392. مصریان:354، 359، 432. مُضَر:261، 440، 583، 603، 604، 626، 653. مَدْحَج:443، 558، 757. مَلّت فارس:475. محکمہ(نام گروه اصلی خوارج نهروان):692، 693. مراد:769. نواصب:12. نجران:105، 109، 113. ناکثان(ناکثین: اولین گروه از دشمنان علی _علیه السّلام_):6، 391، 392، 394، 403، 407، 410، 411، 412، 413، 416، 417، 420، 421، 422، 437، 438، 439، 441، 443، 444، 446، 453، 455، 465، 466، 467، 687. نصارا:293. نمر:550. نجدات(گروہی از خوارج نهروان):692. ه، ی هاشمیّه:310. هَمْدان:443، 478، 528، 557، 614، 671، 745. یهود:293. یمن(منظور قبیلہ یمن است):440. (قبیلہ) یشکر بن بکر بن وائل:706.

----- صفحه 832

الف، آ العدوہ الدنیا (نام محلّی است) در جنگ بدر > _ این نام در قرآن آمده است): 75. العدوہ القصوی (نام محلّی است). <در جنگ بدر > _ این نام در قرآن آمده است): 75. أُحُد: 89, 91, 95, 97, 100, 278, 324. ایران: 130, 131, 299, 300, 516, 549. آفریقا: 334, 346, 351. ایله: 360. ابوطاس: 407. افغانستان: 475. آذربایجان: 478, 480. اردوگاه نخيله: 525, 538, 749. اصفهان: 537. انبار: 548, 549, 748, 749. الجزيره: 550. اردن: 592, 604. اذرح (منطقه مرزی میان شام و حجاز): 660. اهواز: 689. الجزایر: 692. اردوگاه خوارج: 703, 705. اروپا: 704. اثلاث: 727. اسکندریه: 757. اردوگاه جرعه: 764. ب بیت اللحم: 13. بصره: 167, 300, 318, 356, 362, 387, 396, 400, 401, 402, 403, 404, 405, 406, 407, 408, 410, 411, 412, 415, 420, 421, 422, 431, 432, 433, 435, 440, 444, 446, 453, 454, 458, 459, 465, 466, 467, 477, 482, 509, 520, 528, 540, 576, 721, 724, 746. بدر: 73, 74, 93, 97, 154, 342, 373.

بحر احمر: 76. بغداد: 220, 234, 471. بیروت: 257, 270, 271, 525, 620, 679, 692. بیت المقدس: 302. بئر علی: 318. بولاق: 363. بحرین: 482. بهر سیر: 547. پ، ت، ث پادگان نخيله: 722. تبوک: 118, 131, 136, 292. تیما: 196.

----- صفحه 833 -----

ترک: 641. تهران: 692. تل موزن: 730. تدمر: 738. تُباله: 743, 744. ترس: 545. ثعلبیّه (روستایی بین عراق و مکّه): 737. ج، ح، خ جَمَره عقبه: 121. جُحْفَه: 134. جَرَف: 277. جَنْدُ: 740. جیشان: 745. جزیره: 755. حرا (غار حرا): 20. حوض کوثر (در آخرت): 27. حبشه: 45, 46. حجاز: 51, 74, 119, 127, 145, 165, 465, 482, 507, 557, 611, 635, 660, 736, 740, 741, 746. حجر اسماعیل: 56, 355, 399. حنین: 100. حمص: 347, 376, 503, 592. حدیبیّه: 372, 657. حَوَّاب: 409, 434. حَفَیر: 410. حزیبه: 458. حمص سوریه: 498. حمص شام: 499. حروراء: 694, 710, 726, 731. حضرموت: 740. حرّه: 746. خانه خدا: 15, 354. خندق: 95, 96. خیبر: 105, 106. خراسان: 196, 201, 351, 407, 463, 474, 540, 613. خابور: 513. خلیج فارس: 692. د، ذ، ر، ز دار النّدوه: 103. دار الخلافه: 361, 362. دار الاماره: 410, 415, 417, 418, 419, 421, 422, 429, 431, 468. دَبَاغین: 413. دار الرّزق: 414. دمشق: 483, 503, 641. دجله: 543. دیر ابوموسی: 545. دومه الجندل: 672, 675, 677, 680, 716, 720. دورق: 689. دیر مروان: 742. ذو طوی: 63. ذات عرق: 407. ذی قار: 423, 431, 467. روم: 130, 292, 309, 492.

527، 641، رابع: 134، ریزه: 337، 347، 404، 422، 431، ری: 351، 540، رحبه: 468، رُجعه: 513، رَقّه: 550، 551، 552، زاویه: 435، س سلع: 100.

----- صفحه 834

سرزمین غدیر: 136، سقیفه: 169، 203، سرزمین صفین: 176، سرزمین قیصر: 301، سرف: 355، 366، 398، ساحل فرات: 513، ساباط: 547، سماوه: 738، سور الروم: 553، ش شبه جزیره (عرب): 36، 96، 125، 130، 201، 465، 498، 604، شام: 103، 275، 300، 333، 347، 348، 362، 377، 381، 382، 386، 387، 388، 392، 396، 467، 475، 481، 483، 485، 486، 491، 494، 498، 499، 500، 501، 202، 503، 504، 505، 506

507، 508، 510، 518، 519، 521، 523، 528، 533، 534، 536، 553، 558، 561، 567، 570، 582، 584، 585، 587، 588، 589، 594، 597، 603، 604، 607، 609، 612، 613، 616، 620، 621، 622، 625، 627، 632، 633، 634، 635، 639، 641، 651، 659، 660، 664، 667، 673، 674، 676، 677، 683، 713، 715، 719، 720، 726، 736، 737، 741، 748، 749، 751، 758، 762، 764، 770، شوشتر: 331، ص، ض، ط صنعای یمن (صنعاء): 399، 604، 741، 744، 745، صفین: 468، 469، 471، 473، 474، 475، 476، 477، 478، 480، 482، 484، 486، 487، 489، 490، 495، 496، 498، 499، 500، 501، 502، 504، 506، 507، 512، 513، 514، 515، 516، 517، 520، 522، 525، 527، 529، 530، 531، 532، 533، 534، 535، 536، 538، 539، 543، 546، 551، 552، 555، 556، 560، 563، 581، 582، 583، 584، 591، 602، 607، 610، 611، 618، 625، 626، 627، 635، 639، 664، 665، 667، 671، 675، 684، 693، 694، 696، 702، 706، 710، 713، 716، 718، 719، 720، 721، 723، 725، 731، 737، 740، 742، 755، 758، 761، 765، 766، 767، 768، 776، 777، 778، 779، 780، 781، 782، 783، 784، 785، 786، 787، 788، 789، 790، 791، 792، 793، 794، 795، 796، 797، 798، 799، 800، 801، 802، 803، 804، 805، 806، 807، 808، 809، 810، 811، 812، 815، 816، 821، 836، 841، 843، 851، 855، 859، 860، 861، 864، 867، 673، 674، 685، 694، 730، 735، 736، 737، 738، 739، 743، 748، 750، 755، 764، 766، عقبه: 75، عربستان: 317، 496.

----- صفحه 835

عین التمر: 471، 750. عین ابو

ورده: 472. عذیب: 477. عمان: 482، 692، 730. غار حرا: 19، 57. غار ثور: 48، 54، 55، 63. غدیر (غدیر خم): 128، 134، 140، 141. غریبین: 738. غری: 781. ف، ق فلسطین: 130، 489، 491، 604. فدک: 196، 198، 199، 200، 201، 202، 204، 205، 206، 208، 209، 210، 212، 213، 215، 218، 219، 220، 221، 222، 223، 224، 225، 226، 227، 228، 229، 230، 232، 234، 235، 236، 237، 253، 254، 256، 257، 258، 334. فلوجه: 471. فرقیسیا: 513. فرات: 552، 553، 555، 557، 559، 560، 562، 571، 573، 748. فسطاط: 757، 763. قموص (نام دژی است): 105. قادیسیه: 289. قبه: 545. قبین: 545. قاهره: 563، 664، 692. قنسرین: 592. قصر بوازن: 727. قلزم: 757، 758. ک، ل کعبه: 7، 16، 28، 72، 103، 104، 621، 785. کوه حرا: 20، 37. کوه احد: 87. کوه سلع: 100. کربلا: 155، 472، 546، 547، 675. کوفه: 300، 318، 326، 330، 333، 339، 340، 342، 346، 347، 348، 350، 351، 356، 423، 424، 425، 427، 428، 431، 446، 463، 465، 466، 467، 468، 470، 471، 473، 474، 475، 476، 477، 482، 510، 511، 523، 527، 538، 540، 543، 545، 546، 576، 622، 653، 665، 667، 672، 683، 686، 689، 694، 707، 710، 723، 724، 725، 728، 731، 737، 742، 747، 748، 764، 768، 769، 771، 772، 778، 781. کویفه ابن عمر: 330. کابل: 475. کاشان: 563. لبنان: 277. لیدن: 526. م مکه: 45، 47، 64، 74، 77، 104، 112، 113، 114، 119، 120، 121، 134، 188، 189، 202، 227، 228، 318، 336، 363، 366، 369، 389، 396، 397، 398، 403، 404، 415، 420، 425، 465، 482، 514، 617، 684، 743، 750، 769، 770. مسجد کوفه: 13. مسجد الحرام: 15، 19، 28، 49، 341، 357، 399. مدینه: 62، 65، 66، 74، 75، 82، 87، 95، 108، 114، 115.

134، 146، 149.

----- صفحه 836

165، 202، 203، 204، 210، 212، 228، 233، 275، 284، 286، 300، 326، 330، 342، 346، 347، 351، 357، 360، 364، 369، 380، 386، 398، 403، 404، 406، 415، 420، 425، 461، 465، 466، 477، 482.

484، 514، 518، 519، 525، 569، 618، 689، 741، 742، 743، 746. مسجد النبی (مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم): 70، 71، 157، 167. محراب کوفه: 7. منی: 119. مدائن (مقر حکومت شاهان ساسانی): 299، 547، 548، 727، 748. مصر: 325، 339، 340، 356، 357، 359، 360، 462، 482، 492، 493، 494، 495، 496، 594، 616، 619، 689، 751، 752، 753، 754، 755، 756، 757، 758، 759، 760، 761، 764، 765، 771. محلّه بنی النضیر: 218. میقات: 318. مسجد الفتح: 318. مَرَج عَذْرَاء: 597. م آرب: 604، 745. مَرَبَد: 412، 413. مسجد مدینه: 415. موصل: 551. مَنبِج: 52. ن نجف (نجف اشرف): 36، 140، 185، 224، 248، 253، 254، 258، 271، 272، 277، 285، 293، 331، 331، 777، 781. نَجْد: 163. نهروان: 393، 686، 721، 726، 727، 731. نیشابور: 475. نخيله: 540، 667، 694، 731. نصیبین: 551، 755. ناصرین: 596. نجران: 745. و، ه، ی وادی القری: 196. وادی السباع: 451. هَمْدَان: 476، 477، 478، 479، 481، 512، 537. هجر: 623. هیت: 747. یثرب: 46، 47، 645. یمن: 145، 286، 300، 408، 482، 636، 730، 736، 740، 746، 747. یمامه: 118، 163، 482. یَنْبُع: 318. یمن قحطان: 498.

----- صفحه 837 -----

وقایع

الف أُحُد (نبرد أُحُد): 87. انجمن سقیفه: 153، 156. اعمال حج: 355، 366. پ، ت پیمان صفین: 721. تبوک (غزوه تبوک): 62، 108. تاریخ صفین: 483. ج جنگ خیبر: 72. جنگ بدر: 73، 98، 168، 238، 447، 455، 735، 742. جنگ أُحُد: 88، 168، 160، 610. جنگ تبوک: 105. جنگال سقیفه بنی ساعده: 150. جنگ صفین: 170، 379، 388، 481، 539، 552، 553، 591، 639، 742. جنگ با

رومیان: 292. جنگ جمل: 337، 368، 391، 471. جنگ نهروان: 379، 685، 686، 750. جنگ حنین: 125، 610، 688. ح حج: 117، 398، 774. حجّه الوداع: 120، 125. حوادث سقیفه: 162، 179، 193. حدیبیه: 372، 709. حوادث جمل (حادثه جمل): 377، 394، 428، 429. حوادث صفین: 377. حادثه «مرتدآن»: 405. حکمیت: 601، 662، 663، 667، 677، 680، 684، 692، 710، 708، 702، 718. د، ر دهم ذی الحجّه: 121. دیلم: 540. دومه الجندل: 672. روزهای سقیفه: 170. روز غدیر: 175. روز جمل: 444. رفع المصاحف (بر سر نیزه کردن قرآنها در جنگ صفین): 651. روز رستاخیز: 711.

----- صفحه 838

س، ص سربیه (یک نوع از جنگهای پیامبر که جزء وقایع تاریخی مهم محسوب می شود): 61. (سال) دهم هجرت: 121، 127، 134. سال هشتم هجری: 130. سال نهم هجری: 131. سال 487 هجری: 141. سقیفه (اجتماع سقیفه): 151. سال 610 هجری: 154. سقیفه (سقیفه بنی ساعده): 155، 179، 182، 191، 195، 203، 259، 364، 428، 637. سفر حج: 436. سیل «عرم»: 604. صلحنامه حدیبیه (صلح حدیبیه): 657، 658. ع، غ عید غدیر خم: 141. عید قربان: 120. عام الفیل: 302. عمره (حج عمره): 310، 397. عقبه: 541. غدیر خم: 676. ف فتح مکه: 25، 26. فتح خیبر: 46، 107، 189. فاجعه سقیفه (ماجرای سقیفه): 150، 176. فتح بیت المقدس: 301. فریضه حج: 310. فتنه جمل: 653. ل، م لیله المبیت: 49، 55. لیله الهمیر: 601، 635، 640، 651. مراسم حج: 113، 120، 126، 134، 212، 362، 659. مراسم تودیع: 462. ن نبرد أحد: 114، 433. نبرد صفین: 333، 408، 472، 584، 607، 618، 625، 684، 758، 765. نبرد با شامیان: 353. نبرد خونین جمل (نبرد جمل): 364، 408، 584، 623. نبرد با ناکثان: 391. نبرد بدر: 405. نهران: 584، 691، 735، 769، 770. نبرد احزاب: 740. و، ه، ی واقعه هجرت: 54. واقعه غدیر: 134، 136، 140. واقعه جمل: 452، 463. هجدهم ذیحجه الحرام (هجدهم ماه ذی الحجّه): 127، 136، 141. یوم الدار: 362.

----- صفحه 839

فهرست مآخذ و منابع

فهرست مآخذ و منابع

الف احکام القرآن الکشف والبیان

الغارات الصواعق المحرقة النصّ والاجتهاد (اجتهاد در مقابل نصّ) الوشیعه المنار الوحی المحمّدی أفضیه علیّ بن ابی طالب
الأنساب والأشراف الأموال اصابه الجمل البدایه والنهایه اغانی المعمّرون والوصایا الاخبار الطوال ادب الخوارج الخوارج

والشيعه اسد الغابه الاستيعاب الغدير العثمانيه امتاع الاسماع امالي اعيان الشيعه الدر المنثور(المنثور) احياء العلوم احتجاج اعلام الوری الرياض النضره ارشاد المراجعات الدرجات الرفيعه النقض على العثمانيه السيره النبويه التنبيه والاشراف الولايه فى طريق حديث الغدير انجيل السقيفه الإمامه والسياسه اعلام النساء اصل سليم

----- صفحه 840

الخوارج فى العصر الاموى الخوارج فى الإسلام التنبيه والرد الفتوح اسباب النزول انساب الاشراف الجرح والتعديل ب بحار الأنوار(بحار) بررسى مسند احمد بدايع الصنایع ت، ث تاريخ طبرى تاريخ كامل تفسير طبرى تفسير برهان تفسير آلاء الرحمن تهذيب الأحكام تفسير قمى تفسير ابوالفتوح رازى تاريخ الخميس تورات تاريخ ابى الفداء تلخيص الشافى تاريخ يعقوبى تفسير عیاشى تاريخ جرجى زيدان تاريخ بغداد تهذيب التهذيب تاريخ ابن عساكر تاريخ ابن خلدون تاريخ خلفا(طبع مصر) تذكره الخواص تحف العقول تفسير امام رازى تجارب السلف تفسير قرطبي تفسير كشاف تاريخ كزیده تاريخ فخرى تاريخ دمشق ثمار القلوب ج، ح، خ جواهر الكلام حیات محمد صلی الله عليه و آله و سلم حليه الأولياء حبيب السير خصال خلفا د، ذ، ر ديوان ابوطالب ديوان شاعر نيل ذخائر العقبي رجال مامقانى روح المعانى رساله ولايت

----- صفحه 841

رهبرى امت رسائل روضه الواعظين س،ش،ص، ط سيره ابن هشام سيره حلبى سيره نبويه سيره پیامبر صلی الله عليه و آله و سلم سنن ابن ماجه سنن بيهقى شرح الشفاء شرح قصيده عبدالباقي افندى شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد شرح شفاى قاضى

عياض شافى شخصيتهاى اسلامى در شيعه شرح نهج البلاغه عبده شرح حديدى صحاح[سته] صحيح بخارى صحيح مسلم صبح الأعشى صواعق طبقات كبرى ع، غ، ف، ق عقد الفريد عبقات الأنوار على والخلفاء عبقرية الإمام على عيون أخبار الرضا غزوات فرحه الغرى فهرس نجاشى فتوح البلدان فروغ ابدیت قرآن مجيد(قرآن/قرآن كريم) قاموس الرجال قضاء اميرالمؤمنين ك كشف الغمه كامل ابن اثير كامل ابن كثير كنز الفوائد كشاف كنز العمال كفايه الطالب كافي(اصول) كافي (فروع) كافي(روضه) كامل جزرى كامل مبرّد م مروج الذهب مستدرک مواليد الأئمة مجمع البيان

مغازی مسند احمد بن حنبل ملل ونحل معجم البلدان مراد الاطلاع مقدمه معالم مرد نامتناهی مناقب مستدرک الوسائل معارف مناقب آل ابی طالب مقاتل الطالبیین مقالات الإسلامیین ملخص تاریخ الخوارج منهاج السنه مصادر نهج البلاغه ن نهج البلاغه عبده نهج البلاغه فیض الإسلام نهج البلاغه ابن میثم نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقض العثمانیه ناسخ التواریخ نقش وعاظ در اسلام و وفیات الأعیان وفاء الوفاء وسائل الشیعه وقعه صفین وقعه النهروان

سایت جامع سربازان اسلام

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجهم و العن اعدائهم

لیبک یا خامنه ای ، لیبک یا حسین (ع) است